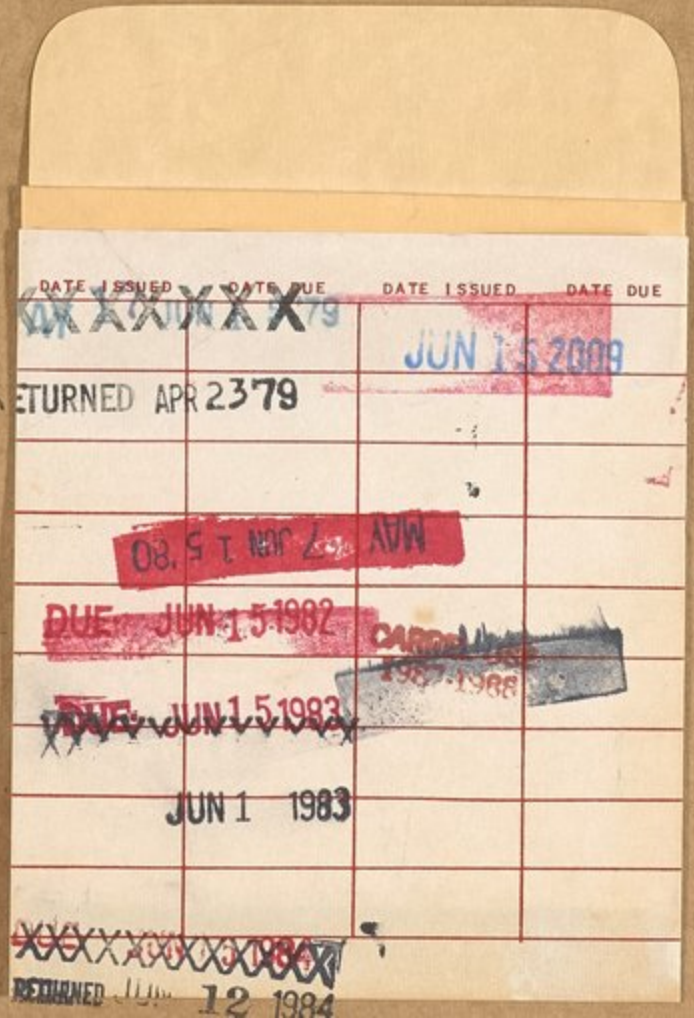
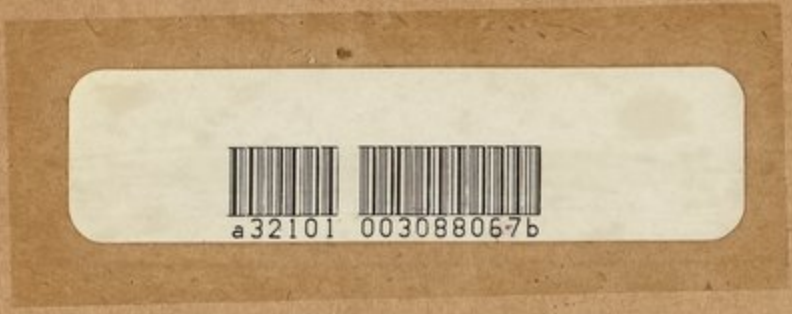
2272
.66587
.367
1963
v.1






a32101 003088067b

Muhammad ibn al-Hasan, at-Tusi

بنیاد هزاره شیخ طوسی

هدیه دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه تهران

شماره ۳

al-Nihayah

النهاية

في مجرد الفقه والفتاوى

إملاء

الشيخ الإمام العالم الزاهد السعيد فقيه أهل البيت عماد الدين

أبي جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي

«۳۸۵ — ۴۶۰ هـ»

با ترجمه فارسی آن

مجلد نخستین

بکوشش

محمد تقی دانش پژوه

چاپخانه دانشگاه ۱۳۴۲

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب که متن و ترجمهٔ فارسی آن اینك نشر میشود از روی پنج نسخهٔ عربی و هشت نسخهٔ فارسی بچاپ رسیده است . مشخصات و نشانه های نسخه ها را اکنون یاد می کنیم:

ا ـ وصف نسخه های متن عربی

نخست: نسخهٔ شمارهٔ ٤٨٧ کتابخانهٔ آقای دکتر اصغر مهدوی (مه) بخط نسخ معرب ابوالفرج مسعود بن علی بن ابی الفرج که وی در نیمهٔ روز یکشنبه ١٨ ج ١ ر ٥٤٦ نوشتن آن را بپایان برده است . دراین نسخه در زیر حروف دال وراء نقطه گذارده شده است. این نسخه دراین چاپ اصل قرار داده شده مگر در بیست و یك برگ آغاز نسخه که نونویس سدهٔ ١١ است و بجای آن نسخهٔ ملك ملاك کار بوده است .

سرگذشت این نسخه :

١ ـ چنانکه گفته شد ابوالفرج مسعود در ١٨ ج ١ ر ٥٤٦ آن را نوشته است .

٢ ـ این نسخه با دو واسطه بانسخهٔ خود شیخ مقابله وتصحیح شده بدینگونه که علی بن احمد السدید یا سدیدی[1] نسخه‌ای از نهایه را بانسخهٔ دیگری مقابله کرده

---

١ ـ علی بن احمد السدید که این نسخه را مقابله کرده است همانستکه میگویند که در ذی حجهٔ ٦٤٣ نسخه‌ای از الصحیفة السجادیة از روی نسخهٔ ابن سکون نوشته ومقابله نموده و آن را بانسخهٔ خط ابن ادریس در ذی قعده ٦٥٤ دوباره مقابله کرده است (فهرست دانشگاه از منزوی ١ : ١٦١ و ١٦٢ و ١٦٧ و ١٦٨ ـ اجازات بحار ص ٤٤ و ١٧١).

2272
.66587
.367
.1963
V.1

که علی بن سکون[1] آنرا نوشته واز آن دانشمند و فقیه مشهور ابن ادریس عجلی (۵۴۳ ـ ۵۹۸) بوده‌است وابن ادریس هم چنانکه خودش نوشته‌است همین نسخهٔ خط علی بن سکون را با نسخهٔ اصل خط شیخ طوسی مقابله کرده‌است و همو در هامش نسخهٔ ابن سکون حاشیه‌هایی نوشته که از خط خود شیخ نقل کرده‌است.

همین سدیدی نسخهٔ ما را هم باهمان نسخه‌یی که خود مقابله و تصحیح کرده است مقابله و تصحیح نموده و حواشی ابن ادریس را نیز درآن گذارده است. تاریخ مقابله وتصحیح سدیدی در پایان جزو نخستین نسخهٔ ما دههٔ سوم ع۲ر۶۶۳ ودرپایان جزو دوم آن ج۱ر۶۶۳ است.

۱ـ ابن‌السکون ابوالحسن علی بن محمدبن محمدبن علی بن سکون حلی که از حلهٔ بنی مزید درسرزمین بابل‌است از دانشمندان فاضل پارسا و شاعروادیب‌وشیعی امامی‌بوده و بنحو و لغت آشنایی داشته و با فهمی نیکو ونقلی پسندیده، وحرصی در تصحیح کتابها داشته‌است. او دردفتر خویش چیزی نمی‌نوشته مگر آنچه که بدل خویش سپرده بود و آن را دریافته و بخرد خویش شناخته بود. او خوب شعر میسروده‌است. فصیح بن علی شاعر میگوید که او نصیری بود ونزدیك ۶۰۶ درگذشته وتصنیفها داشته است.

(معجم الادباء ۵ :۴۲۰ـ امل الامل ۴۹۰ـ روضات‌الجنات ۴۶۴ـ فهرست دانشگاه از منزوی ۱: ۱۵۵ وجاهای دیگر).

در لسان‌المیزان از او یاد نشده ودر رجال مامقانی (۳ : ۱۸۰) تنها از ابن خرقه ابوعمر محمد بن محمد بن النصربن منصور السکونی بنقل از نجاشی و ابن داود و علامه درخلاصه یادگردیده‌است.

در ریاض‌العلماء افندی درفصل کنی درآخر جلددوم چنین آمده‌است: «ابن‌السکون هو علی بن محمدبن محمدبن علی بن محمدبن محمدبن‌السکون الشیخ المعروف من اصحابنا المشهور بابن السکون و یظهر من حواشی الشیخ البهائی علی اول الصحیفة الکاملة ان اسم ابن السکون هومحمد فلاحظ و بالجملة هو غیرالسکونی العامی الذی یضرب بروایته المثل فی الضعف بل ابن السکون هذا هو الذی ینقل عنه الاصحاب اختلاف نسخة الصحیفة السجادیة» (نیز اجازات بحار ص ۱۷۰و۱۷۱).

پس سلسلهٔ نسب نسخهٔ ما چنین است : نخست نسخهٔ خود شیخ طوسی، دوم نسخهٔ علی بن سکون که در دست ابن ادریس بوده و آنرا با اصل مقابله کرده وحواشی شیخ را در آن آورده است، سوم نسخهٔ خط سدیدی که او آنرا با نسخهٔ ابن ادریس مقابله کرده است ، چهارم نسخهٔ ما که بخط ابوالفرج مسعود است وهمین سدیدی آنرا با نسخهٔ پیشین خود مقابله نموده است .

این را هم باید گفت که نسخهٔ ما از رهگذر مقابله و تصحیح پیداست که با نسخ اصل شیخ چه رابطه‌ای دارد ولی نمیدانیم که آیا از روی اصل نسخهٔ شیخ نوشته شده یا از روی نسخه واسطهٔ دیگری که نمیدانیم کدام است .

۳ـ در این نسخه اجازه ایست بخط نصر بن محمّد بن ابی البرکات که در روز پنجشنبه ۳ صفر ۷۲۶ نوشته و بکسی اجازهٔ انهای قرائت داده است .

٤ ـ در سراسر نسخه نشانهٔ بلاغ عرض و قرائت بدو خط هست که یکی باید بخط همین نصر باشد و دیگری بخط کسی دیگر است که نمی‌شناسیم .

٥ ـ چند حاشیه‌ای نیز در کنار برخی از صفحات نسخه دیده میشود و نیمهٔ دوم آن فهرست کتابها و بابها را دارد (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه۲:۱۷٤).

چنین است بلاغ مقابله واجازهٔ قرائت دراین نسخه :

« بلغ مقابلةً و تصحیحاً بأصلِ قابلتُه و صحّحتُه من خطِّ علیِ بنِ السّکونِ، و علیه خطُّ الشیخِ السّعیدِ محمّدِبنِ ادریسَ العِجْلیِّ رحمه اللهُ ، وذکر: أنّه قابله بخطِ المصنّفِ . وما حکیتُه علی الهامشِ عن المصنّفِ فإنّی نقلتُه من خطِّ محمّدِ بنِ إدریسَ کما وجدتُه . کتبه علیُّ بنُ احمدَ فی العشرِ الأواخرِ من ربیعِ الآخرِ من سنةِ ثلاثٍ وستّینَ وستّمئةٍ، ولله المنّة . ه» (۱۰۳پ).

« أنهاه أحسن الله توفیقَه وتسدیدَه قِراءةً و بحثاً وفهماً و ضبطاً وفّقه اللهُ و إیّانا لمراضیه و أعانه علی امتثالِ أوامرِه والانزجارِ عن نواهیه ، وذلك فی مجالسَ آخرُها

یومُ الخَمیسِ ثالثُ شهرِ صفرٍ خُتِمَ بالخیرِ من سنةِ ستٍّ وعشرینَ وسبعمائةٍ و کتب نصرُ بنُ محمّدِ بنِ أبی البرکاتِ ...» (۱۰۳پ).

« بلغ هذا الکتابُ من أوّلِه الی آخره مقابلةً و تصحیحاً من نسخةٍ قابلتُها بنسخةِ الشیخِ السّعیدِ محمّدِ بنِ إدریسَ العِجْلیِّ رحمه‌اللهُ، وهی بخطِ علیّ بنِ السّکونِ، وذکر الفقیهُ محمدُ بنُ إدریسَ: أنه قابلها بخطِ المصنّفِ قدّس اللهُ روحه. وما حکیه علی الهامشِ فإنّی نقلتُه حکایةً عن محمّدِ بنِ إدریسَ. و ذلك فی جَمَدِی الأوّل من سنةِ ثلاثٍ وستّینَ وستّمیةٍ. کتبه علیُ بنُ أحمدَ فی التاریخِ ه» (ک۲۱۴ر).

دوم: نسخهٔ شمارهٔ ۳۱۸ کتابخانهٔ آقای محمّدامین خنجی (خ) بخط نسخ معرب ابوالقاسم علی بن محمّدبن علی جاسبی قمی در ۱ ذق ۵۷۹ باچند حاشیه وفهرست در آغاز.

سر گذشت این نسخه:

۱ـ در آغاز این نسخه اجازهٔ قرائت و روایتی است بخط ظهیرالدّین ابوالفضل محمّدبن قطب‌الدّین ابی‌الحسین سعیدبن هبةالله راوندی مورخ ۵۸۰ که به وجیه‌الدّین جمال الاسلام ابوالقاسم علی بن محمّد بن علی جاسبی قمی نویسندهٔ همین نسخه داده است.

۲ـ این نسخه درتاریخ محرّم سال ۶۴۱ نزد محمّدبن علی بن منصور گروکانی قمی بوده است

۳ـ و در ع۲ر ۶۶۰ نزد محمّدبن اسماعیل بن حسن گروکانی قمی،

۴ـ ودر رمضان ۹۸۴ در نجف در دست عبدالله بن خلیفه مبروکی بوده‌است،

۵ـ همچنین اسماعیل بن میرسیّد علی و ارانی جاسبی قمی و محمّد رسول بن عبدالعزیز آنرا داشته‌اند.

سی‌ویك برگ آغاز جزو دوم نسخه نونویس سدهٔ ۱۱ است. درفرهنگ ایران زمین (س ۴ ش ۱ و ۲ ص ۱۰۳) ازین نسخه سخن داشته‌ام.

چنین است عنوان کتاب و اجازهٔ قرائت راوندی دراین نسخه:

« کتابُ النّهایةِ فی فقهِ أهلِ البیتِ علیهمُ السّلمُ تألیفُ الشّیخِ الإمامِ العالمِ الزّاهدِ عمادِ الدّینِ ابی‌جعفرٍ محمّدِ بنِ الحسنِ بنِ علیِ الطّوسیِ رضی‌اللهُ عنه ـ قرأ علیَ الشّیخُ الامامُ العالمُ وجیهُ الدّینِ جمالُ الاسلامِ ابوالقسمِ علیُ بنُ محمّدِ بنِ علیِ الجاسبیُ، أدامَ اللهُ سدادَه، و أجزتُ له روایتَه عنّی عن‌مشایخی عن‌المصنّفِ رضی‌اللهُ عنهم، وقد بیّنتُ له الطّرقَ فی روایاتی عنه، و کتب ابوالفضلِ الرّاوندیُ محمّدُ بنُ سعیدِ بنِ هبةِ اللهِ الرّاوندیُ فی شهورِ ثمانین و خمسمائةِ هجریّةٍ حامداً مصلّیا مسلّماً ».

از آقای خنجی بسیار سپاسگذارم که نسخهٔ نفیس خود را دراختیار نگارنده گذارده‌اند.

سوم: نسخهٔ شمارهٔ ۳۹۷۰ کتابخانهٔ ملی‌ملك (ملك) بخط نسخ معرب محمّدبن حسین بن‌محمّدبن‌حسن‌متعلم که در روز دوشنبهٔ ماه محرّم ۶۲۷ بپایان برده و نسخه از آن خود او بوده‌است. تاریخ سال‌را کسی از «ستمائه» به«خمسائه» بر گردانده‌است.

سر گذشت این نسخه:

۱ـ چنانکه دیده‌ایم محمّدبن حسین‌بن محمّدبن حسن متعلم در روز دوشنبهٔ ماه محرّم ۶۲۷ آن‌رانوشته‌است.

۲ـ ابوطالب ابن الحسین حسینی شاگرد ظهیرالدّین ابوالفضل محمّد بن قطب الدّین ابی‌الحسین سعید بن هبةالله راوندی اجازه دهندهٔ به وجیه‌الدّین جمال الاسلام ابوالقاسم علی‌بن محمّدبن علی‌جاسبی قمی در ۵۸۰ (نسخهٔ خ) بنویسنده ودارندهٔ این نسخه در ۱ج ۶۳۳/۱ اجازهٔ قرائت داده و این اجازه بخط او در صفحهٔ عنوان این نسخه هست.

۳ـ درهامش‌این‌نسخه‌حاشیه‌هاایست‌بعربی‌ودربسیاری‌ازجاهادرزیرسطورمعادل فارسی یا عربی کلمات متن هم گذارده شده و بسیاری از این لغات فارسی از یکی ازلهجه‌های محلی است. همهٔ این لغات فارسی را درزیرصفحات دراین‌چاپ می‌بینیم.

۴ـ این نسخه در ۶۴۴ از آن‌نورالدّین ابراهیم بن‌افراسیاب طبری افروزآبادی

کیان کلاذی بوده، واین نکته را بطیطی حافظ در آغاز مجلّد دوم نوشته است.

درفرهنگ ایران (ص٤ ش ١و٢ ص١٠١) ازین نسخه گفتگو داشته‌ام.

چنین‌است عنوان کتاب و نام نویسندهٔ نسخه در آغاز آن:

«کتابُ النّهایةِ فی الفقهِ تألیفُ الشّیخِ الإمامِ السّعیدِ عمادِالدّینِ ابی جعفرٍ محمّدِبنِ الحسنِ الطّوسیّ، رضِیَ اللهُ عنه، صاحبُه و کاتبُه ومالکُه محمّدُ بنُ الحسینِ بنِ محمّدِ بنِ الحسنِ المتعلمِ رزقه اللهُ عِلمَ ما فیه وعَمَلَه بحقِّ محمّدٍ و آلِه الابرارِ».

چنین است تاریخ نوشته شدن نسخه درپایان آن:

«و وقع الفراغُ یومَ الاثنین من‌ماه محرّم سنةَ سبعٍ وعشرینَ وستّمائةٍ هجریّةٍ».

تاریخ سال را تحریف کردند واکنون «سبعٍ وعشرین خمسائةٍ» خوانده میشود.

چنین است اجازهٔ قرائت دراین نسخه:

«قرأ علیَّ هذا الکتابَ من اوّله الی آخره صاحبُه الامامُ الحافظُ تاجُ الدّینِ فخرُ الفقهاءِ محمّدُ بنُ الحسینِ، أدام‌الله [سعادتَه]، قراءةَ باحثٍ عن‌معانیه مستکشفٍ عن [مطاویه] وأنا قرأتُه علی‌الامام السّعیدِ المجتهدِ [شیخِنا‌الامام] محمّدِ الرّاوندیّ، وهو أجازنی عن‌الشیخِ [السّعیدِ] ابی‌جعفرِ الطّوسیّ ... مولانا امیرالمومنین صلّی‌الله علیه‌وأنابریء من‌التحریفِ والتصحیفِ والحمدُ للهِ کثیرا. کتبه ابوطالبِ ابنِ الحسینِ [الحسینیّ] بخطّه فی غرّةِ جمادی الاولی‌سنةَ ثلثٍ وثلثین وستّمائةٍ هجریةً».

چهارم: نسخهٔ آقای خادمی دراصفهان (ص) بخط نسخ سدهٔ ۷، ازنیمهٔ دوم باب المیاه واحکامها تا نیمهٔ نخستین باب المکاسب المحظورة و المکروهة و المباحة و از کتاب المتاجر تا باب القصاص ودیات الشجاج، دارای دو اجازهٔ قرائت از علامهٔ حلّی به نجم‌الدّین ابوعبدالله حسین بن اردشیر بن‌محمّدبن‌حسن‌اندرااوذی مورخ ع۶۸۱/۲ درآغاز نسخه و مورخ ج۲ر۶۸۱ درآغاز نیمهٔ دوم و با نشانه‌های بلاغ وچند حاشیه ویك فائده تاریخی ورجالی و پراکنده های دیگر در آغاز نسخه.

ازجناب آقای حاج آقارحیم‌ارباب که‌مارادربدست یافتن نسخه‌مساعدت فرموده‌اند

و آقای خادمی دارندهٔ نسخه که اجازه عکس برداری از این نسخه را داده‌اند و آقای محمّد کلباسی که در امر عکس برداری از این نسخه زحمات فراوان کشیده‌اند کمال سپاسگزاری را دارم.

چنین است فائده ونکتهٔ تاریخی در صفحهٔ عنوان این نسخه:

« فائدةٌ: اَعلَمْ أنّ الشيخَ فخرَالدّينِ أخذ العلمَ عن أبيه جمالِ الدّينِ، وجمالُ الدّينِ أخذ عن نجمِ الدّينِ ابى القاسمِ ابن سعيدٍ، ونجمُ الدّينِ أخذ عن محمّدِ بنِ نُما، وابنُ نُما أخذ عن محمّدِ بنِ إدريسَ، وابنُ إدريسَ أخذ عن عربى بنِ مسافرِ العبّادىِ، وعربىٌّ بن مسافرٍ أخذ عن حسينِ ابنِ رطبةِ و محمّدِ بنِ طحّالٍ[1] المقدادىِ، وهما أخذا عنِ الشيخِ أبى علىٍّ عن والدِه أبى جعفرٍ الطّوسىِ عن شيخِه محمّدِ المفيدِ عن محمّدِ بن قولويهَ عن محمّدِ بنِ بابويهَ عن محمّدِ بنِ يعقوبَ عن علىِّ بنِ ابراهيمَ عن أبيه ابراهيمَ عن الحسنِ العسكرىِّ عن ءابائه، عليهمُ السّلمُ.

چنین است عنوان کتاب و اجازهٔ نخستین علامهٔ حلّی در آغاز نسخه:

كتابُ **النهاية** ممّا ألّفه الشيخُ السّعيدُ المرحومُ الأعلمُ الأفضلُ الأكملُ **ابوجعفرِ محمدِ بنِ الحسنِ الطوسي** قدّس اللهُ روحَه و نوّر ضريحَه بمحمّدٍ و ءالِه الطّاهرين.

قرأ علَىَّ الشّيخُ العالمُ الفقيهُ الفاضلُ الكبيرُ الزّاهدُ المحقّقُ العلّامةُ نجمُ الملّةِ والدّينِ عزُّ الإسلامِ والمسلمينَ **أبوعبدِ اللهِ الحسينُ بنُ اردشيرَ بنِ محمدِ بنِ الحسنِ الاندراوذىُّ**، أحسنَ اللهُ توفيقَه وتسديدَه وأجزلَ من كلِّ عارفةٍ حظَّه ومزيدَه، جميعَ الجزءِ الأوّلِ من كتابِ النّهايةِ من مصنّفاتِ الشّيخِ الإمامِ السّعيدِ العلّامةِ شيخِ المتقدّمين **أبى جعفرٍ محمدِ بنِ الحسنِ بنِ على الطوسي** قدّس اللهُ روحَه ونوّر ضريحَه قراءةً مهذّبةً تدلُّ على فضلِه وتُنبئُ عن علمِه. وسأل فى أثناءِ قراءته وتضاعيفِ مباحثتِه ممّا

۱ـ مستدرك ۳: ۴۷۵ و ۴۸۱ و ۴۸۶.

أشكلَ من الكتاب والتبسَ فيه. فبيَّنتُ له ذلك فأخذ فاهماً لما يُلقى اليه ضابطاً له. وقد أذنتُ له في رواية ذلك عنّي عن والدي قدّس الله روحه عن شيخه مهذّب الدين الحسين بن دده[1] عن الشيخ الحسين بن علي بن محمّد بن علي بن عبد الصمد عن جدّيه عن أبيهما علي وعن المفيد أبي علي الحسن بن محمّد الطوسي جميعاً عن [المصنّف] قدّس الله روحه. فليَرْوِ ذلك متى شاءَ وأحبَّ... [وكتب حسنُ] بنُ يوسفَ بن مطهّر في شهر ربيع الآخر سنةَ إحدى وثمانين وستّمائة. [وصلّى الله على سيّدنا] محمّد النبيّ وآله الطاهرين.

درهمين جا نيز آمده:

«مختص طلبهٔ مدرسه بشرط آنكه با [تعهد] در ضبط اين در مدرسه و خارج مدرسه منتفع شوند».

چنين است عنوان جزو دوم واجازهٔ دوم علامهٔ حلّى:

الجزءُ الثّاني من كتاب النّهاية من تصانيف الشّيخ السّعيد المرحوم العالم الفاضل ملك فقهاء اهل البيت عليهم السّلام عماد الملّة والدّين ابي جعفر الطّوسيّ نوّر الله ضريحه وبرّد مضجعه.

قرأ عَلَيَّ الشّيخُ الأجلُّ الاوحدُ العالمُ الفقيهُ الفاضلُ الكاملُ المحقّقُ المدقّقُ نجمُ الملّة والدّين عزُّ الإسلام والمسلمين **أبو عبد الله الحسينُ بنُ اردشيرَ بن محمد بن الحسن الاندراأوذيّ**، أحسن الله توفيقه وتسديده وأجزلَ من كلّ عارفة حظّه ومزيده، الجزءَ الثّاني من كتاب **النهاية** تصنيف الشّيخ الإمام العلّامة إمام المتقدّمين السّعيد **أبي جعفر محمد بن الحسن بن عليّ الطوسيّ**، قدّس الله روحه ونوّر ضريحه، قراءةً مرضيّةً مهذّبةً قراءة معرفة وإيقان وتجريد وإتقان وسأل في أثناء قراءته وتضاعيف مباحثته ما أشكلَ من فقه الكتاب. فبيّنتُ له ذلك فأخذ فاهماً ضابطاً. وأجزتُ له رواية هذا الكتاب عنّي عن والدي، قدّس الله روحه، عن شيخه مهذّب الدّين الحسين بن

١ـ مستدرك ٣: ٤٦٣ و ٤٧٧: مهذب الدين الحسين بن ابي الفرج ابن ددة النيلي.

دده عن الشّيخ الحسين بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن عبد الصّمد عن جدّيه[1] عن أبيهما علىّ وعن المفيد أبى علىّ الحسن بن محمّد الطّوسىّ جميعاً عن المصنّف، قدّس الله روحه. فليَرو ذلكَ متى شاءَ وأحبَّ فهو أهلٌ لذلك. وكتب حسنٌ بنُ يوسفَ بنِ مطهرٍ فى جمدى الآخر من سنة إحدى وثمانينَ وستّمائة. وصلّى اللهُ على سيّدنا محمّدٍ النّبىّ وءاله الطّاهرينَ.

پنجم: نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۹ کتابخانهٔ آقای فخرالدّین نصیری امینی (ن) بخط نسخ بی اعراب سیّد علی بن میربدیع حسینی که مجلّد نخستین را در ۱ج۲ر۱۱۲٤ و دومی را در نیمه‌های ج۱ر۱۱۲۵ بپایان برده‌است. حواشی و فهرست ندارد عنوانها و نشانها شنگرف است و باندازهٔ ربعی و نشانهٔ بلاغ دارد و این نسخه ازان چنددانشمند و یا نزد آنها بوده‌است: ۱ـ سیّدشریف بن فلاح کاظمی. ۲ـ [میرزا] محمّد [ارباب] قمی در مشهد بسال ۱۳۰٦. ۳ـ پسر او محمّدباقر بن محمّد قمی در شعبان ۱۳٦۰. ٤ـ سلیمان عاملی. ۵ـ پسر او شیخ علی ٦ـ بعاریت از پدر او نزد محسن بن سیّد حسن [بغدادی]. ۷ـ [شیخ] اسدالله [دزفولی]. ۸ـ [شیخ] حسین محفوظ عاملی که از شیخ علی بن سلیمان عاملی عاریت گرفته بود ۹ـ عبدالحسین بن شیخ محمّدحسن [صاحب جواهر] ۱۰ـ راضی بن شیخ نصیر که از محمّد رضا بن حاجی حمزه کاظماوی عاریت گرفته بود ۱۱ـ محمّد حسن بن شیخ باقر [صاحب جواهر] ۱۲ـ محمّد رضا بن حاج حمزهٔ کاظمی در ۱۲۲٤ (با خط ومهر همهٔ اینها در ص ع).

از آقای نصیری بسی سپاسگزارم که نسخهٔ خودرا دراختیار نگارنده گذارده‌اند.

ب ـ وصف نسخه های ترجمهٔ فارسی

نخست: نسخهٔ ش۳۲۸ج کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران (ح) بخط نسخ با عنوان ونشان شنگرف باشمارهٔ اجزاء یا کراسه‌های ده برگی در گوشهٔ راست

۱ـ گویا مراد محمدبن علی و برادرش علی بن علی باشد (مستدرک۳: ٤۸۵)

برگهای نخستین هرجزو یا کراسه وبیش از ۳۱ کراسه یاجزو باید باشد، بافهرست مطالب در آغاز نسخه. شش برگ در پایان مجلّد دوّم نونویس سدهٔ ۱۱ و ۱۲ است ورویهم ۳۰۵ برگ دارد و۱۷ سطر درهرصفحه. برگها در برخی جاها پس و پیش شده وافتادگی هم دارد.

مجلّد نخستین درهفتم ماه‌محرّم۶۸۶نوشته‌شده‌است. حواشی فراوان داردافسوس که نسخه موریانه خورده وفرسوده‌است وبیشتر حواشی‌ازمیان‌رفته وبکمك نسخه‌های دیگر میشودآنها را کامل ساخت. نسخه در سدهٔ ۱۱ ازآن نظام الدّین لطف‌الله بوده با خط و مهر او درپایان مجلّد نخستین وبا تاریخهای تولّد ۱۰۲۵ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳٤ و۱۰۵۳و۱۰۵۹ درآغاز همین مجلّد (فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق ص ۵۸)

دوم: نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم‌حاج سیدنصرالله اخوی تقوی بخط نسخ شهاب بن عزیزبن فضل‌الله حسنی‌راوندی (ش) که مجلّد نخستین‌را درهشتم ماه شوال سال۸۹۲ و مجلّد دوم‌را دربیست وپنجم ذی‌العقده سال۸۹۱ بپایان برده‌است. حواشی‌را بطور کمال دارد ودرست از روی نسخهٔ «ح» نوشته‌شده و آنچه درآن بوده در این نسخه هم آمده تا خبر نبوی گرفته شدهٔ از شرایع ابن بابویه (فقه رضوی ص ۳۹) دربارهٔ تخمها وجانداران حلال وحرام که درپایان‌مجلّدنخستین«ح»درحاشیه‌دیده‌میشودودراین نسخه هم در یك صفحه گذارده شده است. فهرست نیز دارد. اگر این نسخه نمی‌بود چاپ‌این کتاب میسور نمیشده است.

این‌نسخه ۲۰۹ برگ دارد درهرصفحه‌ای ۲۵ سطروباندازهٔ رحلی‌است. نسخه در رمضان ۱۱٤۷ ازان محمّدبن عبدالرشید دهان کرمانی وهمچنین ازان عبدالمؤمن بن عبدالله بوده است و خط ومهرآنها دربرگ ۸ر دیده میشود.

حکایتی که دربارهٔ نهایه‌آورده‌اند هم درآغاز همین‌نسخه بعربی‌وفارسی‌هست. (فهرست مجلس۳ :۷۰ - فرهنگ ایران زمین س ٤ ش۱و۲ ص۱۰۷).

سوم: نسخهٔ شمارهٔ ۳۶۲۴ کتابخانهٔ ملی ملك (ملك) بخط نستعلیق محمّد مقیم که مجلّد نخستین را در ۲۲ شوّال سال ۲۲ جلوس شاهنشاهی شاه عباس (۱۰۰۸ قمری) و دومی را در روز دوشنبهٔ ۸ محرّم سال ۲۲ جلوس شاهنشاهی همو برابر با ۱۰۰۹ هجری قمری بپایان برده است. باندازهٔ وزیری است در ۲۹۴ برگ هر صفحه‌ای ۳۷ سطر با حواشی فارسی و عربی و بی فهرست. نسخه در ۱۲۵۸ از آن نجم‌الدّین قندهاری بوده است. (فرهنگ ایران زمین س ٤ ش ۱ و ۲ ص ۱۰۷).

چهارم: نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۲۸ دانشگاه (د) دارای نیمهٔ دوم باب ۸ کتاب طهارت تا پاره‌یی از باب دوم کتاب حجّ سپس کتاب متاجر است و بیشتر باب ۱۹ آن را هم دارد و ازین پس افتاده است. بخط نستعلیق سدهٔ ۱۱ در ۹۶ برگ هر صفحه‌ای ۱۶ س و دارای بسیاری از حواشی مانند دیگر نسخ و بی فهرست (فهرست دانشگاه ۶۰: ۲۴۵۰ - فرهنگ ایران زمین س ٤ ش ۱ و ۲ ص ۱۰۹).

پنجم: نسخهٔ شمارهٔ ۲ر۲۹۲ دانشگاه (د) دارای نیمهٔ دوم باب یکم و باب دوم و سوم کتاب اطعمه و اشربه و کتاب اوقاف و صدقات و کتاب وصیّت و مواریث و حدود و دیات تا پایان کتاب بخط نستعلیق مجدالدّین بن شرف‌الدّین سپاهانی از سدهٔ ۱۰ و ۱۱ در ٦٤ برگ هر صفحه‌ای ۱۹ س و برگها پس و پیش شده است و بی حواشی و بی فهرست و با اختلاف بسیار با نسخه‌های دیگر که باید از نویسندهٔ نسخه باشد. با بهاو کتابها در این نسخه مانند متن عربی شماره ندارد (فهرست دانشگاه ۵ : ۱۸۳۱ - فرهنگ ایران زمین س ٤ ش ۱ و ۲ ص ۱۰۹).

ششم: نسخهٔ شمارهٔ ۸۳۸ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (مج) دو مجلّد در یك جلد بخط نسخ مسیح بن محمّد باقر کمره‌یی فیروزآبادی که مجلّد نخستین را در روز آدینه ۲۲ ذی‌قعده ۱۲۹٤ و دومی را در روز دوشنبه ۱٤ رجب ۱۲۹۵ بپایان برده است. نشانهٔ مقابله هم در پایان مجلّد نخستین هست. کتاب باندازهٔ رحلی بزرگ است در

۵۰۰ ص و ۲۵۰ گ هریك ۲۲ س با حواشی فارسی و عربی و فهرست کتابها و بابها در آغاز مجلّد نخستین با اشاره بشمارهٔ صفحات (فهرست مجلس ۳ : ۶۹ ـ فرهنگ ایران زمین س ٤ ش ۱و۲ ص ۱۰۷).

هفتم: نسخهٔ شمارهٔ ٤۷۸ کتابخانهٔ ملی فرهنگ (ملی) دومجلّد دریك جلد بخط نسخ مسیح‌بن محمّد باقر کمره‌یی فیروزآبادی که مجلّد نخستین را در روز شنبه ۸ ج۱ر۱۲۹۷ و دومی را در روزیکشنبه ٤ رجب ۱۲۹۷ بپایان برده‌است.

نسخه باندازهٔ رحلی است در ۳۲۰ ص هریك ۲۵ س با بسیاری از حواشی فارسی وعربی و بی‌فهرست. این نسخه در ذی‌قعده ۱۲۹۷ در کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه وزیرعلوم‌ومعادن بوده وسپس بدست محتشم‌السلطنه رسیده‌است (فرهنگ‌ایران‌زمین س٤ ش ۱و۲ ص۱۰۷).

هشتم: نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم‌حاج سیّدنصرالله اخوی تقوی (ع) در دو مجلّد در یکجلد بخط نسخ محمد علی بن عبدالخالق مصاحبی محمّدیهٔ نایینی متخلص به عبرت که بدستور مرحوم اخوی نوشته وآن را در سلخ ذی‌قعدهٔ سال ۱۳۳۶ قمری بپایان برده است.

نسخه‌با متن‌عربی‌هم مقابله شده‌وابن‌مقابله‌ازخودمرحوم اخوی‌است‌ودرسلخ رجب۱۳۳۹ بانجام رسیده وامضای آن‌مرحوم درپایان‌هست. نسخه باندازهٔ رحلی است در۵۰۰ ص هریك۲۲ س ودرآغاز و انجام سطور و صفحات بیشتر جاها درست مانند نسخهٔ مجلس است وباید از روی‌آن نوشته شده باشد و حواشی فارسی و عربی‌آن را هم دارد و گذشته از عبارتهای متن عربی که درپاره‌ای از جاها در هامش آمده در حاشیه بنکات دیگری‌مانند افتادگی درترجمه وجز اینها نیز اشاره‌شده‌است. فهرست کتابها و بابها هم درآغاز مجلّد نخستین‌هست بااشارهٔ بشمارهٔ صفحات ودرست‌تقلیدی ازنسخهٔ مجلس است.(فرهنگ ایران زمین س٤ ش۱و۲ ص ۱۰۸).

متن النّهایه در مجموعه‌ای بنام الجوامع الفقهیة در ایران بسال ۱۲۷۶ قمری بچاپ سنگی رسیده است . ترجمهٔ فارسی آن‌را آقای سیّدمحمّدباقرمولوی‌سبزواری استاد دانشگاه تهران در۴-۱۳۳۳ خ ازروی نسخهٔ ملك دردوجلد در۵۳۲ ص درجزو انتشارات دانشگاه بچاپ رسانده ودرنیمهٔ دوم آن براهنمائی‌نگارنده ازنسخهٔ مجلس‌هم استفاده کرده است .

ازبرخی ازنسخه‌های متن عربی نهایه در فهرستهای کتابخانه‌ها یاد شده است ولی ازاین نسخه‌ها که اساس کاربوده‌است تاآنجا که من میدانم درجایی‌نشان نداده‌اند مگر اینکه خود نگارنده در فرهنگ ایران زمین درمقاله « نهایه » از نسخه های ملك و خنجی یاد کرده‌ام .

از نسخه‌های مختلف ترجمهٔ فارسی این کتاب درمنابع زیر وصف شده است :

۱ـ فهرست کتابخانهٔ مجلس‌تألیف آقای ابن یوسف شیرازی (۳ : ۶۹ چاپ ۲۱-۱۳۱۸ خ) که در آن ازنسخهٔ مجلس و نسخهٔ مورخ ۲-۸۹۱ مرحوم تقوی یاد شده‌است .

۲ـ الذریعة الی تصانیف‌الشیعة (۴ : ۱۴۳ چاپ۲۲-۱۳۲۰ خ) که دران ازنسخهٔ مورخ ۸۹۲ مرحوم تقوی یاد گشته‌است .

۳ـ فرهنگ‌ایران زمین‌مقالهٔ نگارنده دربارهٔ نهایه (س۴ ش۱و۲ ص۷۴-۱۲۱ چاپ ۱۳۳۵ خ) که درآن از نهایه و شروح و متن و ترجمهٔ و چند نسخهٔ آن یاد شده است .

۴ـ فهرست دانشگاه تهران از نگارنده (۵ : ۱۸۳۱ و۶ : ۲۴۵۰ چاپ ۱۳۳۵ خ) که درآن ازدو نسخهٔ ترجمهٔ نهایه ازآن دانشگاه وصف شده‌است .

۵ ـ فهرست کتابخانه دانشکدهٔ حقوق از نگارنده (ص ۵۸ چاپ ۱۳۳۹ خ) که دران از نسخهٔ ترجمهٔ فارسی مورخ ۶۸۶ که کهن‌ترین نسخه‌ایست که تاکنون ازآن آگاهی داریم وصف شده‌است .

چگونگی چاپ این کتاب

درچاپ متن عربی این کتاب از پنج نسخه استفاده کرده‌ام و نسخهٔ «مه» را اصل قرار داده واختلاف نسخ دراعراب و کلمات وعبارات‌رادر آنجاها که‌لازم‌بوده‌است درحواشی آورده‌ام . نسخهٔ «خ» و «ص» در آغاز کار دردسترس نبوده ونتوانستم در آغاز کتاب ازآنهاهم بهره برده باشم .

اعراب متن بیشتر از روی مه و خ و ملك و ص است ودر برخی جاها اختلاف اعراب این نسخه‌ها را در ذیل صفحات یادداشت کرده‌ام .

بندسازی ونقطه گذاری درمتن‌وترجمه همه ازخود نگارنده‌است وتامیتوانستم کوشیدم که مطلبها ومسأله‌ها ازهمدیگر جدا باشند تابتوان آنها را بخوبی و بآسانی پیدا نمود .

این کوشش را هم کرده‌ام که متن باترجمه درهمه جا برابر باشد وهیچیك چیزی بر دیگری افزایش نداشته باشد تادانشجویانی که میخواهند یکی از دو زبان عربی یا فارسی را بیاموزند ازاین کتاب کمك بگیرند و متن و ترجمه را بتوان بآسانی مقابله کرد .

درچاپ ترجمهٔ فارسی از هشت نسخه‌یی که یاد کرده‌ام استفاده کردم و نسخهٔ «ح» را اصل قراردادم مگر درآنجاهایی که این نسخه افتاده دارد ویا نونویس‌است که نسخه«ش» را اصل قراردادم . اختلافی که گاهی میان‌این‌دونسخه هست وهمچنین اختلافی راکه این دو نسخه با نسخه های دیگر دارند در موارد لازم درپای صفحات آورده‌ام . مقصود این بود که متن فارسی کهن و قدیمی در دسترس عموم قرار گیرد اینست که از اسلوب آن دو نسخهٔ قدیمی مگر درموارد «دال و ذال» و «کی» بجای «که» پیروی شده‌است .

با اینکه هرفرمی شش تاهشت بارخوانده شده پاره‌ای ازغلطهای چاپی در کتاب پیدا شده است همهٔ اینها در غلطنامهٔ پایان کتاب تصحیح خواهد شد .

این کتاب در سه مجلّد خواهد بود و در سومین آن از شیخ طوسی و آثار او و از مترجم فارسی وسبك او سخن بمیان میآید وحواشی نسخ وفرهنگ لغات کتاب و فهرست کتابها و بابها و غلطنامه دران گنجانده میشود .

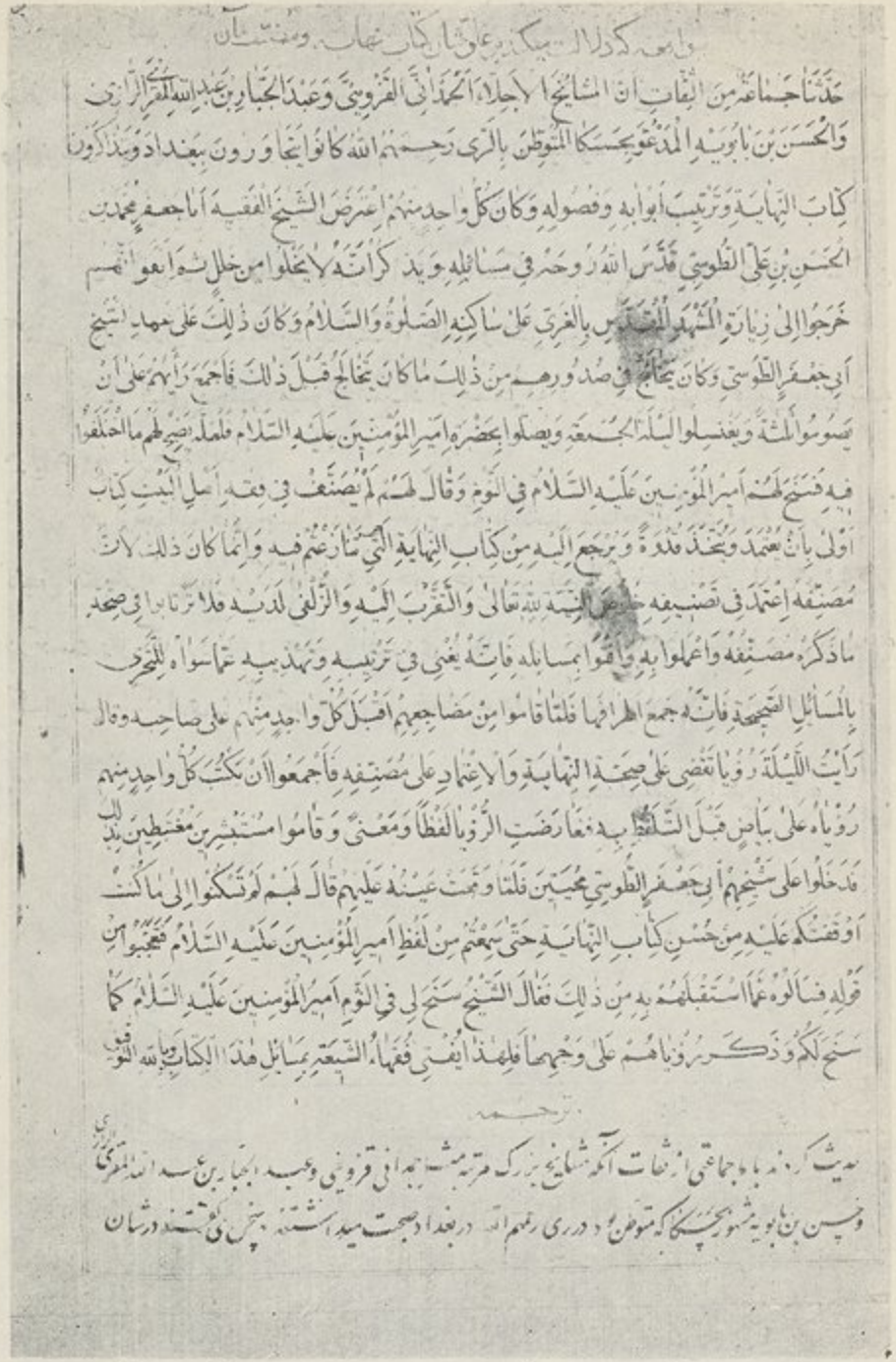
درپایان این دیباچه لازم‌است از :

۱ـ آقای دکتر اصغرمهدوی استاد دانشگاه تهران ودوست دانشمندم که این کتاب را از محل هدیهٔ خود بدانشگاه چاپ و نشر کرده‌اند ،

۲ ـ آقای مجتبی مینوی استاد ارجمند که در راهنماییهای علمی باین بنده هیچ دریغ نفرموده‌اند ،

۳ـ ازجناب آقای جمال‌الدّین اخوی که با کمال سماحت و گشاده‌رویی دونسخهٔ نفیس کتابخانهٔ پدربزرگوار خود مرحوم حاج سیّدنصرالله اخوی‌تقوی («ش»و«ع»)را در دست رس گذارده‌اند و عکسی از روی آنها برداشته و مورد استفاده قرار داده‌ام ، کمال سپاسگزاری‌را آشکار بدارم واز خداوند دوام تأییدات ایشان‌را بخواهم.

محمد تقی دانش پژوه



حکایتی در بارهٔ نهایه در نسخهٔ مورخ ۲ - ۸۹۱ (ش) با ترجمهٔ فارسی آن .

کتاب نهایه و ترتیب با ابواب و فصلهای او و هریک از ایشان اعتراض میکرد بر شیخ فقیه ابو جعفر محمد بن الحسین
بن علی الطوسی قدس الله روحه در باب مسائل کتاب نهایه میگفت که خالی از خلل نیست پس اتفاق افتاد که
متوجه شدند بزیارت مشهد مقدس نجف اشرف که بر ساکن او باد صلوة و سلام تا پایان و این مسئله در زمان
حیات شیخ طوسی رحمه الله بود و خطور میکرد بخاطر هریک از ایشان آنچه خطور میکرد در باب کتاب نهایه قبل از آن
پس برای هریک ایشان قرار گرفت که روزه بگیرند سه روز و غسل کنند شب جمعه و تمام کنند حضور امیر المؤمنین علیه السلام
شاید که روشن شود برایشان حقیقت حال کتاب مذکور بعد از آنکه بجای آورند آنچه رای ایشان آن قرار گرفته
بود هریک بخواب دیدند حضرت رسالت علیه السلام که میفرمود تصنیف نشده در فقه اهل بیت علیهم السلام کتابی
که سزاوار تر باشد باعتماد نمودن و پیشوا گرفتن و رجوع کردن بآن از کتاب نهایه که شما در انتزاع دارید از آنجهت که
مصنف آن کتاب در تصنیف آن خالص ساخته نیت خود را از برای خدای عزوجل و قصد قربت نموده پس شک کنید
در صحت آنچه او در آن کتاب ذکر کرده و عمل کنید بان و فتوی دهید بسائل آن و آگاه کرد ایشان را که غرض میکرد از آن کتاب بجهت حسن
ترتیب و پاکیزگی از بسیار کتابها از آنجهت که مشتمل است بر مسائل جمعه پس چون خاستند ایشان از خوابگاههای خود
روکرد هریک بدیگری و گفت دیدم امشب خوابی که دلالت میکند بر صحت کتاب نهایه و اعتماد نمودن بر مصنف او پس قرار
دادند که بنویسند هریک خواب خود را پیش از نقل بعد از نوشتن و مقابله نمودن همه خوابها بحسب لفظ و معنی موافق بود بر خاستند
در نهایت شادی و سرور و بخدمت شیخ طوسی علیه الرحمة آمدند تحیت گویان و تعظیم کنان چون چشم شیخ رحمه الله بر
ایشان افتاد فرمود آرام گرفت دل شما بآنچه تکلیف کردم در باب خوبی کتاب نهایه تا آنکه شنید از لفظ امیر المؤمنین علیه السلام
پس تعجب کردند ایشان از سخن شیخ رحمه الله و سؤال کردند از حقیقت حال آن سخن شیخ رحمه الله فرمود که ظاهر شد امیر المؤمنین
علیه السلام در خواب بر من بسیجهائی که ظاهر شد بر شما و نقل نمود خواب هریک را با و چیزی که دیده بود از نخاستگه فتهای

شیعه فتوی داده اند بمسایل این کتاب

وبالله التوفیق

این حکایت که دربارهٔ کتاب النّهایه در آغاز نسخهٔ مورخ ۸۹۲ (ش) آمده و تصویر آن‌را دراینجا می‌بینیم گویا درنسخهٔ مورخ ۶۸۶ (ح) هم بوده وافتاده‌است، زیرا آن نسخه از روی این نسخه نوشته شده است.

محدث نوری در مستدرك الوسائل و خوانساری در روضات هم این حکایت را آورده‌اندومدرك آنها چنانکه نگارنده درمقالهٔ «نهایه» درفرهنگ‌ایران زمین‌نوشته‌ام حدائق‌المقربین میرمحمّد صالح بن عبدالواسع حسینی‌خاتون آبادی در گذشتهٔ ۱۱۲۶ است که آنرا درنیمه‌های ماه رمضان سال۱۱۱۵ بنام شاه سلطان حسین صفوی درپنج حدیقه ساخته‌است. دربارهٔاین‌حکایت وصحت آن‌نگارنده درهمان‌مقاله سخن‌داشته‌ام.

این حکایت دراین کتاب در«باب‌چهارم دربیان جمعی ازاکابر دین که درزمان غیبت امام بوده‌اند ونزد حق تعالی گرامی ومقربند» از «حدیقهٔ پنجم دربیان جمعی از اخیار که بحسب درجه بعد از انبیاء وائمه ع اند» بدینگونه دیده میشود[۱]:

«شیخ ابوجعفرطوسی که اسم او محمّدبن‌الحسن است قدس الله روحه و شیخ امامیه و رئیس طایفهٔ شیعه است و جلیل القدر و عظیم المنزله است و شاگرد شیخ مفید و سیّد مرتضی بوده‌است ونقل نموده‌اند که وظیفهٔ او از سیّد علیه‌الرحمة درایّام تعلّم هرماه دوازده اشرفی بوده واو بعلم کلام وحدیث و رجال وفقه واصول فقه وعلوم ادبیه همه مربوط بوده ومصنّفات بسیار دارد. وازجملهٔ آنهااست تهذیب واستبصار که دو کتاب از کتب اربعهٔ حدیث است وهم چنین کتاب مبسوط و کتاب خلاف و کتاب نهایه که در فقه تصنیف کرده.

مؤلف گوید که در ظهر کتاب (نسخه خ ل) عتیقی ازنسخ نهایه شیخ طوسی علیه‌الرحمه دیدم که‌نوشته بودند که: حدیث کردند مارا گروهی از ثقات که جمعی از اجلای مشایخ شیعه مانند حمدانی قزوینی و عبدالجبار بن عبدالله مقری رازی و حسن‌بن بابویه که مشهوراست بحسکا ومتوطن بوده در ری‌علیهم‌الرحمة که دربغداد

با یکدیگر صحبت میداشتند و سخن میگفتند درباب کتاب نهایه و ترتیب ابواب وفصول آن وجمعی ازایشان اعتراض داشتند برشیخ درباب مسائل کتاب نهایه ومیگفتند که این کتاب خالی نیست از خلل و قصور . پس همگی ایشان آمدند بنجف اشرف بزیارت حضرت المؤمنین ع واین در زمان حیات شیخ بود . وباز درخاطرهای ایشان میخلید آنچه درباب آن کتاب بیشتر میگفتند

پس رأی همگی براین قرار گرفت که سه روز روزه بگیرند شب جمعه غسل کنند و بحرم آنحضرت روند ونماز گذارند واز حق تعالی طلب نمایند . که واضح شود برایشان حقیقت حال این کتاب.

چون این اعمال را بجا آوردند آنحضرت را بخواب دیدند که فرمود که تصنیف نشده است درفقه اهل بیت ع کتابی که سزاوارتر باشد باعتماد وپیشوا کردن ورجوع بآن نمودن از کتاب نهایه که شما دران نزاع مینمودید واین بدان جهت است که مصنّف این کتاب درتصنیف این کتاب خالص ساخته است نیّت خودرا برای حقّ تعالی و قصد قربت نموده است . پس شك مکنید درصحّت آنچه او دراین کتاب ذکر نموده وعمل کنید باین کتاب و فتوی دهید بمسائل آن . زیرا که این کتاب غنی میگرداند شما را بجهت حسن ترتیب و تهذیب از کتابهای دیگر و مشتملست بر مسائل صحیحه وجمع نموده است اطراف مسائل را .

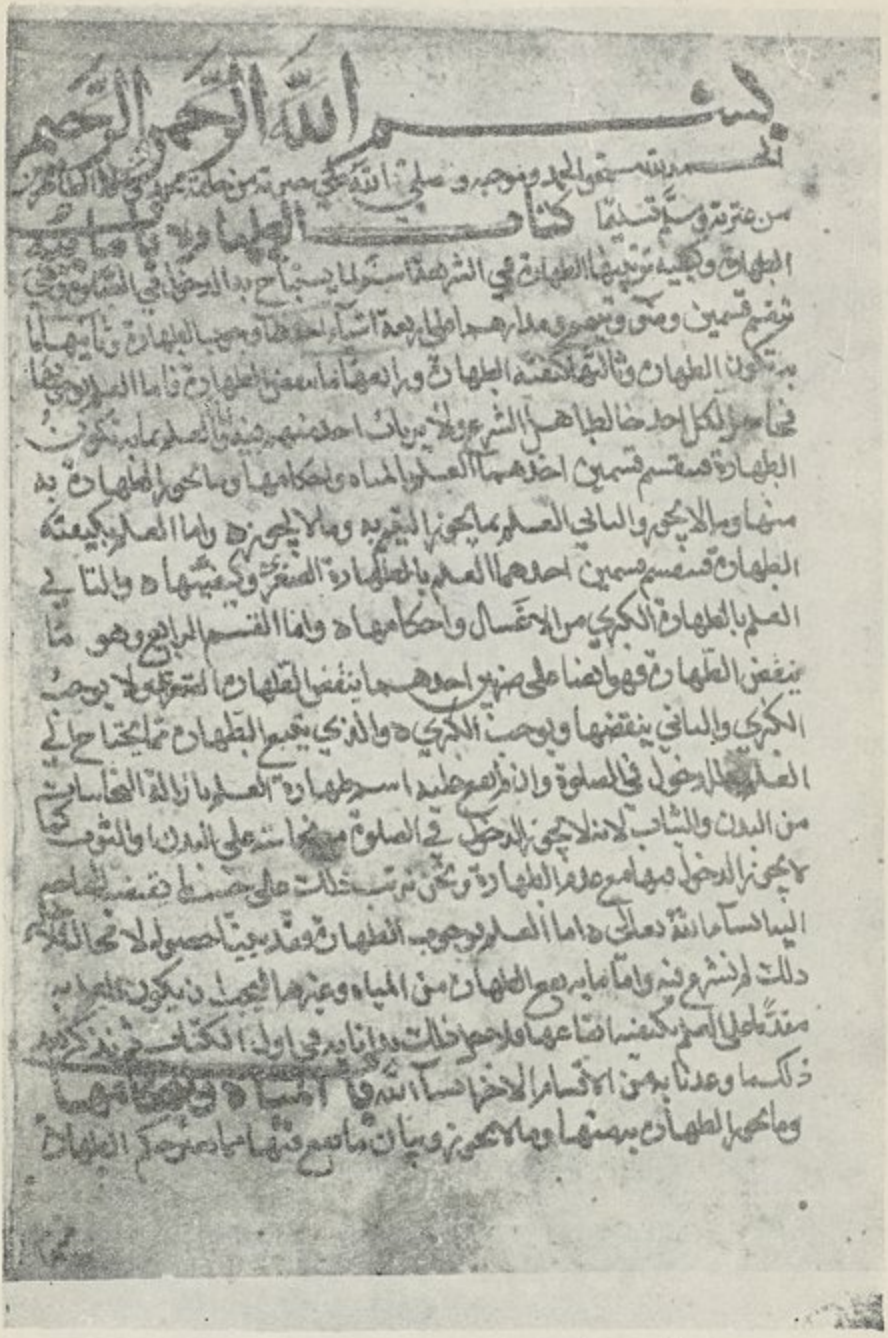
چون ایشان ازخواب بیدارشدند هریك بدیگری گفت : من خوابی دیده ام که دلالت میکند برصحّت کتاب نهایه و اعتماد برمصنّف او . پس قرار دادند که هریك خواب خودرا پیش ازنقل بنویسند . چون نوشتند ومقابله نمودند همه با هم بحسب لفظ و معنی همه موافق بود .

پس همگی ایشان با نهایت شادی آمدند بخدمت شیخ علیه الرحمة بتحیّت و درود . چون نظر شیخ برایشان افتاد فرمود که آرام نگرفتید بآنچه باشما میگفتم درباب کتاب نهایة تا آنکه شنیدید ازلفظ امیرالمؤمنین ع آنچه شنیدید .

چون این سخن را ازشیخ شنیدند تعجب زیاد نمودند واز حقیقت حال سئوال کردند. فرمود که ظاهر شد امیرالمؤمنین ع بمن در خواب همچنانکه ظاهر شد برشما. پس شیخ خواب ایشان را بنحوی که دیده بودند بایشان نقل نمود.

واین واقعه سبب آن شد که علمای شیعه بفتاوی کتاب نهایه در اعصار متمادیه بسیار عمل مینمودند. حتّی آنکه جمعی ازعلما نقل نموده‌اند که بعد ازشیخ طوسی تا مدّت هشتاد سال مجتهدی نیامد، و علمای شیعه دراین مدّت همگی برأی او عمل مینمودند و بفتاوی او اعتماد میکردند.

او در شب دوشنبه بیست و دوم محرّم سال چهارصدوشصت برحمت الهی واصل شد ودر نجف اشرف درخانهٔ خود مدفون گردید و اکنون خانهٔ او مسجد شده است و قبرشریف او درحجره‌ایست که واقع است درناحیهٔ مسجد».

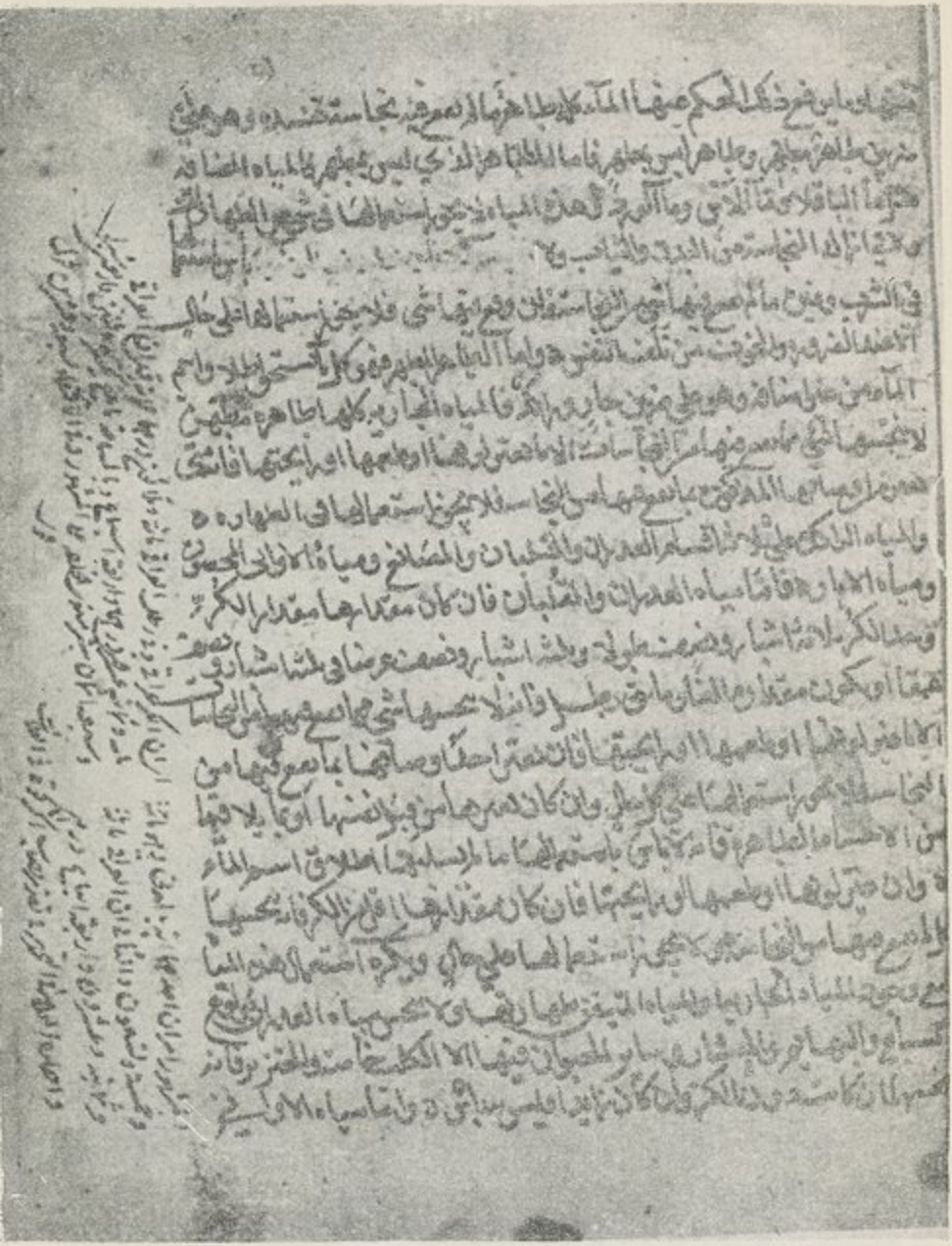


بسم الله الرحمن الرحيم

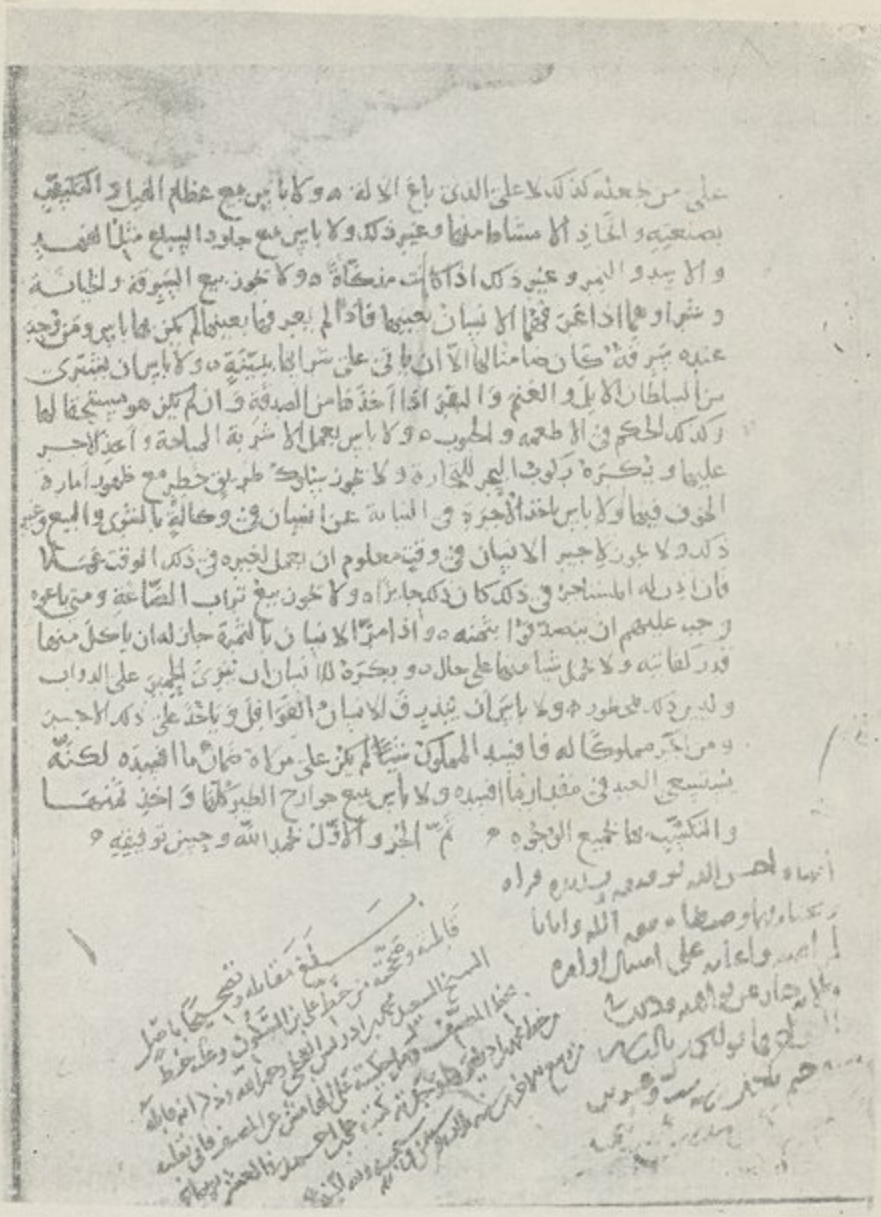
الحمد لله ستعين الحمد وموجبه وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله الطاهرين من عترته وسلم تسليما كتاب الطهارة وما يتبعها

الطهارة وكيفية ترتيبها الطهارة في الشرعة استعمال ما يسبح به الابتداء في المشروع وهي تنقسم قسمين وهي وتصور مدارهما على اربعة اشياء احدها وجوب الطهارة وثانيها ما به تكون الطهارة وثالثها كيفية الطهارة ورابعها ما سقط من الطهارة واما العلم بوجوبها فحاصل لكل احد خاص الطاهل الشرع ولا يرتاب احد منهم فيه واما العلم بما به تكون الطهارة فينقسم قسمين احدهما العلم بالمياه واحكامها وما تحصل الطهارة به منها وما لا يحصل والثاني العلم بما يجوز التيمم به وما لا يجوز واما العلم بكيفية الطهارة فينقسم قسمين احدهما العلم بالطهارة الصغرى وكيفيتها والثاني العلم بالطهارة الكبرى من الاغتسال واحكامها واما القسم الرابع وهو ما ينقض الطهارة فهو ايضا على ضربين احدهما ينقض الطهارة الصغرى ولا يوجب الكبرى والثاني ينقضها ويوجب الكبرى والذي يتبع الطهارة ثم يحتاج الى العلم بها دخول في الصلوة والذي يرفع حكمها اسر طهارة العلم بازالة النجاسات من البدن والثياب لانها لا يجوز الدخول في الصلوة مع نجاسة على البدن او الثوب كما لا يجوز الدخول فيها مع عدم الطهارة وتحقيق ترتيب ذلك على حسب ما تقتضيه القاسم اليه انشاء الله تعالى واما العلم بوجوب الطهارة فقد بينا حصوله لانا قد دللنا لانشرع ذلك واما ما به تصح الطهارة من المياه وغيرها فيجب ان يكون العلم به متقدما على العلم بكيفيتها واحكامها وقد بينا ذلك وانا به في اول الكتاب فنذكر ذلك كما وعدنا به من الاقسام الاخر انشاء الله فاما المياه وبيان احكامها وما تحصل الطهارة به منها وما لا يحصل وبيان ما يرفع منها ما يرفع حكم الطهارة

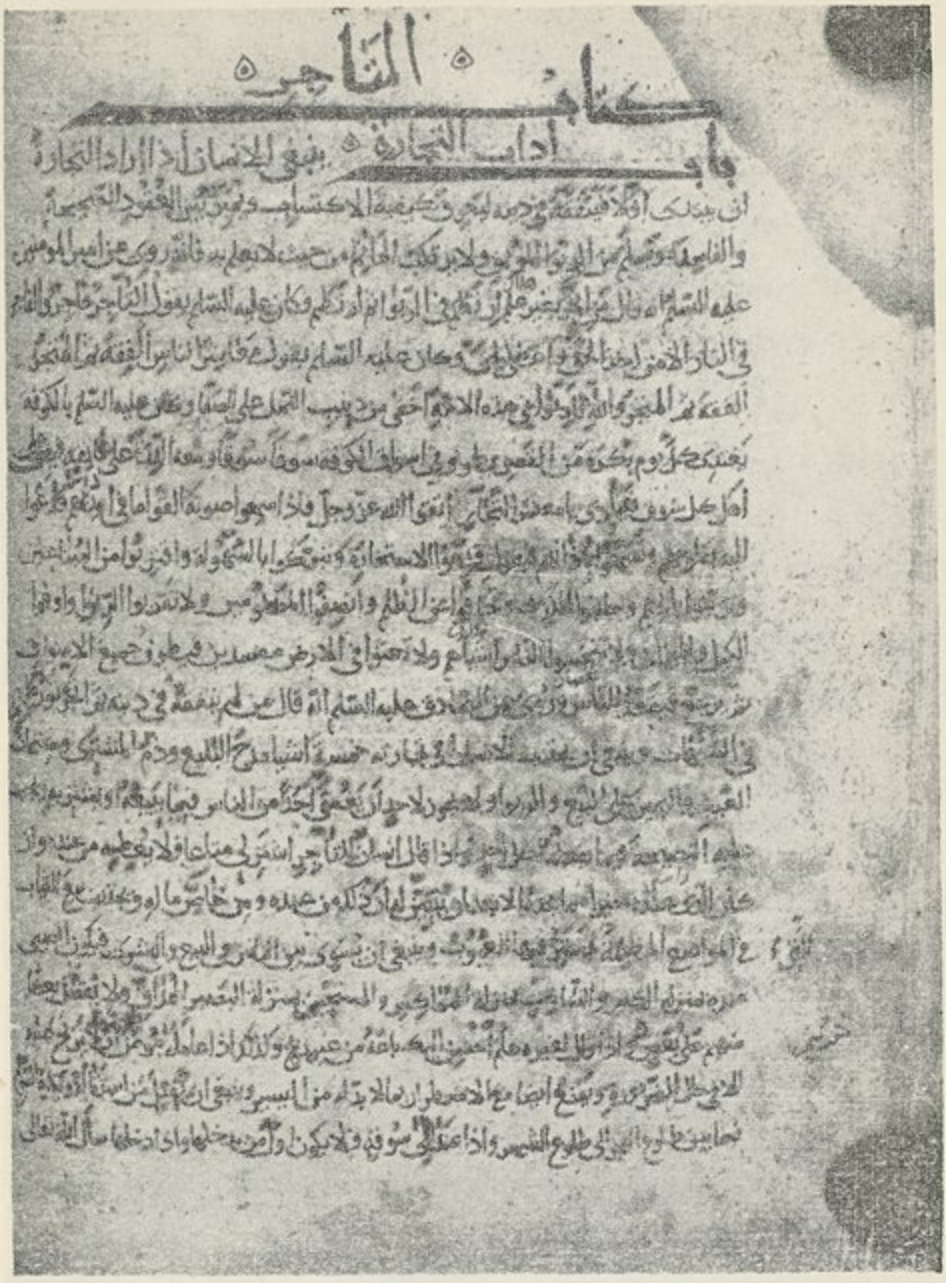
آغاز نسخهٔ مورخ ۵۴۶ از متن عربی نهایه (مه)



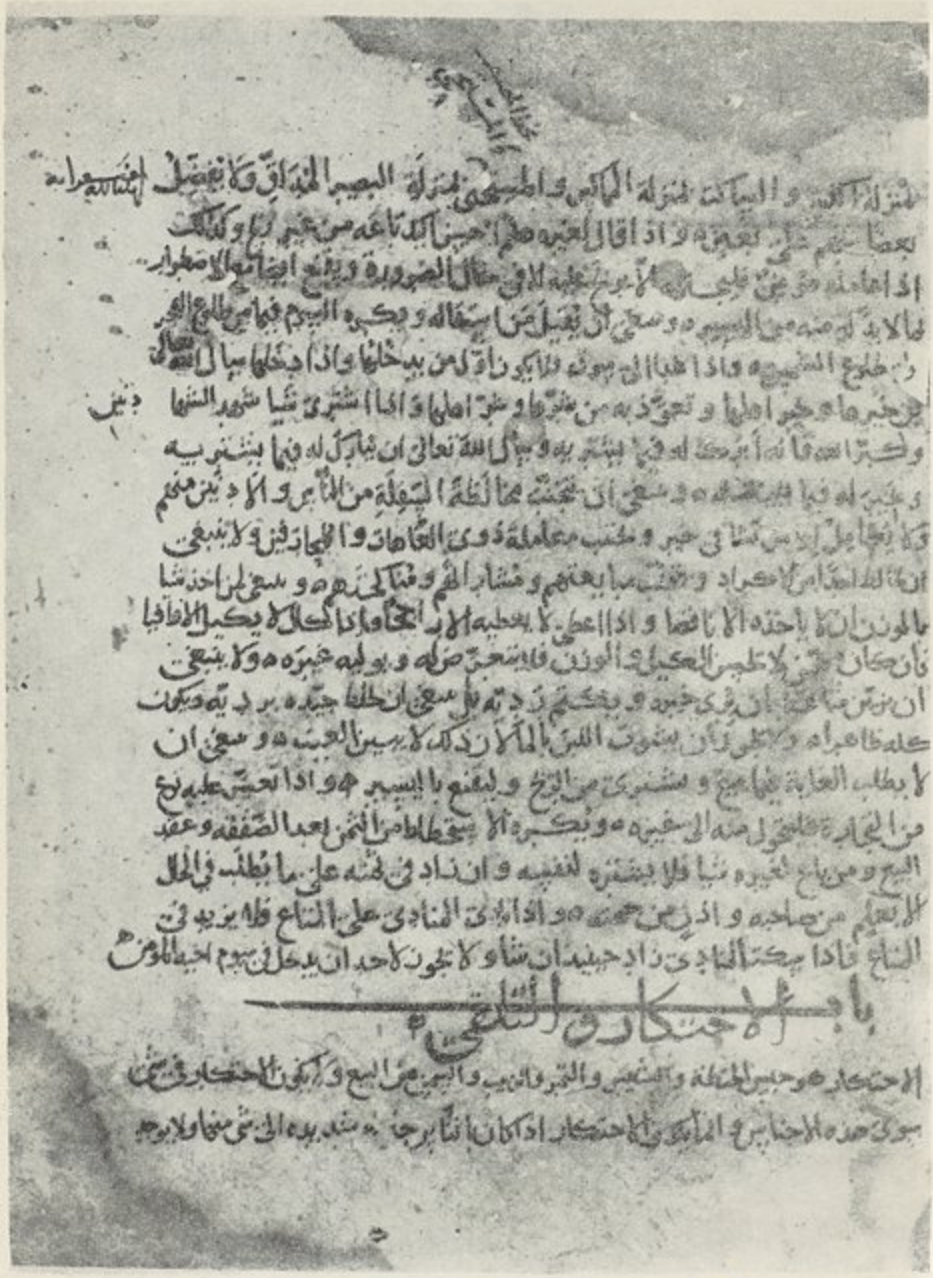
آغاز نسخهٔ مورخ ٥٤٦ ص ٢ (مه)



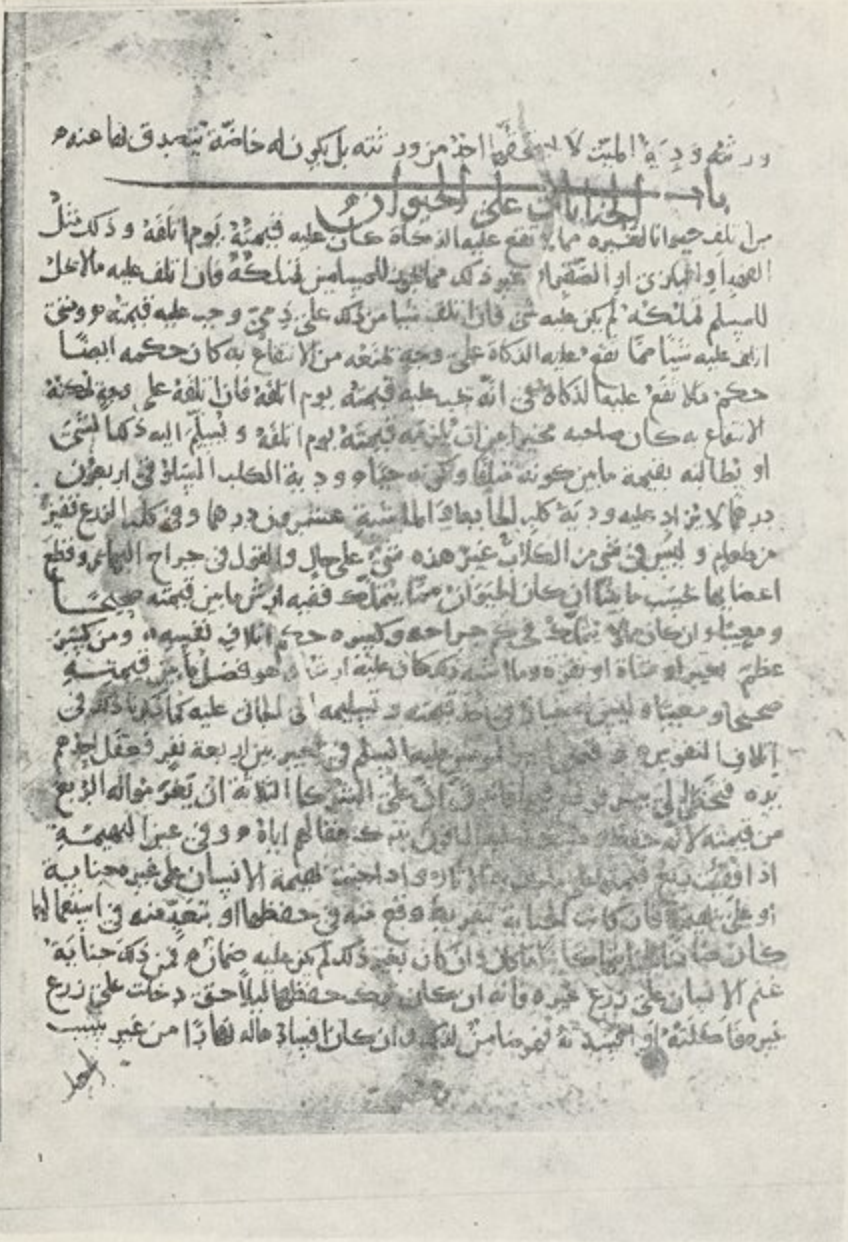
پایان جزو یکم نسخهٔ مورخ ٥٤٦ (٨٠)



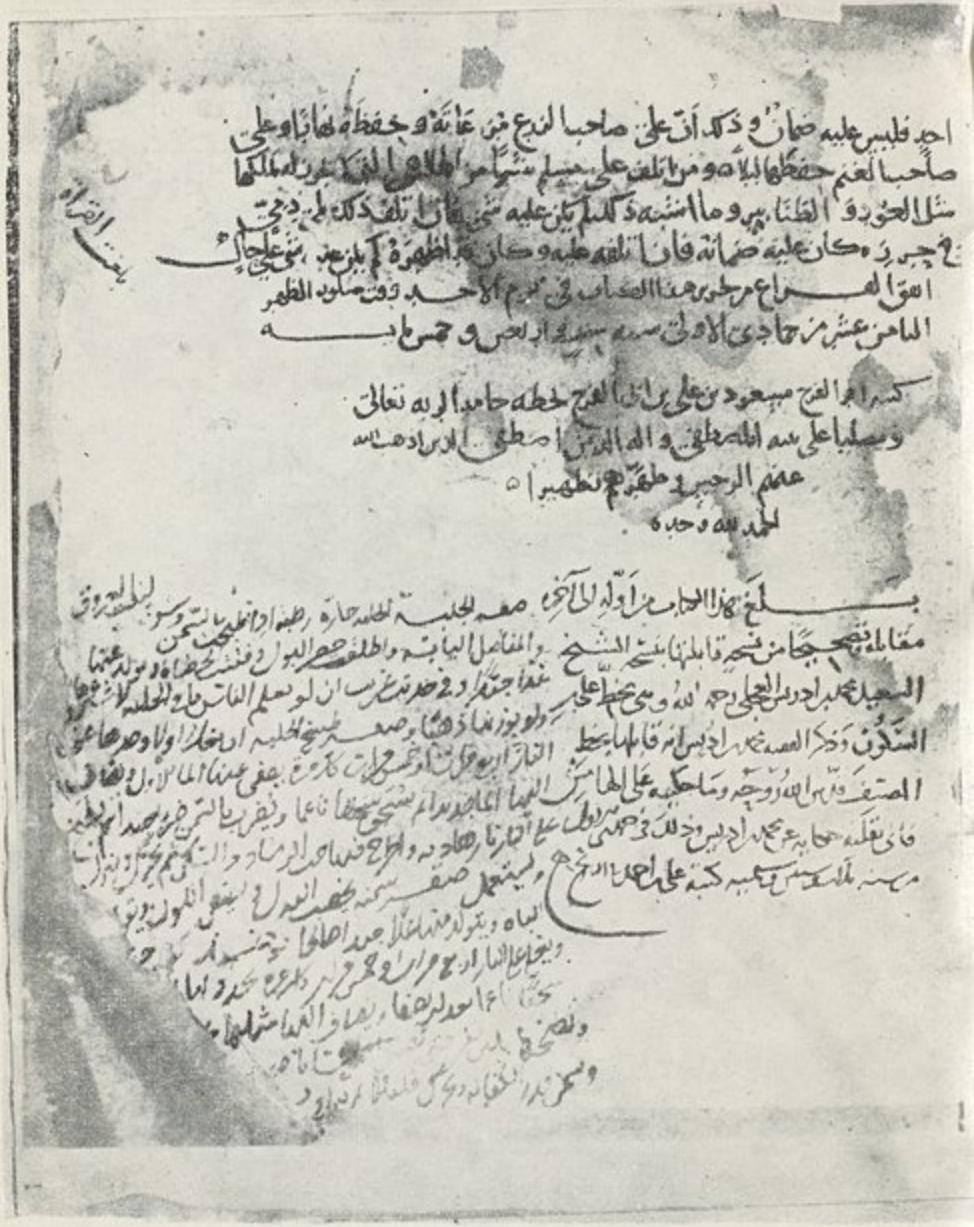
آغاز جزو دوم نسخهٔ مورخ ٥٤٦ (مه)



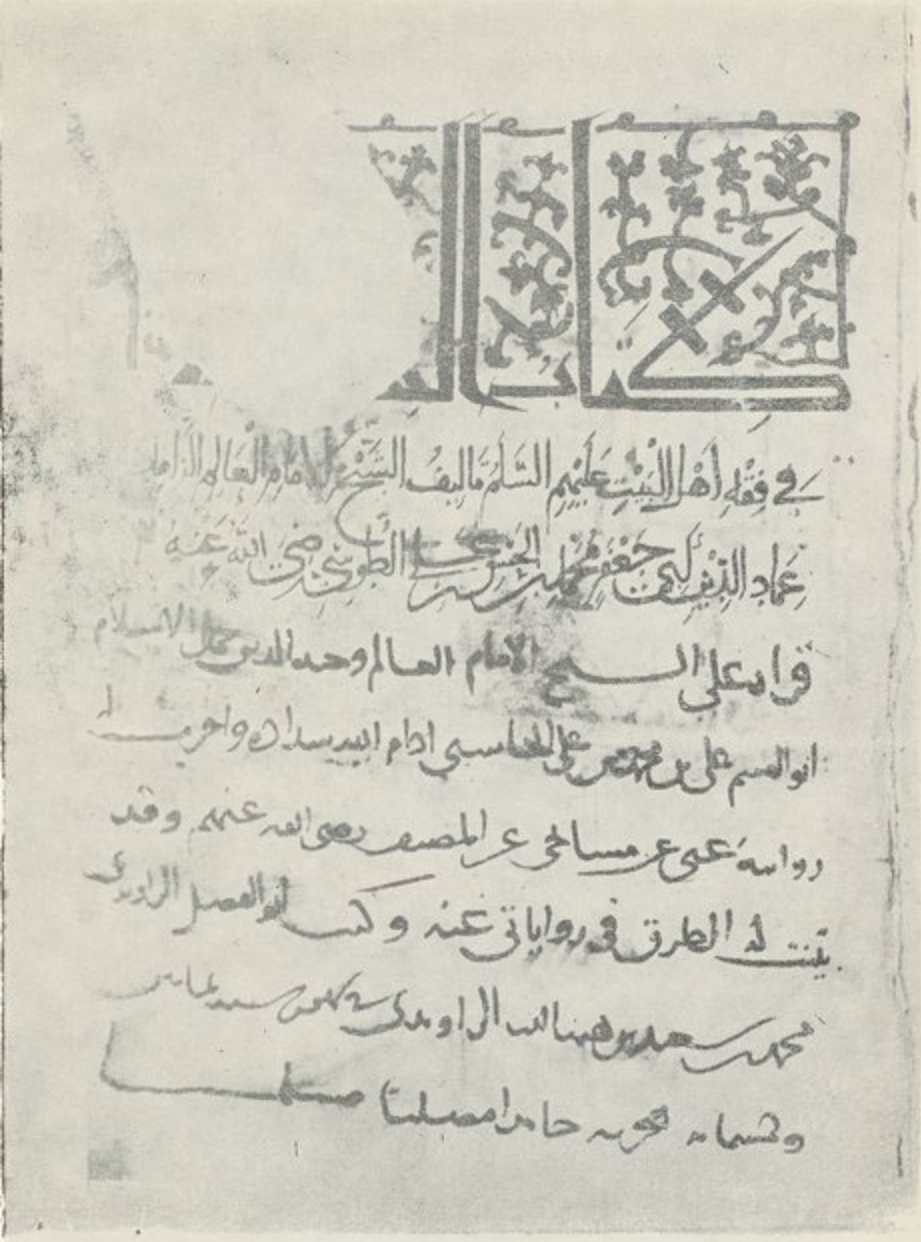
آغاز جزو دوم نسخهٔ مورخ ٥٤٦ (٨٠)



پایان نسخهٔ مورخ ٥٤٦ (٨٠)



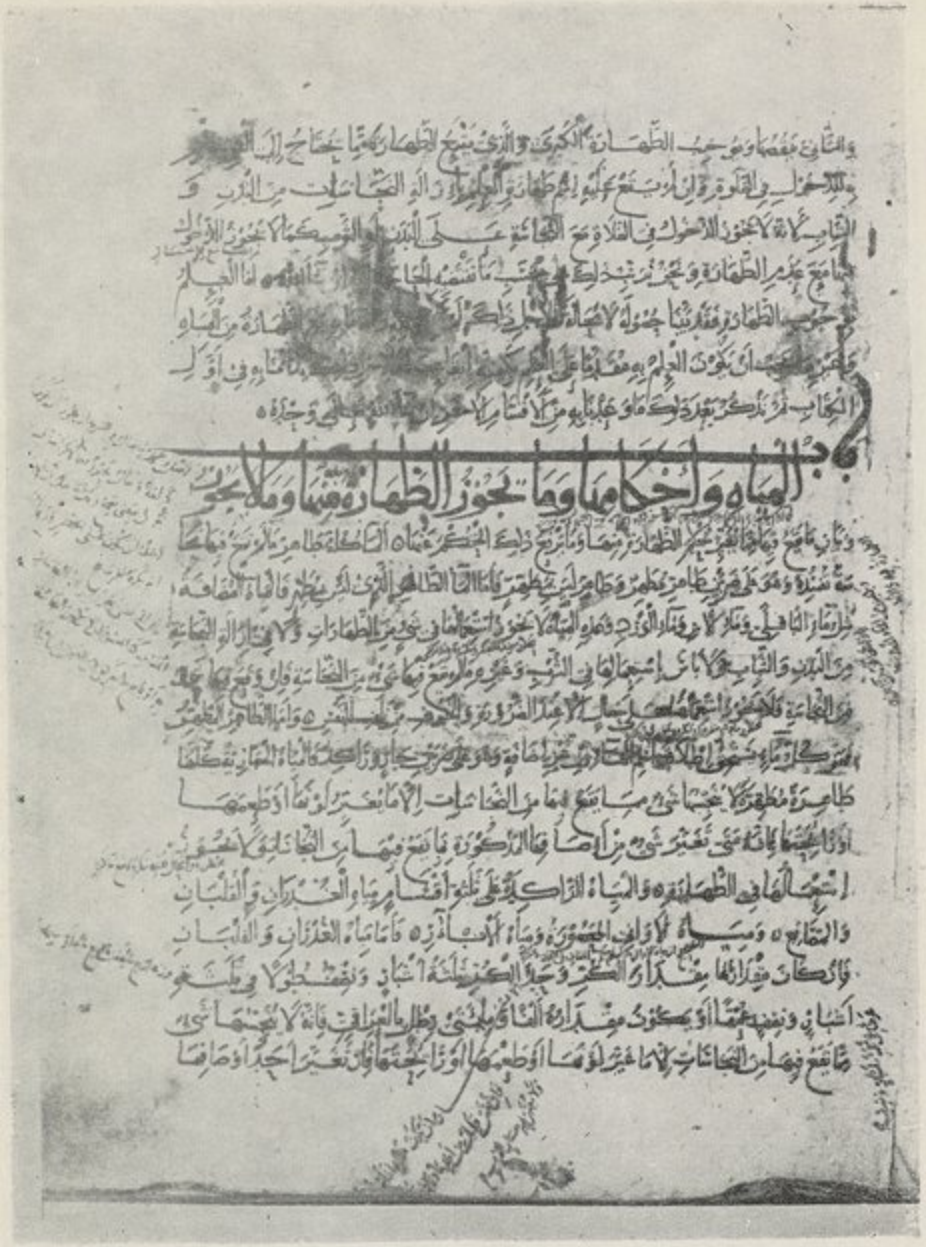
پایان نسخهٔ مورخ ٥٤٦ (٤٠).



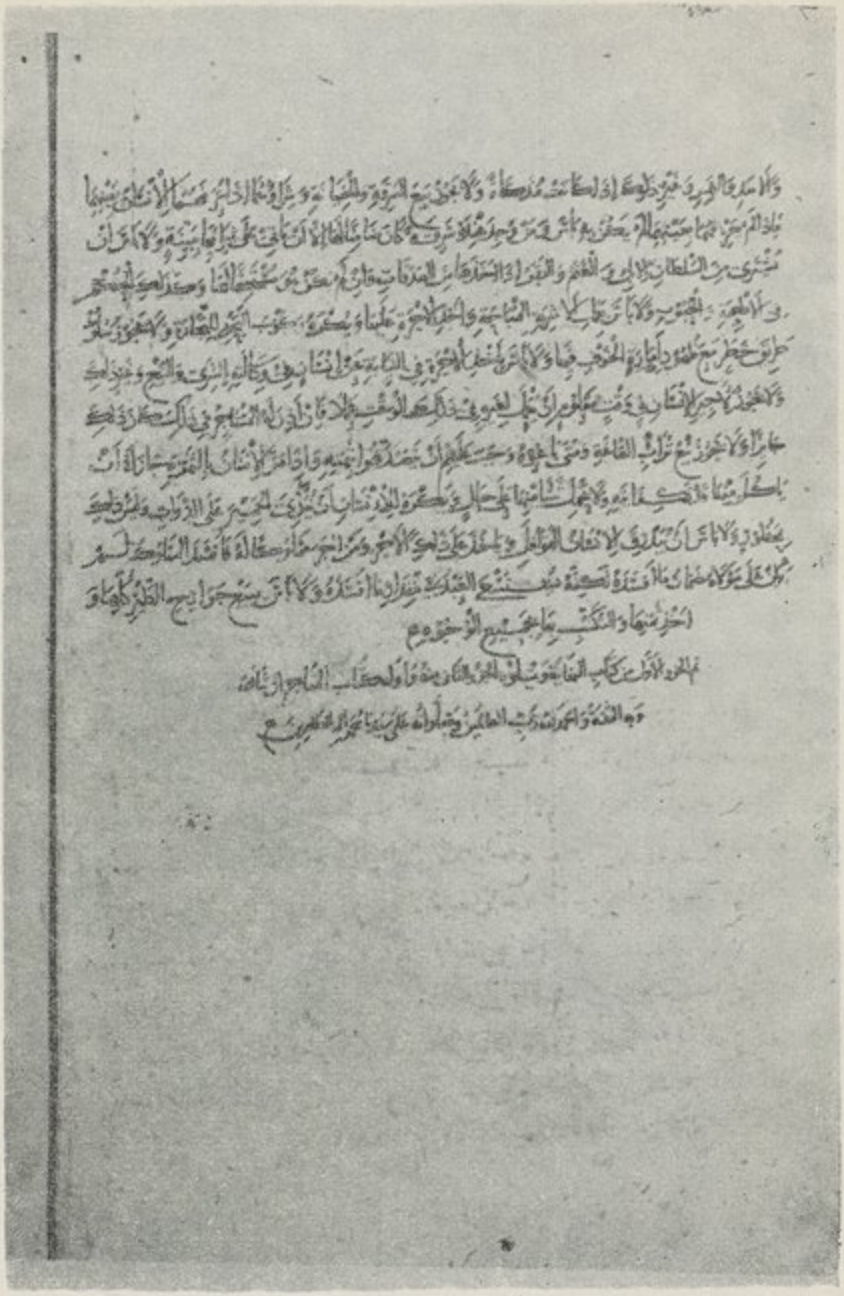
اجازهٔ راوندی بجاسبی مورخ ۵۸۰ در نسخهٔ مورخ ۵۷۹ (خ)



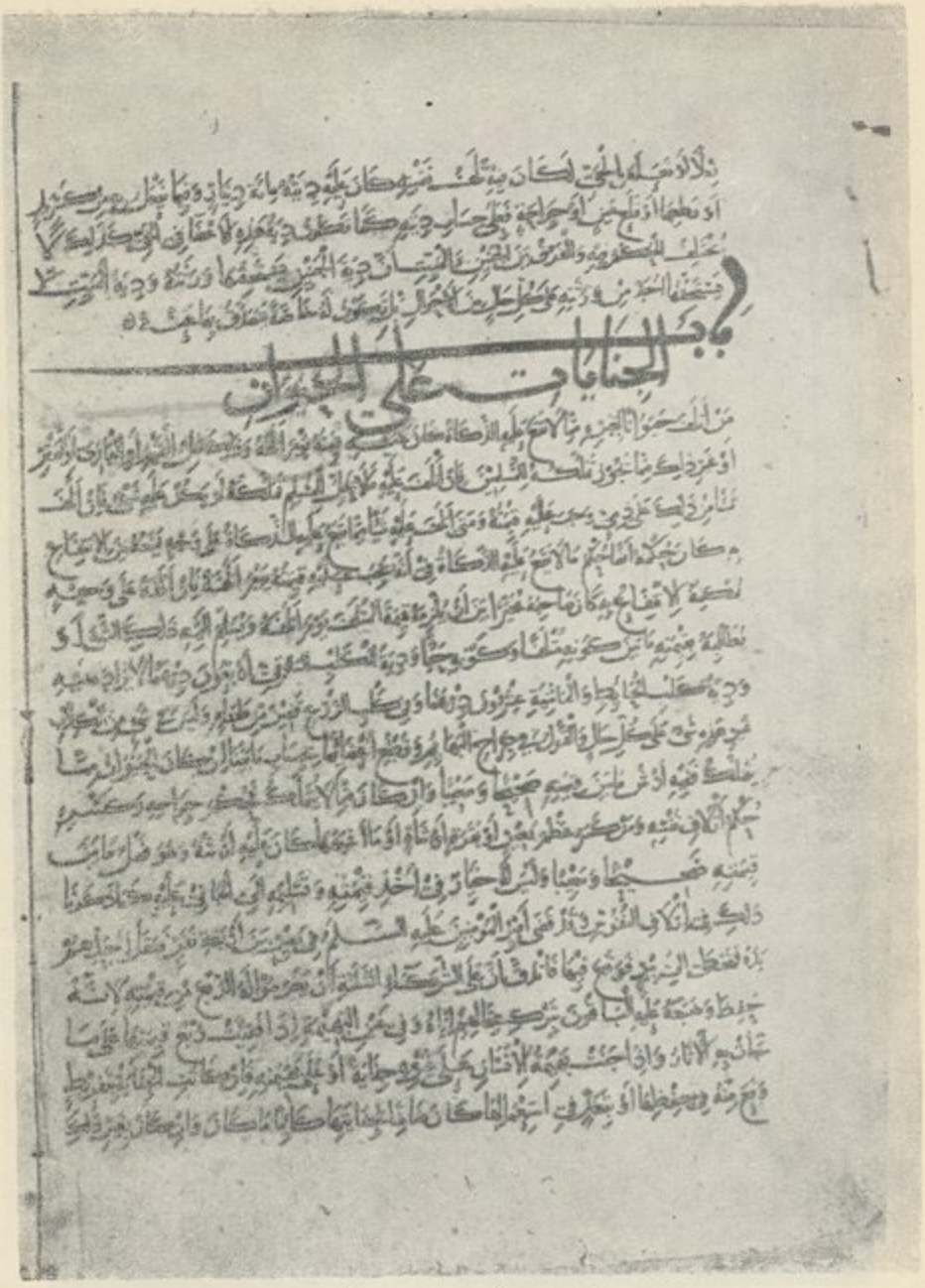
آغاز نسخهٔ مورخ ۵۷۹ (خ)



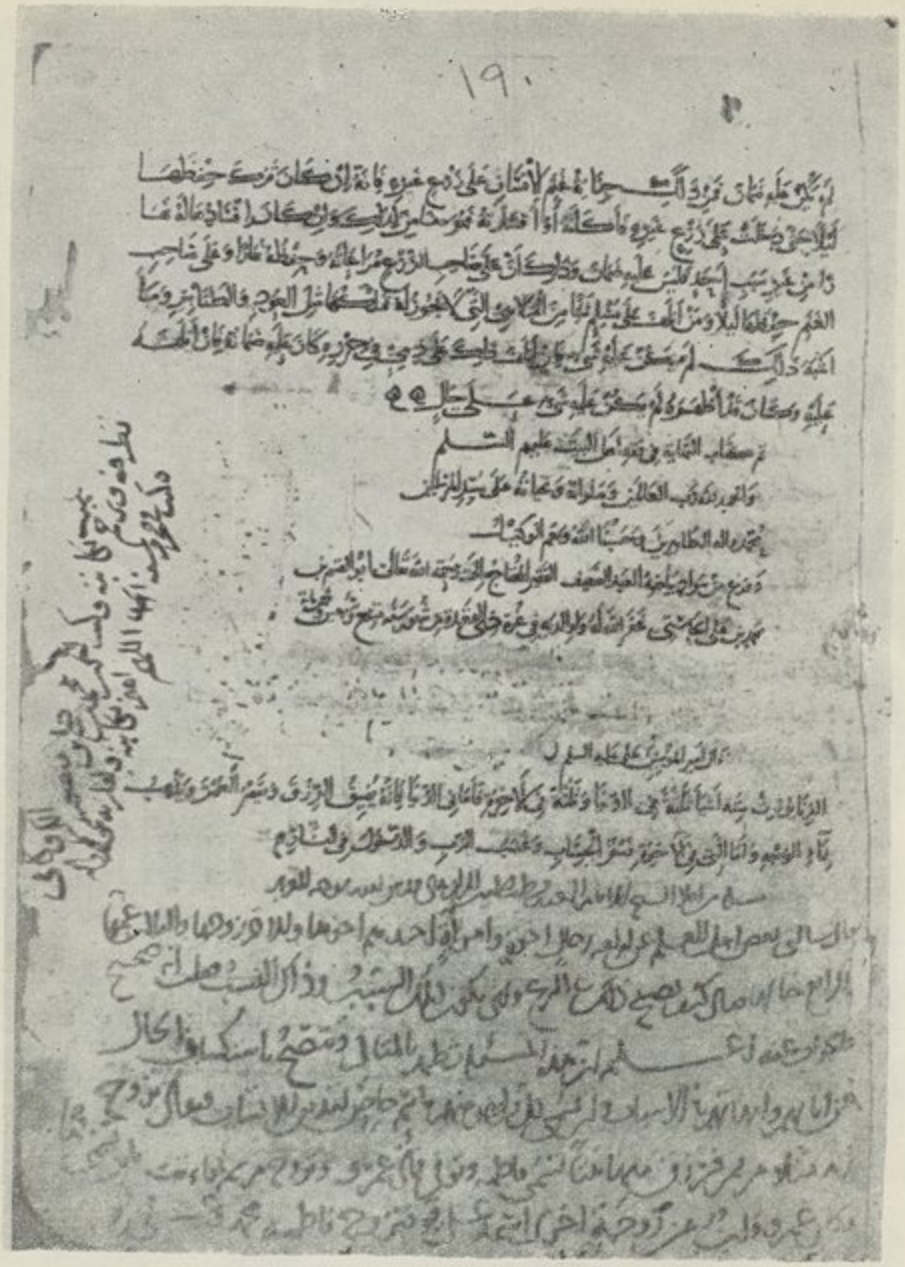
آغاز نسخهٔ مورخ ۵۷۹ س ۲ (خ)



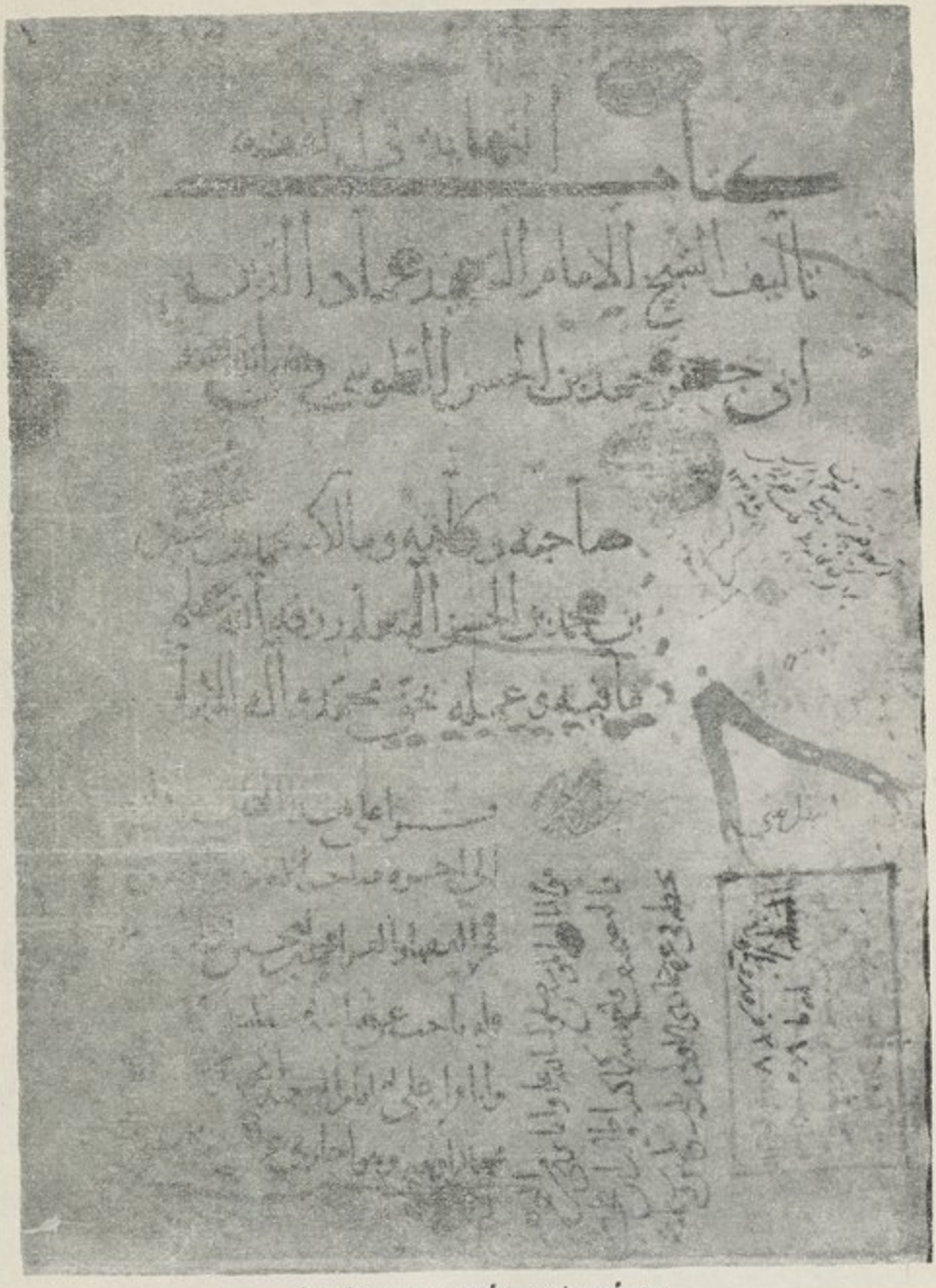
پایان جزو یکم نسخهٔ مورخ ۵۷۹ (خ)



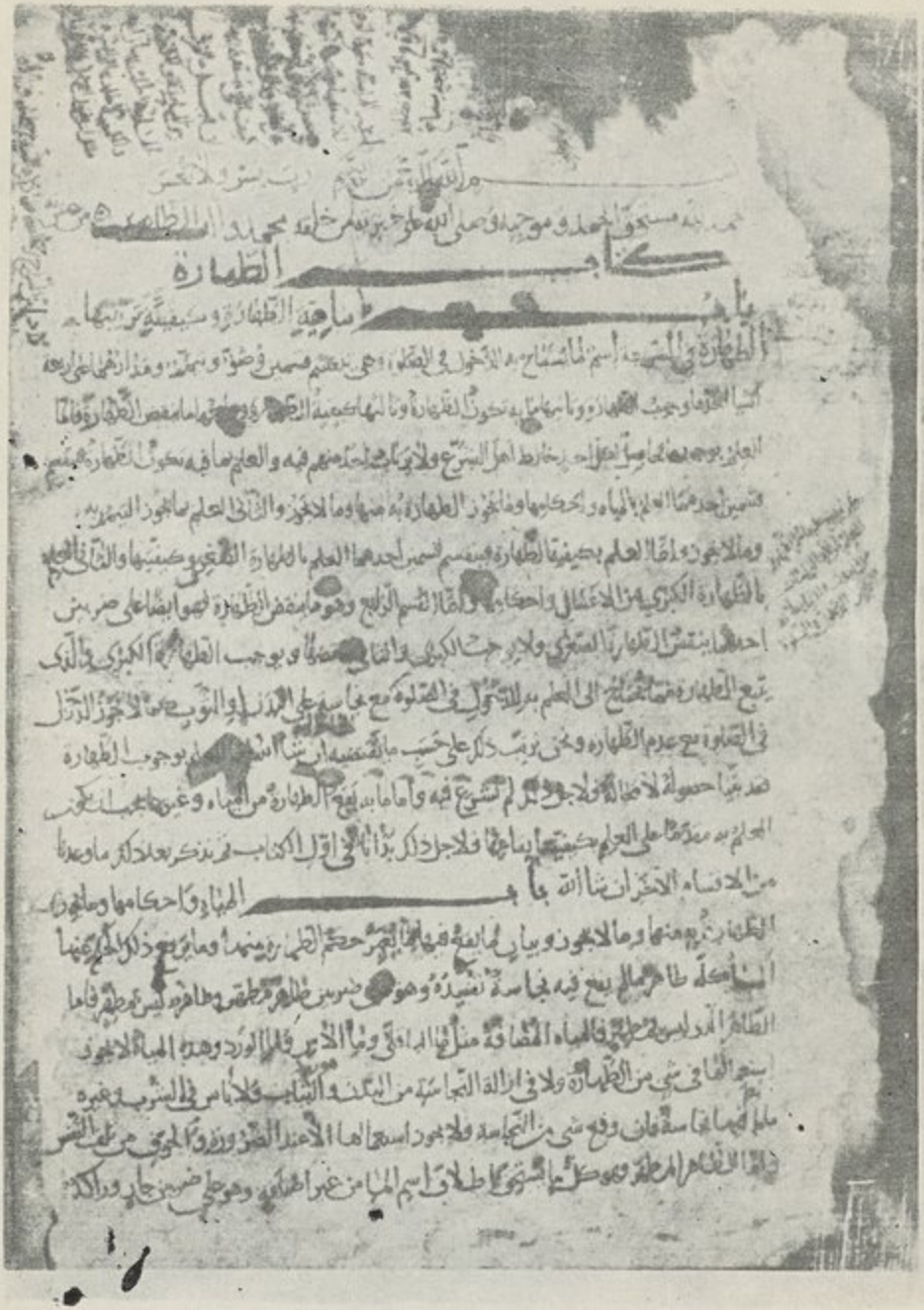
باپان نسخهٔ مورخ ۵۷۹ (خ)



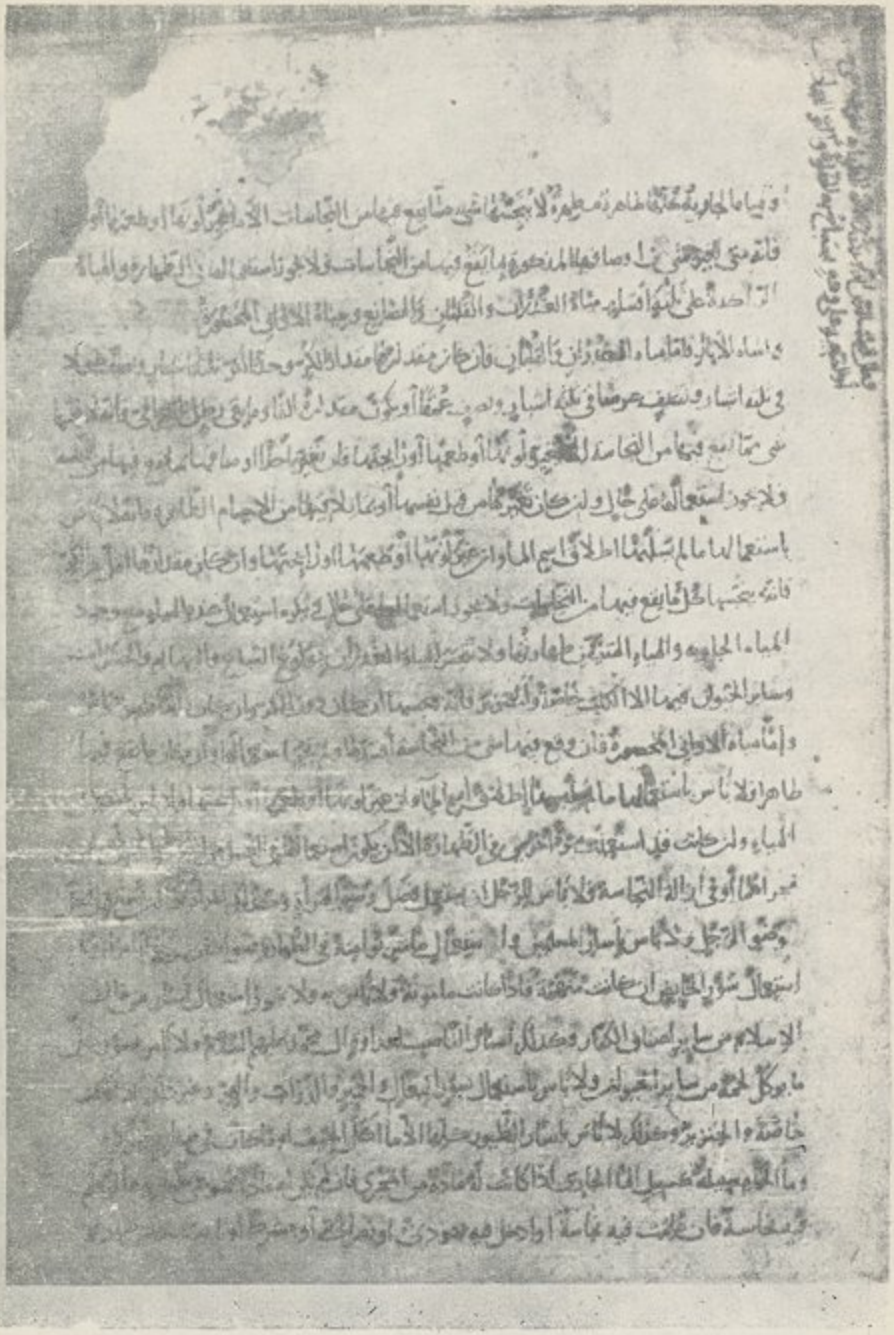
پایان نسخهٔ مورخ ۵۷۹ (خ)



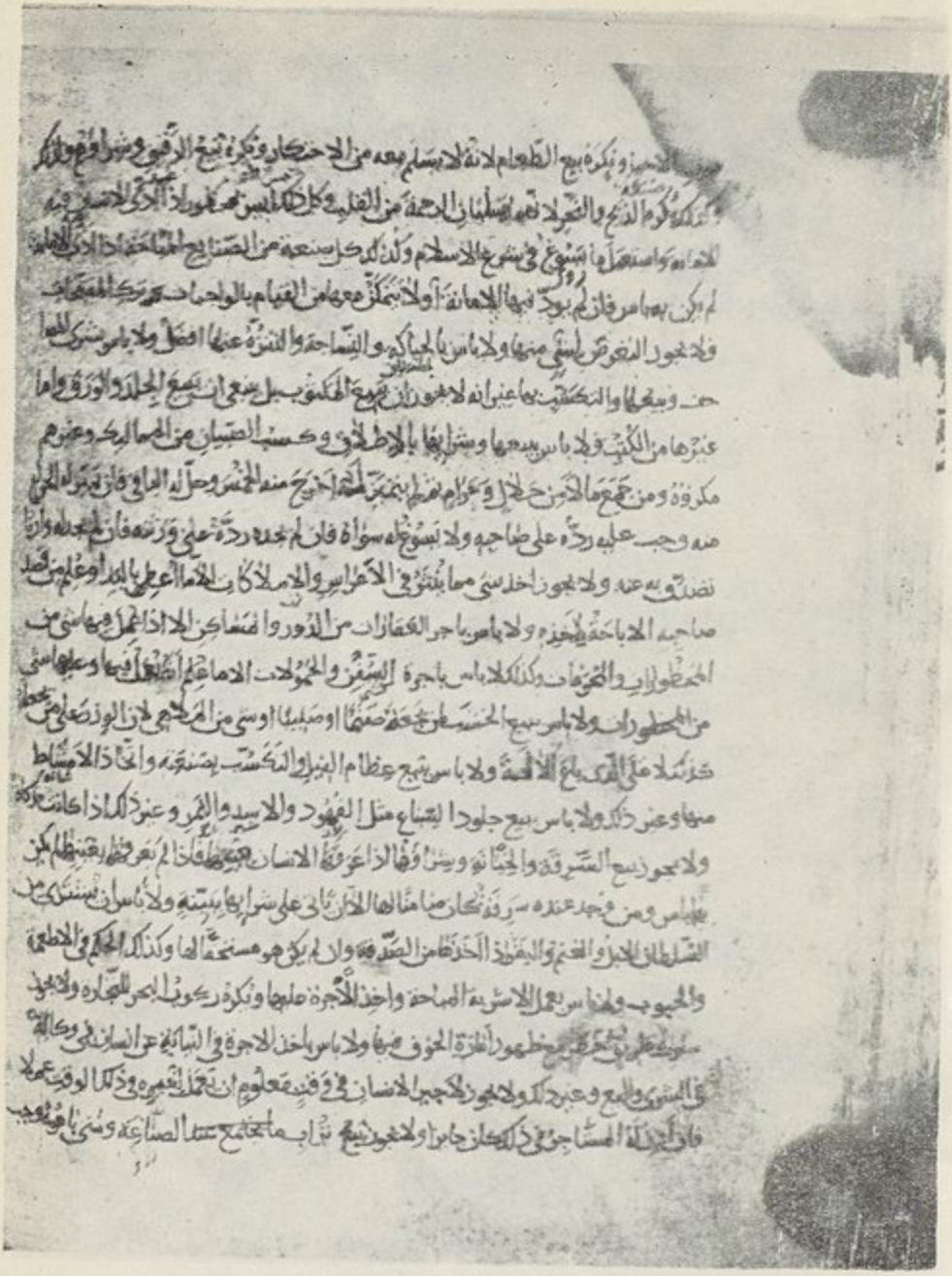
صفحة عنوان نسخة مورخ ٦٢٧ (ملك)



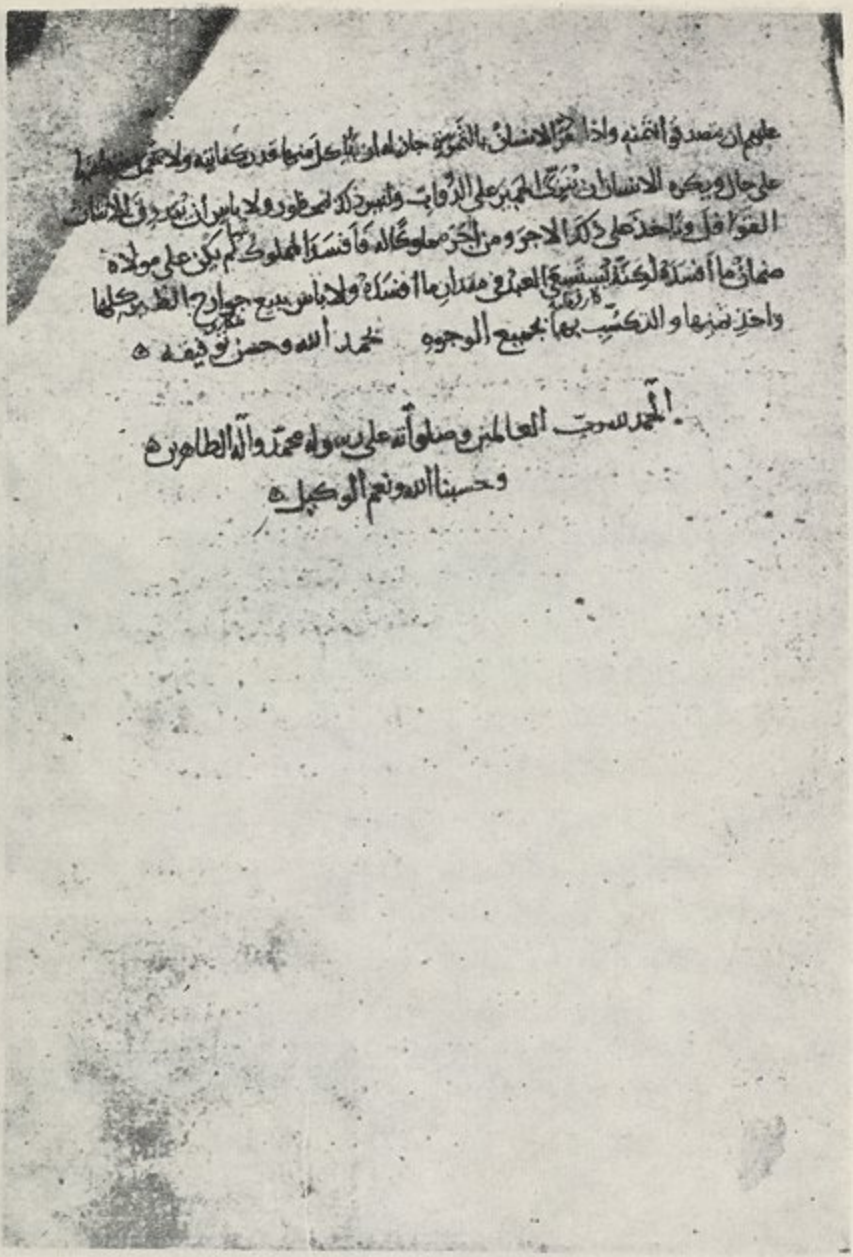
آغار نسخهٔ مورخ ٦٢٧ (ملك)



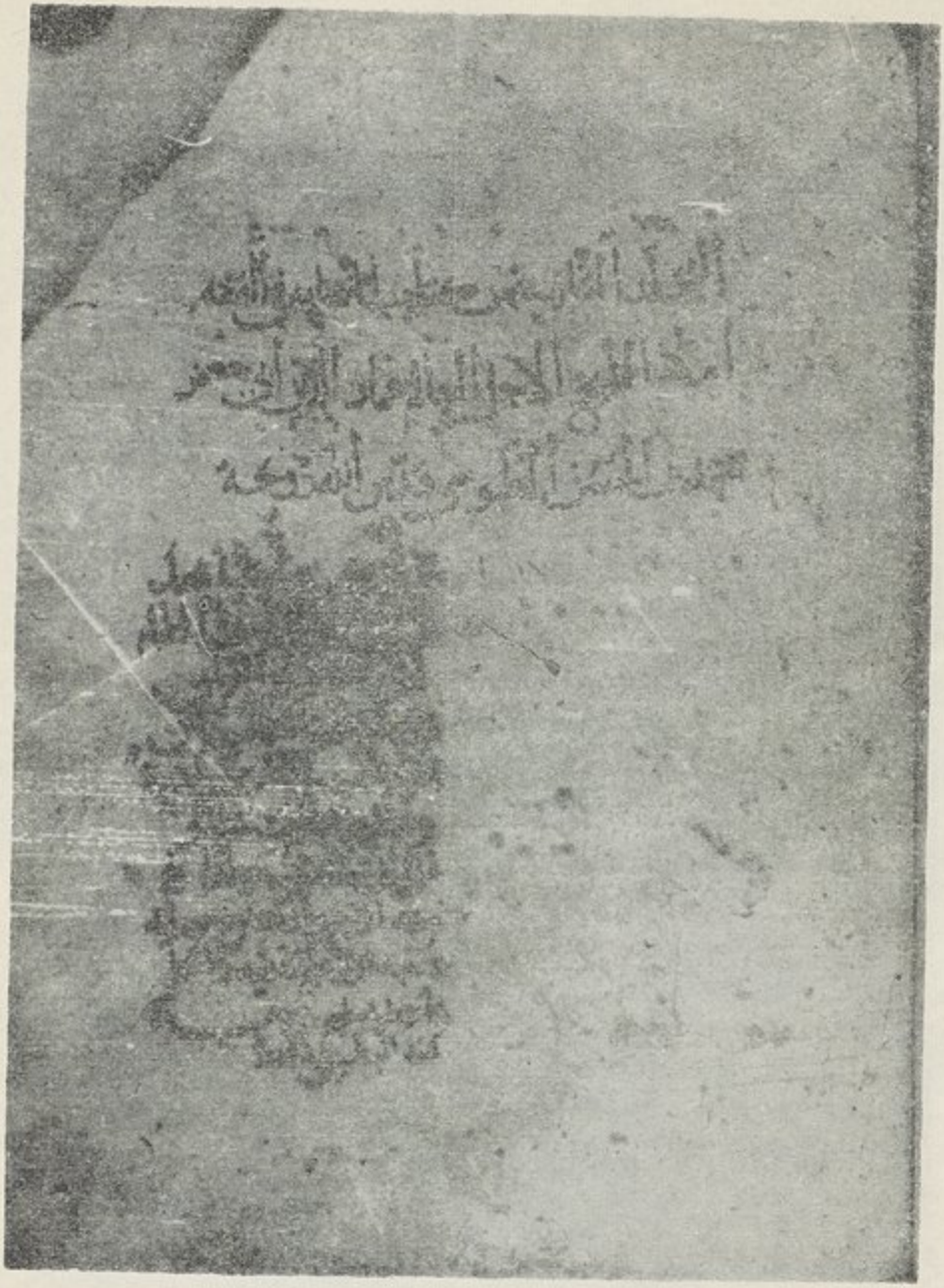
آغاز نسخهٔ مورخ ۶۲۷ س۲ (ملك)



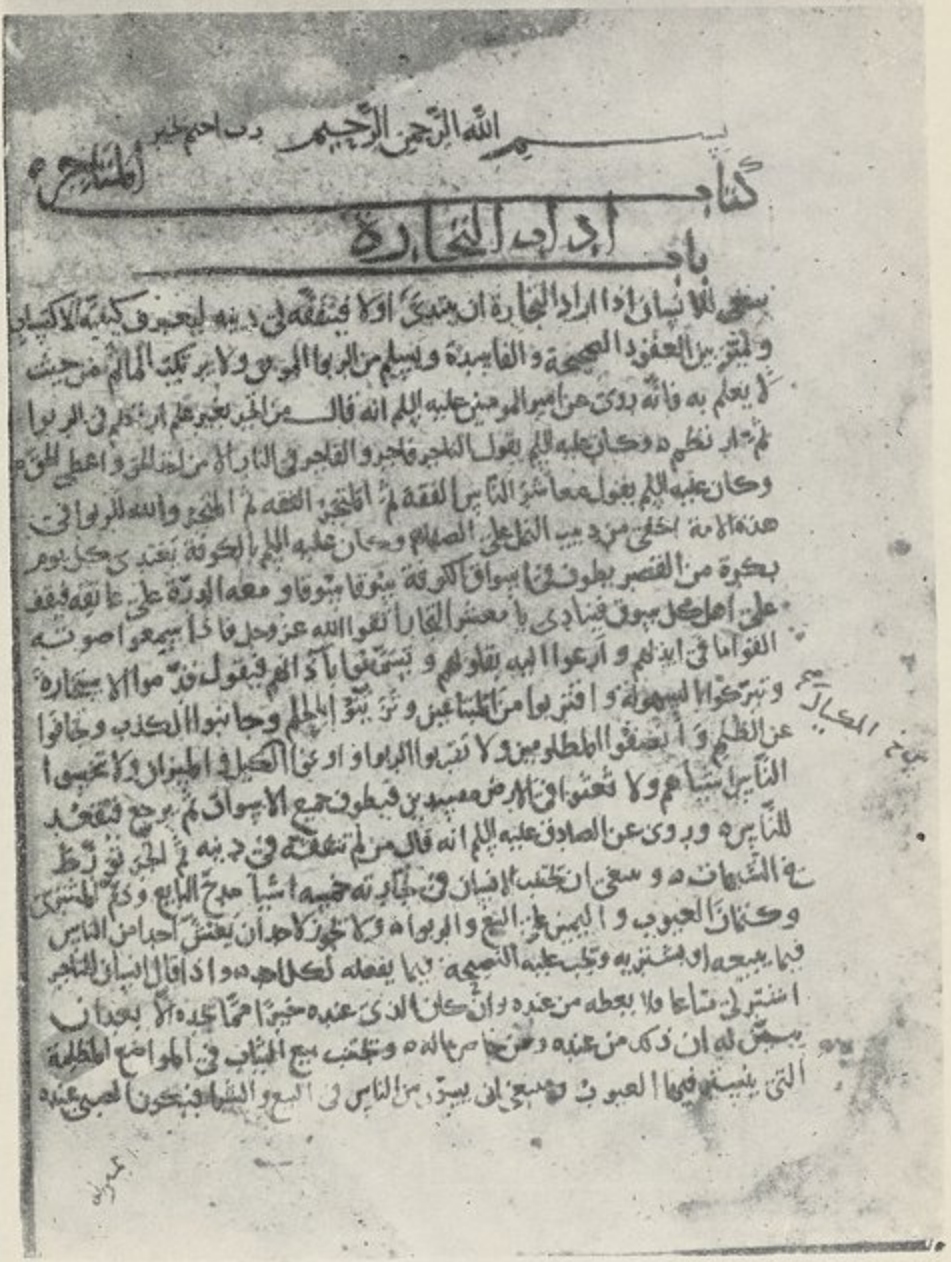
پایان جزو یکم نسخهٔ مورخ ۶۲۷ (ملك)



پایان جزو یکم نسخهٔ مورخ ۶۲۷ (ملك)



صفحهٔ عنوان جزو دوم نسخهٔ مورخ ٦٢٧ (ملك)



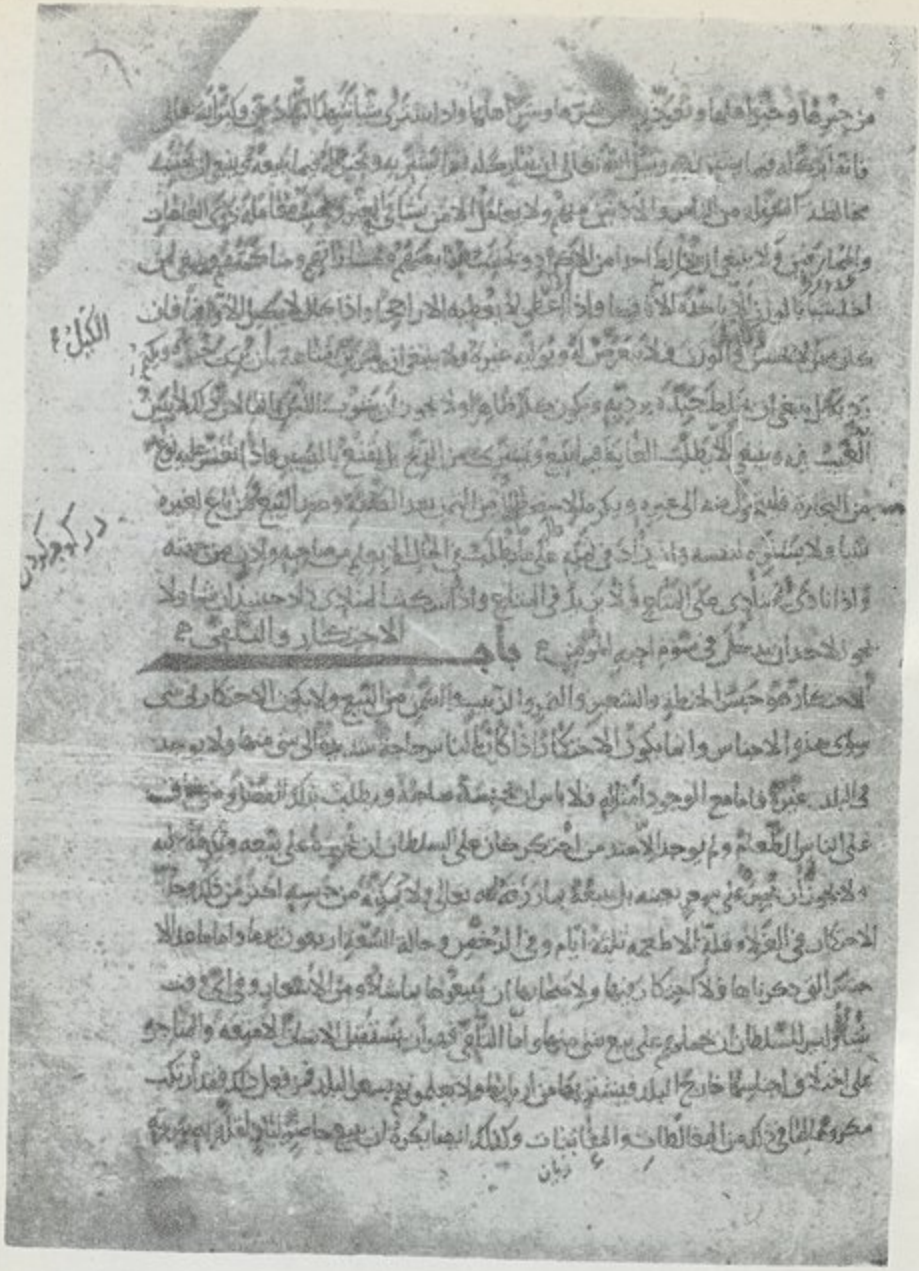
بسم الله الرحمن الرحيم رب احكم بالحق

كتاب

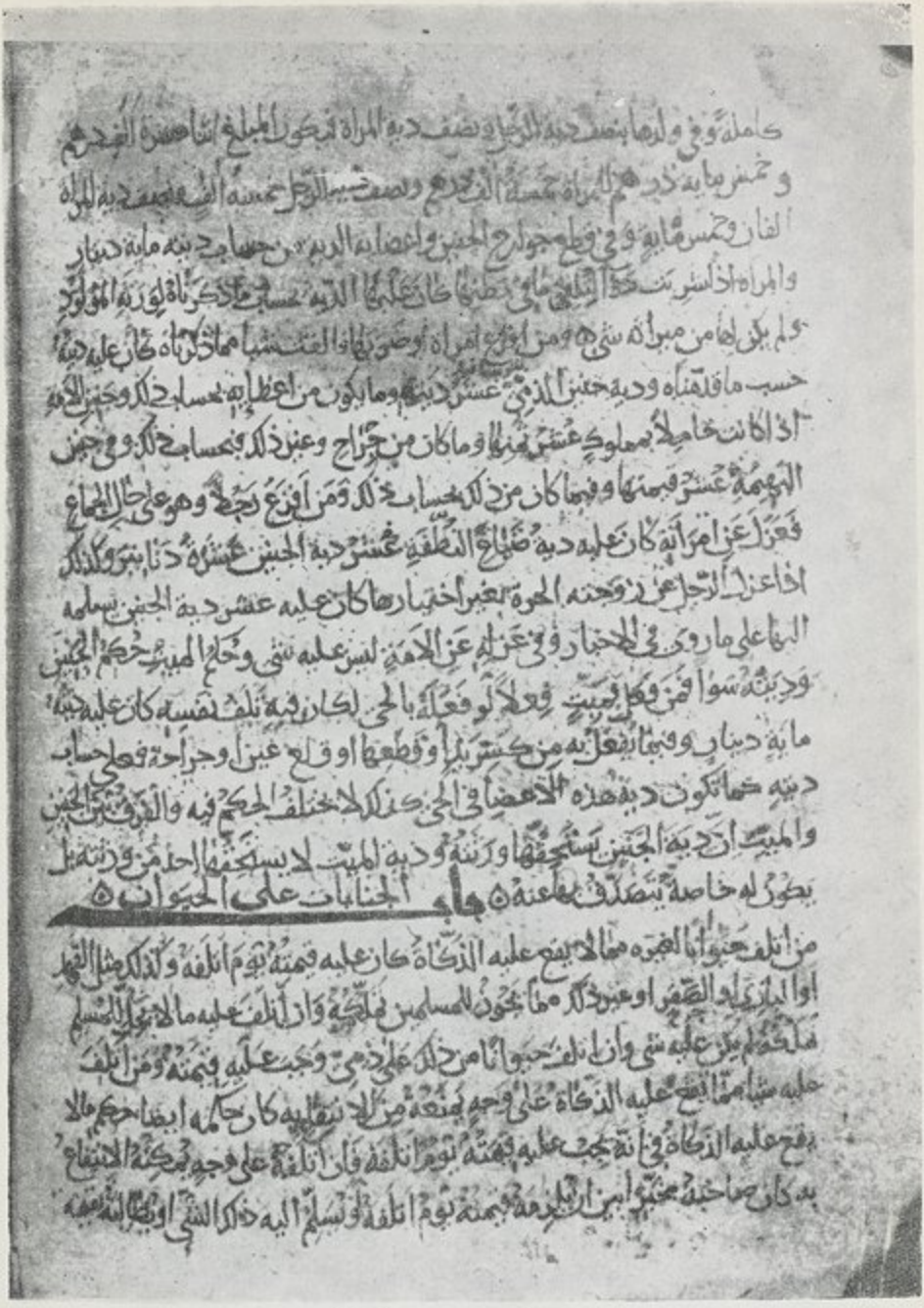
باب ادب التجارة

ينبغي للانسان اذا اراد التجارة ان يتعلم اولا فيتفقه في دينه ليعرف كيفية الاكتساب
ويتمرن بالعقود الصحيحة والفاسدة ويسلم من الربوا المحرم ولا يرتكب المحرم من حيث
لا يعلم به فانه روي عن امير المومنين عليه السلام انه قال من اتجر بغير علم ارتكم في الربوا
ثم ان تعلم وكان عليه السلام يقول التاجر فاجر والفاجر في النار الا من اخذ الحق واعطى الحق
وكان عليه السلام يقول معاشر التاجر الفقه ثم المتجر والله للربوا في
هذه الامة اخفى من دبيب النمل على الصفا وكان عليه السلام يكره ان يغدو كل يوم
بكرة من القصر يطوف في اسواق الكوفة بنفسه وكان معه الدرة على عاتقه فيقف
على اهل كل سوق فينادي يا معشر التجار اتقوا الله عز وجل فاذا سمعوا صوته
القوا ما في ايديهم واقبلوا اليه بقلوبهم وتسمعوا باذانهم فيقول قدموا الاستخارة
وتبرحوا بالسهولة واقتربوا من المبتاعين وتزينوا بالحلم وجانبوا الكذب وخافوا
عن الظلم ولا تضعفوا المطلوبين ولا تنهروا الربوا وافوا الكيل والميزان ولا تبخسوا
الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين فطوف جميع الاسواق ثم يرجع فيقعد
للناس وروي عن الصادق عليه السلام انه قال من لم يتفقه في دينه ثم اتجر تورط
في الشبهات وعلى ان يطلب الانسان في تجارته خمسة اشياء مدح البايع وذم المشتري
وكتمان العيوب واليمين على البيع والربوا ولا يجوز لاحد ان يغش احدا من الناس
فيما يبيعه او يشتريه ويجب عليه النصيحة فيما يفعله لكل احد واذا قال انسان للتاجر
اشتر لي متاعا ولا يعطه من عنده وان كان الذي عنده خيرا مما يجده الا بعد ان
يعلمه ان ذلك من عنده ومن خارج ماله ويجتنب بيع الثياب في المواضع المظلمة
التي يخفى فيها العيوب ويجتنب ان يبيع من الناس في البيع والشراء فيكون الصبي عنده

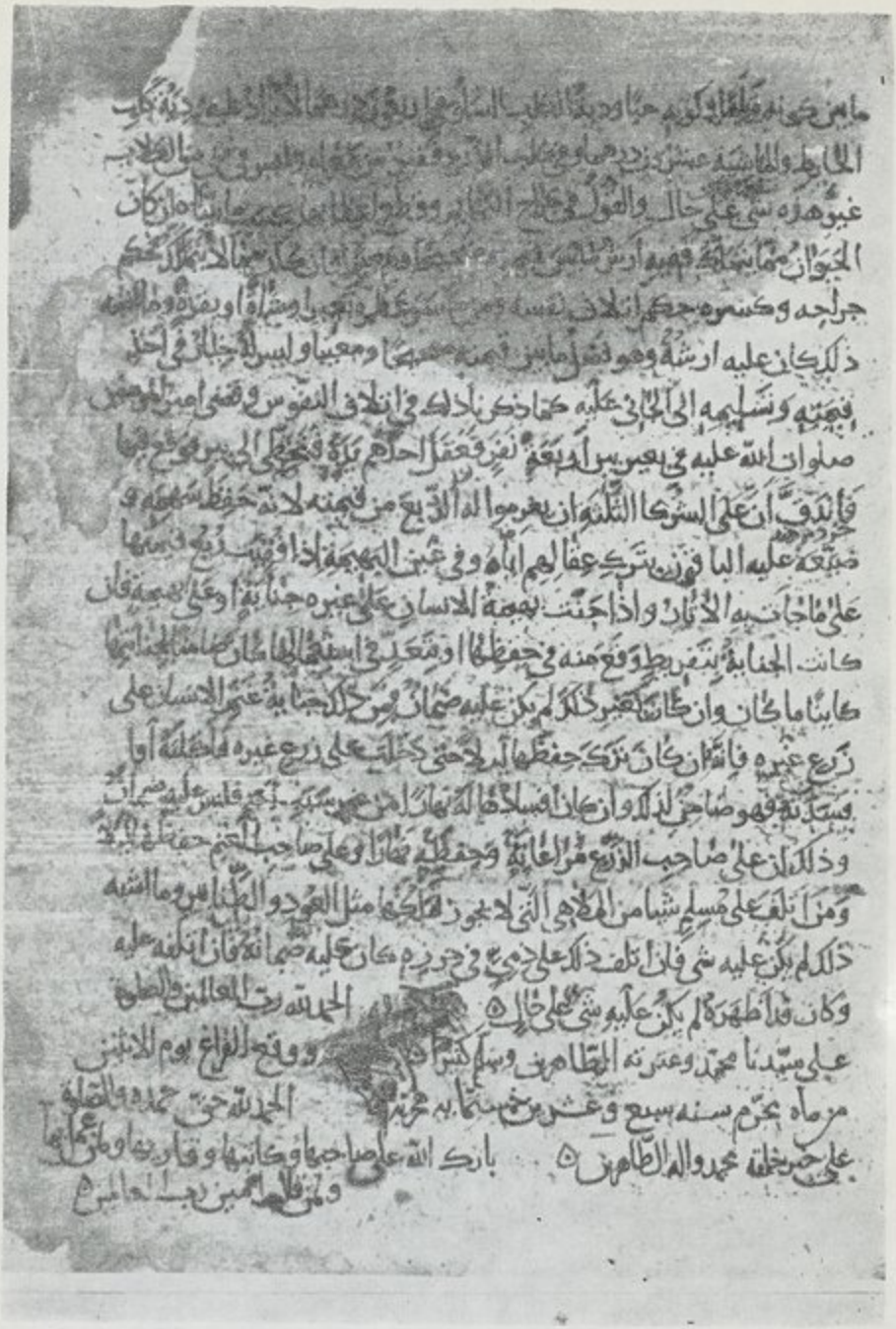
آغاز جزو دوم نسخهٔ مورخ ۶۲۷ (ملك)



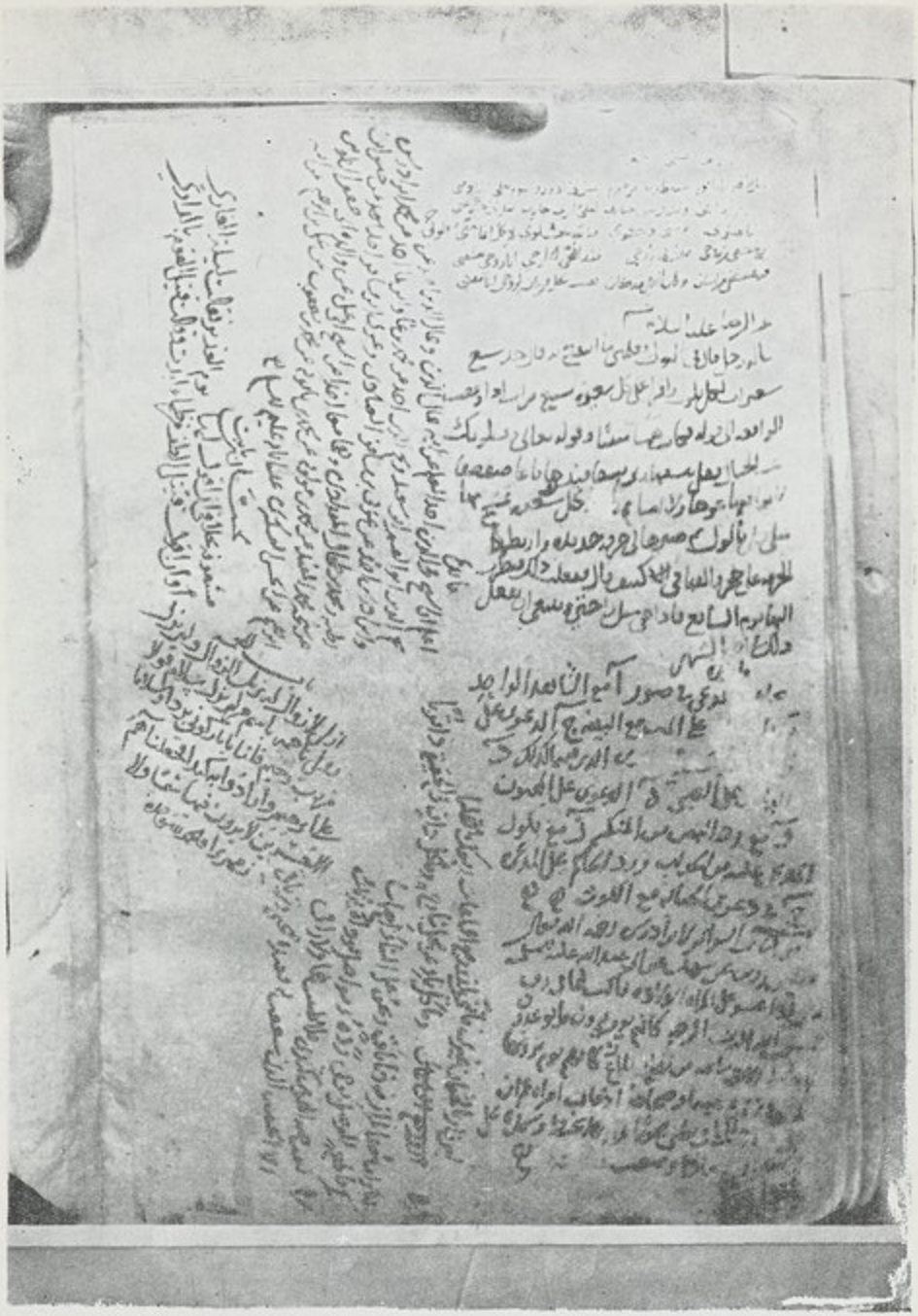
آغاز جزو دوم نسخهٔ مورخ ۶۲۷ (ملك)



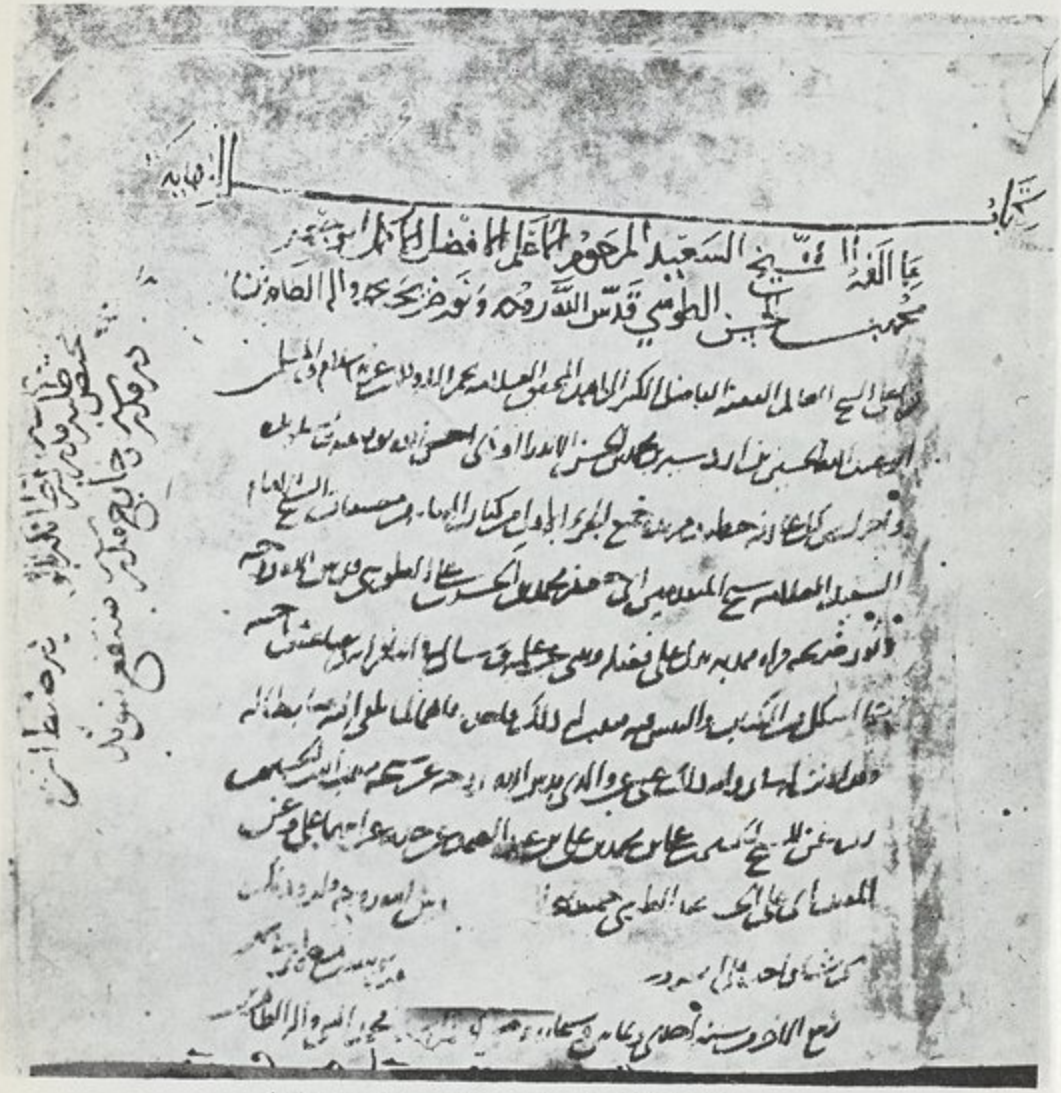
بایان نسخهٔ مورخ ٦٢٧ (ملك)



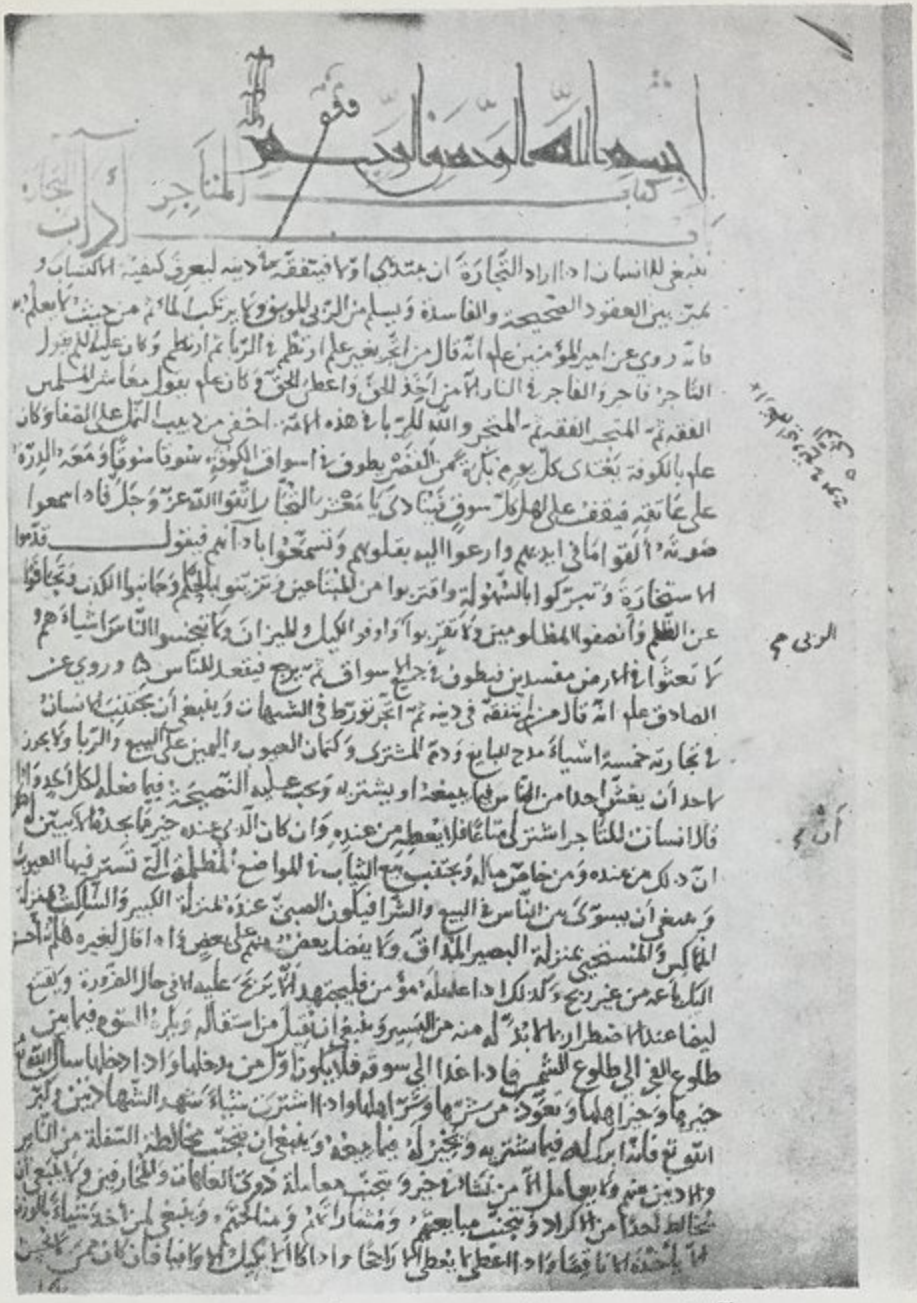
بايان نسخهٔ مورخ ٦٢٧ (ملك)



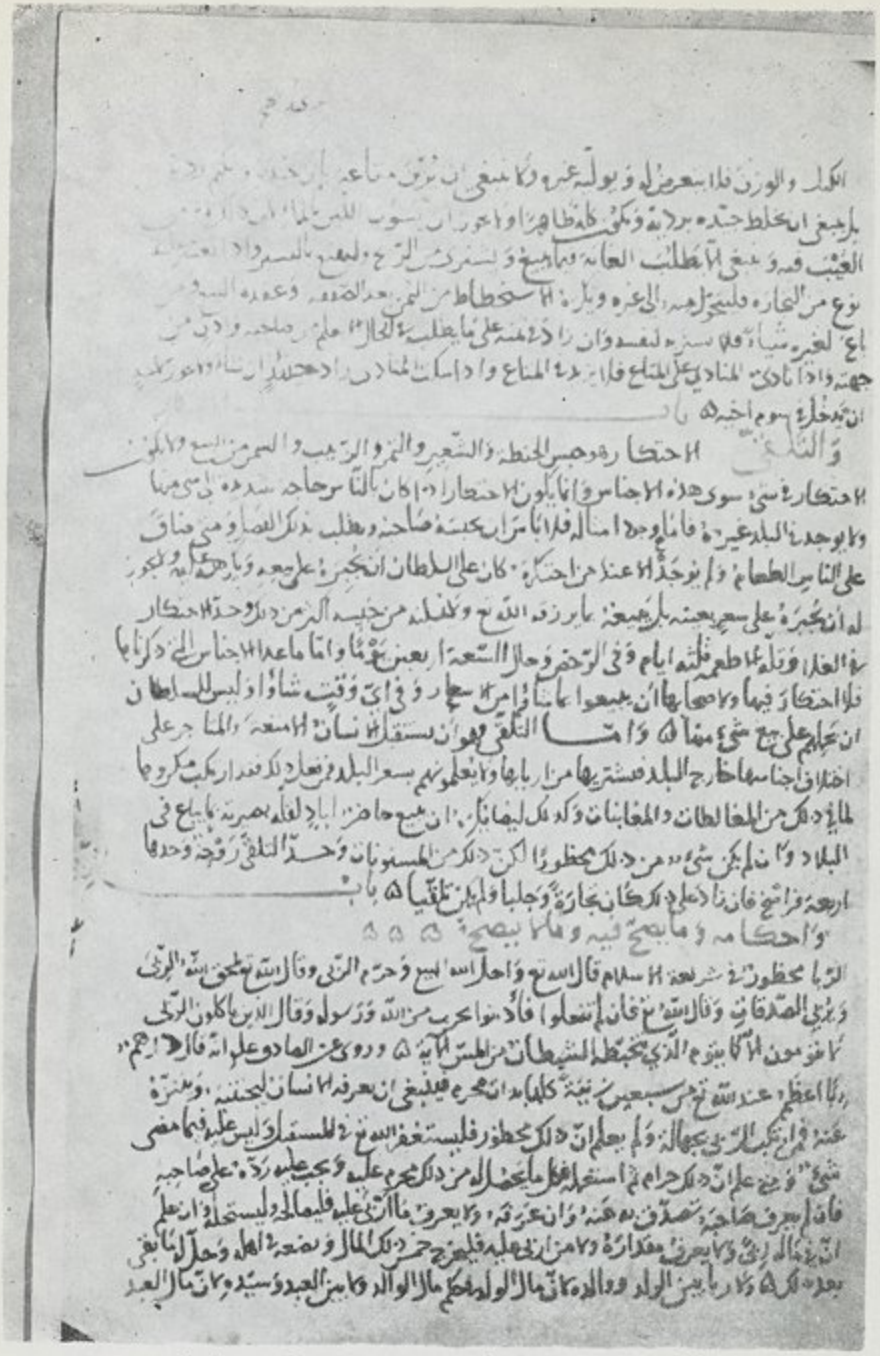
صفحهٔ عنوان نسخهٔ دارای اجازهٔ علامهٔ حلی (ص)



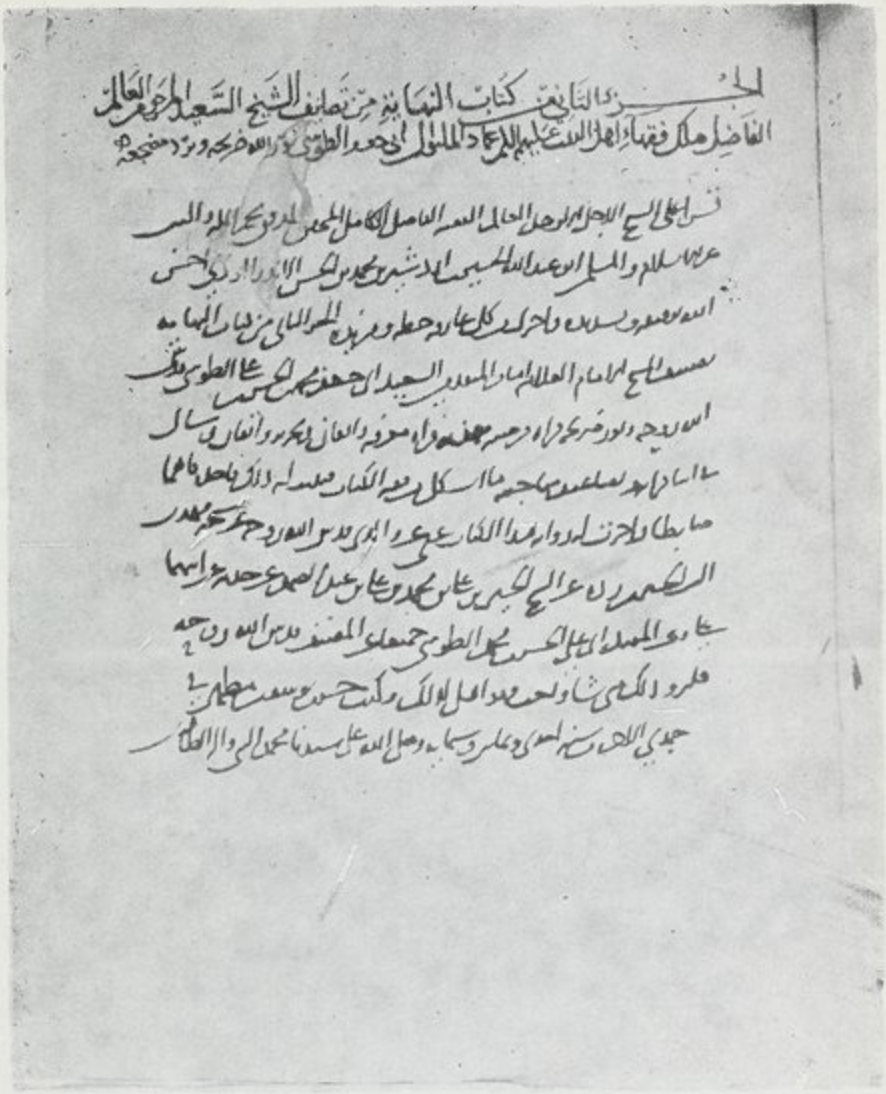
اجازهٔ علامهٔ حلی باندراوذی مورخ ۶۸۱ (ص)



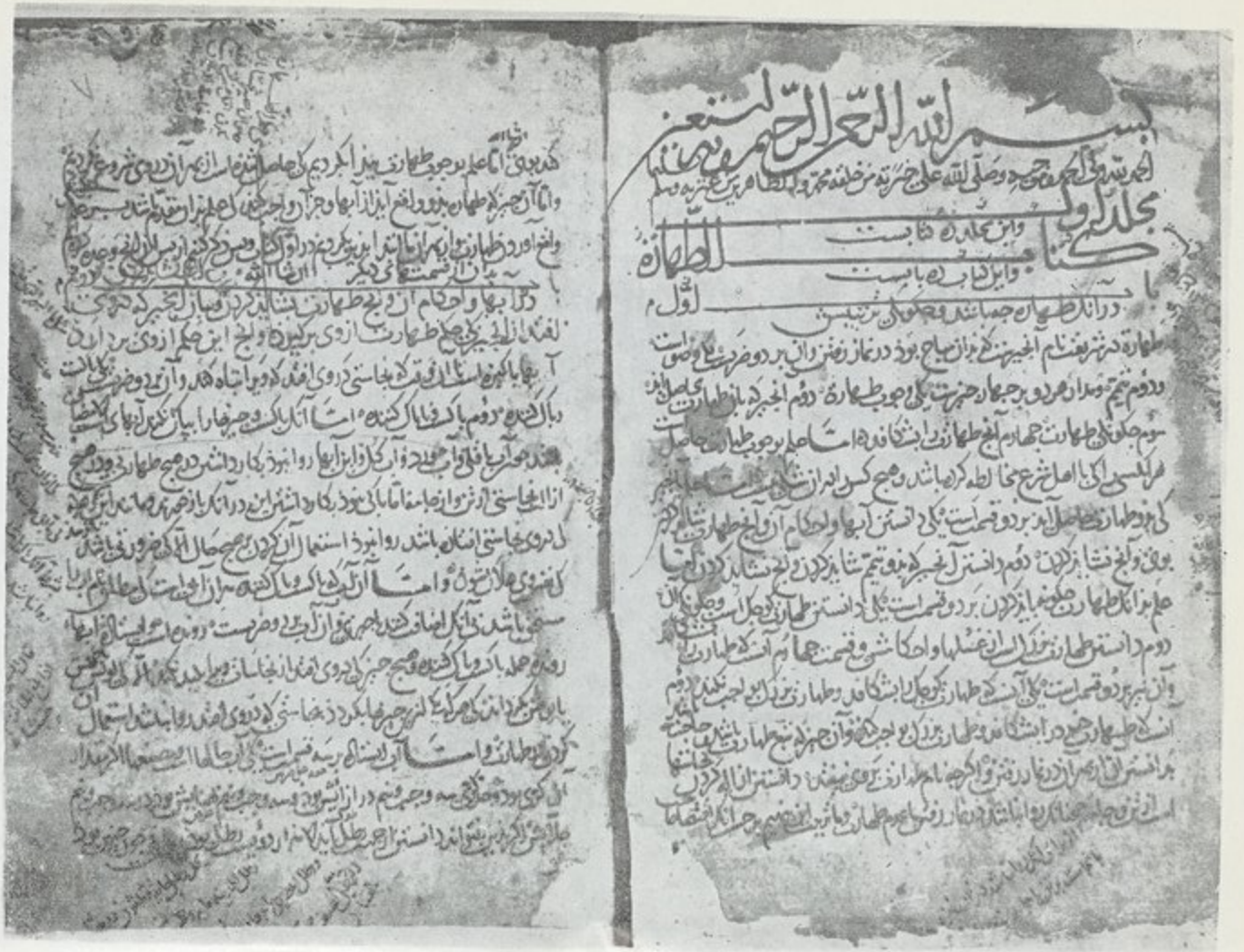
آغاز جزو دوم نسخهٔ دارای اجازهٔ علامهٔ حلی (ص)



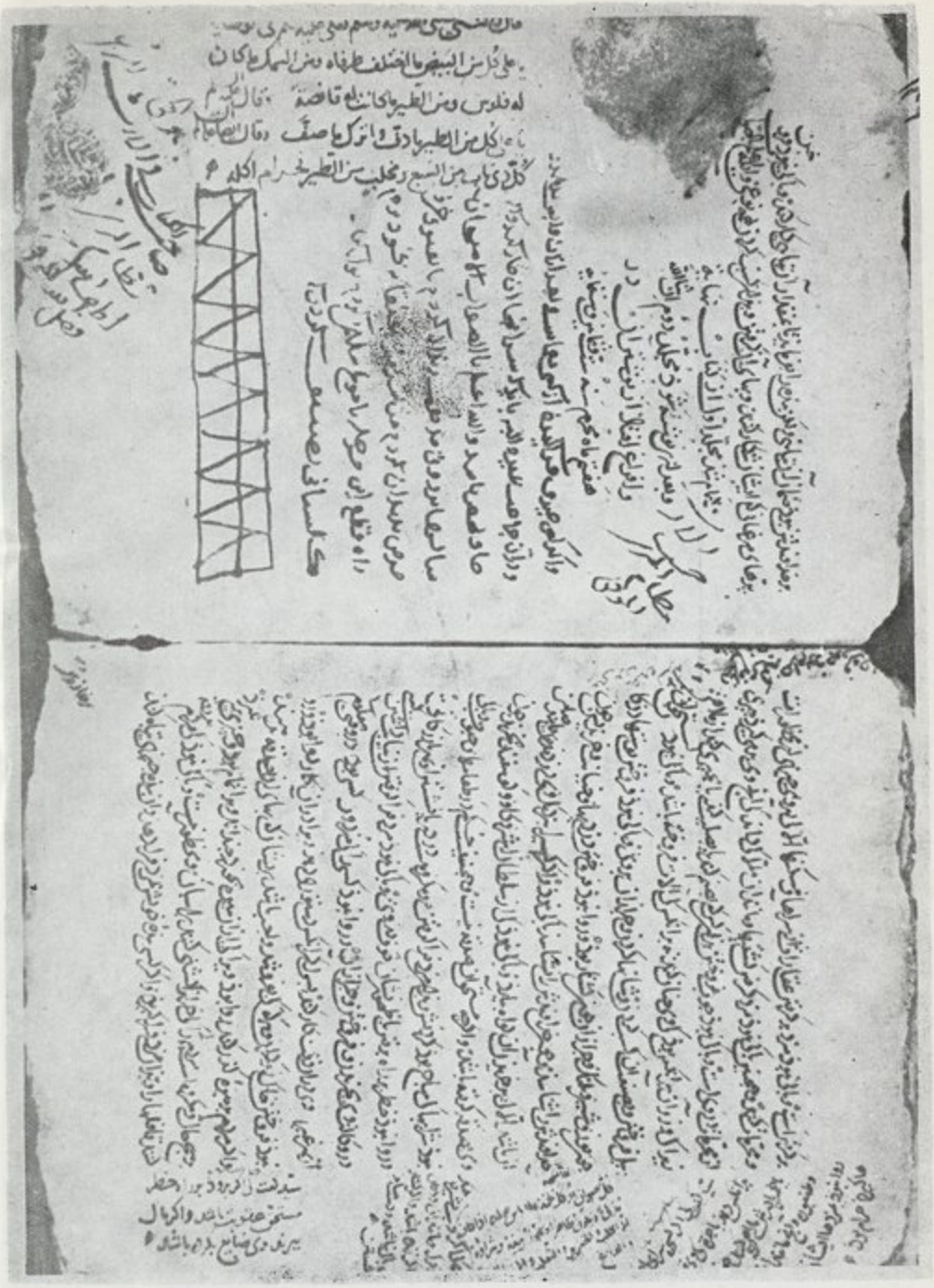
آغاز جزو دوم نسخهٔ دارای اجازهٔ علامهٔ حلی (ص)



اجازهٔ علامهٔ حلی باندرااوذی مورخ ۶۸۱ (ص)



آغاز نسخهٔ مورخ ۶۸۶ از ترجمهٔ نهایه (۳)



پایان مجلد یکم نسخهٔ مورخ ۶۸۶ (ح)



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

مجلد دوم از نهایات

کتاب المتاجر و این مجلد دوازده کتاب است

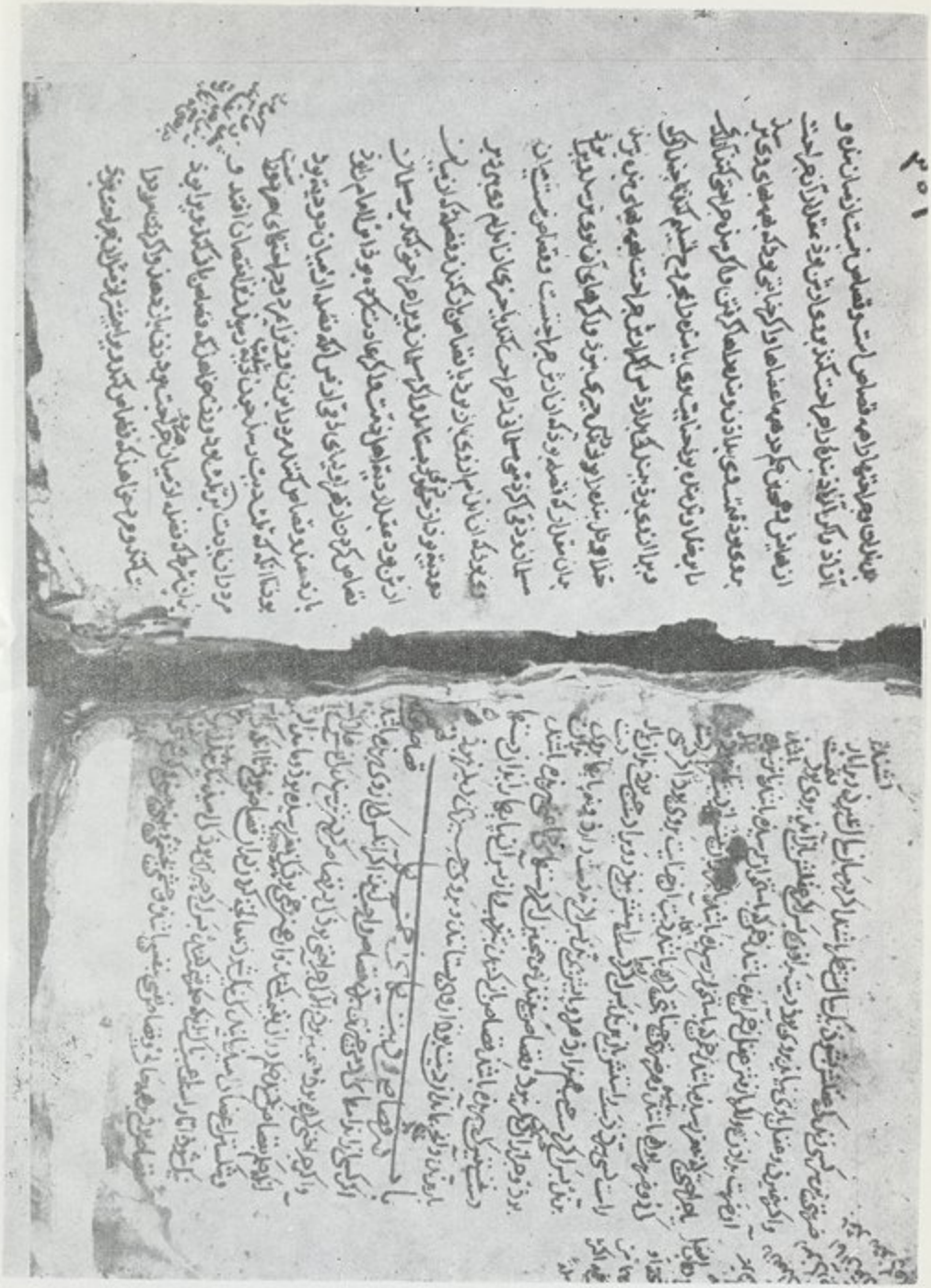
کتاب الاول

فی المتاجر و این کتاب نوزده باب است

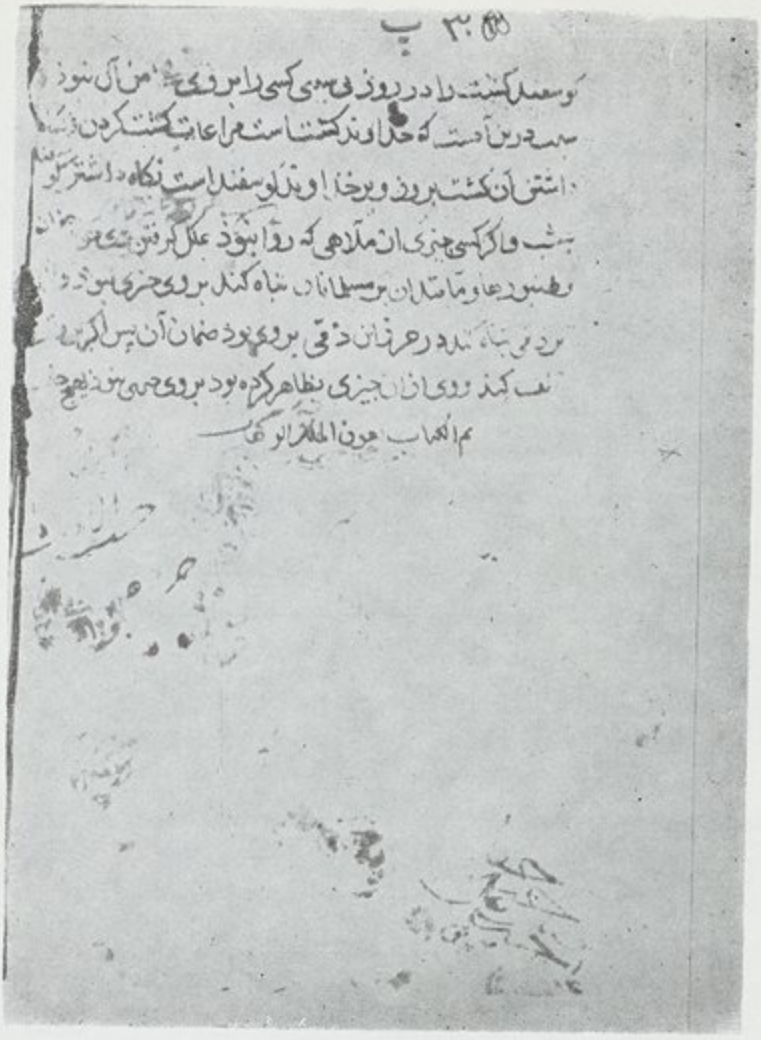
باب ۱ در آداب بازرگانی

باید که هر مرد بازرگانی خواهد کردن زود زود ترقعه در دین بیاموزد تا بداند که کدام حلال است و کدام حرام و بیدا شود و بر اعتقادهای درست شده و سلامت بیابد از ربا که او را حلال کرده و از کتاب بر کردن تا چه باز آید که او را کی بازرگانی روایت کرده اند از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت که امیر بازرگانی فقیه باشد و بیان علم دریابد باشد و بس حشمت دارد و بیوا نگردد و وی گفت علیه السلام تاجر فاجر است و فاجر در دوزخ است الا آنکس که خود فرا گیرد و خلق را هدایت کند و وی گفتی علیه السلام معلم الناس الفقه خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یک ترقعه یاموزد و بس از عبادت هفتاد سال و الله که یک باب از تفقه بسیار است از هزار روزه و هزار نماز و بباید که بداند که بر سر هر سوقی سه کس موکل اند یکی بر راست و یکی بر چپ و یکی بر میان و آن که بر راست است او را بباید که بداند که از کجا می‌آید و آن که بر چپ است او را بباید که بداند که کجا می‌رود و آن که بر میان است او را بباید که بداند که چه می‌برد و چه می‌آرد و بباید که بازرگانی از بازار و دروازه‌ای بیرون نرود که بر اصل بازار آن دروازه نداند و بباید که بازرگانی بداند که چند نوع بیع است و چند نوع شرط و چند نوع ربا و چند نوع حرام و چند نوع حلال و بباید که بازرگانی بداند که چند نوع مال است و چند نوع مال حرام و چند نوع مال حلال و بباید که بازرگانی بداند که چند نوع مال است و چند نوع مال حرام و چند نوع مال حلال و بباید که بازرگانی بداند که چند نوع مال است و چند نوع مال حرام و چند نوع مال حلال و بباید که بازرگانی بداند که چند نوع مال است و چند نوع مال حرام و چند نوع مال حلال

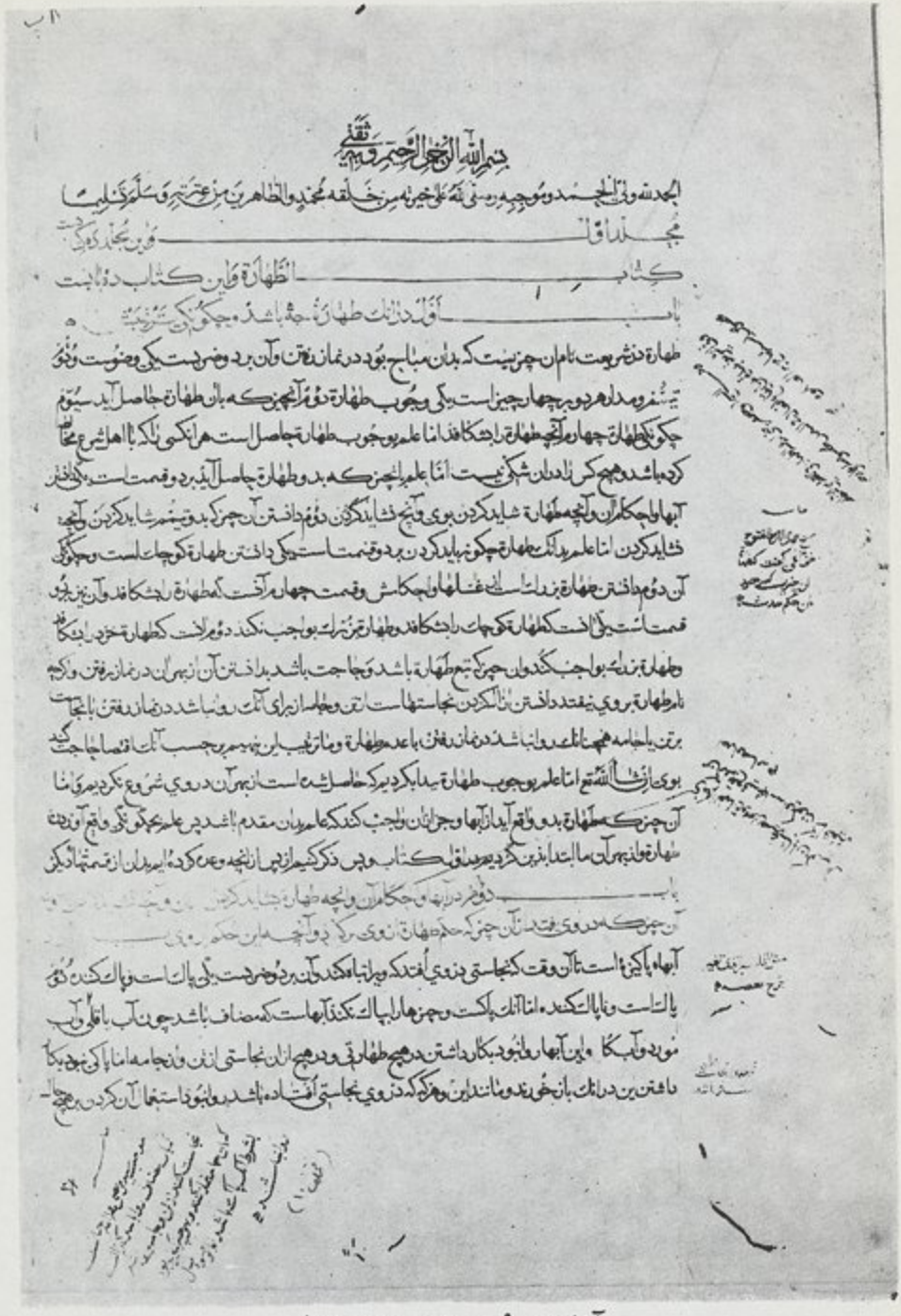
و از ظلم کردن دور شود و مظلوم را انصاف دهد و بر ربا نزدیک نشود و بیمانه و ترازو راست



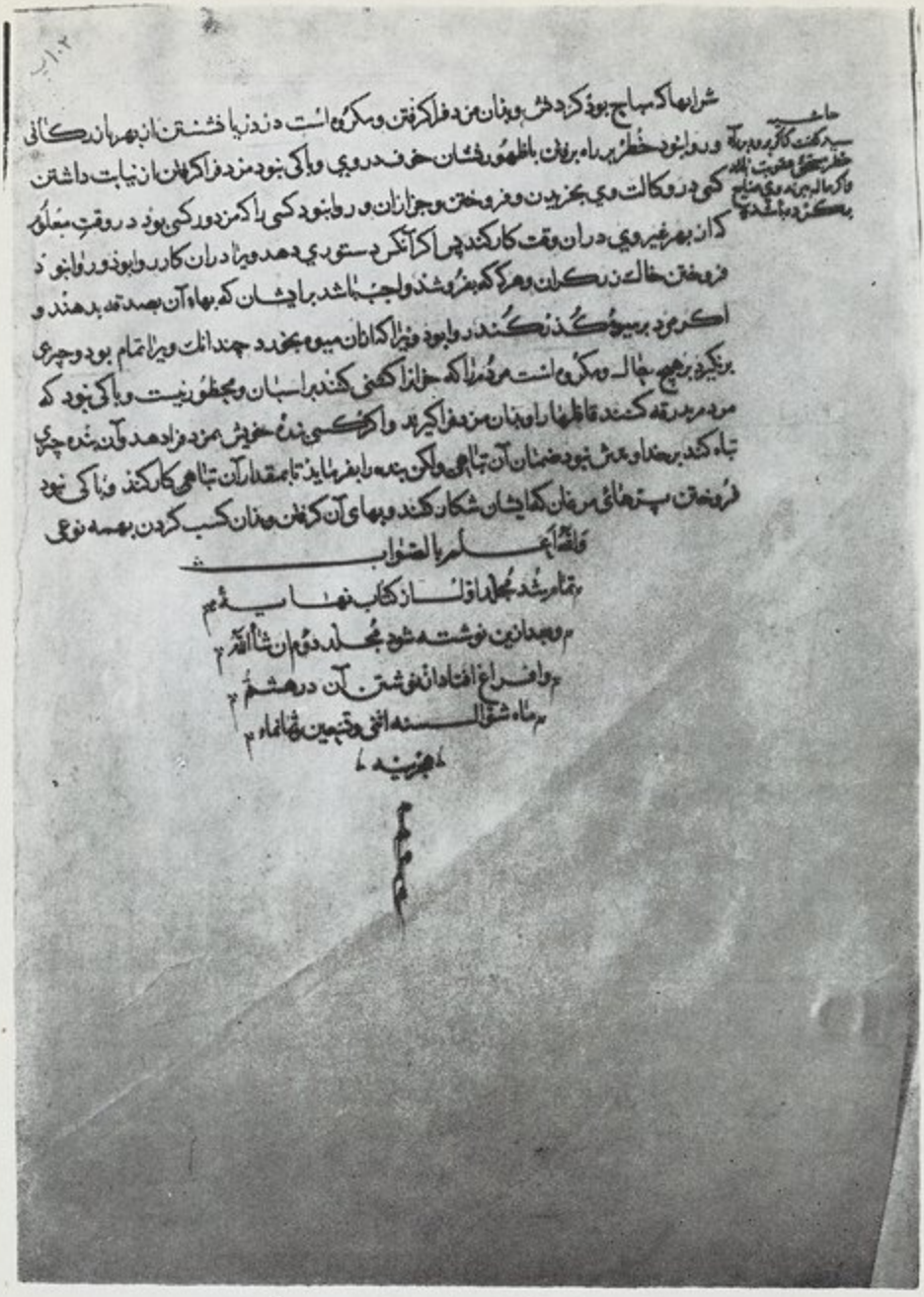
برگ ۲۹۹ پ و ۳۰۰ ر از نسخهٔ مورخ ۶۸۶ در آنجا که نونویس آغاز میشود (ح)



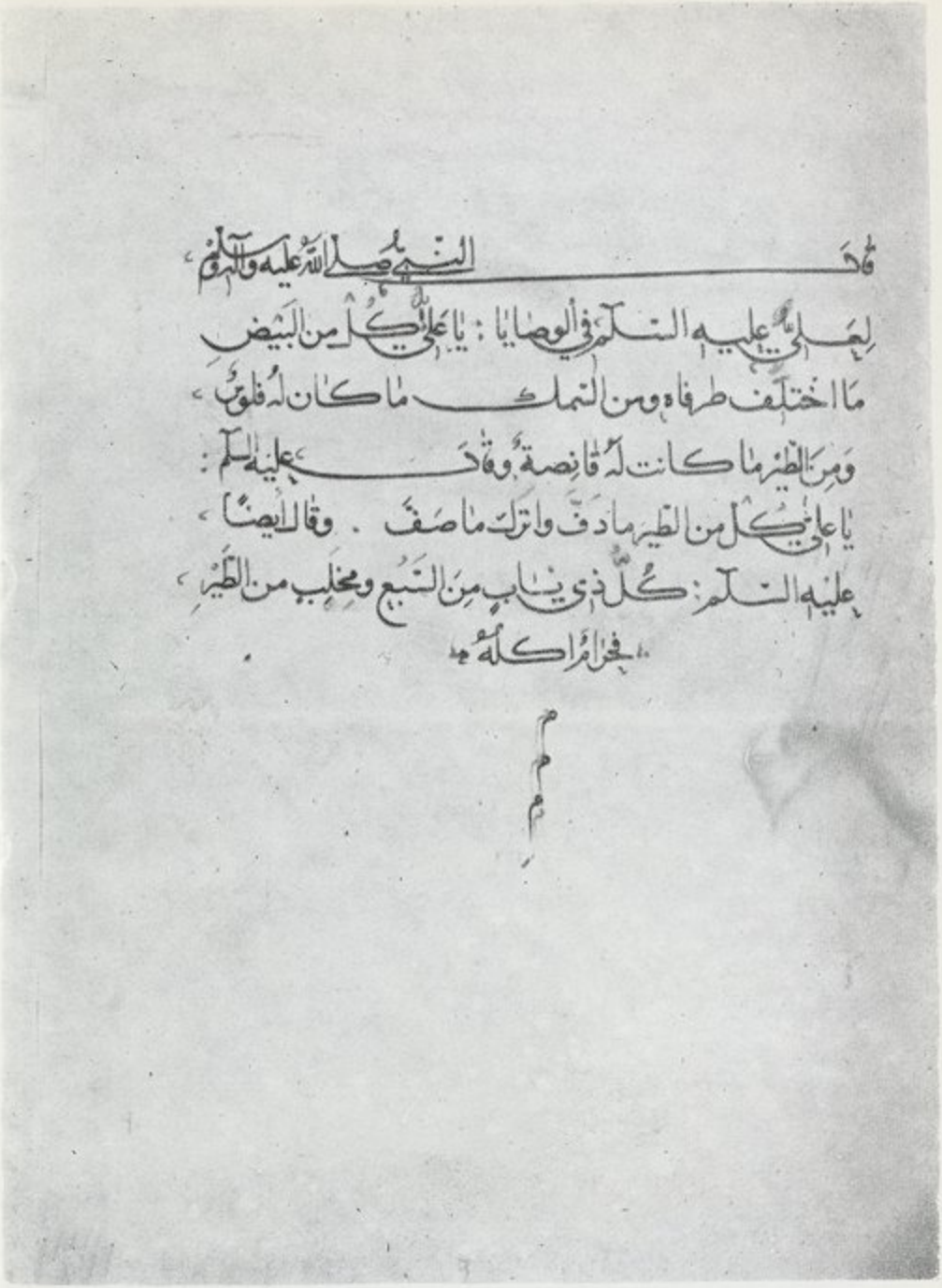
پایان نسخهٔ مورخ ۶۸۶ که نو نویس است (ح)



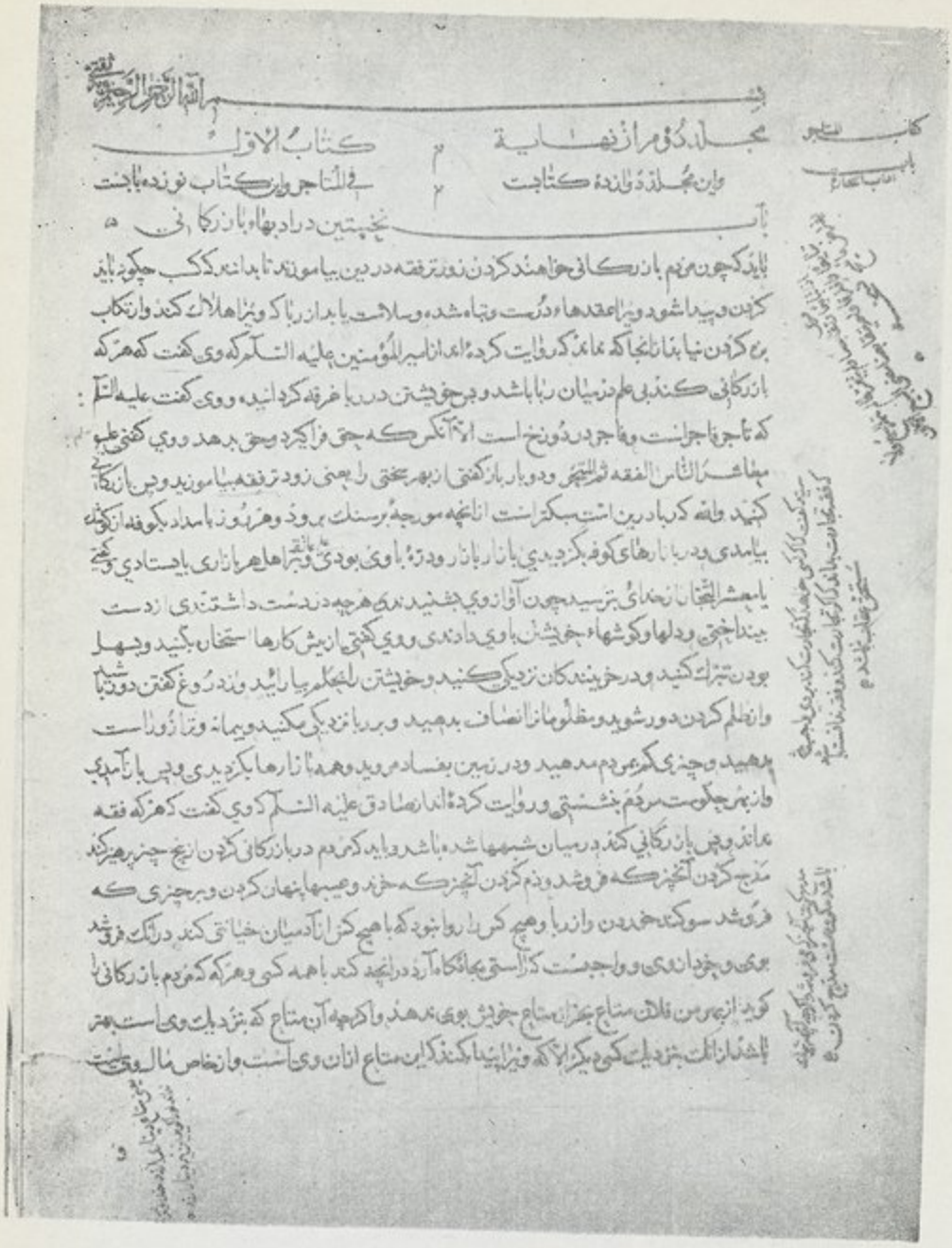
آغاز نسخهٔ مورخ ۲-۸۹۱ (ش)



بایان مجلد یکم نسخهٔ مورخ ۲-۸۹۱(ش)


قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
لعلي عليه السلم في الوصايا: يا علي كل من البيض
ما اختلف طرفاه ومن السمك ما كان له فلوس
ومن الطير ما كانت له قانصة وقال عليه السلم:
يا علي كل من الطير ما دف واترك ما صف. وقال ايضا
عليه السلم: كل ذي ناب من السبع ومخلب من الطير
فحرام اكله

حدیث نبوی در پایان مجلد یکم نسخهٔ مورخ ۲-۸۹۱ (ش) همانکه در پایان همین مجلد در نسخهٔ مورخ ۶۸۶ (ح) نیز دیده میشود (تصویر ص ۵۰) و این حدیث در شرایع ابن بابویه (فقه الرضا ص ۳۹) آمده است

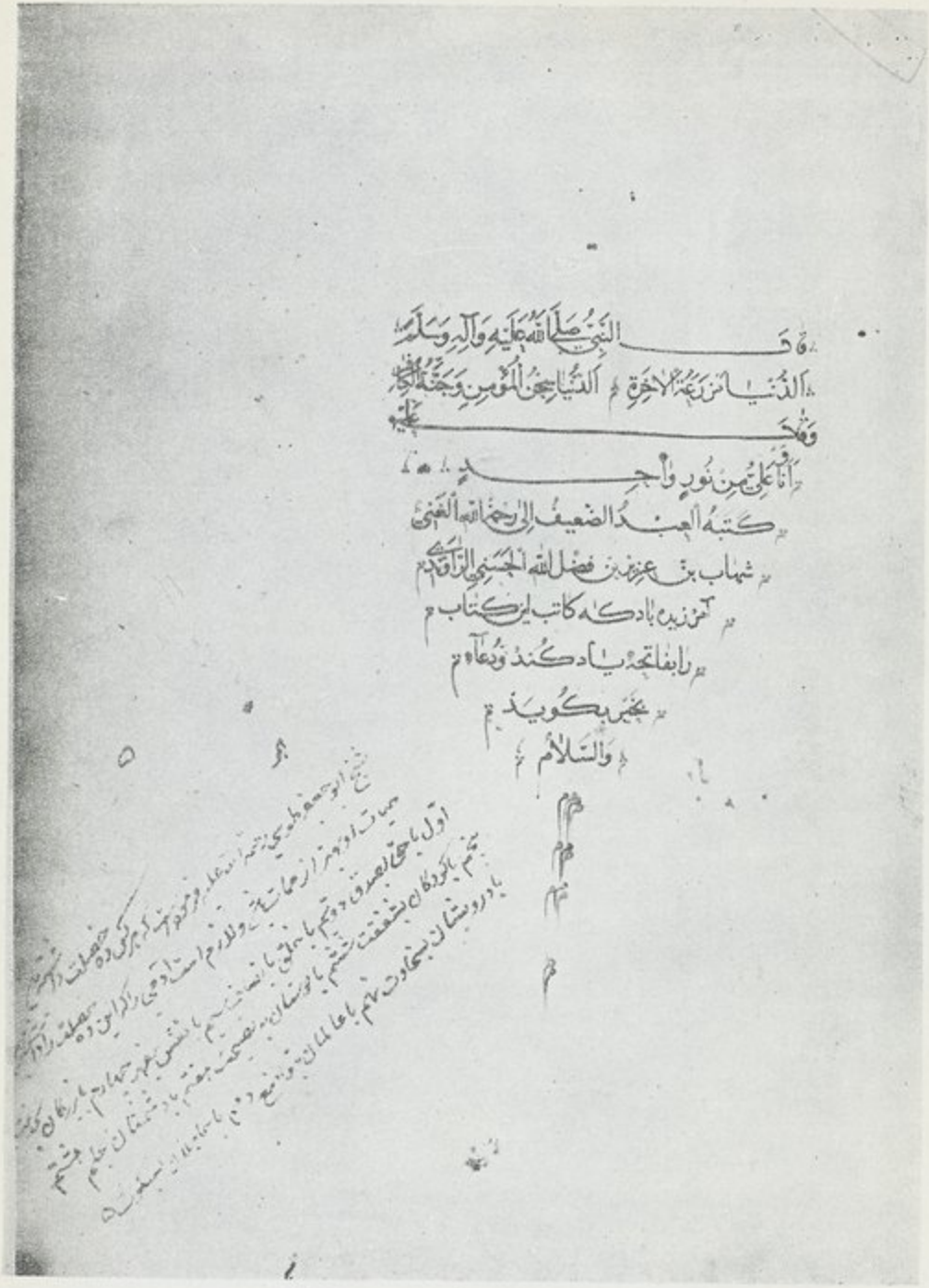


آغاز مجلد دوم نسخهٔ مورخ ۲-۸۹۱ (ش)

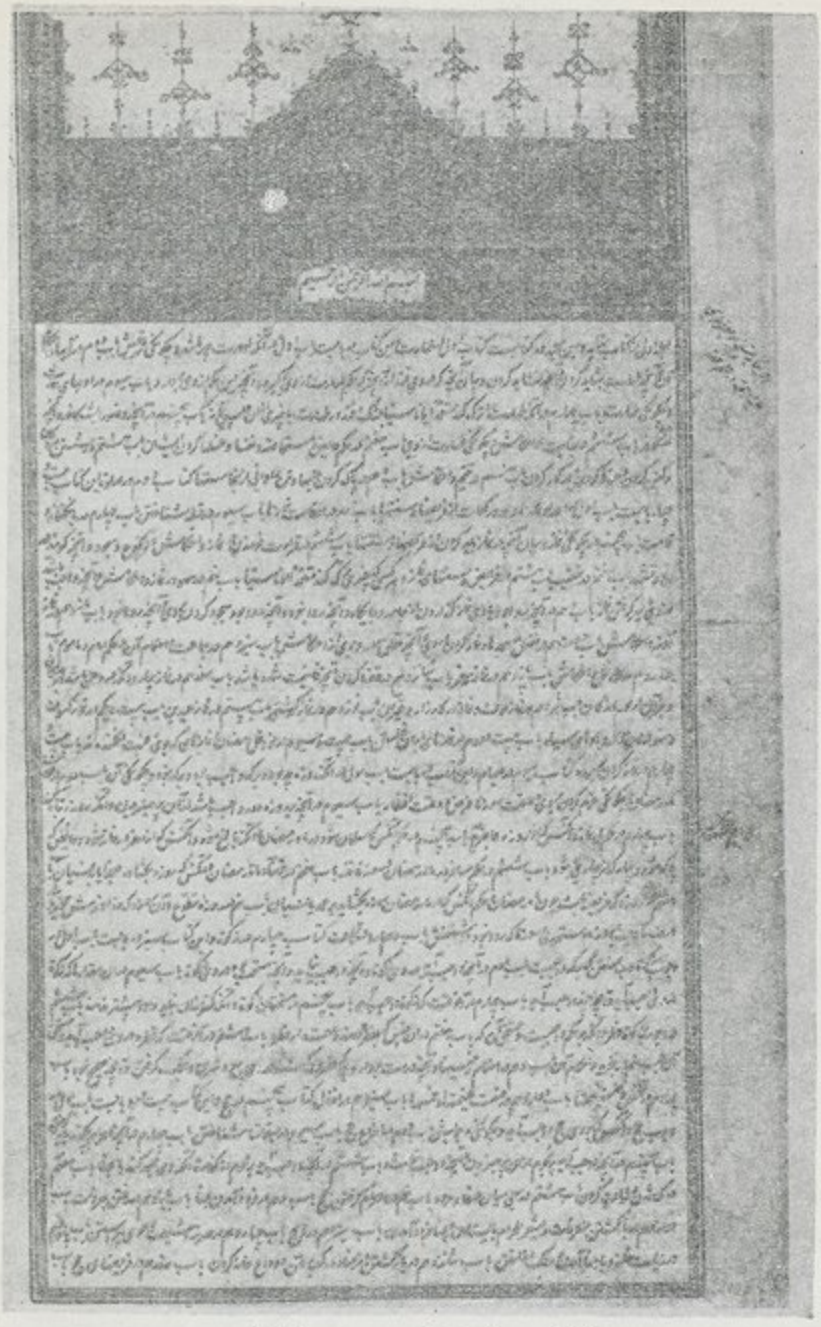
در ظاهر اُفتید و شکست شد چون کرسانا زکه ذکر است وی بدهند از دانک نیم قیمتش زیرا که وی
نگاه داشت و ایشان ضایع کردند بدانچه اُشتر در بستند و در چشم بهیمه چوب بکشند نیم
قیمتش بود چنانک در اخبار آمده است و اگر بهیمه کسی بغیری جنایتی کند یا بهیمهٔ غیری
اگر آن جنایت بتقصیری حاصل آمده باشد که وی که بود در نگاه داشتن این بهیمه یا سعدی
حاصل آمده باشد که وی کرده باشد خاصر آن جنایت بُود کاینا مرکسان و اگر بغیر آن بود بروی
چیزی نبود و اگر گوسفند کسی در دشت کسی شود اگر آن بود که خداوندان گوسفند گوسفند رها کرده
بُود بسب یا در کشت وی شد و کشت را چنان زد یا تباه کرد ضامن آن بُود اگر تباه کردن گوسفند کشت
دندان زدن کسی را بروی ضامن آن نبود بسبب درین آنست که خداوند کشت است مر اورا که کشت
کردن و نگاه داشتن آن کشت بر دی و بر خداوند گوسفند است نگاه داشتن گوسفند بشب و اگر
کسی چیزی از مال کسی که روا بُود بملک کردن وی چون چهارپا و طنبوره ها و مانند آن بر
مسلمانان تباه کند بروی چیزی نبود و اگر بر ذمی تباه کند در جزو آن ذمی بروی بُود ضمان کند
پر اگر بروی تلف کند روی ایشان چیزی بظاهر کرده بُود بروی چیزی نبود بهیچ حال

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

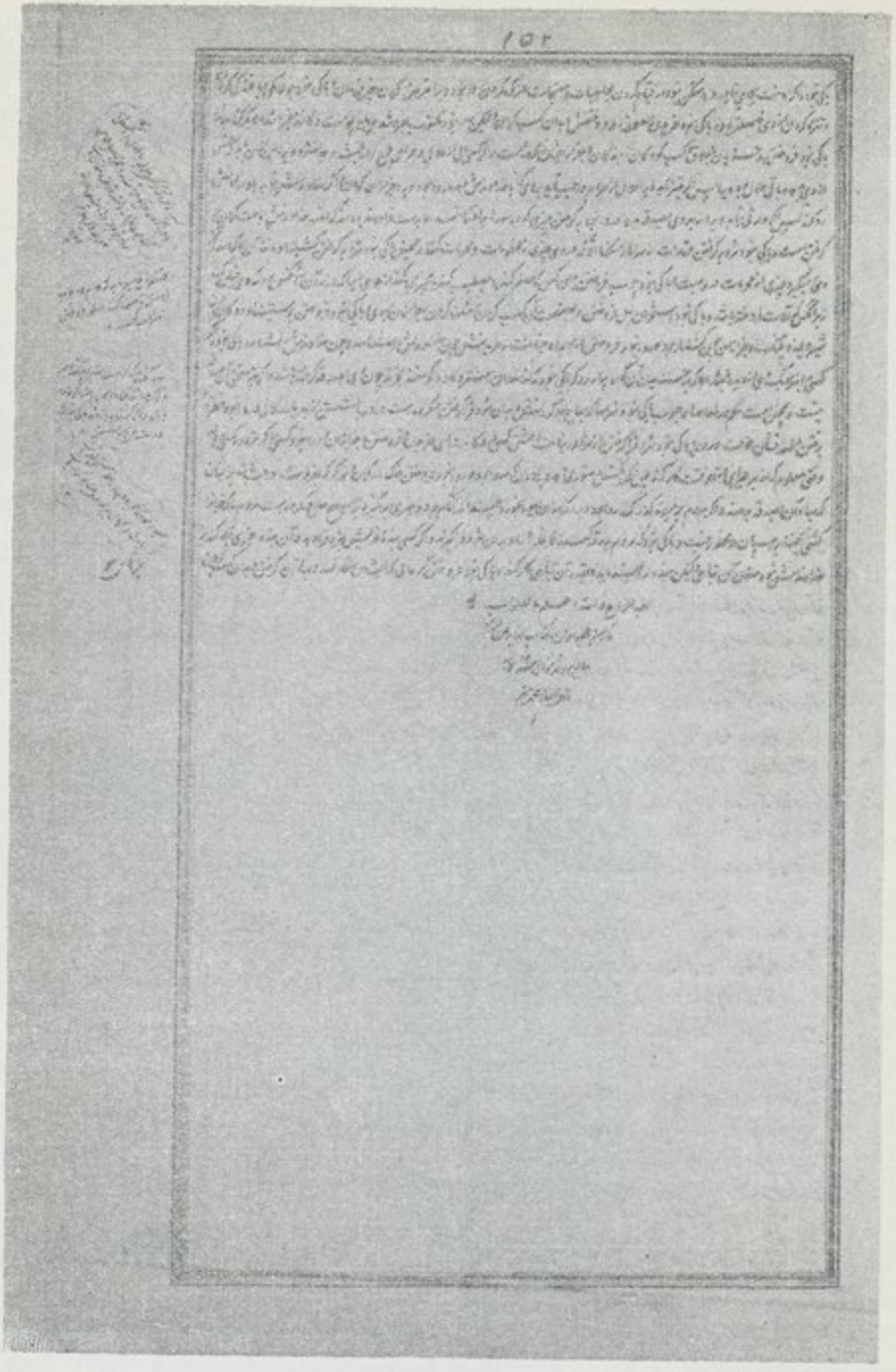
من تصانیف الشیخ ابی جعفر
طوسی قدس الله سره
فی تاریخ بیست و پنجم ذی القعده
سنه اثنی و ستین و ثمانمائه
حررته



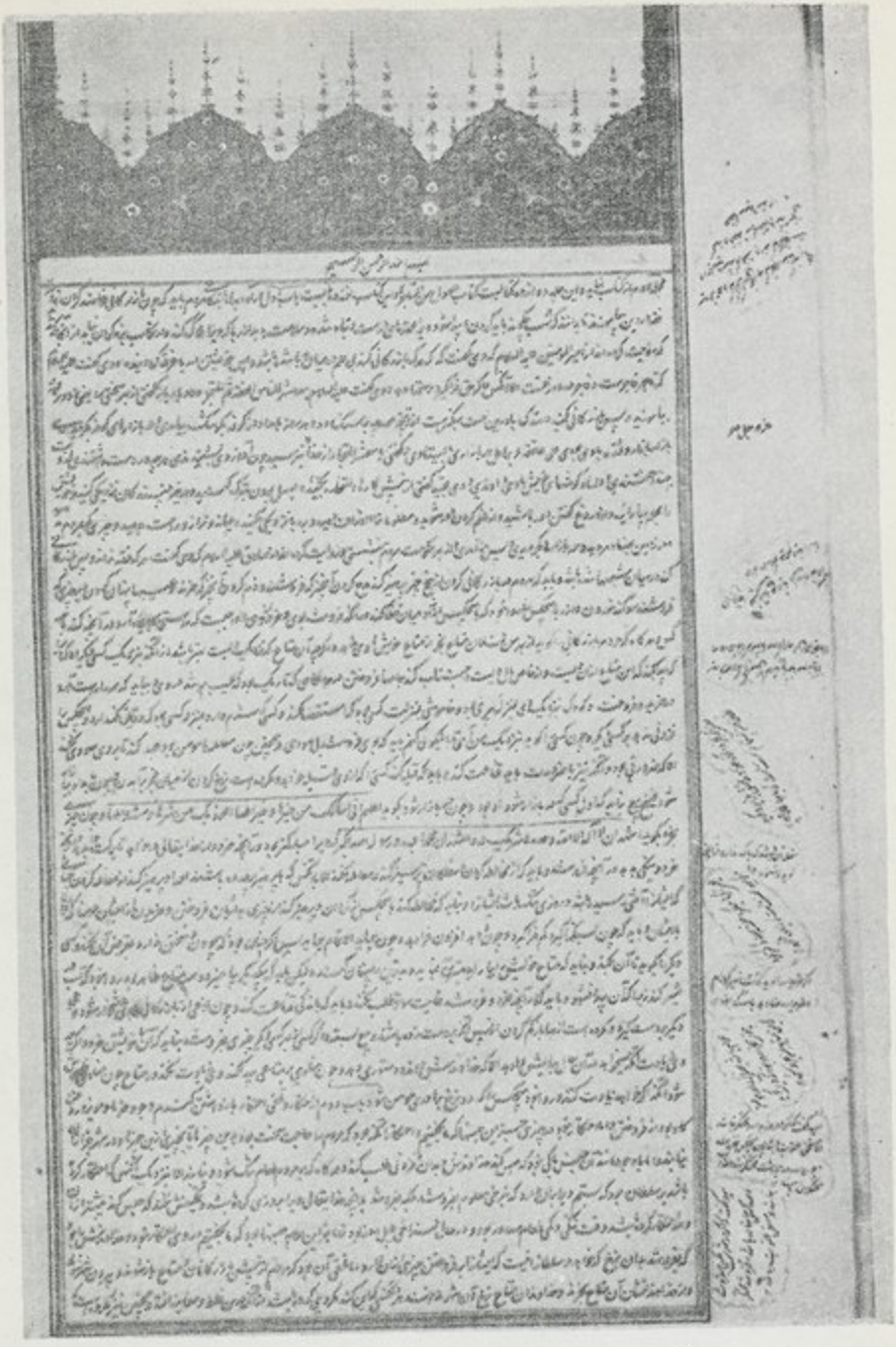
پایان مجلد دوم نسخهٔ مورخ ۲-۸۹۱(ش)



آغاز نسخهٔ مورخ ۹-۱۰۰۸ (ملك)



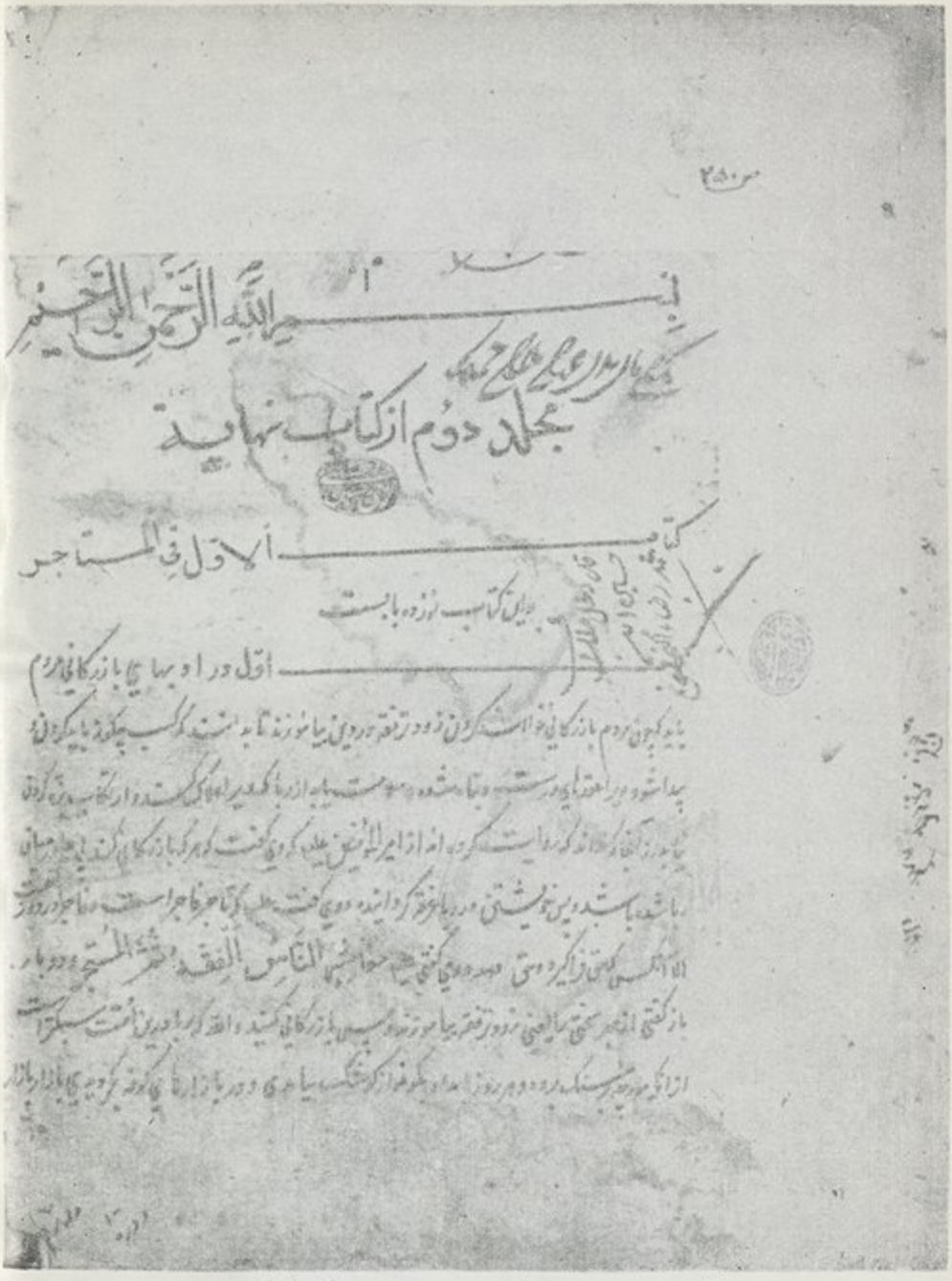
پایان مجلد یکم نسخهٔ مورخ ۹-۱۰۰۸ (ملك)



آغاز مجلد دوم نسخهٔ مورخ ۹۸-۱۰۰۸ (ملك)



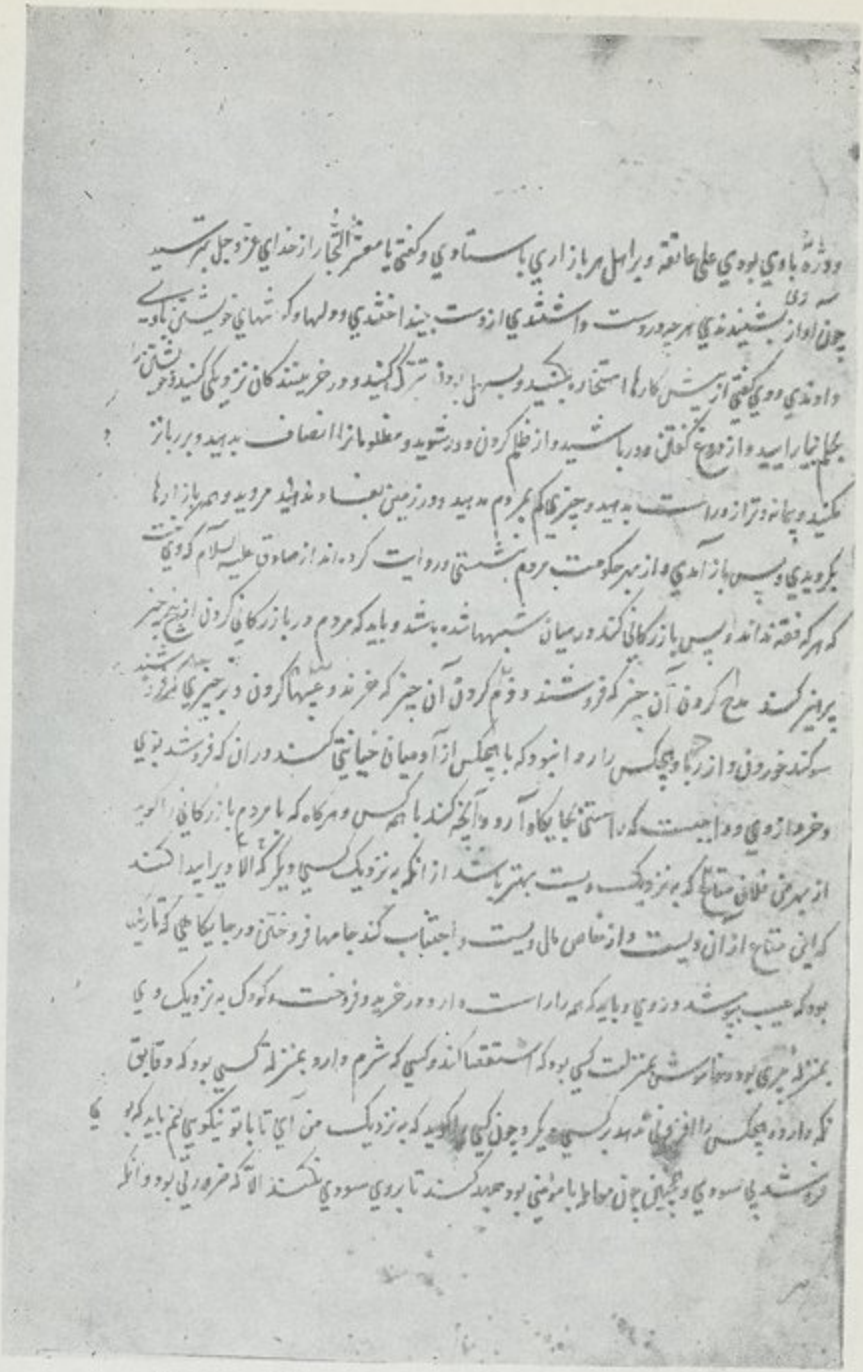
پایان نسخهٔ مورخ ۹-۱۰۰۸ (ملك)


بسم الله الرحمن الرحیم

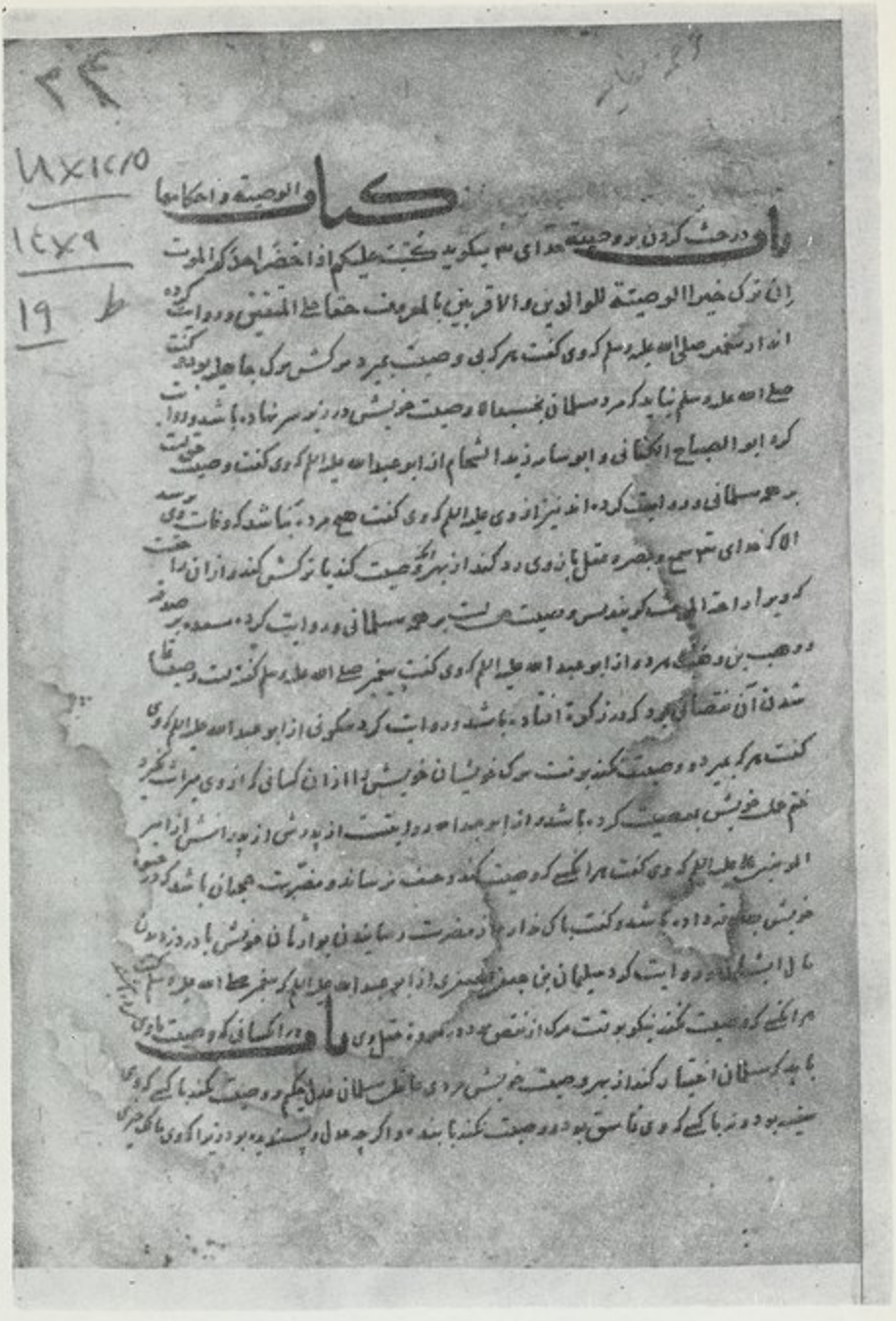
مجلد دوم از کتاب نهایة

کتاب الاول فی المتاجر

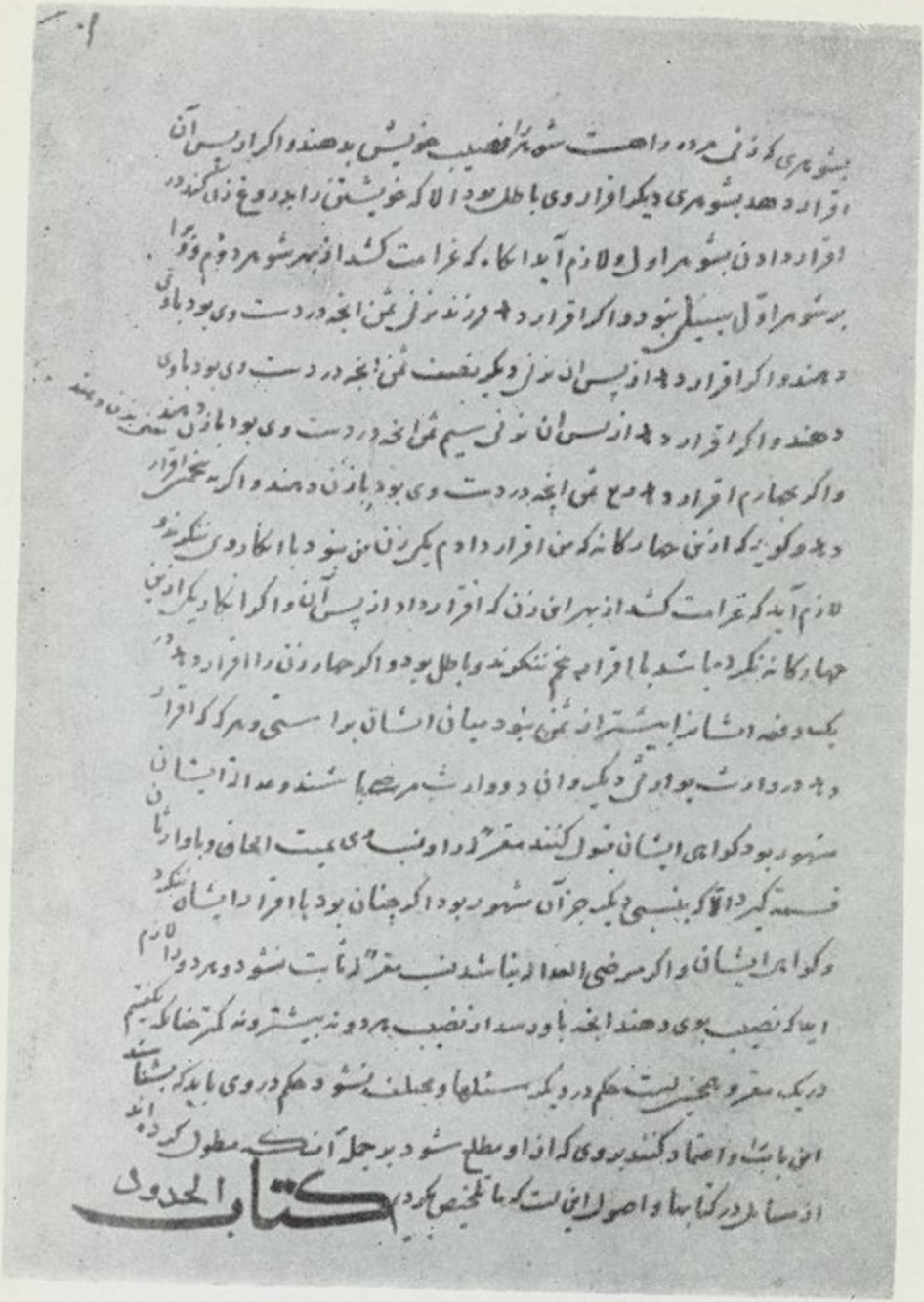
آغاز مجلد دوم نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۲۸ دانشگاه (د)



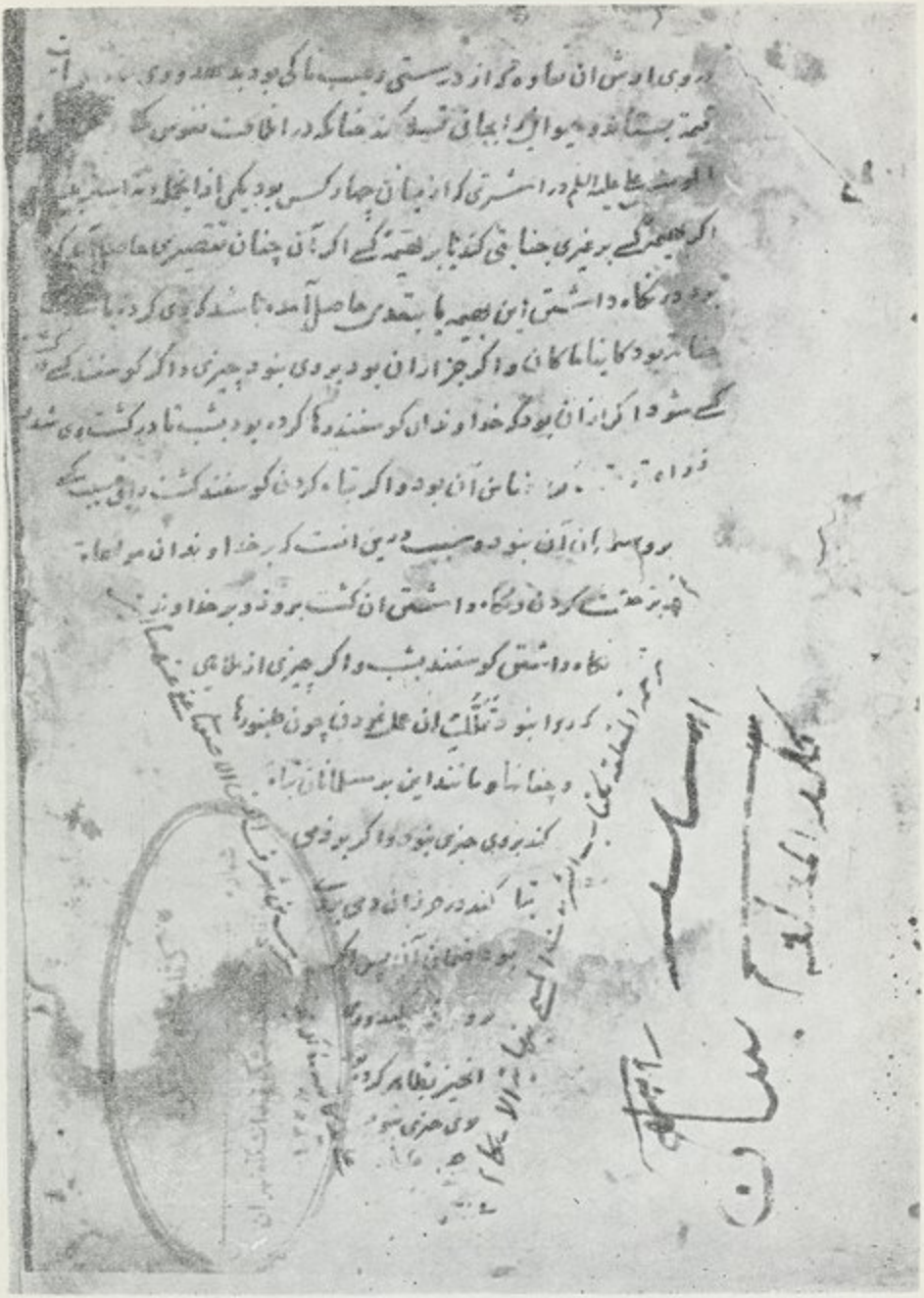
آغاز مجلد دوم نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۸۸ دانشگاه ص ۲ (د)



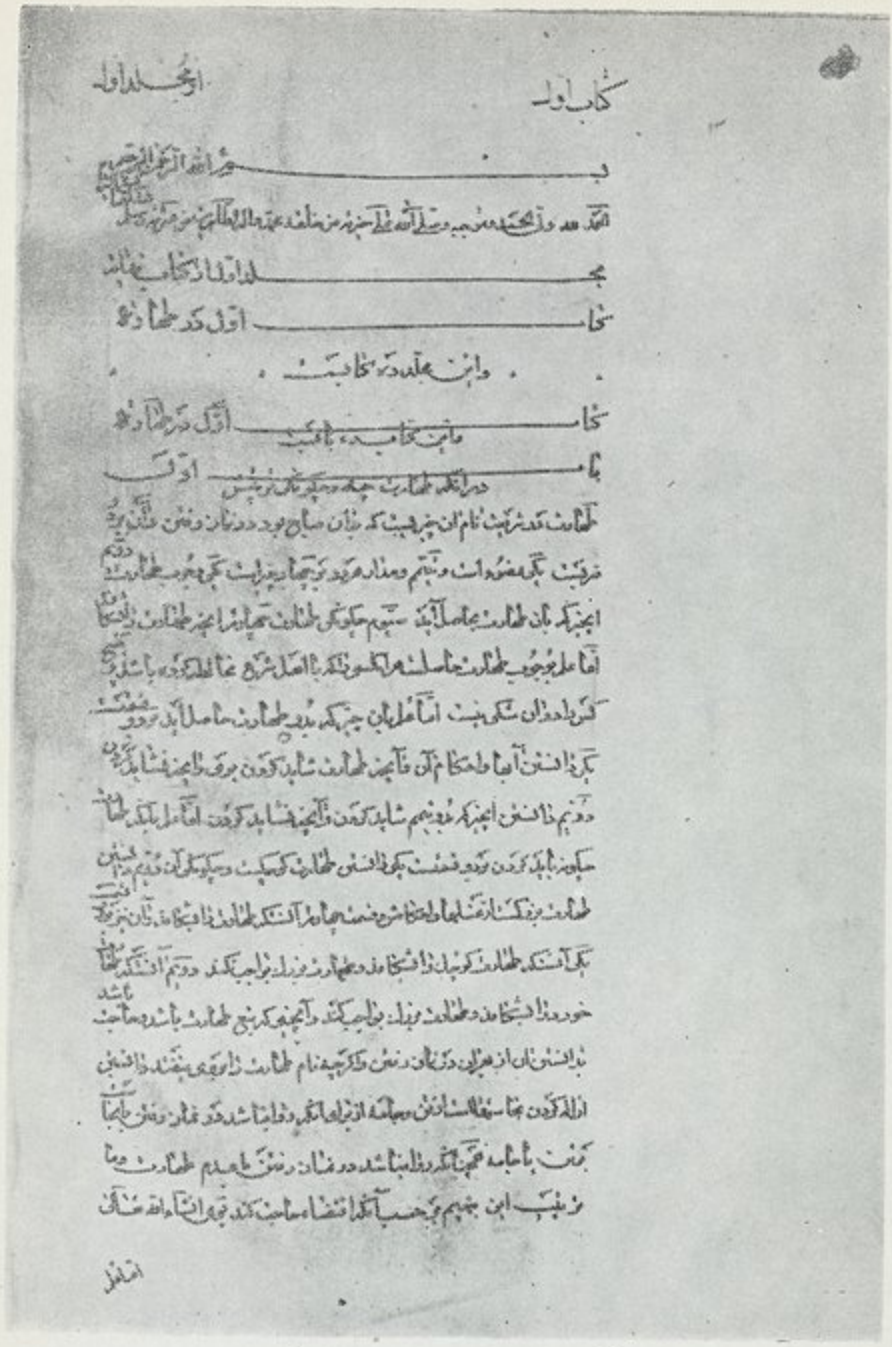
آغاز کتاب وصیت در نسخهٔ شمارهٔ ۲۹۲/۲ دانشگاه(د)



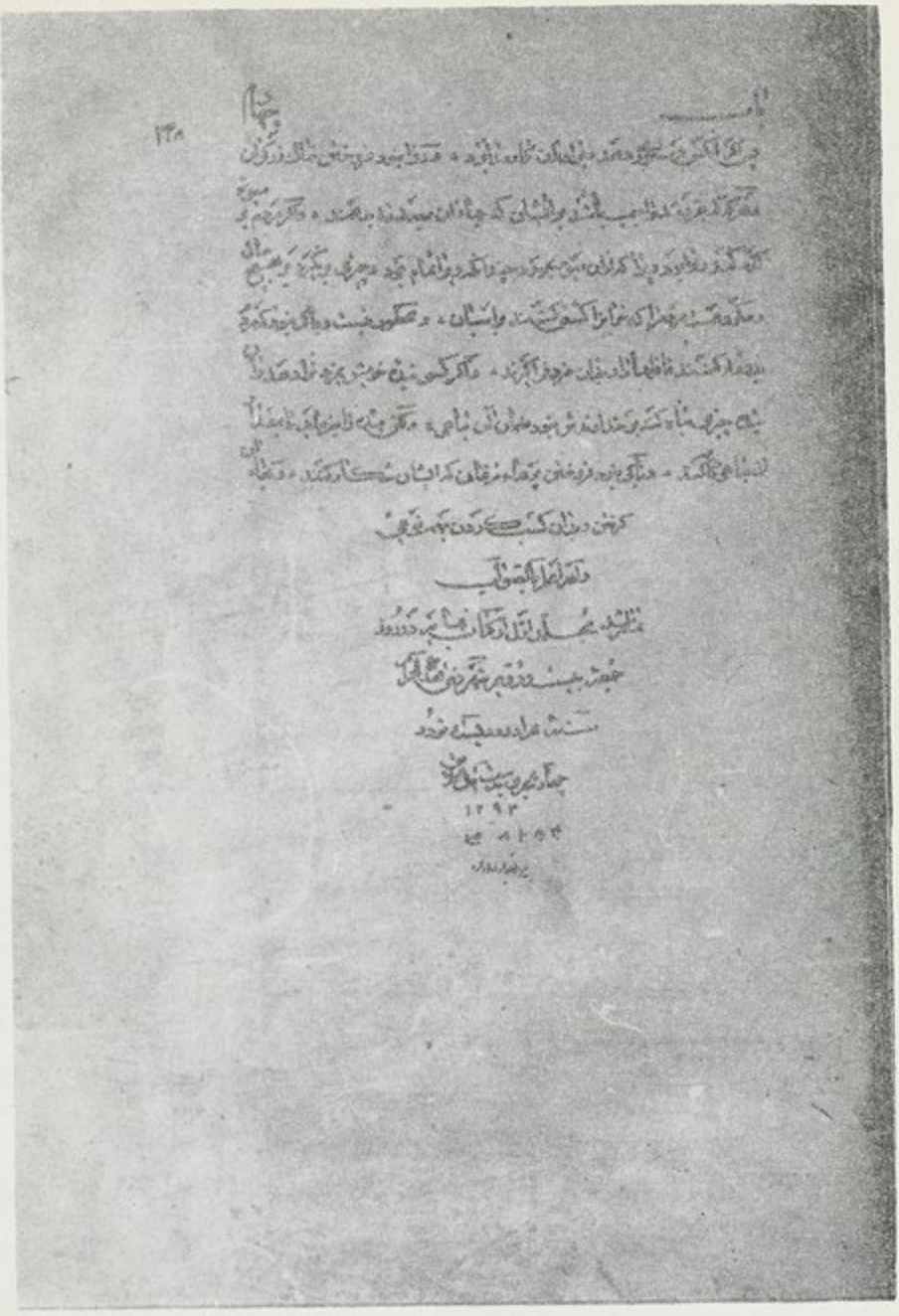
صفحهٔ ازمیانه نسخهٔ شمارهٔ ۲۹۲/۲ دانشگاه (د)



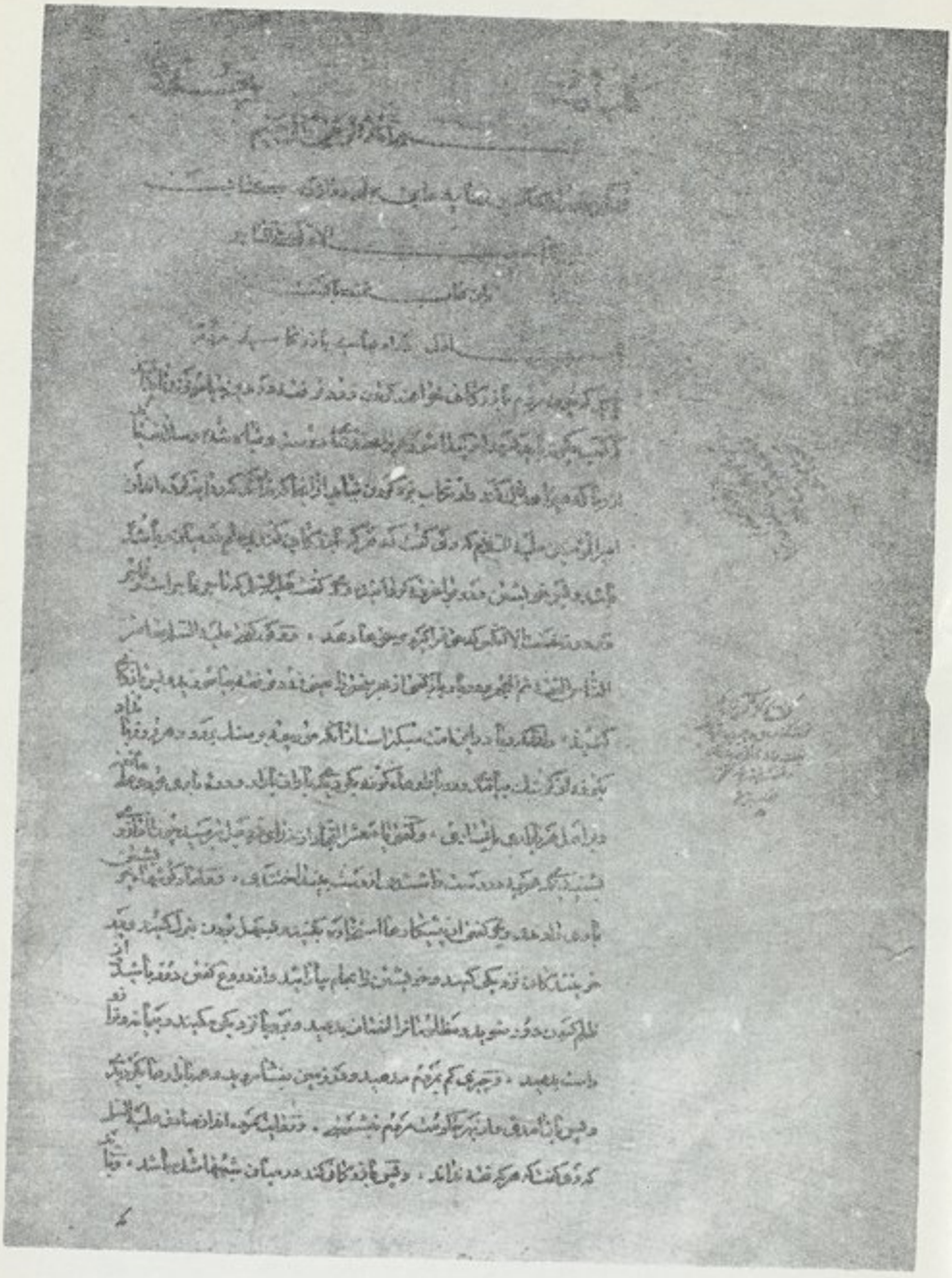
پایان نسخهٔ شمارهٔ ۲۹۲/۲ دانشگاه (د)



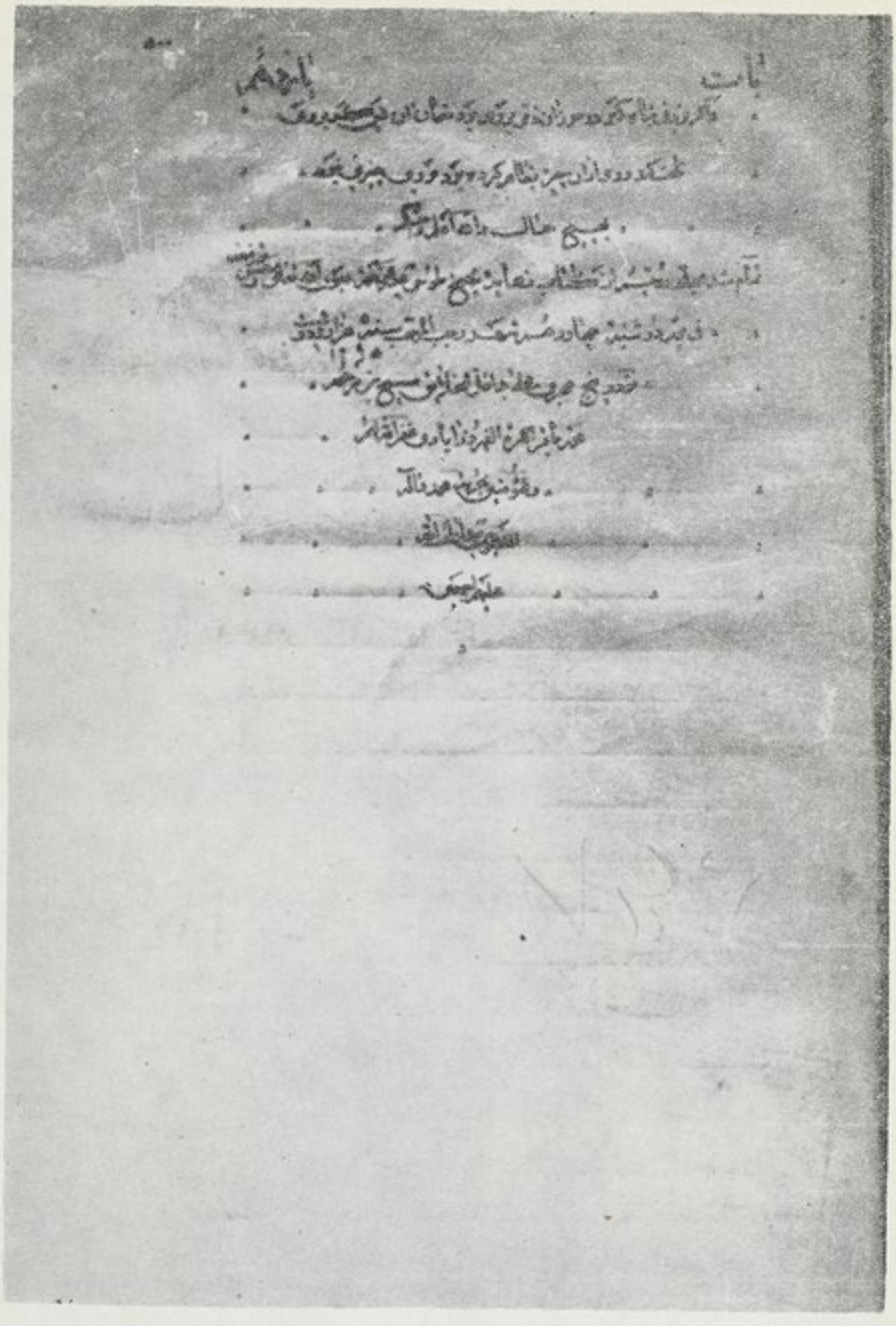
آغاز نسخهٔ مورخ ۵ـ۱۲۹۴ (مج)



پایان مجلدیکم نسخهٔ مورخ ۵-۱۲۹٤ (مج)



آغاز مجلد دوم نسخهٔ مورخ ۵-۱۲۹۴ (مج)



پایان نسخهٔ مورخ ۵-۱۲۹٤ (مج)

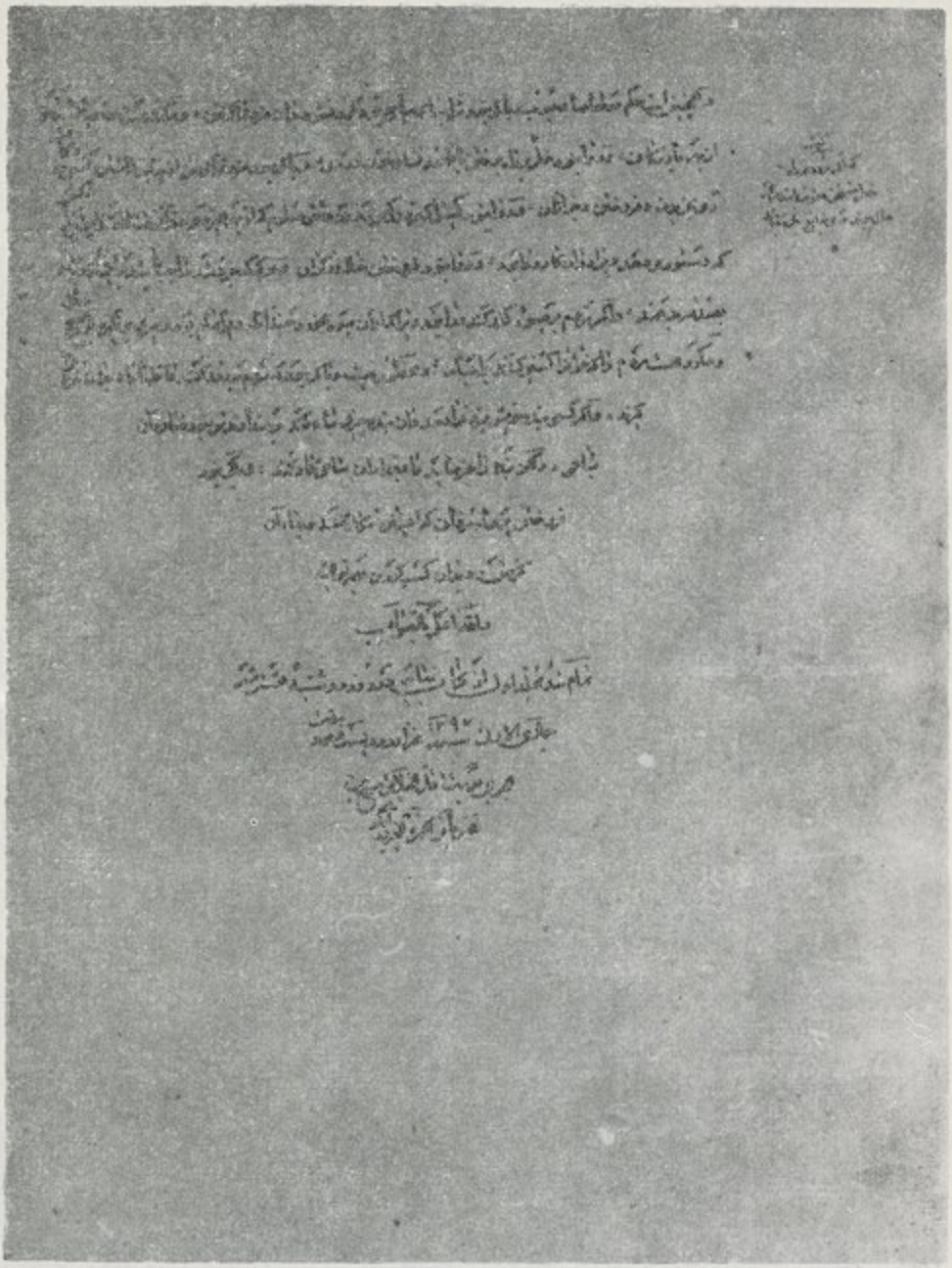
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و موجبه و صلی الله علی خیرته من خلقه محمد و آله الطاهرین من جمیع البریه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

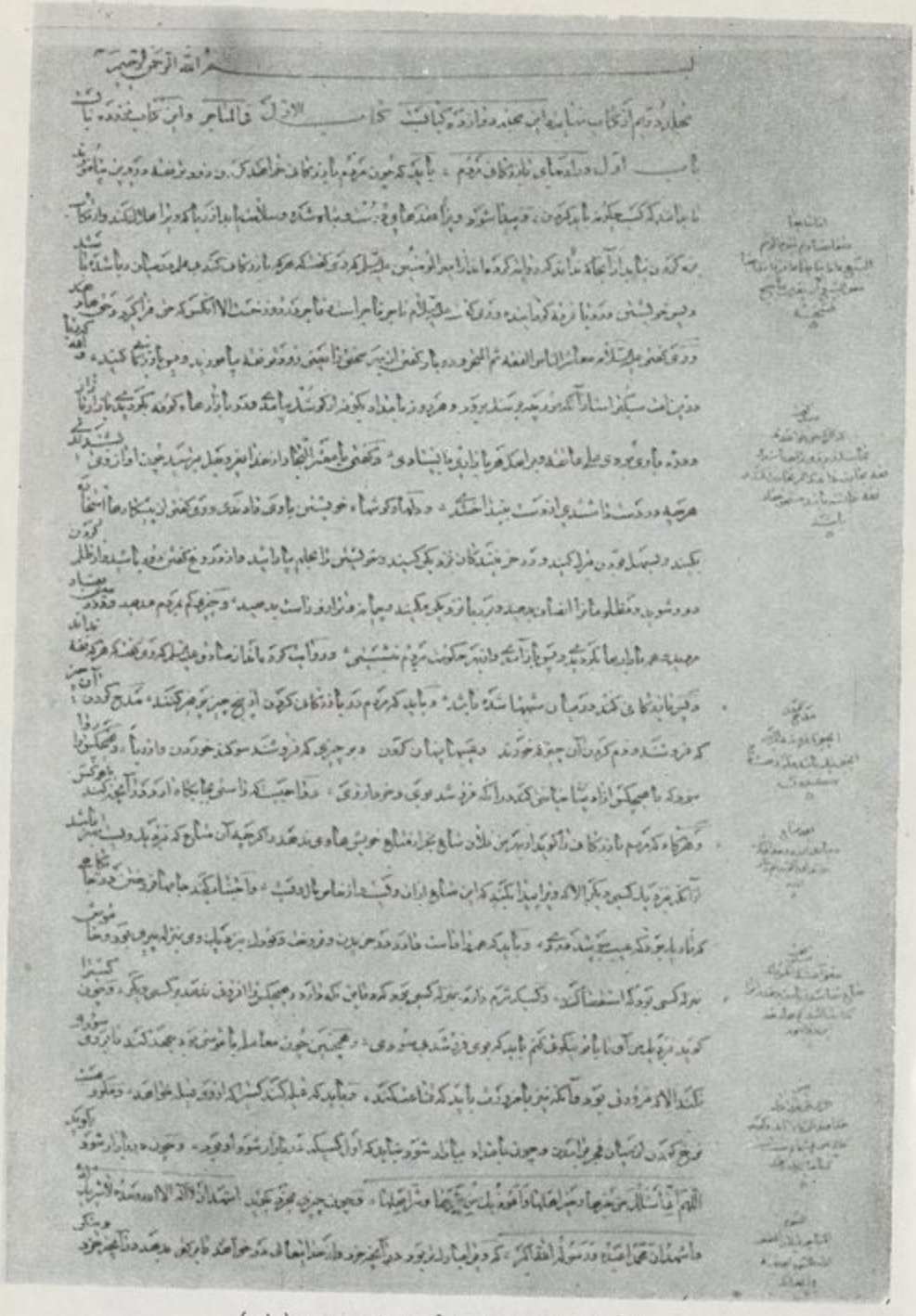
مجلد اول از کتاب نهایه کتاب اول در طهارت ، و این مجلد ده کتاب است کتاب اول در طهارت و این کتاب ده و بیست باب است باب اول در آنکه طهارت چه و چگونگی تقسیم آن ، طهارت در شریعت نام چیزیست که بدان مباح بود در نماز رفتن ، و آن بر دو قسم است ، یکی وضوء است و تیمم و مداومه و مراعات چیزهاست که بدان طهارت حاصل آید ، بر دو قسمت ، یکی در موجب طهارت ، دوم آنچه که بدان طهارت بحاصل آید ، سیوم چگونگی طهارت ، چهارم آنکه طهارت زایل کند ، اما علم بموجب طهارت حاصل است فرا آنکس را که با اهل شرع مخالطه کرده باشد و بحکمهای طهارت زایل کند ، اما علم بدان چیزها که بدو طهارت حاصل آید ، بر دو قسمت ، یکی دانستن آنها و احکام آن و آن شکی نیست ، اما علم بدان چیزها که بدو طهارت حاصل آید ، بر دو قسمت ، یکی دانستن آنها و احکام آن و آنچه طهارت شاید کردن بوی و آنچه نشاید کردن ، دوم دانستن آنچه که بدو تیمم شاید کردن و آنچه نشاید کردن ، اما علم بآنکه طهارت چگونه شاید کردن بر دو قسمت ، یکی دانستن طهارت کوچک و چگونگی آن ، دوم دانستن طهارت بزرگ و آنستکه طهارت زایل کند و آن بر دو قسمت ، یکی آنستکه طهارت کوچک زایل کند و طهارت بزرگ بواجب کند ، دوم آنستکه طهارت بزرگ زایل کند و طهارت بزرگ بواجب کند ، آنچه که بهر طهارت باشد واجب باشد دانستن آن از بهر آن در نماز رفتن و اگر چه نام طهارت زایل نشود دانستن از اذکر کردن نجاستهاست از تن و جامه از برای آنکه روا نباشد در نماز رفتن با نجاست بر تن یا جامه ، همچنانکه روا نباشد در نماز رفتن با عدم طهارت و ما ترتیب این مسئله بر حسب آنکه افتضاء حاجت کند بوی انشاء الله تعالی ، اما علم بموجب طهارت پیدا یکی دیگر که حاصل شده است از سبب آن در وی شروع نکردیم و اما آن چیزها که طهارت بدو واقع آید از آبها و جز آن واجب کند که علم بدان مقدم باشد بر علم بحکم نکو واقع آمدن طهارت و از بهر آن ما ابتدا بدین یکی کردیم در اول کتاب و پس ذکر کنیم از پس آن آنچه در وی هم بدان از نشانهای دیگر انشاء الله تعالی

باب دوم در آبها و احکام آن و آنچه طهارت نشاید کردن

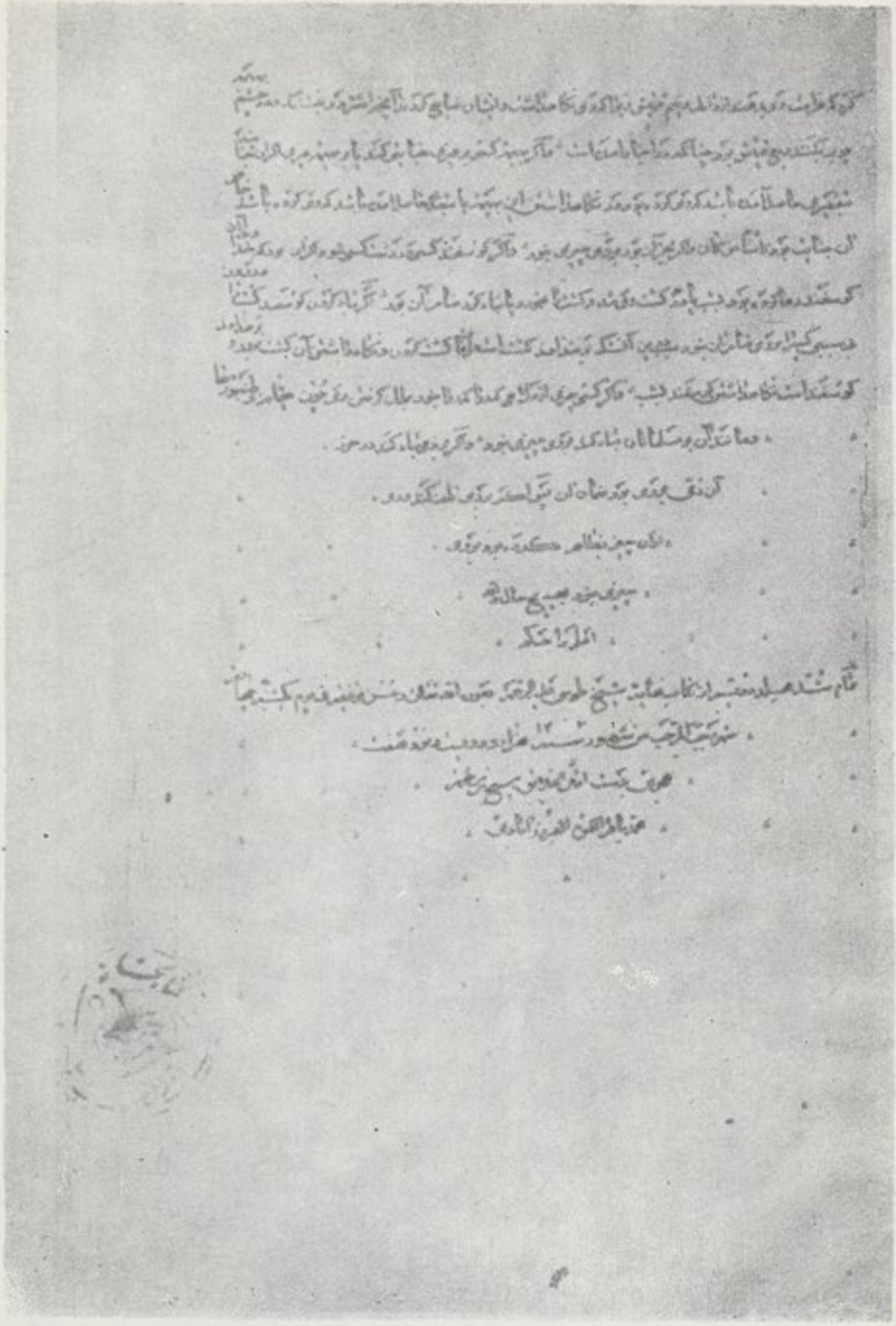
و بیان آنچه که در وی اندر آنچه که حکم طهارت در وی بر کرده و آنچه این حکم از وی بر داشته آبها یا نا آبها است



پایان مجلدیکم نسخهٔ مورخ ۱۲۹۷ (ملی)



آغاز مجلد دوم نسخهٔ مورخ ۱۲۹۷ (ملی)



پایان نسخهٔ مورخ ۱۲۹۷ (ملی)

از مجلد اول

کتاب اول

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳

الحمد لله ولی الحمد و موجبه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین المعصومین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

مجلد اول از کتاب غایة

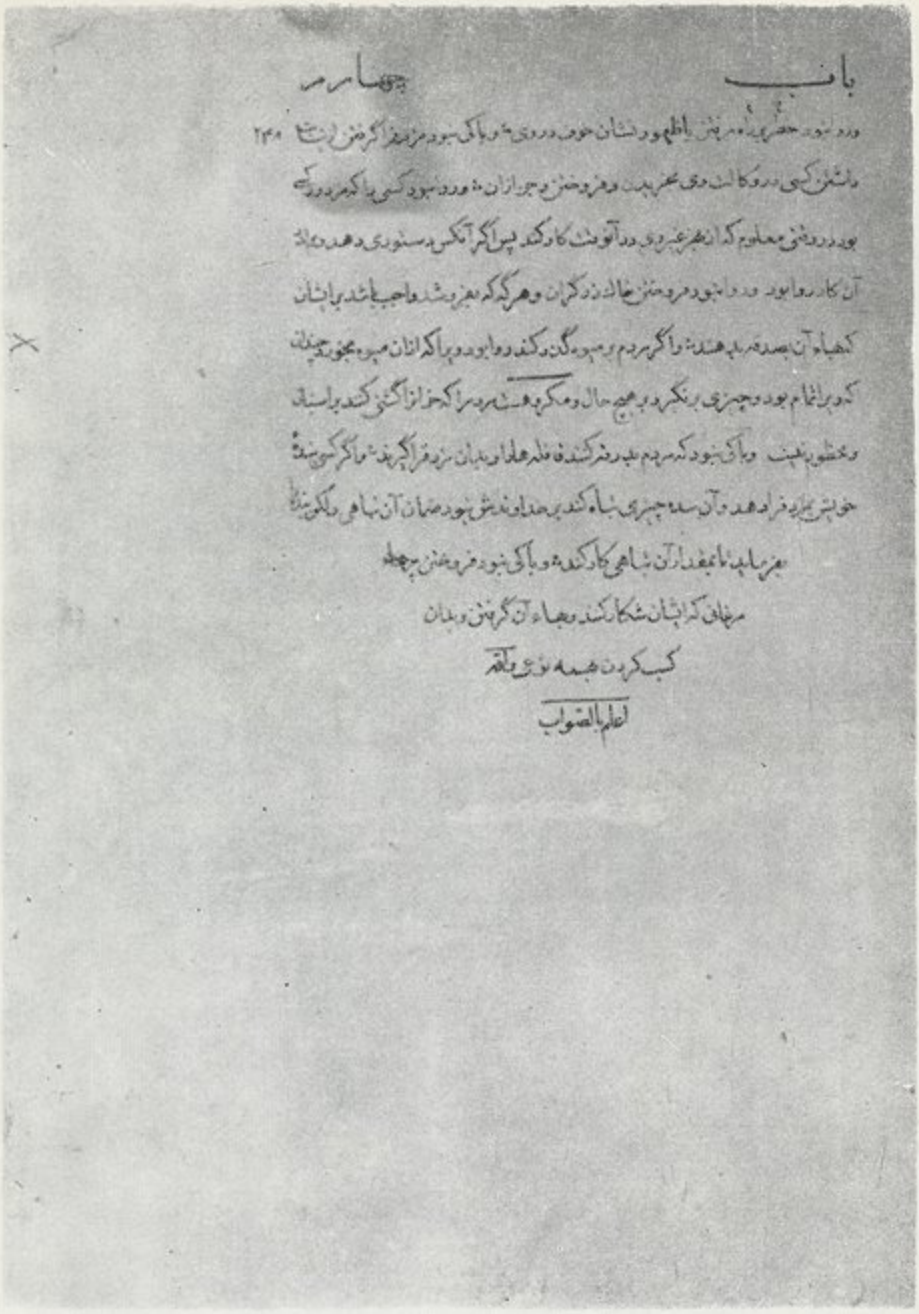
و این مجلد ده کتاب است

کتاب اول در طهارت و این کتاب ده باب است

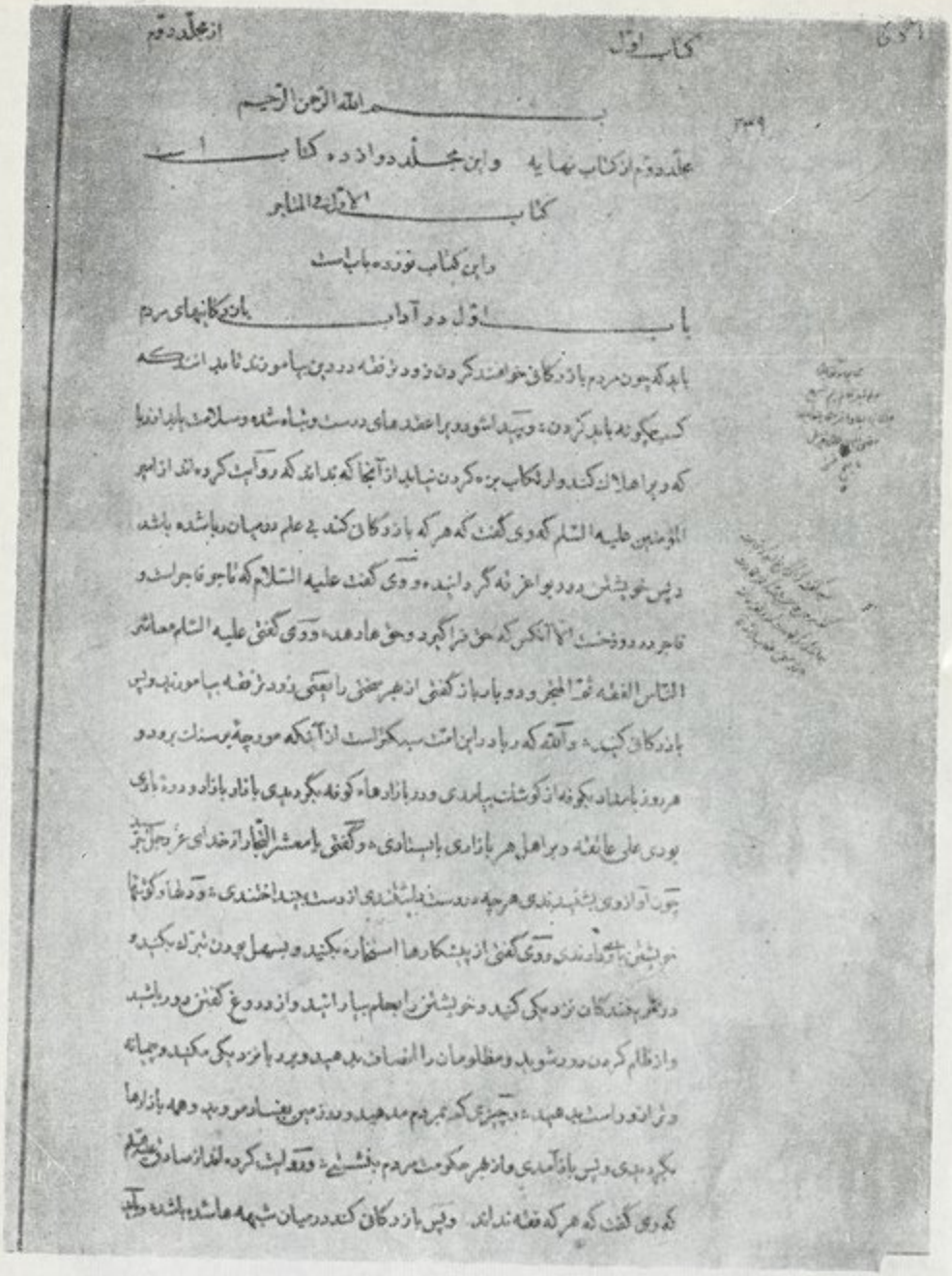
باب اول در آنکه طهارت چند و چگونگی بر نهاد ش

طهارت در شریعت نام آن چیز است که بدان مباح بود در نماز دفن و آن بر دو ضرب است یکی وضوء است و تیمم و مقدار هر دو بر چهار چیز است یکی وجوب طهارت دوم آنچیز که بدان طهارت بحاصل آید سوم چگونگی طهارت چهارم آنچه طهارت را بشکند امّا علم بوجوب طهارت حاصل است هر ان کسی را که با اهل شرع مخالطت کرده باشد و هیچ کس را در آن شکی نیست امّا علم بآن چیز که بدو طهارت حاصل آید بر دو قسم است یکی دانستن آنچیز را و احکام آن و آنچه طهارت شاید کردن بدو و آنچه نشاید کردن دوم دانستن آنچیز که بدو تیمم شاید کردن و آنچه نشاید کردن امّا علم بآنکه طهارت چگونه باید کردن بر دو قسم است یکی دانستن طهارت کوچک و چگونگی آن دوم دانستن طهارت بزرگ از فضایل و احکام و شرایط چهارم آنستکه طهارت را بشکاند و آن نیز بر دو قسم است یکی آنستکه طهارت کوچک را بشکاند و طهارت بزرگ بواجب نکند دوم آنست که طهارت خرد را بشکاند و طهارت بزرگ بواجب کند و آنچیز که هیچ طهارت باشد و حاجب باشد بدانستن آنرا از هر آن در نماز دفن و اگرچه نام طهارت ندارد بر وی نهند دانستن اذا الرکب فی الماء نهاست از تن و جامه از برای آنکه روا نباشد در نماز دفن با نجاست بر تن یا جامه همچنانکه روا نباشد در نماز دفن با عدم طهارت و ما ز نجاست نهیم بر حسب آنکه اقتضاء حاجت کند بوی انشاء الله تعالی

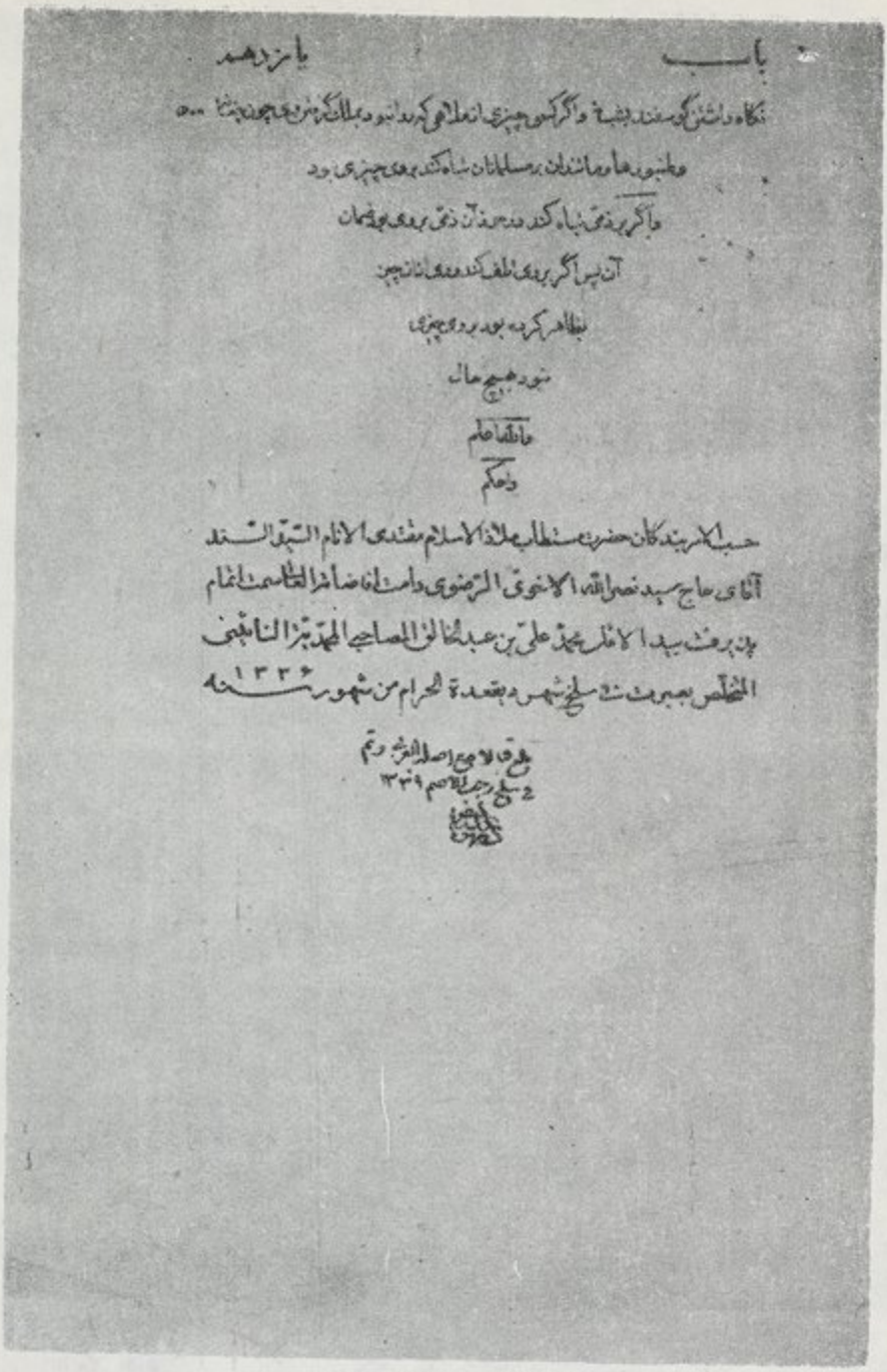
آغاز نسخهٔ مورخ ۱۳۳۶ (ع)



پایان مجلد یکم نسخهٔ مورخ ۱۳۳۶ (ع)



آغاز مجلد دوم نسخهٔ مورخ ۱۳۳۶ (ع)



پایان نسخهٔ مورخ ۱۳۳۶ (ع)

چند نکته

۱- در ص ٦ و ٤٤ - ٤٨ از نسخهٔ آقای خادمی دانشمند روحانی بزرگوار اصفهان وصف کرده‌ام. چون عکس نسخه ناقص بدستم رسیده بود نوشته‌ام که چند برگی از آن افتاده است ولی در سفری که باصفهان کرده‌ام خود نسخه را نزد ایشان کامل یافته‌ام واینك نشانه‌های بیشتری از آن‌را دراینجا بدست میدهم:

در آغاز نسخه آمده که محمّد صفی بن جلال الدّین هرندی در اصفهان آن را داشته و خط او مورخ شوال ۱۰۲٤ بـا مهرش دراینجا هست. درپایان نسخه آمده «بتاریخ شهر محرّم سنهٔ ۳ [۱۰۸] ملاحظه شد» با مهر، نیز «بتاریخ جمدی الثانی سنة ۱۰۸٤ از دولتخانهٔ مبارکه بیرون آورده‌اند و [جزو] اموال میرزا باقر منجم‌باشی سابق در کتابچهٔ کتابخانه ابواب‌جمعی‌شد». در ص ع آمده که نسخه‌را برطلبهٔ مدرسهٔ معینیهٔ خود وقف کرده‌ام با مُهری که گویا ازهمان محمدصفی‌هرندی باشد و واقف گویا او است.

درپایان جزو یکم آمده که حسین اندراوذی آن‌را درچاشت روزسه شنبه۱۵ ع ۶۸۱/۱ نوشته است و در هامش آمده: «أنهاه أیده الله تعالی قراءة و بحثا و فهما فی مجالس آخرها خامس عشر ربیع‌الآخر من سنة إحدی و ثمانین‌وستمائة و کتب حسن بن مطهر حامدا مصلیا»

در پایان جزو ۲ همین‌حسین اندراوذی می‌نویسد که من آن‌را درروز یکشنبه آغاز ع ۶۸۱/۲ بپایان برده‌ام. درهامش آمده‌است: «أنهاه أیده‌الله تعالی قراءة و بحثا واستشراحا وفقه‌الله تعالی [فی‌مجالس آخرها] مستهل‌جمیدی [الثانی] من سنة‌إحدی وثمانین و ستمائة و کتب حسن‌بن‌مطهر الحلی».

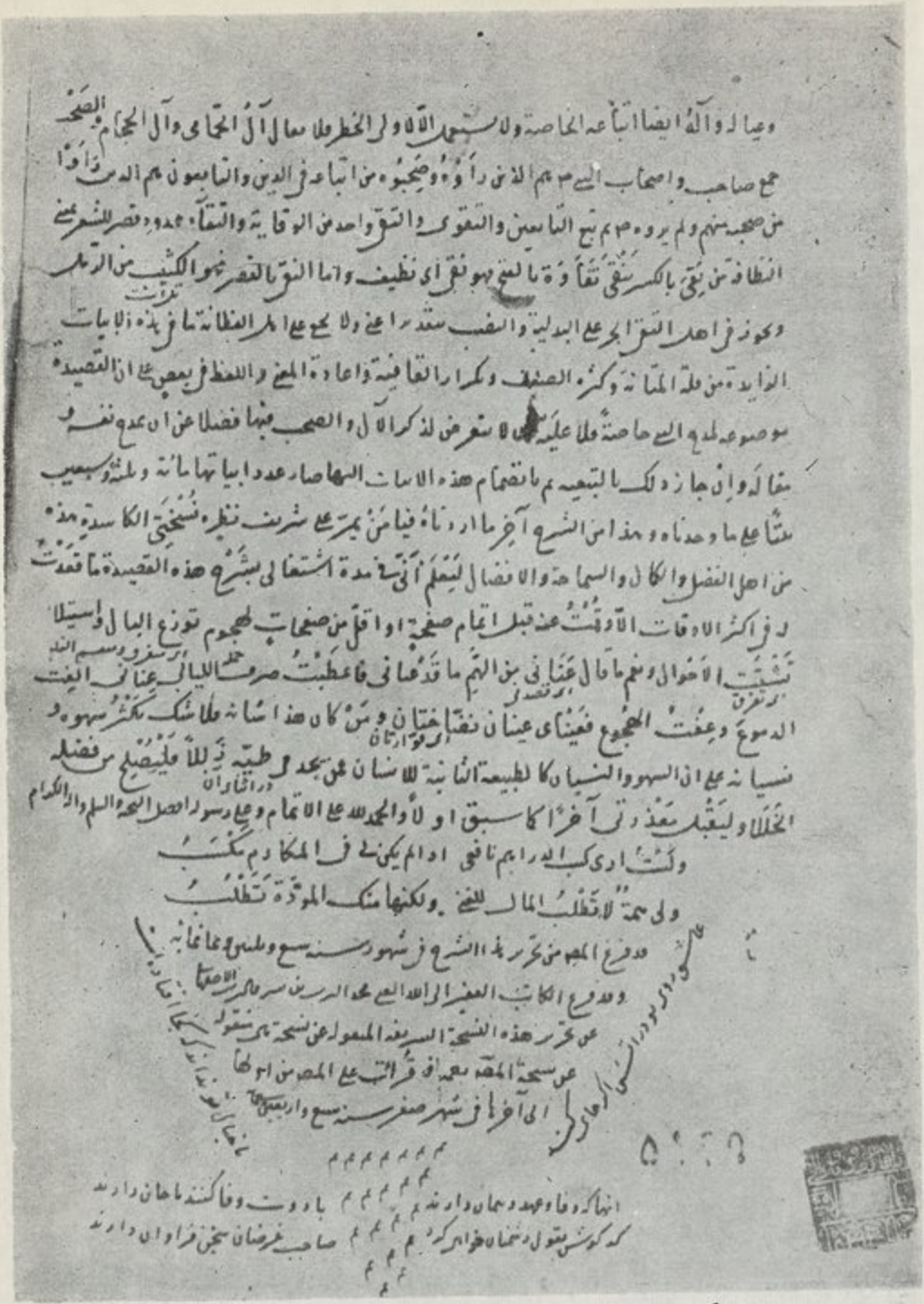
۲- در ص ۱۱و۶۶- ۶۸ از نسخهٔ ش ۲ر۲۹۲ دانشگاه نوشتهٔ مجد الدین بن شرف‌الدین اصفهانی یاد کرده و گفته‌ام که بایستی از سدهٔ ۱۰و۱۱ باشد، دردانشگاه نسختی است از تاج الدرة فی شرح قصیدة‌البردة که همو در ۹۴۷ آنرا نوشته است، تاریخ «تسعمائة» را در آن‌تراشیدند و«سبعمائة» کردند. خط دراین دو نسخه مانندهم ورنگ کاغذ نیزبهم‌نزدیك است. پس‌میتوان گفت که درسدهٔ‌نهم یااند کی پیش ازان درسبك نگارش این ترجمه دست برده ودر برخی جاها جملات آن را گزیده و کوتاه ساختند و بساخت دیگری درآوردند.

۳- نسختی از متن النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی از آن دانشمند روحانی بزرگوار آقای حاج شیخ علی علومی یزدی دراختیار نگارنده گذارده شده که اینك آن را می‌شناسانم:

نسخه باندازهٔ ربعی است و۲۲ س در هر ص وبخط نسخ معرب علی‌بن‌حسن‌بن علی‌بن‌حمزة مقری ورامینی است که برای‌فقیه محمدبن‌ابی‌صالح بن‌محمدالذیمنی(؟) نوشته ومجلد نخستین آن را در روزسه شنبه ۲۸ رجب ۵۴۸ بپایان برده‌است، برخی از جاها درهامش‌نسخه بدل دارد. عنوانها درشت‌تراست، در آغازوانجام ومیانهٔ نسخه بسیاری از برگها نونویس و در ۱۰۹۰ کامل شده است و این تاریخ در پایان مجلد دوم دیده میشود. نسخه کراسه شمار داشته وچون کاغذ را از کناره‌ها بریده‌اند آن شماره‌ها رفته‌است. درآغازمهر«اسدالله ۱۲۸۵» ودرپایان جزو دوم مهر «غیاث الدین علی» دارد. نشانهٔ آن «ی» است.

نگارنده از جناب آقای علومی که با کمال گشاده‌رویی این نسخهٔ گرانبها را بینده عاریت داده‌اند بسی سپاسگزارم.

۵- حاشیهٔ ۱ ص ۱۸ دیباچه: در ذریعه ۶: ۲۸۹ و مجلهٔ فهرست مخطوطات اصفهان‌س ۱ ش ۳ ص۸۱ ازحدایق المقربین خاتون‌آبادی وصف شده‌است.



پایان کتاب تاج الدرة فی شرح قصیدة البردة (ش ۵۱۴۹ دانشگاه)
نوشتهٔ مجدالدین بن شرف‌الدین اصفهانی در ۹۴۷ همانکه نسخهٔ ترجمهٔ فارسی نهایه (ش ۲۹۲/۲) را نوشته است

وادا مزج الانسان بالنهر حار له ان ياكل منها قدر كفايته ولا يحمل
شيئا منها على جمل ٥ ولا باس ان يتدرف الانسان الهوافل ويا خذ
عاداك الاخر ومن اخر مملوكا في اسد المملوك لرجل على مولاه
ضمان ما افسده لكنه ينبغي العبد في مقدار ما افسده ٥ ولا باس
ببيع جوارح الطير كلها واخذ ثمنها والتكسب بها جميع الوجوه ٥

تم الجزء الاول من كتاب النهاية في الفقه من تصنيف
الشيخ السعيد ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي قدس الله
روحه ونور ضريحه ورضي عنه وارضاه وجعل الجنة مثواه
ولله الحمد والمنة والسلام الكثير الطويل
ووقع من نسخه يوم الثلثا الثاني والعشرين من رجب المبارك
سنة ثمان واربعين ٥ المئة
وكتبه عابر الحسن بن علي بن رجه المقرئ الوزامني
حامدا لله ومصليا على رسوله محمد النبي وآله الابرار

صح العمل فقيه
محمد بن علي
الزلمي
كما لمسوعه



بسم الله الرحمن الرحيم

الجزء الثاني

من كتاب النهاية في الفقه تصنيف الشيخ المتبحر
ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي قدس الله روحه و نور ضريحه

بايان مجلد نخستين كتاب نهايه نسخة «ى»

النهاية فی مجرّد الفقه و الفتاوی

متن عربی و ترجمهٔ فارسی

كتاب النهاية فى فقه اهل البيت وعلم الشريعة

املاء

الشيخ الامام العالم الزاهد السعيد عماد الدين

ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى رضى الله عنه

الجزء الاول

ترجمهٔ کتاب نهایه

مجلّد اوّل

[٦پ] بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لله وَلیِّ الحمدِ و موجبِهِ و صلّی اللهُ علی خیرتِهِ من خلقِهِ

محمّدٍ و الطّاهرینَ من عترتِهِ و سلّم تسلیما

مجلّد اول

و این مجلّد ده کتابست

کتاب الطهارة

و این کتاب ده بابست

باب اول

در آنکه طهارت چه باشد و چگونگی ترتیبش

طهارت در شریعت نام آن چیزیست که بدان مباح بود در نماز رفتن ، و آن بر دو ضربست : یکی وضوء است و دوم تیمّم . و مدار هر دو بر چهار چیز است : یکی وجوب طهارت ، دوم آن چیز که بآن طهارت بحاصل آید ، سوم چگونگی طهارت ، چهارم آنچه طهارت را بشکافد .

امّا علم بوجوب طهارت حاصل است هر آن کسی را که با اهل شرع مخالطت کرده باشد ، و هیچ کس را در آن شکّی نیست .

امّا علم بآن چیز که بدو طهارت حاصل آید بر دو قسمت است: یکی دانستن آبها و احکام آن، و آنچه طهارت شاید کردن بوی و آنچه نشاید کردن . دوم دانستن آن چیز که بدو تیمّم شاید کردن و آنچه نشاید کردن .

[١پ] بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

ربّ يسّر ولا تعسّر

الحمدُ لله مستحقّ الحمدِ وموجبِه وصلّى اللهُ على خيرتِه من خلقِه محمّدٍ وآلِه الطّاهرين من عترتِه

كتاب الطّهارة

بابُ ماهيّةِ الطّهارةِ وكيفيّةِ ترتيبِها

الطّهارةُ في الشّريعةِ اسمٌ لِما يُستباحُ به الدّخولُ في الصّلاةِ. وهي تنقسمُ قسمينِ: وضوءٌ وتيمّمٌ. ومدارُهما على أربعةِ أشياءَ: أحدُها وجوبُ الطّهارةِ، وثانيها ما به تكونُ الطّهارةُ، وثالثُها كيفيّةُ الطّهارةِ، ورابعُها ما ينقُضُ الطّهارةَ.

فأمّا العلمُ بوجوبِها فحاصلٌ لكلِّ أحدٍ خالطَ أهلَ الشّرعِ ولا يرتابُ أحدٌ منهم فيه.

والعلمُ بما فيه تكونُ الطّهارةُ فينقسمُ قسمينِ: أحدُهما العلمُ بالمياهِ وأحكامِها وما يجوزُ الطّهارةُ به منها وما لا يجوزُ، والثّاني العلمُ بما يجوزُ التّيمّمُ به وما لا يجوزُ.

وامّا العلمُ بكيفيّةِ الطّهارةِ فينقسمُ قسمينِ: احدُهما العلمُ بالطّهارةِ الصّغرى و كيفيّتِها، والثانى العلمُ بالطّهارةِ الكُبرى من الأغسالِ واحكامِها

وامّا القسمُ الرّابعُ وهو ما ينقُضُ الطّهارةَ فهو أيضاً على ضربينِ: أحدُهُما ينقضُ الطّهارةَ الصّغرى ولا يُوجِبُ الكُبرى، والثانى ينقضُها ويوجبُ الطّهارةَ الكُبرى.

والذى يتبعُ الطّهارةَ مِمّا يحتاجُ الى العلمِ به، للدّخولِ فى الصّلاةِ وانْ لَمْ يقعْ عليهِ اسمُ الطّهارةِ، العلمُ بازالةِ النّجاساتِ من البدنِ والثيابِ، لانّه لايجوزُ الدّخولُ فى الصّلوةِ مع نجاسةٍ على البدنِ او الثّوبِ كما لايجوزُ الدّخولُ فى الصّلاةِ مع عدمِ الطّهارةِ. ونحنُ نُرَتّبُ ذلك على حسبِ ما يَقْتَضيهِ الحاجةُ اليه، انْشاءَاللهُ.

امّا العلمُ بوجوبِ الطّهارةِ فَقَدْ بَيّنّا حصولَهُ لامَحالةَ، فَلأجلِ ذلكَ لَمْ نَشْرَعْ فيهِ.

وامّا ما به يَقَعُ الطّهارةُ مِنَ المياهِ وغيرِها فيجبُ ان يَكُونَ العلمُ به مقدّما على العلمِ بكيفيّةِ إيقاعِها، فَلأجلِ ذلك بدأنا به فى اوّلِ الكتابِ ثُمّ نَذكُرُ بعد ذلك ما وَعدْنا من الاقسامِ الأُخَرِ، انْ شاءَاللهُ.

امّا علم‌بدانکه طهارت چگونه باید کردن بر دو قسمت‌است: یکی دانستن طهارت کوچك‌است و چگونگی آن، و دوّم دانستن طهارت بزرگ‌است از غسلها و احکامش.

وقسمت چهارم آنست که طهارت‌را بشکافد. وآن نیز بردو قسمت‌است: یکی آنست که طهارت کوچك‌را بشکافدو طهارت بزرگ بواجب نکند، دوّم آنست که طهارت خُرد را بشکافدو طهارت بزرگ بواجب کند.

وآن چیز که تبع طهارت باشدو حاجت باشد بدانستن آن، از بهرآن در نماز رفتن، و اگرچه نام طهارت بروی نیفتد، دانستن ازاله کردن نجاستها است از تن‌و جامه، از برای آنکه روا نباشد درنماز رفتن با نجاست برتن یاجامه، همچنانکه روا نباشد درنمازرفتن با عدم طهارت. وما ترتیب این بنهیم برحسب آنکه اقتضا حاجت [۷ر] کند بوی، ان شاءالله تعالی.

امّا علم بوجوب طهارت پیدا بکردیم که حاصل شده است، از بهرآن در وی شروع نکردیم.

و امّا آن چیز که طهارت بدو واقع آید از آبهاو جز آن، واجب کند که علم بدان مقدّم باشد برعلم بچگونگی واقع آوردن طهارت، و از بهرآن ما ابتدا بدین بکردیم در اول کتاب‌و پس‌ذکر کنیم‌ازپس آن، آنچه وعده کرده‌ایم بدان، ازقسمتهای دیگر، ان شاءالله.

باب دؤم

در آبها و احکام آن و آنچه طهارت بشاید کردن بدان و آنچه نشاید کردن و بیان آن چیز که دروی افتد از آن چیز که حکم طهارت ازوی برگیرد و آنچه این حکم از وی بردارد

آبها پاکیزه است تا آن وقت که نجاستی در وی افتد که ویرا تباه کند، و آن بردو ضرب است: یکی پاکست و پاك کننده، دوم پاك است و ناپاك کننده.

امّا آنکه پاکست و چیزهارا بپاك نکند آبهاایست که مضاف باشد، چون آب باقلی و آب مُوردو آب گُل. و این آبها روا نبود بکار داشتن درهیچ طهارتی و درهیچ ازالت نجاستی ازتن و ازجامه. امّا باکی نبود بکار داشتن این درآنکه باز خورند و مانند این، تاچیزی از نجاست درآن نیفتاده باشد. و هرگه که در وی نجاستی افتاده باشد روا نبود استعمال آن کردن برهیچ حال، الّا که ضرورتی باشد یا ترسد که نفس وی هلاك شود.

و امّا آن آب که پاك استو پاك کننده، هران آبی است که مطلق نام آب را مستحقّ باشد، بی آنکه اضافت کنند با چیزی، و آن آب بردوضرب است: رونده است و ایستاده.

آبهای رونده جمله پاکستو پاك کننده، وهیچ چیز که دروی افتد از نجاسات ویرا پلید نکند، الّا که رنگش یا طعمش یا بویش بگرداند، که هرگه که یکی از این چیزها بگردد بنجاستی که در وی افتد روا نباشد استعمال آن کردن درطهارت.

بابُ المياهِ وأحكامِها

ومايجوزُ الطهارةُ به منها ومالايجوزُ وبيانِ مايقعُ فيها ممّايُغيّرُ حكمَ الطّهارةِ منها ومايرفعُ ذلك الحكمَ عنها

الماءُ كُلُّه طاهرٌ ما لَمْ يَقَعْ فيه نجاسةٌ تُفْسِدُه. وهُوَ على ضَرْبين: طاهرٌ مطهّرٌ و طاهرٌ لَيْسَ بمطهّرٍ.

فأمّا الماءُ الطّاهرُ الّذى لَيْسَ بِمُطَهّرٍ، فالمياهُ المضافةُ، مثلُ ماءِ الباقِلّى وماءُ الآسِ وماءُ الوردِ. وهذه المياهُ لايَجُوزُ استعمالُها فى شىءٍ من الطّهاراتِ ولا فى إزالةِ النّجاساتِ من البدنِ و الثّيابِ. ولا بأسَ فى الشّربِ وغيرِهِ ما لَمْ يَقَعْ فيها شىءٌ من النّجاسةِ. فإن وقع فيهاشىءٌ مِنَ النّجاسةِ فلايجوزُ استعمالُها إلّاعندَ الضرورةِ والخوفِ مِنَ تَلفِ النَفْسِ.

وامّا الطاهرُ المُطهّرُ فَهُو كُلُّ ما يَسْتَحِقُّ إطلاقَ اسمِ الماءِ من غيرِ إضافةٍ. وَهُوَ على ضربين: جارٍ وراكِدٍ. [٢ر]

فالمياهُ الجاريةُ كُلُّها طاهرةٌ مُطَهّرةٌ لاينَجّسها شىءٌ ممّايقعُ فيها مِنَ النّجاساتِ إلّا ما يُغَيّرُ لَونَها او طَعمَها او رائحتَها. فإنّه متى تَغيّرَ شىءٌ من أوصافِها المذكورةِ بما يقعُ فيها مِنَ النّجاساتِ فلايجوزُ استعمالُها فى الطّهارةِ.

والمياهُ الرّاكِدةُ على ثلثةِ أقسامٍ :مياهُ الغُدرانِ والقُلبانِ والمصانعِ، ومياهُ الأوانِي المحصورةِ ،ومياهُ الآبارِ.

فاماً مياهُ الغُدرانِ والقُلبانِ فَإنْ كانَ مِقْدارُها مقدارُ الكُرِّ ، وَحَدُّ الكُرِّ ثلثةُ أشبارٍ وَنِصْفٍ طولًا فِي ثلثةِ أشبارٍ ونصفٍ عَرْضاً فى ثلثةِ أشبارٍ ونصفٍ عمقا ، او يَكُونُ مِقدارُهُ ألفاً ومِأتَىْ رِطْلٍ بالعِراقِيِ ، فَإنَّهُ لا يُنَجِّسُها شيءٌ مِمّا يقعُ فيها مِن النّجاساتِ إلّا ماغَيَّرَ لَوْنَها او طَعمَها اورائِحتَها. فَإن تَغيَّرَ أحَدُ أوصافِها بِما يقعُ فيها من النجاسةِ ، فَلا يَجُوزُ استعمالُها عَلى حالٍ. وَاِنْ كانَ تَغيُّرُها مِنْ قِبَلِ نَفسِها او بما يُلاقِيها مِنَ الأجسامِ الطّاهرةِ ، فَإنّه لابأسَ باستعمالِها ما لَمْ يسلُبْها إطلاقَ اسمِ الماءِ ،وَاِنْ غَيَّرَ لَوْنَها او طعمَها او رائِحتَها . وَ اِنْ كانَ مِقدارُها اَقَلَّ مِنَ الكُرِّ ، فَإنّه يُنَجِّسُها كُلُّ ما يقعُ فيها مِنَ النجاساتِ ، وَلا يَجُوزُ استعمالُها عَلى حالٍ. ويُكْرَهُ استعمالُ هذهِ المياهِ مع وجودِ المياهِ الجاريةِ والمياهِ المتيقَّنِ طهارتُها .

ولاتَنَجَّسُ مياهُ الغُدرانِ بولوغِ السّباعِ والبَهائِمِ والحشراتِ وسائِرِ الحَيَوانِ فيها إلّا الكلبَ خاصّةً والخنزيرَ ، فَإنّه يُنَجِّسُها اِن كانَ دُونَ الكُرِّ . وان كانَتْ زائِدةً عَلى الكُرِّ فليس به بأسٌ .

وامّا آب ایستاده برسه قسمت‌است : یکی آب چالهاست‌و مصنعها[دؤم آب‌أوانی، سوم آب چاه .

اما آب چالهاومصنعها،] اگر مقدار آن کرّی بود ، وحد کرّی سه وجب ونیم درازایش بود و سه وجب‌و نیم پهنایش بود در سه وجب‌و نیم جلّایش ، اگر بدین بنتواند دانستن، از جهت رطل باید که هزار و دویست رطل بود بعراقی، چون چنین بود[۷پ] هر نجاستی که در وی افتد آنرا پلید نکند ، الّا که رنگش یا طعمش یا بویش‌بگرداند. چون یکی ازین چیزها بگرده، استعمال آن روا نبود کردن برهیچ حال. پس اگر تغیّر این آب از خویشتن بود یا بچیزهاای بود پاکیزه ، باکی نبود استعمال آن‌آب کردن تا آنگاه که مطلق نام‌آب از وی بسته نباشد، واگرچه رنگش یاطعمش یابویش بگردیده باشد . پس‌اگرمقدارآب کمتر ازیك کرّ باشد پلید شود بهر نجاستی که در وی افتد ، و روا نباشد استعمال کردن آن برهیچ حال . و مکروه است استعمال این آبها کردن با وجود آبهای رونده و آبهای پاکیزه‌ای که وی بیقین داند .

و امّا آب چالها پلید نشود بدانکه بهایم و حشرات‌و ددگان سر در وی کنند الّا سگ‌و خوك خاصّه، هرگه که‌آب از کرّی کمتر بود . پس اگر زیادت کرّی بود باکی نبود .

وامّا آبهای اُوانی، اگر نجاستی در وی افتد تباه شود، روا نباشد استعمال آن کردن. اگر آنچه در وی افتاده باشد پاکیزه بود، باکی نبود استعمال آن کردن، مادام تا نام آب از وی بسته نباشد، واگرچه رنگ آب یا طعمش یا بویش بگردیده باشد. وباکی نبود استعمال آبهای که آنرا استعمال کرده باشند یکبار دیگر در طهارت، الا در غسل جنابت یا حیض یا آنچه مانند این باشد استعمالش کرده باشند، یا در ازالهٔ نجاست. و باکی نبود که مرد فُضلهٔ وضوی زنرا استعمال کند.

و باکی نبود که به نیم‌خوردهٔ مسلمانان طهارت کنند و استعمال کنند آن آبرا که از وی باز خورده باشند در طهارت، چه اگر مرد بود و چه اگر زن بود. و مکروه است استعمال کردن نیم خوردهٔ حایض که متّهَم بود. پس اگر از وی ایمن باشند که خویشتن‌را پاکیزه دارد، باکی نبود استعمال آن کردن. و روا نبود استعمال کردن نیم خوردهٔ آن کس که دشمن آل پیغمبر بود ﷺ، و دشمنی وی ظاهر بود. و باکی نبود استعمال کردن نیم خوردهٔ آن چیزی که گوشتش بشاید خوردن، از همه حیوانی. و باکی نبود استعمال کردن نیم‌خوردهٔ استران و خران و اسبان و گربه و جز ازان، الّا سگ و خوک خاصّه. و همچنین باکی نبود نیم خوردهٔ همهٔ مرغان، الّا که مرغی بود[۸ر] که مردارخوار بود[۱] یا برمنقارش نشان خون باشد.

و امّا آب گرمابه همچون آب روانست هر گه که ویرا مادّتی باشد از مجری.

۱ـ در ص زیرسطر بامرکب قرمز ودر ع ومج وچاپی آمده: «یا نجاست‌خوار باشد مثل مرغ خانگی» ولی درمتن عربی چنین چیزی دیده نمی‌شود و گویا زیادتی است از محشی.

وأمّا مياهُ الأوانى المحصورةِ فإن وقعَ فيها شيءٌ من النّجاسةِ أفسدها ولم يَجُزِ استعمالُها. وان كانَ ما يقعُ فيها طاهراً، فلا بأسَ باستعمالِها ما لَمْ يسلُبْها إطلاقَ اسمِ الماءِ و إن غيّر لونَها او طعمَها او رائحتَها. فلا بأسَ باستعمالِ المياهِ وان كانَتْ قد اسْتُعْمِلَتْ مرّةً أُخرَى فى الطّهارةِ، إلّا أن يكونَ استعمالُها فى الغُسلِ من الجَنابَةِ او الحيضِ او ما يَجْرى مجراهُما او فى إزالةِ النّجاسةِ. ولا بأسَ للرّجُلِ أنْ يَستعمِلَ فضلَ وضوءِ المرأةِ، و كذلك المرأةُ لا بأسَ لها أنْ تَستَعْمِلَ فَضلَ وُضوءِ الرّجُلِ.

ولا بأسَ بأسْئارِ المسلمينَ و استعمالِ ما شَرِبُوا منهُ فى الطّهارةِ سواءٌ كان رجلاً او امرأةً. و يُكْرَهُ استعمالُ سُؤْرِ الحائضِ إن كانَتْ مُتَّهَمَةً. واذا كانَتْ مأمونةً فلا بأسَ به. ولا يجوزُ استعمالُ أسْئارِ من خالفَ الإسلامَ مِنْ سائرِ أصنافِ الكفّارِ. و كذلك أسْئارُ الناصبِ لعداوةِ آلِ محمّدٍ عليهمُ السّلمُ. ولا بأسَ بسُؤْرِ كُلِّ ما يُؤْكَلُ لَحْمُهُ مِنْ سائرِ الحَيوانِ. ولا بأسَ باستعمالِ سُؤرِ البِغالِ و الحميرِ و الدوابِّ والهرِّ و غير ذلك إلّا الكلبَ خاصّةً والخنزيرَ. و كذلك لا بأسَ بأسْئارِ الطّيورِ كُلّها إلّا ما أكل الجِيَفَ او كان فى منقارِهِ أثرُ دمٍ.

وماءُ الحمّامِ سبيلُهُ كسبيلِ الماءِ الجارى اذا كانت له مادّةٌ من المَجْرَى.

فَإن لَمْ يَكُن له مادّةٌ فَهُوَ على طهارَتِهِ ما لَمْ تَعلمْ فيه نجاسةً. فَإنْ عَلِمتَ فيه نجاسةً او أدْخل يَدَه فيه يهودىٌّ او نصرانىٌّ او مشركٌ او ناصبٌ و مَنْ ضارعهم [٢پ] من أصنافِ الكفّارِ، فلا يجوزُ استعمالُهُ على حالٍ. و غُسالةُ الحمّامِ لا يجوزُ استعمالُهُ على حالٍ.

ومتى ولغَ الكلبُ فى الإناءِ نجِس الماءُ و وجب إهراقُهُ وغَسْلُ الإناءِ ثلثَ مرّاتٍ: إحداهنّ وهى الأولى بالترابِ. و كذلك كُلُّ إناءٍ وقع فيها نجاسةٌ وجب إهراقُ ما فيها من الماءِ وغَسلُها ثلثَ مرّاتٍ، غيرُ أنّه لا يُعْتَبَرُ غَسْلُها بالترابِ، إلّا فى ولوغِ الكلبِ خاصّةً. و قَدْ رُوِىَ أنّه يَكْفِى إهراقُ مافيها وغَسْلُ الإناء مرّةً واحدةً. والأحوطُ ماقدّمناه.

ومتى مات فى الآنيةِ حَيَوانٌ له نفسٌ سائلةٌ، نجِس الماءُ و وجب إهراقُهُ وغَسْلُ الإناء حسبَ ما قدّمناه. والفارةُ اذا ماتَتْ فى الإناءِ وجب إهراقُ مافيها وغَسْلُ الإناءِ سبعَ مرّاتٍ، و كذلك حكمُ الخمرِ. و كُلُّ مايقعُ فى الماءِ فمات فيه مِمّا لَيْس له نفسٌ سائلةٌ، فلا بأسَ باستعمالِ ذلك الماءِ الّا الوزغَ والعقربَ خاصّةً، فإنّه يجب إهراقُ ماوقع فيه وغَسْلُ الإناءِ حسبَ ما قدّمناه. و اذا وقعتِ الفارةُ و الحيّةُ فى الآنيةِ اوشربتا منها ثُمّ خرجاً حيّاً، لم يَكُن به بأسٌ.

پس اگر مادّت نباشد ویرا ، هم پاکیزه بود تا آنگه که نجاستی در وی ندانی. که اگر نجاستی در وی بدانی، یاجهودی یا ترسایی یا مشرکی یا ناصبیی دست دروی کند، یا آن کس که مانند ایشان بود از اصناف کافران، روا نباشد استعمال آن آب برهیچ حال. و غسالهٔ گرمابه را استعمال نشاید کردن همچنین برهیچ حال.

و اگر سگ سر در إنا کند آب پلید شود، و واجب باشد بریختن آن و إنا بشستن سه بار . و این سه بار یك بار بخاك بشوید و آن بار اوّلست . و همچنین آن إناای که نجاستی در وی افتد ، واجب باشد بریختن آن آب که در وی باشد، و سه بار إنا بشستن . امّا اعتبار نکنند اینجا بخاك شستن ، الا در آن چیز که سك سر هاء آن کرده باشد خاصّه . و روایتی کرده‌اند که تمام بود که آن باقی آب بریزند و یك بار بشویند . و احوطتر آنست که ما بگفتیم . و هر گه که در إنا میرد حیوانی که آنرا خون تُرّنده بود، آب پلید شود ، و واجب بود بریختن آب و إنا بشستن چنانکه بگفتیم. و هر گه که موشی در إنا میرد ، واجب بود آن آب بریختن و إنا هفت بار بشستن . و هران چیزی که ویرا خونی تُرّنده نباشد ، چون در آب میرد ، باکی نبود استعمال آن آب کردن، الا وزغ و کژدم خاصّه ، که واجب باشد آن آب بریختن و إنا بشستن چنانکه در پیش بگفتیم . و هر گه که موش و مار در إنا افتد یا آب باز خورد از آنجا و پس بیرون آید ، باکی نبود استعمال آن آب کردن .

و فاضل‌تر آن بود که ترك استعمالش کند بر همه حالی. و هر گه که وزغ در آب افتد و بیرون آید، استعمالش روا نبود برحال. و هر گه که با مردم دو إنا باشد یا زیادت آن، و یکی را نجاست در وی افتدو نداند که کدام إناست که نجاست در وی افتاده است، واجب آید بر وی که هردو بریزد و تیمّم کند از بهر نماز، چون آب پاکیزه ندارد.

و امّا [۸پ] آبهای چاه پلید شود بهر نجاستی که در وی افتد، و روا نبود استعمالش کردن تاآنگاه که پاك بکند. اگرخمر در چاه افتد یا شرابی که مستی کند یا منی یا خون حیض یا اشتری درش میرد، واجب باشد که همهٔ آب‌بر کشد. پس اگر دشخوار بود، چهار مرد بامداد تا شبانگاه بنوبت آب می گیرند. اگر آدمی در چاه میرد، هفتاد دلو بر باید کشیدن. و گر خری یا گاوی یا اسبی در چاه میرد، کرّی آب بباید کشیدن اگر زیادت کرّی بود. و گر کمتر از کرّی‌بود، همه بباید کشتن. اگرسگی‌یا گوسفندی یا روباهی یا گربه‌ای یاآهویی‌یا خوگی، یاآنچه مانند این‌بود، درچاه میرد؛ چهل دلو بر باید کشیدن. و روایتی کرده‌اند که چون سگ در چاه افتد و زنده بیرون آید، هفت دلو بباید کشتن. و گر در چاه میرد کبوتری یا مرغی خانگی و آنچه مانند ایشان باشد، هفت دلو برآورند.

والأفضلُ تركُ استعمالِهِ على حالٍ . والوزغُ اذا وقع فى الماءِ ثُمَّ خرج منه، لَمْ يَجُزِ استعمالُه على حالٍ . و اذا كان مع الإنسانِ إناآنِ اوما زاد عليهما ،ووقع فى أحدِهما نجاسةٌ ولَمْ يَعْلَمْهُ بعينِهِ ؛وجب عليه إهراقُ جَميعِهِ والتّيمُّمُ للصّلاةِ، اذا لَمْ يقدِرْ على غيرِهِ مِنَ المياهِ الطّاهرةِ.

وأمّا مياهُ الآبارِ فإنّها تنجسُ بكُلِّ مايقعُ فيها مِنَ النّجاساتِ، ولايجوزُ استعمالُها قبلَ تطهيرِها . فإن وقع فى البئرِ خمرٌ او فُقّاعٌ او شرابٌ مسكرٌ او مَنِيٌّ اودمُ حيضٍ او بعيرٌ فمات فيه ، وجب نزحُ الماءِ كُلِّهِ. فإن تعذّر ذلك عليه ، يتراوحُ على نزحِه اربعةُ رجالٍ من الغَداةِ الى العشيِّ يتناوبونَ عَلَيه . وإن مات فيه انسانٌ ،وجب أنْ يُنْزَحَ منه سبعونَ دلواً . وإن مات فيه حمارٌ او بقرةٌ أودابّةٌ ، وجب أنْ يُنْزَحَ منه كُرٌّ من ماءٍ اذا كان الماءُ أكثرَ مِنْ كُرٍّ. فإن كان أقلَّ منه ، وجب نزحُ جميعِه. فإن مات فيها كلبٌ او شاةٌ او ثعلبٌ او سِنّورٌ اوغزالٌ او خنزيرٌ ،وما اشبهها ، نُزِحَ منها أربعونَ دلواً. وقد رُوِىَ أنّهُ إذا وقع فيها كلبٌ وخرجَ منها حيّاً ، نُزِحَ منه سبعُ دِلاءٍ. فإن مات فيها حَمامةٌ ، أودجاجةٌ وما أشبهها ، نُزِحَ منها سبعُ دلاءٍ.

فإن ماتت فيها فارةٌ، نُزِحَ منها ثلثُ دِلاءٍ إذا لَمْ تتفسَّخْ. فإن تفسَّخت، نُزِحَ منها سبعُ دِلاءٍ. فإن مات فيها عُصفورٌ وما اشبهه، نُزِحَ منها دلوٌ واحدٌ. و إذا بال فيها رجلٌ، نُزِحَ منها أربعونَ دلواً. فإن بال فيها صبيٌّ، نُزِحَ منها سبعُ دِلاءٍ. فإن كان رضيعاً لَمْ يأكُلِ الطّعامَ، نُزِحَ منها دلوٌ واحدٌ. فإن وقعت فيها عَذِرَةٌ و كانت رطبةً، نُزِحَ منها خمسون دلواً. وإن كانت يابسةً، نُزِحَ منها عشرُ دلاءٍ. فإن وقع فيها حيّةٌ أو وزغةٌ اوعقربٌ فماتت فيها، نُزِحَ منها ثلثُ دِلاءٍ. وإن ارتمس فيها جُنُبٌ، نُزِحَ منها سبعُ دِلاءٍ. فإن وقع فيها دمٌ و كان كثيراً، نُزِحَ منها خمسونَ دلواً. وإن كان قليلا، نُزِحَ منهـا عشرُ دِلاءٍ. و كُلُّ ما أُكِلُ لحمُهُ مِنَ الحَيَوان والبهائِمِ و الطّيورِ، فإنّهُ لابأسَ بَرَوْثِهِ و ذَرْقِهِ، إذا وقع فى الماءِ، إلّا ذرقَ الدّجاجِ خاصّةً؛ فإنّه إذا وقع فى البئرِ، وجب نَزْحُ خمسُ دِلاءٍ منها. و متى وقع شيءٌ مِنَ النّجاسةِ فى البئرِ، أومات فيها شيءٌ مِنَ الحَيَوانِ، [٣ر] فَغَيّر لَونَـهُ أو طعمَهُ أو رائحتَهُ؛ وجب نَزْحُ جميعِ ما فيها من الماءِ. فإن تعذّر ذلك، نُزِحَ منها إلى أنْ يَرْجِعَ إلى حالِ الطّهارةِ.

و اگر موش در چاه میرد، سه دلو برآورند، چون از هم ریزیده نباشد. و اگر ریزیده باشد، هفت دلو برآورند. اگر گنجشکی درچاه میرد، یاآنچه مانندآن بود، یك دلو برآورند. اگر مردی بول در چاه کند، چهل دلو بباید گشتن. و اگر کود کی بول در چاه کند، هفت دلو بباید گشتن. و اگر شیرخواره بود و طعام نخورده بود، دلوی بر کشد. اگر پلیدی مردم در چاه افتد و تر بود، پنجاه دلو بباید کشیدن، و گر خشك بود، ده دلو بباید کشیدن. اگر ماری یا وزغی یا کژدمی در چاه میرد، سه دلو بباید کشیدن. اگر جُنُبی سر بزیر آب فرو برد در چاه، هفت دلو آب بباید گشتن. اگر خون در چاه افتد و بسیار بود، پنجاه دلو بباید گشتن. و اگر اندك باشد، ده دلو بباید گشتن. و هرچیزی که آن را گوشت بشاید خوردن، از حیوان و بهایم و طیور، باکی نبود چون کز کلی و سرگین وی درچاه افتد؛ الا از آن مرغ خاصّه، که چون درچاه افتد پنج دلو بباید گشتن. [۹ر] و هر که که چیزی از نجاست در چاه افتد یا چیزی ازحیوان در چاه میرد، که لون یا طعمش [یا بویش] بگردد، واجب باشد همهٔ آب بگشتن. و اگر آب بسیاربود و دشخوار بود بگشتن، چندان میگیرند که با حال طهارت آید.

و این آبها که ماذکرش بکردیم، هر گه که حکم نجاست بوی رسد، استعمالش نشاید کردن نه در وضو و نه در غسل و نه در ازالت نجاست و نه باز خوردن. که هرانکسی که آن آب را استعمال کند در وضو یا درغسل یا درجامه شستن، وپس نماز کند بدان وضو یا دران جامه، واجب آید بر وی آن وضو باز پس کردن یا آن غسل یا آن جامه باز شورد به آبی پاکیزه و نماز باز کند، اگرچه عالم بود درحال استعمال کردن آن آب و اگرچه عالم نبود، هر گه که علم بحصول نجاست سابق شده باشد در آن، پس اگر حصول نجاست بیقین ندانسته باشد درین باب پیش از آنکه استعمال کرد، واجب نبود نماز باز کردن، و واجب آید بروی که ترك استعمال آن آب کند در مستقبل، الّا که وقت مانده بود، که آنگاه بر وی واجب بود بشستن جامه و وضو با سر گرفتن و نماز کردن. پس اگر وقت برفته باشد، بر وی واجب نبود نماز باز کردن.

و اگر چیزیرا استعمال کند ازین آبهای نجس در خمیری که بدان خمیر نان بیزند، باکی نبود بخوردن آن نان، زیرا که آتش آن را پاك کند.

و باکی نبود استعمال این آبها کردن بیازخوردن در وقت ضرورت، و روا نبود باختیار.

و هر گه که مردم از بهر طهارت هیچ آبی نیابد، مگر این آبها، باید که تیمّم بکند و نماز بکند و بدان آب وضو نکند.

وهذهِ المياهُ الّتى ذكرناها ، متى لَحِقَها حكمُ النّجاسةِ ، فلا يجوزُ استعمالُها فى الوضوءِ والغُسْلِ معاً ، ولا غَسْلِ الثّوبِ ولا فى إزالة النّجاسةِ ، ولا فى الشّربِ . فَمَنِ استعملها فى الوضوءِ أو الغُسْلِ أو غَسْلِ الثّوبِ ثُمّ صَلّى بذلك الوضوءِ وفى تلك الثيابِ ، وجب عليه إعادةُ الوضوءِ والغُسْلِ وغَسْلِ الثّوبِ بماءٍ طاهرٍ و إعادةِ الصّلاةِ ، سَواءٌ كان عالماً فى حالِ استعمالِهِ لَها أو لَمْ يكنْ ، إذا كان قَدْ سبقه العلمُ بحصولِ النّجاسةِ فيها. فَإن لم يتيقّنْ حصولَ النّجاسةِ فيها قبلَ استعمالِها ، لَمْ يَجِبْ عَلَيه إعادةُ الصّلاةِ ، و وجبِ عليه تركُ استعمالها فى المستَقْبلِ ، أَللّهُمّ إلّا أَن يكونَ الوقتُ باقياً ، فَإنّهُ يَجِبُ عَلَيْه غَسْلُ الثّوبِ وإعادةُ الوضوءِ وإعادةُ الصّلاةِ. فَإن كان قَدْ مضى الوقتُ لَمْ يجبْ عليه إعادةُ الصّلاةِ.

فَإنِ اسْتُعْمِلَ شيءٌ من هذه المياهِ النّجسةِ فى عجينٍ يُعْجَنُ به ويُخْبَزُ ، لَمْ يكنْ به بأسٌ بأكلِ ذلك الخُبْزِ ، لأنّ النّارَ قَدْ طهّرتْهُ.

ولا بأسَ باستعمالِ هذه المياهِ فى الشّربِ عند الضّرورةِ اليها ، ولا يجوزُ ذلك مع الاختيار.

و متى لَمْ يجدِ الإنسانُ لِطَهورِهِ سِوَى هذهِ المياهِ النّجسةِ ، فَلْيَتَيَمّمْ وَ يُصَلّ ولا يتوضّأ بذلك الماءِ.

ومتى حصل الإنسانُ عند غديرٍ او قليبٍ ولَمْ يكنْ معه ما يَعْرِفُ به الماءَ لوضوءِه ، فَلْيُدْخِلْ يَدَه فيه ويأخُذْ منه ما يحتاجُ إليه ، وَلَيْس عليه شيءٌ. فَإذا أراد الغُسْلَ للجنابةِ ،وخافَ إن نزلَ اليها فسادُ الماءِ؛ فَلْيَرُشَّ عن يمينِه ويسارِه وأمامِه وخلفِه ، ثُمَّ لْيَأْخُذْ كفّاً كفّاً من الماءِ فَلْيَغْتَسِلْ به.

ويُسْتَحَبُّ أن يكونَ بينَ البئرِ الّتى يُسْتَقَى منها وبين البالوعةِ سَبْعَةُ أَذْرُعٍ ،إذا كانَتِ البئرُ تحتَ البالوعةِ وكانتِ الأرضُ سَهلةً ، وخمسةُ أَذْرُعٍ إذا كانَتْ فوقَها. وإن كانتِ الأرضُ صُلْبةً ،فَلْيَكُنْ بينَها وبين البئرِ خمسةُ أَذْرُعٍ من جميعِ جوانبِها.

ويُكْرَهُ استعمالُ الماءِ الّذى أَسْخَنَتْهُ الشّمْسُ فى الأوانى فى الوضوءِ والغُسلِ مِنَ الجنابةِ. ولابأسَ بالوضوءِ او الغُسْلِ من العيونِ الحميّةِ ، ولابأسَ ايضاً بالشُّربِ منها ، ويُكْرَهُ التّداوى بها.

بابُ آدابِ الحَدَثِ وكيفيّةِ الطّهارةِ

إذا أردنا أن نُبَيِّنَ كيفيّةَ الطّهارةِ ، فالواجبُ أن نُبَيِّنَ آدابَ ما يتقدّمُها من الأحداثِ ، ثُمَّ نُتْبِعُها بذكرِ كيفيّتِها وترتيبِها واحكامِها.

وهر گه که مردم بنزدیك چالهٔ آب حاضر آید و با وی چیزی نباشد که آب بوی بر گیرد ازبهر وضو کردن ، باید که دست در وی کند و آن قدر که وی‌را بدان حاجت باشد بر گیردو بر وی چیزی نباشد . و چون خواهد که غسل جنابت کند و ترسد که آن آب که از وی فرو ریزد آب را تباه کند ، باید که از دست راست و از دست چپ و از پیش و ازپس قدری آب فرو زند، و پس کف کف آب بر گیرد و بدان غسل بکند .

و مستحبّ است که از میان چاه آب و چاه بالوعه هفت گز بود ، هر گه که چاه از زیر بالوعه بودو زمین سست بود. [۹پ] وچون چاه آب بالای بالوعه بود، پنج گز چون زمین سست بود . و اگر زمین سخت بود، باید که میان بالوعه و چاه آب پنج گز بود از همه سویها .

و مکروهست استعمال کردن آبی که آفتاب آنرا گرم کرده بود در أوانی ودر وضو و در غسل جنابت . و باکی نبود وضو کردن و غسل کردن از چشمه‌های گرم، و باکی نبود بازخوردن ، و مکروهست دارو کردن بدان آب .

باب سؤم

در ادیهای حدث و چگونگی طهارت

چون خواهیم که پیدا بکنیم طهارت کردن، واجب کند که پیدا بکنیم ادبهای که مقدّم باشد برطهارت ، و از پس آن چگونگی این را ذکر بکنیم و ترتیبش و احکامش را .

چون مردم‌خواهد که حدث کند، باید که خویشتن‌را بپوشدازمردم بجایگاهی که هیچ کس ویرا نبیند. و چون در آنجا خواهد شدن، پای چپ درپیش پای راست نهدو بگوید: «باسم اللهِ وباللهِ، اعوذُ باللهِ من الرّجسِ النّجسِ الخبیثِ المخبّثِ الشّیطانِ الرّجیم» وسر بازپوشد. و چون بحاجت بنشیند روی بقبله نکند، و پشت برقبله نکند، الّا جایگاهی که چنان بنا کرده باشند که ممکن نباشد بر گردیدن از قبله. و روی بآفتاب نکند، و نه فراماه، و روی فرا باد نکند ببول کردن، و غایط نکند بر کنار جویها و نه در آب رونده و نه در آب ایستاده، و بول نکند همچنین در هردو. پس اگر بول کند در آب رونده یا غایط کند، آب تباه نشود. و غایط نکند درپیرامون سرایها، ونه در زیردرختان میوه، ونه درجایگاهی که مردم لعنت کنند، و نه در سایهٔ کاروانگاه، و نه در جایگاههای که مردم را ازان رنج باشد بحصول نجاست در وی. و بول بر هوا نکند، و در سوراخ حیوان نکند، و نه بر زمینی سخت. باید که جایگاهی بلند طلب کند که بر وی نشیند تا بول بوی باز نیاید.

و چون از حاجت بپردازد و خواهد که استنجا کند، باید که استنجا بکند که فریضه است. و روا بود که استنجا کند بسه سنگ هر گاه که جایگاه نجو پاك شود. پس اگر پاك نشود، زیادت کند. [۱۰ر] و اگر بیك سنك پاك شود، سه سنك‌را استعمال کند از بهر سنّت را. و سنگها را که یکبار استنجا کرده باشد، استنجا نکند بدان. و استنجا نکند به استخوان‌و سرگین. و روا بود استعمال کردن استنجارا برکوپاره‌ها ببدل سنگها.

فإذا أراد الإنسانُ الحدثَ، فَلْيَسْتَتِرْ عن النّاسِ بحيثُ لا يَراهُ أحدٌ. وإذا أراد الدّخولَ إلى المكانِ الّذى يتخلّى فيه، فَلْيُدْخِلْ رِجْلَهُ اليُسْرَى قبلَ اليُمْنَى، فَلْيَقُلْ: «بسمِ اللهِ وباللهِ، أعوذ باللهِ من الرِّجسِ النّجسِ الخبيثِ المخبِّثِ الشيطانِ الرجيمِ»، وَلْيُغَطِّ رَأْسَهُ. فإذا أراد القعودَ لحاجتِه، فلا يَسْتَقْبِلِ القبلةَ ولا يستدبِرْها، إلّا أن يكونَ الموضعُ مبنيّاً على وجهٍ لا يتمكّنُ فيه من الإنحرافِ عن القبلةِ. ولا يستَقْبِلِ الشّمْسَ ولا القمرَ ولا يستَقْبِلِ الرّيحَ بالبولِ. ولا يتغوّطْ على شطوطِ الانهارِ، ولا فى المياهِ الجاريةِ ولا الرّاكدةِ. ولا يبولَنّ فيهما. فإن بال فى المياهِ الجاريةِ او تغوّطَ فيها، لَمْ يَفْسُدْ ذلك الماءُ. ولا يتغوّطْ ايضاً فى أفنيةِ الدّورِ، ولا تحتَ الأشجارِ المُثمِرةِ، ولا مواضعَ اللّعن[٣پ]، ولا فَيْءَ النُّزّالِ، ولا المواضعَ الّتى يتأذّى المسلمونَ بحصولِ النّجاسةِ فيها. ولا يَطْمَحْ ببولِه فى الهواءِ. ولا يبولَنّ فى جُحْرِ الحيوانِ، ولا فى الأرضِ الصّلبةِ. وَلْيَطْلُبْ موضِعاً مرتفِعاً من الأرضِ يَجْلِسُ عليه.

فإذا فرغ من حاجتِه و أراد الإستنجاءَ فَلْيَسْتَنْجِ فرضاً واجباً. ويُجزيه أن يَسْتَنْجِيَ بثلثةِ أحجارٍ إذا نَقّى الموضعُ بها. فإن لَمْ يَنْقِ بها، زاد عليها. فإن نَقّى بواحدةٍ، استعمل الثّلثةَ سُنّةً. ولا يَسْتَعْمِلِ الأحجارَ الّتى اسْتُعْمِلَتْ فى الإستنجاءِ مرّةً أُخْرَى ولا يستنجِ بالعَظْمِ ولا بالرَّوْثِ. و يجوزُ استعمالُ الخَزَفِ بدلاً من الأحجارِ.

وإن استعمل الماءَ بدلًا من الأحجارِ كان أفضلَ. فإن جمع بينهما، كان أفضلَ من الاقتصارِ على واحدٍ منهما.

فإذا استنجى بالماء، فلْيغسلْ موضعَ النّجوِ إلى أن ينقّيَ ماهناك. ولَيسَ لِما يستعملُ من الماءِ حدٌّ محدودٌ.

فإذا فرغ من غسلِ موضعِ النّجوِ وأراد غسلَ الإحليلِ، فلْيمسحْ بإصبعِهِ من عندِ مخرجِ النّجوِ إلى أصلِ القضيبِ ثلثَ مرّاتٍ، ثمّ يمرّ إصبعيْهِ على القضيبِ وينثرُهُ ثلثَ مرّاتٍ. ولْيغسلْ إحليلَه بالماءِ. ولا يجوزُ الاقتصارُ على غيرِهِ مع وجودِ الماءِ. وأقلُّ ما يُجزى من الماءِ لغسلِهِ مِثلَا ما عليه من البولِ. وإن زاد على ذلك كان أفضلَ.

وَلَيسَ على الإنسانِ استنجاءٌ من شيءٍ من الأحداثِ إلّا من البولِ والغائطِ حسبَ ماقدّمناه. وإذا بال، فلَيس عليه الاغسلُ مخرجِ البولِ، ولَيسَ عليه استنجاءٌ.

ولا يجوزُ الاستنجاءُ باليمينِ إلّا عندَ الضّرورةِ. ولا يستنجى باليسارِ وفيهاخاتَمٌ عليه اسمٌ من أسماءِ اللهِ تعالى وأسماءِ انبيائه او أحدٍ من الأئمّةِ عليهم السّلامُ. وإن كان فى يدِهِ شيءٌ من ذلك اوخاتَمٌ فَصُّهُ من حجرِ زمزمٍ، فلْيحوّلْهُ.

و اگر استعمال کند ببدل سنگ آب را فاضل‌تر بود ، و اگر جمع کند میان هردو، فاضل‌تر بود از آنکه اقتصار کند بر یکی.

و چون استنجا بآب کند باید که جایگاه نجو بشوید ، تا آنگاه که پاك شود آنچه آنجا باشد . و آن آب‌را که آنجایگه بوی بشورند ، یعنی : مخرج نجو ، حدّی نگفته‌اند .

وچون باز بردارد ازشستن‌موضع نجو، ازینجا که مقعداست تابین‌قضیب سه‌بار بمالد ، و پس دو انگشت بر قضیب همچنان براند، و سه بار بیفشاندآنگه سراحلیل بشویدبآب. و روا نبود اقتصار کردن بر جز آب باوجودآب. و کمتر آبی که استعمال کنند ازبهر احلیل دو چندان بول بود که بر وی باشد . و اگر زیادت بود بران فاضل‌تر باشد . و بر مردم استنجا نیست از حدثها الا که بول و غایط . و چون بول کرده بود ، بر وی الا مخرج بول شستن نباشد ، و بر وی استنجا نباشد .

و روا نبود استنجا کردن بدست راست الا در حال ضرورت . و بدست چپ همچنین استنجا نکند که انگشتری دارد که نام خدا یا نام پیغمبران یا نام یکی از ائمّه برآن‌نوشته بود . و اگردارد دروقت‌استنجا، ازانگشت‌بیرون کند ؛ یاانگشتری دارد که نگین آن از سنگ زمرّد[۱] بود ، باید که بدر کند .

---

۱ در دو نسخهٔ کهن و در نسخهٔ مجلس و چاپی «زمرد» آمده ولی در نسخهٔ عبرت دارد «زمزم» ودر هامش آن «زمرد، خ ل»در من‌لایحضر(۱،۲۰) آمده«من‌حجارةزمزم» و در تهذیب(۱ : ۳۵۵)آمده «احجارزمزم» بانسخه بدل «زمرد» ودر کافی(۳،۱۷) آمده «حجارةزمرد» بانسخه بدل «زمزم» در متن نهایه در نسخهٔ ملک و مهدوی و چاپی‌هرسه «زمزم»دیده می‌شود . در مبسوط آمده است«فصه من حجرله حرمة» گویا همان«زمزم» درست است و بد خوانده‌اند و«زمرد» پنداشته‌اند .

و در حال غایط قرآن نخواند مگر آیة الکرسی . و روا بود وی را که ذکر خدای تعالی میکند چنانکه وی شنود . و باید که بانك نماز شنود ، با خویشتن می گوید چنانکه می‌شنود ، که مستحبّ است بامؤذّن می گفتن . و مسواك نکندو سخن نگوید بر حال غایط الاّ که ضرورتی بود .

و مستحبّ است ویرا که دست بشوید پیش‌از آنکه دست در إنا کند ازحدث غایط دوبار ، و از بول یکبار، و از جنابت سه بار . پس اگر نکند ، بر وی چیزی نباشد . و روابود استعمال [۱۰پ] آن‌آب کردن ، الاّ که نجاستی بر دستش بود که آب تباه کند ، چون کمتر از کرّی‌بود . پس‌اگر زیادت از کرّی بود، هیچ نجاستی‌را حمل نکند .

و چون از استنجا بپردازد ازان جایگاه برخیزد ، و دست بشکم فرو مالد و بگوید : «الحمدُ للهِ الّذی اماطَ عنّی الأذَی وهنّانی طعامی وشرابی وعافانی من البَلوی».

و چون خواهد که بیرون آید ازان جایگاه که در وی خالی شده باشد ، باید که پای راست فرا پیش پای چپ نهدو بگوید : « الحَمْدللهِ الّذی عَرَّفنی لَذّتَهُ،وألقی فی جسدی قُوّتَهُ،وأخْرَجَ عنّی أذاه. یالها نِعْمةً ، یالها نِعْمةً ، یالها نِعْمةً ! لایَقْدر، القادرونَ قَدْرَها».

ولا يَقْرَءِ القرآنَ وهُو عَلى حالِ الغائطِ سِوَى آيةِ الكُرسيِّ. ويجوزُ لَهُ أن يذكرَ اللهَ تعالى فيما بينَه وبينَ نَفْسِه. فإن سَمِعَ الأذانَ، فَلْيَقُلْ مع نَفْسِه كما يَسْمَعُهُ استحباباً. ولا يستعمِلِ السِّواكَ، ولا يَتَكَلَّمْ وهو عَلى حالِ الغائطِ، إلّا أن يَدْعُوَهُ إلى الكلامِ ضرورةٌ.

وَيُسْتَحَبُّ لَهُ أن يَغْسِلَ يَدَه قَبلَ إدخالِها الإناءَ من حَدَثِ الغائطِ مرّتينِ، ومن النّومِ والبولِ مرّةً، ومن الجنابةِ ثلثَ مرّاتٍ. فإن لَمْ يفعَلْ ذلك لَمْ يكنْ عليه شيءٌ. وجاز استعمالُ ذلك الماءِ، أللّهمّ إلّا أن تكونَ على يدِه نجاسةٌ، فَيَفْسُدُ بذلك الماءُ، إلّا أن يزيدَ على الكُرِّ، ولا يحمِلُ شيئاً من النّجاسةِ.

فإذا فرغ من الاستنجاءِ، قام من موضعِه ومسح يدَه على بطنِه وقال: «الحمدللهِ الّذى أماط عنّى الأذَى وهنّانى طعامى وشرابى وعافانى من البلوَى».

فإذا أراد الخروجَ من الموضعِ الّذى تخلّى فيه، فَلْيُخْرِجْ رِجْلَهُ اليُمْنَى قبلَ اليُسْرَى، ولْيَقُلْ: «الحمدُللهِ الّذى عرّفنى لذّتَه، وأبْقَى فى جسدى قُوّتَه، وأخرج عنّى أذاه. يالها نعمةً يالها نعمةً يالها نعمةً! لا يقدرُ القادرون قدرها».

فإذا أراد أن يتوضّأ وضوءَ الصّلاةِ، فليجعلِ الإناءَ على يمينِه، وَلْيَقُلْ إذا نظرَ اليها: «الحمد للهِ الّذى جعل الماءَ طهوراً ولَمْ يجعلْه نجساً»، ثُمّ يقولُ: «بسم اللهِ وباللهِ» و يأخذُ كفّاً من الماءِ فيتمضمضُ به ثلثاً و يقولُ: «أللّهُمّ لَقِّنِى حُجّتى يومَ ألقاك، وأَطْلِقْ لسانى بذكراك!» [٤ر] و يأخذُ كفّاً آخَرَ و يستنشقُ به ثلثاً و يقولُ: «أللّهُمّ لاتُحَرِّمْنِى طيّباتِ الجِنانِ و أجعلْنى مِمّنْ يَشُمُّ رِيحَها و رَوْحَها و رَيْحانَها!»

ثُمّ يأخُذُ كفّاً آخَرَ فيَضَعُه على جبهتِه فيغسِلُ به وجهَه. وحدُّه من قُصاصِ شَعْرِ الرّأسِ إلى محادرِ شَعْرِ الذّقنِ طولاً، مادارتْ عليه الإبهامُ والوُسْطى عرضاً. فما خرجَ من ذلك، فَلَيس من الوجهِ، ولا يجبُ غَسْلُهُ ولا مَسْحُهُ. ثُمّ يأخُذُ كفّاً آخَرَ فيغسِلُ به وجهَه ثانياً على ماوصفناه.

ثُمّ يأخُذُ كفّاً آخَرَ فيضَعُه على مِرْفَقِهِ الأيمنِ فَيَغْسِلُ به يدَه مرّةً إلى أطراف الأصابعِ و يَغْسِلُ معه المِرْفَقَ، ثُمّ يَغْسِلُه دفعةً أُخْرَى بكفٍّ آخَرَ من الماءِ يضعُهُ على باطنِ ذِراعِه فيغسِلُها من المِرْفَقِ إلى أطرافِ الأصابعِ.

چون خواهد که وضوی نماز کند، إنا بر دست راست نهد. و چون در آب نظر کند، بگوید: «الحَمْدُ للهِ الّذی جَعَلَ الْماءَ طَهوراً ولَمْ یَجْعَلْهُ نَجساً». و پس بگوید: «بسم‌اللهِ وباللهِ وعلی ملّةِ رسول‌اللهِ» و یك کف آب بر گیرد و بدان مضمضه بکند، وسه بار بگوید: «اللّهُمّ لَقِّنّی حُجّتی یومَ أَلقاكَ، وأَطْلِقْ لِسانی بذِکرِكَ!» و پس کفی آب دیگر بر گیرد، و سه بار استنشاق بکند، و بگوید: «اللّهُمّ لاتُحَرِّمْنِی طَیّباتِ الجِنانِ، واجعلنی مِمَّنْ یَشُمُّ رِیحَها وَرَوْحَها وَرَیْحانَها»[1]

و پس کفی آب دیگر بر گیرد و بر پیشانی نهد، و بدان روی خویش بشوید. و حدّ روی شستن از آنجاست که موی پیشانی است تا بموی زنخدان درازایش و پهنایش، چندانکه از انگشت کهین یا انگشت میانین برسد. و هرچه ازین بیرون باشد نه از دیم بود، واجب نباشد شستن آن، و نه مسحش کردن.

و پس کفی آب دیگر بر گیرد و برارشنهٔ راست نهد، و دست بدان بشوید یکبار تا بسر انگشتان، و ارشنه نیز با آن بشوید. و پس یکبار دیگر بشوید بیك کف آب دیگر بر شکم دست نهد. و تا بسر انگشتان بشوید،

۱ـ در مقنعه (ص٤) و کافی (۳:۷۰) وفقیه (۱:۲۷) و تهذیب (۱:۵۳) پس‌ازاین آمده «وطیبها»

و دست چپ همچنین [۱۱ر] بشوید و دعایی که مخصوص است بخواند.

و پس مسح برسر دهد بدان تری که بر دست وی باشد از آنجا که موی سر است مقدار سه انگشت بهم باز نهاده.

و پس مسح هردوپای بردهد بدان تری که برهردو دستش مانده بود تابکعبین. و کعبین دو استخوان است میان پشت پای و قدری بر داشته است. و از بهر مسح سروآنِ پایها آبی نو برنگیرد.

و زن وضو همچنان کند که ما ذکرش بکردیم، الاّ آنست که زن در دستها شستن ابتدا پیش بازو بشوید وپس ارشنه، و مرد ابتدا بارشنه بکند. و روا بود که زن مقنعه از سر بازنکند در حال وضو کردن بنماز پیشین و دیگر. و نماز خفتن آن قدر تمام بود که یک انگشت درزیرمقنعه کند ومسح سرباز دهد، فامّا لابد بود که مقنعه باز کند در نماز بامداد و نماز شام.[۱]

۱- درچاپی ومج پس ازین آمده،

و در روی شستن بگوید: «أللّهُمَّ بَیِّضْ وجهی یوم تسوَدُّ فیه الوجوهُ، ولا تُسَوِّدْ وجهی یومَ تَبْیَضُ فیه الوجوهُ.» و در دست راست شستن بگوید: «اللّهُمَّ اَعْطِنی کتابی بیمینی، والخُلْدَ فی الجِنان بیساری، وحاسِبْنی حِساباً یسیرا!» و در دست چپ شستن بگوید: «اللّهُمَّ لاتُعْطِنی کتابی بشمالی، ولا تجعلْهُ مغلولةً إلی عُنُقی ولا مِنْ وراءِ ظَهْری!» و در مسح سر بگوید: «اللّهُمَّ غَشِّنی رَحمتَك وبرکاتِك وعفوَك!» و در مسح پای بگوید: «اللّهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمی علی الصِّراطِ یومَ تَزِلُّ فیه الأقدامُ واجْعَلْ سَعْیی فیما یُرْضیكَ عَنّی یا ذاالجلالِ والإکرام!» وچون وضوتمام کرده باشد، بگوید «الحَمْدُ للهِ رَبِّ العالَمین، اللّهُمَّ اجْعَلْنی من التّوابین، وأجْعَلْنی مِنَ المُتطهّرین، واجْعَلْنی من عبادِكَ الصّالحین، الّذین لاخوفٌ علیهم ولاهم یحزنون.»

ثُمَّ يَغْسِلُ يدَه اليُسْرَى مرّتينِ كما يَغْسِلُ يَدَه اليُمْنَى.

ثُمَّ لْيَمْسَحْ بباقى نَداوةِ يَده من قُصاصِ شَعْرِ الرّأسِ مقدارَ ثلاثِ أصابعَ مضمومةٍ.

ثُمَّ لْيَمْسَحْ ظاهِرَ قَدَمَيْهِ بما بَقِىَ فيهما من النّداوةِ إلى الكَعْبَيْنِ. وهما النّابتـانِ فى وسطِ القدمِ. ولا يَسْتَأْنِفُ لمسحِ الرّأسِ والرّجلَيْنِ ماءً جديداً.

والمرأةُ تَفْعَلُ فى وضوئِها مِثْلَ ماذكرناه، إلّا أنّها تَبْتَدِى فى غَسْلِ يَدَيْهـا بباطنِ ذِراعَيْها. والرّجُلُ يَبْتَدِى بظاهِرِهما. ويجوزُ لهـا أن لاتَضَعَ قِناعَهـا فى صلاةِ الظُّهْرِ والعَصْرِ والعِشاءِ الآخِرَةِ، بل تُدْخِلُ أصابعَهـا تحتَ القِناعِ. ولابُدَّ لها من وضعِ القِناعِ فى صلاةِ الغَداةِ والمغربِ[1].

۱ـ در کافی کلینی (۳ : ۷۰) و فقیه (۱ : ۲۶) و مقنعهٔ شیخ مفید در باب «صفة الوضوء و الفرض و السنة و الفضيلة فيه» (ص ٤) و تهذیب (۱: ۵۳) دعاهایی آمده که در متن نهـایه در سه نسخه‌ای که در دسترس بوده‌است نیست ولی مانند آنها در ترجمهٔ نهایه آنهم تحریر تازهٔ آن مانند «مج» چنانکه درحاشیهٔ پیش آورده شده‌است دیده میشود.

والمضمضةُ والإستنشاقُ سُنّتانِ، ولَيسا بفرضَيْنِ، لا فى الوضوءِ ولا فى الغُسلِ من الجنابةِ، ولا يكونانِ أقلَّ من ثلثِ مَرّاتٍ. وما قَدّمناه من التّسميةِ على حالِ الطّهارةِ والدّعاءِ عند غَسْلِ الأعضاءِ، فمندوبٌ إليه، لا يُخِلُّ تركُه بالطّهارةِ، إلّا أن يكونَ تاركُهُ مُهْمِلاً سُنّةً ومضيّعاً فضيلةً. وغَسْلُ الوجه مرّةً واحدةً فريضةٌ، ومرّتينِ سُنّةٌ وفضيلةٌ. فمن زاد على المرّتَيْنِ، فقد أبدع، وكذلك غَسْلُ اليدينِ. ولا يستقبلُ الشَّعْرَ فى غَسْلِ اليدينِ بل يَبْدأُ من المِرفَقِ، ولا يجعلُه غايةً يُنْتَهى اليها فى غَسْلهما.

والمسحُ بالرّأسِ لا يجوزُ أقلَّ من ثلثِ أصابعَ مضمومةٍ مع الإختيارِ. فإن خاف البردَ من كشفِ الرأسِ، أجزأه مقدارُ إصْبَعٍ واحدةٍ. ولا يَسْتَقْبِلُ ايضاً شَعْرَ الرّأسِ فى المسحِ، ولا يَمْسَحُ بالرّأسِ اكثرَ من مرّةٍ واحدةٍ. ولا يجوزُ المسحُ على الأُذُنَيْنِ. فمن مسحهما، كان مبدِعاً. ولا يجوزُ المسحُ على العِمامةِ ولا القلنسوةِ ولا غيرِهما مِمّا يُغَطّى الرّأسَ. فمن مسح على شىءٍ من ذلك فلا طهارةَ لَهُ.

والمسحُ على الرّجلينِ، بالكعبَيْنِ من رؤسِ الأصابعِ إلى الكعبينِ. فإن بدأ من الكعبينِ الى رؤسِ الأصابعِ، فقد أجزأه. فإن اقتصر فى المسحِ عليهما بإصْبَعٍ واحدةٍ؛ لَمْ يكنْ به بأسٌ، إلّا أنّ الأفضلَ ماذكرناه.

امّا مضمضه و استنشاق سنّت است و فریضه نیست ، نه در وضو و نـه در غسل جنابت ، و کمتر از سه بار نشاید که بود . و آنچه از پیش بگفتیم از نامهای خدای تعالی بردن ، میگوید در حال طهارت . و دعاها خوانـدن بوقت اعضا شستن جملـه مندوبست ، و ترك آن در طهارت هیچ خللی نکند ، الاّ آن باشد که آنکس ترك سنّتی و فضیلتی کرده بود .

و دیم شستن یکبار فریضه‌است ، و دوّم بار سنّت‌است و فضلیت . و اگر کسی زیادت کند برین، بدعت باشد . و همچنین دستها شستن . و مویهـا باز پس نشکنند درحال شستن . و ابتدای دست شستن ازارشنه بکند . و ارشنه بغایت شستن نکند : بانتها غسل کند تا بارشنه .

و امّا مسح سر کمتر از سه انگشت بهم باز نهاده روا نبود باختیار. پس اگر از سرما ترسد که سر را کشف کند ، آن وقت روا بود بمقدار یك انگشت مسح برسر دهد. و موی سر باز پس نشکند ، و مسح بیشتر از یکبار روا نبود . و روا نبود مسح گوش بردادن . و اگر کسی کند ، مبدع بود . وروا نبود بر دستار [۱۱پ] دادن و نه بر کلاه و نه برچیزی که سررا بازپوشد . اگر کسی‌مسح دهد برچیزی ازین چیزها، ویرا طهارت نباشد .

و مسح برپایها دهدبهردو کف ازسرانگشتان تابکعبین . اگر کسی از کعبین مسح کند تا سر انگشتان ، روا بود . و اگر اقتصار کند درمسح کردن برهردو پای بیك انگشت ؛ باکی‌نبود ، الاّ آنست که فاضلتر آنست که ما بگفتیم .

و روا نبود مسح بر موزه وجورب دادن. و باکی نبود بر نعلین عربی مسح، و اگرچه انگشت در زیر شراك نکند. و روا نبود مسح دادن برنعلین که نه عربی بود. واگر کسی کند، ویرا طهارت نباشد، الا درحال ضرورت، ازبهر آنرا که آنکس که برخویشتن ترسد در بعضی احوال از موزه بکندن: از دشمن، یا از دد و دامی، یا از سرمای سخت؛ آن وقت باکی نبود مسح برموزه دادن، و باختیار روا نبود.

و کمتر آبی که در طهارت کمتر ازان نشاید و روا باشد؛ یك کف ازبهردیم، و دو کف از بهر دستها. و تمامی وضو کردن آن بود که مقدار یك مُدّ آب بود که بکاربرد. پس اگر بامردم بیش از یك کف آب نباشد؛ بسه قسمت بکند، وهمچنانکه روغن مالند استعمال بکند.

و نیّت کردن در طهارت واجب است. و هر گه که مردم بطهارت کردن نیّت قربت کند، روا بود که بدان طهارت درنمازهای فریضه شود، و محتاج نباشد که طهارتی با سر گیرد ازبهر فرض.

و ترتیب واجبست درطهارت. هرانکسی که دراعضای طهات چیزی مقدّم کند برچیزی؛ دیگرباره واجب کند که رجوع کند، و آنکه تقدیم کرده باشد تاخیرش کند، و غسل آن بکند یا مسحش. و مثال این چنان بود که کسی بازوها بشوید پیش از آنکه دیم شوید، یا مسح برپایها دهد پیش از آنکه مسح برسر دهد؛ واجب بود بروی که نخست دیم بشوید، پس دست راست، پس دست چپ، پس مسح برسر دهد، پس برپایها دهد. [۱۲ر] اگر کسی مخالفت کند این را که ما بگفتیم، ویرا طهارت نباشد.

ولا يجوزُ المسحُ على الخُفّينِ ولا الجَوْربينِ. ولا بأسَ بالمسحِ على النّعلِ العربيّ، وإن لم يُدخِلْ يَدَه تحتَ الشّراكِ. ولا يجوزُ المسحُ على غيرِ العربيّ من النّعالِ ولا الخُفّينِ. فمن فعلَ ذلك فلا طهارةَ لهُ، [٤پ] إلّا في حالِ الضّرورةِ. لأنّ من خافَ على نفسِه في بعضِ الاحوالِ، من نزعِ الخُفّينِ من عَدُوٍّ او سَبُعٍ او بَرْدٍ شديدٍ، فإنّه لا بأسَ بالمسحِ عليهما. ولا يجوزُ ذلك مع الاختيارِ.

وأقلُّ ما يُجزِي من الماءِ في الطّهارةِ: كفٌّ للوجهِ وكفّانِ لليدَيْنِ. والاسباغُ يكونُ بمقدارِ مُدٍّ من الماءِ. فإن لم يكنْ مع الإنسانِ إلّا كَفٌّ واحدٌ من الماءِ؛ قسّمه ثلثةَ أقسامٍ، واستَعْمَلَهُ مِثْلَ الدُّهْنِ.

والنيّةُ في الطّهارةِ واجبةٌ. ومتى نَوَى الإنسانُ بالطّهارةِ القُربةَ، جاز أن يَدْخُلَ بها في صلواتِ النّوافلِ والفرائضِ. ولا يحتاجُ الى استيناف الطّهارةِ للفرضِ.

والتّرتيبُ واجبٌ في الطّهارةِ. فمن قدّم شيئاً من اعضاءِ الطّهارةِ على شيءٍ، وجب عليه الرّجوعُ الى المؤخّرِ وغَسْلُه او مسحُه وتأخيرُ ما قدّمه عليه. مثالُه أن يَغْسِلَ يَدَه قبلَ وجهِه، او يمسحَ برأسِه قبلَ غَسْلِ يديه، او يمسحَ برِجلَيْه قبلَ مسحِ رأسِه. فإنّه يجبُ أن يغسلَ وجهَه ثُمّ اليدَيْنِ، يُقدّمُ غَسلَ اليمينِ منهما على اليسارِ، ثُمّ يَمسَحُ برأسِه ثُمّ يَمسَحُ برِجلَيْه. فإن خالفَ ما ذكرناه فلا طَهارةَ له.

و الموالاتُ ايضاً واجبةٌ فى الطّهارةِ ، ولا يجوزُ تبعيضُها ، إلّا لِعُذْرٍ. فإنّ بعّضها لعذرٍ اولانقطاعِ الماءِ عنه ، جاز ، إلّا أنّه يُعْتَبَرُ ذلك بجفافِ ما وضّأه من الأعضاءِ. فإن كان قد جفّ ، وجب عليه استيناف الوضوءِ. فإن لم يكن قد جفّ ؛ بنى عليه ، و لم يجبْ عليه استيناف الطّهارةِ.

ولا يجوزُ غَسْلُ الرِّجْلَيْنِ فى الطّهارةِ لأجلِها. فإن أراد الإنسانُ غَسْلَهما للتّنظيفِ ، قدّم غَسْلَهما على الطّهارةِ ، ثُمّ يتوضّأُ وضوءَ الصّلاةِ. فإن نَسِىَ غَسْلَهما حتّى ابتدى بالطّهارةِ ، أخّرَ غَسْلَهما الى بعدِ الفَراغِ منها. ولا يجعلُ غَسْلَهما بينَ أعضاءِ الطّهارةِ.

و إن كان فى إصبَعِ الإنسان خاتَمٌ او فى يدِه سَيرٌ و ما أشبهه ، فَلْيُحَرِّكْهُ لِيَصِلَ الماءُ الى ما تحتَه. فإن كان ضَيِّقاً ، حوّله الى مكانٍ آخَرَ ، و كذلك يفعلُ فى غُسلِ الجنابةِ.

ولا بأسَ ان يقعَ شىءٌ من الماءِ الذى يتوضّأُ به على الارضِ و يرجعَ على ثوبِه او يقعَ على بدنِه. و كذلك إن وقع على ثوبِه من الماءِ الّذى يَسْتَنْجى به ، لم يكنْ به بأسٌ. و كذلك ، إن وقع على الارضِ ثُمّ رجع اليه. اللّهمّ إلّا ان يقعَ على نجاسةٍ ثم يرجعَ عليه ، فإنّه يجبُ عليه غَسْلُ ذلك الموضعِ الّذى أصابه ذلك الماءُ.

ولا بأسَ أن يَمْسَحَ الإنسانُ أعضاءَ الطّهارةِ بالمنديلِ بعد الفَراغِ منها. فإن تركها حتّى يَجُفَّ الماءُ ، كان أفضلَ.

و موالات نیز واجب است در طهارت . و روا نبود تبعیض کردن الّا که عذری بود. چون تبعیض کند طهارت را از بهر عذری که باشد یا از بهر آنك آب منقطع شود ؛ روا باشد ، الا آنست که وی باید که اعتبار آن کند که آنچه وضو کرده باشد خشك نشده باشد ، هم بران بنا کند ، و واجب نبود وضو با سر گرفتن.

و روا نبود پایها شستن در وضو کردن ازبهر وضو . پس اگر مردم خواهد که پایها شورد ، از بهر پاکیزگی را ، باید که از پیش وضو پایها بشورد ، و پس وضو باز کند . پس اگر یادش واشود شستن پایها ، و ابتدا بکند بوضو کردن ؛ وضو تمام بکند ، پس پایها بشورد .

و گر در انگشت مردی انگشتری بود ، یا در دستش دوالی بود ، یا مانند این چیز ؛ باید که بوقت طهارت کردن بجنباند تا آب در بن آن شود . پس اگر تنگ بود ، بیرون کند در وقت وضو کردن . و در وقت غسل کردن همچنین کند .

و باکی نبود که آن آب که بدان وضو می کند ، برزمین شود ، و یا برجامه‌اش افتد ، یا با تنش . و همچنین اگر با جامه‌اش افتد ، آن آب که بدان استنجا می کند ؛ باکی نبود . و همچنین اگر برزمین افتد و پس بازو شود ، الا که بر نجاستی افتد و پس بازو شود ، که آنگاه واجب بود بروی بشستنِ آن جایگاه که آن آب بوی رسیده باشد .

و باکی نبود که مردم اعضای طهارت را چون وضو باز کرده بود ، بدستار بسترد . و اگر بگذارد تا خشك شود ، فاضلتر بود .

و باکی نبود که مردم بیك وضو نماز های شب و آنِ روز بکند، مادام تا حدثی از وی بحاصل نیامده باشد، یا فعلی نکند که واجب بود با سر گرفتن آن وضو. پس اگر وضو با نَو کند بوقت هر نماز، فاضلتر بود.

و اگر بر اندامهای طهـارت مردم بستهـا بود، یا جراحتها، یا مانند آن، و بروی رکوپاره بسته باشد، [۱۲پ] اگر ممکن باشد باز گشادن؛ باز گشاید، و وضو بران کند؛ و اگر ممکن نبود، دست بدان رکوپاره فرومالد. و اگر جراحتها بود؛ پیرامونش بشورد، و بروی بیشتر از آن چیزی دیگر نیست.

و مکروهست که مردم در وضو کردن کسی را بیار خویش کند بدانکه آب هااو می کند، و باید که بنفس خویش تولّای آن بکند، که فاضلتر باشد. وهرانکسی که وضوی او کسی باز کند، و وی بنفس خویش تواند کرد؛ آن وضو ازوی روانبود. پس اگر عاجز باشد از وضو کردن از بهر بیماری، یا آنچه مانند آن بود، چنانکه وضو نتواند کردن؛ باکی نبود که کسی ویرا وضو باز کند. و السّلم.

باب چهارم

در آنکه طهارت را ترك کند متعمداً یا ناسیاً یا بشك افتد در طهارت یاچیزی از آن و پس نماز کند

هرانکسی که طهارت را ترك کند متعمّداً یاناسیاً، وپس نماز کند؛ واجب بود بر وی طهارت کردن، ونماز باز کردن. وهرانکسی که دروضوبشك بود، ودرحدث بشك بودوظنّش هردوراست بود؛ واجب بود بروی طهارت باز کردن. که اگر نماز کند وحال این چنین بود؛ واجب بود بر وی وضو باز کردن، ونماز باسر گرفتن. و هر آنکسی که حدث بیقین داند، و دروضوبشك بود؛ واجب بود بروی وضوباز کردن. و هرانکسی که درحدث بشك بود، ودر وضو بیقین باشد؛ واجب نبود ویرا وضو باز کردن.

ولا بأسَ أن يُصَلّيَ الإنسانُ بوضوءٍ واحدٍ صلواتِ اللّيلِ و النّهارِ، ما لَمْ يُحْدِثْ او يفعلْ ما يجبُ منه إعادةُ الوضوءِ. فإن جدّدَ الوضوءَ عند كُلّ صلاةٍ، كان أفضلَ.

وإن كان على أعضاءِ طهارةِ الإنسانِ جبائرُ او جَرْحٌ وما أشبهها، و كان عليه خرقةٌ مشدودةٌ؛ فإن امكنه نزعُها، وجب عليه أن ينزِعَها. فإن لَمْ يُمكِنْهُ، مَسَحَ على الخرقةِ. وإن كان جِراحاً؛ غَسَلَ ما حولَها، وليس عليه شيءٌ.

و يُكْرَهُ أن يَسْتَعِينَ الإنسانُ في وضوئه بغيرِه يَصُبُّ عليه الماءَ. وينبغي أن يتولّاه هو بنفسِه، فإنّه أفضلُ. ومن وضّأَهُ غيرُه، وهو متمكّنٌ من تولّيه بنفسِه، لم يُجْزِ ذلك عنه. فإن كان عاجزاً عنه لمرضٍ اوما يقومُ مقامَه بحيثُ لا يتمكّنُ منه، لَمْ يكُنْ به بأسٌ. [ه‍ر]

بابُ من ترك الطّهارةَ متعمّداً او ناسياً او شكّ فيها او في شيءٍ منها ثم صلى

من ترك الطّهارةَ متعمّداً او ناسياً ثُمّ صلّى، وجبت عليه الطّهارةُ وإعادةُ الصّلاةِ. و من شكّ في الوضوءِ والحدثِ و تساوت ظنونُه، وجبت عليه الطّهارةُ. فإن صلى، والحالُ هذه؛ وجبت عليه إعادةُ الوضوءِ والصّلاةِ. ومن تَيَقّنَ الحدثَ، ثُمّ شَكّ في الوضوءِ؛ وجب عليه الوضوءُ. ومن شكّ في الحدثِ، وهو على يقينٍ من الوضوءِ؛ لَمْ يجبْ عليه إعادةُ الوضوءِ.

فإن شكَّ فى الوضوءِ، وهو جالسٌ على حالِ الوضوءِ لَمْ يفرَغْ منه، وجب عليه استيناف الوضوءِ. فإن شكَّ فى الوضوءِ بعد انصرافه من حالِ الوضوءِ؛ لَمْ يلتفتْ الى الشكِّ، و بنى على الوضوءِ، لأنّه لَيس من العادةِ أن ينصرفَ الإنسانُ من حالِ الوضوءِ، إلّا بعدا الفَراغِ من استيفائه على الكمالِ.

فإن ترك الإستنجاءَ متعمّداً بالماءِ او الأحجارِ معاً وصلّى، وجب عليه الاستنجاءُ وإعادةُ الصّلاةِ. و كذلك الحكمُ إن تركه ناسياً ثُمّ تَيقّنَ، وجب عليه ان يَستَنْجِىَ و يُعيدَ الصّلاةَ. فإن كان قد استنجى وترك غَسْلَ إحليله من البولِ؛ وجب عليه غَسْلُ الإحليلِ، دونَ الإستنجاءِ ودون شىءٍ من اعضاءِ الطّهارةِ. فإن كان قد صلّى، وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ.

ومن ترك عُضواً من اعضاءِ الطّهارةِ متعمّدا او ناسياً وصلّى ثُمّ ذكر، وجب عليه إعادةُ الوضوءِ والصّلاةِ. ومن شكَّ فى غَسْلِ الوجهِ وقد غَسَلَ اليدينِ، وجب عليه غَسْلُ الوجه ثُمّ غَسْلُ اليدينِ. فإن شكَّ فى غَسْلِ اليدينِ وقد مَسح برأسِه؛ رجع، فغَسَلَ يديه، ثُمّ مَسح برأسِه. فإن شكَّ فى مسحِ رأسِه وقد مسح رجلَيْهِ؛ رجع، فمسَح رأسَه، ثُمّ رجلَيْه بما بَقِىَ فى يديه من النّداوةِ. فإن لَمْ يَبْقَ فيهما نَداوةٌ، أخذ من أطرافِ لحيتِه او من حاجبِه او من أشفارِ عينيه، ومَسح برأسِه ورجليه. فإن لَمْ يَبْقَ فى شىءٍ من ذلك نَداوةٌ، وجب عليه إعادةُ الوضوءِ. فإن انصرفَ من حالِ الوضوءِ وقد شكَّ فى شىءٍ من ذلك، لَمْ يلتفتْ اليه ومضى على يقينِه.

پس اگر در وضو بشك بود ، و وی هنوز برحال وضو نشسته باشد ، و فارغ نشده باشد از وضو کردن ؛ واجب بود وضو با سر گرفتن . پس اگر بشك بود دروضو ازپس آنکه از حال وضو باز گردیده بود ؛ با شك ننگرد ، و بنا کند بر وضو ، ازبهر آنکه عادت نباشد که مردم ازحال وضو بر گردد ، الّا که فارغ شده باشد ازوضو کردن.

و اگر کسی استنجا بآب یا بسنگ ، ترکش کند متعمّداً ، و نماز بکند ؛ واجب بود بر وی [۱۳ر] استنجا کردن ، و نماز باسر گرفتن . و همچنین است حکم آنکس که ناسیاً ترکش کرده باشد ، و پس بیقین بدانسته باشد ، واجب بود بر وی استنجا بکردن ، و نماز باسر گرفتن[1] . و اگر استنجا کرده باشد ، و احلیل از بول شسته نباشد ، واجب بود بروی احلیل بشستن ، و استنجا بروی واجب نبود ، و نه چیزی از اعضای طهارت بشستن . و اگر نماز کرده بود ، واجب بود بروی نماز باسر گرفتن.

و اگر کسی عضوی ازاعضای طهارت ترك کند متعمّداً یاناسیاً ، و نمازبکند ، آنگه یادش آید ؛ واجب باشد بر وی وضو با سر گرفتن ، و نماز باز کردن . و اگر کسی بشك بود در آنکه دیم بشسته است یا نه ، و دستها شسته باشد ؛ واجب بود بر وی دیم بشستن ، و دستها باز شورد . و اگر بشك بود در شستن دستها ، و مسح سر برداده بود ؛ باز پس شودو دستها بشورد ، و پس مسح سر بازدهد . و اگر بشك بود درمسح سر ، و مسح پایها برداده بود ؛ بازپس شودو مسح سر باز دهد . پس از آن پایها بدان تری که بردستهاش مانده باشد مسح بردهد . پس اگر تری نمانده باشد ازپیرامون ریش بگیرد ، یا از ابروهاش ، یا از مژگان ، بدان مسح سر ومسح پایها بردهد . پس اگر هیچ تری مانده نباشد بدین جایگاهها که بگفتیم ، واجب بود وضو با سر گرفتن . و اگر از حال وضو باز گردد ، و در چیزی از وضو بشك باشد ؛ با شك ننگرد و بر یقین برود .

---

۱ ـ در دو نسخهٔ کهن باز آمده : « و همچنین حکم آنکس که ناسیاً ترکش کرده باشد ، و بیقین بدانسته باشد ، واجب بود باسر گرفتن »

باب پنجم

در آنچه وضو را بشکافد و آنچه بنشکافد

امّا آنچه وضورا بشکافد، خواب‌است که غلبه کند برسمع و بصر، و بیماری که منع کند از چیزی بیاد داشتن ، و بول ، و غایط ، و جنابت ، و حیض، و استحاضه ، و نفاس ، و دست بمرده باز نهادن ، که از آدمیان باشد ، چون [۱۳پ] سرد شده بود و هنوز نشسته باشد.

و طهارت‌را هیچ چیز بنشکافد جزاینکه ما بگفتیم، نه مَذْی ، ونه وَدْی ، ونه ریم ، و نه خون بینی ، و نه گلو پاك کردن ، و نه جراحتی باز گشادن ، و نه دست بذکر باز نهادن ، و نه کرمی که از هردو راه بیرون آید ، الا که آلوده باشد بعَذِره، و نه قی ، اگر اندك بود و اگر بسیار ، و نه موی تراشیدن ، و نه دست بزهمتی باز نهادن ، و نه دست بنجاستی باز نهادن ، و نه ناخن گرفتن ، و نه بوسه نهادن ، و نه دست بزن باز نهادن ، و نه شافه بخود بر گرفتن، و نه حقنه کردن، و نه بیرون آمدن هر دو ، الا که بعذره آمیخته بود .

و از جملهٔ آنچه وضو را بشکافد و غسل بواجب کند؛ پنج چیزاست : جنابت است ، و حیض ، و استحاضه ، و نفاس، ودست بمرده باز زدن. وما ابتدا بکنیم‌باحکام این همه ، و ترتیب نهیم یك را بریك ، ان شاءالله .

بابُ ماينقضُ الوضوءَ وما لاينقضُه

الّذى ينقضُ الطّهارةَ ، النّومُ الغالبُ على السّمعِ والبصرِ والمرضُ المانعُ من الذّكرِ والبولُ والغائطُ والرّيحُ والجنابةُ والحيضُ والاستحاضةُ والنّفاسُ ومسُّ الأمواتِ من النّاسِ بعدَ بردِهم بالموتِ وقبلَ تطهيرِهم بالغُسلِ.

وليس ينقضُ الطّهارةَ شيءٌ سِوَى ما ذكرناه من مَذْيٍ او وَدْيٍ او قيحٍ او رُعافٍ او نُخامةٍ او فَتْحِ جِراحٍ او مسِّ ذَكَرٍ او دودٍ خارجٍ من إحدَى السّبيلينِ ، إلّا أن يكونَ متلطّخاً بالعذرةِ اوقيءٍ ، قَلَّ ذلك أَمْ كَثُرَ ، ولاحلقِ شَعْرٍ ولا مسِّ شيءٍ من الزُّهوماتِ ولا مسِّ شيءٍ من النّجاساتِ ولا تقليمِ أظفارٍ ولاقُبْلَةٍ ولا مسِّ امرأةٍ ولا استدخالِ أشيافٍ ولاحُقْنَةٍ ولاخروجِهما إلّا أن يكون ممزوجا بالعذرةِ.

و من جُملةِ ما يُنقُضُ الوضوءَ مايوجبُ الغُسلَ وهو خمسةُ اشياءَ: الجنابةُ والحيضُ والاستحاضةُ والنّفاسُ و مسُّ الاموات. و نحن نبدءُ بأحكامِها ونرتّبُ الأوّلَ فالأوّلَ [٥ پ].

بابُ الجنابةِ وأحكامِها وكيفيةِ الطّهارةِ منها

الجنابةُ يكونُ بشيئينِ: أحدُهما إنزالُ الماءِ الدّافقِ فى النّومِ و اليقظةِ و على كُلِّ حالٍ. والآخرُ التقاءُ الختانين، سواءٌ كان معه إنزالُ او لَمْ يكنْ.

وهذان الحكمانِ يشتركُ فيهما الرّجالُ والنّساءُ. فإن جامع امرأتَه فيما دونَ الفرجِ، و أنزل؛ وجب عليه الغُسلُ، ولا يجبُ عليها ذلك. فإن لم يُنْزِلْ، فليس عليه ايضا الغُسلُ. فإن احتلم الرّجلُ او المرأةُ فأنزلا، وجب عليهما الغُسلُ. فإن لم يُنْزِلا لم يجبْ عليهما الغُسلُ.

ومتى انتبه الرّجلُ فرأى على فِراشِه منيّاً ولم يَذْكُرِ الاحتلامَ، وجب عليه الغُسلُ. فإن قام من موضعِه، ثم رأى بعدَ ذلك عليه منيّاً، فإن كان ذلك الثّوبُ او الفِراشُ مِمّا يستعملُه غيرُه، لم يجب عليه الغُسْلُ؛ وإن كان مِمّا لا يستعملُه غيرُه، وجب عليه الغُسلُ.

ومتى خرجَ من الإنسانِ ماءٌ لا يكونُ دافقاً، لم يجب عليه الغُسلُ ما لم يَعْلَمْ إنّه منىٌّ، وإن وجد من نفسه شهوةً، إلّا أن يكونَ مريضاً. فإنّه يجبُ عليه حينئذٍ الغُسلُ، متى وجد فى نفسِه شهوةً، ولم يلتفتْ الى كونِه دافقاً وغيرَ دافقٍ. ومتى خرج منه ماءٌ دافقٌ؛ وجب عليه الغُسلُ، وإن لم يكنْ عن شهوةٍ.

باب ششم

درجنابت و احکامش و چگونگی طهارت از وی

جنابت بدو چیز بود: یکی بدان که آبی دافق از وی بیاید، اگر خفته بود و اگر بیدار، برهرحالی که باشد. دوم التقای ختانین، اگر انزال آب بود و اگرنه.

و این هر دو حکم مشترک‌اند در وی مردان و زنان. اگر مجامعت کند مرد زنش را در موضعی که دون فرج بود، و انزال کند؛ واجب بود برمرد غسل کردن، و بر زن واجب نباشد. پس اگر انزال آب نبود، بر وی نیز چیزی نباشد. اگرمرد را احتلام افتد یازن‌را، و انزال کند؛ واجب بود برهردو غسل کردن. پس اگر انزال نبود، واجب نبود غسل کردن برهیچ هردو.

و هر گه که مرد ازخواب بیدارشود، و برجامهٔ خویشتن یا بر بسترخویشتن منی بیند، و احتلام یادش نیاید؛ واجب بود بر وی غسل کردن. پس اگرازجایگاه خویش برخیزد، و پس ازآن بیند، اگر آن جامه را یا آن بستر را کسی دیگر استعمال کرده بود، یابرش خفته باشد؛ واجب نبود بر وی‌غسل کردن. واگر کسی دیگر آن جامهٔ ویرا استعمال‌نکرده بود، یابر بسترنخفته باشد؛ واجب باشد که‌غسل بکند.

و اگر از مردم‌آبی بسیار بیاید [۱۰٤ر] و جهنده نبود؛ غسل واجب نبود برو تا که نداند که آن منی است، و اگرچه ازنفس خویش‌شهوت یابد، مگر که بیمار بود، که‌آنگه واجب بود برو غسل کردن، چون شهوت یابد، اگرآن آب جهنده بود یا نبود. و هرگاه که آب جهنده بیرون آید؛ واجب بود غسل کردن، و اگر چه شهوت نبود.

و هر گاه که مردم را جنابت رسد بیکی ازین چیزها ؛ باید که درهیچ مسجد نشود ، مگر براه گذری ، الا در مسجد حرام و مسجد مدینه ، که بهیچ حال نشاید درین دو مسجد شدن جنابت رسیده را . و روا نبود ویرا هیچ چیز درمسجد بنهادن الا[۱] اگرچیزی درمسجدبودروابود[۲] ویرا بر گرفتن ازانجا. واگردرمسجدحرام باشد یا در مسجد پیغمبر، صلی‌الله علیه و آله ، واحتلام افتد ویرا ؛ باید که تیمّم کند هم دران موضع ، آنگه وابیرون آید[۳] غسل کند .

و چون جنابت رسیده بود ویرا ، باید که دست فرا قرآن و نام خدای نکند. و از هرجا که ازقرآن خواهد، روا بود که برخواند تا بهفت آیت ، مگرچهارسوره : سجدهٔ لُقمن ، وحم السجدة ، و النّجم ، و « اقراء باسم ربك » . و اگر خواهد که از مصحف برخواند، باید که دست فرا نبشته نکند . و روا بود ویرا که دست فرا کنارهٔ ورقها کند .

و مکروه بود که جنب طعام و شراب خورد . اگرخواهد که خورد، باید که نخست مضمضه و استنشاق کند .

ومکروه بود که جُنُب و کسی که احتلام اوفتاده بود ویرا ، بخسبند[۴] پیش از غسل . اگر خواهند که بخسبند ، باید که وضو باز کنند ، آنگه بخسبند تا بوقت غسل کردن .

---

۱ - نسخهٔ ح : اما .

۲ - « روا بود » در دومین نسخهٔ کهن ما دو بار آمده است .

۳ - در دومین نسخهٔ کهن «وا» ندارد .

٤ - نسخهٔ ح : بخسبد .

ومتى حصل الإنسانُ جُنُباً بأحدِ هذه الاشياءِ، فلا يدخلُ شيئاً من المساجدِ إلّا عابرَ سبيلٍ، إلّا المسجدَ الحرامَ ومسجدَ المدينةِ، فإنّه لايدخُلُهما على حالٍ. ولايضعُ فيه شيئاً. وإن كان له فيه شيءٌ: جاز له أخذُه، ولم يكن به بأسٌ. وإن كان فى المسجدِ الحرامِ او مسجدِ النبىِّ، فاحتلم؛ فَلْيَتَيَمَّمْ من موضعِه، ثُمّ يخرجْ منه للاغتسالِ.

ولا يَمَسُّ المُصْحَفَ ولا شيئاً فيه اسمٌ من أسماءِ اللهِ تعالى مكتوباً. ويقرأُ من القرءانِ من أىِّ موضعٍ شاءَ ما بينَهُ وبينَ سبعِ آياتٍ، إلّا أربعَ سُوَرٍ: «سجدةَ لقمانَ»[1] و«حم السجدةَ» و«النّجمَ» و«اقرأ باسمِ ربِّك». وإن أراد أن يقرأَ القرانَ فى المُصْحَفِ، فلا يَمَسَّ الكتابةَ. ويجوزُ له أن يَمَسَّ أطرافَ الأوراقِ.

ويُكْرَهُ أن يأكلَ الجُنُبُ الطّعامَ او يشربَ الشّرابَ. فإن أرادهما، فَلْيَتَمَضْمَضْ أوّلاً وَلْيَسْتَنْشِقْ.

ويُكْرَهُ للمحتلمِ والجُنُبِ أن يناما قبلَ الاغتسالِ. فإن أرادا ذلك، توضّئا وناما الى وقتِ الاغتسالِ.

---

١ ـ ملك: الم تنزيل

فإذا أراد الغُسلَ من الجنابةِ فَلْيَسْتَبرِأْ نفسَه بالبولِ. فإن تعذّر عليه، فَلْيَجْتَهِدْ. فإن لَمْ يَتَأَتَّ له، فليس عليه شيءٌ. وكذلك تفعلُ المرأةُ. ثُمَّ لْيَغْسِلْ يدَه قبلَ إدخالِها الإناءَ ثلثَ مرّاتٍ استحبابا. فإن لم يفعلْ فليس عليه شيءٌ، إلّا أن يكونَ على يدِه نجاسةٌ، فإنّه يُفْسِدُ الماءَ إن كان قليلاً على ما قدّمناه. ثُمَّ لْيَغْسِلْ فرجَه. وإن كان قد أصاب شيئاً من جسدِه منيٌّ غَسَلَه أيضاً. ثُمَّ لْيَتَمَضْمَضْ وَلْيَسْتَنْشِقْ ثلثاً سُنّةً. ثُمَّ لْيَأْخُذْ كفّاً من الماءِ، فَيَضَعْهُ على أمِّ رأسِه، ويمسحَ يدَه عليه ويغسلَه، ويميّزَ الشَّعْرَ بأناملِه حتّى يوصلَ الماءَ الى جميعِ أصولِ شعرِه، [٦ر] ويُخَلِّلَ أُذُنَيْهِ بإِصْبَعَيْهِ. ثُمَّ يأخذُ كفّاً ثانيةً وثالثةً، فَيَغْسِلُ بهما رأسَه حسبَ ما قدّمناه. فإذا فرغ من غَسْلِ رأسِه ثلثَ مرّاتٍ بثلاثِ أكُفٍّ من ماءٍ او مازاد عليه، بدأَ بوضعِ الماءِ على جانبِه الأيمنِ مقدارَ ثلثِ أكُفٍّ من ماءٍ او مازاد عليه. وَلْيَغْسِلْهُ إلى قدمِه، ثُمَّ لْيَغْسِلْ جانبَه الأيسرَ مِثْلَ ذلك. ويُوصِلُ الماءَ الى جميعِ جسدِه، ولا يُبَقّي شيئاً منه على حالٍ.

وأقلُّ ما يُجزِئُه من الماءِ للغُسلِ ما يكونُ كالدُّهنِ للبدنِ. وهذا يكونُ عند الضّرورةِ. والإسباغُ يكونُ بتسعةِ أرطالٍ من ماءٍ. فإن اسْتَعْمَلَ أكثرَ من ذلك، جاز.

و چون که خواهد [۱۴پ] که غسل کند از جنابت؛ باید که استبرا کند ببول، اگر نه آیدش جهد کند. اگر پس ازجهد نیایدش، هیچ نبود برو. و زن نیز باید که همچنین کند دروقت غسل. پس آنگه دست بشوید پیش از آنکه در إنا کند، سه بارمستحبّ بود. اگر نکند، هیچ نبود برو، مگر که بردست نجاستی باشد که آن بدان تباه شود، اگر اندك بود چنانك از پیش یاد کردیم، آنگه خویشتن بشوید. واگر ازتن وی چیزی بیالوده باشد؛ بشوید، آنگه سه بار آب در دهن کند، وسه بار آب دربینی، سنّت را، آنگه کفی آب گیرد و برمیان سر نهد، و بدست بمالد سررا، ومویهارا خلال کند، و جملهٔ سربشوید، تا که داند که آب بین مویهای وی رسید. و گوشها را خلال کند بانگشت، آنگه کفی آب دیگر بر گیرد، و برسر ریزد، آنگه کف سیّم آب بر گیرد، و برسرریزد، و سربشوید چنانکه یاد کردیم. چون ازسرشستن فارغ گردد بسه کف آب یا زیادت؛ باید که جانب راست بشوید از دوش تا بقدم، آنگه جانب چپ بشوید همچنین، و آب بجملهٔ تن رساند، و هیچ خشك نگذارد.

و کمترین آنچه کفایت بود غسل کردن را از آب، آن که چون روغن اندر تن مالد، و این درحال ضرورت بود. و تمامی غسل بنُه رطل آب بود. و اگر بیشتر از این بکار برد، روا بود.

و اگر جُنُب در آبی شود که سربدان فرو توان برد، و یك‌بار بآب فروشود؛ کفایت بود. امّا باید که آب روان بود، و یا زیاده بود از کرّی چون ایستاده بود. امّا اگر کمتر از کرّی بود، روا نباشد. و اگر در زیر آسمان بایستد، تا باران بروی بارد، و جملهٔ تن وی تر گردد؛ روا بود.

و نیّت واجب بود در غسل جنابت.

و ترتیب نیز واجب بود: ابتدا بشستن سر کند، آنگه بجانب راست، آنگه بجانب‌چپ. و اگر تقدیم و تاخیر کند[۱] یکی‌را؛ واجب بود که باز گردد، و برین‌ترتیب بجای آرد که یاد کردیم.

وموالات واجب نیست درغسل[۲][۱۵ر] جنابت، بل‌روابود که مردم سربشویند بامداد، و پس باقی تن وقت نماز پیشین بشویند، مادام تا حدثی افتاده نباشد. پس اگر حدثی بکند، واجب باشد بر وی غسل با سر گرفتن.

و چون ازغسل بپرداخت وپس تری بیند، اگر ازآن‌بود که وی استبرا ببول کرده باشد چنانکه ما بگفتیم؛ بر وی چیزی نباشد. پس اگر استبرا کرده نباشد، بر وی باشد غسل با سر گرفتن. و اگر جهد کرده باشد، و تعرّض بول کرده باشد، و راست شده نباشد ویرا آن، و غسل کرده‌باشد، و پس‌تری بیند از پس‌ازان؛ واجب نباشد بر وی غسل با سر گرفتن.

و غسل زن همچون غسل مرد باشد راست. و مستحبّ باشد زنرا که موی بگشاید اگر بسته باشد. و اگر نکند باکی نبود، الا که برصفتی باشد که منع کند ازآن که آب بَبُنِ مویها رسد، که آنگه لازمش آید موی باز گشودن، تا آب بَبُنش رسد.

۱ـ نسخهٔ دوم کهن: تقدیم تاخیر، نسخهٔ ح سفید است.
۲ـ برگ ۱۴ در نسخهٔ ح نونویس است.

وإنِ ارْتَمَسَ الجنبُ فى الماءِ ارتماسةً واحدةً، أَجْزَأَه. ويكونُ ذلك فى الماءِ الجارى، اوفيما زاد على الكرِّ من الواقفِ، ولا يكونُ ذلك فيما هو أقلُّ. وإن وقف تحتَ السّماءِ حتّى جاء عليه المطرُ وَغَسَلَ بدنَه، أجزأه.

والنيّةُ واجبةٌ ايضاً فى الغُسْلِ من الجنابةِ.

ويجبُ ايضاً فيه التّرتيبُ: يبدءُ بغَسْلِ الرّأسِ ثُمّ بالجانبِ الأيمنِ ثُمّ بالأيسرِ. فإن قدّم مؤخّراً اوأخّر مقدّما، وجب عليه تقديمُ المؤخّر وتاخيرُ المقدّمِ.

والموالاتُ ليست واجبةً فى الغُسل من الجنابةِ. بل يجوزُ أن يغسلَ الإنسانُ رأسَه بالغداةِ، ثُمّ يغسلُ سائرَ جسدِه وقتَ الظّهرِ مالَمْ يُحدِثْ شيئاً. فإن أحدث، وجب عليه إعادةُ جميعِ الغُسْلِ.

فإذافرغ من الغُسْلِ ثُمّ وجد بعدَ فَراغِه عنه بَلَلًا، فإن كان قد استبرأَ بالبولِ على ما قدّمناه؛ فليس عليه شيءٌ. فإن لَمْ يكنْ قد استبرأَ، فعليه إعادةُ الغُسْلِ. وإن كان قد اجتهد وتعرّض للبولِ، فلم يتأتّ له ذلك، واغتسل، ثُمّ وجد بَلَلاً بعدَ ذلك؛ لَمْ يجب عليه إعادةُ الغُسْلِ.

وغُسْلُ المرأةِ كغُسْلِ الرّجلِ سواءً. ويُستَحبُّ لها أن تَحُلَّ شعرَها إن كانَ مشدوداً. وإن لَمْ تفعلْ، فليس به بأسٌ، إلّا أن يمنعَ من ايصالِ الماءِ إلى أصولِ شَعْرِها، فإنّه يلزَمُها حينئذٍ حَلُّ شَعْرِها لِيَصِلَ الماءُ إلى أصلِه.

فإن كان على الرّجلِ خاتَمٌ اوعلى المرأةِ دُمْلُجٌ او سَيْرٌ وما أشبهها، فَلْيُوصِلِ الماءَ إلى ما تحتَ ذلك. فإن لَمْ يُمكنْ ذلك إلّا بنزعِه، نَزَعَاهُ. وإن جرى الماءُ تحتَ قدمِ الجُنُبِ، فقد أَجْزَأَه. وإن لَمْ يَجْرِ، وجب عليه غَسْلُه. ولابأسَ ان يَخْتضِبَ الجنبُ، و اجتنابُه أفضلُ.

وليس على المغتسلِ من الجنابةِ وضوءٌ لاقبلَه ولا بعدَه. فإن توضّأ قبلَه او بعدَه معتقداً بأنّ الغُسْلَ لايُجزِيه، كان مبدِعاً. و كُلُّ ماعدا غُسْلَ الجنابةِ فى الأغسالِ، فإنّه يجبُ تقديمُ الطّهارةِ عليه اوتاخيرُها. وتقديمُها أفضَلُ إذا أراد الدّخولَ به فى الصّلاةِ. ولا يجوزُ الإقتصارُ على الغُسْلِ. وإنّما ذلك فى الغُسْلِ من الجنابةِ حَسْبُ. وإن لَمْ يُرِدِ الصّلاةَ فى الحالِ، جاز أن يُفرِدَ الغُسْلَ من الوضوءِ، غيرُ أنّ الأفضلَ ماقدّمناه.

بابُ حكمِ الحائضِ والمستحاضةِ والنُّفَساءِ واغسالهنّ

الحائضُ هى الّتى ترى الدّمَ الحارَّ الأسودَ الّذى له دفعٌ. و بهذه الصّفاتِ يَتَمَيَّزُ من دمِ الإستحاضةِ والعُذْرةِ والقُرْحِ وغيرِها. فإن اشتبه دمُ الحيضِ بدمِ العُذرةِ، فَلْتُدْخِلِ المرأةُ قُطْنَةً: فإن خرجَتْ منغمسةً بالدّمِ فذلك دمُ حيضٍ، وإن خرجتْ متطوّقةً فذلك دمُ العُذرةِ. وإن اشتبه عليها [٦ پ] دمُ الحيضِ بدمِ القُرْحِ، فَلْتُدْخِلْ إِصْبَعَها: فإن كان الدّمُ خارجاً من الجانبِ الأيمنِ فهو دمُ قُرْحٍ، وإن كان خارجاً من الجانبِ الأيسرِ فهو دمُ حيضٍ.

و گر برمرد انگشتری بود، یا زن بازوبندی دارد یا دوالی یاچیزی کهمانند آن باشد، باید که آب بین آن برساند. پس اگر ممکن نبود که آب بین آن رسد، الا که آن بکَند؛ باید که بکَند. و گر ازان بود که آب در زیر پای جُنُب برود، روا بود ویرا. و اگر آب در زیر پای بنرود، واجب باشد بر وی بشستن پای. و باکی نبود که جُنُب خضاب کند، و فاضلتر آن بود که اجتناب کند از وی.

و برانکس که غسل جنابت کرده باشد، نیست که وضو کند: نه ازپیش غسل و نه ازپس غسل. اگر وضو کند پیش از غسل یا پس از غسل، و اعتقاد کند که غسل روا نیست الا بوضو؛ مبدع باشد. و هرغسلی که جز از غسل جنابت باشد، واجب باشد در آن غسل وضو باز کردن از پیشش یا از پسش. و از پیشش فاضلتر بود چون بدان در نماز خواهد شدن. و روا نبود که اقتصار برغسل [۱۵پ] بکند، الا درغسل جنابت و بس. و گر درحال نماز نخواهد کردن، روا بود که غسل مفرد بکند از وضو، الا آنست که فاضلتر آنست که ما بگفتیم.

باب هفتم

درحکم حایض و مستحاضه و نفسا و غسلها کردن ایشان

حائض آن زنی بود که خونی گرم و سیاه بیند که آن خون را دفعی باشد. و بدین صفت این خون متمیّز شود از خون استحاضه، و خون دوشیزگی، و خون ریش، و جز ازان. و گر خون حیض مشتبه شود با خون دوشیزگی، باید که زن پارهٔ پنبه بخویشتن باز گیرد. اگر این پنبه بیرون آید جمله بخون ببوده، آن خون حیض باشد. و گر بیرون آید وطوقی بر آن بود، آن خون دوشیزگی باشد. و گر مشتبه شود خون حیض باخون ریش، باید که انگشت درخویشتن کند: اگر خون از سوی راست می‌آید، آن خون ریش بود؛ و اگر از جانب چپ آید، آن خون حیض باشد.

و امّا خون استحاضه خونی‌بود زردو سرد ، و زردی در ایّام حیض حیض‌بود، و در ایّام پاکیزگی پاکیزگی بود . و گر مشتبه شود بر زن خون حیض بخون استحاضه ، اعتبار کنند بدان صفات که ما ذکرش بکردیم . پس اگرمشتبه شود بر وی ، و ویرا عادتی باشد بحیض ؛ بر آن عادت کار کند ، چنانکه از عادت خویش شناخته باشد، و بیك‌روز یادو روز مستظهر شود ، هر گه که عادت وی درحیض کمتر از ده روز بود . پس اگرعادتش ده روز بود ؛ بر وی استظهار نباشد ، بلکه غسل کند در حال .

پس اگر زنی بود کـه ویرا عادتی بوده باشد ، و آن عادت بر وی مختلط و مضطرب شده باشد ، و از اوقات بگردیده ؛ حکم‌این آنست که چون‌خون‌بیند نمازو روزه بگذارد . و هر گه که پاکیزگی بیند ، نماز کند و روزه دارد [۱۶ر] ، آنگاه که باز حال صحّت شود . و روایتی کرده‌اند که این زنرا یك ماه چنین باید کردن ، و پس ازان ، آن باید کردن که مستحاضه کند .

و گرزن مبتدا بود در حیض، و ممکنش‌نباشد که خون حیض از دیگرخون بازداند ، وخون بروی مستمرّشود ؛ باید که رجوع کند باعادت زنانی که خویشاوندان وی باشند در ایام حیض ، و برآن عادت ایشان کار کند . پس اگر زنان خویشاوند که ویرا باشند، عادتشان مختلف بود درحیض، یازنان‌نباشند ویراخویشاوندان؛ باید که نمازو روزه را ترك کند درهرماهی هفت روز، و باقی روزها را نماز کند و روزه دارد . و این بعادت خویش کند ، تا آنگه که حال خویش‌بداند ، و بر یك حال‌قرار گیرد .

ودمُ الاستحاضةِ أصفرُ باردٌ. والصُّفرةُ فى أيّامِ الحيضِ حيضٌ، وفى أيّامِ الطُّهرِ طُهرٌ. فإن اشتبه على المرأةِ دمُ الحيضِ بدمِ الاستحاضة، فَلْتَعْتَبِرْ بالصِّفاتِ الّتى ذكرناها. فإن اشتبه عليها وكانتِ ممّنْ لها عادةٌ بالحيضِ؛ فَلْتَعْمَلْ فى أيّامِ حيضِها على ما عرفَتْ من عادتِها، وتَسْتَظْهِرُ بيومٍ او يومينِ، اذا كان عادتُها فى الحيضِ أقلَّ من عشرةِ أيّامٍ. فإن كان عادتُها عشرةَ أيّامٍ؛ فليس عليها استظهارٌ، بل تَغْتَسِلُ.

فإن كانتِ امرأةٌ لها عادةٌ، إلّا أنّها اختلط عليها العادةُ واضطربت وتغيّرت عن أوقاتِها وأزمانِها: فكلّما رأتِ الدّمَ تركتِ الصّومَ والصّلاةَ، وكلّما رأتِ الطُّهرَ صلّت وصامت إلى أن تَرجعَ إلى حالِ الصّحّةِ. وقد رُوِىَ أنّها تفعلُ ذلك مابينَها وبين شهرٍ، ثُمّ تفعلُ ما تفعلُه المستحاضةُ.

فإن كانتِ المرأةُ مبتدأةً فى الحيضِ، ولَمْ يمكنْها تمييزُ دمِ الحيضِ من غيرِه، واستمرّ بها الدّمُ؛ فَلْتَرجِعْ إلى عادةِ نسائِها فى أيّامِ الحيضِ، وتَعْمَلْ عليها. فإن كُنّ نسائُها مختلفاتِ العادةِ، اولا يكونُ لها نساءٌ؛ فَلْتَتْرُكِ الصّلاةَ والصّومَ فى كُلّ شهرٍ سبعةَ أيّامٍ، وتُصلّى وتصومُ ما بَقِىَ، ثُمّ لا يزالُ هذا دَأْبُها إلى أن تعلَمَ حالَها وتَسْتَقِرَّ على حالٍ.

وقد رُوِىَ أنّها تترُكُ الصّلاةَ و الصّومَ فى الشّهرِ الأوّلِ عشرةَ أيّامٍ، وتُصلّى عشرين يوماً، وهى أكثرُ أيّامِ الحيضِ. وفى الشّهرِ الثّانى تترُكُ الصّومَ والصّلاةَ ثلثةَ أيّامٍ، وتصلّى وتصومُ سبعةَ وعشرينَ يوماً، وهى أقلُّ أيّامِ الحيضِ. والروايتانِ متقاربتانِ.

وتستقرُّ عادةُ المرأةِ بأن يتوالَى عليها شهرانِ تَرَى فى كُلِّ واحدٍ منهما الدّمَ أيّاماً سواءً لازيادةَ فيها ولانقصانَ. فمتى ثبت لها ذلك، جعلت ذلك عادتَها وعملت عليه.

والحُبلى إذا رأتِ الدّمَ فى الأيّامِ الّتى كانت تَعْتَادُ فيها الحيضَ، فَلْتَعْمَلْ ما تَعْمَلُهُ الحائضُ. فإن تأخّر عنها الدّمُ بمقدارِ عشرين يوماً ثُمّ رأتْه؛ فإنّ ذلك ليس بدمِ حيضٍ، فَلْتَعْمَلْ ما تَعْمَلُهُ المستحاضةُ. ونحن نبيّنُ حكمَها إن شاءالله.

فإذاحاضتِ المرأةُ، فيجبُ عليها أن تعتزلَ الصّلاةَ، وتُفْطِرَ الصّومَ. وتتوضّأُ عندَ كُلِّ صلاةٍ، وتَحْتَشى، وتجلسُ فى مصلّاها، فتذكُرُ اللهَ تعالى بمقدار زمانِ صلواتِها. وإن سَمِعَتْ سجدةَ القرءانِ، لايجوزُ لها ان تسجدَ. ولا تَدْخُلُ المسجدَ إلّا عابرةَ سبيلٍ، ولاتضعُ فيه شيئاً. ويجوزُ لهـا أن تتناولَ منه. ولابأسَ أن يقرأَ القرءانَ ماعدا العزائمَ الأربعَ. ولاتمسُّ المُصْحَفَ ولاشيئاً فيه اسمُ اللهِ تعالى.

و روایتی کرده‌اند نیز که باید که نماز و روزه درماه نخستین ده روز بگذارد و بیست روز نماز کند، و آن ده روز بیشترین روزهای حیض‌است. ودر ماه دؤم سه روز نماز و روزه بگذارد، و بیست و هفت روز نماز کندو روزه دارد؛ و این سه روز کمترین روزهای حیض است که از آن کمتر نبود. و این هردو روایت بیك‌دگر نزدیك‌اند.

وعادت زنان برقرار افتد بدان که دوماه پیوسته بروی آید، که درهرماهی‌ازین دوگانه خون بیند روزهایی که بیکدیگرراست بود، و زیادت و نقصان دروی‌نبود. هرگه که چنین ثابت شود؛ آن بعادت خویش کند، و بر وی کار کند.

و امّا زنی که بار دارد چون خون بیند در آن روزها که عادتش حیض بود، آنچه حایض کند ویرا بباید کردن. پس اگر خون باز استد از وی بمقدار بیست روز، و پس خون بیند؛ آن خون نه خون حیض باشد، باید که آنچه مستحاضه کند، بکند وی. و مابیدا بکنیم حکم مستحاضه، انشاءالله.

چون زن [۱۶ پ] حایض شود؛ واجب باشد بر وی که نماز را بگذارد، و روزه باز گشاید، و بوقت هرنمازی وضو باز کند، وخویشتن‌را به‌بندد، ودرنماز گاه بنشیند، و ذکر خدای تعالی همی کند بمقدار آنکه نماز کردی. و گر سجدهٔ قرآن شنود، روا نبود ویرا سجده کردن. ودر مسجد نشود، الا که رهگذر بود بگذرد. ودر مسجد چیزی بننهد. و روا بود ویرا که از مسجد چیزی بر گیرد. و باکی نبود که قرآن خواند، الا سورتهای عزایم. و دست بمصحف باز ننهد، و نه برچیزی که نام خدای‌تعالی بر آنجا نوشته‌باشد.

و کمترین روزهای حیض سه روزست ، و بیشترین ده روز . و گر زن خون بیند یك روز یا دو روز ، باید که نمازو روزه را ترك کند . و گر روز سؤم خون بیند تا بده روز ، آن خون حیض بوده باشد . و گر خون نبیند الا بعد ده روز ؛ آن خون حیض نبوده باشد ، واجب باشد بر وی قضای آن نماز باز کردن ، و روزه باز داشتن که ترکش کرده بود . پس اگرخون بیند پس‌از ده روز؛ آن نه خون‌حیض بود ، و بود که خون استحاضه بود . و ماپیدا بکنیم حکم وی ، ان شاءالله وحده .

و روا نباشد مرد را مجامعت زن کردن چون حایض بود در فرج ، و ویرابود که مجامعت کند فیما دون الفرج ، و با وی بخسبد ، و ملامست کند بدانچه دون جماع باشد . و چون خون بـاز بُرَد از وی ، اولیتر آن بود شوهرش را که با وی نزدیکی نکند ، تا آنگه که سر بشوید . پس اگر شهوت غالب شود ، بفرماید تا فرج بشوید ، و پس وطیش کند اگر خواهد . و هر گه که مرد وطیش کند در اول حیض ؛ یکدینار بصدقه بدهد ، که قیمت آن ده درم سره باشد . و گر وطیش کند در میانهٔ حیض ، نیم دینار بصدقه بدهد . و گر آخر حیض وطیش کند [۱۷ر] دانگ نیم بصدقه بدهد . و این همه مندوب است و مستحب است . و گر نتواند ؛ بر وی چیزی نباشد ، استغفاری بکند ، و از خدای تعـالی آمرزش خواهد ، و دیگر با سر آن نشود .

و أقلُّ الحيضِ ثلثةُ أيّامَ، و أكثرُه عشرةُ أيّامٍ. فإن رأتِ المرأةُ الدّمَ يوماً او يومينِ، فَلْتَتْرُكِ الصّلاةَ و الصّومَ. فإن رأتِ الدّمَ اليومَ الثالثَ او فى ما بعدَهما إلى اليومِ العاشرِ، فذلك دمُ حيضٍ. فإن لَمْ تَرَ بعد ذلك إلّا بعدَ انقضاءِ العشرةِ الأيّامِ، فإن ذلك ليس بدمِ حيضٍ، و وجب عليها قضاءُ الصّلاةِ والصّومِ فيما تَرَكَتْهُ. [٧ر] فإن رأتِ الدّمَ بعدَ عشرةِ أيّامٍ فذلك ليس بدمِ حيض، وربّما كان دمَ استحاضةٍ، ونحن نُبيّن حكمَه إن شاء الله.

ولا يجوزُ للرّجلِ مُجامَعَةُ امرأتِه وهى حائضٌ فى الفرجِ. وله مجامَعتُها فيما دون الفرجِ ومضاجعتُها وملامستُها بما دون الجماعِ. فإذا انقطع عنها الدّمُ، فالأولى لزوجِها ألّا يَقْرَبَها حتّى تَغتسلَ. فإن غلبته الشّهوةُ؛ أمرها بغسلِ فرجِها، ثُمّ يَطَأُها إن شاءَ. ومتى وطِئها فى أوّلِ حيضِها، تصدّقَ بدينارٍ قيمتُه عشرةُ دراهمَ جيادٍ. وإن وطِئَها فى وسطِه، تصدّق بنصفِ دينارٍ. وإن وطِئَها فى آخرِه، تصدّق بربعِ دينارٍ. كُلُّ ذلك ندباً واستحباباً. فإن لم يتمكّن؛ فليس عليه شىءٌ، وَلْيَسْتَغْفِرِ اللهَ ولا يعودُ.

فإذا انقطع الدّمُ عن المرأةِ ولم تعلَمْ أهى بَعْدُ حائضٌ أم لا ، فَلْتُدْخِلْ قُطْنَةً : فإن خرجت و عليها شيءٌ من الدّمِ فهى بَعْدُ بحكمِ الحائضِ ، وإن خرجتْ نقيّةً فليستْ بحكم الحائضِ فَلْتَغْتَسِلْ . هذا إذا كان انقطاعُ الدّمِ فيما دونَ العشرةِ الأيّامِ . فأمّا إذا زاد على ذلك ، فقد مضى حيضُها على كُلِّ حالٍ.

وإذا طَهُرَتْ واغتسلتْ ؛ وجب عليها قضاءُ الصّوم ، ولا يلزَمُها قضاءُ الصلاةِ . فإن رأتِ الدّمَ وقد دخل وقتُ الصلاةِ ولم تكن قدصلّتْ ؛ وجب عليها قضاءُ تلك الصلاةِ عندَ اغتسالِها من الحيضِ . وإن طَهُرَتْ فى وقت صلاةٍ ، وأخذت فى تأهُّبِ الغُسلِ ، فخرج وقتُ تلك الصّلاةِ ؛ لم يجب عليها القضاءُ . وإن توانت عن الاغتسالِ حتّى خرج وقتُها ، وجب عليها القضاءُ . و إن طَهُرَتْ بعدَ زوالِ الشّمسِ إلى بعدِ دخولِ وقتِ العصرِ ، وجب عليها قضاءُ الصّلاتين معا . ويُستَحَبُّ لها قضاؤهما إذا طَهُرَتْ قبلَ مغيبِ الشّمسِ . و كذلك إن طَهُرَتْ بعدَ مغيبِ الشمسِ الى نصفِ اللّيلِ ، لَزِمَها قضاءُ صلاةِ المغربِ والعشاءِ الآخرةِ . ويُستَحَبُّ لها قضاءُ هاتينِ الصّلاتينِ ، إذا طَهُرَتْ قبلَ الفجرِ . ويَلْزَمُها قضاءُ الفجرِ ، إذا طَهُرَتْ قبل طلوعِ الشّمسِ على كُلِّ حالٍ .

وچون خون بریده شود از زن ، و وی نداند که هنوز حایض‌است یانه ، باید که پنبه بخویشتن باز گیرد : اگر بیرون آید و بر پنبه چیزی از خون بود ، وی هنوز حایض‌است ؛ و گر پنبه پـاك بود ، بحکم حایض نباشد ، باید که غسل کند . و این آنگه بود که خون‌زیر ده روز بریده شود ، اگر زیادت شود حیض بگذشته باشد برهمه حال .

و چون زن پـاك شود ؛ غسل بکند ، واجب آید بر وی قضای روزه بکردن ، و لازم نیاید ویرا قضای نماز کردن . اگرخون بیند ، و وقت نمازی درآمده باشد ، و وی آن نماز کرده نباشد ؛ واجب‌آید بر وی قضای‌آن نماز باز کردن، چون غسل بکند از حیض . و گر پاك شود در وقت نمازی ، و وَی بغسل مشغول شود ، ووقت آن نماز بشود ؛ بر وی واجب نباشد قضای آن نماز کردن . پس اگر سستی کرده باشد در غسل کردن تا وقتش بشود ؛ واجب‌آید بر وی قضای‌آن بکردن . و گرپاك شود پس از زوال‌آفتاب تا بدان وقت که وقت نماز دیگر درآید ؛ واجب باشد بر وی قضای هردو نماز بکردن . و مستحب باشد ویرا قضای هردو نماز بکردن ، چون‌پاك شود پیش از آنکه آفتاب فرو شود . و همچنین چون پاك شود پیش ازآنکه آفتاب فرو شود تا نیم‌شب ، قضای نمازشام و خفتن بکردن لازم باشد . و مستحب باشدویرا قضای هر دو نمـاز بکردن ، چون پاك شود پیش از فجر . و لازم‌آید ویرا قضای نماز بامداد بکردن، چون پیش‌ازآفتاب برآمدن پاك شود برهمه حالی .

و اگر بامداد زن روزه دارد، [۱۷پ] و پس حایض شود؛ آن روزه‌بگشاید، هروقت که خون بیند، و گرچه اندکی مانده بود که آفتاب فرو شود، و پس‌قضای آن روز بکند. و فاضلتر آنست ویرا که چون خون بیند از پس‌نماز دیگر، امساك کند آن باقی روز را، و بروی باشد قضای‌آن روز بکردن برهمه حالی.

و چون بامداد حایض شود، و پس پاك شود؛ آن باقی روز چیزی نخورد از بهر ادب را، و قضای آن روز بکند.

و چون زن خواهد که غسل کند از حیض؛ ابتدا بوضوی نماز بکند، و پس غسل بکند، همچنانك غسل جنابت: ابتدا سر بشوید، و پس جانب راست، وپس جانب چپ، چنانك در پیش بگفتیم. و در غسل حیض نه رطل‌آب بکار برد، و گر زیادت بر آن‌بکند، فاضلتربود. و گر زیرنه رطل باشد، تاچون روغن در خویشتن مالد در حال ضرورت؛ باکی نبود، و جائز بود. و مکروه‌است زن حایض راخضاب کردن. و باکی نبود که خضاب کرده باشد، و پس حیضش آید.

و مستحاضه آن زنی‌باشد که آن خون بیند که ماوصفش بکردیم، یاروزهای حیض بر وی بگذرد، و از پس‌آن‌خون بیند، آن نیز خون استحاضه باشد، و گرچه بدین صفت نباشد که ما بگفتیم. و همچنین اگر بیشتر ایّام نفاس بگذرد، و پس خون بیند، آن نیز خون استحاضه باشد.

وإذا أصبحتِ المرأةُ صائمةَ ثُمّ حاضتْ: فَلْتُفْطِرْ أىّ وقتٍ رأتِ الدّمَ، وإن كان قبلَ غروبِ الشّمسِ بشىءٍ يسيرٍ، ثُمّ تَقْضى ذلك اليومَ. والأفضلُ لها إذا رأتِ الدّمَ بعدَ العصرِ أن تُمسكَ بقيّةَ يومِها تأديباً، و عليها القضاءُ على كُلِّ حالٍ. وإذا أصبحتْ حائضاً ثُمّ طَهُرَتْ: فَلْتُمْسِكْ بقيّةَ يومِها تأديباً، و عليها قضاءُ ذلك اليومِ. وإذا أرادتِ المرأةُ الاغتسالَ من الحيضِ، فَلْتَبْدَأْ بوضوءِ الصّلاةِ ثُمّ لْتَغْتَسِلْ كما تَغْتَسِلُ من الجنابةِ: تَبْدَءُ بغَسْلِ رأسِها ثُمّ بجانِبِها الأيمنِ ثُمّ بجانِبِها الأيسرِ حسبَ ما قدّمناه. و تستعملُ فى غُسْلِ الحيضِ تسعةَ أرطالٍ من الماءِ. وإن زادت على ذلك، كان أفضلَ. وإن كان دونَ التّسعةِ أرطالٍ، او كان مثلَ الدّهنِ فى حالِ الضّرورةِ، لَمْ يكن بهِ بأسٌ، وأجزأها عن الغُسْلِ.

و يُكْرَهُ للمرأةِ أن تَخْتَضِبَ وهى حائضٌ. ولابأسَ أن يكونَ مختضبةً ثُمّ يَجِيئُها الحيضُ.

و **المستحاضةُ** هى الّتى ترى الدّمَ الّذى وصفناه، او تكونُ قد مضت عليها أيّامُ [٧ پ] حيضِها ثُمّ رأت بعد ذلك الدّمَ، فإنّه أيضا دمُ إستحاضةٍ وإن لم يكن بهذه الصّفةِ. و كذلك إذا مضى عليها أكثرُ أيّامِ نفاسِها، ثم رأتِ الدّمَ. فإنّه ايضا دمُ إستحاضةٍ.

ومتى رأت هذا الدّمَ، وجب عليها أن تستبرئ نفسها بقُطْنَةٍ تَحْتَشِي بها. فإن خرج الدّمُ يسيراً ولم يترشّحْ على القُطْنَةِ، وجب عليها الوضوءُ لكُلِّ صلاةٍ والاستبدالُ بالقُطْنَةِ والخرقةِ. وإن رأتِ الدّمَ قدرشح على القُطْنَةِ إلّا أنّه لَمْ يَسِلْ؛ وجب عليها الغُسْلُ لصلاة الغداةِ، والوضوءُ لكُلِّ صلاةٍ ممّا عداها، وتغييرُ القُطْنةِ والخرقةِ. وإن كثُر الدّمُ حتّى سال على القُطْنَةِ، وجب عليها فى اليومِ واللّيلةِ ثلثةُ أغسالٍ مع تغيير القطنةِ والخرقةِ عند كل غُسْلٍ منها: احدُها لصلاةِ الظّهرِ والعصرِ، تؤخرُ الظّهرَ عن أولِ وقتِه وتصلّى فى آخرِ الوقتِ وتصلّى العصرَ فى أول وقتِه؛ وغُسْلٌ للمغربِ والعشاءِ الآخرةِ، تؤخرُ المغربَ إلى آخرِ الوقتِ وتصلّى العِشاءَ الآخرةَ فى أوّلِ وقتِها، تَجْمَعُ بينهما فى الحالِ؛ وغُسْلٌ لصلاةِ الليلِ وصلاةِ الغداةِ، تؤخرُ صلاةَ اللّيلِ إلى قربِ الفجرِ وتصلّى صلاةَ الفجرِ فى أوّلِ وقتِها. هذا إذا كان عادتُها صلاةَ اللّيلِ. فإن لَمْ يكنْ ذلك عادتُها لعذرٍ بها، تغتسلُ لصلاةِ الغداةِ.

والمستحاضةُ لايَحْرُمُ عليها شيءٌ ممّا يَحْرُمُ على الحائضِ، ويَحِلُّ لزوجِها وطئُها على كُلِّ حالٍ إذا غسلت فرجَها وتوضّأت وضوءَ الصّلاةِ او اغتسلت حسبَ ما قدّمناه. ولايجوزُ لها تركُ الصّلاةِ ولا الصّومِ إلّا فى ايّامٍ كانت تعتادُ فيها الحيضَ، فإنّه يجبُ عليها فى هذه الأيّامِ تركُ الصّلاةِ والصيامِ.

و هر گه که این زن خون استحاضه بیند ؛ واجب باشد بر وی که خویشتن‌را استبرا کند ، چنانکه پارهٔ پنبه درخویشتن کند . و اگر خون اندك باشد که بیرون آیدو برپنبه فرو نشود ؛ واجب باشد بر وی که ازبهر هرنمازی وضو باز کند ، و پنبه ور کوبدل کند . واگر خون بپنبه فروشود ، ولکن بنتزّد ؛ واجب باشد بروی که هر بامدادی غسلی بکند از بهرنماز بامداد ، و دیگر نمازها را وضو باز کند ، و پنبه و رکو بگرداند . پس اگر خون بسیار باشد ، تا بدان حدّ که بپنبه فروشود، وبتزّد ؛ واجب باشد بروی که درشبان[۱۸ر]روزی‌سه‌غسل‌بکند ، باآنکه پنبه ور کو بدل کند بوقت هر غسلی : غسلی از بهر نماز پیشین و دیگر ، و نماز پیشین بآخر وقت بکند ، و نماز دیگر باوّل وقت ؛ و غسلی ازبهر نماز شام و خفتن ، بران قاعده که بگفتیم ؛ و غسلی از بهر نماز بامداد . و نماز شب با نزدیك فجر افکند ، و نماز بامداد باوّل‌وقت بکند،اگر ازان بود که عادتش‌بود نمازشب کردن . پس اگرعادتش نبود ازبهر عذری را که بود ، غسلی از بهرنماز بامداد بکند.

و مستحاضه را چیزی بر وی حرام نشود از آن که بر حائض حرام شود . و حلال بود شوهرش را وطی کردن وی برهمه حالی ، چون فرج بشُویدو وضوی‌نماز باز کند ، یاغسل بکند ، چنانکه در پیش بگفتیم . و روا نباشد مستحاضه را که ترك نماز و روزه کند ، الا در آن روزهایی که دروی عادت حیض بوده باشد ، که آنگاه واجب‌آید بر وی درآن روزها نماز و روزه بگذاشتن.

و امّا نُفَسا آن زنی باشد که بـار بنهد، و خون می‌بیند، بر وی باشد آنچه برحایض باشد بعینه از نمـاز و روزه دست بداشتن، و در مسجد هانشدن، و دست بقرآن باز ننهادن، یابچیزی که نامی ازنامهای خدای‌تعالی باشد نبشته، وجزازآن، حکم مختلف نشود در وی. و چون خون بریـده شود؛ واجب باشد بر وی استبرا کردن بپنبه، همچنانکه بر حایض است. و گر خون مستمر شود بر وی، آنچه حایض کند بباید کردن ویرا ده روز. و چون ده روز گذشته باشد، و خون بریده شود؛ غسل بکند. پس اگر بریده نباشد، آنچه مستحاضه کند ویرا بباید کردن،

وحکم نفسا بیشتر از ده روزنبود. و روایت کرده‌اند روایاتی مختلف درمدت نفاس: از هجده روز، تا بیست، تا سی، تا چهل، تا بـدو ماه. و عمل برآنست که ما بگفتیم.

و چون غسل خواهد کردن؛ وضوی نماز از پیش بکند، و پس‌غسل بکند، همچنانکه حایض [۱۸پ] غسل کند راست. و مکروه است نفسا را خضاب کردن همچنانکه حایض را، چنانکه درپیش بگفتیم.

باب هشتم

درشستن مردگان و کفن کردن و حنوط کردن ودرگور کردن

چون ما خواهیم که پیدا بکنیم شستن مردگان، واجب چنان کند که آنچه مقدّم است بران از سنّتها و ادبها بگوییم، وپیدا بکنیم. چون مرده را وفات بحاضر آید، رویش‌فرا قبله کند، و زیر پایش هاقبله کند، وتلقینش‌بکند شهادتین ویرا، واقرار بائمّه علیهم‌السّلام یك‌بك، وهمچنین تلقینش کند کلمات فرج. وهیچ جنبی‌و حایض بنزدیك وی حاضر نیاید.

والنُّفَساءُ هى الّتى تضعُ الحملَ وترى الدّمَ، فعليها ما على الحائضِ بعينه من ترك الصّلاةِ والصّومِ وامتناعِ دخولِ المساجدِ ومسِّ القرآنِ وما فيه اسمٌ من أسماءِ اللهِ تعالى، وغيرِ ذلك، لا يختلفُ الحكمُ فيه. فإذا انقطع الدّمُ عنها، وجب عليه الإستبراءُ بالقُطْنَةِ كما يجب على الحائضِ. فإنِ استمرّ بها الدّمُ، فعلت كما تفعلُه الحائضُ عشرةَ أيّامٍ. فإنِ انقطع عنها الدّمُ، وإلّا فعلتْ ما تفعلُه المستحاضةُ.

ولا يكون حكمُ نفاسِها أكثرَ من عشرةِ أيّامٍ. وقد رُوِيَتْ رواياتٌ مختلفةٌ فى أقصى مدّةِ النفاسِ من ثمانيةَ عشرَ يوماً إلى عشرينَ وإلى ثلثين وإلى اربعين وإلى شهرين. والعملُ على ماقدّمناه.

وإذا ارادتِ النُّفَساءُ الغُسْلَ، تُقَدِّمُ وضوءَ الصّلاةِ ثُمّ تغتسلُ كما تغتسلُ الحائضُ على السّواءِ. ويُكْرَهُ للنُّفَساءِ الخِضابُ كما يُكْرَهُ ذلك للحائضِ حسبَ ما قدّمناهُ.

بابُ تغسيلِ الاموات وتكفينهم وتحنيطهم وإسكانهم الاجداثَ

إذا أردنا أن نبيّنَ غُسْلَ الأمواتِ، فالواجبُ أن نبيّنَ ما يتقدّمُ ذلك من السُّننِ والآدابِ. فإذا حضر [٨ر] الإنسانَ الوفاةُ، يُسْتَقْبَلُ بوجهه القبلةَ، ويُجْعَلُ باطنُ قدميه إليها، ويُلَقَّنُ الشهادتينِ والإقرارَ بالأئمّةِ عليهم السّلامُ واحداً واحداً، ويُلَقَّنُ ايضاً كلماتِ الفرجِ. ولا يَحْضُرُه جنبٌ ولا حائضٌ.

فإن تصعّب عليه خروجُ الرّوحِ، نُقِلَ إلى مصلّاه الّذى كان يصلّى فيه فى حياته، ويُتْلَى القُرآنُ عنده لِيُسَهِّلَ اللهُ تعالى عليه خروجَ نفسه.

فإذا قضى نحبَه، فَلْيُغْمَضْ عيناه ويُشَدُّ لِحْيُهُ ويُمَدُّ ساقاه ويُطْبَقُ فُوهُ ويُمَدُّ يداه إلى جَنْبِهِ ويُغَطَّى بثوبٍ. وإن كان باللّيلِ، أُسرِجَ عنده فى البيتِ مصباحٌ إلى الغداةِ. ولا يُتْرَكُ وحدَه، بل يكونُ عنده مَنْ يَذْكُرُ اللهَ تعالى.

وينبغى إذا مات الميّتُ أن يُؤْخَذَ فى أمرِه عاجلا، ولا يُؤَخَّرُ إلّا لضرورةٍ تدعوا إلى ذلك، ثُمَّ يُؤْخَذُ فى تحصيلِ أكفانِه وحُنوطِهَ اوّلاً.

والكفنُ المفروضُ ثلثةُ أثوابٍ، لا يجوزُ الاقتصارُ على أقلّ منها مع التمكّنِ. ونهايتُه خمسةُ أثوابٍ لا يجوزُ الزيادةُ عليها. وهى لفّافتانِ: أحدُهما حِبَرةٌ يمنيّةٌ عِبْريّةٌ غيرُ مطرّزةٍ بالذّهبِ او بشىءٍ من الأبريسمِ، وقميصٌ وإزارٌ وخرقةٌ. فهذه الخمسةُ جملةُ الكفنِ. وتضافُ إليها العِمامةُ. وليست من الكفنِ، لأنّ الكفنَ هو ما يُلَفُّ به جسدُ الميّتِ. هذا إذا كان الميّتُ رجلاً. فإن كان امرأةً، يُسْتَحَبُّ أن يزادَ فى أكفانها لفّافةٌ أُخرَى ونَمَطٌ. وإن اقْتُصِرَ بها على مِثْلِ ما للرّجلِ، لَمْ يكنْ به بأسٌ.

و گر جان برآمدن بروی دشخوار باشد؛ باآن نماز گاهش برند که وی در حال حیات خویش آنجا نماز کردی، و بنزدیك وی قرآن خوانند، تاجان برآمدن بر وی آسان کند خدای تعالی.

و چون جان برآمده باشد؛ چشمهایش برهم نهند، و زنخدانش بربندند، وپایهایش فرو کشند، ودهانش برهم نهند، ودستهایش فرو کشند، وپهلوهایش بازنهند، و جامه‌یی بر سر وی افکنند، چنانکه جمله پوشیده باشد. و گر شب بود؛ در آن خانه چراغی برافروزند تا بامداد. و تنها بنگذارند ویرا، بلکه بنزدیك وی کسی بود که ذکر خدای تعالی بکند.

و باید که چون مردم بمیرد؛ زود بکار وی مشغول شوند، و تأخیری نکنند، الاّ که ضرورتی بود که بدان خواند. و چون ابتدا کنند بکار وی، کفنها حاصل آرند وحنوطش از نخست.

وآن کفن که فریضه‌است، سه جامه‌است، که روا نبود اختصار کردن بر کمتر ازآن هر گه که توانند. و غایتش پنج جامه است، که زیادت بر آن روا نیست. وآن دولفافه‌است. ازین‌دو گانه، یکی حِبَره باشد یَمَنِی عِبری که هیچ طرازی بروی نباشد نه از زرونه از ابریشم، و پیراهنی‌و ایزاری وپارهٔ رکو. این پنج گانه ازجملهٔ کفن است. وباآن مضاف [۱۹ر] کنند عمامه را، و نه‌آن کفن‌است، زیرا که کفن آن بود که تن مرده دران پیچند. و این کفن آنگه چنین بود که مرده مرد بود. پس اگر زن بود، مستحب باشد که در کفن وی لفافهٔ دیگر ونمطی زیادت بکنند. و اگر اقتصار کنند هم بران که از بهر مرد گفتیم، باکی نبود.

و روا نباشد که در کفن مرده کنند چیزی از حریر و ابریشم محض، که محظوراست. و نیز در آن ابریشمی که با ریسمان آمیخته بود مع‌الاختیار، ومکروه است کتان در کفن کردن. و باید که همهٔ کفنها[۱] جمله پنبهٔ محض بود.

و گر مرده‌را ازین جامها که مابگفتیم نباشد، ویرا پیراهنهای دوخته‌باشد؛ باکی‌نبود در کفن کردن آن پیراهنها هرگه پاکیزه بود. امّاگویهٔا ازان ببرّند، و آستیهایش[۲] بنبرّند، که آبستیها[۳] آنجا مکروه است که ابتدا از بهر مرده بدوزند.

چون کفنها بحاصل کرده باشند؛ حِبَری باز افکنند بجایگاهی پاکیزه، وذریره‌ای که معروف باشد بقمحه بروی پراکند، و از بالای حِبره چادر باز گیرد، وهمچنین ذریره بر وی پراکند، و از بالای چادر پیراهن باز گیرد.

و مستحب است که بر حِبره و چادر و عمامه بنویسد که فلان گواهی دهد، «فیشهد: ان لااله الاالله وحده لاشریك له، وان محمداً عبده ونبیه ورسوله وان امیر المؤمنین علیاً»، ونام امامان علیهم‌السلم یك‌بیك بنویسد، وآخر نبیسد: «هؤلاءائمّة الهدی الابرار» وباید که آن بتربت حسین‌بن علی علیه‌السّلام نویسد اگر یابد، پس اگر نیابد بانگشت بنویسد و بسیاهی ننویسد.

و گر حِبره نباشد بدل آن لفافهٔ دیگر بکنند.

و چون فارغ شده باشد از تحصیل کفن، همه درهم پیچد و باز کنار نهد.

۱ـ متن دو نسخهٔ کهن «کفن» و زیرسطر ح «کفنها صح».

۲ـ دردومین نسخهٔ کهن، آستینها

۳ـ در دو نسخهٔ کهن: آبستیها، در چاپی عبرت: آستینها.

ولا يجوز أن يُكَفَّنَ الميّتُ فى شىءٍ من الحريرِ والأبريسمِ المحضِ، فإنّه محظورٌ. ولا فى الأبريسمِ المخلّطِ فى الغزلِ مع الاختيار. ويُكْرَهُ أن يُكَفَّنَ الميّتُ فى الكتّانِ. وينبغى أن تكونَ الأكفانُ كُلُّها قُطْناً محضاً.

وإن لَمْ يكنْ للميّتِ ما يُكَفَّنُ به من هذه الثّيابِ، و كانت له قميصٌ مَخيطَةٌ، فلابأسَ أن يُكَفَّنَ فيها إذا كانت نظيفةً. ويُقْطَعُ أزرارُها ولا يُقْطَعُ أكمامُها. وإنّما يُكْرَهُ الأكمامُ فيما يُبْتَدَءُ من القُمصانِ.

فإذا حصلتِ الأكفانُ فَلْتُفْرَشِ الحِبَرةُ على موضعٍ نظيفٍ. ويُنْثَرُ عليها شىءٌ من الذّريرةِ المعروفهِ بالقَمْحةِ، و يُفْرَشُ فوقَها الإزارُ ويُنْثَرُ عليه شىءٌ من الذّريرةِ، ويُفْرَشُ فوقَ الإزارِ القميصُ.

و يُسْتَحَبُّ أن يُكْتَبَ على الحِبْرةِ والإزارِ والقميصِ والعِمامةِ: فلانٌ يَشْهَدُ أن لااله إلّا اللهُ وحدَه لاشريكَ له، وأنّ محمّداً عبدُه ورسولُه، و أنّ أميرَالمؤمنين و الأئمّةَ من وُلْدِهِ بعدَه ـ يُذكرونَ واحداً واحداً ـ ائمّتُه ائمّةُ الهُدى الأبرارُ» و يُكْتَبُ ذلك بتُربةِ الحسينِ عليه السلام إن وُجِدَ. فإن لَمْ يُوجَدْ، كُتِبَ بالإصْبَعِ. ولايجوزُ أن يُكْتَبَ ذلكَ بالسّوادِ.

وإن لَمْ يكنْ للميّتِ حِبَرةٌ يُجْعَلُ بدلاً منها لفّافةٌ أُخرى.

فإذا فُرِغَ من تحصيلِ الكفنِ لُفَّ بجميعه و عُزِلَ.

و يُستَعدّ معه من الكافورِ الّذى لَمْ تَمَسُّهُ النّارُ وزنُ ثلثةَ عشرَ درهماً و ثُلثٍ إن تمكّن من ذلك. وهى السّنّةُ الأوفى. فإن لَمْ يتمكّنْ منه، فالاوسطُ وزنُ اربعةِ مثاقيلَ. [٨پ] فإن لَمْ يتمكّنْ منه، فمقدارُ درهمٍ. فإن لَمْ يُوجَدْ أصلا، فما تيسّر. وإلّا دُفِنَ فى حالِ الضرورةِ بغيرِ كافورٍ.

ولا يكونُ مع الكافورِ مِسْكٌ أصلا.

و يُستَعدّ ايضا شىءٌ من السِّدْرِ لِغَسْلِ رأسِه وجسيده، وشىءٌ من الكافورِ للغَسْلةِ الثانيةِ.

و تُؤخَذُ ايضاً جريدتانِ خضراوانِ من النّخلِ إن وُجِدَ منه. وإن لم يُوجَدْ، فمن السِّدرِ. فان لم يُوجَدْ، فمن الخِلافِ. فإن لم يُوجَدْ، فمن غيرِه من الشجرِ الرّطبِ. فإن لَمْ يُوجَدْ أصلا، فلابأسَ بتركِه. ويُكْتَبُ عليهما ايضاً ما كُتِبَ على الأكفانِ، ويُلَفُّ عليهما شىءٌ من القُطْنِ.

و يُستَعدّ مع ما ذكرناه مقدارُ رِطْلٍ من القُطْنِ لِيُحَشّى به المواضعُ الّتى يُخافُ من خروجِ شىءٍ منها. فاذا فُرِغَ من تحصيلِ أكفانِه، فليأخُذْ فى أمرِ غُسْلِه أَوْلَى النّاسِ بالميّتِ أومن يأمُرُه هو به. فَلْتُوضَعْ ساجةٌ أو سريرٌ مُستَقبِلَ القِبلةِ، ويُوضَعُ الميّتُ عليها مُستَقبِلَ القِبلةِ كما كان فى حالِ الاحتضارِ.

و با کفن بنهد ازان کافوری که آتش بوی رسیده نباشد مقدار سیزده درمسنك دودانگ اگر تواند. و آن سنّت تمام تراست. پس اگر نتواند، وسط آن چهار مثقال بود. پس اگر نتواند، مقدار یك درم. [۱۹ پ] اگر نیابد اصلا، آن قدر که تیسیر افتد بکاربرد. والاّ درحال ضرورت دفن کنند بی کافور. و نباید که با کافور هیچ گونه مُشك باشد اصلا.

وهمچنین بنهند ازبهرسروتن شستن مرده پارهٔ سدر وقدری کافور ازبهرشستن دؤم بار.

و نیز دو جریدهٔ سبز از خرما فرا گیرند اگر یابند. و اگر نیابند از سدر، پس اگر نیابند از بید، پس اگر نیابند از هر درختی که تر بود فرا گیرند، پس اگر نیابند اصلا باکی نبود اگر ترك آن کنند. و برجریدها نبیسند آنچه بر کفنها نبشت. و پارهٔ پنبه برهردو پیچند.

و بااین چه ماذکر بکردیم مقدار یك رطل پنبه بنهد، تا جایگاهی که ترسد که چیزی بیرون آید بدان پنبه بیا کند. و چون فارغ شده باشد از تحصیل کفنها، بشستن مشغول باشند[۱] آنکس را که اولیتر بود برمرده، یا آنکس که وی فرماید. وباید که پارهٔ چوب بنهد یاسریری روی بقبله کرده، ومرده را بروی نهند روی بقبله کرده، همچنانکه درحال احتضار وفات بود.

۱ـ دومین نسخهٔ کهن: شوند.

و از بهر آن آب که بروی ریزند چاله‌ای بکنند تا آب در وی شود. پس اگر ممکن نبود و آب دربالوعه شود، روا بود. و مکروه‌است که آن آب که مرده‌را بدان شویند در کنیف شود. و ازبهر شستن مردگان آب گرم نکنند، الاّ که سرمایی‌بود سخت که غاسل از خویشتن ترسد باستعمال آب کردن، آنگه آب‌ازبهروی گرم کنند.

و پس سدر ها گیرند و پاره‌ای درطشت افکنند یا در طاس یادر آن آب‌دان که باشد. و نیك بزنند تا کف بر آورد، پس آن کف بر گیرد، و در جایگاهی پاکیزه کنند از بهر سرشستن مرده.

پس مرده را بران چوب نهد روی بقبله کرده چنانکه درپیش بگفتیم.

و باید که مرده در زیر نهفتی شوید، و نشاید که بصحرا شوید[1].

پس گریبانش بشکافد، و آنچه پوشیده باشد بزیرش بکشد، و عورتش نیك بپوشد، و انگشتهای دست او نرم بکند، [۲۰ ر] اگر ممتنع شود برحال خویش بگذارند. و پس ابتدا کنند بفرجش و بشورند بآب سدر واشنان، و سه‌بار بشورند، و آب بسیار بکار برند. و دست بشکمش فرومالد فرومالیدنی برفق. پس مرده شور بازپس شود، و سرو رویش و ریشش بنرمی بشورد، و سختی نکند در شستن، بلکه بنرمی می‌شورد. آن‌وقت فرا پهلوی چپش‌خواباند، تا پهلوی راست وی پیدا شود،

۱ ـ در نسخهٔ چاپی عربی و مه پس‌ازاین آمده: «فان لم‌یمکن ذلک، فلابأس بغسله تحت‌السماء» درعربی ملک‌چنین جمله‌ای‌نیست و دردو نسخهٔ کهن ترجمه‌نیز برابری‌ندارد.

ويُحفَرُ لمصبِّ الماءِ حُفَيْرَةٌ يَدْخُلُ الماءُ اليها. فإن لم يمكن ودخل فى البالوعةِ، جاز. ويُكْرَهُ أن يَنْصَبَّ الماءُ الّذى يُغْسَلُ به الميّتُ فى الكنيفِ. ولا يُسَخَّنُ الماءُ لِغُسْلِ الاموات إلّا أن يكونَ بَرْدٌ شديدٌ يَخافُ الغاسِلُ على نفسِه من إستعمالِ الماءِ، فإنّه يُسَخَّنُ له.

ثُمّ يُؤخَذُ السِّدْرُ فَيُطْرَحُ فى إجّانَةٍ ويُصَبُّ عليه الماءُ، ويُضْرَبُ ضرباً جيّداً حتّى يَرْغُوَ، ثُمّ تُؤخَذُ رَغْوَتُهُ، فَتُطْرَحُ فى موضعٍ نظيفٍ، حتّى يُغْسَلَ به رأسُه.

ثُمّ يُؤخَذُ الميّتُ فَيُوضَعُ على تلك السّاجةِ مُسْتَقْبِلَ القِبْلةِ حسبَ ماقدّمناه.

ويستحبُّ أن يكونَ ذلك تحتَ السّقفِ، ولا يكون ذلكُ تحتَ السماءِ.

ثُمّ يُنْزَعُ قميصُه منه، يُفْتَقُ جيبُه ويُنْزَعُ من تحتِه، ويُتْرَكُ على عورتِه مايَسْتُرُها. ثُمّ تُلَيَّنُ أصابعُه برِفقٍ. فإن إمتنعت، تُرِكَتْ على حالِها. ثُمّ يُبْدَأُ بفرجِه فَيُغْسَلُ بماءِ السِّدْرِ والحُرْضِ ويُغْسَلُ ثلثَ مرّاتٍ، ويُكْثَرُ من الماءِ، ويُمْسَحُ بطنُه مسحاً رقيقاً. ثُمّ يَتَحَوَّلُ الغاسلُ إلى رأسِه فَيَبْدَأُ بشِقِّه الأيمنِ من لِحيَتِه ورأسِه، ثُمّ يُثَنّى بشِقِّه الأيسرِ

من رأسه ولحيته و وجهه فَيَغْسِلُهُ برِفقٍ ولايعنفُ به، بل يَغْسِلُهُ غُسْلاً ناعماً. ثُمَّ يُضْجِعُهُ على شِقِّه الأيسرِ ليَبْدُوَ له الأيمنُ ثُمَّ يَغْسِلُهُ من قَرْنه إلى قدمه ثلثَ غَسَلاتٍ ثُمَّ يَرُدُّه على جنبه الأيمنِ حتّى يبدُوَ له الأيسرُ، فيغسلهُ من قرنهِ إلى قدمه ثلثَ غَسلاتٍ، ويَمْسَحُ يَدَه على ظهرِه وبطنه. ثُمَّ يَرُدُّهُ على قفاه، فيبدأُ بفرجه بماءِ الكافورِ، فَيَصْنَعُ كما صنع أَوَّلَ مرّةٍ، فَيَغْسِلُهُ ثلثَ مرّاتٍ بماءِ الكافورِ، ويَمْسَحُ يَدَه على بطنه مسحاً رقيقاً. ثُمَّ يتحوَّلُ إلى رأسه فيَصْنَعُ كما صنع أَوّلاً بلحيته من جانبَيْهِ كلَيْهِما ورأسه ووجهه، فَيَغْسِلُهُ بماء الكافورِ ثلثَ غسلاتٍ. ثُمَّ يَرُدُّهُ إلى جانبه الأيسرِ حتّى يبدُوَ له الأيمنُ من قرنه إلى قدمه فَيَغْسِلُهُ ثلثَ غسلاتٍ، ويُدْخِلُ يَدَه تحتَ منكبه وذراعيه. ويكونُ الذِّراعُ والكفُّ مع جنبه ظاهرةً، كلَّما غَسَلْتَ شيئاً منه دَخَلْتَ يَدَكَ تحت منكبه، ومن باطنِ ذراعيه. ثُمَّ تَرُدُّهُ على ظهرِه[٩ر] وتَغْسِلُهُ بماءٍ قُراحٍ كما صنعت أَوّلا، تَبْدَءُ بالفرجِ ثُمَّ تَتَحوَّلُ إلى الرأسِ والوجهِ، وتصنعُ كما صنعت أوّلا بماءٍ قُراحٍ، ثُمَّ الجانبِ الأيمنِ ثُمَّ الأيسرِ تَغْسِلُهُ من قرنهِ إلى قدمه كما غسلتَه فى الغسلتينِ الأُوَلَيْنِ.

و جانب راستش بشورد از فرقش تا قدمش سه بار، آنگه باپهلوی راستش خواباند تا پهلوی چپش بشورد از فرقش تا قدمش سه‌بار . و دست بشکمش فرو مالد ، و پس باقفاش خواباند ، و دیگر باره ابتدا کند بفرجش و بآب کافور بشورد ، وهمچنانکه اول سه بار بآب کافورش بشورد ، و دست بشکمش فرومالد برفق ، آنگه باسر مرده شود ، وهمچنان کند که‌آن دو بار بکرد ، ابتدا فرجش بشورد سه‌بار بآب پاك ، پس سرو رویش و ریشش پاك پاك بشورد سه‌بار، آنگه باپهلوی چپش‌خوابند[۱]، وجانب راستش از سر تابپایش بشورد سه‌بار . پس با پهلوی راستش خوابند، تا پهلوی‌چپش برآید . و جانب چپش بشورد سه بـار . و باید که بازوو کف مرده بر پهلویش ظاهر بود.[۲]

۱ـ دومین نسخهٔ کهن و مجلس و ع و چاپی : «خواباند» مانند سه مورد پیش که در ح نیز «خواباند»است ودر ایندوجا است که در ح «خوابند» آمده است .

۲- این بند ازترجمه بسیار کوتاه تر از متن‌است و مترجم ، اگر از متن چیزی در نسخه‌ها نیفتاده باشد، گویامیخواسته‌است گزیده و کوتاه بنویسد .

و هر گه که مرده شور مرده را غسلی بکند ، باید که مرده شور دستهای خود تا بارشنه بشورد ، و آبدانها همچنین بشورد بآبی پاك ، و آبی دیگر در آبدان کند ، از بهر غسل دیگر که خواهد کردن .

و بر مرده ننشیند در حال شستن ، بلکه بر جانب راستش بایستد ، و مرده را بانشاند ، و شکمش سخت بنمالد. وروایت کرده‌اند که باید که مرده‌را وضو باز کند پیش از آنکه شورندش . اگر کسی برین کار کند ، براحتیاط تر باشد .

و چون از شستن مرده فارغ شده باشد ؛ آب وی بچیند بجامهٔ پاك ، و پس کفنش در کنند . و مرده‌شور اول [۲۰پ] وضو باز کند . و اگر کفن کردن مرده بگذارد تا آن وقت که مرده شور غُسل بکند ؛ فاضلتر بود؛ الاّ که ازمرده ترسد که حادثه‌ای پدید آید .

ومرده‌شوررا غسل خویشتن بکردن فریضه‌است ، وهمچنین هر انکسی که دست بوی باز نهاده باشد از پس آنکه سرد شده باشد ، و بشسته نباشد .

چون ازغسل خویش بپرداخته باشد ، بتحنیطش مشغول شود ، پارهٔ پنبه بر گیرد، و آن ذریره بروی فشاند، وبر هردو فرجش نهد ازپیش وازپس. وپارهٔ پنبه بر گیردو در دُبرش آ کند ، تا چیزی از وی بیرون نیاید . پس آن پارهٔ رَکوَسه اَرَش و نیم درازایش دریك وجب ونیم پهنایش ازبالای سرونش دربندد ، و رانهایش بهم‌بازنهد، وسخت ببندد ، و بر رانهایش پیچد این رکو ، وسر رکو اززیر پایش بگیرد برجانب راست ، و سخت کند بران جایگاه که رکو بروی پیچیده باشد پیچیدنی سخت از سرسرون تا زانوهایش ، و از پس این ایزارش دربندد . و باید که وَرِش فراخ بود که از سینه تا بپایهایش برسد . پس اگر پهنایش چندین نبود ، باکی نبود .

و كُلّما غُسِلَ الميّتُ غَسلةً؛ فَلْيَغْسِلِ الغاسلُ يديه إلى المِرفَقين، وَلْيَغْسِلِ الإِجّانةَ بماءٍ قُراحٍ، ثُمّ يُطْرَح فيها ماءٌ آخرُ للغسلةِ المستأنَفةِ.

ولا يُرْكَبُ الميّتَ فى حالِ غُسْلِه بل يكونُ على جانبه الأيمنِ، ولا يُقْعِدُه ولا يُغْمِزُ بطنَه. وقد رُوِيَتْ أحاديثُ أنّه يَنْبَغِى أن يُوَضّأَ الميّتُ قبلَ غُسْلِه؛ فمن عَمِلَ بها، كان أحوطَ.

فاذا فَرَغَ من غُسْلِه؛ نُشِفَ بثوبٍ نظيفٍ ثُمّ يَأْخُذُ فى تكفينه، فَيَتَوَضّأُ الغاسلُ أوّلاً وضوءَ الصّلاةِ. وإن تَرَكَ تكفينَه حتّى اغْتسل؛ كانَ أفضلَ، إلّا أن يخافَ على الميّتِ من ظهورِ حادثةٍ به.

و يغتسلُ الغاسلُ للميّت فرضاً واجباً، و كذلك كُلُّ من مَسَّهُ بعد بردِه بالموتِ و قبلَ تغسيله، فإنّه يجبُ عليه الغُسْلُ.

فإذا فَرَغَ منه؛ أخذ فى تحنيطه، فَيَعْمِدُ إلى قُطْنٍ، فيُذَرُّ عليه شيئاً من الذريرةِ، ويضعُه على فرجَيْه قُبُلِه و دُبُرِه ويحشُوا القُطْنَ فى دُبُرِه، لِئَلّا يَخْرُجَ منه شىءٌ، و يأخُذُ الخِرقةَ، و يكونُ طولُها ثلثةَ أذرعٍ ونصفاً فى عَرْضِ شِبْرٍ إلى شِبْرٍ و نصفٍ، فَيَشُدُّها من حَقْوَيْهِ و يَضُمُّ فَخِذَيْهِ ضمّاً شديداً، و يَلُفُّها فى فَخِذَيْهِ، ثُمّ يُخْرِجُ رأسَها من تحتِ رِجْلَيْه إلى الجانبِ الأيمنِ، و يَغْمِزُها فى الموضعِ الّذى لَفَّ فيه الخِرقةَ، و يَلُفُّ فَخِذَيْهِ من حَقْوَيْهِ إلى رُكْبَتَيْهِ لفّاً شديداً، ثُمّ يَأْخُذُ الإزارَ فيُوزِرُه به. ويكونُ عريضاً يَبْلُغُ من صدرِه إلى الرِّجْلَيْنِ. فإن نقص عَرْضُه عن ذلك، لم يكنْ به بأسٌ.

و يَعْمِدُ إلى الكافورِ، فَيَسْحَقُهُ بيده و يَضَعُه على مساجدِه على جبهتِه و باطنِ كفّيه، و يمسحُ به راحتَيْه وأصابعَهما، و يضعُ على عينى رُكْبَتَيْه و ظاهرِ أصابعِ قدميه. ولا يَجْعَلُ فى سمعِه و بصرِه وفيه شيئاً من الكافورِ. ولا يجعلُ فيها شيئاً أيضا من القُطْنِ إلّا أن يَخافَ خروجَ شىءٍ منها، فإنّه لا بأسَ والحالُ هذه أن يَجْعَلَ فيها شيئاً من القُطْنِ. فإن فَضُلَ من الكافورِ شىءٌ، جَعَلَه على صدرِه و يَمْسَحُ به صدرَه، ثُمّ يَرُدُّ القميصَ عليه.

ثُمّ يأخُذُ الجريدتينِ فيجعَلُ إحديهما من جانبِه الأيمنِ مع تَرْقُوَتِه و يُلْصِقُها بِجِلْدِه و يضعُ الأُخرى من جانبه الأيسرِ ما بينَ القميصِ والإزارِ.

ثُمّ يعمّمُه فَيَأْخُذُ وسطَ العِمامةِ فَيُثَنّيها على رأسِه بالتّدويرِ، و يُحَنّكُه بها و يطرَحُ طرفيها جميعاً على صدرِه، ولا يُعَمّمُه عَمّةَ الأعرابيّ.

ثُمّ يَلُفُّه فى اللّفّافةِ فَيَطْوِى جانبَها الأيسرَ على جانبِها الأيمنِ وجانبَها الأيمنَ على جانبِها الأيسرِ. ثُمّ يَضَعُ بالحِبَرةِ أيضا مثلَ ذلكَ. و يعقِدُ طرفيها مما يلى رأسَه ورجليه.

فاذا فرغ من جميعِ ما ذكرنا، فَلْيَحْمِلْهُ إلى قبرِه على سريرةٍ.

وأفضلُ ما يَمْشِى المشيّعُ للجِنازةِ، خلفُها او عن يمينِها او شمالِها. فإن تَقَدّمها لعارضٍ او ضرورةٍ، لم يكنْ عليه حرجٌ. وإن كان لغيرِ ضرورةٍ؛ يكونُ قد ترك [٩پ] الافضلَ، وليس عليه شىءٌ. و يُكْرَهُ لمن يُشَيّعُ جِنازةً أن يكونَ راكباً إلّا لضرورةٍ تدعو إلى ذلك.

آنکه کافور بردست خرد کند، وبرسجده گاههایش کند: برپیشانی‌وبر کفهاو انگشتان هردو پایش، وپنبه دردهانش نِیَا کند، الا که ترسد که‌چیزی از وی‌بیرون آید. و اگر از کافور چیزی بماند برسینه‌اش کند، و سینه‌اش بدان بمالد، و پس پیراهنش در پوشد.

و آن دو جریده ها گیرد: یکی برپهلوی راستش نهد ازینجا که استخوان کلویش بود، چنانکه بپوست تنش باز نهاده باشد. و یکی دیگر برجانب چپش نهد ازمیان ایزارو پیراهن.

پس عمامه در سرش بندد، میان عمامه فرا گیرد، و گرد در سرش پیچد، و تخت‌الحنکش بکند بدان عمامه، و هردو کنارهای عمامه برسینه‌ش افکند، وعمامه [۲۱ر] اعرابی دربندند[۱].

آنکه در لفافه‌اش پیچد، و سرهای لفافه اندرپیچد، جانب چپ برجانب‌راست افکند. و با حِبَره همچنین کند که بالفافه بکرد. و هردو کنارها دربندد از سرینان و پابینان.

چون ازین همه فارغ شده باشد برگیرند، و برجنازه نهند، و بگور برند. و فاضلترآن بود کسی را که بتشییع جنازه شود که در پس جنازه رود، یا از دست راست، یا از دست چپ. و ازپیش نشاهد رفتن. پس اگر از بهرعارضی یا ضرورتی از پیش بشود، روا بود، ولکن ترك افضل کرده باشد. و آنکس که از پس جنازه شود مکروه است برچیزی نشستن الا که ضرورتی بود.

۱- درچاپی و ع آمده، نبندد، مانند متن.

و مستحبّ است آنکس را که بتشییع جنازهٔ مؤمن شده باشد که از چهارجانب بر گیرد : ابتدا از پیش جنازه از سوی راست بکند ، و بازپس شود ، و از جانب چپ قرار گیرد ، و بروی بگردد تا باپیش جنازه آید ، همچنانکه گردش آسیا ، تاهرچهار گوشه فرا گیرد .

و باید که مؤمنانرا خبردهند بجنازهٔ مؤمن آنانکه ندانند ، تا بتشییع جنازه قصد کنند . و مستحبّ است آنکس را که جنازه‌ای بیند بگوید : « الحمدللّه‌الذی لم یجعلنی من السّوادالمختَرم[1] » . و پس بنماز گاهش برند ، و نماز بروی کنند؛ چنانکه پیدا بکنیم ان شاءالله تعالی. پس بر گیرند و بگورش برند آن شخص را که مرگ بدو رسانیده باشد .

چون بنزدیك گورشوند ؛ ازپیش گور بنهند بمقدار یك گز، پس بکنارهٔ گور برند بر آنجانب که پایینان باشد . وبسه دفعه فرا گور گیرند اگر مرد بود.

واگرزن بود بیك‌بارفرا گور گیرند ،آنکه ولیّش فرا گورشود ، یاآنکس که ولیّش فرماید . وروا بود اگر بیکبار ودوبار فرا گور گیرند . و اگر مرده زن بود ؛ شوهرش‌فرا گور شود ، ودفنش بکند ، و یا کسی ازخویشاوندان وی قریب . اگرنه خویشاوندی باشد و نه شوهر ؛ جایز بود که بعضی ازمردان مؤمن‌فرا گورش شوند ، ودفنش بکنند . و اگر بعضی از زنان مؤمن در گور شوند ، چون شوهر [۲۱ پ] و خویشاوند نباشد ؛ فاضلتر بود . وآنکس که فرا گورشود ؛ باید که پای برهنه بود و سر برهنه ، و گوکها[2] باز گشاید . و چون ضرورت بود ، یا تقیّه بود ؛ روا بود با موزه فرا گور شود .

۱ـ مقبوض روحه (هامش ملك عربی).

۲ـ چاپی و ع: گویهای گریبان، گوک: دکمه‌های قبطانی در برابر «انگله» پامادگی.

ويُستَحَبُّ لمن يُشَيِّعُ جِنازةَ المؤمنِ أن يَحمِلَهُ من أربعِ جوانبِهِ: يَبْدَأُ بمقدَّمِ السّريرِ الأيمنِ، يمرُّ عليه ويدورُ من خلفِه إلى الجانبِ الأيسرِ، ثُمَّ يَمُرُّ عليه حتّى يرجعَ إلى المقدَّمِ كذلك دورَ الرَّحا.

وينبغي أن يُؤْذَنَ المؤمنونَ بجِنازةِ المؤمنِ إذا لم يعلَموا ليتوفّروا على تشييعِه. ويُستَحَبُّ لمن رأى جِنازةً أن يقولَ: «الحمدُ للهِ الّذي لَمْ يَجْعَلْني من السَّوادِ المخترمِ». ثُمَّ يُمَرُّ بها إلى المصلّى، فيُصلّى على ما سَنُبَيِّنُه إن شاء الله. ثُمَّ يحمِلُه إلى القبرِ.

فاذا دنا من القبرِ، وَضَعَهُ دونَ القبرِ بمقدارِ ذراعٍ، ثُمَّ يَمُرُّ بها إلى شفيرِ القبرِ مِمّا يلي رِجْلَيْهِ في ثلثِ دفعاتٍ إن كان رجلاً. ولا يَفْدَحُهُ بالقبرِ دفعةً واحدةً.

وإن كانتِ امْرأةً، تركها على جانبِ القبرِ. ثُمَّ يَنْزِلُ إلى القبرِ الولِيُّ أو من يأمُرُه الولِيُّ. ولا بأسَ أن يكونَ شَفْعاً او وَتْراً. وإن كانتِ الميّتُ امْرأةً، لا يَنْزِلُ إلى قبرِها إلّا زوجُها او ذو رَحِمٍ لها. فإن لم يكنْ أحدٌ منهم، جاز أن يَنْزِلَ إليه بعضُ الرِّجالِ المؤمنينَ ويدفنُها. وإن كان من يَنْزِلُ إلى قبرِها عندَ عدمِ ذوي أرحامِها بعضُ النِّساءِ المؤمناتِ، كان أفضلَ. وَلْيَتَحَفَّ من يَنْزِلُ إلى القبرِ ويَكْشِفُ رأسَه ويَحُلُّ أزرارَه. ويجوزُ عند الضّرورةِ والتقيّةِ أن يَنْزِلَ بالخُفَّيْنِ.

ثُمَّ يُؤْخَذُ الميّتُ من قِبَلِ الرِّجْلَيْنِ فى القبرِ، فَيُسَلُّ سَلاً، فَيُبْدَءُ برأسِه، فَيُؤْخَذُ. وينزِلُ به القبرَ، ويقولُ عند مُعايَنَةِ القبرِ من يأخُذُه: «أللّهمَ اجعلْها روضةً من رياضِ الجنّةِ، ولا تجعلْها حُفْرَةً من حُفَرِ النّيرانِ» ويقولُ إذا تناوله: «بسمِ اللهِ وباللهِ وفى سبيلِ اللهِ وعلى ملّةِ رسولِ اللهِ. أللّهمَّ إيماناً بك وتصديقاً بكتابك. هذا ماوعدَنا اللهُ ورسولُه. وصدقَ اللهُ ورسولُه. أللّهمَّ زِدْنا إيماناً وتسليماً». ثُمَّ يُضْجِعُه على جانبِه الأيمنِ ويَسْتَقْبِلُ به القبلةَ، ويَحُلُّ عُقَدَ كفنِه من قِبَلِ رأسِه ورجليه، ويضَعُ خدَّه على التُّرابِ.

ويُستَحَبُّ أن يُجْعَلَ معه شيءٌ من تُربةِ الحسينِ عليه السّلامُ. ثُمَّ يُشَرَّجُ عليه اللِّبْنُ ويقولُ من يُشَرِّجُه: «أللّهمَّ صِلْ وحدتَه، وءانِسْ وحشتَه، وارحمْ غُربتَه، وأَسْكِنْ اليه من رحمتِك رحمةً يَسْتَغْنِى بها عن رحمةِ مَنْ سِواكَ، واحْشُره مع من كان يتولّاه».

ويُستَحَبُّ أن يُلَقَّنَ الميّتُ الشّهادتينِ وأسماءَ الأئمّةِ عند وضعِه فى القبرِ قبلَ تشريجِ اللِّبْنِ عليه، فيقولُ المُلَقِّنُ: «يافلانُ ابنُ فلانٍ اذْكُرِ العهدَ الّذى خرجتَ عليه من دارِ الدّنيا شهادةَ أنّ لا إلهَ إلّا اللهُ وحدَه لاشريكَ له، وأنّ محمّداً عبدُه ورسولُه، وأنّ علياً أميرَ المؤمنين والحسنَ والحسينَ ـ ويَذْكُرُ الأئمةَ إلى ءاخرِهم ـ أئمتُك ائمةُ الهُدى الأبرارُ».

ومرده از پایینان گور فرا گیرد، فَیُسَلَّسَلاً، ابتدا بسرش بکنند، فرا گورهلد. و چون گور بینند آنکس را که مرده فرا گور می گیرد، باید که بگوید: «اللهم اجعلها روضة من ریاض الجنة، ولاتجعلها حفرة من حفر النّار» وچون در گور گرفتند، بگوید: «بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملّة رسول الله صلی الله علیه وآله. اللهم ایماناً بك وتصدیقاً بکتابك. هذا ماوعدنا الله و رسوله وصدق الله ورسوله. اللهم زدنا ایماناً وتسلیماً» آن وقت ویرا بر پهلوی راست خواباند، و رویش فرا قبله کند، وبندهای کفنش باز گشاید ازسروپایش، و رویش برخاك بنهد.

و مستحبست که قدری تربت حسین علی، علیه السلم[1]، در پیش دیمش نهند، پس خشت فراچینند، و بگوید: «اللهم صل وحدته، وآنس وحشته، و ارحم غربته، و اسکن الیه من رحمتك رحمة یستغنی بها عن رحمة من سواك، و احشره مع من کان یتولاه».

و مستحب است که تلقین مرده بکنند بشهادتین، و نامهای ائمه علیهم السلم، آنجا که فرا گور نهند پیش از آنکه خشت فرا چینند. و آنکس که تلقین وی کند بگوید: «یا فلان پسر فلان! اذکر العهد الذی خرجت علیه من دار الدنیا شهادة ان لااله الاالله وحده لاشریك له، و ان محمداً عبده ورسوله، و ان علیاً امیر المؤمنین، و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلیّ بن موسی و محمّد بن علی و علیّ بن محمّد و الحسن بن علی و الحجّة القائم المهدی، صلوات الله علیهم اجمعین، ائمّتك ائمّة الهدی الابرار»

۱ـ در ح درمتن آمده: «علیهما السلام» مانند نسخهٔ دوم کهن ما ولی در بالای سطر آمده: «علیه السلام صح» مانند نسخه ع.

آن وقت خشت فرو چینند، و گور بازانبارند. و هر که حاضر بود، خاك فراگور کند بپشت دست، و بگوید: «انا للّه وانا الیه راجعون. هذا ما وعدناالله و رسوله، و صدق‌الله و رسوله. اللهم زدنا ایماناً و تسلیماً». وپدر خاك فراگور پسر نکند، و پسرفراگور پدرنکند، ونه‌هیچ خویشاوندی فرا خویشاوندی، وهمچنین فراگور نشود، [۲۲ر] که‌آن دل را سخت کند.

و چون خواهد که از گور بیرون‌آید بپایینان گور برآید، و پس گور بخاك باز انبارند، و جز آن خاك خاکی‌دیگر بازجایی‌نکند. ومقدارچهار انگشت بردارد از زمین، و بنزدیك سرینان گور خشتی فرانهد یا لوحی. و پس آب بروی ریزد، و ابتدا بسر بکند، و بچهار سوی بگرداند، تا آن وقت که با جای سرینان‌آید. و اگر ازآن‌آب چیزی بماند، برمیان گور ریزد. و چون گور راست کرده باشند؛ دست بر گور نهند آنکس که خواهد، و انگشتان فراخ باز گیرد، و بگور در زند، از پس‌آنکه آب برریخته باشد، و دعا بکنند از بهر مرده.

وچون مردم بر گردند؛ ولیّش یا آنکس که ولیّش فرماید، ترحّم کند، بآواز بلند ندا کند، و تلقینش کند اگر جایگاه تقیّه نباشد، و بگوید: «یا فلان پسر فلان! الله ربك، و محمّد نبیّك، و علیّ امامك والحسن والحسین امامك، و علیّ بن الحسین و الباقر والصّادق و الکاظم والرّضا و التّقی والنّقی والزّکی والمهدی، صلوات الله علیهم‌اجمعین، ائمّتك ائمّةالهدی الابرار.

فإذا فَرَغَ من تَشريجِ اللّبِنِ عليه، أهال التّرابَ عليه. ويُهيلُ كُلُّ من حَضَرَ الجِنازةَ اسْتحباباً بظهورِ أكُفِّهِمْ، ويقولون عندذلك: «إنّا لله وإنّا إليه راجعونَ. هذا ما وَعَدنا اللهُ ورسولُه. وصدق اللهُ ورسولُه. أللّهم زِدْنا إيمانا [١٠ر] وتسليما». ولا يُهيلُ الأبُ على ولدِه التّرابَ، ولا الولدُ على والدِه، ولا ذورَحِمٍ على ذى رَحِمِه، وكذلك لا يَنْزِلُ إلى قبرِه، فإنّ ذلك يُقْسِى القلبَ.

فإذا أراد الخروجَ من القبرِ، فَلْيَخْرُجْ من قِبَلِ رِجْلَيْهِ، ثُمّ يُطَمّ القبرَ، ويرفعُ من الأرضِ مقدارَ أربعِ أصابعَ. ولا يُطْرَحُ فيه من غيرِ ترابِه. ويُجْعَلُ عند رأسِه لِبْنَةٌ اولوحٌ. ثُمّ يُصَبُّ الماءُ على القبرِ، يُبْدَءُ بالصّبِّ مِنْ عندِ الرّأسِ ثُمّ يُدارُ من أربعِ جوانبِه، ثُم يعودُ إلى موضعِ الرّأسِ. فإن فَضُلَ من الماءِ شىءٌ، صُبَّ على وسطِ القبرِ. فإذا سَوّى القبرَ وَضَعَ يدَه على القبرِ من أراد ذلك، ويُفَرِّجُ أصابعَه، ويَغْمِزُها فيه بعدَ ما نُضِحَ بالماءِ، ويدعو للميّتِ.

فإذا انصرف النّاسُ عن القبرِ، يتأخّرُ أَوْلَى النّاسِ بالميّتِ، ويترحّمُ عليه، ويُنادِى بأعلى صوتِه إن لم يكنْ فى موضعِ تقيّةٍ: «يا فلانُ بنَ فلانٍ: أللهُ ربّكَ ومحمدٌ نبيُّك وعلىٌّ إمامُك والحسنُ والحسينُ - ويُسَمّى الأئمّةَ واحداً واحداً - أئمّتُك ائمّةُ الهُدى الأبرارُ».

وإذا كان الميّتُ مجدوراً او كسيراً اوصاحبَ قُروحٍ اومحترِقاً ولم يُخَفْ من غُسْلِه، غُسِلَ. فإن خِيفَ من مَسِّه، صُبَّ عليه الماءُ صبّا. فإن خِيفَ أيضا من ذلك، يُتَيَمَّمُ بالتُّرابِ.

وإن كان الميّتُ غريقاً أو مصعوقاً أو مبطوناً أو مدَّخناً او مهدوماً عليه، اسْتُبْرِئَ بعلاماتِ الموتِ. فإن اشْتَبَهَ، تُرِكَ ثلثةَ أيّامٍ وغُسِلَ ودُفِنَ بعدَ أن يُصَلّى عليه.

فإن كان الميّتُ شهيداً، وهو أن يُقْتَلَ بين يدى إمامٍ عَدْلٍ فى نصرتِهِ او بين يدى من نصبه الإمامُ، دُفِنَ بثيابِه ولم يُغَسَّلْ، ويُدْفَنُ معه جميعُ ما عليه ممّا أصابه الدّمُ، إلّا الخُفَّيْنِ. وقد رُوِى أنّهما إذا أصابهما الدّمُ دُفِنَا معه. وإن حُمِلَ من المعركةِ وبه رمقٌ ثُمّ ماتَ، نُزِعَتْ عنه ثيابُه، وغُسِلَ وكُفِّنَ وحُنِّطَ وصُلِّىَ عليه ودُفِنَ. وكُلُّ قتيلٍ سِوَى ذلك، فلابُدَّ مِن غُسْلِه وتحنيطه وتكفينه. فإن كان المقتولُ قَوَداً او مرجوماً، يُؤمَرُ بالاغتسالِ والتكفُّنِ والتحنُّطِ. ثُمّ يُقامُ عليه الحدُّ. فإذا وُجِدَ من المقتول قِطْعَةٌ، فإن كان فيها عَظْمٌ، وجب غُسْلُها وتحنيطُها وتكفينُها ودفنُها. وإن كان موضعَ الصدرِ، وجب مثلُ ذلكَ أيضا والصّلاةُ عليها. ويجبُ على من مسّها الغسلُ. وكذلك إن كانتِ القِطْعَةُ الّتى فيها العَظمُ قُطِعَتْ من الحىِّ، وجب على من مسّها الغُسْلُ. وإن لم يكنْ فيها عظمٌ، دُفِنَتْ كما هو ولم تُغَسَّلْ، ولا يجبُ على من مسّها أيضاً الغُسْلُ.

وهر گه که مرده بآبله مرده باشد ، یا شکسته باشد ، یاریشهایی بروی باشد ، یا سوخته بود، و از شستن نترسد ؛ بباید شستن. و اگر ترسد ازدست فراوی کردن ، آب بروی ریزند . پس اگر زان نیز ترسد ، بخاك تیمّمش بکنند .

و گر مرده غرقه شده باشد ، یا بصاعقه ، یا بدرد شکم ، یابدود ، یا بدانکه چیزی که بروی آمده باشد ؛ باید که استبراش بکنند بنشانهای مرگ. اگر مشتبه شوند؛ سه روز بگذارندو پس غسلش بکنند ، ودفنش بکنند ، پس از آن بروی نماز کنند .

و گر مرده شهید بود ، و شهید آنکس بود که در پیش امامش بکشند درنصرت وی یا پیش آنکه قائم مقام امام بود ، چون چنین بود ؛ باجامه‌ش دفن کنند ، وغسلش نکنند، وهرچه بروی باشد ازانکه خونش رسیده باشد باوی دفن کنند، الاموزه‌هایش. و روایت کرده‌اند که چون موزه‌ها را خون رسیده بود آن نیز با وی دفن کنند . واگروی را ازمعر که گاه بر گیرند، وهنوزجان دارد، وپس بمیرد ؛ جامه‌ش باز کنند، و بشورندش ، و کفن و حنوط در کنند ، ونماز کنند بروی ، و دفنش کنند . وهران کشته‌ای که جز ازان باشد ، لابدبود بشستن و حنوط کردن و کفن در کردن [۲۲پ] و اگر بقصاص بکشته باشند ، یا رجم بود ؛ بفرمایند تا ویرا غسل بکند ، و کفن و حنوط برخویشتن کند ، آنگه حد خدای تعالی برانند . و اگر پاره‌ای یابند از کشته که آنرا استخوان دربود ؛ واجب باشد بشستن ، و حنوط و کفن در کردن ، و نماز بروی کردن . و آنکس که دست بدان باز نهد ، غسلش بواجب بود بکردن . و همچنین اگر این پاره که استخوان در وی بود از زنده بُرند ، واجب بود برانکس که دست بدان بازنهد، غسل کردن . واگر استخوان در وی نباشد ؛ همچنان دفنش کنند، و بنشورندش. و آنکس که دست بوی بازنهد، واجب نبود بروی غسل کردن.

و چون غاسل خواهد که مقتول را بشوید؛ نخست خونش بشورد، و پس آب بروی ریزد، و دست سخت باندامهایش فرا نکند، و ابتدا بدستهایش بکند ودُبرش، پس جراحتهایش بپنبه ببندد. و چون پنبه برنهد، بَرَکُو ببندد. و اگر گردنش برده باشد، بر موضع سرش پنبه بسیار برنهد. و اگر سرش از تن جدا شده باشد، وباوی باشد، چون دستهاو زیرش بشسته باشد؛ سرش‌بشورد ابتدا، پس‌جانب‌راستش پس جانب چپش، و پس پنبه بر گردنش نهد، و سر بربالای آن نهد، و در کفن پیچد. و چون در گورش نهند، سر باوی در گورش نهد، و بپایینان فرا گیرد، ودر لحد نهد، و دیمش فرا قبله کند.

و اگر مردم محرم بود؛ همچنانکه حلال را بشورند بشورندش، و کفنش همچنان، الا آنست که محرم را هیچ از کافور بنزدیك وی نبرند. و اگر مرده کودکی بود؛ همچنان بشورند که مردانرا، و کفن و حنوطش همچنانکه از آن مردان. و اگر شش ساله بود یا بیشتر، نمازش بر کنند بهمه حالی. و اگر کمتر از شش ساله بود، نماز از بهرتقیّه بروی کنند. و اگر کودك سه ساله بود یا کمتر، باکی‌نبود که زنان ویرا بشورند چون مردان نباشند، و ازجامه برهنه کنند. واگر سقط بود، و چهارماهه باشد یابیشتر ازان؛ بشورندش، وحنوطش بر کنند، و کفن در کنند. پس‌اگر کمتر از چهارماهه‌بود، همچنان با خونش دفن کنند.

وإذا أراد الغاسلُ للمقتولِ غُسْلَه، بدأَ بغَسْلِ دمِه ثُمَّ صَبَّ عليه الماءَ صبّاً. ولا يدلُكُ جسدَه. ويبدأُ بيدَيْه ودُبُرِه. ويَرْبِطُ جراحاتِه بالقُطْنِ. وكلّما وضعَ عليه القُطْنَ عَصَبَهُ، وكذلك موضعُ الرأسِ، يُجْعَلُ له من القُطْنِ شيءٌ كثيرٌ. وإن كان الرّأسُ قد بان من الجسدِ وهو معه، يُغْسَلُ الرّأسُ اذا غُسِلَ اليدانِ وسِفْلُه، بُدِئَ بالرّأسِ ثُمَّ بالجسدِ ويُوضَعُ القُطْنُ فوقَ الرّقبةِ ويُضَمُّ اليه الرّأسُ ويُجْعَلُ فى الكفنِ. وكذلك إذا أُنزِلَ إلى القبرِ يُتناوَلُ مع الجسدِ فَيُدْخَلُ اللّحْدُ ويُوَجَّهُ إلى القبلةِ.

وإن كان الميّتُ مُحْرِماً، غُسِلَ كما يُغْسَلُ المُحِلُّ، ويُكَفَّنُ [١٠پ] كتكفينِه، غيرُ أنّه لا يُقَرَّبُ شيئاً من الكافورِ. وإن كان الميّتُ صبيّاً غُسِلَ كتغسيلِ الرّجالِ ويُكَفَّنُ ويُحَنَّطُ كتكفينِهم وتحنيطِهم. وإن كان لم يَبْلُغ ستَّ سنينَ صُلِّيَ عليه تقيّةً. وإن بلغ ذلك اوزاد عليه، صُلِّيَ عليه على كلِّ حالٍ. وإن كان الصّبىُّ ابنَ ثلثِ سنينَ او أقلَّ من ذلك، فلابأسَ أن تَغْسِلَهُ النساءُ عندَ عدمِ الرَّجُلِ مجرَّداً من ثيابِه. وإن كان سِقْطاً وقد بلغ أربعةَ أَشهُرٍ اومازاد عليه، غُسِلَ وكُفِّنَ وحُنِّطَ. وإن كان لأقلَّ من ذلك، دُفِنَ كما هو بدمِه.

وغُسْلُ المرأة كغُسْلِ الرّجالِ سَواءً ، وتكفينُها كتكفينِهم، إلّا أنّ المرأةَ تُزادُ لفّافتَيْنِ او لفافةً و نمطاً . ويُستَحَبُّ أن تُزادَ خِرْقَةٌ يُشَدُّ بها ثدياها الى صدرِها. ويُكثَرُ مِنَ القُطْنِ لقُبُلِها. وإذا أُريدَ دفنُها، جُعِلَ سريرُها قُدّامَ القبرِ، وتُؤخَذُ الى القبرِ عَرْضاً . ويأخُذُها من قِبَلِ وِرِكَيْها زوجُها او أحدٌ من ذوى أرحامِها. ولا يتولّى ذلك أجنبيٌّ إلّا عندَ الضّرورةِ. وإن كانت نُفَساءَ او حائضاً ، غُسِلَت كغُسْلِها طاهراً. وإن كانت حُبْلَى ، لا يُغْمَزُ بطنُها فى الغَسَلاتِ ،و يُعْمَلُ بها فيما سِوَى ذلك ما يُعْمَلُ بغيرِها . وإن كانت صبيةً لها ثلثُ سنينَ او دونَها ، جاز للرّجالِ تغسيلُها عندَ عدمِ النساءِ. فإن زادت على ذلك ،لم يَجُزْ ذلك على حالٍ. وإن مات الصّبىُّ معها فى بطنِها ،دُفِنَ معَها. وإن كانت ذِمّيّةً ،دُفِنَت فى مقابرِ المسلمينَ لِحُرمةِ ولدِها إذا كان من مسلمٍ. وإذا ماتتِ المرأةُ ولم يَمُتْ ولدُها؛ شُقَّ بطنُها من الجانبِ الأيسرِ ،وأُخرِجَ الولدُ وخِيطَ الموضِعُ، وغُسِلَتْ و دُفِنَتْ . فإن مات الولدُ فى بطنِها، ولم تَمُتْ هى ولم يَخْرُجْ منها ؛ أَدْخَلَتِ القابلةُ او من يقومُ مقامَها يدَها فى فرجِها ، فقطع الصّبىَّ وأخرجه قِطعةً قِطعةً، وغُسِلَ وحُنِّطَ و كُفِّنَ ودُفِنَ.

وشستن زنان همچنانست که‌از آن مردان، و کفنش همچنانست ، الا آنست که زنانرا دو لفافه زیادت کنند یالفافه‌یی ونمطی. ومستحبّ‌است که پارهٔ [۲۳ر] رَکُو بزیادت کنند تا پستانها باسینه بندند . وپنبه بسیار بنهد ازبهرتنش[۱] . وچون دفنش کند، جنازه‌ش از پیش گوربنهد ، وبمیانش‌فراگور گیرند، از سرون فراگور گیرند شوهرش یا کسی از خویشاوندانش . و روانبود که بیگانه فراگیرد ، الّا که ضرورتی بود . و اگر زن نفسا بود یا حایض ، همچنان بشورند که پاك بود . واگر آبستن‌بود، دست بشکمش فرا نکنند درحال غسلها کردن ، امّا دیگر چیزها همچنان کنند که غیر ویرا باید کردن . و اگر دختر کی بود سه ساله یا زیر سه ساله ، روا بود که مردان ویرا بشویند چون زنان نباشند. واگرسه‌ساله زیادت‌بود، روا نبود بهیچ‌حال. واگر کودك باوی درشکم بمرده باشد ، با وی دفنش کنند . و اگرزن ذمّیه باشد ، واین‌فرزند از مسلمانی‌بود ؛ در گورستان‌مسلمانان دفنش کنند ازحرمت فرزندش‌را چون فرزند از مسلمانی باشد . اگر زن بمیرد ، و فرزند بمرده نباشد ؛ شکمش بشکافند از جانب چپ ، وفرزندرا بیرون گیرند ، وآنجایگاه بازدوزند[۲] ، وغسلش بکنند ، و دفن کنند . و اگر فرزند بمیرد ، و مادر بنمیرد ، و فرزند بنیاید ؛ باید که قابله یا آنکس که قایم مقام وی بود ، دست در فرج کند ، و کودك را بَبُرّد ، و پاره پاره کند ، و از وی بیرون‌آرد ، و غسلش بکنند ، و حنوط و کفن در کنند ، و دفنش کنند .

۱ـ درنسخهٔ کهن زیرسطر : لقبلها . ۲ـ ح : با دوزند .

واگرمردی بمیرد درمیان مردانی کافر، و زنانی مسلمان، که هیچ خویشاوند این مرد نباشد؛ بفرماید بعضی‌اززنان مسلمان مردانی کافرراتاویرا بشورند، وشستن اهل اسلام اورا بیاموزند، تا همچنان بشورند. و اگر بمیرد در میان زنانی مسلمان و مردانی کافر، و این مردرا درمیان این زنان محرمی باشد: یا زن یا خواهریاعمّه یا خاله یا جزازان، باید که آن زن ویرا با جامه بشوید، و برهنه‌ش[۱] بازنکند، و نگذارد که کافر ویرا بشوید. واگر درمیان زنان کسی نباشد که محرم او باشد، و باوی مردان نباشد نه مسلمان و نه کافر؛ همچنان با جامه‌ش دفن کنند، و غسلش نکنند. و اگرزنی بمیرد درمیان مردانی مسلمان که ازین مردان[۲۳پ] هیچکس خویشاوندوی نباشد، و زنانی باشند کافر، این مردان مسلمان بعضی زنان کافررا بفرمایند، و غسل کردن اهل اسلام اورا بیاموزند، تاآن زن اورا بشورد. پس اگر در میان مردان مسلمان این زنرا محرمی‌بود، چون شوهر یا جزوی؛ آن مرد ویرا با جامه بشورد، و برهنه‌ش[۲] نکند، و زن کافر را نگذارد که پیرامون وی گردد. پس اگر این زن را در میان این مردان خویشاوندی نبود[۳]، و نه شوهری دارد، و زنان نیز نباشند اصلا؛ با جامه‌ش دفن کنند بی‌غسل. و روایتی کرده‌اند که دستهای این زن و دیمش بشورند، و پس دفن کنند. اگر کسی برین کار کند باکی نبود.

و روا نبود که ازموی مرده چیزی بپیرایند، یاناخنش بگیرند، یاسرباریش شانه کنند. واگر چیزی از مرده بیفتد، با وی در کفن نهند.

و اگر نجاستی از مرده بیرون‌آید پس‌آنکه غسل کرده باشند؛ آن نجاست بشورند، وواجب نبود غسل با سر گرفتن. و اگرآن نجاست بکفن‌رسیده بود، آن جایگاه بناخن گیر بگیرند.

۱ـ دومین نسخهٔ کهن: جامه‌اش . . . و برهنه‌اش (مانندبعدی).

۲ـ دومین نسخهٔ کهن: برهنه‌اش (مانندجاهای‌دیگر) ۳ـ دومین نسخه کهن: نه بود

وإذا مات رجلٌ مسلمٌ بينَ رجالٍ كفّارٍ و نساءٍ مسلماتٍ لاذاتَ رَحِمٍ له فيهن؛ أَمَرَ بعضُ النّساءِ رجالاً من الكفّارِ بالاغتسالِ، ثُمّ تُعَلِّمُهُمْ تغسيلَ أهلِ الإسلامِ لِيَغْسِلُوهُ كذلك. وإن مات بين نساءٍ مسلماتٍ و رجالٍ كُفّارٍ، و كان له فيهن مَحْرَمٌ من زوجةٍ اوغيرِها من ذَوِى الأرحام؛ غَسَّلْنَهُ من وراءِ الثّيابِ، ولا يُجَرِّدْنَهُ من ثيابِه. وإن لم يكنْ له فيهنّ مَحْرَمٌ ولا معهنّ رجالٌ مسلمونَ ولا كفّارٌ، دَفَنَه بثيابٍ ولم يُغَسِّلْهُ على حالٍ. وإن ماتتِ إمرأةٌ بين رجالٍ مسلمينَ لاذارحمٍ لها فيهم ولا زوجَ، ونساءٍ كافراتٍ، أمر بعضُ الرجالِ نِسَاءً كافراتٍ بالاغتسالِ و تغسيلِها غُسْلَ أهلِ الإسلام. فإن ماتت بين رجالٍ مسلمينَ ونساءٍ كافراتٍ، و كان لها فيهم ذورحمٍ اوزوجٌ؛ غسلوها من وراءِ ثيابِها ولَمْ تَقْرُبْهَا كافرةٌ. و إن لَمْ يكن فيهم ذورَحِمٍ ولازوجٌ ولا معهم نساءٌ اصلاً، دفنوها بثيابِها من غير تغسيلٍ. وقدرُوِىَ انّهم يَغْسِلُونَ مِنْها محاسِنَها يدَيْها و وجهَها ثُمّ يدفِنونَها. فمن عَمِلَ على هذه الروايةِ لم يكن عليه بأسٌ.

ولا يُقَصُّ شيءٌ من شَعْرِ الميّتِ ولامِنْ ظُفْرِهِ ولا يُسَرَّحُ رأسُه [١١ر] ولا لِحْيَتُه. فإن سَقَطَ منه شيءٌ جُعِلَ معه فى أكفانه.

و إذا خرج من الميّتِ شيءٌ من النّجاسةِ بعد الفراغ من غُسْلِه؛ غُسِلَ منه، ولم يجبْ عليه إعادةُ الغُسْلِ. فإن أصاب ذلك كفنَه، قُرِضَ الموضعُ منه بالمقراضِ.

والجريدةُ توضعَ مع جميعِ الأمواتِ من الرّجالِ والنّساءِ و الصّبيانِ والأطفالِ مع التمكّنِ. فإن كانتِ الحالُ حالَ التّقيّةِ ولم يتمكّنْ من وضعِها مع الكفنِ، طُرِحتْ في القبرِ. فإن لَمْ يُمكِنْ ذلك، تُرِكَ بغيرِ جريدةٍ. ولا ينبغي للمؤمنِ ان يَغْسِلَ أهلَ الخلافِ. فإنِ اضطُرَّ، غَسَّلَهُ غُسْلَ أهلِ الخلافِ، ولَمْ يَجعَلْ معه الجريدةَ على حالٍ.

والميّتُ إذا لم يُوجَدْ له كافورٌ ولاسِدْرٌ، فلابأسَ أن يُغْسَلَ بالماءِ القُراحِ ويُقتَصَرُ عليه.

وإذا مات الميّتُ في مركبٍ في البحرِ، ولم يُقْدَرْ على الشّطِّ لدفنِه؛ غُسِلَ وحُنِّطَ وكُفِّنَ وصُلِّيَ عليه، ثم نُقِلَ وطُرِحَ في البحرِ ليرسَبَ الى قرارِ الماءِ.

ولا يجوزُ حملُ ميّتينِ على جنازةٍ واحدةٍ مع الاختيارِ، لأنّ ذلك بدعةٌ.

ويُستَحبُّ أن يكونَ حفرُ القبرِ قدرَ قامةٍ، أو إلى التّرقوةِ. والّلحدُ ينبغي أن يكونَ واسعاً مقدارَ ما يتمكّنُ الرّجلُ فيه من الجلوسِ. ولا بأسَ بالاقتصارِ على الشّقِّ، وإن لَمْ يُجعَلْ هناكَ اللّحدُ. وإذا كانَ القبرُ نَديّاً، فلابأسَ أن يُفرَشَ بالسّاجِ.

امّا جریدَتین ، با همهٔ مردگان بنهند از زنـان و مردان و کودکان ، چون تمکین باشد . پس اگرحال تقیّه باشد ، ونتواند در کفن نهادن ؛ در گور اندازد . پس اگر ممکن نبود ، روا بود که ترك کنند . و روا نبود که مؤمنی مخالفی را بشورد . پس اگرضرورت بود ، همچنان بشورد که ایشان شورند ، وجَریدتین باوی [نه] بنهند[۱] برهیچ حال .

و هر گاه که مردرا کافور نیابند و نه سدر ، باکی نبود که بآب پاك بشورندش وبران اقتصار کنند .

اگرمرده در کشتی‌ای[۲] بمیرد دردریا، وبا کنار نتواند شدن که‌ویرادفن کنند؛ باید که غسلش بکنند ، و حنوط و کفنش بکنند، ونماز بَر کنند ، آن وقت چیزی در وی بندند ، و دَردَریا اندازند تابقرار آب فرو شود .

وروا نبود دومرده بریك جنازه نهادن باختیار ، که‌آن بدعتست .

و مستحبّست که گور قامت مردی بود تا بگردن . و لَحد باید که فراخ بود چنانکه مرد دروی متمکّن بنشیند وباکی‌نبوداقتصار کردن برشقّ چون‌لحد نبود . وهر گه که گورتر باشد ، باکی نبود که پارهٔ چوب دروی نهند .

۱ـ ع : ننهند. ۲ـ در ح بهمین املا آمده‌است .

و مکروه‌است مرده‌را نقل کردن از آنجا که دروی بمرده‌باشد باشهری‌دیگر، الّا که نقلش کنند بمشهدی ازمشهدهای، ومستحبّ‌است که‌آنجادفن کنند. [۲۴ر] پس‌اگر دفن کرده باشد، تحویلش‌نشاید کردن[۱] از موضع خویش. وروایت کرده‌اند که روا بود که نقل کردن بامشهدهای ائمّه علیهم‌السّلم. و ما این روایت بمذاکره شنیدیم. فاضلتر آنست که برفت و بگفتیم.

و کسی را که بیاویخته باشند؛ بیشتر ازسه روز بردار بنگذارند، ازپس آن فرو گیرند، و دفنش کنند.

و مکروه است گور بگرچ کردن، و سایه بروی بکردن، و بنزدیك مرده مقام کردن، و نو باز کردن پس ازآنکه کهن شده باشد. امّا باکی نبود که ابتدا بکاه‌گل بکنند.

و مکروه‌است بکندن گوری، چون دانسته باشند که آنجا گور نهاده‌است، و کسی دیگر را بنهادن، الّاکه ضرورت بود.

و کفن از اصل ترکه برگیرند، پیش ازآنکه قسمت میراث کنند، و وام باز دهند، و وصیّت وی برانند. پس‌قضای دین بکنند، پس‌وصیّت بجایگاه‌آرند[۲]، پس میراث بخشند. و اگرمرده زن بود، شوهرش‌را لازم‌بود[۳] که ویرا کفن کند، و درمال زن لازم نیاید برهیچ‌حال.

۱ـ نسخهٔ کهن (ح) زیرسطر: روا نبود.

۲ـ دومین نسخهٔ کهن: بیارند.

۳ـ دومین نسخهٔ کهن: آید.

و يُكْرَهُ نَقْلُ الميّتِ من الموضعِ الذى مات فيه إلى بلدٍ آخرَ إلّا إذا نُقِلَ إلى واحدٍ من المشاهدِ ، فإنّ ذلك مُسْتَحَبٌّ له . فاذا دُفِنَ فى موضعٍ ، فلايجوز نقلُه و تحويلُه من موضِعه . وقد وَرَدَتْ رِوايةٌ بجوازِ نقلِه إلى بعضِ مشاهدِ الأئمّةِ ، سمعْناها مُذَاكَرَةً ، والأصلُ ماذكرناه .(١)

ولايُتْرَكُ المصلوبُ على خشبةٍ أكثرَ من ثلثةِ أيّامٍ ، ثُمّ يُنْزَلُ بعدَ ذلكَ ويُوارَى فى التّرابِ.

و يُكْرَهُ تجصيصُ القبورِ والتّظليلُ عليها و المُقامُ عندَها و تجديدُها بعدَ اندراسِها . ولابأس بتطيينِها ابتداءً .

ويُكْرَهُ أن يُحْفَرَ قبرٌ مع العلمِ به ، فَيُدْفَنَ فيه ميّتٌ آخَرُ ، إلّا عندَ الضّرورةِ إليه.

والكفنُ يُؤْخَذُ من نفسِ التّركةِ قبلَ قسمةِ الميراثِ وقضاءِ الدّيونِ والوصايا ، ثُمّ يُتْبَعُ ذلك بقضاءِ الدّيونِ ثُمّ الوصايا ثُمّ الميراثِ . وإن كان الميّتُ امْرأةً ، لَزِمَ زوجَها أكفانُها . ولايَلْزَمُ ذلك فى مالِها على حالٍ.

١- درمبسوط درپايان كتاب الصلاة نزديک بهمين عبارت آمده و درخلاف ١ : ٤٦٩ و تهذيب ١ ، ٤٥٩ و فقيه ١ : ١٢٠ اشارتى بناروابودن نبش شده است .

بابُ التّيمّمِ وأحكامِه

التّيمّمُ على ضربينِ : تيمّمٌ هو بدلٌ من الوضوءِ ، وتيمّمٌ هو بدلٌ من الغُسْلِ المفروضِ . ويُحتاجُ فيه إلى العلمِ بخمسةِ أشياءَ :

أوّلُها من يجبُ عليه التّيمّمُ وما يَتْبَعُه من أحكامِه .

والثّانى متى يجبُ عليه التّيمّمُ وما يَلْزَمُه من أحكامِه .

والثّالثُ ما يجوزُ أن يُتَيَمَّمَ به ومالا يجوزُ .

والرّابعُ كيفيّةُ التّيمّمِ .

والخامسُ ماينقُضُ التّيمّمَ .

امّا الّذى يجبُ عليه التّيمّمُ ، فكُلُّ من عَدِمَ الماءَ من المكلّفين للصّلاةِ ، او وجده غيرُ أنّه لا يتمكّنُ مِن اسْتعمالِه من بردٍ شديدٍ ، او مشقّةٍ عظيمةٍ تَلْحَقُه ، او مرضٍ يخافُه ، اولا يكونُ معه ما يُتَوَصَّلُ به إلى الماءِ من آلةٍ ذلك او ثمنِه ، او يَحُولُ بينَه و بينَ الماءِ حائلٌ من عدوٍّ او سَبُعٍ او غيرِ ذلك . فمتى لم يكنْ شيءٌ ممّا ذكرناه ، لم يَجُزْ له التّيمّمُ .

فان وجد الماءَ بالثّمنِ ، وجب عليه شِرائُه . فلا يجوزُ له التّيمّمُ ، الّا أن يَبْلُغَ ثمنُه مقداراً يَضُرُّ به فى الحالِ . فان كان معه ماءٌ يسيرٌ يحتاجُ اليه للشّربِ ، [١١پ] وجب عليه التّيمّمُ . و كذلك إن كان معه من الماءِ ما لا يكفيه لطهارتِه ، وجب عليه التّيمّمُ .

باب نهم

در تیمّم و احکامش

تیمّم بردو ضربست : یکی آنست که بدل وضو است ، وتیمّم دیگر آنست که بدل غسل است . و حاجت باشد در دانستن تیمّم پنج چیز :

اوّل بداند که بر که واجبست تیمّم ، و آنچه ویرا لازم آید از احکامش .

دوّم بداند که کدام وقت واجبست بر وی تیمّم کردن ، و آنچه تبع وی باشد از تیمّم واحکامش .

سوّم بداند که تیمّم بچه چیز روا بود کردن ، وبچه چیز روا نبود .

چهارم بداند که تیمّم چگونه باید کردن .

پنجم بداند آن چیز که تیمّم را بشکافد .

امّا آنکس که تیمّم بر وی واجب باشد ؛ هرانکسی است که خدای تعالی ویرا تکلیف نماز کرده باشد ، و وی آب نیابد ، یا اگر یابد استعمال نتواند کردن ازجهت سرما یاازجهتی مشقّتی عظیم که بوی رسد ، یابیماری بود که ترسد استعمال وی کردن ، یاآن چیز با وی نبود که بدان بآب تواند رسیدن از آلت آن ، یابهایش ندارد ، یا از میان وی وآب مانعی [۲۴پ] بود ازدشمن یاازدد یاجز آن . هر که که چیزی ازین چیزها که ما یاد کردیم نباشد ، روا نبود ویرا تیمّم بکردن .

واگر آب یابد ببها ، واجب بود بر وی بخریدن ، وروا نبود ویرا تیمّم کردن الّا که بهای آن آب چندان بود که ویرا ضرر نرسد بخریدن آن آب . پس اگر باوی آب اندك بود که حاجتش بود بدان آب از بهرخوردن ، واجب بود بر وی تیمّم کردن . وهمچنین اگر با وی آبی بود که بطهارتش تمـام نبود ، واجب بود بر وی تیمّم کردن .

وچون آب بیافت؛ واجب‌بود بروی طهارت کردن، وبروی نباشد که‌هر نمازی که بتیمّم کرده باشد باسر گیرد.

و اگر بیمار بود وآب بکار نتواند داشتن؛ واجب بود بروی تیمّم کردن ونماز کردن، و بروی واجب نبود باسر گرفتن هیچ نمازی که بتیمّم کرده باشد.

واگرازسرمای‌عظیم‌ترسد درسفر یادرحضر؛واجب‌باشد بروی تیمّم کردن‌و نماز کردن، و واجب نبود بروی‌هیچ نماز که بدان تیمّم کرده باشد باز کردن. پس اگر ازان بود که این کس که از سرما ترسید تیمّم وی بدل غسلی‌باشد که احتلام بود، یا دست بمرده بازنهاده باشد، یا حیض‌بود، یااستحاضه، یا نفسا؛ واجب بود بر وی تیمّم کردن ونماز کردن، و واجب‌نبود هیچ نمازی باسر گرفتن که بدان تیمّم کرده‌باشد.

و اگر آن غسل جنابتی بود که بعمد کرده باشد؛ واجب بود بروی غسل کردن، و اگرچه سرمای بوی رسد، الّا که بحدّی رسد که از تلف نفس ترسد، آن‌وقت واجب بود تیمّم کردن، و نماز کردن. فامّا چون این خوف برخیزد، واجب باشد که‌غسل بکند و نماز باسر گیرد.

اگر مرده‌ای بمیرد وآب نیابند که ویرا بشورند، یا اگرمرده‌شور را ممکن نبود استعمال آن‌آب کردن ازبهر سببی ازین اسباب که ما بگفتیم؛ واجب باشد که آن مرده را تیمّم بکنند. وچون تیمّمش کرده باشد؛ کفنش در کنند، ونماز برکنند، و دفنش کنند. و واجب بود برمرده شور که تیمّم مرده کرده باشد، که تیمّم بکند. وچون مانع برخیزد، غسل واجب بود کردن ویرا.

فاذا وجد الماءَ وجب عليه الطهارةُ . وليس عليه اعادةُ شيءٍ من الصّلاةِ الّتى صلّاها بذلك التّيمّمِ .

فانْ كانْ مريضاً وجب عليه التّيمّمُ والصّلاةُ به . وليس عليه إعادةُ شيءٍ من صلاتِه الّتى صلّيها بتيمّمِه .

فانْ خاف البردَ العظيمَ فى سفرٍ وحضرٍ ؛ وجب عليه التّيمّمُ والصّلاةُ ، وليس عليه إعادةُ شيءٍ ممّا يُصلّى بتيمّمِه . فان كان هذا الّذى يخافُ البردَ يتيمّمُ ، وكان تيمّمه بدلاً من الغُسلِ امّا من الاحتلامِ او مسّ الاموات او الحائضِ او المستحاضةِ او النُّفَساءِ ، وجب عليه التّيمّم والصّلاةُ . وليس عليه اعادةُ شيءٍ من صلاتِه الّتى يصلّيها بذلك التّيمّمِ . فان كان غُسْلُه من الجَنابةِ الّتى تعمّدها ؛ وجب عليه الغُسلُ ، وان لَحِقَهُ بردٌ ، إلّا أن يبلغَ ذلك حدّاً يَخافُ على نفسِه التّلفَ ، فإنّه يجبُ عليه حينئذٍ التّيمّم والصّلاةُ . فإذا زال الخوفُ ، وجب عليه الغُسْلُ وإعادةُ تلكَ الصّلاةِ .

واذا مات الميّتُ ولَمْ يُوجَدِ الماءُ لِغُسْلِه ، اووُجِدَ غيرُ أنّه لايمكنُ الحىّ اسْتعمالُه لأحدِ الأسبابِ الّتى ذكرناها ؛ وجب ان يُتَيَمَّمَ . فإذا تُيُمِّمَ ، كُفِّنَ وصُلّىَ عليه و دُفِنَ . ويجبُ على من تيمّمه التّيمّمُ . فإذا زال عنه المانعُ ، وجب عليه الاغتسالُ .

والمجروحُ وصاحبُ القروحِ والمكسورُ والمجدورُ ، إذا خافوا على نفوسِهم استعمالَ الماءِ ، وجب عليهم التيمّمُ عند حضورِ الصّلاةِ . وإذا حصل الانسانُ يومَ الجمعةِ في المسجدِ الجامعِ ، فأحدثَ ما ينقضُ الوضوءَ ، ولم يتمكّنْ من الخروجِ ؛ فليتيمّمْ ، وليُصلِّ . فإذا انصرف ، توضّأ وأعاد الصّلاة .

وإذا احتلم الانسانُ في المسجدِ الحرامِ او مسجدِ الرّسولِ فلا يجوزُ له ان يخرُجَ منهما الّا بعد أن يتيمّمَ . ولا بأسَ بتركِ ذلك في غيرِهما من المساجدِ .

و اذا حصل الانسانُ في أرضٍ ثلجٍ ، ولا يقدرُ على الماءِ ولا على التّرابِ ، فليضعْ يديه جميعاً على الثّلجِ باعتمادٍ حتّى تنتديا ، ثمّ يمسحُ وجهَه من قُصاصِ شعرِ رأسِه الى محادرِ شعرِ ذقنِه مثلَ الدُّهنِ ، ثمّ يضعُ يدَه اليُسرى على الثّلجِ كما وصفناه ، ويمسحُ بها يدَه اليُمنى من المِرفقِ الى أطرافِ الأصابعِ ، ثمّ يضعُ يدَه اليمنى على الثّلجِ مثلَ ذلك ، ويمسحُ بها يدَه اليُسرى من المِرفقِ الى أطرافِ الأصابعِ ، ويمسحُ بباقي نداوتِهما رأسَه وقدميه . وان كان قد وجب عليه الغُسلُ ، فعل بجميعِ بدنِه مثلَ ذلك . فإن خاف على نفسِه من البردِ ، أخّرَ الصّلاةَ الى ان يجدَ الماءَ فيغتسلُ ، أو التّرابَ فيتيمّمُ .

اما مجروح ، [۲۵ر] ، وخداوند ریشها ، و اشکسته، و کسی‌را که آبله بود، چون ترسد بر نفس خویش استعمال آب کردن؛ واجب باشد که بوقت نماز تیمّم بکند. وچون مردم روز آدینه در مسجد جامع گرد آید، وحدثی از وی بَواقع آید که وضو را بشکافد ، وبیرون نتواند آمدن ؛ باید که تیمّم بکند، و نماز بکند. چون مردم باز گردند ، وضو بکند و نماز باسر گیرد .

واگر کسی‌را احتلام افتد درمسجدالحرام یادرمسجد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ روا نبود که از آنجا بیرون آید ، الّا ازپس آنکه تیمّم بکند . امّا دردیگر مسجدها[۱] باکی نبود ترکش کردن .

و اگر مردم حاضر آیند جایگاهی که برف بود، و آب نباشد، وخاك نیابد ؛ باید که دستها بر برف نهد باعتماد ، تا آنگه که ترشود ، وپس روی خویش‌بدان بمالداز موی پیشانی تا آرزنه چنانکه وضو کند[۲] ، پس دست چپ بربرف نهد همچنانکه بگفتیم ، و برارشنهٔ دست راست نهد ، و تا سرانگشتان بمالد ، و دست چپ همچنان بشورد ، و بدان باقی‌تَرّی که بردستش بود ، مسح سر و هردو پای باز دهد . واگر غسلش باید کردن ، همهٔ تن را همچنان کند . پس اگر از سرما ترسد ؛ نماز راتأخیر کند ، تا آنجا که آب بیابد که غسل بکند ، یا خاك یابد که تیمّم بکند .

۱ـ دومین نسخهٔ کهن : دیگرها مسجد .

۲ـ ع و چاپی : از آنجا که موی سر است تا بموی زنخدان چنانکه روغن مالند (مانند متن) .

و تیمّم درآخروقت واجب بود ، چون وقت نماز تنگ شده باشد ، و از پیش وقت روا نبود تیمّم کردن ، و نه ازپس وقت در اوّل وقت ، که اگر کسی تیمّم کند پیش دخول وقت نماز یا از پس دخول وقت یا پیش از آخروقت ؛ واجب باشدبروی تیمّم‌باسر گرفتن ، وروا نبود ویرا بدان‌تیمّم نماز کند ، که اگربدان تیمّم نماز کند ، واجب باشد ویرا تیمّم بکردن ، ونماز باسر گرفتن .

و روا نبود ویرا تیمّم درآخر وقت ، الّااز پس آنکه طلب‌آب کند در رَحلِش و از دَست راست و از دست چپ ، مقدار تیر پرتابی ، یا دوتیر پرتاب ، هر گاه که خوفی نباشد ، که اگرخوفی بود ، [۲۵ پ] واجب نبود ازآنجایگاه پیشتر شود .

واگر طلب‌آب نکنند ، و تیمّم بکند ، ونماز بکند چون خوفی‌نبود ؛ واجب بود نُمازباسر گرفتن . و اگرآب در رحلش‌باشد ، وویرا فراموش‌شود ، وتیمّم‌بکند، و نماز آن‌وقت بداند ، وهنوز وقت مانده بود ؛ واجب بود که وضو بکند ، و نماز باسر گیرد .

و اگر آب یابد ، و در نماز شده باشد ، و رکوع بکرده باشد ؛ واجب نباشد نماز باسر گرفتن ؛ بلکه در نماز برود ، و نماز بکند تمام . چون باز پردازد ، وضو باز کند از بهر نمازدیگر که خواهد کردن . واگرآب یابد پیش ازرکوع ؛ واجب بود که از نماز بر گردد ، و وضوباز کند ، ونماز باسر گیرد .

والتّيمُم يجبُ آخرَ الوقتِ الى تضيّقه . فلا يجوزُ التّيمّمُ قبلَ دخولِ وقتِ الصّلاةِ ولا بعدَ دخولِه فى اوّلِ وقتٍ . فمن تيمّم قبلَ دخولِ الوقتِ او بعدَ دخولِه قبلَ آخرِ الوقتِ ؛ وجب عليه إعادةُ التيمّمِ ، ولم يَجُزْ له أن يَستَبيحَ بذلك التّيمّمِ الصّلاةَ . فان صلّى بتيمّمِه ذلك ، وجب عليه إعادةُ الصلاةِ بتيمّمٍ مُستأنَفٍ او طهارةٍ إن كان قدوجد الماءَ .

ولا يجوزُ له التّيمّمُ فى آخرِ الوقتِ الا بعدَ طلبِ الماءِ فى رحلِه وعن يمينِه ويسارِه مقدارَ رَميةِ سهمٍ او رَميتَيْنِ إذا لم يكنْ هناك خوفٌ . فإن خاف ، لم يجبْ أن يتعدّى المكانَ الّذى هو فيه .

فمتى لم يَطْلُبِ الماءَ وتيمّم وصلّى ، وجب عليه إعادةُ الصّلاةَ . فان نَسِىَ الماءَ فى رَحْلِه ، وقد تيمّمَ وصلّى ، ثُمّ عَلِمَ بعدَ ذلك ، والوقتُ باقٍ ؛ وجب عليه الوضوءُ و إعادةُ الصلوةِ .

فإن وجد الماءَ ، وقددخل فى الصّلاةِ ور كع ؛ لم يجب عليه الانصرافُ ، بل يجبُ عليه المُضىُّ فيها . فاذا فَرَغَ منها ، توضّأَ لما يَستأنِفُ [١٢ر] من الصّلاةِ . فان وجدالماءَ قبلَ الرّكوعِ ، وجب عليه الانصرافُ و التوضّؤُ واستقبالُ الصّلاةِ .

فإن أحدَثَ فى الصّلاةِ حدثاً ينقُضُ الطّهارةَ ناسياً، وجب عليه الطهارةُ والبناءُ على مَا انتهى اليه من الصّلاةِ مالم يستدبِرِ القبلةَ او يتكلّمْ بما يُفسِدُ الصّلاةَ . و ان كان حَدَثُه متعمّداً ، وجب عليه الطّهارةُ و استيناف الصّلاةِ .

و امّا الّذى يُتيمّمُ به ، فهو الصّعيدُ الطيّبُ الّذى ذكره الله فى كتابه جلّ ذكرُه وهو التُّرابُ الطّاهرُ . و يُستحبُّ أن يكونَ ذلك من رُبا الأرضِ و عواليها . ولا يكونُ ذلك من مها بطِها . فإن تيمّم من مهابطِ الأرضِ و كان الموضعُ طاهراً ، لم يكنْ به بأسٌ . ولا بأس بالتيمّمِ بالاحجارِ ولا بالأرضِ الجَصّيّةِ ، ولا بأرضِ النّورةِ ، إذا لم يَقْدِرْ على التُّرابِ .

فإن كان فى أرضٍ وَحِلَةٍ لاترابَ فيها ولاصخرَ ، و كانت معه دابّةٌ ؛ فَلْينفُضْ عُرْفَها او لَبَدَ سرجِها ، و يتيمّمُ بغُبَرتِه . فإن لم يكنْ معه دابّةٌ و كان معه ثوبٌ ، تيمّمَ منه . فإن لم يكنْ معه شىءٌ من ذلك ؛ وضع يدَه جميعاعلى الوَحَلِ ، و يَمسَحُ إحديهما بالأُخرى ، و ينفُضُهما حتّى يزولَ عنهما الوَحَلُ ، ثم يتيمّمُ . ولا يجوزُ التّيمّم بما لا يقعُ عليه اسْمُ الأرضِ بالإطلاقِ سِوَى ماذكرناه . ولا يجوزُ التيمُّمُ من المعادنِ كُلّها . ولا يجوزُ التّيمُّم بالرّمادِ ولا بالأُشنانِ ، ولا بالدّقيقِ ، ولا بما أشبهه فى نعومتِه وانسحاقِه ، ولا بالزّرنيخِ .

واگر درنمازحدثی بکند که وضو را بشکافد ، و نسیانش افتاده باشد ؛ واجب بود بروی طهارت بکردن ، وبنا کردن بدان جایگاه که‌رسیده باشد ، هر گه که‌روی از قبله بگردانیده نباشد ؛ یا سخنی گفته نباشد، که‌نماز را بباطل کند.واگرحدثش عمد بود ؛ واجب باشد بروی طهارت بکردن ؛ و نماز باسر گرفتن .

امّا آن جایگاه که بدان تیمّم شاید کردن ، صعید طیّب است ، چنانکه‌خدای تعالی می گوید . وآن خاك پاك است و از زمینی برداشته بود ، واز نشیبها نبود . و مستحبّست که از جایگاه چنین تیمّم کند . و اگر اززمینهای نشیب تیمّم کند ، و پاکیزه بود ؛ باکی نبود . و باکی نبود تیمّم کردن بسنگها ، و نه بزمین کوهستان روا بود ، و نه بزمین آهك چون برخاك قادر نباشد .

واگر زمینی باشد که وحل بود ، وخاك نباشد دروی ، و نه سنگی ، و با وی اسبی باشد ؛ بُرش اسب بیفشاند ، وبدان تیمّم بکند ، وبادست برنمدزین زندو بگرد آن تیمّم‌بکند . پس اگرچهارپای‌ندارد وجامه‌یی‌دارد ، بگرد جامه تیمّم بکند . پس اگر هیچ چیز با وی نباشد ؛ دست بروحل زند ، و بیك‌دیگر بمالد ، تا خشك‌شود، و بیفشاند تا وحل از وی بشود ، و بدان تیمّم بکند .

و روا نبود تیمّم کردن بدان‌چیز که مطلق نام زمین‌بروی نیفتد ، جز ازینکه مابگفتیم . وروا نبود تیمّم کردن بهیچ‌معدنی‌ازمعادن . ونشاید تیمّم کردن‌بخاکستر، و نه با شنان ، [۲۶ ر] ونه بآرد ، و نه بآنچه مانند آن بود در نرمیش و کوفتگیش، و نه بزرنیخ .

و مکروهست از ریگستان تیمّم کردن ، وهمچنین مکروه است از زمین شورستان تیمّم کردن . چون خواهد که تیمّم کند؛ باید که هردو دست برزمین زند ، انگشتان فراخ باز گرفته ، و بیفشاند ، و پس بیکدیگر بمالد ، و روی از آن بمالد ، از آنجا که موی پیشانی است ، تا بسر بینی . و پس کف دست چپ بر پشت دست راست نهد ، و بمالد ازبند دست تا بسر انگشتان یکبار ، و پس کف دست راست برپشت دست چپ نهد از بند دست تا بسر انگشتان یکبار .

و این تیمم بدل وضواست ، پس اگر بدل غسل بود ، دوبار دستها برزمین زند : یکبار از بهر دیم ، ویکبار از بهر دستها . و کیفیّتش همچنانست که بگفتیم .

و تیمّم آن وقت باید کردن که از استنجا کردن پرداخته باشد ؛ یا بسنگ ، یا بر کوپاره ، یاآنچه مانند آن بود . وترك استنجا نکند بر هیچ حال . وهمچنین اگر تیمّم بدل غسل جنابت بود ؛ واجب بود که اوّل استبرا بکند ببول ، وخود را خشك کند ، آن وقت تیمّم بکند .

وچون تیمّم بکرده باشد بدین صفت که بگفتیم ؛ روا بود که بدان تیمّم نمازهای شبان روز بکند، مادام تاحدثش نیفتد. واگر هر نمازی راتیمّمی مجدّد بکند ، فاضلتر بود .

و ترتیب واجبست درتیمّم همچنانکه درطهارت ، که اگر ابتدای بدستها بکند ، پس دیم را مسح کند؛ واجب باشد که باسر گیرد ، ودیم را مسح کند . وهرچه مسح دستها پیش دیم بکند ؛ واجب بود بر وی که اوّل مسح دیم بکند ، پس از آن مسح دستها .

ويُكْرَهُ التّيمُّمُ من الأرضِ الرَّمْلَةِ، وكذلك يُكْرَهُ من الأرضِ السَّبْخَةِ.

فإذا أراد التّيمّمَ؛ فَلْيَضعْ يديه جميعاً مفرّجا أصابعَه على التّرابِ، وَيَنْفُضُهُمَا، ثُمَّ يَمْسَحُ إحديهما على الأخرى ويمسحُ بهما وجهَه من قُصاصِ شعرِ رأسِه الى طرفِ أنفِه، ثم يضعُ كفَّه اليُسْرَى على ظَهْرِ كفِّه اليُمْنَى فَيَمْسَحُهُمَا من الزَّنْدِ إلى أطرافِ الأصابعِ مرّةً واحدةً.

هذا إذا كان تيمُّمُه بدلاً من الوضوءِ. فإن كان بدلاً من الغُسْلِ، ضرب بيدِه على الأرضِ مرّتين: مرّةً للوجهِ يمسَحُ بهما على ماوصفناه، ومرّةً لليدين على مَا بيّنّاه.

والتّيمُّمُ يكونُ بعدالفَراغِ من الإستنجاءِ امّا بالأحجارِ أو بالخَزَفِ أوما أشبهما. ولا يَتْرُكُ الإسْتنجاءَ على حالٍ. وكذلك إن كان تيمُّمُه بدلاً من غُسْلِ الجنابةِ، وجب عليه أن يَسْتَبْرِئَ نفسَه بالبولِ و يَتَنَشَّفَ، ثُمَّ يتيمَّمُ بعدَ ذلك.

و إذا تيمّم على ماوصفناه، جاز له أن يُؤدِّيَ به صلواتِ اللّيلِ والنّهارِ مالم يَنْقُضْ تيمُّمَه. وإن تيمّم لكلِّ صلاةٍ، كان أفضلَ.

والترتيبُ واجبٌ فى التيمّمِ كوجوبِه فى الطّهارةِ. فإن قدّم مسحَ اليدين، وجب عليه مسحُ الوجهِ ثم مسحُ اليدين.

وكلُّ ما ينقُضُ الوضوءَ، فإنّه ينقُضُ التيمّمَ، وينقُضُه زائداً على ذلك وجودُ الماءِ مع التّمكُّنِ من استعمالِه. فإن وجد الماءَ وتمكّن منه ولم يتطهّرْ، ثُمّ عَدِمَه ودَخَلَ وقتُ صلاةٍ أُخرى: وجب عليه إعادةُ التيمّمِ. فإن أحدثَ المتيمِّمُ من الجنابةِ حدثاً ينقُضُ الوضوءَ، وكان معه من الماءِ مقدارُ ما يكفيه للوضوءِ دونَ الغُسلِ: وجب عليه استيناف التيمّمِ [١٢ پ] دونَ الوضوءِ.

وإذا أجتمع ميّتٌ ومُحدِثٌ وجُنُبٌ، ومعهم من الماءِ مقدارُ ما يكفي أحدَهم: فَلْيغتسِلِ الجُنُبُ ولْيتيمّمِ المُحدِثُ، ويُدفَنُ الميّتُ بعدَ أن تُيمّمَ حسبَ ما قدّمناه. ويُكرَهُ أن يؤُمَّ المتيمّمُ المتوضّئينَ. ولا بأسَ أن يأتمّ بهم. وكذلك لا بأسَ أن يؤُمَّ المتيمّمُ المتيمّمينَ، وأن يأتمّ بهم على كلِّ حالٍ.

بابُ تطهيرِ الثيابِ من النجاساتِ والبدنِ والاوانى

اذا أصاب ثوبَ الانسانِ اوجسدَه بولٌ اوغائطٌ اومَنِيٌّ، وجب إزالتُه، قليلا كان ما أصابه او كثيراً. وكذلك أبوالُ كلِّ شيءٍ يجبُ إزالتُها سوى أبوالِ ما يُؤكَلُ لحمُه، وكذلك حكمُ الأرواثِ. فأمّا أبوالُ الحميرِ والبِغالِ والخُيولِ وأرواثُها، فإنّه يجبُ أيضا إزالتُها. ولا بأسَ بذرقِ كلِّ شيءٍ من الطّيورِ ممّا أُكِلَ لحمُهُ، وكذلك أبوالُها، سوى ذَرقِ الدّجاجِ خاصّةً، فإنّه يجبُ إزالتُه على كلِّ حالٍ. فأمّا ما لا يُؤكَلُ لحمُهُ فإنّه يجبُ إزالةُ بولِه وروثِه وذَرقِه عن الثّيابِ والبدنِ معا.

وهرچه وضو را بشکافد ، تیمّم را بشکافد . ونیز زیادتی هست تیمّم را که‌چون آب بیند ، و متمکّن بود باستعمالش ، تیمّم را بشکافد . و اگر یابد ، و متمکّن بود استعمالش کردن ، وطهارت نکند از آن ، پس آب نیابد ، ووقت نماز دیگر درآید ؛ واجب بود بروی تیمّم باسر گرفتن . و گر آنکس را که تیمّم کرده بود از جنابت حدثش افتد که نقض وضو بود ، و با وی چندان آب بود که وضوش تمام بودجز غسل ؛ واجب بود با وی باسر گرفتن تیمّم جز وضو .

و اگر مرده‌یی بود ، و کسی که وضویش می‌باید کردن ، وجنبی ، هرسه حاضر آیند، وآب چندان بود که یك تن را تمام بود ؛ باید که جنب بدان آب غسل بکند ، ومحدث تیمّم باز کند ، ومرده را تیمّم بکنند ، ودفنش کنند چنانکه بگفتیم . ومکروه است آنکس را که تیمّم بخاك کرده باشد پیش نمازی [۲۶ پ] کسانی که ایشان وضو کرده باشند بآب . وباکی نبود که پس نمازی کند ، یاپیش نمازی کسانی کند که تیمّم کرده باشند ، یاپس نمازی کند برهمه حالی.

باب دهم

درپاك بکردن جامها وتن وأوانی از نجاستها

چون جامهٔ مردم یا تنش را بول یاغایط رسد یامنی؛ واجب بود بشستن ، اگر اندك بودو اگربسیار. وهمچنین بول یا غایط همه‌چیزی، واجب بود بشستن، الّا بول وسرگین آن چیزی که گوشتش بشاید خوردن ، وهمچنین پلیدیهاشان. امّا بول خران واستران و اسبان وسرگینشان ، واجب بود بشستن . و باکی نبود کز کلی همه‌چیزی ازمرغان از آنچه گوشتشان بشاید خوردن ، وهمچنین بول ایشان جز از مرغ خانگی خاصّه ، که واجب بود بشستن برهمه حالی . امّا آن‌چیز که گوشتش بنشاید خوردن ، بول و کز کلی ایشان بشستن از جامه و ازتن واجبست .

وهر گاه که جامه‌اش را یاتنش‌را خمر، یاشرابی که مستی کند، یا فقاع، برش شود، اگر اندك بود و اگر بسیار؛ واجب بود بشستن آن تن و آن‌جامه[۱].

و اگر بجامهٔ مردم رسد خونی، و آن خون حیض یا استحاضه یا نفاس باشد؛ واجب بود بشستن، اگر اندك بود و اگر بسیار. واگر نشانی بماند آن خون را، مستحبّست که برنگی برزند تا آن نشان بشود. واگر خون ماهی بود، یا خون دمّل ونکایه، یاریشهایی که مادام بود، یاجراحتهایی که پیوسته بود، یا خون کیك؛ واجب نباشد بشستن، اگر اندك بود واگر بسیار. اگر خون بینی بود، یا از آنِ رگ زدن، یا جزاز آن ازخونها، و کمتر از مقدار درمی باشد، چون با یکدیگر آرند[۲]؛ واجب‌نباشد ازالت آن، الّا که برجامه زشت شودوپر باشد. پس‌چون‌بمقدار یك درم رسد یا زیادت، واجب باشد ازالت آن.

وهمهٔ این نجاسات که ما ذکرش‌بکردیم واجب بود که بآب مطلق بشورند، که اگر بجز آب مطلق بشورند، روا نبود باآن جامه نماز کردن.

وهر گاه که درجامه چیزی ازین نجاسات که واجب بود بشستن، حاصل آید؛ واجب باشد که‌آن جایگاه بشورند، که‌نجاست بدان‌رسیده باشد، پس اگر آنجایگاه نداند، و داند که نجاست بدان جامه رسیده است؛ واجب بود همهٔ جامه بشستن.

۱- نسخهٔ کهن دوم: از تن و جامه.
۲- نسخهٔ کهن دوم: آرد.

و متى أصاب ثوبَ الانسانِ او بدنَه شيءٌ من الخمرِ او الشّرابِ المسكرِ اوالفُقّاعِ قليلاً كان او كثيراً ، فإنّه يجبُ إزالتُه عن الثّوبِ و البدنِ معاً .

وإن اصاب الثّوبَ دمٌ و كان دمَ حيضٍ او اسْتحاضةٍ او نفاسٍ ، وجب إزالتُه قليلاً او كثيراً . فإن بَقِيَ له أثرٌ ، يُسْتَحَبُّ أن يُصْبَغَ بشيءٍ من الأصباغِ يُذْهِبُ أثرَه . وإن كان دمَ سمكٍ او بُثورٍ اوقُروحٍ داميةٍ اوجراحٍ لازمةٍ او دمَ براغيثَ ، فإنّه لا يجبُ ازالتُه قليلاً كان او كثيراً . وإن كان دمَ رُعافٍ اوفصدٍ او غيرِهما من الدّماءِ ، و كان دونَ مقدارِ الدّرهمِ مجتمعاً في مكانٍ ، فإنّه لا يجبُ إزالتُه إلّا أن يتفاحشَ و يَكْثُرَ . فإن بلغ مقدارَ الدّرهمِ فصاعداً ، وجبتْ إزالتُه .

و كلُّ هذه النجاساتِ الّتي ذكرناها ، فإنّه يجبُ إزالتُها بالماءِ المطلقِ ، ولا يجوزُ بغيرِه . فإن أُزيلَ بغيرِه ، لَمْ يَجُزِ الصّلاةُ في ذلك الثّوبِ .

ومتى حصل في الثوبِ شيءٌ من النّجاساتِ الّتي يجبُ إزالتُها ، وجب غَسْلُ الموضعِ الّذي إصابَتْه . وإن لم يَتَيَقَّنِ الموضعَ ، و كان حصولُ النّجاسةِ فيه معلوماً ؛ وجب غَسْلُ الثّوبِ كُلِّه . وإن كان حصولُها مشكوكاً فيه ، فإنّه يُسْتَحَبُّ أن يُرَشَّ الثّوبُ بالماءِ[1] .

١ ـ اين بند « وان كان حصولها . . . بالماء » در ترجمهٔ فارسی در نسخه‌ها نيامده است .

ومتى صلّى الانسانُ فى ثوبٍ فيه نجاسةٌ مع العلمِ بذلك ، وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ . فإن كان عَلِمَ بحصولِ النجاسةِ فى الثّوبِ ، فَلَمْ يُزِلْهُ و نَسِىَ ، ثُمّ صلّى فى الثّوبِ ، ثُمّ ذكر بعدَ ذلك ؛ وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ ، فإن لم يَعْلَمْ حصولَها فى الثّوبِ وصلّى ، ثُمّ عَلِمَ أنّه كان فيه نجاسةٌ ؛ لَمْ يَلْزَمْهُ إعادةُ الصّلاةِ .

وإذا أصاب ثوبَ الانسانِ كلبٌ او خنزيرٌ او ثعلبٌ او أرنبٌ اوفأرةٌ او وزغةٌ و كان رطبا ، وجب غَسْلُ الموضعِ الّذى أصابه . فإن لم يتعيّنِ الموضعُ ، وجب غَسْلُ الثّوبِ كُلِّه . وإن كان يابساً ، وجب أن يَرُشَّ الموضعَ بعينه . فإن لم يتعيّنْ رَشَّ الثوبَ كُلَّهُ . و كذلك إن مَسَّ الانسانُ بيدِه أحدَما ذكرناه ، اوصافح ذِمّيّاً اوناصباً مُعْلِناً بعداوةِ آلِ محمّدٍ ؛ وجب عليه غَسْلُ يدِه إن كان رَطْباً . وإن كان يابساً ، مسحَها بالتّرابِ .

و اذا أصاب ثوبَ الانسان ميّتٌ من النّاسِ بعدَ بردِه وقبلَ [١٣ ر] تطهيرِه بالغُسْلِ او غيرِه من الأمواتِ ، وجب عليه غَسْلُ الموضعِ الذى أصابه . فإن لَمْ يتعيّنِ الموضعُ ، وجب غَسْلُ الثّوبِ كُلِّه . وإن مسّ الانسانُ بيدِه ميّتاً من النّاسِ بعدَ البردِ بالموتِ ، اومَسَّ قطعةً فيها عَظْمٌ ، أومَسَّ ماقُطِعَ من حىٍّ وفيها عَظْمٌ ؛ وجب عليه الغُسْلُ حَسَبَ ما قدّمناه . وإن كان بعدَ الغُسْلِ اوقبلَ بردِه ، لم يجبْ عليه الغُسْلُ . وإن كان ما مسّه من القطعةِ الميّتةِ لاعَظْمَ فيه ؛ لم يجبْ عليه الغُسْلُ ، ولكن يجبُ غَسْلُ يدِه . وإن كان الميّتُ من غيرِ النّاسِ ، وجب عليه غَسْلُ ما مسّه به .

واگر حصول نجاست ویرا معلوم بود در آن جامه ، وفراموش کند ، و ازالتش نکند ، و با آن جامه نماز کند ، و پس یادش آید ؛ واجب بود که نماز باسر گیرد . پس اگر حصول نجاست نداند ، و نماز بکند ، آن وقت بداند ؛ واجب نباشد ویرا [۲۷ر] نماز باسر گرفتن .

و اگر بجامهٔ مردم رسد سگی یا خوکی یا روباهی یا خرگوشی یا موشی یا وزغی ، و تر بود ؛ واجب باشد بروی آنجایگاه بشستن . پس اگر آنجایگاه متعیّن نشود ویرا ، واجب باشد همهٔ جامه بشستن . و اگر خشك بود ، واجب باشد که آنجایگاه‌را بعینه آب بروی‌زند. پس اگر جایگاه متعیّن نشود، همهٔ جامه‌را آب برزند. و همچنین باید کردن اگر کسی دست خویش بچیزی ازین چیزها باززند ، یا ذمّی‌را دست در دستش نهد ، یا ناصبیی را که دشمنی آل‌محمّد علیهم‌السّلام ظاهر گوید ؛ واجب باشد بروی دست بشستن ، اگر تر بود . پس اگر خشك بود ، بخاك مالد .

و گر بجامهٔ مردم رسد مرده‌ای از آدمیان ، پس از آنکه سرد شده باشد ، وهنوز پاك نکرده باشند ویرا بغسل ، یا جُزوی از مردگان ؛ واجب آید آنجایگاه بشستن . پس اگر آن جایگاه متعیّن نشود ویرا ، همهٔ جامه بشوید . و گر کسی دست بمرده‌ای باز نهد ، پس از آنکه سرد شده باشد ، یادست بپاره‌ای ازمرده باز نهد که در آن پارهٔ استخوان بود، یابپاره‌یی باز نهد که از زنده‌یی بریده باشند ، که دروی استخوان بود ؛ واجب باشد بروی غسل کردن ، چنانکه در پیش بگفتیم . و گر پس از آن بود که ویرا بشسته باشند ، یا پیش از آن بود که سرد شده باشد ، واجب نیاید بر وی غسل کردن . و اگر آن پارهٔ مرده که وی دست‌بوی‌زده باشد ، دروی استخوان نبود ، غسل واجب نیاید ، ولکن واجب آید دست بشستن . و اگرمرده نه آدمی باشد ، واجب‌باشد بر وی آنجایگاه که مرده رسیده باشد بشستن .

و باکی نبود عرق جنب وحایض درجامه، و اجتنابش فاضلتر بود، الّا که جنابت از حرام بود، که آنگه جامه بباید شستن، چون کهدروی عرق کند. وگر بجامه رسد عرق اشترانی که پلیدی [۲۷ پ] خورده باشند، واجب باشد بر وی ازالت کردن آن برهمه حالی.

وهر که که بأوانی رسد چیزی ازین نجاسات؛ واجب باشد بشستن، چنانکه درپیش بگفتیم. وگراز آنکهسگ‌دهان‌فراچیزی کند، سه‌بارببایدشستن، بار نخستین بخاك. واگرخمربود یا چیزی‌ازشراب که مستی کند، واجب باشد هفت باربشستن.

واگربرحصیر یابرزمین یابربُوریا بَولی رسد، وآفتاب بروی‌تفسد، وخشك کند آنرا؛ باکی نبود بروی نماز کردن، وسجده کردن. واگر جزازآفتاب ویرا خشك کرده باشد؛ سجود بروی روا نبود، امّا روا بود بروی بیستادن. وحکم بستر همچنین است، چون نجاستی رسد؛ باکی نبود بر وی بیستادن از بهر نماز. الّا که نجاست تر بود، و بازجامهٔ وی شود، آنگاه روا نبود استادن برآن.

وگر بجامهٔ مردم رسد یا بتن وی مَذْی یا وَدْی، واجب نباشد ازالت کردن. وگر ازالتش کند، فاضلتر بود. وهر گه که قی بجامه رسد یابتن، باکی نبود نماز کردن باوی.

واگربموزهٔ مردم رسد، یابجوربش، یاشلواربندش، یا کلاهش، یاآن‌چیزی که نماز با وی مفرَد تمام نبود، چیزی از نجاسات؛ باکی نبود نماز کردن با وی، وگرچه ازالتش نکند. واگر ازالتش کند، فاضلتر بود.

ولا بأسَ بعَرَقِ الجنبِ والحائضِ فى الثّوبِ ، واجْتنابُه أفضلُ ، اللّهمَّ إلا أن يكونَ الجنابةُ من حرامٍ ، فإنّه يجبُ عليه غَسْلُ الثّوبِ ، إذا عَرِقَ فيه . وإذا أصاب الثّوبَ عَرَقُ الإبلِ الجلّالةِ ، وجب عليه إزالتُه .

ومتى أصاب الأوانىَ شىءٌ من هذه النّجاساتِ ، وجب غَسْلُها حَسَبَ ما قدّمناه . وتُغْسَلُ من وُلوغِ الكلبِ ثلثَ مرّاتٍ : أُولَيهُنَّ بالتّرابِ . وإن أصابها خمرٌ أو شىءٌ من الشّرابِ المسكرِ ، وجب غَسْلُها سبعَ مرّاتٍ.

وإذا أصاب الارضَ او الحصيرَ او البارِيةَ بولٌ ، وطَلَعَتِ الشّمسُ عليه وجَفّفَتْهُ ، فإنّه لابأسَ بالصّلاةِ عليه و بالسّجودِ . و إن كان قد جَفّفَتْهُ غيرُ الشمسِ ، لم يَجُزْ عليه السّجودُ ، وجاز الوقوفُ عليه . و كذلك حكمُ الفِراشِ إذا أصابته نجاسةٌ ، لم يكنْ بالوقوفِ عليه بأسٌ فى حال الصلاةِ ، اللّهمّ إلّا أن يكونَ النّجاسةُ رَطْبَةً يتعدّى إلى الثّوبِ ، فإنّه لايجوزُ الوقوفُ عليه .

و إذا أصاب ثوبَ الإنسانِ او بدنَه مَذْىٌ او وَدْىٌ ، لم يجبْ إزالتُه . فإن أزاله ، كان أفضلَ . والقىءُ إذا أصاب الثّوبَ او البدنَ ، لم يكن بالصّلاةِ فيه بأسٌ.

و إذا أصاب خُفَّ الإنسانِ او جَوْرَبَهُ او تِكّتَهُ او قلنسوَته او مالاتَتِمُّ الصّلاةُ فيه مفردا ، شىءٌ من النّجاسةِ ، فإنّه لابأسَ بالصّلاةِ فيه وإن لم يُزِلْهُ . فإن أزاله ، كان أفضلَ .

و كُلُّ ما ليس له نَفْسٌ سائلةٌ من الأمواتِ ، فإنّه لا يُنَجِّسُ الثّوبَ ولا البدنَ ولا الشّرابَ والماءَ إذا وقع فيه سِوَى الوزغِ و العقربِ اللّذَيْنِ اسْتثنيناهما فيما مَضَى .

و إذا أصابَ ثوبَ الإنسانِ طينُ الطّريقِ فلابأسَ بالصّلاةِ فيه ما لم يُعْلَمْ فيه نجاسةٌ . فإذا أُتِيَ عليه ثلثةُ أيّامٍ ، يُسْتَحَبُّ إزالتُه على كُلِّ حالٍ.

وإذا أصاب ثوبَ الإنسانِ ماءُ المطرِ وقد خالطه شيءٌ من النجاساتِ ؛ فلابأسَ بالصّلاةِ فيه ، ما لم يَغْلِبِ النّجاسةُ على الماءِ . فإذا غَلَبَتْ عليه ، وجب إزالتُه على كُلِّ حالٍ . و إذا رجع على ثوبِ الإنسانِ او بدنِه من الماءِ الذى يُسْتَنْجَى به او يُغْتَسَلُ به من الجنابةِ ، فإنّه لابأسَ بالصّلاةِ فيه . فإن وقع الماءُ على نجاسةٍ ظاهرةٍ ثم رجع على الثّوبِ او البدنِ ، وجب إزالتُه .

و إذا كان معَ الإنسانِ ثوبانِ ، وحصلتْ فى واحدٍ منهما نجاسةٌ ، ولم يعلَمْه بعينِه ؛ وجب عليه غَسْلُهما معا . فإن لم يقدِرْ على الماءِ صلّى فى كُلِّ واحدٍ منهما على الانفرادِ [١٣پ] . وإن كان معه ثوبٌ واحدٌ ، وأصابتْه نجاسةٌ ، ولم يقدِرْ على الماءِ ؛ وجب عليه نزعُه ، وأن يُصَلّيَ عُرْيانًا . فإن لَمْ يتمكّنْ من نزعِه ، صلّى فيه . فإذا تمكّن من نَزْعِه او غَسْلِه ، نَزَعَهُ او غَسَلَهُ و أعادَ الصّلاةَ .

وهر آنچیزی که ویرا خون ترّان نبود ازمردگان، جامه را پلید نکند، و نه تن را، ونه شراب را که دروی افتد. الا وزغ و کژدم که هردو را پیش ازین استثنا بکردیم.

و گر بجامهٔ مردم رسد ـ گل راه باکی نبود؛ نماز کردن با وی، هر گه که نجاستی در وی نداند. و چون سه روز بر آمده باشد، مستحبّست که ازالتش بکند برهمه حالی. و گر بجامهٔ مردم رسد آب باران، وچیزی از نجاسات باوی آمیخته شده باشد؛ باکی نبود نماز کردن با وی، مادام تانجاست [۲۸ر] غلبه گرفته نباشد بر آب. که اگر نجاست غلبه گرفته باشد، واجب باشد ازالت بکردن برهمه حالی. و گر بازجامهٔ مردم شود، یابتنش ازان آب که بوی استنجا می کند، یاغسل جنابت؛ باکی نبود نماز کردن با وی. پس اگر آب برنجاستی شود ظاهر، وپس باجامهٔ وی شود یا با تنش؛ واجب باشد ازالت کردن.

وهر گه که با مردم دوجامه بود، ودریکی نجاستی حاصل آید، وندانند که آن جامه کدامست؛ واجب باشد هردوجامه بشستن. پس اگر آب ندارد، درهریکی ازان جامه برانفراد نمازبکند. و گر باوی یك جامه بود، و نجاست رسد، و بر آب قادر نبود؛ واجب باشد بروی بکندن آن جامه، و برهنه نماز کردن. پس اگر نتواند کندن؛ با وی نماز بکند. و آنگه که تمکین یاود[1] از بر کندن یاشستن؛ بکند، یا بشوید، و نماز باسر گیرد.

۱ـ دومین نسخهٔ کهن: یابد

و گر بجامه رسد بول شفیازه[۱] ، واجب باشد آنجایگه بشستن . پس اگر جایگه بعینه نشناسد ، همهٔ جامه بشوید . و زن که کودك دارد ، و یك جامه دارد ، و جزازان جامه چیزی دگرندارد ، و هروقت نجاست بدان جامه می‌رسد ، و ممکن نباشد ویرا احتراز کردن ازآن ، و نتواند بشستن آن در هروقتی ؛ هر روز یکبار بشوید ، و با وی نماز کند ، و بروی چیزی نباشد .

وبول کودك که طعام نخورده باشد ؛ واجب نباشد ازان جامه بشستن ، بلکه آبی بروی ریزد . امّا بول دختر هروقت که باشد ، واجب باشد بشستن اگر طعام خورده باشد وگرنه . وآن پسر آب برباید زدن .

۱ـ در ع وچاپی آمده : شفازه ، در زیرسطر دردو نسخهٔ کهن وع آمده : الخفاش ، درمتن درنسخهٔ چاپی‌ون ومه آمده : الخشاف ، درملک آمده : الخفاش.

وإذا أصاب الثوبَ بولُ الخُفّاشِ، وجب غَسْلُ الموضعِ الّذى أصابه. فإن لم يَعْرِفْهُ بعينه، غَسَلَ الثّوبَ كُلَّهُ. والمرأةُ المربيّةُ للصّبيِّ إذا كان عليها ثوبٌ لا تَمْلِكُ غيرَه، وتُصيبُه النجاسةُ فى كُلِّ وقتٍ، ولا يمكنُها التحرُّزُ من ذلك، ولا تَقْدِرُ على غَسْلِه فى كُلِّ حالٍ؛ فَلْتَغْسِلْ ثوبَها فى كُلِّ يومٍ مرّةً واحدةً، وتُصلّى فيه، وليس عليها شىءٌ.

وبولُ الصّبيِّ قبلَ أن يَطْعَمَ، لا يجبُ غَسْلُ الثّوبِ منه، بل يُصَبُّ الماءُ عليه صبّاً. وبولُ الصّبيةِ يجبُ غَسْلُهُ على كُلِّ حالٍ.

كتابُ الصّلاةِ

العلمُ بالصّلاةِ علمٌ بفرائضها و سُننِهـا . وهو ينقسمُ قسمينِ : قسمٌ يتقدَّمُ حالَ الصّلاةِ ، وقسمٌ يقارِنُ حالَ الصّلاةِ .

فأمّا الّذى يتقدّمُ حالَ الصّلاةِ ، فخمسةُ أشياءَ : أربعةٌ منها يشتمِلُ على المفروضِ والمسنونِ ، والخامسُ مسنونٌ ليس بمفروضٍ .

فالأوّلُ منها العلمُ بالطّهارةِ وأحكامِها . والثانى العلمُ بأعدادِ الصّلاةِ . والثالثُ العلمُ بأوقاتِ الصّلاةِ . والرابعُ العلمُ بالقبلةِ وأحكامِها . و القسمُ الخامسُ معرفةُ الأذانِ و الإقامةِ و أحكامِهـا .

وأمّا العلمُ بالطّهارةِ فقد قدّمناه مستوفى . وما بَقِىَ من الأقسامِ الأُخَرِ ، فنحنُ نُفْرِدُ لِكُلِّ قسمٍ منها باباً ونذكُرُ مافيه مستوفى و نُفَرِّقُ بينَ المفروضِ منه والمسنونِ ، ثُمَّ نُتْبِعُ ذلك بما يقارِنُ حالَ الصّلاةِ من الفرائضِ والسّننِ . إن شاءَ اللهُ تعالى .

بابُ أعدادِ الصلاةِ وعددِ ركعاتِها من المفروضِ والمسنونِ

الصّلاةُ تنقسِمُ قسمينِ : مفروضٌ ومسنونٌ . وكُلُّ واحدٍ منهما ينقسمُ قسمينِ : فرائضُ الحَضَرِ و سُنَنُه وفرائضُ السّفرِ و سُنَنُه .

کتاب الصّلاة

دانستن نماز، دانستن فریضها وسنّتهای نمازست . وآن بردو قسمتست : قسمی آنست که پیش از حال نمازست ، و قسمی مقارنست باحال نماز. امّا آن قسم که پیش از حال نمازست پنج چیز است : چهار چیز از این پنجگانه مشتملست برمفروض ومسنون ، وپنجم مسنونست نه مفروض: [۲۸پ].

اوّل دانستن طهارت و احکام وی .

دوّم دانستن عددهای نماز.

سوّم دانستن وقتهای نماز.

چهارم دانستن قبله واحکام آن .

وقسم پنجم دانستن بانگ نماز وقامت است واحکام هردو.

و امّا دانستن طهارت بگفتیم بتمامی، و آن قسمتهای دیگر که باقی بماند ما هر قسمتی را بابی مفرد بگوییم، وآنچه در وی باشد بتمامی ذکرش بکنیم ، وجدا کنیم میان فریضها و سنّتها ، و پس بگوییم آنچه مقارن حال نماز باشد از فرایض و سنّتها، ان شاء الله .

باب یکم

اعداد نُمازها وعدد رکعات نُماز از فریضها وسنّتها

نماز بردوقسمتست : فریضه وسنّت . و هریکی ازاین بردوقسمت است : فریضهٔ حضرو سنّتش ، وفریضهٔ سفر و سنّتش .

امّا فریضهٔ حضر هفده رکعتست : چهار رکعت نماز پیشین است بدو تشهّد : یکی تشهّد در دوّم رکعت بی‌سلام ، و دوّم تشهّد در چهارم رکعت باسلامی از پسش. و فریضهٔ نماز دیگر همچنین‌ست . و نماز شام سه رکعتست بدو تشهّد : یکی تشهّد در دوّم رکعت بی‌سلام ، و دوّم تشهّد در سوّم رکعت باسلامی از پسش. و فریضهٔ نماز خفتن همچنانست که فریضهٔ نماز پیشین و دیگر. و فریضهٔ نماز بامداد دو رکعت است بیك تشهّد در دوّم رکعت و سلامی از پسش .

و امّا سنّتهای حضر سی و چهار رکعتست : هشت رکعت از پس زوال پیش از فریضهٔ نماز پیشین ، و هشت رکعت از پس فریضه و از پیش فریضهٔ نماز دیگر ، و چهار از پس نماز شام ، و دو رکعت نشسته از پس نماز خفتن که بیك رکعت شمرند ، و یازده رکعت نماز شب ، و دو رکعت نماز بامداد . و هر دو رکعت از این نافله بیك تشهّد و یك سلام باید کردن .

و امّا فریضهٔ سفر یازده رکعتست : نماز پیشین دو رکعت بیك تشهّد در دوّم رکعت و سلامی از پسش ، و همچنین است نماز دیگر . و امّا نماز شام سه رکعتست همچنانکه در حضر . و نماز خفتن همچونکه پیشین و دیگر. [۲۹ر] و دو رکعتست نماز بامداد همچنانکه در حضر.

امّا سنّتهای سفر هفده رکعتست : چهار از پس نماز شام ، همچنانکه در حضر ، و یازده رکعت نماز شب ، و دو رکعت نماز فجر. این هفده رکعتست . و روا بود دو رکعت نشسته که در حضر کنند از پس نماز خفتن بکنند ، پس اگر نکنند باکی نبود.

فأمّا فرائضُ الحَضَرِ فَسَبْعَ عَشَرَةَ ركعةً : الظّهرُ اربعُ ركعاتٍ بتشهّدينِ : احدُهما فى الثّانيةِ بغير تسليمٍ والثّانى فى الرّابعةِ بتسليمٍ بعدَه . وفريضةُ العصرِ مثلُ ذلك. وفريضةُ المغربِ ثلثُ ركعاتٍ بتشهّدين : أحدُهما فى الثّانية بغيرِ تسليمٍ. والثّانى فى الثّالثةِ بتسليمٍ بعدَه . وفريضةُ العِشاءِ الآخرةِ مثلُ فريضةِ الظّهرِ والعصرِ. وفريضةُ الغداةِ ركعتانِ بتشهّدٍ فى الثانيةِ وتسليمٍ بعدَه.

و أمّا سُننُ الحَضَرِ فاربعٌ وثلثونَ ركعةً : ثمانَ ركعاتٍ بعدَ زوالِ الشّمسِ قبلَ الفريضةِ ، و ثمانَ ركعاتٍ بعدَ الفريضةِ قبلَ فريضةِ العصرِ، وأربعُ ركعاتٍ بعدَ المغربِ ، وركعتانِ من جلوسٍ بعد العِشاءِ الأخرةِ تُعَدّانِ بركعةٍ، و إحدى عشرةَ ركعةً صلوةُ اللّيلِ، و ركعتانِ صلوةُ الفجرِ بتشهّدٍ فى كُلِّ ركعتينِ من هذه النّوافلِ كُلِّها وتسليمٍ بعدَه.

و أمّا فرائضُ السّفرِ فإحدى عشرةَ ركعةً : الظهرُ ركعتانِ بتشهّدٍ فى الثانيةِ وتسليمٍ بعدَه ، و كذلك العصرُ . والمغربُ ثلثُ ركعاتٍ كحالِها فى الحضرِ . والعِشاءُ الآخرةُ ركعتانِ كالظّهرِ [١٤ر] والعصرِ . وركعتانِ صلاةُ الغداةِ كحالِها فى الحضرِ .

و أمّا سُننُ السّفرِ فسبعَ عشرةَ ركعةً : أربعُ ركعاتٍ بعدَ المغربِ كحالِها فى الحضرِ ، وإحدى عشرةَ ركعةً صلاةُ اللّيلِ وركعتا صلاةِ الفجرِ . فهذه سبعَ عشرةَ ركعةً. و يجوزُ أن يُصَلّىَ الركعتينِ من جلوسِ الّتى يصّليهما فى الحضرِ بعدَ العِشاءِ الآخرةِ . فإن لَمْ يفعلْها ، لَمْ يكنْ به بأسٌ .

باب أوقات الصلاة

اعْلَمْ أَن لِكُلِّ صلاةٍ من الصّلوات المفروضةِ وقتين: أَوّلاً وءاخراً. فالوقتُ الأوّلُ وقتٌ من لاعُذْرَ له. والثّانى وقتٌ لمن له عذرٌ من المرضِ او السّفرِ او غيرِ ذلك. ولا يجوزُ لمن ليس له عذرٌ أَن يُؤَخِّرَ الصّلاةَ من أوّلِ وقتِها إلى ءاخرِه مع الاختيارِ. فإن أَخّرَها كان مُخْطِئاً مُهمِلاً لفضيلةٍ عظيمةٍ وإن لم يَستَحِقّ به العقابَ، لأنّ الله تبارك تعالى قد عفا له عن ذلك. وصاحبُ العذرِ يجوزُ له تأخيرُ الصّلاةِ إلى ءاخرِ الوقتِ على كُلِّ حالٍ.

وَاعْلَمْ أَنّ وقتَ صلاةِ الظّهرِ اذا زالتِ الشّمسُ. ويُعْلَمُ زوالُها إمّا بالأُصطُرلابِ او الدائرةِ الهنديّةِ او ميزانِ الشّمسِ، او يَستَقْبِلُ الانسانُ القبلةَ ويراقبُ الشّمسَ. فإذا وجدها على حاجبِه الأيمنِ، عَلِمَ أنّ الشّمسَ قدزالَتْ. فإذا عَرَفَ زوالَها، وجب عليه فريضةُ الظهرِ، إذا كان ممّن لايصلّى النّوافلَ. فإن كان ممّن يُصَلّى النّوافلَ، قدّمها على الفريضةِ من بعدِ الزّوالِ. فإذا فرغ منها، صلّى الفريضةَ من غيرِ تأخيرٍ. هذا إذا كان من غيرِ يومِ الجمعةِ. فأمّا إذا كان يومُ الجمعةِ، وجب عليه عندَ زوالِ الشّمسِ الفريضةُ. ولا يجوزُ له الاشتغالُ بالنّافلةِ. ويجب عليه إمّا تقديمُها قبلَ الزّوالِ او تأخيرُها إلى بعدِ الفَراغِ من فريضةِ العصرِ. وهذا الوقتُ الّذى ذكرناه وقتُ من لاعذرَ له. فإن كان له عذرٌ، فوقتُه اذا زالتِ الشّمسُ. ثُمّ هو فى فُسْحَةٍ إلى اصفرارِها. وءاخرُ وقتِ الظّهرِ لمن لاعذرَ له، اذا صارتِ الشّمسُ إلى أربعةِ اقدامٍ.

باب دؤم

در اوقات نمازها

بدانکه هر نمازی را از نمازهای فریضه دو وقت است : یکی اوّل ، و یکی آخر وقت . اوّل وقت آنکس است که ویرا عذری نباشد ، و وقت آخروقت آنکس است که ویرا عذری باشد از بیماری یا سفر یا جز از آن . و روا نبود آنکس را که عذری نبود که نماز از اول وقت تاخیر کند تا بوقت آخر باختیار. اگر تاآخر تاخیر کند ؛ مخطی باشد ، وفضیلتی عظیم را اهمال کرده باشد ، و گرچه بدان مستحقّ عقاب نشود ، زیرا که خدای تعالی ویرا عفو کند آن . امّا آنکس که ویرا عذری بود ، روا بود ویرا که تأخیر نماز کند تاآخروقت برهمه حالی .

و بدانکه وقت نمازپیشین آن وقت است که زوال آفتاب ببود . وزوال آفتاب که بدانند : امّاباسطرلاب بدانند ، یابدائرهٔ هندی ، یابترازوآفتاب ، یامردم دیم فراقبله کنند و آفتاب را نگاه دارند . چون برابر ابروی راست تابد ، بداند که آفتاب رازوال ببوده است. وچون زوال آفتاب بدانست ، واجب آید بروی فریضهٔ نماز ، هر که که این کس ازان بود که نوافل نکند ، پس اگرازان بود که نوافل کند ، از پیش فریضه نافلها بکند ازپس زوال. چون ازنافلها بپرداخته باشد ، ازپسش فریضه بکند بی تاخیری . واین درروزی بود که نه روز آدینه بود . امّا اگرروز آدینه بود ، واجب باشد بروی پیش ازانکه زوال بباشد فریضه کردن. وروا نبود ویرا که بنافله مشغول شود . وبروی واجب باشد نافلها بکردن ازپیش زوال ، ویا ازپس نماز [۲۹پ] دیگر. واین وقت که ماذکرش بکردیم ، وقت آنکس است که ویرا عذری نبود . که اگرویرا عذری باشد ، وقت وی از وقت زوال دربود ، تاآنگاه که آفتاب زرد شود . وآخروقت نماز پیشین آنکس را که عذری نبود ، آنگاه است که آفتاب چهارقدم بشود .

ووقت نماز دیگر آن وقتست که از نماز پیشین بپردازد درروز آدینه وجز آدینه. وگر ازان بود که نافلها کند در جزِ روز آدینه؛ باید که ازمیان نماز پیشین و دیگر هشت رکعت نماز بکند، وپس نماز دیگر بکند بلافصل. و این آنگه بود که ویرا عذری نبود. پس اگر ویرا عذری بود؛ ویرا فراخی باشد ازین وقت در، تا بآخر روز هروقت که خواهد نماز دیگر کند. و باختیار این چنین نکند.

و اول وقت نماز شام آن وقت است که آفتاب فروشود. وعلامت آنکه آفتاب فروشده باشد، آنست که قرصهٔ آفتاب فروافتد. وعلامت آنکه قرصهٔ آفتاب فروافتاده است، آنست که سرخی که درسوی مشرق بود بشود. وآخر وقتش آن وقتست که شفق فروشود. وشفق آن سرخی بود که درسوی مغرب بود. وروا نبود تأخیر کردن از اوّل وقت تابآخر الا که عذری بود. و رخصت کرده‌اند مسافررا که تاخیر نماز شام کند، تا ربعی از شب بشدن.

ووقت نماز خفتن ازان وقت دراست که شفق فروشود. وآخرش ثالثی ازشب بشود. وروا نبود تاخیرش کردن تاآخر وقت، الا از عذری را، چنانکه در پیش بگفتیم. و روایتی کرده‌اند که وقت نماز خفتن تا نیم شب هست. واحتیاط آنست که مابگفتیم درپیش. وروا بود نماز خفتن بکردن از پیش آنکه شفق فروشود درسفر، وعندآنکه عذرهای بود، وروا نبود باختیار.

و اوّل وقت نماز بامداد، آن وقتست که فجر برآید، و پهن شود در کنارهای آسمان، وآن وقت، وقت آنکس است که ویرا عذری نبود. وآنکس که ویرا عذری بود ازان وقت در، وقت وی است، تاآفتاب برآمدن، [۳۰ر] چون آفتاب برآمد نماز فایت شد.

و وقتُ العصرِ عندَ الفراغِ من صلاةِ الظّهرِ فى يومِ الجمعةِ، و فى غيرِه من الأيّامِ. وإن كان ممّن يصلّى النّوافلَ فى غيرِ يومِ الجمعةِ؛ صلّى بين الظّهرِ والعصرِ الثّمانى ركعاتٍ، ثُمّ يصلّى العصرَ بلافصلٍ. هذا إذا لم يكن له عذرٌ. فإذا كان له عذرٌ، فهو فى فُسْحَةٍ من هذا الوقتِ إلى آخرِ النّهارِ أىّ وقتٍ شاءَ صلّى العصرَ. ولا يكونُ ذلك مع الاختيارِ.

و أوّلُ وقتِ صلاةِ المغربِ عندَ غيبوبةِ الشّمسِ. و علامتُه سقوطُ القُرْصِ. و علامةُ سقوطِه عدمُ الحُمرةِ من جانبِ المشرقِ. و آخرُ وقتِه سقوطُ الشّفَقِ، وهو الحُمرةُ من ناحيةِ المغربِ. ولا يجوزُ تأخيرُه من أوّلِ الوقتِ إلى آخرِه إلّا لعذرٍ. وقد رُخّصَ للمسافرِ تأخيرُ المغربِ إلى رُبعِ اللّيلِ.

و أوّلُ وقتِ العشاءِ الآخرةِ سقوطُ الشّفقِ، [١٤ پ] و آخرُه إلى ثلثِ اللّيلِ. ولا يجوزُ تأخيرُه إلى آخرِ الوقتِ إلّا لعذرٍ حسبَ ما قدّمناه. وقد رُوِيَتْ روايةٌ: أنّ آخرَ وقتِ العشاءِ الآخرةِ ممتدٌّ إلى نصفِ اللّيلِ. والأحوطُ ما قدّمناه. ويجوزُ تقديمُ العشاءِ الآخرةِ قبلَ سقوطِ الشّفقِ فى السّفرِ و عند الأعذارِ، ولا يجوزُ ذلك مع الاختيارِ.

و أوّلُ وقتِ صلاةِ الفجرِ طلوعُ الفجرِ المستطيرِ المعترِضِ فى أُفُقِ السّماءِ. وهو وقتُ من لا عذرَ له. فمن كان له عذرٌ، فهو وقتُه إلى طلوعِ الشّمسِ. فإذا طَلَعَتْ، فقد فاتتِ الصّلاةُ.

و وقتُ نوافلِ الظّهرِ من عندِ زوالِ الشّمسِ إلى أن يصيرَ الفَيْءُ على قدمينِ. فإذا صار كذلكَ، و لم يكن قد صلّى من النّوافلِ شيئاً؛ بدأَ بالفريضةِ أوّلاً، ويؤخّرُ النّوافلَ. وإن كان قدصلّى منها ركعةً أوركعتينِ فَلْيُتِمّهَا، وَلْيُخَفِّفْ قِراءَتَها، ثُمّ يُصَلّي الفرضَ.

و كذلكَ يُصَلّي نوافلَ العصرِمابينَ الفَراغِ من الظّهرِ إلى أن يصيرَ الفَيْءُ على أربعةِ اقدامٍ. فإن صار كذلك، ولم يكن قدصلّى شيئاً منها؛ بدأَبالعصرِ، وأخّرالنوافلَ. وإن كان قد صلّى منهاشيئاً؛أتّم ما بَقِيَ عليه، ثُمّ يُصَلّي العصرَ.

و وقتُ نوافلِ المغربِ بعدَ الفراغِ من فرضِهِ إلى سقوطِ الشّفقِ. فإن سقط ولم يكن قد صلّى النوافلَ، أخّرها إلى بعدِ العِشاءِ الأخرةِ.

و وقتُ الرّكعتينِ من جلوسٍ بعدَ العِشاءِ الأخرةِ. فإن كان ممّن عليه قضاءُ صلاةٍ؛أخّرها إلى بعدِالفَراغِ من القضاءِ، و يَخْتِمُ صلاتَه بهاتينِ الرّكعتينِ.

و وقتُ صلوةِ اللّيلِ بعدَ انتصافِهِ إلى طلوعِ الفجرِ. و كلّما قاربَ الفجرَ، كان أفضلَ. فإن طلع الفجرُ ولم يكن قد صلّى من صلاةِ اللّيلِ شيئاً، بدأَ بصلاةِ الغداةِ و أخّر صلاةَ اللّيلِ. وإن كان قد صلّى من صلاةِ اللّيلِ عندَ طلوعِ الفجرِأربعَ ركعاتٍ؛ أتمّ صلاةَ اللّيلِ، وخفّف القرائةَ فيها، ثُمّ صلّى الغداةَ. فإن قام الى صلاةِ اللّيلِ، وقد قارب الفجرَ؛ خفّف الصّلاةَ، وَ اقتصر من القرائةِ على الحمدِ وحدَها، ولا يُطَوّلُ الركوعَ والسّجودَ لِئَلّا يفوتَه صلاةُ الغداةِ.

و وقت نافلهٔ نماز پیشین، از عند زوال دربود، تا آنگه که سایه دوقدم شود. چون دوقدم شده باشد، و نوافل کرده نباشد؛ ابتدا بفریضه بکند از نخست، و نوافل را تأخیر کند. پس اگر از نوافل یك رکعت یا دو رکعت کرده بود؛ تمام بکند، و قرائتش سبك بخواند، و پس فریضه بکند.

وهمچنین کند نوافل نماز دیگر ازمیان آنکه از فریضهٔ نماز پیشین بپرداخته باشد، تا آنگه که سایه چهارقدم شود. چون چهارقدم بشده باشد، وهیچ نافله کرده نباشد؛ ابتدا بفریضه بکند، و نوافل را تأخیر کند. پس اگر از نوافل چیزی کرده باشد؛ باقی تمام بکند، و پس نماز دیگر بکند.

و نوافل نمازشام ازپس فریضهٔ شام بکند، تا آنگه که شفق فروشود. اگر شفق فرو شود، و وی نافله کرده نباشد؛ تأخیر نوافل کند، تا ازپس نمازخفتن بکند.

و وقت دو رکعت نشسته، پس از نماز خفتن است. و گر ازان بود که وی قضای نماز دیگر کند؛ این دو رکعت آن‌وقت کند که ازقضای نماز بپرداخته بود، و ختم نماز بدین دو رکعت بکند.

و وقت نمازشب ازپس نیم شب بود تافجر برآمدن، و هرچند بفجر نزدیکتر بود فاضلتر بود. پس اگر فجر برآید، و از نمازشب هیچ کرده نباشد؛ ابتدا بنماز بامداد بکند، و نمازشب را تأخیر کند. واگر ازان بود که از نمازشب چهار رکعت کرده بود، پیش ازآنکه فجر برآمده باشد؛ تمام بکند، و قرائتش سبك بخواند، وپس نماز بامداد بکند. پس اگر بنماز شب برخاسته باشد، و فجر بنزدیك رسیده باشد؛ نماز سبك بکند، و اقتصار بالحمد تنها بکند، و رکوع وسجود درازنکند، تا نماز بامدادش فایت نشود.

و روا نبود نماز شب در اول شب بکردن ، الّا مسافری را که ترسد که از وی فایت شود ، یابرنایی را که بآخرشب منع کند ازبرخاستن رطوبتی که در سراوبود ، و این بعادت نکند . و گر نماز[۳۰پ] شب را درباماداد قضا کند، فاضلتر بوداز آنکه باوّل شب بکند .

و وقت دو رکعت سنّت بامداد ، آن وقت‌است که از نماز شب بپرازد ، اگرچه بیش ازان بود که فجر برآمده باشد . و اگر فجر برآید ، و از نماز شب هیچ کرده نباشد ؛ روابود ویرا این دو رکعت کردن ، ازان وقت که فجربرآمده باشد ، تاآنگه که سرخی برآمدن . و چون سرخی برآمده باشد از سوی مشرق ، واجب باشد که نخست فریضه بکند .

و هر که را نماز فریضه فایت شده باشد ؛ هر وقت که یادش‌آید نماز بکند ، اگر شب بود و گر روز ، مادام تاوقت فریضهٔ حاضر تنگ شده نباشد . که اگر تنگ شده باشد وقت فریضه‌ی‌خاصّ ، از نخست‌آن بکند ، پس آن‌نماز که فایت شده‌باشد . و گر درنماز حاضرایستد دراول وقت ، و ازوی چیزی بکرده باشد ، وهنوزبپرداخته نباشد ازان ؛ نیّت بانماز فایت شود . وپس چون ازان فارغ شود ، نمازحاضربکند.

و امّا دو رکعت احرام ، و دو رکعت طواف ، ونماز جنازه ، و نماز کسوف، در هروقت شاید کردن، مادام تاوقت فریضه‌ی تنگ شده نباشد .

ولا يجوزُ تقديمُ صلاةِ اللّيلِ فى أوّلِه إلّا لمسافرٍ يَخافُ فَوْتَها أوشابٍّ يمنعُه من القيامِ آخرَ اللّيلِ رطوبةُ رأسِه، ولا يجعلُ ذلك عادةً. وأن يَقْضِىَ صلاةَ اللّيلِ فى الغداةِ أفضلُ من أن يقدّمها فى أوّلِ اللّيلِ.

ووقتُ ركعتى الفجرِ عندَ الفراغِ من صلاةِ اللّيلِ، وإن كان ذلك قبلَ طلوعِ الفجرِ. فإن طلَعَ ولَمْ يَكُنْ قد صلّى من صلاةِ اللّيلِ شيئاً، جاز له أن يُصلّىَ ركعتينِ مابينَه وبينَ طلوعِ الحُمرةِ. فإذا طَلَعتِ الحُمرةُ من ناحيةِ المشرقِ، وجب عليه البَداءَةُ بالفرضِ.

ومن فاتته صلاةُ فريضةٍ، فليصلّها أىَّ وقتٍ ذكرها من ليلٍ أو نهارٍ مالَمْ يَتَضيَّقْ وقتُ فريضةٍ حاضرةٍ. فإن تَضيَّقَ وقتُ صلاةٍ حاضرةٍ، بدأَ بها ثُمَّ بالّتى فاتتْه. فإن كان قد دخل فى الصّلاةِ الحاضرةِ فى أوّلِ وقتِها وقد صلّى منها شيئاً، وقد فاتَتْه صلاةٌ وكان نَسِيَها ثُمّ ذكرها قبلَ الفراغ منها؛ فَلْيَعْدِل بنيّتِه الى الصّلاةِ الفائتةِ، ثم يصلّى بعدَ الفراغ [١٥ر] منها الصّلاةَ الحاضرةَ.

ويُصلّى ركعتىِ الإحرامِ وركعتىِ الطّوافِ والصلاةَ على الجَنازةِ وصلاةَ الكسوفِ فى جميعِ الاحوالِ مالم يكُنْ وقتُ صلاةِ فريضةٍ قد تَضيَّقَ وقتُها.

ومن فاته شيءٌ من صلاةِ النّوافلِ ؛ فَلْيَقْضِها أَيَّ وقتٍ شاء من ليلٍ او نهارٍ مالم يكُنْ وقتُ فريضةٍ ، او عندَ طلوعِ الشّمسِ او غروبِها، فإنّه يُكْرَهُ صلاةُ النّوافلِ وقضائُها فى هذين الوقتينِ. وقدوردتْ رِوايةٌ بجوازِ النّوافلِ فى الوقتينِ الّذينِ ذكرناهما. فمن عَمِلَ بها ؛ لم يكُنْ مُخطِئاً ، لكنّ الأحوطُ ماذكرناه. ويُستحَبُّ قضاءُ مافات باللّيلِ بالنهارِ ،وقضاءُ مافات بالنهارِ باللّيلِ.[1]

فمن صلّى الفرضَ قبلَ دخولِ الوقتِ عامداً اوناسياً ثُمّ عَلِمَ بعدَذلك، وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ. فإن كان فى الصّلاةِ لَمْ يَفْرُغْ منها بعدُ ثُمّ دخل وقتُها ، فقدأَجْزَأَتْ عنه . ولايجوزُ لأحدٍ أن يَدْخُلَ فى الصّلاةِ إلّا بعدَ حصولِ العلمِ بدخولِ وقتِها او أن يَغْلِبَ على ظنّه ذلك.

بابُ معرفةِ القبلةِ و أحكامِها

معرفةُ القبلةِ واجبةٌ للتوجّهِ اليها فى الصّلواتِ، و استقبالِها عند الذّبيحةِ ، وعندَ احتضارِ الأمواتِ ودفنِهم.والتوجّهُ إليها واجبٌ فى جميعِ الصّلواتِ فرائضِها و سُنَنِها مع التمكّنِ وعدمِ الأعذارِ .

و القبلةُ هى الكعبةُ ، وهى قبلةُ من كان فى المسجدِ الحرامِ. فمن خرج عن المسجدِ الحرامِ، كان قبلتُه المسجدَ إذا كان فى الحرمِ. فإن نَأى عن الحرمِ، كان فرضُه التوجّهَ إلى الحرمِ.

١ ــ مالك : بالليل بالنهار. . . فى النهار بالليل، مه ون : فى الليل بالنهار...بالنهار فى الليل ، چاپى مانند متن .

و گر کسی را از نمازهای نوافل فایت شده‌باشد؛ قضایش بکند، هروقت که خواهد از شب و روز، مادام تاوقت فریضه‌ی نباشد، یانزدیك نباشد که آفتاب برآید، یاآفتاب فروشود، که آنجایگاه مکروهست، و قضای نوافل کردن. ونوافل کردن درین دو وقت، روایتی آمده است که رواست آن‌هر دو وقت که ما ذکرش بکردیم نوافل کردن. واگر کسی‌بروی کار کند، مخطی‌نباشد. ولکن احتیاط‌تر اینست که ما بگفتیم. ومستحبست قضا کردن آن نماز که درشب فایت شده‌باشد بروز قضا کند، وآنچه بروزفایت شده باشد بشب قضا کند.

و گر کسی نماز فریضه بکند پیش‌از وقت بعمدا یا ناسیاً، و پس بداند؛ پس ازان واجب‌باشدبروی‌باسر گرفتن‌نماز. و گرهنوزدر نمازباشد، وبپرداخته‌نباشدازنماز که وقت نماز درآید؛ روا بود آن نماز از وی. و روا نبود هیچ کس را [۳۱ر] که در نمازشود، الّاازپس آنکه علم حاصل آید بدانکه وقت درآمده‌است، یا غالب ظنش بود که وقت درآمده است.

باب سؤم

در قبله

قبله شناختن واجبست از بهر آنرا تا درنمازها روی‌فراوی کنند. وعند آنکه ذبح کنند بهایم‌راروی‌فرا وی کنند، وعندآنکه مردم را مرگ بحاضر آید، وچون دفن مردگان کنند روی ایشان فراوی کنند. وروی فرا قبله کردن واجبست درهمهٔ نمازهای فریضه وسنن، چون تمکین باشد، وآنکه عذری نبود.

وقبله کعبه‌است. و کعبه قبلهٔ آنکسست که وی درمسجدالحرام بود. وآنکس که ازمسجدالحرام بیرون آید، قبلهٔ وی مسجد است، چون درحرم باشد. و چون ازحرم دور شود، فریضه بروی‌آن بود که روی فرا حرم کند.

وقبله شناختن بمشاهده حاصل آید آنکس را که بوی نزدیك بود . واما آنکس که ازوی دور بود ، ویرا بدان علم حاصل آید بعلامتهایی که ویرا هست . وازعلامت قبله یکی آنست که مراعات کنند زوال آفتاب را ، که چون زوال بود درحال روی فراعین آفتاب کند بی‌تاخیری . چون بَر اَبرُوی راست تابد ، بداند که وی روی‌فرا قبله کرده است . و گر بوقت برآمدن فجر بود ؛ فجر را بردست چپ گیرد و روی فرا قبله کند . و گر بوقت آن بود که آفتاب فروشود ؛ شفق را بردست راست گیرد ، وروی فراقبله کند.[۱] واگربشب بود، جُدَی‌را برسردوش‌راست گیرد . واین نشانهای آنکس است که وی روی فرار کن عراقی کند ، از اهل عراق و خراسان ، و پارس ، وخوزستان ، وآنچه بدان پیوسته‌است. و امّا اهل‌یمن ، روی فرار کن یمانی کنند . واهل‌شام ، روی‌فرا رکن‌شامی کنند . واهل غرب روی فرار کن‌غربی کنند. وچون ازحرم دور شوند ، علامات ایشان جزازین علامات باشد .

هر گه که مردم در بیابانی‌حاضر آیند ، وآسمان با برپوشیده باشد ، یادرخانه بازداشته باشد،[۳۱پ] یا جایگاهی‌بود که برقبله دلیلی نیابد ، و وقت نماز درآید ؛ باید که یك نماز از چهار سو چهار بار بکنند ، اگر مهلت دارد و تمکین . پس اگر نتواند ازان که ضرورتی‌بود یاخوفی‌بود ؛ یك نمازروی فراهرسوی که خواهد.بکند ، و جایز باشد . وآنکس که روی فرا قبله کند ازاهل‌عراق‌و مشرق‌جمله ؛ بروی‌باشد که اندکی میل برسوی چپ کند ، تا روی فراحرم کرده باشد . وبدین خبر برآمده است از ائمّه علیهم‌السّلام .

۱- عبارت «و روی فراقبله کند» از دومین نسخهٔ کهن‌است .

ومعرفةُ القبلةِ تَحْصُلُ بالمشاهَدةِ لمن قَرُبَ منها. ومن نَأى عنها تحصلُ له بعلاماتِها. ومن علاماتِها أنّه إذا راعَى زوالَ الشّمسِ ثُمّ اسْتقبل عينَ الشّمسِ بلاتأخيرٍ، فاذا رءاها على حاجبِها الأيمنِ فى حال الزّوالِ؛ عَلِمَ أنّه مستقبِلُ القبلةِ. وإن كان عندَ طلوعِ الفجرِ، جعل الفجرَ على يدِه اليُسْرَى ويستقبِلُ القبلةَ. وإن كان عندَ غروبِها جعل الشّفقَ على يدِه اليُمْنَى. فإن كان باللّيلِ، جعل الجدىَ على منكِبِه الأيمنِ. وهذه العلاماتُ علاماتٌ لمن كان تَوَجّهَ إلى الرُّكْنِ العراقىِّ من أهل العراقِ وخوَراسانَ وفارسَ وخوزِستانَ ومن والاهم. فأمّا أهلُ اليمنِ فإنّهم يتوجّهون إلى الرُّكْنِ اليمانى. وأهلُ الشّامِ يتوجّهون إلى الرُّكْنِ الشّامىِّ، وأهلُ الغربِ يتوجّهون إلى الرُّكْنِ الغربىِّ. فإذا ناؤا عن الحرمِ، كانت علاماتُهم غيرَ هذه العلاماتِ.

ومتى حصل الإنسانُ فى بَرٍّ وَأَطْبَقَتِ السّماءُ بالغيمِ، او يكونُ محبوساً فى بيتٍ، او بحيثُ لايجدُ دليلا على القبلةِ، ودخل وقتُ الصّلاةِ؛ فَلْيُصَلِّ إلى أربعِ جهاتٍ أربعَ دفعاتٍ، إذا كان عليه مهلةٌ وتمكّنَ منه. فإن لم يتمكّنْ من ذلك لضرورةٍ أوخوفٍ، فَلْيُصَلِّ إلى أىِّ جهةٍ شاءَ وقد أجزأه. ومن توجّه إلى القبلةِ من أهلِ العراقِ والمشرقِ قاطبةً، فعليه أن يتياسَرَ قليلاً ليكونَ متوجّهاً إلى الحرمِ. بذلك جاءَ الأثرُ عنهم، عليهم السّلام.

ومن صلّى إلى غيرِ القبلةِ متعمّداً، وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ. فإن صلّاها ناسياً او لشُبهةٍ، ثم تبيّن أنّه صلّى إلى غيرِ [١٥پ] القبلةِ، و كان الوقتُ باقياً؛ وجب عليه إعادةُ الصلاةِ. فإن كان الوقتُ خارجاً، لم يجبْ عليه إعادتُها. وقد رُوِيَتْ رِوَايةٌ أنّه إذا كان صلّى إلى استدبارِ القبلةِ، ثُمّ عَلِمَ بعد خروجِ الوقتِ؛ وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ. وهذا هو الأحوطُ وعليه العملُ.

ولابأس للمسافرِ أن يُصَلّيَ النّوافلَ على راحلتِه يتوجّهُ إلى حيثُ توجّهَتْ، لأنّ الله تعالى قال: «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ» و رُوِيَ عن الصّادقِ عليه السّلامُ أنّه قال: «هذا فى النّوافلِ خاصّةً فى حال السّفرِ» فأمّا الفرائضُ فلابدَّ فيها من اسْتقبالِ القبلةِ على كُلّ حالٍ.

بابُ الأذانِ والإقامةِ وأحكامِها وعددِ فصولِها

الأذانُ والإقامةُ سُنّتَانِ مُؤكّدَتَانِ فى جميعِ الفرائضِ من الصّلواتِ الخَمْسِ لاينبغى تركُهما مع الاختيارِ، وأشدُّهما تأكيداً فى صلاةِ الغداةِ والمغربِ. ولوأنّ إنساناً اقتصر على الإقامةِ وحدَها فى جميعِ الصّلواتِ، أجزأَه. فإن تركَ الإقامةَ أيضاً؛ كانت صلاتُه ماضيةً، ولم يجبْ عليه إعادتُها، إلّا انّه يكونُ تاركاً فضلاً ومُهْمِلاً سُنّةً.

واگر کسی نماز کند فرا غیرقبله بعمد ، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. پس اگر نسیان افتاده باشد ، یاشبهه‌ای پیش آمده باشد ، وپس پیدا شود که وی نماز نه فراقبله کرده‌است ، وهنوز وقت مانده باشد ؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. واگر وقت بشده باشد ، بروی واجب نباشد باسر گرفتن نماز. و روایتی کرده‌اند که چون نماز کنند ، وپشت برقبله کرده باشند، وپس بدانند ، ووقت بشده باشد ؛ واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن . واین احوط‌تراست ، و بروی عمل‌است .

وبا کی نبود مسافررا که نماز نافله کند برسرشتر ، و روی فرا کند هرجا که اشتر روی فرا کند ، که خدای‌تعالی گفته‌است : «فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ» وروایت کرده‌اند ازصادق علیه‌السّلم که وی گفت : این‌خاص است‌در نوافل کردن درحال سفر. واما فریضها را لابد بود در وی روی‌فراقبله کردن برهمه‌حالی .

باب چهارم

دربانك نماز وقامت وحکمها و عدد فصلهای هردو

بانك نمازوقامت هردوسنّت‌است موکّد در همهٔ فریضهای پنج نماز، ونباید که ترك هردو کند باختیار، وسخت تر تاکیدش درنماز بامداد وشام است . و اگر کسی اقتصار برقامت بکند در همهٔ نمازها ، روا بود ویرا . و اگر اقامت را نیزترك کند ؛ نمازش ماضی بود ، و بروی واجب نباشد [۳۲ر] باسر گرفتن نماز، الّا آنست که‌ترك افضل کرده باشد ، و اهمال سنّتی .

وروانبود بانگ نمازراو قامت‌را که‌در نمازجماعت‌ترك کنند . و گرترك هردو کنند جماعت نبود. واگر کسی‌بانگ نماز کندواقامت، تانتها نماز کند، وپس‌قومی بیایند ، وخواهند که‌نمازبجماعت‌بکنند ؛ بروی‌باشد باسر گرفتن‌بانگ نمازووقامت هردو،وبدان بانگ نماز وقامت که رفته‌باشد درنمازجماعت نیستند . و گرقومی در مسجد شوند، و آن‌امام که ایشان بدواقتدا کنند درجماعت نمازبکرده باشد ، وایشان خواهند که جماعت کنند ؛ برایشان نباشد بانك نماز وقامت کردن ، یکی از ایشان فراپیش‌شود و جماعت بکند بدیشان .

و گر کسی بانك نماز و اقامت را بعمد ترك کند ، و در نماز شود ؛ باید که باز گرددازنمازوبانك‌نمازواقامت‌بکند ، یااقامت‌بکندمادام‌تابر کوع‌شده‌نباشد ، وپس نماز بازسر گیرد . و گرترك هردو کرده باشد ، ازجهت‌آنکه‌فراموش کرده‌باشد ،ودر نمازشده‌باشد ؛ درنمازبگذرد ، وبروی‌اعادت‌نیست . و گر کسی‌اقامت‌بگوید، ودرنماز شود، وپس حدثی‌بکند ، که‌بدان‌حدث‌واجب‌آیدبروی‌نمازباسر گرفتن ؛ بروی نباشد اقامت باسر گرفتن ، الّا که سخنی گفته باشد ، که‌آنگه بروی باشد که اقامت باسر گیرد . و گر کسی را یك نماز فایت شده باشد ، و خواهد که قضایش کند ؛ باید که قضایش همچنان کند که فایت شده باشد ببانگ نماز و اقامت یاباقامت .

وبرزنان نیست بانگ نماز کردن، ونه‌اقامت ، بل شهادتین بگویند ببدل‌آن . و اگر بانك نماز واقامت بکنند ؛ فاضلتر بود ایشانرا ، ولکن آواز برنیارند بیشتر ازانکه ایشان شنوند، و مردانرا نشنوانند .

ولا يجوزُ تركُ الأذانِ والاقامةِ معاً فى صلاةِ الجماعةِ. فَمَنْ تركهما، فلاجماعةَ له. ومن أَذَّنَ وأقام ليصلّىَ وحدَه، ثمّ جاءه قومٌ وأرادوا ان يُصَلّوا جماعةً؛ فعليه إعادةُ الأذانِ والإقامة معاً، ولا يَدْخُلُ بماتقدّم منهما فى الصّلاة. وإذا دخل قومٌ المسجدَ، وقد صلّى الإمامُ الذى يُقْتَدى به فى الجماعةِ، وأرادوا أن يُجَمِّعُوا؛ فليس عليهم أذانٌ ولا إقامةٌ، بل يتقدّمُ أحدُهم ويُجَمِّعُ بهم.

ومن ترك الأذانَ والإقامةَ متعمّداً، ودخل فى الصّلاةِ؛ فَلْيَنْصَرِفْ وَلْيُؤَذِّنْ، وَلْيُقِمْ مالم يركَعْ، ثُمّ يَسْتَأْنِفُ الصّلاةَ. وان تركهما ناسياً، حتّى دخل فى الصّلاةَ، ثمّ ذكر؛ مَضَى فى صلاتِه، ولا إعادةَ عليه. ومن أقام ودخل فى الصّلاة، ثُمّ أَحْدَثَ ما يجبُ به عليه إعادةُ الصّلاةِ؛ فليس عليه إعادةُ الإقامةِ إلّا ان يكونَ قد تكلّم، فانّه يُعيدُ الإقامةَ أيضاً. ومن فاتَتْه صلاةٌ وأراد قضاءَها، قضاها كما فاتَتْه بأذان وإقامةٍ او بإقامةٍ.

وليس على النّساءِ أذانٌ ولاإقامةٌ، بل يَتَشَهَّدْنَ الشّهادتينِ بدلاً من ذلك. وإن أَذَّنَّ وأَقَمْنَ، كان أفضلَ لهنّ إلّا أنهنّ لا يَرْفَعْنَ أصواتَهنّ اكثرَ من إسماعِ أنفسِهنّ، ولا يُسْمِعْنَ الرِّجالَ.

ولا يُؤَذِّنُ ولا يُقيمُ إلّا من يُوثَقُ بدينه. فإن كان الّذى يُؤَذِّنُ غيرَ موثوقٍ بدينه، أَذَّنْتَ لنفسك وأقمتَ. وكذلك إن صَلّيتَ خَلْفَ من لا يُقْتَدى به، أَذَّنْتَ لنفسكَ وأَقَمْتَ. وإذا صليّتَ خَلْفَ من يُقْتَدى به؛ فليس عليكَ أذانٌ ولا إقامةٌ، وان لحقتَ بعضَ الصّلاةِ. فإن فاتتكَ الصّلاةُ معه، أَذَّنْتَ لنفسكَ وأَقَمْتَ. وإذا دخلتَ المسجدَ، وكان الامامُ مَنْ لا يُقْتَدى به، وخَشيتَ: إن اشتغلتَ بالأذانِ والإقامةِ، فاتتكَ الصّلاةُ؛ جازلكَ الاقتصارُ على التكبيرتينِ وعلى قولك: «قد قامتِ الصّلاةُ، قدقامت الصّلاةُ» ثمّ تَدْخُلُ فى الصّلاةِ. وقد رُوِىَ أنّه ينبغى أن تقولَ انتَ مايتركه هومن قولِ[١٦ر] «حَىَّ على خيرِ العملِ، حَىَّ على خيرِ العملِ».

ولا بأسَ أن يُؤَذِّنَ الصّبِىُّ الّذى لم يَبْلُغِ الحُلُمَ، ويُقيمَ. وإن تولّى ذلك الرّجالُ، كان أفضلَ.

ولا يجوزُ الأذانُ قَبْلَ دخولِ الوقتِ. فمن أَذَّنَ قَبْلَ دخولِ الوقتِ، أعاده بعد دخولِ الوقتِ. ويجوز تقديمُ الأذانِ فى صَلاةِ الغداةِ خاصّةً، إلّا أنّه يُسْتَحَبُّ إعادتُه بعد طلوعِ الفجرِ ودخولِ وقتِه.

والأفضلُ ألّا يُؤَذِّنَ الإنسانُ إلّا وهو على طُهرٍ. فإن أَذَّنَ وهو على غيرِ طُهْرٍ، او كان جُنُباً؛ أَجْزَأَه. ولا يُقيمُ إلّا وهو على طُهرٍ على كُلِّ حالٍ.

ونباید که بانك نمازواقامت کند ، الّا آنکس که بدین‌وی واثق باشند . واگر کسی بانك نماز کند که بدین او واثق نباشند ، ازبهرخویشتن بانگ نمازواقامت بکنند. وهمچنین اگر نماز کنی ازپس کسی که اقتدا بدونکنی ، ازبهرخویشتن بانك نماز واقامت بکن . وگر نماز کنی [۳۲ پ] از پس کسی که اقتدا بدو کنی ؛ برتو نبود بانك نماز و نه اقامت ، و گرچه بربعضی نماز رسیده باشی . و اگر نماز فایت شود با وی، ازبهرخویشتن بانك نمازواقامت بکند . وگر درمسجد شوی، وآن امام بود که بدو اقتدا نکنی . و ترسی که اگربیانگ نماز واقامت مشغول شوی ، نماز فایت شود ؛ روا بود ترا آنگه اقتصار کردن بردو تکبیر، و برین‌قدر که بگویی: «قَدقَامَتِ الصَّلَاةُ ، قَد قَامَتِ الصَّلَاةُ»، و پس درنماز شوی . و روایت کرده‌اند که باید که تو بگویی آنچه وی ترکش کرده باشد از گفتار «حَیَّ عَلی خیرِ العَمَلِ ، حَیَّ عَلی خیرِ العَمَلِ» .

و باکی نبود که کودك که بالغ نبود بانك نماز واقامت گوید . واگر مردان کنند ، فاضلتر بود .

وروا نبود بانك نماز کردن پیش ازوقت . واگر کسی بانك نماز کند پیش از وقت ، چون وقت درآید باسر گیرد . وروا بود درنماز بامداد بانك نماز ازپیش وقت بگفتن خاصّه، الّا آنست که مستحبّست اعادتش کردن پس از آنکه فجر برآید ، ووقت نماز درآید .

وفاضلتر آنست که مردم بانك نمازنکند ، الّا که وی برطهارت باشد . وگر بانك نماز کنند ، ونه برطهارت باشند ، یاجنب باشند ؛ روا بود . وباید که اقامت نکند ، الّا که‌وی برطهارت باشد برهمه حالی .

و باکی نبود که مرد بانك نماز کند ، وراکب باشد ، یا می رود . ونباید که اقامت کند ، الّا که برپای استاده باشد برهمه حالی . وباکی نبود که دربانك نماز رویش فرا قبله نبود ، الّا آنست که چون شهادتین گوید ، روی فرا قبله کند ، واقامت نکند ، الّا که رویش فرا قبله باشد .

وباکی نبود که سخن گوید در حال بانك نماز ، وروا نبود سخن گفتن در حال اقامت . وچون امام بگفت : «قدقامتِ الصلوةُ» حرام شد سخن گفتن برحاضران ، الّا سخن گفتن چیزی که تعلّق بنماز دارد : ازآنکه امام را فرا پیش کنند ، یا صف راست بدارند .

وترتیب واجبست دربانك نماز و اقامت . اگرحرفی تقدیم کند برحرفی ، باز آید ، وآنچه تقدیمش کرده است تاخیر کند ، [۳۳ر] وآنکه تاخیر کرده است تقدیمش کند .

وروا نبود تثویب کردن دربانك نماز . پس اگرمؤذّن خواهد که قومی راخبر دهد ببانك نمازخویش ، روا بود که دوبارشهادتین بگوید .

وروا نبود گفتن تثویب[۱] دربانك نماز ، وآنکس که بگوید مبدع باشد ، و روانبود بانك نماز کردن ازبهرهیچ نافله‌ای .

وبانك نمازواقامت هردوبوقف باید گفتن ، واعراب پیدانکنند درهیچ دو . وباید که بانك نماز بترتیل بود ، واقامت برحَدَر بود ، یعنی تیز گوید . وباید که حروف [و]ها[۲] دربانك نمازواقامت فصیح بگوید ، خصوصاً درشهادتین

---

۱ ـ درچاپی وع ود ۱۲۲۸ ومج بجای «تثویب» آمده «الصلاة خیرمن النوم» مانندمتن .

۲ ـ دونسخهٔ کهن : حروفها ، د ۱۲۲۸ و ع و مج و چاپی : حرفها در بانک نماز و اقامت فصیح بگوید خصوصا درشهادتین بحرفها (در ع و چاپی بحرف‌ها) .

ولا بأس أن يُؤَذِّنَ الإنسانُ وهو راكبٌ او ماشٍ. ولا يقيمُ إلّا وهو قائمٌ مع الاختيارِ. ولا بأس أن يُؤَذِّنَ الإنسانُ ووجهُه الى غيرِ القبلةِ، إلّا أنّه إذا شَهِدَ الشّهادتينِ، اسْتقبلَ بهما القبلةَ. ولا يُقيمُ إلّا ووجهُه الى القبلةِ.

ولا بأس أن يتكلّمَ فى حالِ الأذانِ. ولا يجوزُ الكلامُ فى حالِ الإقامةِ. وإذا قال: «قد قامتِ الصّلاةُ»، فقدْ حَرَّمَ الكلامَ على الحاضرينَ إلّا بما يتعلّقُ بالصّلاةِ من تقديمِ إمامٍ او تسويةِ صفٍّ.

والترتيبُ واجبٌ فى الأذانِ والإقامةِ. فمن قدّم حرفاً منه على حرفٍ، رَجَعَ فقدّم المؤخّرَ وأخّر المقدّمَ منه.

ولا يجوزُ التّثويبُ فى الأذانِ. فإن أرادَ المؤذّنُ إشعارَ قومٍ بالأذانِ، جازَ له تَكْرارُ الشّهادتينِ دفعتينِ.

ولا يجوزُ قولُ «الصّلاةُ خيرٌ من النّومِ» فى الأذانِ. فمن فعلَ ذلك، كانَ مبدِعاً. ولا يجوزُ الأذانُ لشيءٍ من صلاةِ النّوافلِ.

والأذانُ والإقامةُ جميعاً موقوفانِ، لا يُبَيَّنَ فيهما الإعرابُ. وينبغى أن يكونَ الأذانُ مرتّلاً والإقامةُ حَدَراً. وينبغى أن يُفْصَحَ فيهما بالحروفِ، وبالهاءِ فى الشهادتينِ.

و يُستَحَبُّ لِمَنْ سَمِعَ الاذانَ و الإقامةَ أن يقولَ مع نفسه كما يَسْمَعُهُ . و لا بأسَ أن يُؤَذِّنَ الرّجلُ و يُقيمَ غيرُه . و يُستَحَبُّ أن يَفْصِلَ الإنسانُ بين الأذانِ و الإقامةِ بِجِلْسةٍ او خُطْوةٍ او سَجْدةٍ . و أفضلُ ذلك السّجدةُ ، إلّا فى المغربِ خاصّةً ، فإنّه لا يُسْجَدُ بينهما . و يكفى الفصلُ بينهما بخُطْوةٍ أو جِلْسةٍ خفيفةٍ . و إن كانت صلاةُ الظّهرِ ، جازان يُؤَذِّنَ إذا صلّى ستّ ركعاتٍ من نوافلِ الزّوالِ ، ثُمّ يُقيمُ بعدَ الثّمانى ركعاتٍ . و كذلك يُؤَذِّنُ العصرَ بعدَ ستّ ركعاتٍ من نوافلِ العصرِ ، ثم يُقيمُ بعد الثّمانى ركعاتٍ . و إذا سجد الإنسانُ بين الأذانِ و الإقامةِ ، يقولُ فى سجودِه : « اللّهمّ اجعَلْ قلبى بارّاً و رزقى دارّا ، واجعلْ لى عندَ قبرِ نبيّكَ محمدٍ صلّى اللهُ عليه و آله مُستَقَرّاً و قراراً » . و يُستَحَبُّ أن يَرْفَعَ الرّجُلُ صوتَه بالأذانِ فى منزلِه . فإن ذلك يَنْفِى العِلَلَ و الأسقامَ .

والأذانُ والإقامةُ خمسةٌ وثلثونَ فصلاً : الأذانُ ثمانيةَ عشَرَ فصلا ، والإقامةُ سبعةَ عشَرَ فصلا .

يقولُ المؤذّنُ فى أذانه : « اللهُ اكبرُ ، اللهُ اكبرُ ، اللهُ اكبرُ ، اللهُ اكبرُ ، أشهدُ أن لا إلهَ إلّا اللهُ ، أشهدُ أن لا إله إلّا اللهُ ، أشهدُ أنّ محمداً رسولُ اللهِ ، أشهدُ أنّ محمداً رسولُ اللهِ ، حَىَّ على الصّلاةِ ، حَىَّ على الصّلاةِ ، حَىَّ على الفلاحِ ، حَىَّ على الفلاحِ ، حَىَّ على خيرِ العملِ ، حَىَّ على خيرِ العملِ ، اللهُ اكبرُ ، اللهُ اكبر [١٦پ] ، لا إلهَ إلّا اللهُ ، لا إلهَ إلّا اللهُ » .

ومستحبست آنکس را که بانك نماز واقامت شنود، که باخویشتن همچنان میگوید. وباکی نبود که مرد بانك نماز کند، و کسی دیگر اقامت کند. ومستحبّست که ازمیان بانك نماز واقامت فصلی بکند، بگامی که فراپیش نهد، یانشستنی که فرونشیند، یا سجده‌ای که بکند، وفاضلتر سجده است، الّادر نماز شام خاصه، که آنجا سجده نکنند درمیان بانك نماز واقامت. وتمام بود که فصل کند آنجا، بیك گام، یانشستنی سبك. واگر نماز پیشین بود؛ روا بود که چون شش رکعت نوافل بکند، بانك نماز بکند، وپس دو رکعت دیگر بکند، وپس اقامت کند. وهمچنین کند درمیان نماز دیگر، چون شش رکعت بکند، ازپس بانك نماز بکند، وپس دو رکعت دیگر بکند، وپس اقامت کند. وچون مردم درمیان بانك نماز واقامت سجده کند، درسجده بگوید: «اللّهُمَّ اجعَل قلبی بارّاً ورزقی دارّاً، وَاجعَل لی عندَ قبر نبیّك صَلّی اللهُ علیه وآلِه مُستقرّاً وَقراراً» و مستحبست که مرد آواز بردارد ببانك نماز درسرای خویش، که آن بیماری رابببرد.

وبانك نماز واقامت سی وپنج فصلست: هجده فصل بانك نماز است، وهفده فصل اقامت.

مؤذن بگوید: «اللهُ اکبرُ» چهار بار، «أشهدُ أن لا إلهَ الّا اللهُ، اشهدُ أن لا إلهَ الّا اللهُ، أشهدُ انَّ محمّداً رسولُ اللهِ، أشهدُ انَّ محمّداً رسولُ اللهِ، [۳۳پ] حیَّ علی الصّلاةِ، حیَّ علی الصّلاةِ، حیَّ علی الفلاحِ، حیَّ علی الفلاحِ، حیَّ علی خیرِ العملِ، حیَّ علی خیرِ العملِ، اللهُ اکبرُ، اللهُ اکبرُ، لا إلهَ الّا اللهُ، لا إلهَ الّا اللهُ».

وقامت همچنین باشد. الّا آنست که قامت را دراوّل دوبار «اللهُ اکبرُ» باید گفتن، ودر آخرش اقتصار باید بریك بار «لا إله الّا اللهُ» وبدل دوتکبیر که دراوّل بانك نماز باشد، اینجایگاه دراقامت بگوید: «قد قامتِ الصّلاةُ، قدقامت الصّلاةُ» وپس از آنکه «حیَّ علی خیرِ العملِ، حیَّ علی خیرِ العملِ» بگفته بود.

واین فصول که ماذکرش کردیم دربانك نماز بروی کار کرده‌اند، واختیاراین کرده‌اند. وروایتی هست که سی وهفت فصل است، ودربعضی روایات سی وهشت فصل است، ودر بعضی دیگرچهل‌ودوفصل.

امّا آنکس که‌سی‌وهفت‌روایت‌فصل کرد، وی‌دراوّل‌اقامت‌چهارتکبیر بگوید، و باقی همچنان بگوید که ما بگفتیم. وآنکس که روایت کند سی‌وهشت فصل، وی اضافت کند با اینکه که ما گفتیم یکبار دیگر بگوید: «لاإلهَ‌الااللهُ» درآخراقامت. وآنکس که چهل‌ودوفصل روایت کرد، درآخربانك نماز چهار بارتکبیر گوید، و دراوّل اقامت چهاربار، ودرآخرش همچنین چهاربار، ودوبار «لاإلهَ‌الااللهُ» بگوید در آخراقامت. وگر کسی بریکی ازین روایات کار کند، بزه‌کار نبود.

وامّا آنچه روایت کرده‌اند‌درخبرهای‌نادره‌از گفتن «[أشهدُ]أنَّ[1] علیاً ولیُّ اللهِ وآلُ‌محمّدٍ خیرُ‌البریّةِ» ازانست که بروی کار نباید کردن دربانك نمازواقامت. واگر کسی بروی کار کند، مخطی باشد[2].

---

۱ ـ درچاپی و ع ومجود: أن، دو نسخهٔ کهن: آن.

۲ ـ این روایت ساختهٔ مفوضه است (فقیه۱:۱۸۸) وشاذ که بکار نبستند و گناه‌است گفتن آن (المبسوط طوسی).

والإقامةُ مثلُ ذلك ، إلّا أنّه يقول فى أوّلِ الإقامةِ مرّتين : «أللهُ اكبرُ ، أللهُ اكبرُ » و يقتصرُ على مرّةٍ واحدةٍ : « لا إلهَ إلّاالله » فى آخرِهِ ، ويقولُ بدلاً من التكبيرتينِ فى أوّلِ الأذانِ : « قَدْ قَامَتِ الصّلاةُ ، قَدْ قَامَتِ الصّلاةُ » بعدَ الفَراغِ من قوله : « حَيَّ على خيرِ العملِ ، حَيَّ على خيرِ العملِ ».

وهذا الّذى ذكرناه من فصولِ الأذانِ والإقامةِ هوالمختارُ المعمولُ عليه . وقد رُوِىَ سبعةٌ وثلثونَ فصلاً فى بعضِ الرّواياتِ . وفى بعضِها ثمانيةٌ و ثلثونَ فصلا ، و فى بعضِها اثنانِ وأربعونَ فصلاً .

فأمّامَنْ رَوَى سبعةً وثلثين فصلاً ، فانّه يقولُ فى أوّلِ الإقامةِ أربعَ مرّاتٍ «اللهُ اكبرُ » ، ويقولُ فى الباقى كماقدّمناه . ومن رَوَى ثمانيةً وثلثينَ فصلاً ، يُضيفُ الى ماقدمنّاه من قولِ: « لاإلهَ الّا اللهُ » مرّةً اُخرَى فى آخرِ الإقامةِ . ومن رَوَى اثنينِ وأربعين فصلاً ، فانّه يجعَلُ فى آخرِ الأذانِ التّكبيرَ أربعَ مرّاتٍ ، وفى اوّلِ الاقامةِ أربعَ مراتٍ ، وفى آخرِها أيضاً مثلَ ذلك أربعَ مرّاتٍ ، ويقولُ : «لا إلهَ الّا اللهُ» مرّتينِ فى آخرِ الإقامةِ . فان عَمِلَ عاملٌ على إحدَى هَذِهِ الرّواياتِ ، لم يكن مأثوماً .

وأمّامارُوِىَ فى شواذِّ الأخبارِ من قولِ : « أشهدُ انّ علياً ولىُّ اللهِ و آلُ محمّدٍ خيرُ البريّةِ » فممّا لا يُعْمَلُ عليه فى الأذانِ والإقامةِ . فمن عَمِلَ بها كان مُخْطِئاً .

ولا بأس أن يقتصر الإنسانُ فى حالِ الاستعجالِ فى الأذانِ و الاقامةِ اوفى حالِ السّفرِ والضّرورةِ على مرةٍ مرّةٍ. ولا يجوزُ ذلك مع الاختيارِ. وإذا سَمِعْتَ المؤذّنَ وقدنقص من أذانِه، أتممتَ انتَ مع نفسكَ فصولَ الأذانِ.

بابُ كيفيّةِ الصّلاةِ وبيانِ ما يَعْمَلُ الانسانُ فيها من الفرائضِ والسُّنَنِ

إذا اردتَ الدّخولَ الى الصّلاةِ بعد دخولِ وقتِها، فَقُمْ مستقبلَ القبلةِ بخشوعٍ وخضوعٍ وأنت على طُهرٍ، ثمّ ارفعْ يديكَ بالتكبيرِ حيالَ وجهكَ، ولا تجاوزْ بهما طَرَفَىْ أُذُنَيكَ، ثمّ أَرْسِلْهُمَا على فَخِذَيكَ حِيَالَ رُكْبَتَيكَ، ثُمّ أرفعْ يديكَ مرّةً اخرى بالتكبيرِ، وافعلْ كما فعلتَ فى الاوّلِ، ثُمّ ارفعهما ثالثاً، واصنعْ كما صنعتَ فى الأوّلَينِ. فإذا كبّرتَ ثلثَ تكبيراتٍ فَقُلِ: «اللّهمّ أنتَ الملكُ الحقُّ لا الهَ إلّا أنتَ سبحانكَ و بحمدكَ، عملتُ سوءً وظلمتُ نفسى فاغفرْلى! إنّه لا يغفرُ الذّنوبَ الّا أنتَ». ثُمّ تُكَبِّرُ تكبيرتينِ أُخْرَيَيْنِ، و تقولُ: «لبّيكَ و سعديكَ، و الخيرُ فى يديكَ، و الشّرُّ ليس اليكَ، والمهدىُّ مَنْ هَدَيتَ. [٢٢رمه][1] عبدُكَ و ابنُ عبدَيْكَ، بينَ يَدَيْكَ، منكَ وبكَ و لكَ والَيكَ، لا ملجأَ ولا منجا ولا مفرَّ منكَ الّا اليكَ. سبحانكَ وحنانيكَ، سبحانكَ ربَّ البيتِ [الحرامِ].

١- ازينجا تا پايان كتاب بانسخهٔ مه مقابله شده است.

وباکی نبود که مردم بحال استعجال در بانك نماز واقامت ، یا در حال سفرو ضرورت ، بریکبار یکبار اقتصار کنند . وروا نبود باختیار چنین کردن . وچون شنوی که مؤذن ازبانك نمازش چیزی بکم کرد ، توباخویشتن تمام کن فصلهای بانك نماز .

باب پنجم

چگونگی نماز و بیان آنچه درنماز باید کردن از فریضها وسنّتها

[۳٤ر] چون خواهی که درنماز شوی پس ازآنکه وقت درآمده باشد ، بر خیز وروی فرا قبله کن باخشوع وخضوع . وباید که برطهارت باشی ، وپس دستها بردار بتکبیر تا برابر رویت ، وازبالای گوش بمبر ، وپس فروهل بررانهایت برابر زانوهایت ، وپس دیگربار بردار دستهایت بتکبیر ، وهمچنان کن که نخست کردی ، وپس سوّم بار بردار ، وهمچنان بکن . چون سه تکبیر کرده باشی ، بگوی : « اللّهمّ انت الملكُ الحقُّ المبينُ ، لااله الّا انت سبحانكَ وبحمدكَ عملتُ سوأً ، وظلمتُ نفسی فاغفرلی ذُنوبی ، انّهُ لايغفرُ الذّنوبَ الّاأنتَ » و پس دوتکبیر دیگربکن وبگوی : « لَبّيكَ وسعديكَ ، والخيرُ فی يديكَ ، والشّرُّ ليسَ اليك ، والمهديُّ من هَديتَ ، عبدُك وابن عبديكَ بينَ يديكَ ، منكَ وبكَ ولَكَ واليكَ ، لاملجأَ ولامنجا ولامفرَّ منكَ الّا اليكَ ، سُبحانكَ وَ حنانيكَ ، سبحانك تبارَكتَ وَ تعالَيتَ ، سُبحانكَ ربَّ البيتِ الحَرام » وپس یک تکبیردیگربکن ، وبگوی : « ربِّ اجعَلنی مقيمَ الصّلاةِ ومن ذُرّيتی ، رَبّنا وتقبّل دُعائی ، رَبّنا اغفرلی ولوالدیَّ وللمُؤمنينَ يومَ يقومُ الحساب[1] ».

---

۱ ـ این بند « وپس یك تکبیر دیگر . . . الحساب » درمتن درنسخه‌هادیده نشده است و درتهذیب (۶۷:۲) وکافی (۳۱۰:۳) هم نیست . در ح روی کلمهٔ « وپس » نوشته شده «لا» و روی کلمهٔ «الحساب» آمده است «الی» چنانکه روی کلمات « سبحانك تبارکت وتعالیت» هم «لا ـ الی» دیده میشود .

پس دو تکبیر دیگر بکن و بگوی : « إنّی وجّهتُ وَجْهیَ للّذی فطرَ السّمواتِ والارضَ علی ملّةِ ابراهیمَ ودینِ محمّدٍ ، صلّی اللهُ علیهِ وآله ، ومنهاجِ امیرِالمُؤمنین علیٍ والائمّةِ الحقِ من ولدهِ احدَ عشرَ[۱] ، حنیفاً مسلماً و ما انامنَ المُشرکینَ . انَّ صلواتی وَ نُسُکی ومحیایَ ومماتیَ للهِ رَبِّ العالمینَ ، لاشریکَ لَه، وَ بذلکَ اُمِرتُ ، وانامِن المسلمین، اعوذُباللهِ مِنَ الشّیطانِ الرَّجیم ، بسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرّحیم » وپس « الحمدُ للهِ » برخواند . واگر بگویی در « وَجّهتُ وَجهی للّذی فطرَ السّموات و والارضَ » « علی مِلّةَ ابراهیم ، ودین محمّدٍ ، ومنهاجِ علیٍ ، حنیفاً مسلماً » تا آخر سخن ، فاضلتر بود . واین هفت تکبیر ازوی یك تکبیر فریضه است ، وروا نبود ترکش کردن ، و دیگر سنّت اند وعبادت . ودست برداشتن با هر تکبیری [۳٤پ] سنّت است وفضیلت درنماز . واگر مردم دست برندارد بتکبیر ، نمازش باطل نشود .

وپایهایت نزدیك یك دیگر بنه . وازمیان هر دو مقدار سه انگشت فراخ باز گرفته بکن تا بوجبی ، وانگشتان هر دوپایت فرا قبله کن . وباید که نگرستن تو درحال قیام بجایگاه سجود بود ، وازدست راست وچپ منگر ، که نقصان بود درنماز ، وباز پس نگرستن نمازرا بباطل کند ، وواجب آید برتو باسر گرفتن نماز ، و برتواست که چون روی بنماز کنی ، بدست بازی نکنی ، ونه بریش ، ونه بسر ، ونه انگشتان اشکنی ، وبا خویشتن سخن نگویی ، ودهان دره برنیاری ، وبرنهنزهٔ[۲] ، وچیزی بدردهان بازنگیری[۳] ، که کردن این چیزها نقصان بوددرنماز ، اگرچه نمازرا تباه نکنند .

---

۱ ـ این بند « علی ملة ابراهیم ودین محمد . . . احدعشر » درمتن وتهذیب وکافی نیست ولی درمعتقد الامامیه نزدیك باین بند هست (ص۲۳٤) . در ح روی کلمهٔ « علی ملة » آمده « لا » و روی کلمهٔ « عشر » نوشته شده « الی » .

۲ ـ درع ومج : برنهزهٔ ، چاپی : برنهزه ، ندارد ، دومین نسخهٔ کهن : برنهزهٔ ، ح مانند آنچه درمتن گذارده‌ایم ، درترجمه مختصر نافع دربرابر « التمطی » آمده « پشت برکشیدن » .

۳ ـ دومین نسخهٔ کهن : بازننهی .

ثُمّ تكبّرُ تكبيرتينِ أُخريَيْنِ وتقولُ: « وجّهْتُ وجهيَ للّذى فطر السّمواتِ و الارضَ حنيفاً، و ما أنامن المشركينَ . إنّ صلاتى ونُسكى و مَحْيَاىَ و مماتى للهِ ربّ العالمين لا شريكَ له و بذلكَ أُمِرْتُ ، و أنا من المسلمينَ . أعوذُ باللهِ من الشّيطانِ الرّجيمِ . بسم الله الرّحمٰن الرّحيم » ثمّ تقرأُ « الحمدَ » . و إن قال : « وَجّهْتُ وَجْهِيَ لِلّذى فطر السمواتِ والارضَ على ملّةِ إبراهيمَ و دينِ محمّدٍ ومنهاجِ علىٍ حنيفاً مسلِماً » الى آخرِ الكلامِ ، كان أفضلَ . وهذه التكبيراتُ السّبعُ ، واحدةٌ منها ، فريضةٌ ، ولا يجوز تركُها ، والباقى سُنّةٌ و عبادةٌ . و رفعُ اليدينِ مع كلِّ تكبيرةٍ سُنّةٌ وفضيلةٌ فى الصّلاةِ . فلولم يَرْفَعِ الإنسانُ يديهمع كُلِّ تكبيرةٍ ، لم تَبْطُلْ بذلك صلاتُه .

وقَرِّبْ بينَ قدميكَ فى الصّلاةِ ، و اجعلْ بينَهما مقدارَ ثلثِ أصابعَ مفرّجاتٍ الى شِبرٍ، واستقبِلْ بأصابعِ رجليكَ جميعاً القبلةَ . وينبغى ان يكونَ نظرُكَ فى حالِ قيامِكَ الى موضعِ سجودِكَ . ولا تلتفت يميناً و شمالاً ، فانّ الالتفات يميناً و شمالاً نقصانٌ فى الصّلاةِ ، و الالتفاتُ الى ماوراءَكَ إفسادٌ لها ، ويجب عليك إعادتُها . و عليكَ بالإقبالِ على صلاتِكَ . ولا تَعْبَثْ بيديكَ ولا بلحيتِكَ ولا برأسِكَ ، ولا تُفَرْقِعْ أصابعَكَ ، ولا تُحَدِّثْ نفسَكَ ، ولا تَتَثَاءَبْ ، ولا تَتَمَطّأْ ، ولا تَتَلَثّمْ ، فإنّ فعلَ هذه الاشياءِ كُلّها نقصانٌ فى الصّلاةِ و ان كان ليس بمفسدٍ لها .

فإذا فرغتَ من القراءة ، رفعتَ يديكَ بالتكبيرِ للرُّكوعِ . فإذا كبّرتَ و فرغتَ من التّكبيرِ ؛ ركعتَ . وَ امْلاءْ كفيكَ من رُكبتيكَ منفرجاتِ الأصابعِ ، وردَّ رُكبتيكَ الى خلفٍ ، وسَوِّ ظهركَ ، ومُدَّ عنقكَ ، وغَمِّضْ عينيكَ ، فان لم تفعلْ ، فليكنْ نظرُكَ الى مابينَ رِجْليْكَ . ثمّ تُسَبِّحُ . فإذا فرغتَ من التسبيحِ ، استويتَ قائماً . فإذا استمكنتَ من القيامِ ، قلتَ : « سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ، الحمدُ للهِ ربِّ العالمينَ ، أهلِ الجودِ و الكبرياءِ والعظمةِ » ثمّ تَرْفَعُ يديكَ بالتكبيرِ ، وتُكَبِّرُ .

فإذا فرغتَ من التّكبيرِ أرسلتَ نفسكَ الى السّجودِ ، و تتلقّى الارضَ بيديكَ . ولا تتلقّاها بركبتيكَ ، الّا في حالِ الضّرورةِ . فاذا سجدتَ بسطتَ كفيكَ مضمومتي الأصابعِ بين يدى رُكبتيكَ حيالَ وجهكَ . ويكونُ سجودُكَ على سبعةِ أعْظُمٍ : الجبهةِ والكفّينِ والركبتينِ وإبهامي أصابعِ الرِّجلينِ فريضةً . وترغمُ بأنفكَ سُنّةً . وتكونُ في حالِ سجودِكَ متفرّجاً [٢٢پ] لا يكونُ شيءٌ من جسدِكَ على شيءٍ . ولا تفرشْ ذراعيكَ على الأرضِ ، و لا تضعْهُما على فخذيكَ ، ولا تُلصقْ بطنكَ بفخذيكَ ، ولا فخذيكَ بساقيكَ . بل تكون معلّقاً ، لا يكونُ منكَ شيءٌ على شيءٍ . ثمّ تُسَبِّحُ للسجودِ .

وچون ازقراءت بپرداخته باشی ، دستها بتکبیر برداری ازبهر رکوع . چون تکبیر بکرده باشی ، وازتکبیر بپرداخت باشی ؛ بر کوع شوی ، وهردو کف دستها برزانوها نه ، چنانکه ، کفهای‌دست پرشوند ، وزانوهادر کف گیر ، انگشتها گشاده ، وزانوها باز پس شکن ، وپشت راست بکن ، وگردن گشاده دار ، وچشمهایت برهم نه . وگرنکنی ، باید که‌نگرستن تومیان هردوپایت بود . وپس تسبیح بکن. وچون ازتسبیح بپردازی ، سراز رکوع باز کن . وچون با قیام شده باشی ؛ ساکن بباش ، وبگوی : « سمِعَ اللهُ لمَن حَمِده ، الحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالمینَ ، اهلُ الکبریاءِ وَ العَظَمَةِ ، والجُودِ والجَبَرُوت » وپس دستها بتکبیر بردار ، وتکبیربکن .

وچون ازتکبیربپرداخت باشی ، خویشتن را فرا سجود هِل ، وازنخست‌دستها برزمین بر، ونباید که نخست زانوها برزمین‌بری ، الّا درحال‌ضرورت ، وچون بسجود شوی ؛ هردودست ، انگشتان بهم باز گرفته ، برزمین نه ، از پیش زانوها ، دربرابر رویت . و سجود باید که برهفت عضو بود : پیشانی ، ودو کف دستها ، ودوزانو ، ودو سرانگشتان مهین‌ازهردوپای ، که‌فریضه است . وبینی‌برزمین نهادن‌سنّت‌است وباید که درحال سجود ازیکدیگر برداشته باشی اندامها ، و هیچ چیز از تنت برچیزی نهاده نباشی ، و بازویت برزمین ننهی [۳۵ر] ، وبرزانوهایت ننهی ، وشکمت برزانو ننهی ، ورانها بساقها بازننهی ، بل‌چنان باید که معلّق باشی ، وهیچ چیزازتوبرچیزی نهاده‌نباشد ، وپس تسبیح سجودبکنی .

چون ازتسبیح فارغ شوی؛ سرازسجودبرداری، وبازنشینی. چون راست‌شده باشی؛ بگویی: «اللهُ اکبرُ»، باید که‌نشستن توبرران چپ بود، وپشت پای راست‌بر کف پای چپ بود، و بگویی: «استغفرُ اللهَ ربّی وانوبُ الیه» وباکی نبود که‌مترتّبع بنشینی، یادرمیان[1] دوسجده برسرپای‌نشینی، ودرحال تشهّد روا نبود.

وپس بدؤم رکعت‌برخیزی، ودؤم رکعت‌همچنین‌بکنی که ما وصفش‌بکردیم الاآنست که در وی قنوت بکنی‌پس‌ازآنکه ازقراءت‌بپرداخت باشی، ودستهابتکبیر برداری، وبگویی: «رَبِّ اغفروارحَم، وَتجاوزْ عَمّا تَعلَمُ، اَنّکَ انتَ الأَعزُّ الأَجلُّ الاکرمُ» واین کمترچیزی‌است که دردعای قنوت بخوانی. و گربرین زیادت کنی ازدعا کردن، فاضلتربود. وروابود اقتصار کردن برسه‌تسبیح.

وچون‌ازدؤم رکعت بپرداخت باشی، بتشهّد بنشینی. وچون ازتشهدخواندن بپردازی، اگر نماز دوگانه باشد، سلام بازدهی. پس اگرسه‌گانه یاچهارگانه‌بود؛ برکعت سؤم‌برخیزی، وبگویی: «بِحولِ اللهِ تعالی وَقُوَّتِهِ أَقومُ وأَقعدُ» وهمچنین چون ازرکعت نخست ازبهررکعت دؤم برخیزی؛ هم این بگویی، ونمازتمام‌بکنی برین وصف که‌ما بکردیم.

۱ـ درنخستین نسخهٔ کهن(ح)درکنارسطر آمده«حاشیه: «متقعی» این کلمه‌رانویسندهٔ دومین‌نسخهٔ کهن جزوعبارت پنداشته وچنین نوشته: «یا درمتقعی میان دوسجده» این‌هم یکی ازدلائل که این یکی ازروی‌آن نوشته شده است.

فإذا فرغتَ منه رفعتَ رأسك من السّجودِ. فإذا استويتَ جالساً، قلت: «اللهُ اكبرُ». وليكُنْ جلوسُكَ على فَخِذِكَ الأيسرِ. تَضَعُ ظاهر قدمِك الأيمنِ على بطنِ قدمِك الأيسرِ. وتقولُ: «أستغفرُ اللهَ ربّى وأتوبُ إليه». ولا بأسَ أن تَقْعُدَ متربّعاً او تُقْعِىَ بينَ السّجدتينِ. ولا يجوزُ ذلك فى حالِ التّشهّدِ.

ثم تقومُ الى الثّانيةِ فتصلّى ركعةً أُخْرَى على ماوصفناه، إلّا أنّك تَقْنُتُ فى الركعةِ الثّانيةِ بعدَ الفَراغِ من القِراءةِ تَرْفَعُ يديكَ بالتّكبيرِ وتقولُ: «ربِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وتجاوزْ عمّا تعلمُ، إنّكَ انتَ الأعزُّ الأكرمُ». هذا أدنَى ما تدعُو به فى القنوتِ. وإن زِدْتَ على ذلك من الدّعاءِ، كان أفضلَ. ويجوزُ أن تَقْتَصِرَ على ثلثِ تسبيحاتٍ فى القنوتِ.

فإذا فرغتَ من الرّكعةِ الثّانيةِ، تشهّدتَ. فإذا فرغتَ من التشهّدِ، سلّمتَ إن كانتِ الصّلاةُ ثُنائيّةً. وإن كانت ثُلاثيّةً اورُباعيّةً؛ قمتَ إلى الثّالثةِ، وتقولُ: «بحولِ اللهِ وقوّتِه أقومُ وأقعدُ»، وهكذى تقولُ إذا قمتَ الى الركعةِ الثّانيةِ من الرّكعةِ الأوّلةِ. ثُمّ تُصلّى تمامَ الصّلاةِ على ما وصفناه.

فإذا فرغتَ من صلاتِكَ، سلّمتَ. فإن كنتَ وحدَكَ؛ سلّمتَ مرةً واحدةً تِجاهَ القبلةِ، وأشرتَ بمُؤخَّرِ عينِكَ الى يمينِكَ. وإن كنتَ إماماً، فعلتَ أيضاً مِثْلَ ذلك. إلّا أنّكَ تُؤْمِي إيماءً بوجهِكَ إلى يمينِكَ. فإن كنتَ مأموماً؛ سلّمتَ عن يمينِكَ مرّةً وعن يسارِكَ مرّةً أُخرى، إذا كان على يسارِكَ انسانٌ. فإن لم يكنْ على يسارِكَ أحدٌ أجزأَكَ مرّةٌ واحدةٌ. فإذا فرغتَ من صلاتِكَ عقّبتَ، وسنبيّنُ التعقيبَ في بابٍ مفردٍ، إن شاء اللهُ.

ولا يجوزُ التكفيرُ في الصّلاةِ. فمن كفّرَ في صلاتِه مع الاختيار، فلا صلاةَ له. فإن فعله للتّقيّةِ والخوفِ، لم يكنْ به بأسٌ.

ويُستحبُّ التوجّهُ بسبعِ تكبيراتٍ حسبَ ما قدّمناه في سبعةِ مواضعَ في أوّلِ كلِ فريضةٍ، وفي أوّلِ ركعةٍ من ركعتَي الإحرامِ، وفي أوّلِ ركعةٍ من ركعتَي الزّوالِ، وفي أوّلِ ركعةٍ من الوُتَيْرَةِ، وفي أوّلِ ركعةٍ من صلاةِ اللّيلِ، وفي أوّلِ ركعةٍ من الوَتْرِ، وفي أوّلِ ركعةٍ من نوافلِ المغربِ. فمن لم يفعلْ ذلك، [٢٣ر] واقتصرَ على تكبيرةِ الإحرامِ ثُمّ بدأَ بالقراءةِ بعدها؛ اجزأَه.

والمرأةُ تصلّي كما يصلّي الرّجلُ، غيرَ أنّها تجمعُ بينَ قدميها في حالِ قيامِها، ولا تفرّجُ بينَهما وتضمُّ يديها[1] الى صدرِها. فإذا ركعتْ، وضعتْ يديها فوقَ ركبتيها على فخذيها لئلّا تتطأطأَ كثيراً فتَرْتَفِعَ عجيزتُها. فإذا جلستْ، فعلى إليتيها، كما يقعُدُ الرّجلُ. فإذا سقطتْ للسّجودِ؛ بدأتْ بالقعودِ ثُمّ تسجدُ لاطيةً بالأرضِ. فإذا جلستْ في تشهّدِها؛ ضمّتْ فخذيها، ورفعتْ ركبتيها من الأرضِ. وإذا نهضتْ، انسلّتْ انسلالاً لا ترفعُ عجيزتَها أوّلاً.

١ ـ هامش مه: ح يديها صح، ملك ون و چاپى: يديها، متن مه: ثدييها.

وچون ازنماز بپرداخت باشی ، سلام بازدهی . اگرتنها باشی ؛ یکبار سلام بگویی دربرابرقبله ، وبگوشهٔچشم‌اشارت کنی بادست‌راست . اگرامام باشی ؛ همچنین کنی ، الّا آنست که چون امام باشی ، برویت اشارت فرادست راست کنی . پس اگر پس نمازباشی ؛ سلامی بردست راست بگویی ، و ازدست چپ یکی دیگر، اگربر دست چپ مردم بود . پس اگرهیچ کس نبود ، روا بود یك سلام ترا . وچون ازنماز بپرداخته‌باشی ، تعقیب نمازبکنی . وما تعقیب پیدابکنیم دربابی‌مفرد ان‌شاءالله .

وروانبود تکفیردرنماز ، یعنی : دست [۳۵پ] برهم‌نهادن . هر که تکفیر کند درنمازباختیار ، ویرانماز نباشد . واگرازبهرتقیّه وخوف کند ، باکی‌نبود .

ومستحبّست روی بنماز آوردن بهفت تکبیر ، چنانکه ازپیش بگفتیم درهفت جایگاه : دراوّل‌هرفریضه ، ودراوّل‌رکعتی‌ازدورکعت‌احرام ، ودراوّل رکعتی از[دو] رکعت زوال ، ودراوّل‌رکعتی ازوتیره ، ودراوّل رکعتی ازنماز شب ، ودراوّل‌رکعتی ازنماز وتر ، ودراوّل رکعتی ازنوافل مغرب . واگر کسی نکند ؛ اقتصاربریك تکبیر احرام بکند ، وپس ابتدا بقراءت بکند ازپس‌ازان ، روا بود .

و زن نُماز همچنین کند که مرد ، الّا آنست که زن هردوپای بهم بازنهد در حال قیام ، ودستها برسینه گیرد . وچون‌بر کوع شود ، دستها ازبالای زانوها برنهد، تا بسیاری‌چفسیده نشود که عجیزوی برداشته شود . وچون بنشیند ، برهردوسرون نشیند . وچون بسجده شود ، ازنخست فرونشیند . وپس‌بسجده شود بزمین پهن باز شود . وچون بتشهد بنشید ؛ رانها بهم بازنهد ، و زانوها اززمین بردارد . وچون بر پای خیزد ؛ دستها برزمین نهلد ، بل راست برخیزد ، تا عجیزهٔ وی برداشته نشود .

وباکی نبود که مردم دعا کنند در نماز، درحال قنوت وجز قنوت، بدانچه ویرا باید ازحاجتهای دنیاوی و آخرتی، از آنچه خدای تعالی مباح کرده است ویرا، و رغبت افکنده است در وی. واگر دعا بتازی نداند، روا بود بزبان خویش دعا بکند هرزبانی که باشد. وباکی نبود مرد را که بگرید در نماز، یا گریه فراز آورد[1] از خوف خدای تعالی وازترس عقابش. وروا نبود که ازبهر مصایب دنیا بگرید. وچون درنماز عطسه‌ای فرود آید، بگوید: «الحمدُ لله ربِّ العالمین». وچون بروی سلام کنند، وی درنماز باشد؛ باکی نبود که مثل آن درجواب رد کند، بگوید: «سلامٌ علیکم» ونگوید: «[و] علیکمُ السّلامُ».

وکودك را بفرمایند نماز کردن چون شش ساله شود از بهر ادب، و بدان بگیرند چون نه ساله شود از بهر سنّت وفضیلت را، [۳۶ر] و الزام کنند چون بحدّ کمال رسند ازبهر فرض وجوب را. وباکی نبود که کودك بامردان نماز جماعت کنند، ولکن درصف اوّل تمکینش نکنند.

ومکروه است که مردم باد فراجایگاه سجده کنند درنماز. پس اگر کند بروی بزهی نباشد. وباکی نبود که مردم درر کعات نماز بانگشت می‌شمارد، یا بچیزی که با وی بود ازسنگ خورد، واستخوان میوه، یا آنچه مانند آن بود. وباکی نبود که مردم نماز کنند ودردهن وی چیزی بود، ازمهره یا مروارید، مادام تا ویرا ازقراءت خواندن مشغول بنکند وازنماز، که اگر مشغولش بکند، روانبود نماز کردن باوی.

---

۱ ـ ح زیر سطر: بگریاند مردم را.

ولا بأس أن يَدْعُو الإنسانُ فى الصّلاةِ فى حالِ القنوتِ وغيرِه بما يَعْرِضُ له من الحوائجِ لدنياه وءاخرتِه مِمَّا أباحه اللهُ تعالى له ورغّبه فيه. وإن كان مِمَّنْ لا يُحسِنُ الدّعاءَ بالعربيّةِ، جازله أن يَدْعُو بلُغَتِه أَىّ لغةٍ كانت. ولابأسَ بالرّجلِ أن يَبْكِىَ أو يَتَبَاكَى فى الصّلاةِ خوفاً من اللهِ وخشيةً من عقابِه. ولا يجوزُ له أن يَبْكِىَ لشىءٍ من مصائبِ الدّنيا.

وإذا عطَس الرّجلُ فى صلاتِه فَلْيَحْمِدِ اللهَ تعالى. وإذا سُلِّمَ عليه وهوفى الصّلاةِ؛ فلابأسَ أن يَرُدَّ مِثْلَه فى الجوابِ، يقول «سلامٌ عليكم»، ولا يقولُ: «وعليكمُ السّلامُ».

ويُؤْمَرُ الصّبىُّ بالصّلاةِ إذا بَلَغَ ستَّ سنينَ تأديباً، ويُؤْخَذُ به إذا بلغَ تِسْعَ سنينَ سنّةً وفضيلةً، وأُلْزِمَ إلزاما إذا بَلَغَ حدَّ الكمالِ فرضاًووجوباً. ولا بأسَ أن يُصَلُّواجماعةً مع الرّجالِ، غيرأنّهم لا يُمَكَّنُونَ من الصفِّ الأوّلِ.

ويُكْرَهُ أن يَنْفَخَ الإنسانُ فى الصّلاةِ موضعَ سجودِه. فإن فعل، لم يكن عليه إثمٌ. وإنّما يُكْرَهُ ذلك إذا كان بجنبِه من يُصَلّى يَتَأَذّى بالغبارِ. ولا بأسَ أن يَعُدَّ الانسانُ الرّكعاتِ بأصابعه او بشىءٍ يكونُ معه من الحَصَى والنّوى وما أشبههما. ولا بأسَ أن يُصَلّىَ الإنسانُ وفى فيه خَرْزٌ او لُؤْلُؤٌ ما لم يَشْغَلْهُ عن القراءةِ او الصّلاةِ. فإن شَغَلَهُ عنها، لم يَجُزِ الصّلاةُ فيه.

بابُ القراءةِ فى الصّلاةِ وأحكامِها والرّكوعِ والسّجودِ ومايقالُ فيهما والتشهّدِ

القِراءةُ واجبةٌ فى الصّلاةِ . فمن تركها متعمّدا ، فلاصلاةَ له . وإن تركها ناسيا ، إن ذَكَرَ قبلَ الركوعِ ؛ وَجَبَتْ عليه القراءةُ . وإن ذَكَرَها بعد الرّكوعِ ، مَضَى فى صلاتِه ولاشىءَ عليه .

[٢٣پ] وأدنى ما يُجْزِى من القِراءةِ فى الفرائضِ الحمدُ مرةً واحدةً وسورةٌ معها مع الاختيارِ ، لايجوزُ الزّيادةُ عليه ولا النّقصانُ عنه . فمن صلّى بالحمدِ وحدَها متعمّداً من غيرعذرٍ ؛ كانت صلاتُه ماضية ، ولم يجبْ عليه إعادتُها ، غيرَ أنّه يكون قد تركَ الأفضلَ . وإن اقتصر على الحمدِ ناسياً اوفى حالِ الضّرورةِ من السّفرِ والمرضِ وغيرِهما ؛ لم يكن به بأسٌ ، و كانت صلاتُه تامّةً . ولا يجوزُ الاقتصارُ على أقلّ من الحمدِ فى حالٍ من الأحوالِ . فمن لا يُحْسِنُ الحمدَ ، أو يُحْسِنُ منها بعضَها ، فصلّى بما يُحْسِنُه ؛ كانت صلاتُه ماضيةً ، غيرَ أنّه يجبُ عليه تعلُّمُ الحمدِ على التّمامِ لِيُصَلِّىَ بها إذا أمكنه ذلك . فإن لم يُمْكِنْهُ ، لم يكنْ عليه شىءٌ . ومن لا يُحْسِنُ غيرَ الحمدِ ؛ لم يكنْ به بأسٌ فى الاقتصارِ عليه ، ولم يجبْ عليه زيادةُ التعلّمِ على ذلك ، و كانَتْ صلاتُه تامّةً . وقِراءةُ الأخرسِ و شهادتُه الشّهادتينِ ، ايماءٌ بيدِه مع الاعتقادِ بالقلبِ .

باب ششم

قراءت خواندن در نماز واحکامش ورکوع و سجود و آنچه گویند درهردو[و] تشهد

قراءت خواندن واجبست در هرنماز. هر کس که ترکش کند متعمّداً. ویرا نماز نباشد. واگر نسیانش افتد، پس یادش آید پیش ازرکوع؛ واجب باشد بروی که قراءت بخواند. وگرپس ازرکوع یادش آید، درنماز بگذرد؛ وبروی چیزی نباشد.

وکمتر چیزی که از قراءت خواندن ویرا روا باشد درفرائض، الحمد است یکبار بایك سورت دیگر باوی، درحال اختیار. و روا نبود زیادت گردانیدن بر آن ونه نقصان کردن ازوی. هر کس که نماز کند بالحمد تهی بعمد بی عذری؛ نمازش ماضی بود، وبروی واجب نباشد باسر گرفتنش[1]، الا آنست که ترك افضل کرده باشد. وگر اقتصار کند بر الحمد برسبیل نسیان، یا درحال ضرورت، ازسفر و بیماری وجزاز آن؛ باکی نبود، ونماز تمام بود. وروا نبود اقتصار کردن بر کمتر از الحمد درهیچ حالی ازاحوال، وهر کس که الحمد نداند، یا بعضی داند؛ بدانچه داند نمازمی کند، نمازش ماضی باشد، ولکن واجب باشد بروی که الحمد بتمامی بیاموزد، تا بدان نماز کند چون ممکنش باشد. که اگر ممکنش نبود، بروی چیزی نباشد. وگر کسی جز الحمد نداند؛ باکی نبود ویرا اقتصار کردن بر الحمد، وواجب نباشد بروی زیادت الحمد بیاموختن، [۳۶پ]، ونمازش تمام بود. وقراءت خواندن لال وشهادتین بگفتنش، اشارتی بود بدست با اعتقاد بدل.

---

۱ – دومین نسخهٔ کهن: گرفتن اش.

وروا نبود با الحمددوسورت بخواندن درفرائض . اگر کسی چنین کندمتعمّداً ، نمازش باطل بود . و گرنسیانش افتاده باشد ، بروی چیزی نبود . وهمچنین روانبود که اقتصار کند بربعض سورت ووی تمامی آن سورت داند . که اگر اقتصار کند بر بعضی ، ووی همهٔ سورت بتواند خواندن ؛ نمازش ناقص بود ، اگرچه واجب نباشد باسر گرفتن . امّا دور کعت نمازپسین از فریضها ، اقتصار کنند دروی بالحمد تنها ، یاسه تسبیح ، بگوید : « سُبحان اللهِ والحَمدُ للهِ ولااله اَلّااللهُ وَاللهُ اکبُر » سه بار ، هر کدام که خواهد بگوید مخیّرست دران .

امّا نماز نافله را باکی نبود که اقتصار کنند برالحمد تنها ، ولکن فاضلتر آن بود که سورتی دیگرباوی اضافت کنند . و باکی نبود در نوافل بیشتر ازیك سورت خواندن ، وهمچنین اگر کمتر ازیك سورت خواند ، یا اقتصار کند بریك آیت ، باکی نبود .

وخواندن « بسم‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم» واجبست درهمهٔ نمازها پیش‌ازالحَمد ، و پس‌ازالحمد ، چون سورتی با وی خواهد خواندن ، ومستحبّست « بِسم‌اللهِ الرَّحمن الرَّحیم » بآوازبلندخواندن‌درهمهٔ نمازها ، اگرچه نمازازان بود که قراءت بلندنباید خواندن . و گرچندان بخواند که وی شنود ؛ باکی‌نبود ، ولکن فاضلتر آنست که‌ما بگفتیم .

ولا يجوزُان يَجْمَعَ بين سُورتينِ مع الحمدِ فى الفرائضِ . فمن فعل ذلك متعمّداً ، كانت صلاتُه فاسدةً . و إن فعله ناسياً ، لم يكن عليه شىءٌ . و كذلك لا يجوزُ أن يَقْتَصِرَ على بعضِ سُورةٍ وهو يُحْسِنُ تمامَها . فَمَنِ اقْتَصَرَ على بعضِها وهو متمكّنٌ لقراءةِ جميعِها ؛ كانت صلاتُه ناقصةً ، وان لم يجبْ عليه إعادتُها . والرّكعتانِ الأُخْراوانِ من الفرائضِ يَقْتَصِرُ فيهما على الحمدِ وحدَها او ثلثِ تسبيحاتٍ ، يقولُ : « سبحانَ اللهِ ، و الحمدُ للهِ ، ولا إلهَ إلّا اللهُ ، واللهُ اكبرُ » ثلثَ مرّاتٍ ، أىَّ ذلك شاءَ ، فعلَ مخيَّراً له فيه .

وامّا صلاةُ النّوافلِ فلا بأسَ ان يَقْتَصِرَ على الحمدِ وحدَها ، غيرَ أنّ الأفضلَ أن يُضيفَ اليها غيرَها من السُّوَرِ . ولا بأسَ أنْ يَقرأَ فى النّوافلِ اكثرَ من سُورةٍ واحدةٍ ، و كذلك إن قرأَ أقلَّ من سُورةٍ أو اقْتَصَرَ على ءايةٍ واحدةٍ ، لم يكن به بأسٌ .

وقِراءةُ « بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ » واجبٌ فى جميعِ الصّلواتِ قبلَ الحمدِ و بعدَها ، إذا أراد أن يقرأَ سورةً معها . ويُسْتَحَبُّ أن يَجْهَرَ بـ « بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ » فى جميعِ الصّلواتِ ، وإن كانَتْ ممّا لا يَجْهَرُ بالقراءةِ فيها . فإن قرأها فيما بينَه و بينَ نفسِه ؛ لم يكن به بأسٌ ، غيرَ أنّ الأفضلَ ما قَدَّمْناه .

و من ترك « بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ » فى الصّلاةِ متعمّداً قبلَ « الحمدِ » او بعدَها قبل السورة ، فلاصلاةَ له ، و وجب عليه إعادتُها . وان كانَتِ الحالُ حالَ تقيّةٍ ، جازله ان يقولَ فيما بينَه وبينَ نفسه ، وإن كانتِ الصّلاةُ ممّا يُجْهَرُ فيها [٢٤ر] بالقِراءةِ . فإن كان عليه بقيّةٌ من سورةٍ يريدُ قِراءَتَها مع الحمدِ فى النوافلِ ، لم يجبْ قولُ « بسم اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ » بل يَبْتَدِى من الموضعِ الّذى يريدُه .

ولا يجوزُ قولُ « آمين » بعدَ الفَراغِ من الحمدِ . فمن قاله متعمّداً بطلَتْ صلاتُه . ويُستَحَبُّ أن يَفْصِلَ بينَ الحمدِ والسورةِ الّتى يريدُ قِراءَتَها بسكتةٍ ، و كذلك يَفْصِلُ بينَ السّورةِ وتكبيرةِ الرّكوع . وينبغى أن يُرَتِّلَ الإنسانُ قِرائَتَه ، ويضعُ الحروفَ مواضعَها . فإن لم يَتَأَتَّ له ذلك ، لعدمِ علمِه به ، وامكنه تعلّمُه على الاستقامةِ ؛ وجب عليه ذلك . فان شَقَّ عليه ذلك ، قرأَ على ما يُحْسِنُه .

وإذا قرأ الإنسانُ فى الفريضةِ سورةً بعدَ الحمدِ ، وأراد الانتقالَ الى غيرِها ؛ جازله ذلك ، ما لم يتجاوزْ نصفَها ، الّا سورةَ الكافرين و الإخلاصِ ؛ فإنّه لا ينتقلُ عنهما ، الّا فى صلاةِ الظّهرِ يومَ الجمعةِ ، فإنّه لا بأسَ أن ينتقلَ عنهما الى سورةِ الجمعةِ والمنافقينَ .

ويقرأُ الإنسانُ فى الفريضةِ اىَّ سورةٍ شاءَ سِوَى العزائمِ الأربعِ ، فإنّه لا يقرأُها فى الفريضةِ على حالٍ .

و هر کس که « بسم اللهِ الرَّحمن الرَّحیم » را در نماز ترك کند متعمّداً ، پیش ازالحمد ، یا پس ازالحمد پیش سورت ؛ ویرا روا نبود ، وواجب باشد بروی با سر گرفتن نماز . واگر حال حال تقیّه بود ، روابود ویرا که چندان بگوید که خود شنود ، و اگرچه نماز ازان بود که قرائتش بلند خواند . و گرازان بود که باقی از سورتی بروی مانده بود ، وخواهد که در نوافل بالحمد بخواند ، واجب نباشد گفتن « بِسمِ اللهِ الرَّحمن الرَّحیمِ » ، بلکه ابتدا بکند از آنجایگاه در که خواهد خواندن .

وروا نبود آمین گفتن ازپس الحمد . [۳۷ر] اگر کسی متعمّداً بگوید ، نمازش باطل شود . ومستحبّست میان الحمدوسورتی که خواهد خواندن ، فصلی بکردن بسکته . وهمچنین فصل کند میان سورت وتکبیر رکوع . وباید مردم قرآن بترتیل خواند ، وحروف بجای خویش بنهد . پس اگر راست نشود ویرا که علم آنش نباشد ، وممکنش بود که بیاموزد براستقامت ؛ واجب باشد بروی بیاموختن ، وحرف بجایگاه خویش بگوید . پس اگر قراءت درست نداند ، واجب باشد درست بیاموختن[۱] . پس اگر دشخوار شود بروی آموختن ، آنچنانکه داند بخواند .

و گر کسی درفریضه سورتی بخواند ازپس الحمد ، وخواهد که باسورتی دیگر شود ؛ روا بود ویرا ، مادام تا از نیمهٔ سورت بگذشته نبود ، الا سورة الکافرون وسورة الاخلاص ، که این هردوسورت ازوی انتقال نشاید کردن ، الّا درنماز پیشین روز آدینه ، که باکی نبود انتقال کردن ازین هردوسورت باسورة الجمعة وسورة المنافقون .

ومردم در فریضه هرسورتی که خواهد بخواند ، الّا چهار سورت عزائم که در فریضه نخواند برهیچ حال .

---

۱ ـ در ح عبارت « و حروف . . . . بیاموختن » در هامش آمده و بالای آن دارد « نسخه صح » و بالای عبارت « وحرف . . . بیاموختن » که درمتن هست نشانه‌های « لا » و « الی » دارد . در نسخهٔ کهن دوم این دو عبارت هردو درمتن آمده و درهردو جا دارد « حروف » ، درچاپی عبارت دوم نیست .

وچون خواهد که سورة‌الفیل‌درفریضه بخواند ، باید که سورت ایلاف با وی بخواند ، ازبهر آنکه‌هردویك‌سورت‌اند . وهمچنین‌است « والضّحی » و« الم‌نشرح » . و فاضلترچیزی که‌مردم‌درفریضه‌بخواند پس‌الحمد«انّاانزلناه» و«قل‌هواللّٰهُ احدٌ »و«قل یا اَیُّها الکافِرون » است . ومردم مخیّراست درهرسورتی که جزازین‌است .

وروا نبود سورتهای درازخواند درفریضه ، چنانکه بخواندن‌آن مشغول‌شود ونمازش فایت شود ، بل سورتها بخواند درمیانه و کوتاه .

ومستحبّست که نمازپیشین ودیگروشام مثل‌سورة القدر و« اذا جاء نصرالله » و « ألهیکم » و « اذا زلزلت » خواند ، و درنمازخفتن مانندسورة الطارق وسورة الاعلی و« اذا السَّماءُ انفطرت » ومانند این خواند . ودرنمازبامدادمثل‌سورة المزمّل‌والمدّثر و « هَل أتی عَلی‌الإنسانِ » و « عَمَّ یَتساءَلُونَ » و مانند این سورتها خواند . و این همه ندب است واستحباب . وگراقتصار [۳۷پ] بر « قُل‌هُواللّٰهُ احدٌ » بکند در همهٔ نمازها ، روابود ویراآن . ومستحبّست که درنمازبامداد روز پنجشنبه و دوشنبه« هَل اتیٰ عَلَی‌الإنسانِ » بخواند ، وهمچنین مستحبّست که شب آدینه درنماز شام و خفتن سورة‌الجمعة و سورة الاعلی خواند ، ودرنماز بامداد روزآدینه سورة الجمعة و«قل‌هو اللّٰه احد » ، ودرپیشین ودیگرازروزآدینه سورة الجمعة والمنافقون خواند .

واذا أراد أن يقرأَ سورةَ الفيلِ فى الفريضةِ ، جمع بينَها وبينَ سورةِ الإيلافِ ، لأنّهماسورةٌ واحدةٌ ، و كذلك «والضّحى »و«ألم نشرح» . و أفضلُ مايَقْرَأُهُ الإنسانُ فى الفريضةِ بعدَ الحمدِ « إنّا أنزلناهُ فى ليلةِ القدرِ » و «قلْ هواللهُ أحدٌ»و « قلْ يا أيُّها الكافرونَ » . وهومخيَّرٌ فى ماسِوَى ذلك .

ولايجوزُ أن يقرأَ من السُّوَرِ الطِّوَالِ فى الفريضةِ ، ما إنِ اشْتَغَلَ بِقِرَاءَتِها ، فاتته الصّلاةُ ، بل يَقْرَأُ من السُّوَرِ القِصارِ و المتوسِّطةِ .

و يُستَحَبُّ أن يُقرأَ فى صلاةِ الظّهرِ و العصرِ والمغربِ مثلُ سورةِ القدرِ و « إذا جاء نصرُ اللهِ» و« ألهيكم » و « إذا زُلْزِلَتْ » و ما أشبهها من السُّوَرِ القِصارِ ، ويُقرأُ فى العِشاءِ الآخرةِ مِثلُ سورةِ الطّارقِ وسورةِ الأعلى و « إذا السَّماءُ انفطرت » و ما اشبهها من السُّوَرِ ، و فى صلاةِ الغداةِ مثلُ سورةِ المزّمِّل و المدّثّر و « هل أتى على الإنسانِ » و « عمّ يتسائلونَ » وماأشبهها من السُّوَرِ ، كُلُّ هذا ندباً و استحبابا . فإن اقْتصرَ على « قل هو اللهُ احدٌ » فى الصّلواتِ كلِّها ، جازله ذلك . و يُستَحَبُّ أن يُقْرَأَ فى صلاةِ الغداةِ يومَ الخميسِ و الإثنينِ « هل أتى على الإنسانِ» ، و كذلك يُستَحَبُّ أن يُقرأَ ليلةَ الجمعةِ فى صلاةِ المغربِ والعِشاءِ الآخرةِ سورةُ الجمعةِ وسورةُ الأعلى ، وفى غداةِ يومِ الجمعةِ الجمعةُ و « قل هو اللهُ احدٌ » ، [٢٤پ] وفى الظّهرِ والعصرِ من يومِ الجمعةِ سورةُ الجمعةِ والمنافقين .

وامّا القِراءةُ فى النّوافلِ ، فَلْيَقْرَأْ مِن أىّ موضعٍ شاءَ ماشاءَ . ويجوزُ قِراءةُ العزائمِ فيها . فإن قرأَ منها شيئاً ، وبلغ موضعَ السّجدةِ ؛ فليسجُدْ ثُمّ لْيَرْفَعْ رأسَه من السّجودِ ، ويقومُ بالتّكبيرِ ، فَيُتَمِّمُ ما بَقِىَ عليه من السّورةِ إن شاءَ . وإن كانتِ السّجدةُ فى آخرِ السّورةِ ، ولم يُرِدْ قِراءةَ غيرِها ؛ قام من السّجودِ ، وقرأ الحمدَ ، ثم ركع . ويُسْتَحَبُّ أن يَقرأَ فى نوافلِ النّهارِ السُّورَ القِصارَ . والاقتصارُ على سورةِ الإخلاصِ أفضلُ.

ويُسْتَحَبُّ قِراءةُ « قل يا أيّها الكافرون » فى سبعةِ مواضعَ : فى أوّلِ ركعةٍ من ركعتىِ الزّوالِ ، وفى أوّلِ ركعةٍ من نوافلِ المغربِ ، وفى أوّلِ ركعةٍ من صلاةِ اللّيلِ ، وفى أوّلِ ركعةٍ من ركعتىِ الفجرِ ، وفى ركعتىِ الغداةِ إذا أصبحت بها ، وفى ركعتىِ الطّوافِ ، وفى ركعتىِ الإحرامِ . وقد رُوِىَ أنّه يَقْرَأُ فى هذه المواضعِ فى الرّكعةِ الأولى « قل هو اللهُ أحدٌ » وفى الثّانيةِ « قل يا أيّها الكافرون » . فمن عَمِلَ بهذه الرّوايةِ ، لم يكنْ به بأسٌ .

ويُسْتَحَبُّ أن يقرأَ الإنسانُ فى الرّكعتينِ الأُولَيَيْنِ من صلاةِ اللّيلِ ثلثين مرّةً « قل هو اللهُ احدٌ » فى كل ركعةٍ . وفى باقى صلاةِ اللّيلِ يُسْتَحَبُّ أن يَقرَأَ فيها بالسُّورِ الطّوالِ مثلُ الأنعامِ والكهفِ والانبياءِ والحواميمِ وماجرَى مجراها . هذا إذا كان عليه وقتٌ كبيرٌ . فإن كان قريباً من الفجرِ ، خفّفَ الصّلاةَ .

امّا قراءت درنوافل هرجا که خواهد بخواند چندانکه خواهد. وروا بود عزایم خواندن در وی. اگر بخواند از عزایم چیزی، وبموضع سجود رسد؛ باید که بسجده شود، و پس سراز سجود بردارد، و بگوید: «اللهُ اکبر» و برپای خیزد، ونمازتمام بکند اگرخواهد. و گرسجده درآخرسورت بود، ونخواهد که سورتی دیگرخواند؛ ازسجود برپای خیزد، و«الحمد» بخواند، وپس برکوع شود. ومستحبّست که درنوافل روز سورتهای کوتاه خواند، واقتصار کردن برسورةالاخلاص فاضلتر بود.

ومستحبست «قُل یاأیها الکافرون» خواندن در هفت جایگاه: در اوّل رکعتی از دو رکعت زوال، ودر اوّل رکعتی از نوافل مغرب، ودر اوّل رکعتی از نمازشب، ودر اوّل رکعتی از دو رکعت فجر، ودر دو رکعت[1] بامداد چون روشن شده باشد، ودر دو رکعت طواف، و در دو رکعت احرام. و روایت کرده‌اند و در این جایگاهها در رکعت اوّل «قل‌هواللهاحد»، ودر دوّم «قل‌یاءتهاالکافرون» آورده. اگر کسی بدین روایات کار کند، باکی نبود.

ومستحبست که مردم در دو رکعت نخستین از نمازشب، درهر رکعتی سی بار «قل‌هواللهُ احد» بخواند. و در باقی نمازشب، مستحبست که سورتهای دراز خواند، چون سورةالأنعام والکهف والأنبیاء وحوامیم، وآنچه مانندا‌ین باشد، هرگه که وقت فراخ دارد. پس اگر بفجر نزدیك بود، سبك بکنند.

۱ـ درنخستین نسخهٔ کهن آمده: «ودر اول رکعتی دو رکعت» وروی عبارت «اول رکعتی» خط کشیده شده‌است. نویسندهٔ دومین نسخهٔ کهن این عبارت را درمتن آورده وروی آن خط نکشیده بااینکه بامتن نمیسازد، همین خود دلیلی است که آن از روی نخستین نسخهٔ کهن (ح) نوشته شده‌است. درچاپی و ع ودومج آمده «ودر اول رکعتی ازدو رکعت».

وباید که قراءت بآوازبلند خواند درنمازشام وخفتن‌وبامداد . اگربلندنخواند متعمّدا ، واجب باشد نماز با سر گرفتن . ودر پیشین ودیگر نهفته بخواند . [۳۸ ر] اگر جهر کند درپیشین ودیگرمتعمّدا ، واجب باشد بروی اعادت نماز کردن . اگر جهر کند دران نماز که واجب باشد مخافته کردن ، یا [۱] مخافته کند دران نمازی که واجب باشد جهر کردن ناسیاً ؛ بر وی چیزی نبود . و چون بآواز خواند ؛ آواز بلند برندارد ، بلکه درمیانه خواند . و چون نهفته خواند ، چنان نهفته نخواند که وی نیز نشنود . ومستحبّست که بآواز خواند قراءت درنوافل نمازشب . واگرنکند ، بروی چیزی‌نباشد . و گر بلند خواند درنوافل روز؛ باکی‌نبود ، ولکن‌فاضلترآنست که در نوافل روز، نهفته خواند .

و برزن نیست که قراءت بآوازخواند درهیچ نمازی .

و امام باید که پس‌نمازرا قراءت بشنواند ، مادام تاآواز وی بحدّبلندی‌نشود . پس اگرمحتاج بود بدان ؛ لازمش نیاید ، بل قراءتی میانه بخواند . ومستحبّست‌امام را همچنین که‌آنکس که درپس وی بود شهادتین بشنواند درحال تشهّد . وبران کس که از پس وی بود ، نیست که ویرا چیزی بشنواند . و نباید که در دهن مردم دهن بندی بود درحال قراءت خواندن . پس اگر بود ؛ بروی باشد که باز کند ، اگرمنع کند ازخواندن قراءت . پس اگرمنع نکند ازان ، باکی‌نبود . ولکن فاضلترآنست که ما بگفتیم . وهر گه که امام را درقراءت غلط افتد ، آنکس که ازپس وی بود رد باوی کند . وچون‌آنکس که نمازمی کند خواهد که فراپیشترشود در نماز؛ ازقراءت بازایستد ، وفراپیش‌شود . چون بجایگاه رسیده‌باشد ، باسرقراءت شود . وباکی‌نبود که مردم درنماز قراءت ازمصحف برخوانند ، هر گه که ازبر ندانند .

۱ــ درنخستین نسخهٔ کهن گویاکاتب میخواست باشتباه «تا» بنویسدو نوشت ولی نقطه راگویامیخواست پاك کند. نویسندهٔ دومین نسخهٔ کهن‌هم «تا» نوشته‌است . این‌هم‌دلیل‌دیگر. در «د»وچاپی‌وع ومج آمده:واگرجهر کنددر آن‌نماز که واجب‌باشد درسرخواندن(ع‌ومج: «خواندآن» نه «د»وچاپی)یادر سرخواندن‌نمازی که واجب‌باشد جهر کردن ناسیا، بروی چیزی نبود .

وينبغى للمصلّى إن يجهرَ بالقراءةِ فى صلاةِ المغربِ والعِشاءِ الآخرةِ والغداةِ . فإن خافتَ فيهما متعمّداً ، وجبَتْ عليه إعادةُ الصّلاةِ . ويُخافِتُ فى الظّهرِ والعصرِ. فإن جهرَ فيهما متعمّداً، وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ. وإن جهر. فيما يجبُ فيه المخافَتةُ ، أو خافتَ فيما يجبُ فيه الجهرُ ناسياً ؛ لم يكنْ عليه شىءٌ. وإذا جَهَرَ ؛ لا يَرْفَعُ صوتَه عالياً ، بل يجهرُ متوسّطاً. وإذا خافتَ ، فلا يُخافِتُ دون إسماعِه نَفْسَه. ويُستَحَبُّ أن يجهرَ بالقراءةِ فى نوافلِ صلاةِ اللّيلِ أيضاً. فإن لم يفعلْ، فلا شىءَ عليه. وان جهر فى نوافلِ النّهارِ، لَمْ يكنْ به بأسٌ ، غيرَ أنّ الأفضلَ فى نوافلِ النّهارِ المخافَتةُ .

وليس على المرأةِ الجهرُ بالقراءةِ فى شىءٍ من الصّلواتِ .

والامامُ ينبغى أن يُسمِعَ من خلفَه القراءةَ ما لم يَبْلُغْ صوتُه حدَّ العُلُوِّ. فإن احتاجَ إلى ذلك ؛ لم يَلْزَمْهُ ، بل يقراُ قراءةً وسطاً . ويُستَحَبُّ للامامِ ايضاً أن يُسمِعَ من خلفَه الشّهادتينِ [٢٥ر] فى حالِ التّشهّدِ . وليس على مَنْ خلفَه أن يُسمِعَهُ شيئاً. ولا ينبغى أن يكونَ على فمِ الإنسانِ لِثامٌ فى حالِ القراءةِ . فإن كان ؛ فعليه أن يُنَحّيَهُ ، إن منع ذلك من سماعِ القراءةِ. فإن لم يَمْنَعْ من ذلك ؛ لم يكن به بأسٌ ، غيرَ أنّ الأفضلَ ما قدّمناه .

والإمامُ إذا غَلِطَ فى القراءةِ رَدَّ عليه مَنْ خلفَه. وإذا أرادَ المصلّى أن يتقدّمَ بينَ يديه فى الصّلاةِ، امْتنعَ من القراءةِ ويتقدّمُ . فإذا استقرّ به المكانُ ، عادَ إلى القراءةِ . ولا بأسَ أن يقرأَ الإنسانُ فى الصّلاةِ من المُصْحَفِ إذا لم يُحْسِنْ ظاهراً.

والرّكوع فريضةٌ فى كُلِّ ركعةٍ من الصّلاةِ. فمن صلّى ولَمْ يَرْكَعْ متعمّداً، فلا صلاةَ له. وإن ترك ناسياً، فسنذكرُ أحكامَه إن شاءالله. وينبغى أن يكونَ فى حالِ ركوعِه على ما وصفناه.

والتسبيحُ فى الرّكوعِ فريضةٌ. من تركه متعمّداً، فلاصلاةَ له. وإن تركه ناسياً؛ فَسَنُبَيِّنُه، إن شاالله، فيما بعدُ. وأقلُّ ما يُجزِى من التّسبيحِ فى الرّكوعِ تسبيحةٌ واحدةٌ. وهو أن يقولَ: «سبحانَ ربّىَ العظيمِ، وبحمدِه». والأفضلُ أن يقولَ ذلك ثلثَ مرّاتٍ. وإن قالها خمساً اوسبعاً، كانَ أفضلَ. وإن قال ثلثَ مرّاتٍ: «سبحانَ اللهِ» أجزاه أيضاً. وإن قال بدلاً من التسبيحِ: «لاإلهَ إلّا اللهُ، واللهُ أكبرُ»، كان جائزاً. ويُستَحَبُّ أن يقولَ فى ركوعِه: «اللّهمّ لكَ ركعتُ، ولكَ خشعتُ، وبكَ آمنتُ، ولكَ أسلمتُ، وعليكَ توكّلتُ، وانت ربّى. خَشَعَ لكَ سمعى وبصرى وشَعْرى وبشْرى ومُخّى وعَصَبى وعِظامى، وما أَقَلَّتْهُ قَدَماىَ، غيرَ مستنكِفٍ ولا ولامستحسِرٍ ولامستكبِرٍ. سبحانَ ربّىَ العظيمِ وبحمدِه» ثلثاً او خمساً او سبعاً. فإن لم يَقُلْ ذلك، واقتصر على التّسبيحِ؛ لم يَكُنْ عليه شىءٌ. ويُكْرَهُ أن يركَعَ الإنسانُ ويداه تحتَ ثيابِه. بل يُستَحَبُّ أن تكونَ بارزةً، او تكونَ فى كُمّه. فإن لَمْ يَفْعَلْ، لَمْ يُخِلّ ذلك بصلاتِه.

فإذا رفع رأسَه من الرّكوعِ يقولُ: «سَمِعَ اللهُ لمن حَمِدَه. الحمدُللهِ ربِ العالمينَ أهلِ الجودِ والجبروتِ والكبرياءِ والعظمةِ» يَرْفَعُ بذلك صوتَه إن كان إماماً. وإن كان مأموماً، أَخْفَاه. ثُمّ يرفعُ يديه بالتّكبيرِ للسّجودِ.

و رکوع فریضه است در هر رکعتی از نماز. اگر کسی نماز کند و رکوع نکند متعمّدا، ویرا نماز نبود. واگرناسیاً ترکش کند، ازپس این احکام آن بگوییم ان‌شاءالله. وباید که در حال رکوع بران صفت بود که ماوصفش بکردیم.

وتسبیح درر کوع فریضه‌است. هر کس که[۳۸پ] ترك کند متعمّدا، ویرا نماز نبود. وگرناسیاً ترکش کند، پیدابکنیم ازپس این. وکمترچیزی‌ازتسبیح‌درر کوع که جائزبود، یك تسبیح کردن است. وآن آنست که بگوید: «سُبحانَ ربّیَ العَظیمِ وبحمدِه» وفاضلتر آنست که سه‌بار بگوید. وگر پنج باریاهفت بار بگوید، فاضلتر بود. واگرسه باربگوید «سبحانَ‌اللهِ» هم روا بود. واگر بدل تسبیح بگوید: «لااله الاالله‌والله‌اکبر»، جایز بود. ومستحبّست که درر کوع بگوید: «اللّهُم لكَ رَكعَتُ، ولَكَ خَشعتُ، وبكَ آمنتُ، وَلَكَ اسلَمتُ، وعليكَ توكّلتُ، وانتَ ربّی. خَشَعَ لَكَ سمعی وَ بَصَری. وشَعری وبَشَری ومُخّی وعِظامی و عَصَبی، وَ ما اَقَلَّتهُ قَدمایَ، غيرَ مُستَنكِفٍ ولا مُستَكبِرٍ[1] ولا مُستَحسِرٍ. سبحانَ رَبّیَ العَظيمِ وبحمدِه» سه‌بار یاپنج‌بار یا هفت‌بار. پس اگرنگوید، و اقتصار کند برتسبیح؛ بروی چیز نبود. ومکروه‌است که مردم رکوع کنند، و دست در زیر جامه بود، بل مستحبّست که دست بیرون بود، یا درآستین بود. پس اگرنکند، نمازشرا خلل نیارد.

چون سرازرکوع بردارد؛ بگوید: «سمع‌اللهُ لِمَن حَمِدَه. الحمدُ للهِ رَبِّ‌العالمينَ اَهلِ الجُودِ وَالجَبَرُوتِ وَالكبرياءِ وَالعَظَمَةِ»، و آواز بردارد، اگر امام بود. وگر پس نماز بود، نرم بگوید. وپس دستها بردارد از بهرسجود.

۱ـ روی این کلمه درنسخهٔ اصل نشانهٔ «لا» دارد.

چون تکبیر کرده باشد؛ خویشتن را هاسجود[۱] گذارد، و فرو افکند، خویشتن را همچنانکه اشتری میان باریك فروخسبد. و باید که سجود بر هفت استخوان بود چنانکه در پیش بگفتیم. و سجود فریضه‌است در هر رکعتی دو سجده. اگر کسی ترك کند هر دو سجده را، یا یکی را متعمّدا؛ ویرا نماز نباشد. پس اگر ترك کند ناسیاً، حکم وی از پس این بگوییم، ان‌شاءالله. و تسبیح در سجود نیز فریضه‌است. اگر کسی ترك کند متعمّدا، [۳۹ر] ویرا نماز نبود. و گر ناسیاً ترکش کند؛ حکمش بگوییم، ان شاءالله.

و کمتر چیزی از تسبیح در سجود که ازان کمتر روا نبود، آنست که بگوید: «سبحانَ رَبّیَ الأعلی وبحمدِه». و سنّت آنست که سه‌بار بگوید. و فاضلتر آنست که هفت بار بگوید. و مستحبّ است که در سجود[۲] بگوید: «اللّهُم لكَ سَجَدتُ، و بكَ آمَنتُ، ولك اسلَمْتُ، وعلَيكَ توكّلتُ، وَأنتَ رَبّی. سَجَدَ وَجهی لِلّذی خَلَقَهُ، وصوَّرَهُ و شَقّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ. تبارك‌اللّهُ احسَنُ الخالِقِينَ. سُبحانَ رَبّیَ الأعلی وبحمدِه» یکبار یا سه بار یا پنج بار یا هفت بار.

وجایگاه سجده‌از آنجا که موی سر است تا پیشانی[۳]، هر آنجا که ازوی بزمین افتد، روا بود. و گر بر پیشانی دمّلی بود، یا جراحتی، و سجود بنتواند کردن؛ باکی نبود که بر پهلوهای پیشانی سجده کند. پس اگر نتواند، سجده کند بر زنخدان، وروا بود ویرا آن. و گر جایگاه دمّل را چاله‌ی بکند، و دمّل در وی نهد؛ باکی نبود. وروا نبود که پیشانی خویش را ممکّن بنکند از زمین در حال سجود باختیار.

۱ـ دو ع ومج ودو نسخهٔ کهن: هاسجود، چاپی: بخود بگذارد.

۲- عبارت «ومستحب‌است که درسجود» درهامش نخستین نسخهٔ کهن بوده و نویسندهٔ دومین نسخهٔ کهن آن‌را ندیده و ننوشته‌است.

۳ـ دومین نسخهٔ کهن، به پیشانی.

فإذا كبّر أهْوَى إلى السّجودِ، يتخوّى كما يتخوّى البعيرُ الضّامرُ عند بُروكِه. ويكونُ سجودُه على سبعةِ أعظُمٍ حسَبَ ماقدمناه. والسّجودُ فريضةٌ، فى كُلّ ركعةٍ سجدتانِ. فمن تركهما معاً او واحدةً منهما متعمّداً، فلا صلاةَ له. وإن تركهما او واحدةً [٢٥پ]منهما ناسياً فسَنُبَيّنُ حكمَه، إن شاءالله. والتّسبيحُ فى السّجودِ أيضا فريضةٌ. فمن تركه متعمّداً، فلا صلاةَ له. ومن تركه ناسياً؛ فَسَنَذْكُرُ حكمَه، إن شاء الله.

وأقلُّ ما يُجزى من التّسبيحِ فى السّجودِ أن يقولَ: «سبحانَ ربّى الأعلى وبحمدِه» مرّةً واحدةً. والسُّنّةُ أن يقولَ ذلك ثلثَ مرّاتٍ، والأفضلُ سبعُ مرّاتٍ. ويُستَحبُّ له أن يقولَ فى سجودِه: «اللّهمّ لك سجدتُ، وبك آمنتُ، والك أسلمتُ، وعليك توكّلتُ، وأنتَ ربّى، سجد وجهى للّذى خلَقه وصوّره وشقّ سمعَه وبصرَه. تبارك الله أحسنُ الخالقين. سبحانَ ربّى الأعلى وبحمدِه» مرّةً واحدةً او ثلثاً اوخمساً او سبعاً.

وموضعُ السّجودِ من قُصاصِ شَعْرِ الرّأسِ إلى الجبهةِ. أىّ شىءٍ وقع منه على الأرضِ، فقد أجزاه. فإن كان فى جبهتِه دُمّلٌ أو جِراحٌ لم يتمكّنْ من السّجودِ عليه، فلابأسَ أن يَسْجُدَ على أحدِ جانبيه. فإن لم يتمكّنْ؛ سجد على ذَقَنِه، وقد أجزاه ذلك. وإن جعل لموضعِ الدُّمّلِ حفيرةً و وضعَه فيها، لم يكنْ به بأسٌ. ولا يجوزُ أن لايمكّنَ جبهتَه من الأرضِ فى حالِ السّجودِ مع الإختيارِ.

ويُستحبُّ أن يكونَ موضعُ السّجودِ مساوياً لموضعِ القيام، ولا يكونُ أرفعَ منه. فإن كان أرفعَ منه بمقدارِ لِبْنَةٍ، جازَ، ولَمْ يكُنْ به بأسٌ، ولا يكونُ أكثرَ من ذلك.

ولا بأسَ أن يَدْعُوَ الإنسانُ لدينه ودنياه في حالِ الرّكوعِ والسّجودِ وفي جميعِ أحوالِ الصّلاةِ.

والتّشهّدُ فريضةٌ في الصّلاةِ. فمن تركه متعمّداً، فلا صلاةَ له. وإن تركه ناسياً، فَسَنُبَيِّنُ حكمَه، إن شاءَ اللهُ. ولا فرقَ بين التّشهّدِ الأوّلِ والثّاني في وجوبِهما وفرضِهما. وأقلُّ ما يُجزِي الإنسانَ في التّشهّدِ الشّهادتانِ والصّلاةُ على النّبيّ محمّدٍ وآلِه الطّيّبين. فإن زاد على ذلك، كان أفضلَ.

ويُستحبُّ أن يقولَ الإنسانُ في تشهّدِه الأوّلِ: «بسمِ اللهِ والأسماءُ الحُسْنَى كُلُّها للهِ. أشهدُ أن لا إلهَ إلّا اللهُ وحدَه لا شريكَ له. وأشهدُ أنّ محمداً عبدُه ورسولُه، أرسله بالحقِّ بشيراً ونذيراً بين يَدَيِ السّاعةِ. اللّهُمّ صلِّ على محمّدٍ وآلِ محمّدٍ. وتَقَبَّلْ شفاعتَه في أُمّتِه وارفَعْ درجتَه». وإن قال هذا في التّشهّدِ الثّاني وجميعِ الصّلواتِ، لَمْ يكنْ به بأسٌ، غيرَ أنّه يُستحبُّ أن يقولَ في التّشهّدِ الأخيرِ: «بسمِ اللهِ وباللهِ والأسماءُ الحُسْنَى كُلُّها للهِ. أشهد أن لا إلهَ إلّا اللهُ وحدَه [٢٦ر] لا شريكَ له. وأشهدُ أنّ محمداً عبدُه ورسولُه، أرسله بالهُدَى ودينِ الحقِّ لِيُظْهِرَهُ على الدّينِ كُلِّه، ولو كَرِهَ المشركونَ. التّحيّاتُ للهِ والصّلواتُ الطّيّباتُ الطّاهراتُ الزّاكياتُ الرّائحاتُ النّاعماتُ الغاديات المباركاتُ للهِ ما طَابَ وطَهُرَ

ومستحبّست که جایگاه سجود واجایگاه پای راست بود، ونباید که بلندتر بود ازان.
پس اگر بلندتر بود بمقدار یك خشت، باکی نبود که بیشتر ازان بود.

وباکی نبود که مردم دعا کند ازبهر دین ودنیایش در حال رکوع وسجود، ودر همهٔ احوال نماز.

و تشهّد فریضه است در نماز، اگر کسی ترك کند متعمّدا، ویرا نماز نبود. گر ناسیاً ترك کند، پیدا بکنیم حکمش ازپس این، ان شاءالله. وفرقی نیست میان تشهّد اوّل و دوّم دروجوب و فرض هردو. و کمترین چیزی که مردم را روا بود در تشهّد دوشهادت است وصلوات برمحمّدوآلش. وگر بزیادت کند بران، فاضلتر بود. ومستحبّست که مردم درتشهّد اوّل بگوید: «بسم‌اللهِ وَباللهِ[۱] وَالأَسماءُ الحُسنی کُلُّها لِلّهِ. اشهدُ ان لااله الاالله وحدهُ لاشریكَ لَهُ. و اشهدُ أَنَّ محمّداً عَبدُهُ ورسولُهُ. ارسَلَه بالحَقِّ بَشیراً ونذیراً [۳۹پ] بینَ یَدَی السّاعةَ. اللّهُمَّ صلّ علی محمّدوآل محمّد. و تَقَبَّل شفاعتَهُ فی أُمّتِهِ وارفع دَرَجَتَهُ» ودر تشهّد دوّم همین بگوید ودر همهٔ نمازها، باکی نبود. ولکن مستحبّست که درتشهّد بازپسین بگوید: «بسم‌اللهِ وَباللهِ والحمدُ لِلّهِ. والأسماءُ الحُسنی کُلُّها لِلّهِ. اشهَدُ ان لا الهَ الا اللهُ وَحدَهُ لاشریكَ لَهُ، و اشهَدُ انَّ محمّداً رسولُ اللهِ، صلّی اللهُ علیهِ وآلهِ، عبدُهُ و رسولُه. أَرْسَلَهُ بالهُدی ودینِ الحقِّ لِیُظهِرَهُ علی الدّینِ کُلِّهِ وَلَو کَرِهَ المُشرکُونَ. التّحیّاتُ لِلّهِ، والصَّلَواتُ الطّیّباتُ الطّاهراتُ الزّاکیاتُ الرّایحاتُ النّاعماتُ الغادِیاتُ النّامیاتُ المبارکاتُ الحَسَناتُ»[۲] لِلّهِ ماطابَ وَطَهُرَ

۱ـ در نخستین نسخهٔ کهن پس ازاین آمده «الحمدلله» وروی آن خط کشیده شده‌است. دردومین نسخهٔ کهن این جمله در متن آمده‌است. این هم دلیلی دیگر.

۲ ـ در ح روی کلمات «والحمدلله، رسول ... اله، الناميات، الحسنات» نشانهٔ «س» دارد.

وزکی وخلص و نمی. وماخبث فلغیر الله. اشهدان الله ربی نعم الرب، وأن محمداً نعم الرسول وأن علیاً نعم الولیُّ والوصی، وان الجنة حقٌ، والنار حقٌ، والبعث حقٌ، والنشور حقٌ والمیزان حقٌ، و الصراط حقٌ و الحوض حقٌ و الشفاعة حقٌ، والحساب حقٌ، و أن الساعة آتیةٌ لاریب فیها، وانّ اللهَ یبعث من فی القبور. الحمدُ للهِ الذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولا أن هدانا اللهُ. اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ و آل محمّدٍ، وبارك علی محمّدٍ و آل محمّدٍ، و ارحم محمّداً و آلَ محمّدٍ، کأفضل ماصلّیتَ و بارکتَ و رحمتَ و ترحّمتَ وتحنّنتَ علی ابراهیمَ و آلِ ابراهیمَ، إنّکَ حمیدٌ مجیدٌ. السّلامُ علیك ایّها النّبیُّ ورحمة اللهِ و برکاتُهُ. السّلام علی جمیع انبیاءِ الله ورسله وملائکته المُقرّبین. السّلام علی الائمّة الهادین المهدیّین الرّاشدین. السّلام علینا و علی عبادِ الله الصّالحین»

پس سلام بازدهد چنانکه درپیش بگفتیم [۴۰ر]

باب هفتم

تعقیب

چون مردم نماز بکرده باشند، مستحبّست که پیش از آنکه از نماز گاه برخیزند، بگویند: «اللهُ اکبرُ» سه بار. وهردو دست تابنرمهٔ گوشها بردارد بهر تکبیری، پس بگوید: «لااله الاالله آلهاً واحداً، ونحنُ لهُ مسلمونَ. لااله الاالله ولا نعبُدُ الّا ایّاهُ مخلصینَ لهُ الدّینَ، ولو کرهِ الکافرون. لااله الاالله وحدَه وحدَهُ وحدَهُ. أنجزَ وعدَهُ ونصرَ عبدَهُ. و أعزَّ جُندَهُ، وغلبَ الأحزابَ وحدهُ. فلَهُ المُلکُ وله الحمدُ یُحیی ویُمیتُ، ویُمیتُ ویُحیی، وهوَ حیٌّ لایمُوتُ. بیدِه الخیرُ، وهوعلی کُلّ شیءٍ قدیرٌ. اللّهُمّ اهدنا لمااختُلِفَ فیه من الحقّ باذنك، انّکَ تهدی من تشاءُ الی صراطٍ مستقیمٍ».

وزكا وخلص ونما. ومَا خبث فلغير الله. أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له. وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله، أرسله بالحقّ بشيراً ونذيراً بين يدي السّاعة. أشهد أنّ الجنّة حقٌّ، وأنّ النار حقٌّ، وأنّ السّاعة آتية لاريب فيها، وأنّ الله يبعث من في القبور. اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد، وبارك على محمّد وآل محمّد، وارحم محمّداً وآل محمّداً، كأفضل ما صلّيت وباركت ورحمت وترحّمت وتحنّنت على إبراهيم وآل إبراهيم في العالمين، إنّك حميدٌ مجيدٌ. السّلام عليك أيّها النّبيّ ورحمة الله وبركاته. السّلام على جميع أنبياء الله وملائكته ورسله. السّلام على الأئمة الهادين المهديّين. السّلام علينا وعلى عباد الله الصّالحين» ثمّ يسلّم حسب ماقدّمناه.

باب التعقيب

فإذا انصرف من صلاته يستحبّ له أن يقول قبل قيامه من مصلّاه: «الله أكبر» ثلث مرّات يرفع بها يديه إلى شحمتي أذنيه، ثمّ يقول: «لا إله إلّا الله إلهاً واحداً، ونحن له مسلمون. لا إله إلّا الله لانعبد إلّا إيّاه مخلصين له الدّين ولو كره الكافرون. لا إله إلّا الله وحده وحده وحده. أنجز وعده ونصر عبده وأعزّ جنده وغلب الاحزاب وحده. فله الملك وله الحمد، يحيي ويميت، ويميت ويحيي، وهو حيٌّ لايموت بيده الخير وهو على كلّ شيء قديرٌ. اللّهمّ اهدني لما اختلف فيه من الحقّ بإذنك إنّك تهدي من تشاء إلى صراط مستقيم.

ثُمّ يُسبِّحُ تسبيحَ الزّهراءِ عليها السّلامُ. وهوأربعٌ وثلثونَ تكبيرةً، وثلثٌ وثلثون تحميدةً، وثلثٌ وثلثون تسبيحةً. يَبْدأُ بالتّكبيرِ ثُمّ بالتحميدِ ثُمّ بالتسبيحِ. ثُمّ يقولُ: « أللّهمّ انتَ السّلامُ ومنكَ السّلامُ ولكَ السّلامُ وإليكَ السّلامُ واليكَ يَرْجِعُ السّلامُ. تباركتَ ياذا الجلالِ والاكرامِ. السّلامُ على رسولِ اللهِ، السّلامُ على نبيِّ اللهِ. السّلامُ على محمّدِ بنِ عبدِاللهِ خاتمِ النبيينَ. السّلامُ على جبرئيلَ وميكائيلَ واسرافيلَ وعزائيلَ ملكِ الموتِ، وحملةِ العرشِ. السّلامُ على رضوانَ خازنِ الجنانِ. السّلامُ على مالكٍ خازنِ النّارِ. [٢٦پ] السّلامُ على آدمَ ومحمدٍ ومن بينهما من الانبياءِ والاوصياءِ والشّهداءِ والصّلحاءِ. السّلامُ علينا وعلى عبادِاللهِ الصالحينَ » ثُمّ يُسَلِّمُ على الأئمّةِ عليهم السّلامُ واحداً واحداً، ثم يقولُ « أللّهم إنّى أسئلُكَ من كُلّ خيرٍ أحاطَ بهعلمُكَ، وأعوذُ بكَ من كُلّ شرٍّ أحاطَ بـه علمُكَ، وأسئلُكَ عافيتَكَ فى اموری كُلّها، وأعوذُ بكَ من خِزْیِ الدّنيا وعذابِ الآخرةِ» ثُمّ يَقْراءُ اثْنَتَى عشرةَ مرّةً سورةَ الاخلاصِ و يقولُ بعدها: « أللّهمّ إنّى اسئلُكَ باسمِكَ المكنونِ المخزونِ الطّاهرِ المطّهّرِ المبارَكِ، و أسئلُكَ باسمِكَ العظيمِ وسلطانِكَ القديمِ، أسئلُكَ أن تُصَلّىَ على محمّدٍ وءالِ محمّدٍ، ياواهبَ العطايا ويا مُطْلِقَ الأُسارى ويافكّاكَ الرّقابِ من النّارِ، أسئلكَ أن تُصَلّىَ على محمدٍ وءالِ محمّدٍ، وأن تُعْتِقَ رقبتى من النارِ، وتُخرِجَنى من الدّنياءَامنا، وتُدخِلَنى الجنّةَ سالماً، وأن تَجْعَلَ دُعائى أوّلَهفلاحاً وأوسطَه نَجاحاًوءاخِرَهصلاحاً، إنّكَ أنتَ علّامُ الغيوبِ ».

پس تسبیح فاطمة الزهراء علیها السّلم بکند سی وچهار بار «اللّٰه اکبر» وسی وسه بار «الحمدللّٰه» وسی وسه بار «سبحان اللّٰه»، مبدا بتکبیر بکند، پس بتحمید، پس بتسبیح.

پس بگوید: «اللّٰهُمَّ انتَ السَّلمُ ومِنكَ السَّلمُ، وبك السَّلامُ، ولك السَّلمُ، وإلَيك السَّلمُ، واليك يَعُودُ السَّلمُ، واليكَ يرجِعُ السَّلمُ، وعلى نبيّكَ السَّلمُ، ودارُكَ دارُ السَّلمِ، تبارکتَ وتعالَيتَ، ياذا الجلالِ والاكرامِ. السَّلمُ على رسولِ اللّٰه، السَّلمُ على نبيّ اللّٰه، السَّلمُ على محمّدِبن عبدِاللّٰهِ خاتَمِ النبيّينَ، السَّلمُ علىَ الأئمّةِ الهادين المهديّين، السَّلمُ على جبرئيلَ وميكائلَ واسرافيلَ وعزرائيلَ مَلَكِ الموتِ وحملةِ العرش. السَّلمُ على رضوانَ خازنِ الجَنَّةِ[1]. السَّلمُ على مالكٍ خازنِ النّارِ. السَّلمُ على آدمَ ومحمدٍ، ومن بينَهُما منَ الانبياءِ والاوصياءِ والشُّهَداءِ والصُّلَحاءِ والقُتَلاءِ. السَّلمُ علينا وعلى عبادِاللّٰهِ الصّالحينَ».

پس سلام گوید برائمّه علیهم السّلام یك یك را، پس بگوید: «اللّٰهُمَّ انا نسألُكَ من كُلِّ خيرٍ احاطَ به علمُكَ [۴۰پ] واَعوذُبكَ من كُلِّ شرٍّ احاطَ بهعلمُكَ، اللّٰهُمَّ انى اسألُكَ[2] عافيَتَكَ فى اموری كُلِّها، و اعوذُ بك من خزیِ الدنيا وعذابِ الاخرةِ يااَرحمَ الرّاحمينَ» پس دوازده بار سورة الاخلاص بخواند، و از پسش بگوید: «اللّٰهُمَّ انى اسألُكَ باسمِكَ المخزونِ المكنونِ الطّاهرِ الطّهرِ المُبارکِ، و اسألُكَ باسمِكَ العَظيمِ وسلطانِكَ القَديمِ، اسالُكَ انْ تصَلّى على محمّدٍ وآلِ محمّدٍ، يا واهبَ العَطايا، ويا مطلِقَ الأُسارى، ويا فكّاكَ الرِّقابِ من النّارِ. اسألُك ان تصَلّى على محمّدٍ وآلِ محمّدٍ وان تعتِقَ رقبتى من النّارِ، وتُخرِجَنى من الدّنيا سالماً، وتُدخِلَنى الجنّةَ آمناً، وان تَجعَلَ دعائى اوّلَهُ فلاحاً، و اَوسَطَهُ نَجاحاً، وآخِرَهُ صَلاحاً، انّك انت علامُ الغُيُوب».

۱ـ هامش ح: خ الجنان صح. ۲ـ در دو نسخهٔ کهن: واسألك.

و این‌قدر که ماذکرش بکردیم مستحبّست که مردم‌ازپس هرفریضه‌ای بخواند و ترکش نکند باختیار. پس اگر نتواند، اقتصار برتسبیح زهرا بکند. و ترك آن نکند، الاّ که ضرورتی بود. واگر این تعقیب درپس هردو رکعت ازنوافل بخواند، بران مزد فراگیرد.

وپس سجدهٔ شکر بکند، وبرزمین پهن‌بازشود، وبگوید درسجده «شکراً لله شکراً لله» صدبار. واگر «عَفواً عفواً» بگوید، نیز روا بود. پس اگر نتواند، سه‌بار بگوید: «شکراً لله» والسّلامُ.

باب هشتم

فرائض وسنّتهای نُماز و هر کسی که چیزی از وی ترك کند متعمّداً او ناسیاً

هرآنکس که طهارت ترك کند متعمّداً، و نماز کند؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن‌نماز. وهر که ترك طهارت ناسیاً کرده باشد، وپس‌یادش آید پس‌ازآنکه نماز کرده بود؛ واجب‌باشد بروی همچنین‌نماز باسر گرفتن. و گریادش‌نیاید؛ بروی چیزی نباشد، ونماز وی گذشته باشد.

وگر کسی نماز کند پیش ازآنکه وقت درآمده باشد متعمّداً، واجب باشد بر وی نماز با سر گرفتن. و گر ناسیاً باشد، و پس یادش آید، پس از آنکه وقت درآمده باشد، و وی درچیزی از نماز باشد؛ واجب نباشد بروی [۴۱ر] با سر گرفتن نماز. پس اگر ازنماز فارغ شده‌باشد، چون وقت درآید؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز.

وگر کسی نماز کند نه هاقبله متعمّدا، واجب باشد بروی باسر گرفتن. پس اگر ناسیا بود، و پس روشن شود وبرا آن؛ اگر آن وقت مانده باشد، واجب باشد باسر گرفتنش، و گر وقت بشده باشد، بروی چیزی نباشد.

وهذا القدرُ الّذي ذكرناه يُستحبُّ أن يَدْعُوَ به الإنسانُ عقيبَ كُلِّ صلاةٍ، ولا يتركه مع الاختيارِ. فإن لم يتمكّنِ اقتصرَ على تسبيحِ الزّهراءِ، عليها السّلامُ. ولا يتركُ ذلك الّا عندَ الضّرورةِ[1]. وإن دعا بهذا التعقيبِ في عَقيبِ كُلِّ ركعتينِ من النّوافلِ، حاز به أجراً.

ثم يسجدُ سجدتي الشّكرِ، ويكونُ لاطياً بالارضِ ويقولُ فيه: «شكراً شكراً» مأةَ مرةٍ. وإن قال: «عفواً عفواً»، كان أيضا جائزاً. فإن لم يتمكّنْ، قال ثلثَ مرّاتٍ: «شكراً لله».

بابُ فرائضِ الصّلاة وسُنَنِها ومن ترك شيئاً منها متعمّداً او ناسياً

من تركَ الطّهارةَ متعمّداً وصلّى، وجبت عليه إعادةُ الصّلاةِ. فإن تركها ناسياً، ثُمّ ذكر بعدَ أن صلّى، وجب عليه أيضاً الإعادةُ. فإن لم يَذْكُرْ؛ لَمْ يَكُنْ عليه شيءٌ، و كانت صلاتُه ماضيةً.

ومن صلّى قَبْلَ دخولِ الوقتِ متعمّداً، وجبت عليه الاعادةُ. فإن صلّاها ناسياً ثم ذكر بعد دخولِ وقتِها، وهو في شيءٍ مِنَ الصّلاةِ؛ لم يجب عليه الإعادةُ. وإن كان قدفرغ منهاعندَ دخولِ وقتِها، وجب عليه أيضاً الإعادةُ.

ومن صلّى إلى غيرِ القبلةِ متعمّداً، وجبت عليه الإعادةُ. فإن صلّاها ناسياً ثُمّ تبيّنَ؛ فإن كانالوقتُ باقياً، وجبت عليه الإعادة؛ وإن كان قدخرج وقتُها، لم يكنْ عليه شيءٌ.

١ـ متن مه: الاضطرار، هامش مه: خ الضرورة صح؛ ملک ون: الاضطرار، چاپی: الضرورة

ومن صلّى بغير أذانٍ وإقامةٍ متعمّداً ، كانت [٢٧ر] صلاتُه ناقصةً ، ولم تجبْ عليه إعادتُها .

والنيّةُ واجبةٌ فى الصّلاةِ . فمن صلّى بغير نيّـةٍ ؛ فلا صلاةَ له ، و وجب عليه إعادتُها . ومن دخل فى صلاةٍ قدحضر وقتُها بنيّتِها ، ثُمّ ذكر أنّ عليه صلاةً أخرى ، ولم يكن قدتضيّق وقتُ الحاضرة ؛ فَلْيَعْدِلْ بنيّتِه إلى الصّلاةِ الفائتةِ ، ثُمّ يُصَلّى بعدَها ماحضر وقتُها .

وتكبيرةُ الافتتاحِ فريضةٌ . فمن تركها متعمّداً ، وجبت عليه الإعادةُ . وإن تركها ناسياً ؛ وجب عليه الإعادةُ أيضاً إذا ذكرها ، سَواءٌ ذكر قبلَ الرّكوعِ اوبعدَه . فإن لم يَذْكُرْ ، لم يَكُنْ عليه شىءٌ .

ومن ترك القِراءةَ متعمّداً ، وجبت عليه الإعادةُ . فإن تركَ قِراءةَ مازاد على الحمدِ فى الفرائضِ ؛ كانت صلاتُه ناقصةً ، ولم تجب عليه إعادتُها . وإن تركها ناسياً حتى ركع ؛ لم يجب عليه شىءٌ ، سَواءٌ ذكر او لم يذكرْ .

والرّكوعُ واجبٌ فى كل ركعةٍ . فمن تركه متعمّداً ، وجبت عليه الإعادةُ . فإن تركه ناسياً ، ثم ذكر فى حالِ السّجودِ ؛ وجب أيضاً عليه الإعادة . فإن لم يَذْكُرْ حتّى صلّى ركعةً أخرى ، و دخل فى الثّالثةِ ، ثُمّ ذكر : أسقط الرّكعةَ الأُولى ، وبَنى كأنّه صلّى ركعتين . و كذلك إن كان قد ترك الرّكوعَ فى الثّانيةِ ، وذكر فى الثّالثةِ ؛ أسقط الثّانيةَ ، وجعل الثّالثةَ ثانيةً ، وتَمّمَ الصّلاةَ . فإن لَمْ يَذْكُرْ أصلاً ؛ مضى فى صلاته ، وليس عليه شىءٌ .

و گر کسی نُماز کند بی بانگ نُماز وقامت متعمّدا ، نُماز وی ناقص بود ، اگرچه واجب نباشد بروی باسر گرفتن نماز.

و نیّت کردن واجب‌است در نماز. اگر کسی نماز کند بی‌نیّت ؛ ویرا نماز نبود، و واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن . واگر کسی درنمازی شود که وقت آن نماز حاضر آمده باشد بنیّت آن نماز، و پس یادش آید که بروی نمازی دیگرهست ، واین نماز حاضررا وقت تنك نشده‌باشد ؛ باید که بنیّت بانماز فایت شود ، و پس‌ازان نماز حاضر بکند .

و تکبیر افتتاح فریضه است . اگر کسی ترکش کند متعمّداً ، واجب باشد بروی باسر گرفتن‌نماز. و گر ناسیاً ترك کرده‌باشد ، نیزواجب‌بود بروی باسر گرفتن نماز، چه پیش‌ازرکوع یادش آید، چه‌اگرپسش. اگریادش‌نیاید، بروی‌چیزی‌نباشد .

اگر کسی‌قراءت‌را ترك کند متعمّداً ، واجب باشد بروی اعادت کردن . و گر ترك کند قراءت از آنچه زیادت برالحمدبود درفرایض ؛ نمازوی ناقص بود ، وبروی واجب نباشد باسر گرفتنش . و گر ناسیاً ترك کرده باشد ، ویادش نیاید ، تا بر کوع شود ؛ واجب نباشد بروی چیزی ، چه اگریادش آید ، وچه اگرچه نیایدش.

ورکوع واجب‌است درهر رکعتی. اگر کسی‌ترکش کند متعمّدا ، واجب‌باشد بروی باسر گرفتن‌نماز. پس اگرناسیا ترکش کرده بود ، ودرحال سجود یادش آید، واجب باشد بروی نیز باسر گرفتن نماز. پس اگر یادش نیاید ، تا آنگه که رکعتی دیگرنماز بکند ، و در سؤم رکعت شود ، وپس یادش آید ؛ باید که رکعت نخستین فرو اندازد ، [۴۱پ] و بنا کند ، چنانکه پندارد که وی دو رکعت نماز کرده است . وهمچنین‌است چون ترك رکوع کرده‌باشد دردؤم رکعت ، و ویرا درسؤم یادش آید ، دؤم رکعت فروگذارد ، وسؤم رکعت بادؤم رکعت کند ، ونماز تمام بکند . پس‌اگر یادش نیاید اصلا ؛ درنماز بگذرد ، وبروی چیزی نباشد .

وتسبیح درر کوع فریضه‌است. اگر کسی متعمّداً ترکش کند، ویرا نمازنبود. وگر ناسیاً ترك کرده باشد، چه اگر یادش آید پس ازان، وچه اگر یادش نیاید؛ بروی چیزی نباشد.

وسجود فریضه‌است درهر رکعتی دوبار. اگر کسی ترك کند هردورا یایکی را ازدوگانه بعمدا، واجب باشد بروی‌نماز باسر گرفتن. پس‌اگر فراموش کرده‌باشد پس‌ازان یادش‌آید، واجب باشد بروی نیز باسر گرفتن. وگر یکی را از دوگانه ترك کرده باشد ناسیاً، و پس یادش آید پس‌ازان که بنشسته باشد یا برخاسته باشد پیش از رکوع، باز جای شود، وسجدهٔ دیگربکند. چون از وی بپرداخته باشد؛ برخیزد، وبا سرنماز شود، وقراءت باسر گیرد یا تسبیح، اگر نماز ازان بود که در وی تسبیح کند. واگریادش نیاید تا بر کوع شود؛ در نماز بگذرد، و پس قضای آن یك‌سجده کند، پس‌از آنکه سلام بازدهد، و بروی باشد که دوسجدهٔ سهوبکند.

وتسبیح درسجود واجبست همچنین. اگر کسی متعمّدا ترکش کند، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. وگر ناسیاً ترکش کند، بروی چیزی نباشد. وگر کسی پیشانی خویش ممکّن بنکند از زمین درحال سجود متعمّدا، ویرا نمازنبود. پس اگرنسیان افتاده باشد، بروی چیزی نبود.

و تشهّد درنماز فریضه‌است. و کمترچیزی که در تشهّد واجبست، دوشهادت است. اگر کسی ترك کند هردو را متعمّداً، واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن. پس اگر ناسیا ترك کرده بود؛ قضای هردو بکند، و بروی واجب نباشد اعادت نماز کردن.

وهمچنین صلوات برپیغمبرو آلش صلّی‌الله‌علیه‌و آله[۲۴ر] فریضه‌است هرانکسی که ترکش کند متعمّدا، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و گر ناسیاً ترك کرده بود؛ پس ازانك سلام باز دهد قضایش بکند، و بروی چیزی نباشد.

والتسبيحُ فى الرّكوعِ فريضةٌ. من تركه متعمّداً؛ فلاصلاةَ له. وإن تركه ناسياً، سواءٌ ذكر بعدَ ذلك او لم يذكر؛ لم يَجِبْ عليه شىءٌ.

والسّجودُ فرضٌ فى كُلِّ ركعةٍ مرّتينِ. فمن تركهما او واحدةً منهما متعمّداً، وجبت عليه الإعادةُ. فإن تركهما ناسياً؛ ثُمّ ذكر بعدَ ذلك، وجبت عليه أيضاً الإعادةُ. فإن تركَ واحدةً منهما ناسياً، ثُمّ ذكر بعدَ قعودِه أو قيامِه قبلَ الرّكوع؛ عاد، فسجد سجدةً أخرى. فإذا فرغ منها؛ قام إلى الصّلاةِ، فاستأنف القراءةَ او التّسبيحَ، إن كانَ ممّا يُسَبَّحُ فيه. فإن لم يَذْكُرْ حتّى يَرْكَعَ؛ مَضَى فى صلاتِه، ثُمّ قضاها بعد التّسليمِ، وعليه سجدتا السّهوِ.

والتسبيحُ فى السّجودِ واجبٌ أيضاً. فمن تركه متعمّداً، وجبت عليه الإعادةُ. ومن تركه ناسياً، لم يكن عليه شىءٌ. ومن لم يُمَكِّنْ جبهتَه فى حالِ السّجودِ من الأرضِ متعمّداً، فلا صلاةَ له. فإن كان ذلك ناسياً، لَمْ يكُنْ عليه شىءٌ.

والتشهّدُ فى الصّلاةِ واجبٌ. وأقلُّ ما يُجْزِى فيه شهادتانِ. [٢٧ پ] فمن تركهما متعمّداً، وجبت عليه الإعادةُ. ومن تركهما ناسياً؛ قضاهما، ولم يجب عليه إعادةُ الصّلاةِ.

وكذلك الصّلاةُ على النّبىِّ وءالِه، صلّى اللهُ عليه وءالِه، فريضةٌ. فمن تركها متعمّداً، وجبت عليه إعادةُ الصّلاةِ. ومن تركها ناسياً؛ قضاها بعد التّسليم، ولم يكُنْ عليه شىءٌ.

والتّسليمُ سُنّةٌ ليس بفرضٍ. من تركه متعمّداً ؛ كان مضيّعاً فضيلةً، ولم تَفْسُدْ صلاتُه. ومن تركه ناسياً، كانت صلاتُه تامّةً.

والتّكبيراتُ السّبعُ مع سائرِ التّكبيراتِ سنّةٌ ماعدا تكبيرةَ الإفتتاحِ. وكذلك رفعُ اليدين مع كُلِّ تكبيرةٍ سُنّةٌ. فمن تركَ ذلك متعمّداً او ناسياً، لم تَفْسُدْ صلاتُه.

ومن تركَ الجهرَ فيما يُجْهَرُ فيه وجَهَرَ فيما يُخافَتُ فيه متعمّداً، وجبت عليه الإعادةُ. وإن فعل ذلك ناسياً، لم يكن عليه شيءٌ.

والقنوتُ فى الصّلواتِ كُلّها سُنّةٌ مؤكّدةٌ. وآكدُها فى صلاةِ الفرائضِ، وآكدُها من الفرائضِ فيما يُجْهَرُ فيها. فمن تركه متعمّداً، كان تاركاً سُنّةً. ومن تركه ناسياً، ثُمّ ذكر فى الرّكوعِ ؛ قضاه بعدَ الرّكوعِ استحباباً. فإن لم يَذْكُرْ إلّا بعدَ الدّخولِ فى الرّكعةِ الثّالثةِ ؛ مَضَى فى صلاتِه، ثُمّ قضاه بعدَ الفراغِ من الصّلاةِ.

والتّعقيبُ بعدَ الفرائضِ والنّوافلِ سُنّةٌ. فمن فعله، كان له به أجرٌ. ومن لم يفعلْه، فليس عليه شيءٌ.

بابُ السّهوِ فى الصّلاةِ وأحكامِه وما يجبُ منه اعادةُ الصّلاةِ

من شكّ فى الرّكعتينِ الأوليينِ من كُلِّ فريضةٍ، فَلَمْ يَعْلَمْ أنّه صلّى ركعةً او ركعتينِ ؛ وجب عليه إعادةُ الصّلاةِ. وكذلك من شكّ

وسلام بازدادن سنّت‌است ، و فرض نیست . اگر کسی ترك سلام کند متعمّدا ؛ فضیلتی ضایع کرده باشد ، و نمازش باطل نشود . واگر کسی ناسیا ترك کند سلام را ، نماز وی تمام بود .

وهفت تکبیر ، با دیگر تکبیرها ، جز تکبیر افتتاح ، همه سنّت است .

وهمچنین دست برداشتن باهر تکبیری سنّت‌است . اگر کسی ترك کندمتعمّدا یا ناسیا ، باطل نشود نمازش .

وگر کسی بلند خواندن دران نماز که بلند باید خواندن ترك کند ، یا بلند بخواند دران نماز که نهفته بایدخواندن متعمّدا ؛ واجب‌باشد بروی باسر گرفتن‌نماز. وگرناسیا کند ، بروی چیزی نباشد .

وقنوت در همهٔ نمازها سنّت است ، ودرفریضها موکّدتر است ، و از فریضه‌ها دران نماز که بآواز خوانند مؤکّدتر . اگر کسی ترك کند متعمّدا، ترك سنّتی کرده باشد . وگر ناسیا ترکش کند ، پس در رکوع یادش آید ، پس از رکوع مستحبّ باشد قضا بکردن . وگر یادش نیاید ، الّا ازپس‌ازآنکه درر کعت سؤم شده باشد ؛ در نماز بگذرد ، وپس ازان که ازنماز بپردازد قضایش بکند .

و تعقیب ازپس فرایض ونوافل سنّت‌است . اگر کسی‌بکند ، ویرا بدان مزد بود . وگر نکند ، بروی چیزی نباشد .

باب نهم

سهو درنماز واحکامش وآنچه واجب باشد ازوی باسرگرفتن نماز

هرانکسی که دررکعت نخستین ازهرفریضه‌ای‌بشك افتد ، وندانند که وی‌یك رکعت کرده‌است یا دو ؛ واجب آید بروی باسر گرفتن نماز. و همچنین هر کس که

درنماز بامداد بشك افتد ، یادر نماز شام، و نداند که چند کرده‌است ؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز . و گر کسی یك رکعت نماز بامداد بکند ، [۴۲ پ] و بنشیند ، و تشهّد بخواند ، وسلام بازدهد ، پس یادش آید که وی یك رکعت کرده است ؛ باید که یك رکعت دیگر باآن پیوندد ، مادام تا سخنی گفته نباشد ، یا ازقبله بر گردیده نباشد ، یاحدثی کرده نباشد که نماز را بشکافد . که اگرچیزی ازین بکند ، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و حکم در نماز شام همچنین‌است ؛ که اگر درتشهّد نخستین سلام بازدهد ، وپس‌یادش آید؛ برخیزد، ویك رکعت دیگرباآن مضاف کند، وپس دوسجده بکند .

اگر بشك افتد درنماز چهاررکعت ، و نداند که دو رکعت کرده است یا چهار، وغالب ظنّش بود یکی را ازین دو گانه ؛ بنابرغالب ظن کند ، و بروی چیزی نباشد . پس اگرظنّ وی درهردو راست بود ؛ بنابرچهار کند ، و سلام باز دهد ، و برخیزد ، و دو رکعت نماز باآن مضاف کند بر پای ، ودر هر رکعتی الحمد تنها بخواند . اگر نمازچهار کرده باشد ، این دو رکعت نافله باشد . و گر نماز دو رکعت کرده باشد ، این دو رکعت تمامی نماز بود .

واگربشك افتد ، و نداند که نماز سه کرده‌است یا چهار ، و ظنّ وی درهردو راست بود ؛ بنابر چهار بکند ، و سلام باز دهد ، وبر پای خیزد ، و یك رکعت نماز برپای بکند، یا دو رکعت ازنشسته. اگر ازان بود که وی نمازچهار کرده‌است ، این یك رکعت برپای یا دو رکعت[1] از نشسته نافله بود . و گر چنان بود که وی نماز سه رکعت کرده بود ، این یك‌رکعت برپای یادو رکعت ازنشسته تمامی‌بود نمازویرا.

اگر بشك‌افتد ونداند که نماز دو رکعت کرده‌است یا سه ، وظنّ وی درهردو راست بود ؛ بنا کند برسه ، ونماز تمام بکند . چون سلام باز دهد برخیزد ، و همان کند که درشك میان سه وچهار کرد .

---

۱ – در دومین نسخهٔ کهن آمده «رکعت‌است» چونکه در ح کلمه «است» هست ولی روی آن خط کشیده شده‌است . اینهم دلیل دیگر.

فى صلاةِ الغداةِ والمغربِ ولَمْ يَدْرِ كَمْ صلّى منهما، وجبت عليه الإعادةُ. فإن صلّى ركعةً من صلاةِ الغداةِ، وجلس وتَشهّد وسلّم، ثُمّ ذكر أنّه كان قد صلّى ركعةً؛ قام فأضاف اليها ركعةً أُخرَى، مالم يتكلّم او يلتفِتْ عن القبلةِ او يُحدِثْ ما ينقُضُ الصّلاةَ. فإن فعل شيئاً من ذلك، وجبت عليه الإعادةُ. وكذلك الحكمُ فى المغربِ، فإنّه إن سلّم فى التشهّدِ الأوّلِ ثُمّ ذكر، قام فأضاف إليه ركعةً أُخرَى، وسجد سجدتَى السّهوِ.

فإن شك فى الصّلاةِ الرّباعيّةِ، فَلَمْ يَدْرِ: صلّى ركعتينِ أوأربعاً، وغلب على ظنّه [٢٨ر] أحدُهما؛ بَنَى عليه، وليس عليه شىءٌ. فإن تساوَتْ ظنونُه، بَنَى على الأربعِ وسلّم، ثُمّ قام فأضاف اليها ركعتين من قيامٍ، يقرأُ فى كُلِّ واحدةٍ منهما الحمدَ وحدَها. فإن كان قد صلّى أربعاً، كانت هاتانِ نافلةً. وإن كان قد صلّى ركعتينِ، كانت هاتانِ تمامَ الصّلاةِ.

فإن شكّ فَلَمْ يَدْرِ: أصلّى ثلاثاً اوأربعاً، وتساوت ظنونُه؛ بَنَى على الاربعِ وسلّم، ثُمّ قام فصلّى ركعةً من قيامٍ اوركعتينِ من جلوسٍ. فإن كان قد صلّى أربعاً، كانت هذه الرّكعةُ من قيامٍ اوالرّكعتانِ من جلوسٍ نافلةً. وإن كان قدصلّى ثلاثاً، كانت هذهالرّكعةُ منقيامٍ اوالرّكعتانِ من جلوسٍ تمامَ الصّلاة.

فإن شكّ فَلَمْ يَدْرِأصلّى ركعتينِ أم ثلاثاً، وتساوت ظنونُه؛ بَنَى على الثّلاثِ وتمّم الصّلاةَ. فإذاسلّم،قامففعل كما يفعل مَنشَكّ فى الثلاثِ والأربعِ.

وإن شكّ فلم يَدْرِ: أصلّى ركعتين أم ثلاثاً أم أربعاً، وتساوت ظنونُه؛ بَنَى على الأربعِ، ثُمّ قام، فصلّى ركعتين من قيامٍ وركعتين من جلوسٍ. فإن كان قد صلّى أربعاً؛ كانت الرّكعتان من قيامٍ والرّكعتان من جلوسٍ نافلةً. وإن كان قد صلّى ركعتين، كانتِ الرّكعتان من قيامٍ تمامَ الصّلاةِ، والركعتان من جلوسٍ نافلةً. وإن كان قد صلّى ثلاثاً؛ كانتِ الرّكعتان من جلوسٍ تمامَ الصّلاةِ، والرّكعتان من قيامٍ نافلةً.

ومن شكّ فلم يَدْرِ، أصلّى ركعةً أم اثنين أم ثلاثاً أم أربعاً؛ وجب عليه اسْتيناف الصّلاةِ، لأنّه لَمْ تَسْلَمْ له الرّكعتانِ الأولَيانِ.

فإن شكّ فلم يَدْرِ: أصلّى أربعاً أم خمساً، وتساوت ظنونُه؛ تشهّد وسلّم، وسجد سجدتي السّهوِ. وهما المرغِمتان. فإن ذكر بعد ذلك أنّه كان قد صلّى خمساً، أعاد الصّلاةَ.

ومن شكّ في تكبيرةِ الإفتتاحِ فلم يَدْرِ: كبّر اولا، فَلْيُكَبِّرْ وَلْيَمْضِ في صلاتِه.

وإن شكّ في القراءةِ فَلَمْ يَدْرِ: قرأ أم لا قبلَ الرّكوعِ، فَلْيَقْرَأْ وَلْيَرْكَعْ. فإن قرأ سورةً ثُمّ ذكر أنّه لم يقرإِ الحمدَ؛ رجع فقرأ الحمدَ، ثُمّ قرأ بعدَها سورةً، ثُمّ لْيَرْكَعْ. فإن ركع ثُمّ ذكر أنّه كان قد قرأ، فليس عليه شيءٌ. وإن شكّ في القراءةِ بعد الرّكوعِ، مَضَى في صلاتِه وليس عليه شيءٌ.

و گر بشك افتد ، وندانند که دو کرده‌است یا سه یاچهار، وظنّ وی راست بود؛ بنابرچهار کند ، وسلام بازدهد ، وپس برخیزد ، و دور کعت نماز بکند برپای ، ودو رکعت دیگرنشسته . اگرنماز چهاربود که کرده باشد ؛ [۴۳ر] این دور کعت‌برپای و دور کعت نشسته نافله بود و گر نماز دور کعت کرده باشد ، این دور کعت برپای تمامی نماز وی‌بود ، و دور کعت برپای نافله بود . واگرنمازسه رکعت کرده باشد ؛ این دور کعت نشسته تمامی نماز وی‌بود ، ودور کعت برپای نافله بود .

اگر کسی بشك‌افتد ، وندانند که‌یك رکعت‌است یا دویا سه یاچهار؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز، از بهر آنکه دور کعت نخستین ویرا درست نیست .

اگر بشك افتد ، و نداند که نماز چهار کرده است یاپنج ، و ظنّ وی درهردو راست بود ؛ تشهّد بخواند ، و سلام بازدهد ، و دو سجدهٔ سهو بکند ، که هردو رغم دیو باشد . پس اگر یادش آید پس‌ازانکه وی پنج کرده‌است ، نماز باسر گیرد .

و گر کسی بشك افتد درتکبیر نخستین ، وندانند که تکبیر کرد یانه ؛ باید که تکبیر بکند ، ودر نمازبگذارد .

و گربشك افتد در قراءت ، و نداند که قراءت خواند یانخواند پیش‌ازرکوع ؛ باید که قراءت بخواند ، وپس بر کوع شود . و گر سورتی بخواند ، و پس یادش آید که وی الحمد نخواندست ؛ باید که باز پس شود ، والحمد بخواند از پسش ، و پس سورت بخواند ازپسش وپس‌بر کوع شود . اگر در رکوع یادش‌آید که وی قراءت خوانده بود ، بروی چیزی‌نباشد . واگر بشك افتد درقراءت پس‌از رکوع ؛ درنماز بگذرد ، و بروی چیزی نباشد .

واگر کسی در رکوع یا درسجود بشك افتد در دو رکعت نخستین، نماز باسر گیرد. وگر شك وی در سؤم رکعت بود یا در چهارم، و وی بر پای ایستاده بود، باید که بر کوع شود. وگر درحال رکوع یادش آید که وی این رکوع کرده‌است، خویشتن را فرا سجده هلد. بی آنکه سربردارد از رکوع. پس اگر یادش آید پس از آنکه سراز رکوع برداشته بود که وی این رکوع کرده‌است، نماز با سر گیرد. وگر بشك افتد درحال سجود در رکوع؛ درنماز بگذرد، [۴۳پ] وبروی چیزی نباشد. وگر بشك افتد درتسبیح رکوع، ووی در رکوع باشد؛ باید که تسبیح بکند. وگر شکّش درتسبیح پس‌ازان بود که سراز رکوع برداشته بود؛ درنماز بگذرد، وبروی چیزی نباشد. وگر بشك افتد در دو سجده، ووی نشسته باشد یا برخاسته باشد، وهنوز برکوع شده نباشد؛ بازجای شود، ودو سجده بکند. پس اگر یادش آید پس ازان که وی آن دو سجده کرده بود؛ نماز باسر گیرد. اگر بشك افتد پس از آنکه برکوع شده‌بود؛ درنماز بگذرد، و بروی چیزی نباشد. و اگر دریك سجده بشك افتد، ووی نشسته باشد یا برخاسته باشد، وهنوز برکوع شده نباشد؛ باید که سجده بکند. وگر یادش آید، پس از آنکه سجده کرده بود؛ بروی چیزی نباشد. وگر شکّش دریك سجده پس‌از رکوع بود؛ درنماز بگذرد، وبروی چیزی نباشد. وحکم آنکس که در تسبیح سجود بشك افتد، همچنان حکم آنکسی‌است که وی درتسبیح رکوع بشك افتد راست همچنان.

وگر کسی در تشهّد بشك افتد، و وی نشسته باشد؛ باید که تشهّد بخواند. وگر شکّش درتشهّداوّل بود، پس‌از آنکه بسیم رکعت برخاسته بود؛ درنماز بگذرد، و بر وی چیزی نباشد. وگر یادش آید پیش از رکوع که وی تشهّد نخوانده است؛ بنشیند، وتشهّد بخواند، وپس برخیزد قراءت بخواند، ورکوع بکند. وگر یادش نیاید تابر کوع شود، درنماز بگذرد. وچون سلام بازدهد؛ قضای تشهّد بکند، ودو سجدهٔ سهو بکند.

ومن شكّ فى الرّكوعِ أو السّجودِ فى الرّكعتينِ الأُولَيينِ ، أعاد الصّلاةَ. فإن كان شكُّه فى الرّكوعِ فى الثّالثةِ او الرّابعةِ وهو قائمٌ ، فَلْيَرْكَعْ . فإن ذكر فى حالِ ركوعِه أنّه كان قد ركع ، أَرْسَلَ نفسَه إلى السّجودِ من غيرِ أن يَرْفَعَ رأسَه . فإن ذكر بعد رفعِ رأسِه من الرّكوع أنه كان قد ركع، أعاد الصّلاةَ . فإن شكّ فى حالِ السّجودِ [٢٨پ] فى الرّكوعِ ؛ مَضَى فى صلاتِه ، وليس عليه شىءٌ . فإن شكّ فى تسبيحِ الرّكوعِ وهو راكعٌ ، فَلْيُسَبِّحْ . فإن كان شكُّه بعد رفعِ راسِه من الرّكوعِ ؛ مَضَى فى صلاتِه ، وليس عليه شىءٌ . فإن شكّ فى السّجدتين وهو قاعدٌ او قد قام قبلَ أن يركعَ ، عاد فسجد السّجدتينِ . فإن ذكر بعدَ ذلك أنّه كان قد سجدهما ، أعاد الصّلاةَ . فإن شكّ بعدَ ما يركعُ ، مَضَى فى صلاتِه وليس عليه شىءٌ . وإن شكّ فى واحدٍ من السجدتينِ وهو قاعدٌ او قائمٌ قبلَ الرّكوعِ ، فَلْيَسْجُدْ . فإن ذكر بعدَ ذلك أنّه كان قد سجد ، لم يَكُنْ عليه شىءٌ . فإن كان شكُّه فيها بعدَ الرّكوعِ ؛ مَضَى فى صلاتِه ، وليس عليه شىءٌ . وحكمُ من شكّ فى تسبيحِ السّجودِ حكمُ من شكّ فى تسبيحِ الرّكوعِ على السّواءِ .

ومن شكّ فى التّشهّدِ وهو جالسٌ فَلْيَتَشَهَّدْ . فإن كان شكُّه فى التّشهّدِ الأوّلِ بعدَ قيامِه إلى الثّالثةِ ؛ مَضَى فى صلاتِه ، وليس عليه شىءٌ . فإن ذكر قبلَ الركوعِ أنّه لَمْ يتشهّدْ ؛ قعد فتشهّد ، ثُمّ قام فقرأ ، ثُمّ ركع . فإن لَمْ يَذْكُرْ حتّى يَرْكَعَ ، مَضَى فى صلاتِه ؛ فإذا سلّم ، قضى التشهّدَ وسجد سجدتى السّهو .

ومن تكلّم فى الصّلاةِ ناسياً ، وجب عليه بعدَ التّسليمِ سجدتا السّهوِ. وإن تكلم متعمّداً ، كان عليه إعادةُ الصّلاةِ.

ومن سلّم فى الرّكعتين الأولَيينِ من الصّلاةِ الرّباعيّةِ اوالثّلاثيّةِ ناسياً تمّم الصّلاةَ وسجد سجدتى السّهوِ . فإن سلّم متعمّداً، أعاد الصّلاة.

وسجدتا السّهوِ تكونانِ بعدالتسليمِ ، ويكونُ بعدَهما تشهّدٌ خفيفٌ وتسليمةٌ بعدَه.

ولا سهوَ فى نافلةٍ. فمن سها فى شىءٍ من النّوافل ، بَنَى على ما أراد. ويُستَحَبُّ أن يَبْنِىَ على الأقلِّ . ولا سهوَ أيضاً فى سهوٍ. فمن سها فى سهوٍ ، مَضَى فى صلاتِه وليس عليه شىءٌ. ومن كثُر سهوهُ فى الصّلاةِ ، فَلْيَتَعَوَّذْ باللهِ من الشيطانِ ويُخِفّفْ صلاتَه . ولا سهوَ على من صلّى خلفَ إمامٍ يُقْتَدَى به . وكذلك لاسهوَ على الإمامِ إذا حَفِظَ عليه من خَلْفَهُ. فإن سها الإمامُ والمأمومونَ كُلُّهم او أكثرُهم ، أعادوا الصّلاةَ احْتياطاً .

ومن أحدث فى الصّلاةِ ما يَنْقُضُ الطّهارةَ ، متعمّداً كان اوناسياً ؛ أعاد الصّلاةَ. فإن كان حدثُه فى التّشهّدِ بعد الشّهادتينِ ، لم يجبْ إعادةُ الصّلاةِ. وإن كان قبلَهما ، وجبت عليه الإعادةُ.

فإن رعَف فى الصّلاةِ ؛ فَلْيَنْصَرِفْ ، ويَغْسِلِ الموضعَ والثّوبَ إن أصابه ذلك ، ثُمّ يُتَمِّمُ الصّلاةَ ما لَمْ ينحرفْ عن القبلةِ او يتكلّمْ بما يُفْسِدُ الصّلاةَ . فإن انْحرف عن القبلةِ او تكلّم متعمّداً ، أعاد [٢٩ر] الصّلاةَ.

وگر کسی درنماز سخنی بگوید ناسیاً ، واجب بود بروی که ازپس سلام دو سجده بکند . وگرسخن گفتن متعمّدا بود ، بروی بود که نماز باسر گیرد .

اگر کسی دردو رکعت نخستین سلام بازدهد ازنمازی که آن چهار رکعت بود یاسه رکعت بود ناسیا ؛ نمازرا تمام بکند ، و دوسجدهٔ سهو بکند . اگر سلام بعمدا داده باشد ، نماز باسر گیرد .

واین دوسجدهٔ سهو ازپس سلام بود ، و ازپس هردو سجده تشهّدی سبك بباید خواندن ، و بسلام بازدادن .

ودرنافله سهو نیست . اگر کسی را در چیزی ازنوافل بسهو افتد ، [۲۴۴ر] بنا کند برآنچه خواهد ، ومستحبّست ویرا که بنابر کمتر کند . ودرسهو نیزسهو نباشد. اگر کسی را درسهو، سهوافتد ؛ درنماز بگذرد ، وبروی چیزی نباشد . اگر کسی‌را سهو بسیارافتد ، درنمازبگوید : «اعوذُباللهِ من الشّیطانِ الرَّجیمِ» ، ونمازسبك بکند. وسهو نیست برانکس که از پس امامی که بدواقتدا کند نمازمی کند . وهمچنین‌سهو نیست برامام هرگه که پس نمازان ویرا نگه دارند . وگر امام‌را وهمهٔ پس نمازان‌را یا بیشترین ایشانرا سهو افتد ، نماز باسر گیرند احتیاط را .

وگر کسی‌را در نماز حدثی افتد که طهارت را بشکافد بعمد یا بنسیان ، نماز باسر گیرد . وگرحدث وی برتشهّدبود پس‌ازشهادتین ، واجب نبود باسر گرفتن‌نماز. پس‌اگر ازپیش شهادتین بود ، واجب بود باسر گرفتنش .

اگردرحال نمازخونی‌ازبینی‌بیاید ؛ جایگاه بشُوید ، وجامه بشُوید ، اگرخون رسیده باشد بوی ، و پس نماز بکند ، هرگه که از قبله بگردیده نباشد ، یا سخنی گفته نباشد ، که نمازرا تباه کند . پس‌اگر ازقبله بگردیده باشد متعمّدا ، نماز باسر گیرد .

و اگر کسی در جامهٔ پلید نماز کند، و دانسته بود که در وی نجاست است؛ نماز باسر گیرد. و گر پیش ازان دانسته بود، وپس فراموش کرده، ونماز کرده‌بود با آن جامه، وپس یادش آید که دران جامه نجاست بوده‌است؛ نیز نماز باسر گیرد. پس اگردانسته نبود، ونماز کرده بود، وپس ازان بداند؛ بروی نباشد باسر گرفتن نماز.

وهرانکسی که نماز کند با جامهٔ مغصوب یا بجایگاهی مغصوب؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز.

و بقهقهه در نمازخندیدن، بواجب کند باسر گرفتن نماز؛ و بتبسّم، بواجب نکند.

و گر مردم را حاجتی‌هادیدار آید در نماز؛ اشارتی‌ها آن حاجت کند. یادست بردیوار زند، چون خواهد که کسی را بیدار کند برحاجت خویش، وبروی باکی نبود. وهرانکسی که در نماز دهان دره‌آورد یا فروهتر آید[1]، یا انگشتان شکند یابدست‌راست نِگَرَد، ویابدست چپ؛ نقصان نمازبود، و واجب‌نبود باسر گرفتنش. و نماز را بنبرّد چیزی [٤٤ پ] که از پیش‌آنکس که نماز می کند بگذرد، چون سگی یا اسبی یا مردی یازنی یا چیزی ازحیوان. واگرمیان خویش ومیان‌ره گذر، پوشیده‌یی کند از چوبی یاخشتی، اگرچه خُرد باشد؛ فاضلتر بود.

واگر درنماز عطسه فرودآید، بگوید: «الحمدُللّٰهِ ربّ‌العالمین» باکی نبود. واگربروی سلام کنند، و وی درنمازبود؛ همچنان رد کند، بگوید: «سلام‌علیکم». نگوید: «[و] علیکم‌السّلام».

۱- ع: یا خمیازه کشد (درهامش)، درمج و د نیست

ومن صلّى فى ثوبٍ فيه نجاسةٌ مع العلمِ بذلك ، أعاد الصّلاةَ . فإن كان قد عَلِمَ ونَسِيَ وصلّى ، ثُمّ ذكر أنّه كان فيه نجاسةٌ ؛ أعاد أيضاً الصلاةَ . فإن لم يكن قد عَلِمَ ، وَصَلّى ثُمّ عَلِمَ بعدَ ذلك ؛ فليس عليه الإعادة ،

ومن صلّى فى ثوبٍ مغصوبٍ او مكانٍ مغصوبٍ ، وجبت عليه إعادة الصّلاةِ .

والقهقهةُ فى الصّلاةِ تُوجِبُ اسْتِينافَها . والتّبسّمُ لا يُوجِبُ ذلك .

وإذا عرَض للإنسانِ حاجةٌ فى الصّلاةِ ؛ فَلْيُؤْمِ بها إيماءً ، اويضرِب الحائطَ اذا أراد تنبيهَ إنسانٍ على حاجتِه ، وليس عليه بأسٌ . ومن تثأّبَ فى صلاتِه ، او تمطّى ، اوفرقع أصابعَه ، أوِالتفت يميناً اوشمالاً ؛ نقص ذلك من صلاتِه ، ولا يجبُ عليه إعادتُها . ولا يقطعُ الصّلاةَ ما يمرُّ بينَ يدىِ المصلّى من كلبٍ أو دابّةٍ او رجلٍ أَو امْرأَةٍ او شىءٍ من الحَيَوانِ . وإن جعل بينَه و بينَ ممرِّ الطريقِ ساتراً ولو عَنْزَةً او لِبْنَةً ، كان أفضلَ .

وإذا عطِش المصلّى ؛ فَلْيَحْمَدِ اللهَ على ذلك ، وليس عليه بأسٌ . وإذا سُلِّمَ عليه وهو فى الصّلاةِ فَلْيَرُدَّ مثلَ ذلك ، يقولُ : « سلامٌ عليكم » ولا يقول : « وعليكمُ السّلامُ ».

وإذا عرض للمصلّى شيءٌ يخافُه على نفسه من عقربٍ اوحيّةٍ اوسَبُعٍ اوغيرِ ذلك، فَلْيَدْفَعْهُ عن نفسه او يَقْتُلْهُ ولا يقطعِ الصّلاةَ. فإن لم يمكنه إلّا بقطعِ الصّلاةِ؛ قطَعها، ثُمّ استأنف الصّلاةَ بعدَ ذلك. وإذا كان فى الصّلاةِ ورأى دابّةً له قد انفلتت، اوغريماً خاف فوتَه، اومالاً خاف ضياعَه؛ جاز له أن يقطعَ الصّلاةَ، ويستوثِقَ ممّا يخافُه، ثُمّ لْيَسْتَأْنِفِ الصّلاةَ، وليس عليه شيءٌ.

ولا بأس أن يَقْتُلَ المصلّى البَقَّ والبراغيثَ وما أشبههما من الموذياتِ.

ولا يصلّى الرّجلُ وهومعقوصُ الشّعْرِ. فإن صلّى كذلك متعمّداً، وجبت عليه إعادةُ الصّلاةِ.

بابُ مايجوزُ الصّلاةُ فيه من الثّيابِ والمكانِ ومالايجوزُ ومايجوزُ السّجودُ عليه ومالايجوزُ

لاتجوزُ الصّلاةُ فى ثوبٍ قد أصابتـه نجاسةٌ مع العلمِ بذلك او غلبةِ الظّنِّ. فمن صلّى فيـه والحالُ ماوصفناه، وجبت عليه الإعادةُ. فـإن عَلِمَ أنّ فيه نجاسةً، وهوبعدُ فى الصّلاةِ، لَمْ يَفْرُغْ منها؛ طَرَحَ الثّوبَ الّذى فيه النّجاسةُ، وتمّم الصّلاةَ فيما بَقِىَ عليه من الثّيابِ. فإن لم يكنْ عليه إلّا ثوبٌ واحدٌ؛ رجع، فغسل الثّوبَ، واستأنف الصّلاةَ.

و اگر آنکس که نمازمی کند چیزی فرا پیش وی آید که وی بدان ترسد، چون کژدمی یا ماری یا ددی یا جز ازان؛ باید که ازخویشتن دفع کند، یا بکشد، ونماز بنبرّد. پس اگرممکن نبود مگر بریدن نماز، باید که نماز بُبُرّد وپس باسر گیرد پس‌ازان. واگر کسی‌درنمازبود، واسبی‌بیند ازانِ خویشتن که رهاشده باشد، یا اوامداری بیند که ترسد که از وی‌فایت شود، یا مالی‌بیند ترسد که بهرزه خواهد شدن؛ روا بود ویرا که نماز بُبُرّد، وآن چیز را محکم بکند. و نماز باسر گیرد، و بروی چیزی نباشد. و باکی نبود که آنکس که نماز کند، کیك و سراشك وسبج[۱] را بکشد، ومانندآن از موذیات.

و نباید که مرد نماز کندو موی در جعده بسته بود[۲]. اگرچنان نماز کند، واجب باشد باسر گرفتنش.

باب دهم

درآنچه روا بود با وی نمازکردن ازجامه وجایگاه وآنچه روا بود سجودکردن بروی وآنچه روا نبود

روانبود نماز کردن باجامه‌ای که نجاست بوی رسیده‌باشد، وبدان عالم‌باشد، یا غالب ظنّش‌بود. وهر که نماز کند باوی، وحالش‌چنین‌باشد که ماوصفش‌بکردیم؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. واگر بداند که درجامه نجاستی هست، و وی هنوز در نماز است، و پرداخته نیست؛ باید که آن جامه از خویشتن بیندازد، و با جامهٔ دیگر که با وی باشد، نماز کند. پس اگر بر وی، الّایك جامه نباشد؛ بَشوَد، و جامه بشوید، ونماز باسر گیرد.

۱ـ ح و ع و مج: سبج، دومین نسخهٔ کهن شبج. د: سبیج.

۲ـ ترجمه «معقوص‌الشعر» است که در متن آمده ودر نسخهٔ کهن زیر این کلمه هم نوشته شده است. نویسندهٔ دومین‌نسخهٔ کهن این کلمه«معقوص‌الشعر»را چون روی کلمهٔ «باب»دیده پنداشته که‌جزومتن‌است‌وپیش‌ازهمین کلمهٔ«باب» آورده‌است. این‌هم‌دلیل‌دیگر.

وروا نبود نماز کردن در پوستهای مردار، وبدباغت پاك نشود ، چه اگراز آن حیوان باشد که کشتاری بروی‌افتد یانیفتد . وروانبود نماز کردن درپوست و وَبرِ آن چیزی که گوشت وی نخورند،[۴۵ر] چون سگ وخوك و روباه و خر گوش‌ومانند آن ، اگرچه کشتار کرده باشد ، و دباغت کرده . واگر کسی‌نماز کند با وی، واجب باشد بروی باسر گرفتن .

و روا نبود مردانرا نماز کردن باابریشم محض ، که اگر کسی با ابریشم‌نماز کند باختیار،واجب باشد بروی‌باسر گرفتن نماز. واگرنماز کردن وی باآن درحال ضرورت بود ، یا حال‌حرب ؛ واجب نباشد بروی باسر گرفتن نماز. وهر گه که جامه را ، تانش یاپودش پنبه بود یا کتّان ، و باقی‌ابریشم‌بود ، باکی‌نبود باوی نماز کردن .

ومکروه‌است که مردم نماز کند درپیراهنی که قب ودامن وی وسر آستینهایش دیبا یا ابریشم محض ، بروی دوخته باشد .

وروا نبود نماز کردن درخز که وَبرِ خر گوش‌وروباه باوی‌بِغَشّ کرده‌باشند.(۱) وروایتی کرده‌اند که روا بود ، وآن روایت برتقیّه گرفته‌اند ، و امّا باختیار روا نبود چنانکه بگفتیم ، و باکی‌نبود نماز کردن درخزخالص، یا خزی که چیزی ازابریشم با وی آمیخته باشد .

و باکی نبود زنانرا که نماز کنند باجامهٔ ابریشم . و اگر پرهیز کند ازان ، فاضلتربود .

---

۱ ـ در ترجمهٔ نافع آمده «درخزخالص نه آمیختهٔ باپشم خر گوش وروباه» (ص۳۹ نسخهٔ دانشگاه) در د و مج و ع و چاپی آمده «نقش» و در دو نسخهٔ کهن«نغش» (بمعنای زدن‌پنبه درعربی) بنگرید به : المبسوط ـ تهذیب ۲ : ۲۱۳ ـ استبصار ۱ : ۳۸۷ ـ فقیه ۱ : ۱۷۱ — فقه رضوی ص ۱۵ ـ مقنعه ص ۲۵

ولايجوزُ الصّلاةُ فى جلودِ الميتةِ [٢٩پ] كُلِّها ، ولاتَطْهُرُ بالدِّباغِ ، سَواءٌ كان ممّا تقعُ عليه الذّكاةُ ، اوممّا لاتقعُ . ولاتجوزُ الصّلاةُ فى جلدِ ووَبَرِمالا يُؤْكَلُ لحمُه مثلُ الكلبِ والخنزيرِ والثّعلبِ والأرنبِ وما أشبهها ، سَواءٌ كانت مذكّاةً اومدبوغةً اولم تكنْ كذلك ، فمن صلّى فيه ، وَجبَ عليه إعادةُ الصّلاةِ .

ولايجوزُ الصّلاةُ للرّجالِ فى الابريسَمِ المحضِ . فإن صلّى فيه معَ الاختيارِ ، وجبتْ عليه إعادةُ الصّلاةِ . وإن كانتْ صلاتُه فيه فى حالِ الضّرورةِ اوالحربِ ، لم يجبْ عليه إعادتُها . وإن كانتِ الثّوبُ سُداهُ او لُحْمَتُهُ قُطنٌ او كَتّانٌ والباقى ابريسَمٌ ، لم يكنْ بالصّلاةِ فيه بأسٌ . ويُكْرَهُ أن يصلّىَ الإنسانُ فى قميصٍ مكفوفٍ بديباجٍ اوحريرٍ محضٍ .

ولايجوزُالصّلاة فى الخزّ المغشوشِ بوَبَرِالأرانبِ والثّعالبِ . ورُوِيَتْ رِوَايةٌ فى جوازِ ذلك . وهى محمولةٌ على التقيّةِ . فأمّا مع الاختيارِ ، فإنّه لايجوزُ حسَبَ ماقدّمناه . ولابأسَ بالصّلاةِ فى الخزّ الخالصِ ، او إذا خالطه شىءٌ من الأبريسَمِ .

ولابأس للنّساءِ أن يُصَلّينَ فى الثّيابِ الأبريسَمِ . وإن تَنَزَّهْنَ عنه ، كان أفضلَ .

ولا يجوزُ الصّلاةُ فى الفَنَكِ والسّمورِ ووَبَرِ كُلِّ مالا يُؤْكَلُ لَحْمُه. وقد رُوِيَتْ رُخْصَةٌ فى جوازِ الصّلاةِ فى هذينِ الْوَبَرَيْنِ خاصّةً. وهى محمولةٌ على حالةِ الاضطرارِ. ولا بأسَ بالصّلاةِ فى السِّنجابِ والحواصلِ وفى وَبَرِ كُلِّ شىءٍ يُؤْكَلُ لحمُه اذا ذُكِّيَ ودُبِّغَ. فإن لَمْ يُعْلَمْ أنّه مذكّاً، فلابأسَ بشرائِه من أسواقِ المسلمينَ مِمَّنْ لَمْ يَسْتَحِلَّ الميتةَ. ولا يجوز شراؤُها مِمَّنْ يَسْتَحِلُّ ذلك او إن كان متّهماً فيه.

وتُكْرَهُ الصّلاةُ فى الثّيابِ السُّودِ كُلِّها ما عدَا العِمامةَ والخُفَّ، فإنّه لابأسَ بالصّلاةِ فيهما وإن كانا سَوْدَاوَيْنِ.

ولابأسَ بالصّلاةِ فى ثوبٍ واحدٍ للرِّجالِ اذا كان صفيقاً. فإن كان شافّاً رقيقاً؛ كُرِهَ الصّلاةُ فيه، إلّا أن يكونَ تحته مِئْزَرٌ يَسْتُرُ العورةَ.

ويُكْرَهُ أن يَأْتَزِرَ الإنسانُ فوقَ القميصِ. ويُكْرَهُ أيضاً اشْتمالُ الصّمّاءِ، وهو أن يَلْتَحِفَ بالإزارِ ويُدْخِلَ طرفَيْه من تحتِ يدِه ويجعلَهما جميعاً على مِنْكَبٍ واحدٍ كما تفعلُ اليهودُ. وإذا لَمْ يكُنْ مع الإنسانِ الاثوبٌ واحدٌ، لاباسَ أن يَأْتَزِرَ ببعضِه ويَرْتَدِىَ بالبعضِ الآخرِ. فإن لَمْ يكُنْ معه إلّا سراويلُ، لَبِسَهُ وطَرَحَ على عنقِه خيطاً او تِكّةً اوما أشبههما. ويُكْرَهُ للإنسانِ أن يُصَلِّىَ فى عِمامةٍ لاحُنُكَ لها.

وروا نبود نماز کردن با فنك و سمور و وَبَرِ هرچیزی که گوشتش نخورند. و روایتی کرده‌اند و رخصت داده در آن که نماز با این هردو روا بود. واین روایت برحال اضطرار گرفته‌اند[۱]. باکی‌نبود نماز کردن باسنجاب‌وحواصل، ودر وَبَرِ هر چیزی که گوشت اوبخورند، چون کُشتار کرده باشد، ودباغت کرده. پس اگرنداند که کشتارست؛ باکی نبود، چون دربازار مسلمانان بخرد ازآنکس که مرداربحلال ندارد. وروا نبود خریدن ازآنکس که وی بحلال دارد یا متّهم باشد دران.

ومکروه‌است نماز کردن باجامهٔ سیاه، الّاعمامه وموزه؛ باکی‌نبود با هر دو واگرچه سیاه باشد.

و باکی نبود نماز کردن دریك جامه مردانرا چون هنگفت بود. و گرتَنُك بود، گَر آخته؛ مکروه است نماز کردن دران، الّا که در زیرش میزری بود که عورت بپوشد.

ومکروه‌است که مردم از بالای [۴۵پ] پیراهن‌میزر فراگیرد. ومکروه‌است اشتمال صمّا درنماز، وآن‌آن بود که ازان بخویشتن فراگیرد، و هردوسرش از زیر دستش بگیرد، وپس‌هردوسر بریکی دوش‌افکند، چنانکه جهودان کنند. وهر که که بامردم نبود، الّا یك‌جامه؛ باکی‌نبود که بعضی‌ازان جامه درمیان بندد، وبعضی برخویشتن افکند. واگر باوی الّا یك شلوار نباشد؛ درپوشد، و ریسمانی یا شلوار بندی درگردن افکند، یاچیزی که مانند آن بود. و مکروه‌است مردم راکه نماز کند با عمامه‌ای که حنك ندارد.

۱ ـ تهذیب ۲ : ۲۱۱ ـ استبصار ۱ : ۳۸۵ ـ کافی ۳ : ۴۰۰ ـ مبسوط ـ مقنعه ۲۵.

و زن آزاد نماز نکند الّا با دو جامه: یکی بمقنع کند، و یکی در پوشد. و باکی نبود پرستار را و نابالغ را که نماز کند بی‌مقنع. و نباید که مرد نماز کند و رویش پوشیده بود. و باید که پیشانیش از بهر سجود گشاده بود، و دهانش از بهر قراءت قرآن. و مکروه‌است زنرا دیم[۱] در بستن در نماز. و مرد نماز نکند و بروی قبایی بود در بسته، الّا که باز گشاید، الّا در حال حرب.

و نماز نکند مرد با کفش و نه با نعل سندی. و مستحبّست نماز کردن با نعل عربی. و باکی نبود نماز کردن با موزه، هر گاه که ساق دارد. و مکروه‌است مردمرا که پیش نمازی کند قومی را، و بروی ردا نباشد با اختیار. و باکی نبود در حال اضطرار. و روا نبود نماز کردن با آن جامه‌ای که در زیرش پوست روباه بود، و نه در آن جایگاه که بالای آن بود و روا نبود نماز کردن در کلاه و شلوار بند که از وَبَر خر گوش کرده باشد. و مکروه‌باشد نماز کردن باهردو، چون از ابریشم محض کرده باشند. و روا نبود نماز کردن با پوست همهٔ ددکان.

و روا نبود نماز کردن چون با مردم چیزی بود از آهن گشوده چون کارد و شمشیر. پس اگر درغلاف بود، باکی نبود. و کلید چون با مردم بود؛ بچیزی در پیچد، و با آن نماز کند. و هر گه که با آنکس که نماز کند درم سیاه بود؛ باکی نبود با آن نماز کردن، هر گه که پوشیده بود.

۱ـ دو نسخهٔ کهن و د: دیم، ع ومج: روی، درچاپی آمده «ادیم» ودر زیر صفحهٔ آن آمده «لغتا پوست واینجا نقاب روست» (ص ٦٤) (؟!).

ولا تُصَلِّ المرأةُ الحرّةُ [٣٠ر] الا فى ثوبين أحدُهما تتقنّعُ به والآخرُ تلبسُه. ولا بأسَ لِلْأَمَةِ والصّبيّةِ الحُرّةِ التى لَمْ تَبْلُغْ أن تُصلّيا بغيرِ قناعٍ. ولا يصلّى الرّجلُ وعليه لِثامٌ. بل يَكْشِفُ موضعَ جبهتِه للسّجودِ، وفاه لقراءةِ القرءانِ. ويُكْرَهُ للمرأةِ النّقابُ فى الصّلاةِ. ولا يُصَلّى الرّجلُ وعليه قباءٌ مشدودٌ، إلّا أن يَحُلّه، إلا فى حالِ الحربِ.

ولا يُصلّى الرّجلُ فى الشّمشكِ ولا النّعلِ السندىّ. ويُسْتَحَبُّ الصّلاةُ فى النّعلِ العربىّ. ولا بأسَ بالصّلاةِ فى الخُفّينِ والجرموقينِ إذا كان لهما ساقٌ. ويُكْرَهُ للرّجلِ أن يصلّىَ بقومٍ وليس عليه رِداءٌ مع الاختيارِ. ولا بأسَ به فى حالِ الاضطرارِ. ولا تجوزُ الصّلاةُ فى الثّوبِ الّذى يكونُ تحتَ وَبَرِ الثّعلبِ، ولا فى الّذى فوقَه. ولا تجوزُ الصّلاةُ فى القلنسوةِ والتِّكّةِ إذا عُمِلا من وَبَرِ الأرانبِ. ويُكْرَهُ الصّلاةُ فيهما اذا عُمِلا من حريرٍ محضٍ. ولا تجوزُ الصّلاةُ فى جلودِ السِّباعِ كُلِّها.

ولا تجوزُ الصّلاةُ اذا كان مع الإنسانِ شىءٌ من حديدٍ مشهّرٍ مثلِ السِّكّينِ والسّيفِ. فإن كان فى غِمْدٍ او قِرابٍ فلا بأسَ بذلك. والمفتاحُ إذا كان مع الإنسانِ، لَفّهُ فى شىءٍ. ولا يصلّى وهو معه مشهّرٌ. وإذا كان مع المصلّى دراهمُ سودٌ، لم يكنْ بالصّلاةِ فيها بأسٌ إذا كانت مواراةً.

ولا بأس أن يصلّيَ الرّجلُ فى ثوبِ المرأةِ إذا كانت مأمونةً. وإذا عمل مجوسىٌّ ثوباً لمسلمٍ، يُستَحَبُّ ألّا يُصَلّىَ فيه إلّا بعدَ غَسْلِه. وكذلك اذا أستعار ثوباً من شاربِ خمرٍ او مستحِلِّ شىءٍ من النّجاساتِ، يُستَحَبُّ أن يَغْسِلَ أوّلاً بالماءِ ثُمّ يُصَلّىَ فيه.

ولا تُصَلّى المرأةُ وفى يَدِها اورِجلِها خلاخلُ لها صوتٌ. فإن كانت صُمّاً، لم يكنْ بالصّلاةِ فيها بأسٌ.

ولا بأسَ ان يُصَلّىَ الإنسانُ وفى كُمّهِ طائرٌ اذا خاف ضياعَه. ولا يُصَلّى الإنسانُ فى ثوبٍ فيه تماثيلُ. ولا يجوزُ الصّلاةُ فيها، ولا الخاتَمِ الّذى فيه صورةٌ.

ولا يُصَلّى الإنسانُ فى بيوتِ الغائطِ ولا الحمّامِ ولا معاطنِ الابلِ ولا قُرَى النّملِ ولا مَجْرَى المياهِ ولا أرضِ السَّبْخةِ ولا الثّلجِ ولا بين القبورِ. فإن صلّى فى المقابرِ فَلْيَجْعَلْ بينَه وبينَ القبرِ ساتراً ولو عَنْزَةً او ما أشبهها. فإن لم يَتَمَكّنْ من ذلك، فليكنْ بينَه وبينَ القبرِ عشرُ أَذْرُعٍ عن قُدّامِه وعن يمينِه ويسارِه. ولا بأسَ أن يكونَ ذلك من خلفِه. وقد رُوِيَتْ رُخصةٌ من جوازِ الصّلاةِ إلى قبورِ الأئمّةِ. وهى محمولةٌ على النّوافلِ، وأن كان الأحوطُ ماقدّمناه، [٣٠پ]

و باکی نبود که مردم با جامهٔ زن نماز کنند، چون ازو ایمن باشد. [٤٦ ر] اگر گبری جامه‌ای کند از بهر مسلمانی؛ مستحبّ باشد که با آن جامه نماز نکند، الا پس ازانکه بشوید. وهمچنین است چون جامه‌ای از میخواره‌ای بعاریت گیرد، یا از کسی که‌وی چیزی‌از نجاسات بحلال دارد؛ مستحبّست که‌از نخست بآب بشوید؛ وپس با وی نماز کند.

و زن نماز نکند چون در دستش یاپایش چیزی‌بود، که‌آن چیز پرخان کند. پس اگر پرخان[1] نکند، باکی نبود با وی نماز کردن.

و باکی‌نبود که مردم نماز کنند، ودرآستین وی مرغی‌بود، وترسد که ضایع شود. ومردم نماز نکند با جامه‌ای که بروی صورتهابود،و روانبود نماز کردن باآن جامه، ونه بآن انگشتری که بروی صورت بود.

ونمازنکند درخانهای غایط، ونه‌در گرمابه، ونه دراشتر کده، ونه‌جایگاهی که خانهٔ مورچه باشد، ونه جایگاهی که آب رود، ونه در زمین‌شوره، ونه درزمین برف، و نه درمیان گورها. اگر کسی در گورستان نماز کند، باید که از میان وی واز میان گور ده گز بود از پیشش، واز دست راست وچپ همچنین. وباکی‌نبود که درپسش‌بود. وروایت کرده‌اند ورخصت داده دران که روابود نماز کردن فراگورهای ائمّه علیهم السّلام. و آن روایت برنوافل گرفته‌اند. و اگرچه احتیاط آنست که ما بگفتیم[2].

۱ــ در دو نسخهٔ کهن وع ومج این کلمه نخستین‌بار با «ب» و دومین بار با «پ» ودر«د»در هردوجابا«پ» آمده‌است.

۲ ــ کافی ۳ : ۳۹۰ــ مقنعه ص۲۵ــ تذیب ۲:۲۲۸ــ استبصار ۱: ۳۹۷ ــ المبسوط.

و زمین شوره در وی نمازنکند چون پیشانی برزمین نتواند نهادن. پس اگر تواند پیشانی برزمین نهادن، باکی نبود نماز کردن در وی. وبر برف نماز نکند. پس اگر نتواند برزمینی دیگر نماز کردن؛ باکی نبود که از بالای آن چیزی بیفکند، و بروی سجود کند. پس اگر نیابد، برف بکوبد و بروی سجود کند. و بر وحل سجود نکند. پس اگرضرورت بود نماز کردن در زمینی که وحل بود، و آب بود؛ باشارت نماز بکند، و بروحل و آب سجده نکند.

وروانبود نماز کردن در آتشکدها، ودرخانهای که دروی خمر بود. و نه بر راهها. [٤٦پ] وباکی نبود برپشتهای راه نماز کردن. وباکی نبود نماز کردن درمسجد های ترسایان و کنشتهای جهودان. و نماز نکند درخانهای گبرکان بااختیار. پس اگر مضطر بود بدان جایگاه، آن جایگاه آب فروزند. وچون خشك شود، در وی نماز کند. و نماز نکند مردم ودر پیش وی صورتی وتمائیلی بود، الّا که بپوشد. و نماز نکند و در قبلهٔ وی آتشی بود درمجمره، یا جزازان، و نه در قندیلی آویخته. و نماز نکند ودر قبلهٔ وی سلاحی گشوده بود.

و نماز نکند درجایگاه مغصوب، هرگه که ازانجا بیرون تواند آمدن. چه اگر نماز کند درجایگاه مغصوب، بروی واجب باشد باسر گرفتن نماز. پس اگرضرورت بود یا ممنوع بود، باکی نبود.

و روا نبود مرد را نماز کردن، چون در پهلو یا در پیشش زنی نماز کند. و باکی نبود که از پسش بود، واگر چه نماز می کند، یا درپیشش نشسته بود و نماز نکند. وهرگه که هردو نماز کنند، و زن بردست راست وی بود، یابردست چپ، یا در پیش؛ نماز هردوباطل بود. وگر هردو دریکی محمل باشند؛ باید که ازنخست مرد نماز کند، و پس زن، ودریکی حال هردو نماز نکنند.

وأرضُ السّبْخةِ لا يُصَلّى فيها إذا كانتْ مِمّا لا يتمكّنُ الجبهةُ من السّجودِ فيها. فإن تمكّنَ من ذلك، لَمْ يكن به بأسٌ. ولا يُصَلّى على الثّلجِ. فإن لَمْ يَقْدِرْ على الأرضِ، فلا بأسَ أن يفرُشَ فوقَه ما يسجُدُ عليه. فإن لَمْ يجِدْه، دقّ الثّلجَ وسجَد عليه. ولا يسجُدُ على الوَحَلِ. فإنِ اضْطُرَّ إلى الصّلاةِ في الأرضِ الوَحِلَةِ او حوضِ الماءِ، فَلْيُصَلِّ إيماءً، ولا يَسْجُدْ عليهما.

ولا يجوزُ الصّلاةُ في بيوتِ النّيرانِ ولا بيوتِ الخُمورِ ولا على جوادِّ الطُّرُقِ. ولا بأسَ بالصّلاةِ على الظّواهرِ الّتي بين الجوادِّ. ولا بأسَ بالصّلاةِ في البِيَعِ والكنائسِ. ولا يُصَلّى في بيوتِ المجوسِ مع الاختيارِ. فإنِ اضْطُرَّ إلى ذلك، رَشَّ الموضعَ بالماءِ. فإذا جَفَّ، صَلّى فيه. ولا يُصَلّي الإنسانُ وبينَ يديه صورٌ وتماثيلُ، إلّا أن يُغَطّيَها. ولا يُصَلّي وفي قبلتِه نارٌ في مِجمرةٍ او غيرِها ولا في قِنديلٍ معلّقٍ. ولا يُصَلّي وفي قبلتِه سِلاحٌ مُشْهَرٌ.

ولا يُصَلّي في مكانٍ مغصوبٍ مع التمكّنِ من الخروجِ منه. فإن صلّى والحالُ ما ذكرناه، وجبت عليه الإعادة. وان كان مضطرّاً او ممنوعاً، لَمْ يكُنْ به بأسٌ.

ولا يجوزُ للرّجُلِ الصّلاةُ إذا كان إلى جنبِه او بينَ يديه امرأةٌ تُصَلّي. ولا بأسَ أن تكونَ خلفَه وإن كانتْ تُصَلّي، او تكونَ بين يديه قاعدةً لا تُصَلّي. ومتى صلّى وصَلّتْ هي عن يمينِه او شمالِه او قُدّامِه، بَطَلَتْ صلاتُهما معاً. فإن كانا جميعاً في مَحْمِلٍ واحدٍ، فَلْيُصَلِّ أوّلاً الرّجُلُ ثُمّ تُصَلّي المرأةُ. ولا يُصَلّيانِ معاً في حالةٍ واحدةٍ.

وتُكْرَهُ صلاةُ الفرائضِ فى جوفِ الكعبةِ اوفوقَها مع الاختيار. ولابأسَ بها فى حالِ الاضطرارِ. ومتى اضْطُرَّ الإنسانُ إلى الصّلاةِ فوقَ الكعبةِ، فَلْيَسْتَلْقِ على قفاه وَلْيَتَوَجَّهْ إلى البيتِ المعمورِ وَلْيُؤْمِ إيماءً.

ويُسْتَحَبُّ النّوافلُ فى جوفِ الكعبةِ. وتُكْرَهُ الصّلاةُ فى أربعةِ مواضعَ: بوادى ضَجنانَ، وذاتِ الصّلاصلِ، والبيداءِ، ووادى الشّقرةِ.

وتُكْرَهُ الصّلاةُ ايضاً فى مرابطِ الإبلِ والحميرِ والبغالِ والدّوابِّ. فإن خاف الإنسانُ على رحلِه، فلابأسَ أن يُصَلّىَ فيها بعدَ أن يَرُشَّها بالماءِ. ولابأسَ بالصّلاةِ فى مرابضِ الغنمِ على كُلِّ حالٍ. ولايُصَلّى وحائطٌ قبلتُه يَنْزُمِنْ بالوعةٍ يُبَالُ فيها. ولايُصَلّى فى بيتٍ فيه مجوسىٌّ. ولابأسَ بالصّلاةِ وفيه يهودىٌّ او نصرانىٌّ. ولا يُصَلّى وفى قبلتِه مُصْحَفٌ مفتوحٌ. ولابأسَ به [٣١ر] إذا كان فى غلافٍ. وإنّما كُرِهَ ذلك لِئَلّا يَشْتَغِلَ قلبُه عن الصّلاةِ بالنّظرِ فيه.

ولايجوزُ السّجودُ إلّا على الأرضِ اوما أَنْبَتَتْهُ الأرضُ، إلّا ما أُكِلَ اولُبِسَ. ولايجوزُ السّجودُ على القبرِ. فإنِ اضْطُرَّ إلى السّجودِ عليه، ولم يكنْ معه ما يسجدُ عليه؛ فلابأسَ بذلك. ولايجوزُ السّجودُ على ثوبٍ عُمِلَ من قُطْنٍ اوصوفٍ او كتّانٍ إلّا فى حالِ التّقيّةِ. فإن حصل فى موضعٍ قَذِرٍ، ولَمْ يكنْ معه ما يسجُدُ عليه؛ لم يكنْ بالسّجودِ على هذه الثّيابِ بأسٌ. ولابأسَ بالسّجودِ على حشيشِ الأرضِ مثلِ الثّيّلِ وما أشبهه.

و مکروه است نماز فرائض کردن در اندرون کعبه ، یا بربالایش با اختیار . و باکی نبود درحال ضرورت نماز کردن دروی . هر گه که ضرورت بود بنماز کردن بربالای کعبه ؛ باید که برقفا خسبد ، وروی به‌بیت‌المعمُور، کند وباشارت نمازبکند.

ومستحبّست نوافل کردن در اندرون کعبه . ومکروه‌است نماز کردن درچهار جایگاه : وادی ضجنان ، و ذات الصّلاصل ، و بیدا ، و وادی السّقره .

و مکروه‌است نماز کردن در مرابط شتر و خر و استَر و اسب . پس اگرمردم برحال خویش‌ترسد ، باکی‌نبود که دروی‌نماز کند، پس‌ازان که بآب بزند . وباکی نبود نماز کردن در مرابط گوسفندان برهمه حال . و نماز نکند فرادیواری که قبلهٔ وی بود که تری به‌بیرون می‌دهداز بالوعه‌ای که بول دروی کنند . ونمازنکند[۲۴۷ر] در خانه‌ای که در وی گبر بود . و باکی نبود که جهودی یا ترسایی‌بود[۱] . و نماز نکند فراقبله که مصحفی گشوده درپیش وی باشد ، و باکی‌نبود چون درغلاف بود ، وازبهرآن مکروه است تا دلش مشغول نشود بنظر کردن در وی .

و روا نبود سجود کردن ، الا برزمین ، یا آنچه زمین ویرا برویانیده باشد ، الّاکه چیزی بود که آنرا بخورند ، و یا درپوشند . و روا نبود سجود کردن برقیر، پس اگر ضرورت بود ، وباوی چیزی‌نبود که بروی سجود کند ؛ باکی نبود . و روا نبود سجود کردن برجامه‌ای که ازابریشم یاپشم‌یا کتّان یاپنبه کرده باشد ، الّادرحال تقیّه . واگر درجایگاهی پلید حاضر آید ، و باوی‌چیزی‌نباشد که بروی سجده کند؛ باکی‌نبود سجده کردن برین‌جامها . وباکی‌نبود سجود کردن برحشیش زمین چون

۱- تهذیب ۲: ۳۷۷ ، کافی۳ : ۳۸۹ ، مبسوط . این حکم بسیار شگفت‌انگیز است مانند حکمی که دربارهٔ نماز درآتشکده‌ها وخانه‌های مجوسان‌ویهودان‌ونصرانیان و کنشتها و کلیساها پیش‌ازاین‌دیده‌ایم(ص۱۱۱-۱۱۲)ودرمبسوط وکافی(۳: ۳۸۷-۳۸۹)وتهذیب (۲۲۲:۲) و فقیه (۱۵۷:۱) هم هست .

بلم[۱] و مانند آن. و با کی نبود سجود کردن بر گرج[۲] و آجر و سنگ و چوب. و روا نبود سجود کردن بر آبگینه. و با کی نبود که مردم یك مشت سنگ خرد بربساطی کند، و بروی سجده کند. و سجود نکند برصاروج. و با کی نبود سجود کردن برخمره، و آن حصیرخرد بود همچندان که روی[۳] مردم، که بریسمان کرده باشند. و روا نبود اگر بدوال کرده باشند. و روا نبود نماز کردن برزر و سیم، و با کی نبود سجود کردن بر کاغذ هر گه که نبشته نبود. و اگر نبشته بود، مکروه بود بروی سجود کردن. و با کی نبود سجود کردن بربوریا. و اگر بول رسیده بود، و آفتاب خشك کرده باشد؛ با کی نبود سجود بروی کردن. و همچنین است حکم زمین. پس اگر جز بآفتاب خشك شده باشد؛ روا نبود سجود کردن بروی، الّا پس از آنکه پاك گردانند وی را.

و اگر مردم از گرمای سخت ترسد سجود کردن برزمین، یا برسنگ، و باوی چیزی نبود که سجده بر وی کند؛ با کی نبود که بر آستین خویش سجده کند. و اگر باوی جامه نبود، برپشت کف دست خویش سجده کند. و اگر کسی درجایگاهی حاضر آید که برف بود، و باوی چیزی نبود که سجده بروی کند، و برزمین قادر نبود؛ [۴۷ پ] با کی نبود سجود کردن بروی. و با کی نبود که مردوزن نماز کنند وایشان خضاب کرده باشند، چون خرقه‌ای که دربسته باشد پاك باشد.

۱ـ بلم (درهمهٔ نسخه‌ها) بزبان طبری گیاهی است که در کنارجویها و رودها میروید وشاخ وبرگش برزمین چسبیده وپهن برروی زمین است و آن را باریشه وخاك و گل زیر آن برای ساختن مرز جویبارها در روستاها بکار میبرند. در دو نسخهٔ کهن متن «ثیل» آمده ودرچاپی آن بغلط «نیل» دیده میشود. درترجمهٔ چاپی آمده «بکم» وناشر درحاشیه نوشته «بکم مانند بقم لفظاً و معناً گیاهی است که رنگرزان بکار میبرند» (ص۶۷) (؟؟!!) ثیل بر وزن «سید» و «بیل» همانست که درفارسی بید گیاه ودر طبری وتنکابنی «کرك چره واش» گویند و باصفهانی «علف مار» (مخزن‌الادویه ـ تحفة‌المؤمنین). نباید آن را باغالیسین یا «منتنه» یکی دانست همانکه درطبری «پلم» و «پلهم» ودر دیلمی «پلهیم» ودر رشتی «شند» و در لاهیجانی «پلخم» گویند (همان دو کتاب)، بنگرید به فقیه ۱: ۱۶۲ وکافی ۳: ۳۳۲ وتهذیب ۲: ۳۰۴.

۲ـ دو نسخهٔ کهن و د: گرج (بزبان طبری)، ع ومج: کچ

۳ـ چاپی: همچنانکه بروی (؟!). الخمرة حصیر صغیر قدر مایسجد علیه یعمل من سعف النخل ویزمل بالخیوط (استبصار ۱: ۳۳۵ـ تهذیب ۲: ۳۰۵ـ کافی ۳: ۳۳۱).

ولا بأسَ بالسّجود على الجَصِّ والآجُرِّ والحجرِ والخشبِ. ولا يجوزُ السّجودُ على الزُّجاجِ. ولا بأسَ أن يَدَعَ الإنسانُ كفّاً من حَصًى على البِساطِ فيسجُدُ عليه. ولا يسجدُ على الصَّهْروجِ. ولا بأسَ بالسّجودِ على الخُمْرَةِ إذا كانت معمولةً بالخيوطِ. ولا يجوز ذلك اذا كانت معمولةً بالسُّيورِ. ولا يجوزُ السّجودُ على الفضّةِ والذّهبِ. ولا بأسَ بالسّجودِ على القِرطاسِ، إذا كان غيرَ مكتوبٍ. فإن كان مكتوباً، كُرِهَ السّجودُ عليه. ولا بأسَ بالسّجودِ على البواري. وإذا أصابها بولٌ، وجَفَّفَتْها الشّمسُ؛ لم يكن أيضاً بالسّجودِ عليها بأسٌ. وكذلك حكمُ الأرضِ. فإن كان قد جفَّ بغيرِ الشّمسِ، لَمْ يَجُزِ السّجودُ عليها الا بعدَ تطهيرِها.

وإذا خاف الإنسانُ الحرَّ الشّديدَ من السّجودِ على الأرضِ، اوعلى الحَصَى، ولم يكنْ معه ما يَسْجُدُ عليه؛ لا بأسَ أن يَسْجُدَ على كُمِّهِ. فإن لَمْ يكنْ معه ثوبٌ، سجد على كفّهِ. وإذا حصل الإنسانُ فى موضعٍ فيه ثلجٌ، ولم يكنْ معه ما يَسْجُدُ عليه، ولا يَقْدِرُ على الأرضِ؛ لَمْ يكنْ بالسّجودِ عليه بأسٌ. ولا بأسَ أن يُصَلّيَ الرّجلُ والمرأةُ وهما مختضِبانِ اوعليهما خِرقةُ الخِضابِ إذا كانت طاهرةً.

بابُ الجمعةِ وأحكامِها

الاجتماعُ فى صَلاةِ الجمعةِ فريضةٌ إذا حصلت شرائطه. ومن شرائطه ان يكونَ هناك إمامٌ عادلٌ اومن نصبه الإمامُ للصّلاةِ بالنّاسِ، ويبلغَ عددُ من يُصَلّى بهم سبعةَ نفرٍ. فإن كانوا أقلَّ من ذلك، لَمْ تَجِبْ عليهم الجمعةُ. ٥ و يُسْتَحَبُّ لهم أن يُجَمِّعُوا إذا كانوا خمسةَ نفرٍ.

ومع حصولِ هذه الشرائطِ تَسْقُطُ عن تسعةِ نفرٍ: الشيخِ الكبيرِ، والطّفلِ الصّغيرِ، والمرأةِ، والعبدِ، والمسافرِ، والأعمى، والأعرجِ، والمريضِ، ومن كان على رأسِ أكثرَ [٣١پ]. من فرسخينِ.

ويَلْزَمُ هؤُلاءِ المذكورينَ، إلّا مَنْ هو خارجٌ عن التّكليفِ مثلُ الطّفلِ ١٠ الصّغيرِ، الفرضُ أربعُ ركعاتٍ. فإن حضروا الجمعةَ؛ وجب عليهم الدّخولُ فيها، وأجزأتهم صلاةُ ركعتينِ. وإن لم يَحْضُروا، لَمْ يَجِبْ عليهم الحضورُ حسبَ ماقدّمناه. ولا يجوزُ أن يُجَمِّعَ فى بلدٍ واحدٍ فى موضعينِ. وأقلُّ ما يكونُ بين الجمعتينِ، ثلثةُ أميالٍ فصاعدا.

وإذا حضر الإمامُ فى بلدٍ، فلا يجوزُ أن يُصَلّىَ بالنّاسِ غيرُه، إلّا مع ١٥ المرضِ المانعِ له من ذلك.

باب یازدهم

در نُماز آدینه و احکامش

گرد آمدن درنماز آدینه فریضه‌است ، چون شرط وی حاصل آید . وازشرائط وی آنست که امامی عادل بود آنجایگاه ، یا آنکس که امام ویرا ازبهر پیش نمازی کردن فراداشته بود . و عدد مردم هفت کس باشند . که اگر کمتر از هفت باشند ، نماز آدینه واجب نبود برایشان . و هر گه که پنج کس باشند ، مستحبّ باشد نماز آدینه کردن.

وبا حصول این شرایط که بگفتیم ، بیفتد ازنه کس : پیری پیر، وطفلی‌خرد، وزن ، وبنده ، و آنکس که بسفر بود ، و کور، ولنگ ، و بیمار، وآنکس که راه وی بیشتر ازدو فرسنگ باشد .

واینها که ذکربکردیم، الّا آنکس که ازتکلیف بیرون باشد چون طفل، باقی چهاررکعت فریضه لازم‌آید ایشانرا . پس اگربنماز آدینه حاضر آیند ؛ واجب باشد درنماز آدینه شدن ، وروابود ایشانرا که دور کعت کنند . و گر حاضر نیایند ، واجب نباشد برایشان حاضر آمدن، چنانکه بگفتیم. و روا نبود که دریك شهردردوجایگاه نماز آدینه کنند . و کمترچیزی که از میان دومسجد جامع بود ، باید که سه میل باشد یا بیشتر .

واگر امام حاضر آید درشهری ؛ روا نبود که پیش‌نمازی کند کسی دیگرجز از وی ، الّا که ویرا بیماریی‌بود ، که ویرا ازان منع کنند .

وچون مردم خواهد که نماز کند؛ بمسجد بزرگتر شود، ونوافل آدینه همه از پیش زوال بکند، واین فاضلتر است، خاصّه در روز آدینه. امّا در دیگرروزها، روا نبود ازپیش زوال نوافل کردن. وگر شش رکعت بکند عند آنکه آفتاب فراخ برآید، وشش رکعت دیگرچون آفتاب بالا گرفته باشد، ودو رکعت عند آنکه، زوال بباشد، و شش رکعت دیگر ازمیان فریضهٔ نمازپیشین ودیگربکند؛ نیزباکی نبود. وگر همهٔ نوافل را باپسِ نمازدیگر دارد؛ روابود ویراآن، [۴۸ر] الاّفاضلتر آن بود که بگفتیم. و هر گه که زوال آفتاب ببود، ووی ازنوافل هیچ کرده نباشد؛ با پسِ نماز دیگر افکند. ودر نوافل روزآدینه چهاررکعت بیفزاید.

و از سنّتهای لازم است غسل روزآدینه برزنان ومردان و بندگان وآزادگان درسفرو حضر، تا تمکین بود ازان. ووقت غسل کردن ازان وقت‌در بود، که فجر برآید، تا زوال آفتاب ببودن. وهر گه که بزوال آفتاب نزدیکتر بود، فاضلتر بود. وگر زوال آفتاب ببود، و وی غسل کرده نباشد؛ از پس زوال قضایش بکند. پس اگرممکنش نبود، روزشنبه قضایش‌بکند. واگربرسفری‌بود، وترسد که روزآدینه آب نیابد، یا تمکین نیابد از استعمال آب کردن؛ روا بود ویرا که روز پنجشنبه غسل کند.

و مستحبّست که مردم روز آدینه خویشتن را پاکیزه گردانند، و موی سر بتراشند، و ناخنان بچینند، وازلب بالایین[1] موی‌بگیرد وجامهٔ پاکیزه‌تردرپوشد، وچیزی از طیب بخویشتن باز کند. و چون روی بمسجد بزرگتر نهد، برساکنی و وقار برود، ودعایی که مخصوصست دران بخواند.

۱ـ زیر این‌دو کلمه در هردو نسخهٔ کهن‌و«د» آمده «سنت»ولی‌درع ومج نیست.

فإذا أراد الإنسانُ الصّلاةَ ؛ فَلْيَمْضِ إلى المسجدِ الأعظمِ، ويُقَدِّمْ نوافلَ الجمعةِ كُلَّها قبلَ الزّوال. هذا هو الأفضلُ فى يومِ الجمعةِ خاصّةً. فأمّا فى غيرِه من الأيّامِ، فلا يجوزُ تقديمُ النّوافلِ قبلَ الزّوالِ. وإن صلّى ستّ ركعاتٍ عندَ انبساطِ الشّمسِ وستّ ركعاتٍ عندَ ارْتفاعِها وركعتينِ عندَ الزّوالِ من الشّمسِ وستّ ركعاتٍ بين الظّهرِ والعصرِ، لم يكنْ أيضاً به بأسٌ. وإن أَخّرَ جميعَ النّوافلِ إلى بعدِ العصرِ ؛ جاز له جميعُ ذلك، إلّا أنّ الأفضلَ ماقدّمناه. ومتى زالَتِ الشّمسُ، ولَمْ يكنْ قد صلّى من نوافلِه شيئاً ؛ أخّرها إلى بعدِ العصرِ. ويزيدُ فى نوافلِ يومِ الجمعةِ أربعَ ركعاتٍ.

ومن السّننِ اللّازمةِ، الغُسْلُ يومَ الجمعةِ على النّساءِ والرّجالِ والعبيدِ والأحرارِ فى السّفرِ والحضرِ مع التمكّنِ من ذلك. ووقتُ الغُسْلِ من طلوعِ الفجرِ إلى زوالِ الشّمسِ. وكُلّما قرُب من الزّوالِ كان أفضلَ. فإن زالَتِ الشّمسُ، ولم يكنْ قد اغْتسَل ؛ قضاه بعد الزّوالِ. فإن لم يُمْكِنْهُ، قضاه يومَ السّبت. فإن كان فى سفرٍ، وخاف ألّا يَجِدَ الماءَ يومَ الجمعةِ، او لا يتمكّنَ مِن اسْتعمالِه ؛ جاز له أن يغتسلَ يومَ الخميسِ.

ويُستحبُّ أن يَتَنَظّفَ الإنسانُ يومَ الجمعةِ، ويَحْلِقَ رأسَه، ويقُصَّ أظفارَه، ويَأْخُذَ من شارِبِه، ويَلْبَسَ أَطْهَرَ ثيابِه، ويُمِسَّ شيئاً من الطّيبِ جسدَه. فإذا توجّه إلى المسجدِ الأعظمِ ؛ مشى على سكينةٍ ووَقارٍ، يَدْعُو بالدّعاءِ المخصوصِ فى ذلك اليومِ.

وينبغى للإمام إذا قرُب من الزّوال ؛ أن يَصْعَدَ المِنْبَرَ، ويأخذَ فى الخُطبةِ بمقدارِ ما اذا خطَب الخُطبتينِ ، زالتِ الشّمسُ . فإذا زالتِ ، نزل فصلّى بالنّاسِ. وينبغى أن يَخْطُبَ الخُطبتينِ ويَفْصِلَ بينَهما بجِلْسَةٍ ، وبقراءةِ سُورةٍ خفيفةٍ ، ويَحْمَدَاللهَ تعالى فى خُطبتِه ، ويصلّىَ على النّبىِّ، صلّى اللهُ عليه وءالِه ، ويدعُوَ لأئمّةِ المسلمينَ ، ويدعُوَ أيضاً [٣٢ر] للمؤمنينَ والمؤمناتِ ، ويَعِظَ ويَزْجُرَ ويُنْذِرَ ويُخَوِّفَ .

ويَحْرُمُ الكلامُ على من يَسْمَعُ الخطبةَ ، ويجبُ عليه الإصغاءُ اليها، لأنّها بدلٌ من الرّكعتينِ.

ومن لم يَلْحَقِ الخُطبتينِ ؛ كانت صلاتُه تامّةً ، إذا كان الإمامُ ممّن يُقْتَدَى به . فإن وجد الإمامَ قد ركع فى الثّانيةِ ؛ فقد فاتَتْه الجمعةُ ، وعليه أن يُصَلّىَ الظّهرَ أربعَ ركعاتٍ.

وينبغى أن يكونَ صفةُ الإمامِ الّذى يتقدّمُ أوّلاً أن يكونَ حُرّاً بالغاً طاهراً فى وِلادتِه ، مُجَنَّباً من الأمراضِ : الجُذامِ والجنونِ والبرصِ ، ويكونَ مسلماً مؤمناً معتقِداً للحقّ غيرَ مرتكبٍ لشىءٍ ممّا يَدْخُلُ به فى جُملةِ الفُسّاقِ ، ويكونَ صادقاً فى خُطبتِه ، ومصلّياً للفرضِ فى أوّلِ وقتِه ، ويُسْتَحَبُّ له أن يَلْبَسَ العِمامةَ ، شاتياً [١] كان أم قائظاً [٢] ، ويتردّى ببُرْدٍ يمنىٍّ [٣] أوعدنىٍّ.

١ـ ملك زيرسطر : زمستان .
٢- ملك زيرسطر : تابستان .
٣ـ ملك ومه : يمنة ، ن : يمنية ، كافى ٣ : ٤٢١ : يمنى.

وباید که امام، چون زوال نزدیك بود، برمنبر شود، وخطبه بر گیرد بدان مقدار که چون دوخطبه بکند، زوال آفتاب ببوده باشد. وچون زوال آفتاب بباشد؛ فرودآید، و نماز بکند. و باید که دو خطبه بکند، و از میان هردو فصلی بکند، بدانکه یابنشیند، یاسورتی سبك بخواند. ودرخطبه حمدخدای تعالی کند، وصلوات برپیغمبر، صلّی‌الله علیه و آله، و بر آلش فرستد، و امـام مسلمانان را دعا بگوید، ومؤمن و مؤمنات را نیز دعا بگوید، و وعظ و زجر وانذار وتخویف بکند.

وحرام شود سخن گفتن بر آنکس که خطبه شنود، و واجب باشد گوش باخطبه کردن. ازبهر آنرا که دوخطبه بَدَل دو رکعت است که بیفتاده است.

وهر آنکس که بدوخطبه نرسد؛ نماز وی تمام بود، هر گه که امام ازان بود که بدو اقتدا کنند. و گر امام را یابد که دردوّم رکعت بر کوع شده باشد؛ [۴۸پ] نماز آدینه از وی فایت شد، و بروی باشد که نمازپیشین چهاررکعت بکند.

وباید که صفت آن امام که پیش نمازی کند چنین باشد: اوّلا آزاد وبالغ بود، و پاك بود در ولادت، ودور بود ازبیماریها چون کُلی‌ودیوانگی وپیسی[1]، وباید که مسلمان‌بود ومؤمن ومعتقد حقّ، ومرتکب نبود هیچ چیزرا که بدان درجملهٔ‌فاسقان شود، ودر خطبه راست گوی باشد، وفریضهارا دراوّل وقت ادا کند. ومستحبّ باشد ویرا که عمامه دارد اگرزمستان بود، و گر گرمابود، بردیمنی یاعدنی برخویشتن افکند.

۱ـ دومین نسخهٔ کهن: بیستی

و چون چنین باشد؛ واجب کند گردآمدن، واقتدای نمازبدو کردن، و گوش با قراءت وی کردن. وهر گه که خلل کند بچیزی جزازین که ما وصفش بکردیم؛ واجب نباشد گردآمدن، وحکم روزآدینه، حکم دیگرروزها بود درآنکه فریضها چهاررکعت لازم باشد.

واگرمردم نماز کنند ازپس کسی که بدو اقتدا نکند درنمازآدینه‌ازبهرتقیّه؛ اگرممکن‌بود ویرا، نمازخویش فراپیش‌نمازوی دارد، وبکند؛ وگرممکن نباشد، دو رکعت باوی بکند. وچون امام سلام بازدهد؛ برخیزد، و دو رکعت دیگربکند، تا تمامی نماز وی بود.

و چون امام نماز دو رکعت کند، باید که قراءت بآوازخواند. دررکعت اوّل الحمد وسورةالجمعه بخواند، ودر دوّم الحمد وسورة المنافقون بخواند. ودو قنوت بکند: یکی دررکعت نخستین پیش‌از رکوع، ودوّم در رکعت دوّم پس‌ازرکوع.

واگر کسی تنها نماز کند، باید که این‌دوسورت بخواند که مابگفتیم درنماز پیشین. پس‌اگرسورتی‌جزازین دوسورت سبق‌اللّسان افتد، ویرا بخواند، وپس‌یادش آید؛ باید که رجوع کند باسورةالجمعه، هر گه که از نیمهٔ سورت بگذشته نباشد. چه اگر ازنیمهٔ‌سورت بگذشته باشد؛ دو رکعت تمام بکند، وبنافله‌انگارد، وفریضه باسر گیرد بدین دوسورت که ما بگفتیم. واین برجهت افضل است، که اگرنکند وجزازین دوسورت بخواند، نمازوی‌ماضی‌بود، [۴۹ر] ولکن ترك افضل کرده‌باشد. و چون چهاررکعت کند، بر وی الّا یك قنوت نباشد. و مستحبّست که جهر کند برقراءت برهمه حالی.

فإذا كان كذلك، وجب الإجتماعُ والإقتداءُ به في الصّلاةِ والإصغاءُ إلى قِرائته. ومتى أَخَلَّ بشيءٍ ممّا وصفناه، لم يَجِبِ الإجتماعُ، وكان حكمُ الجمعةِ حكمُ سائرِ الأيّامِ في لُزومِ الظّهرِ أربعَ ركعاتٍ.

وإذا صلّى الإنسانُ خلفَ من لا يَقْتَدي به جمعةً للتقيّةِ، فإن تمكّن أن يقدّمَ صلاتَه على صلاتِه، فَعَلَ. وإن لم يتمكّنْ، يُصَلّي معه ركعتينِ. فإذا سلّم الإمامُ، قام، فأضافَ اليهما ركعتينِ أُخراوينِ، ويكونُ ذلك تمامَ صلاتِه.

وإذا صلّى الإمامُ بالنّاسِ ركعتينِ، يَجْهَرُ فيهما بالقِراءةِ، ويقرأُ في الأولى منهما الحمدَ وسورةَ الجمعةِ، وفي الثانيةِ الحمدَ والمنافقينَ، ويَقْنُتُ قنوتينِ: أحدُهما في الرّكعةِ الأُولى قبلَ الرّكوعِ، والثّاني في الرّكعةِ الثّانيةِ بعدَ الرّكوعِ.

ومن يصلّي وحدَه، ينبغي أن يقرأَ السّورتينِ اللّتينِ ذكرناهما في صلاةِ الظّهرِ. فإن سبق إلى سورةٍ غيرِهما ثم ذكر، رجع اليهما مالم يتجاوزْ فيما أخذ فيه نصفَ السّورةِ. فإن تجاوز نصفَها، تَمَّمَ الرّكعتينِ، واحتسب بهما من النّوافلِ، واستأنف الفريضةَ بالسّورتينِ اللّتينِ ذكرناهما. وهذا على جهةِ الأفضلِ. فإن لم يفعلْ، وقرأَ غيرَهاتينِ السّورتينِ، كانت صلاتُه ماضيةً، غيرَ أنّه قد تركَ الأفضلَ. وإذا صلّى أربعَ ركعاتٍ، فليس عليه إلّا قنوتٌ واحدٌ. ويُستَحَبُّ له أن يجهرَ بالقِراءةِ على كُلِّ حالٍ.

ولا تكونُ جمعةٌ إلّا بخطبةٍ. ولا بأسَ أن يجتمعَ المؤمنونَ في زمانِ التقيّةِ بحيثُ لا ضررَ عليهم، فيصلّوا جمعةً بخُطبتينِ. فإن لم يتمكّنوا من الخطبةِ؛ جاز لهم أن يصلّوا جماعةً، لكنّهم يُصلّون أربعَ ركعاتٍ.

والصّلاةُ يومَ الجمعة مع عدمِ الإمامِ في المسجدِ الأعظمِ [٣٢پ] أفضلُ من الصّلاةِ في المنزلِ. ومن صلّى مع الإمامِ ركعةً؛ فإذا سلّم الإمامُ، قام، فأضاف اليها ركعةً أُخرَى يجهرُ فيها، وقد تمّتْ صلاتُه. فإن صلّى مع الإمامِ ركعةً، وركع فيها، ولَم يتمكّنْ من السّجودِ؛ فإذا قام الإمامُ من السّجودِ، سجد هو، ثُمّ ليَلْحَقْ بالإمامِ. فإن لم يفعلْ و وقف حتّى ركع الإمامُ في الثّانيةِ، فلا يركعْ معه. فإذا سجد الإمامُ؛ سجد هو أيضاً، وجعل سجدتَيه للرّكعةِ الأُولى. فإذا سلّم، قام فأضاف إليها ركعةً. وإن لَمْ يَنْوِ بهاتينِ السّجدتينِ أنّهما للرّكعةِ الأولى، كان عليه إعادةُ الصّلاةِ. ولا يجوزُ الأذانُ لصلاةِ العصرِ يومَ الجمعةِ، بل ينبغي إذا فرَغ من فريضةِ الظّهرِ، أن يُقيمَ للعصرِ، ثُمّ يُصلّي، إماما كان او مأموماً.

بابُ فضلِ المساجدِ والصّلاةِ فيها وما يتعلّقُ بها من الاحكامِ

رَوَى ابنُ أبي عُمَيْرٍ عن أبراهيمَ بنِ عبدِالحميدِ عن سعدِ الإسكافِ عن زيادِ بنِ عيسى عن أبي الجارودِ عن الأصبغِ عن عليِ بنِ أبي طالبٍ، عليه السّلامُ،

و نماز آدینه نبود الّا بخطبه . و باکی نبود که مؤمنان درروز کار تقیّه جایگاهی که ایشانرا ضرری نبود ، نماز آدینه بکنند بجماعت بدو خطبه . پس اگر نتوانند خطبه کردن ؛ روا بود که نماز بجماعت بکنند ، ولکن چهار رکعت کنند .

و نماز روز آدینه با عدم امام در مسجد بزرگتر، فاضلتر است از نماز کردن درخانه . و گر کسی باامام یك رکعت نماز بکند ، چون امام سلام بازدهد ؛ او برخیزد، و رکعتی دیگر با آن مضاف بکند ، ودر وی جهر کند ، و نمازش تمام بود . و گر با امام یك رکعت نماز بکند ، و سجود نتواند کردن ؛ چون امام برخیزد ، وی سجود بکند ، وپس امام در رسد . پس اگر نکند ، وبازایستد ، تا امام دردوّم رکعت بر کوع شود ؛ وی باامام رکوع بکند . چون امام بسجده شود ، وی نیز بسجده شود ، و این دوسجده ازانِ رکعت پیشین کند. وچون سلام بازدهد، برخیزد و رکعتی دیگر بکند. پس اگر بدین دوسجده نیّت نکند که از رکعت پیشین است ، بروی باشد نماز باسر گرفتن. و روا نبود بانك نماز کردن ازبهر نماز دیگر روز آدینه ، بل چنان باید که ازفریضهٔ نماز پیشین بپردازد ، اقامت نماز دیگر بکند و پس نماز کند ، اگر امام بود وگر پس نماز. والسّلام .

باب دوازدهم

درفضل مسجدها و نماز کردن دروی و آنچه تعلق دارد بدان از احکامش

روایت کرد پسر بوعُمَیر[1] از ابراهیم بن عبدالحمید از سعد الاسکاف از زیاد بن عیسی از ابوالجارود از اصبَغ از علیّ ابن ابی طالب ، علیه السّلام ،

۱ـ تهذیب ۳: ۲٤۸، فقیه ۱ : ۱۵۳

که‌وی گفتی که:هر کس که بمسجدشود از هشت خصلت یك خصلت بوی رسد: برادری را یابد که‌ازوی فایده‌یی بوی رسداز بهر خدای تعالی را، یاعلمی طرفه بشنود، یا آیتی محکم، یاسخنی بشنود که ویراراه نمونی کندبهدی، یارحمتی رامنتظرشود،[۴۹پ] یا سخنی بشنود که‌ویرا ازهلاك بازدارد، یا گناهی‌را بجای بهلد ازترس‌خدای‌تعالی، یاازشرم‌را. و روایت کرده‌اند[۱] ازابوعبدالله علیه‌السّلام که وی گفت که هر کس که بمسجد شود پای برهیچ تری وخشکی ننهد، الّا تا بزمین هفتم تسبیح کنند ویرا. وروایت کرد سکونی[۲] از ابوعبدالله علیه السّلم ازپدرش از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله که گفت که هر کس که قرآن حدیث وی‌است، ومسجد خانهٔ وی باشد؛ خدای تعالی از بهروی دربهشت خانه‌یی بنا کند. و روایت کرد یونس بن‌ظبیان[۳] از ابوعبدالله علیه السّلم که وی گفت که بهتر مسجدی زنانرا خانهاست. و روایت‌است[۴] از ائمّه علیهم‌السّلم که یك نماز در مسجدالحرام بصد هزار نماز است و نماز در مسجد نبی‌صلّی‌الله علیه وآله بده هزار نمازست. و روایت کرد سکونی[۵] از ابوعبدالله علیه‌السّلم از پدرش از پدرانش، علیهم السّلم، از علیّ بن ابی‌طالب، علیه السّلم، که وی گفت: نُماز در بیت‌المقدّس هزار نمازاست، ونُماز درمسجد بزر گترصد نمازاست. و نُمازدرمسجد محلّه بیست وپنج نماز است، و نماز درمسجد بازار دوازده نُمازست، ونماز مرد در خانهٔ خویش تنها یك نمازاست.

بنا کردن مسجد در وی فضلی وثوابی بسیاراست. و مستحبّست که بلندنکنند مسجدهارا، بلکه وسط باید که‌باشد. ومستحبّست که سایه کن‌نباشد. وروا نبود که بنگار بکنند، یا بزر بکنند، یا چیزی از صورت گری بود در وی. وروا نبود که بمشرفی بکنند، بل باید که مسمّط باشد.

۱ـ تهذیب ۳: ۲۵۵، فقیه ۱ : ۱۵۲ ۲ـ تهذیب ۳ : ۲۵۵

۳ـ تهذیب ۳ : ۲۵۲، فقیه ۱ : ۱۵٤

٤ ـ این حدیث در هامش نسخهٔ کهن آمده ونویسندهٔ دومین نسخهٔ کهن آن‌رادرمتن گذارده و چنین نوشته‌است: و روایت کرد سکونی [از ابوعبدالله از پدرش از پدرانش] (روی این کلمات خط کشیده) از ائمه... هزار نماز است وروایت‌است از ابوعبدالله...» در دو نسخهٔ ع و مج هم این حدیث درمتن ترجمه آمده نه در هامش، در «د» دو حدیث نخستین‌است وحدیث بازپسین. وآن در نسخه های نهایه‌نیست‌ولی در فقیه۱:۱٤۷وتهذیب چاپ۱۳۱٦ـ۱۳۱۸ ایران۲:۱۱ وکافی٤: ۵۸٦ هست ۵ـ تهذیب ۳:۲۵۳، فقیه ۱:۱۵۲

قال: كان يقول: من اختلف إلى المسجد، أصاب إحدى الثمان: أخاً مستفاداً في الله، او علماً مُستَطْرَفاً، او آيةً محكمةً، او سمع كلمةً تدُلّه على الهُدَى، او رحمةً منتظَرةً، او كلمةً تَرُدُّه عن رَدًى، او يترك ذنباً خشيةً، اوحياءً. و رُوِيَ عن أبي عبدالله، عليه السّلام، أنّه قال: من مَشَى إلى المسجد؛ لَمْ يَضَعْ رِجْلاً على رَطْبٍ ولا يابسٍ إلّا سَبَّحَتْ له إلى الأرضين[1] السّابعة. ورَوَى السّكونيّ عن أبي عبدالله عن أبيه قال قال النّبيّ، صلّى الله عليه وآله: من كان القرآن حديثه، والمسجد بيته؛ بَنَى الله له بيتاً في الجنّة. ورَوَى يونس بن ظَبْيان عن ابي عبدالله، عليه السّلام، أنّه قال: خيرُ مساجد نسائكم البيوتُ. ورَوَى السّكونيّ عن أبي عبدالله عن أبيه عن آبائه عن عليّ، عليه السّلام، أنّه قال: صلاةٌ في بيت المقدس ألفُ صلاةٍ. وصلاةٌ في المسجد الأعظم مائةُ صلاةٍ. وصلاةٌ في مسجد القبيلة خمسٌ وعشرون صلاةً. وصلاةٌ في السّوق اثنتاعشرةَ صلاةً. وصلاةُ الرّجل في بيته وحده صلاةٌ واحدةٌ.

بناءُ المسجد فيه فضلٌ كبيرٌ وثوابٌ جزيلٌ. ويُستَحَبُّ أن لا تُعَلّى المساجدُ، بل تكونُ وسطاً. ويُستَحَبُّ أن لا تكونَ مُظَلَّلَةً[2]. ولا يجوزُ أن تكونَ مزخرَفةً[3] او مذهّبةً او فيها شيءٌ من التّصاوير. [٣٣ر] ولا يجوزُ أن تكونَ مُشَرَّفَةً[4] بل تُبْنَى جُمّاً.[5]

١- در نسخه‌های نهایه ودر فقیه ١:١٥٢ آمده «الارضین» ولی در تهذیب (٣:٢٥٥) «الارض» دیده میشود.
٢- ملك زیرسطر: کنگره.
٣- ملك زیرسطر: زراندوز.
٤- ملك: کنگره.
٥- ملك زیرسطر: کوتاه.

ولا يجوزُ أن تُبْنَى المَنارةُ فى وسطِ المسجدِ، بل ينبغى أن تُبْنَى مع حائطِه، ولا تُعَلّى عليه على حالٍ. ويُكْرَهُ أن تكونَ فيها محاريبُ داخلةٌ فى الحائطِ، وليس ذلك بمحظورٍ. وينبغى أن تكونَ الميضاةُ[1] على أبوابِ المساجدِ، ولا تكونَ داخلَها.

فَإِذَا اسْتُهْدِمَ مسجدٌ، فينبغى أن يعادَ مع التّمكّنِ من ذلك. ولا بأسَ باستعمالِ آلتِه فى إعادتِه او فى بناءِ غيرِه من المساجدِ. ولا يجوزُ أن يُؤْخَذَ شىءٌ من المساجدِ لا فى ملكٍ ولا فى طريقٍ. ويُكْرَهُ أن يُتَّخَذَ المساجدُ طريقاً على كُلِّ حالٍ. وإذا أخذ الإنسانُ شيئاً من آلةِ المساجدِ؛ ينبغى أن يَرُدَّهُ إلى موضعِه، او يَرُدَّهُ فى بعضِ المساجدِ.

ولا بأسَ بنقضِ البِيَعِ والكنائسِ واستعمالِ آلتِهما فى المساجدِ. ولا بأسَ ايضاً أن تُبْنَيَا مساجدَ. ولا يجوزُ اتّخاذُهما ملكاً، ولا استعمالُ آلتِهما فى الأملاكِ.

وينبغى أن تُجَنَّبَ المساجدُ البَيْعَ والشِّرَى والمجانينَ والصِّبيانَ والأحكامَ والضالّةَ وإقامةَ الحدودِ وإنشادَ الشّعرِ ورفعَ الأصواتِ فيها.

ولا يجوزُ التوضّؤُ من الغائطِ والبولِ فى المساجدِ. ولا بأسَ بالوضوءِ فيها من غيرِ ذلك.

١ـ ملك: جايگاه وضو.

وروا نبود که مناره را بنا کند درمیان مسجد ، بل باید که با دیوار بنا کنند ، و از بالای دیوار برتر نبرند برهیچ حال . ومکروه است که محرابها بود دردیوار کرده ، و محظورنیست . و باید که وضو گاه بردر مسجد بود ، و در درون مسجد نبود .

وچون مسجدبیران[1] شود ؛ باید که بازجای کنند همازان آلت ، اگرتوانند . وباکی نبود که آن آلت درباز کردن آن مسجد بکار برند ، یادربنا کردن مسجدی دیگر. و روانبود که چیزی ازمسجدها درملك گیرند یا در راه . ومکروه است که مسجدها [۵۰ر] براه گیرند برهمه حالی . و گر مردم چیزی از آلت مسجد بر گیرد ؛ باید که بازجای برد ، یا بامسجدی دیگر.

و باکی نبود شکافتن بِیَع و کنایس ، و آلت هردو درمسجد بکار بردن . و نیز باکی نبود که آنرا بمسجد کنند . وروا نبود که بملك گیرند . ونیز روا نبود که آلت آن درملك بکار برند .

و باید که درمسجد بپرهیزند ازبیع وشری کردن ، و ازدیوانگان و کودکان ، و حکم کردن ، و گم شده را ندا کردن ، و حدّها راندن ، وشعرخواندن ، وآواز برداشتن . و روانبود وضو کردن از بول وغایط . وباکی نبود وضو کردن ازجزازان.

۱ــ د و ع و مج : ویران

و مکروه است خفتن درمسجدها همه ، و سخت‌تر وموکّدتر در مسجدالحرام است ، و مسجد پیغمبر، صلّی‌الله علیه‌وآله . و اگر کسی جنُب شود در یکی ازین دو مسجد ؛ تیمّم بکند ، و پس بیرون شود ، و غسل بکند . ودردیگرمسجدها این‌حکم نیست .

و مستحبّست مسجدها بَرُفتن و پاکیزه بکردن و نباید که سنگ از وی بدر برند . هرانکس که ریگ ازوی بیرون آورد ؛ بازجای برد ، یا بامسجدی دیگر.

و باید کسی که چیزی خورده باشد از موذیات چون سیرو پیاز و مانندآن ، نزدیکی نکند درمسجد ، تاآنگاه که‌آن بوی ازوی بشود .

و چون خواهند مردم که درمسجدشوند ؛ نعلین‌یاجمشك[1] خویش‌ببینند بدر مسجد ، تا چیزی از پلیدی بروی‌نباشد . وپس‌پای‌راست فراپیش پای چپ نهد ، ودر مسجد شود ، بگوید : «بسم‌الله وبالله . اللّهُمَّ صلی علی محمّدٍ وآلِ محمّدٍ. وافتَحْ لنا بابَ فضلِكَ‌و رحمتِكَ ، واجعلنا من زُوّار بیتِكَ ، وعُمّار مساجدِكَ . عزَّ جارُك، وجلَّ ثناؤُكَ ، یا کریمُ. السّلامُ علیكَ ایّها النبیُّ‌ورحمةُاللهِ وبرکاتُه»و چون‌بیرون خواهد آمدن ؛ پای چپ فراپیش نهد ، و بگوید :«اللّهُمَّ صلّ‌علی‌محمّدٍ وآل‌محمّدٍ، وافتَحْ لنا بابَ فضلِكَ» و بر پای ایستاده نعلین در نپوشد . [۶۰پ] بلکه فرونشیند و پس نعلین درپوشد .

ودر مسجد خیو بنیندازد . پس اگر کرده‌آید ، بخاك بپوشد . واشبش نکشد درمساجد . پس اگر کشته‌آید ، درخاك کند . و مکروه‌است شمشیر کشیدن ، و تیر تراشیدن ، و همهٔ پیشها کردن درچیزی از مسجدها . و روانبود کشف عورت کردن، و نه جامه از زانو ازناف وران بر گرفتن، که‌آن همه ازعورتست . و روانبود سنگ خُرد درمسجد بسرانگشت انداختن.

۱ـ ع و مج و چاپی : چمشك (بزبان طبری) ، د : جمشك (مانند دونسخهٔ دیگر)، اعراب متن از ملك است .

ويُكْرَهُ التّومُ فى المساجدِ كُلّها. وأشدّها تأكيداً المسجدُ الحرامُ ومسجدُ النّبيّ، صلّى الله عليه وءاله. وإذا أُجْنِبَ الإنسانُ فى أحدِ هذين المسجدين؛ تَيَمَّمَ من مكانه، ثُمّ يخرُجُ ويغتسِلُ، وليس عليه ذلك فى غيرِهما.

ويُستَحَبُّ كَنْسُ المساجدِ وتنظيفُها. ولا ينبغى إخراجُ الحَصَى منها. فمن أخرجها، ردّها إليها او إلى غيرِها من المساجدِ.

وينبغى لمن أكل شيئاً من الموذياتِ مثلُ الثُّومِ والبصلِ وما أشبههما ألّا يَقْرُبَ المسجدَ، حتّى تزولَ رائحتُه عنه. وإذا أراد الإنسانُ دخولَ المسجدِ؛ تعاهد نعلَه او شُمَشُكَه بابَ المسجد، لِئَلّا يكونَ فيها شىءٌ من القَذَرِ، ثُمّ يُدْخِلُ رِجْلَه اليُمنى قبلَ اليُسرى، ويقولُ: «بسمِ اللهِ وباللهِ، أللّهمّ صلِّ على محمّدٍ وءالِ محمّدٍ، وافتحْ لنا بابَ رحمتِك، واجعلْنا من عُمّارِ مساجدِك، جلّ ثناءُ وجهِك،» وإذا أرادَ الخروجَ منه، أخرج رِجْلَه اليُسرى قبلَ اليُمنى وقال: أللّهمّ صلِّ على محمّدٍ وءالِ محمّدٍ، وافتحْ لنا بابَ فضلِك، ولا يَتَنَعَّلْ وهو قائمٌ، بل يقعُدُ ثُمّ يَلْبَسُها.

ولا ينبغى أن يَبْصُقَ فى المسجدِ. فإن فعل، غطّاه بالتّرابِ. ولا يَقْصَعِ القُمّلَ فى المساجدِ. فإن فعل ذلك دفنَها فى التّراب. ويُكْرَهُ سَلُّ السيف وبَرْىُ النَّبْلِ وسائرُ الصّناعاتِ [٣٣پ] فى شىءٍ من المساجدِ. ولا يجوزُ كشفُ العورةِ ولا الرُّكْبَةِ ولا الفَخِذِ والسُّرَّةِ، فإنّ جميعَه من العورةِ. ولا يجوزُ رَمْىُ الحَصا فى المسجدِ حَذْفاً.

ولا يجوزُ نقضُ شيءٍ من المساجدِ إلّا إذا اسْتُهْدِمَ. ومن كان فى دارِه مسجدٌ قد جعله للصّلاةِ، جاز له تغييرهُ وتبديلُه وتوسيعُه وتضييقُه حسَب ما يكونُ أصلحَ له.

ولا يجوزُ الدّفنُ فى شيءٍ من المساجدِ. ولا بأسَ أن تُبْنَى المساجدُ على بئرٍ غائطٍ إذا طُمَّ وانْقَطَعَتْ رائحتُه. ولا يجوزُ ذلك مع وجودِ الرائحةِ. ويُسْتَحَبُّ الإسراجُ فى المساجدِ كُلِّها.

والصّلاةُ المكتوبةُ فى المسجدِ أفضلُ منها فى البيتِ. وصلاةُ النّوافلِ فى البيتِ أفضلُ وخاصةً نوافلُ اللّيلِ.

بابُ الجماعةِ وأحكامِها وحكمِ الإمامِ والمأمومينَ

الاجتماع فى صلاةِ الفرائض كُلِّها مُسْتَحَبٌّ مندوبٌ إليه، وفيه فضلٌ كثيرٌ. وأقلُّ ما تكونُ الجَماعةُ اثْنانِ فصاعداً. فإذا حضر اثْنانِ، فَلْيَتَقَدَّم أحدُهما، ويَقِفِ الآخرُ على جانبِه الأيمنِ، ويصلّيانِ جماعةً. وإن كانوا جماعةً، فَلْيَتَقَدَّمْ أحدُهم، ويَقِفْ فى الوسطِ، ويَقِفِ الباقونَ خلفَه، إلّا إذا كانوا عُراةً، فإنّه لا يتقدّمُ إمامُهم، بل يَقِفُ معهم فى الصّفِّ. فإن وقف الإمامُ فى طرفٍ، وجعل المأمومينَ كُلَّهم على يمينِه، لم يكن به بأسٌ.

و روانبود که هیچ مسجدی بشکافتن ، الاّ که بیران شده باشد و اگر کسی را درسرای خویش مسجدی بود که وی از بهر نماز کرده باشد ؛ روا بود ویرا که آن مسجد بگرداند ، و بدلی کند ، و فراخ تر یا تنگ‌تر کند ، چنانکه مصلحت وی باشد .

و روانبود که کسی را در مسجد دفن کنند . و باکی نبود که مسجد بنا کنند برجایگاه غایط هر گه که بیَنباشته باشد ، و بوی آن بریده شده . و روا نبود تا بُوی وی باشد . و مستحبّست روشنایی باز گرفتن درمسجدها .

و نماز فریضه در مسجد فاضلتراست ازانکه درخانه ، و نوافل درخانه فاضلتر است ، خاصّه نوافل‌شب.

باب سیزدهم

درجماعت و احکام آن و حکم امام و ماموم

جماعت کردن درهمهٔ نمازهای فریضه مستحبّ است و مندوب ، ودر وی فضل بسیاراست . و کمترچیزی که جماعت بدان هابندد ، دو کس باشند . و چون دو کس حاضر آیند ؛ یکی‌فراپیش‌رود ، وآن‌دیگرسوی راست بایستد ، ونمازجماعت‌بکنند. و اگر جماعتی باشند ؛ یکی از ایشان فراپیش رود ، ودر میان بایستد ، و دیگران درپس وی در یك صف بایستند ، الاّ که‌برهنه باشند،آنگه امام درمیان ایشان‌بایستد درصف . و اگر امام در کناره بایستد ، و پس نمازان بردست راست ؛ باکی نبود .

و باید که آنکس که پیش‌نمازی کند، قراءت ازهمهٔ قوم بهتر خواند. پس اگر در قراءت خواندن راست باشند، آنکس فراپیش شود که فقه بهتر داند، و اگر درفقه راست باشند، آنکس که هجرت وی پیشتر بوده باشد. و اگر درهجرت راست باشند، آنکس که بسال مهتر بود. و اگر درسال راست باشند، آنکس که[۵۱ر] رویش نیکوتر بود فراپیش شود. و نباید که کسی فراپیش کسی شود درمسجد وی، یا درسرای وی، یا درپادشاهی وی. و چون قوم حاضر آیند، ودر قوم مردی از بنی‌هاشم بود؛ اولیتر بود بپیش‌نمازی، هروقت که قراءت داند.

و باکی نبود مرد را که پیش‌نمازی زنان کند. و همچنین باکی نبود که زن پیش‌نمازی زنان کند. ونشاید که زن پیش‌نمازی مردان کند. ومکروه‌است که کسی که تیمّم کرده باشد، پیش‌نمازی قومی کند که ایشان وضو کرده باشند. وهمچنین مکروهست که مسافر پیش‌نمازی حاضران کند. پس اگر فراپیش شود؛ فرض خویش بکند، و سلام بازدهد، و ازان قوم کسی فراپیش شود، و نماز ایشان تمام بکند. و هرگه که مسافر از پس حاضر نماز کند، چون فرض خویش کرده باشد؛ سلام بازدهد، و با ایشان نماز تمام نکند، الّا که برخیزد، و با ایشان نماز کند بنیّت نماز دیگر، وتطوّعی کند بدان.

وروا نبود که پیش‌نمازی کند آنکس که از زنازاده بود، ونه اعرابی برمهاجران، ونه بندگان بر آزادان. وروا بود که بنده پیش‌نمازی موالیان خویش کند، هرگه که قراءت بهتر ازایشان داند. وباکی نبود که پیش‌نمازی کند کور، هرگه که کسی بود که ویرا روی فرا قبله کند، و نگاه دارد اورا.

و نمازنکنی الّا ازپس آنکسی که بدین وی واثق باشی، که اگر نماز کنی از پس آنک بوی واثق نباشی، یا مخالف تو باشد درمذهب تو، از بهرخویش نمازبکنی، و بدو اقتدا نکنی. و نماز مکن ازپس فاسق، واگرچه موافق تو بود دراعتقاد.

وينبغى أن يَتَقَدَّمَ للإمامةِ أقرأُ القوم. فإن كانوا فى القِراءةِ سَواءً، فأفقهُهم. فإن كانوا فى الفقهِ سَواءً، فاقدمُهم هِجرةً. فإن كانوا فى الهجرةِ سَواءً، فأكبرُهم سنّاً. فإن كانوا فى السّنِّ سَواءً، فاحسنُهم وجهاً. ولا يَتَقَدَّمَنَّ أحدٌ أحداً فى مسجِده ولا فى منزِله ولا فى إمارتِه. وإذا حضر قومٌ فيهم رجلٌ من بنى هاشمٍ، فهو أولى بالتقدّمِ، إذا كان مِمَّنْ يُحْسِنُ القِراءةَ.

ولا بأسَ أن يَؤُمَّ الرّجلُ بالنّساءِ، وكذلك لا بأسَ أن تَؤُمَّ المرأةُ بالنّساءِ. ولا تَؤُمَّ المرأةُ بالرّجالِ. ويُكْرَهُ أن يتقدَّمَ المتيمِّمُ فيصلّى بالمتوضِّئين، وكذلك يُكْرَهُ أن يتقدَّمَ المسافرُ فيصلّى بالحاضرين. فإن تَقَدَّمَ وصلّى فرضَه الّذى يَلْزَمُهُ؛ سلَّم، وقدَّمَ من يصلّى بهم تمامَ الصّلاةِ. وإذا صلّى المسافرُ خلفَ الحاضرِ، فإذا صلّى فرضَه؛ سلَّم ولا يُصلّى معهم [٣٤ ر] تمامَ الصّلاةِ، إلّا أن يقومَ، فيصلّى معهم بنيّةِ صلاةٍ أخرى، او يتطوّعُ بذلك.

ولا يجوزُ أن يتقدَّمَ ولدُ الزّنا على النّاسِ، ولا الأعرابىُّ على المهاجرين، ولا العبيدُ على الأحرارِ. ويَجُوزُ أن يَؤُمَّ العبدُ بمواليه، إذا كان أقرأَهم للقرءانِ. ولا بأسَ أن يَؤُمَّ الأعمى إذا كان من وَرائِه مَنْ يُسَدِّدُه ويُوَجِّهُه إلى القبلةِ.

ولا تُصَلِّ إلّا خلفَ من تَثِقُ بدينِه. فإن كان غيرَ موثوقٍ بدينِه، أو كان مخالفاً لك فى مذهبِك؛ صلّيتَ لنفسِك، ولَمْ تَقْتَدِ به. ولا تُصَلِّ خلفَ الفاسقِ، وإن كان موافقاً لكَ فى الاعتقادِ.

ولا يؤمُّ المجذومُ والأبرصُ والمجنونُ والمحدودُ، النّاسَ. ولا يؤمُّ المقيَّدُ المطلَقينَ، ولا صاحبُ الفالجِ الأصحّاءَ.

ولا تُصلِّ خلفَ النّاصبِ، ولا خلفَ من يتولّى أميرَ المؤمنينَ، إذا لَمْ يتبرّأْ مِنْ عدُوِّه، إلّا فى حالِ التقيّةِ. ولا يجوزُ الصّلاةُ خلفَ من خالف فى إمامةِ الاثنى عشرَ من الكَيْسانيّةِ والنّاووسيّةِ والفطحيّةِ والواقفةِ وغيرِهم من فِرقِ الشّيعةِ. ولا يجوز أَنْ يؤمَّ الصّبىُّ الّذى لَمْ يَبْلُغ، النّاسَ. ولا تُصلِّ خلفَ عاقٍّ أبويه ولا قاطعِ رَحِمٍ ولا سفيهٍ، ولا يجوزُ الصّلاةُ خلفَ الأغلفِ.

فإذا تقدَّمَ من هو بشرائطِ الإمامةِ فلا تَقْرأَنَّ خلفَه، سواءٌ كانتِ الصّلاةُ ممّا يُجْهَرُ فيها بالقِراءةِ اولا يُجْهَرُ، بَلْ تُسبِّحُ مع نفسِك وتَحْمَدُ اللهَ تعالى. وإن كانتِ الصّلاةُ ممّا يُجْهَرُ فيها بالقِراءةِ، فَأَنْصِتْ للقِراءةِ.

فإن خَفِىَ عليك قِراءةُ الإمامِ، قرأتَ أنت لنفسِك. وإن سَمِعْتَ مثلَ الهمهمةِ من قِراءةِ الإمامِ؛ جاز لك ألّا تقرأَ، وأنتَ مخيّرٌ فى القِراءةِ. ويُستَحَبُّ أن يقرأَ الحمدَ وحدَها فيما لا يَجْهَرُ الإمامُ فيها بالقِراءةِ. وإن لَمْ تَقْرأْها، فليس عليك شىءٌ.

وإذا صلّيتَ خلفَ من لا تَقْتَدى به، قرأتَ خلفَه على كُلِّ حالٍ سواءٌ جَهَرَ بالقِراءةِ اولم يَجْهَرْ. فإن كان الموضعُ موضعَ تقيّةٍ، أَجزأَكَ من القِراءةِ مثلُ حديثِ النّفسِ. ولا يجوزُ لك تركُ القِراءةِ على حالٍ. وإذا لم يُمكِنْك أن تقرأَ أكثرَ من الحمدِ خلفَ من لا تَقْتَدى به؛ أجزأَك، ولا يجوزُ أقلُّ منها.

و پیش‌نمازی نکند کسی که کل بود ، یا پیس بود ، یا دیوانـه ، و کسی که ویرا حدّ زده باشند . وپیش‌نمازی نکند کسی که بندد ارد ازبهر کسانی که ایشان بند ندارند ، ونه آنکس که وی مفلوج بود کسی‌را که تن درست باشد .

ونماز مکن ازپس ناصبی، ونه ازپس کسی که تولا بامیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، کند ، هر گه که ازدشمنان وی تبرّا نکند ، الّادرحال تقیّه . وروا نباشد نماز کردن ازپس کسی که [۵۱پ] ترا خلاف کند درامامت دوازده ائمّه، علیهم‌السّلم، از کیسانیان و ناووسیان و افطحیان و واقفیان و جز ازایشان از فرق شیعه . وروا نبود که کودك که ببلوغ رسیده نباشد پیش‌نمازی کند . ونماز مکن ازپس آنکس که در پدرومادر عاق بود ، ونه ازپس آنکس که قاطع رحم بود ، و نه‌از پس آنکس که سفیه بود . وروا نبود نماز کردن ازپس اغلف یعنی‌ختنه نا کرده

وچون فراپیش‌شود آنکس که وی بشرایط امامت‌بود ، ازپس اوقراءت مخوان، چه اگر نماز ازان بود که جهر کنند دروی یا جهر نکنند ، بل با خویشتن تسبیح وتحمید می کند . و اگر نمازازان بود که جهر کنند ازبهرقراءت وی، خاموش‌شود . پس اگر قراءت امـام برتو پوشیده شود ، آنگه از بهرخویش قراءت بخوان . و اگر مانند همهمه‌ای شنوی از قراءت امام ؛ روا بود ترا که قراءت نخوانی، وتومخیر باشی در قراءت . ومستحبّست که الحمد تنها بخوانی دران نماز که امام قراءت دروی جهر نکند . واگر نخوانی برتو چیزی نبود .

واگر نماز کنی ازپس کسی که بدو اقتدا نکنی ، قراءت خویش‌بخوانی‌برهمه حالی ، چه اگر وی بجهر کند بقراءت وچه اگر نکند . واگر جایگاه جایگاه تقیّه بود ، روابود ترا ازقرائت مانند حدیث‌نفس. وروا نبود ترا که ترك قراءت کنی‌برهمه حالی . وهر گه که ممکن‌نبود ترا بیشتر از الحمد خواندن ، ازپس کسی که بدواقتدا نمی کنی ؛ روا بود ، وروا نبود کمتر ازان .

وهر گه که پس نماز ازقراءت بپرداخت پیش از امام ، باید که تسبیح وتحمید می کند خدای‌تعالی را . و مستحبّست ویرا که یك آیت از آن سورت که می‌خواند ، بازپس دارد ، تاچون امام ازقراءت خویش بپردازد وی‌آیت تمام بکند .

وهر گه که مردم پیش‌نمازی کند ، وبروضو نباشد ، یاجنُب باشد ، وپس یادش آید ازپس‌نماز ؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن‌نماز ، وبرایشان هیچ نبود . وهمچنین است ، اگر کسی پیش‌نمازی کند وبرظاهر اعتقاد ایشان بود ، [۵۲ر] وپس پیدا شود ایشانرا پس‌ازان که مخالف‌ایشان‌بوده‌است دراعتقاد ، نُمازایشان ماضی‌باشد. وهر گه که مرد پیش‌نمازی کند ، و روی فراقبله نکرده باشد بعمدا ؛ بروی باشد نماز باسر گرفتن . وبرایشان چیزی نبود ، هر گه که دانسته نباشند . پس اگر دانسته باشند ، برایشان نیزواجب باشد باسر گرفتن‌نماز. وهر گه که امام وپس‌نمازان دانسته‌نباشند. حکمشان آنست که درباب قبله گفته‌آمد .

وهر گه که امام حدثی کند در نماز که بدان حدث نماز بریده شود ، یا وضو بشکافد ؛ باید که مردی را فراپیش کند ، تا نماز ایشان تمام بکند . و مستحبّست که آن مرد ازان بود که باقامت حاضربوده باشد . پس اگرحاضربوده نباشد ، باکی‌نبود . واگر ازان بود که ویرا یك‌رکعت یا دو رکعت فایت شده باشد ، روا بود نیز. چون ایشانرا نمازتمام بکند ؛ اشارتی کند که‌آن‌اشارت سلام بازدادن ایشان‌بود ، یا کسیرا فراپیش کند ، تاازبهر ایشان سلام بازدهد ، و وی برخیزد ، و باقی‌نمازخویش‌بکند. وهر گه که امام ناگاه بمیرد ؛ ازقبله بدور کنند ویرا ، و کسیرا فراپیش کنند تانماز ایشان تمام بکند . و آنکس که دست بوی زده باشد ، غسل بکند .

ومتى فَرَغ المأمومُ من القِراءةِ قبلَ الإمامِ ، فَلْيُسَبِّحِ اللهَ وَلْيَحْمَدْهُ . ويُسْتَحَبُّ أن يُبَقِّيَ ءايَةً من السّورةِ الّتى يقرأُها . فإذا فرغ الإمامُ من قِراءتِه ، تمّمها .

ومتى صلّى الرّجلُ بالنّاسِ ، وهو على غيرِ وضوءٍ ، او كان جُنباً ، ثمّ ذكر بعدَ الصّلاةِ ؛ وجب عليه إعادتُها ، وليس عليهم شيءٌ . وكذلك إن صلّى بهم ، وهو على ظاهرِ اعْتقادِهم ، ثم تبيّن لهم بعدَ ذلك انه كان [٣٤پ] مخالفاً لهم فيما يعتقدونَه ؛ كانت صلاتُهم ماضيةً . ومتى صلّى الرّجلُ بالقوم إلى غيرِ القبلةِ متعمّداً ؛ كان عليه إعادةُ الصّلاةِ . ولم يكن عليهم ذلك ، إذا لم يكونوا عالمين . فإن كانوا عالمينَ بذلك ، وجب عليهم أيضاً إعادةُ الصّلاةِ . ومتى لَمْ يَكُنِ الإمامُ ولا المأمومون عالمينَ بذلك ، كان حكمُهم ماقدّمناه فى بابِ القبلةِ .

ومتى أحدث الإمامُ فى الصّلاةِ بما يقطعُها او يَنْقُضُ الوضوءَ ، فَلْيُقَدِّمْ رجلاً يُصَلّى بهم تمامَ الصّلاةِ . ويُسْتَحَبُّ أن يكونَ ذلك الرّجُلُ مِمَّنْ قَدْ شَهِدَ الإقامةَ . فإن لَمْ يكُنْ شَهِدَها ، لَمْ يكُنْ به بأسٌ . وإن كان مِمَّن فاته ركعةٌ اور كعتانِ ، جاز ذلك أيضاً . فإذا صلّى بهم تمامَ صلاتِهم أومأ إيماءً يكونُ تسليماً لهم ، أو يُقَدِّمُ من يُسَلِّمُ بهم ، ويقومُ هو فيُصَلّى ما بَقِيَ عليه من الصّلاةِ . وإذا مات الإمامُ فُجأةً ؛ نُحّيَ عن قبلتِه وتَقَدَّمَ من يُصَلّى بهم تمامَ الصّلاةِ ، ويَغْتَسِلُ من يَمَسُّ شيئاً مِنْ جسدِه .

ومن لَحِقَ تكبيرةَ الرّكوعِ، فَقَدْ أدركَ تلكَ الرّكعةَ. فإن لَمْ يَلْحَقْهَا، فَقَدْ فَاتَتْهُ. فإن سَمِعَ تكبيرةَ الرّكوعِ، وبينَه وبينَ الصّفِّ مسافةٌ؛ جاز له أن يَرْكَعَ ويَمْشِيَ فى ركوعِه، حتّى يَلْحَقَ بالصّفِّ او يُتِمَّ ركوعَه. فإذا رفع الإمامُ رأسَه من الرّكوعِ، سجد. فإذا نَهَضَ إلى الثّانيةِ، لَحِقَ بالصّفِّ. ومن خافَ فوتَ الرّكوعِ أَجْزَأَتْهُ تكبيرةٌ واحدةٌ للافتتاحِ والرّكوعِ. فإن لَمْ يَخَفْ، فلابُدَّ له من التكبيرتينِ.

ومن فَاتَتْهُ ركعةٌ مع الإمامِ اور كعتانِ، فَلْيَجْعَلْ ما يَلْحَقُ معه أوّلَ صلاتِه. فإذا سلّم الإمامُ، قام فَتَمَّ ماقد فاته. مثالُ ذلك من صلّى مع الإمامِ الظّهرَ او العصرَ او العِشاءَ الآخِرةَ، وفَاتَتْه ركعتانِ، فَلْيَقْرَأْ فيما يَلْحَقُهُ الحمدَ وسورةً فى كُلِّ ركعةٍ إن تمكّن من ذلك. فإن لم يتمكّنْ؛ اقْتصر على الحمدِ وحدَها، ثُمَّ يُصَلّى بعدَ تسليمِ الإمامِ ركعتينِ، يقرأُ فيهما الحمدَ وحدَها، اويُسَبِّحُ. وإن كان قد فَاتَتْهُ ركعةٌ؛ فَلْيَقْرَأْ فى الثّانيةِ الحمدَ وسورةً، وَلْيَجْلِسْ مع الإمامِ فى التّشهّدِ الأوّلِ، ولايتشهّدْ بل يَحْمَدُ اللهَ تعالى ويُسَبِّحُه. فإذا قام الإمامُ إلى الثّالثةِ؛ قام اليها، وكانت ثانيةً له. فإذا صلّى الإمامُ الثّالثةَ؛ جلس هو، وتشهّد تشهّداً خفيفاً، ثُمَّ لَحِقَ به فى الرّابعةِ للإمامِ، وتكونُ ثالثةً له. فإذا جلس الإمامُ للتّشهّدِ الأخيرِ، جَلَسَ معه يحمَدُ اللهَ تعالى ويُسَبِّحُه. فإذا سلّم الإمامُ؛ قام فأضاف إليها ركعةً، وتشهّد، [٣٥ر] ثُمَّ يُسَلِّمُ.

و آنکس که تکبیر رکوع دریابد، آن رکعت دریافته باشد. پس اگر تکبیر رکوع درنیابد، آن رکعت فایت شده‌باشد. پس اگر تکبیر رکوع دریابد، و از وی تا بصف مسافتی بود؛ روا بود ویرا که برکوع شود، ودر رکوع برود تا بصف رسد، تار کوع تمام بکند. چون امام سرازر کوع باراست کند، وی بسجود شود. وچون امام‌بدؤم رکعت برخیزد، وی‌درصف رساندخویشتن‌را. و آنکس که ترسد که رکوع ازوی‌فایت شود، روا بود ویرا که یك تکبیرهم ازبهرافتتاح وهم‌ازبهر رکوع بکند. وگر نترسد، لابد باشد ویرا ازدو تکبیر.

واگر کسی را یك‌رکعت [۵۲پ] یادور کعت باامام فایت شود، آنچه دریابد با امام باوّل نمازخویش کند. وچون امام سلام باز دهد، برخیزد ونماز خویش تمام بکندآنچه‌فایت شده‌باشد ویرا. ومثال این‌چنانست که کسی باامام نمازپیشین‌یادیگر یاخفتن کند، و دو رکعت از وی فایت شده باشد؛ آنچه بوی دریابد الحمد وسوره بخواند درهر رکعتی اگرتواند. پس اگرنتواند، اقتصار برالحمد تنها بکند. وچون امام سلام بازدهد؛ وی دور کعت دیگربکند، ودر وی الحمد تنها خواند، یاتسبیح بکند. وگر باامام یك‌رکعت فایت شده‌باشد؛ دردؤم الحمدوسورت بخواند، وباامام بتشهّد اوّل بنشیند، وتشهّد نخواند، بلکه حمد خدای‌تعالی کند، و تسبیح. وچون امام بسؤم برخیزد؛ وی نیزبرخیزد، و دؤم وی بود. وچون امام سؤم بکرده باشد؛ وی بتشهّد فرازنشیند، وتشهّدی‌سبك بخواند، وپس بچهارم درامام رسد، و سؤم وی بود. وچون امام بتشهّد بازپسین بنشیند؛ وی‌نیزبنشیند، وحمدخدای‌تعالی‌می کند، وتسبیحش. وچون امام سلام باز دهد؛ وی برخیزد ورکعتی دیگر بکند، و تشهّد بخواند، وسلام بازدهد.

و آنکس که وی نماز کند پس کسی که بدو اقتدا کند؛ سراز رکوع برندارد ازپیش امام. اگرسربردارد، وفراموش کرده باشد؛ باید که سر بار کوع برد، تاسر برداشتن وی باسر برداشتن امام‌بود. وهمچنین کند درحال‌سجود. واگرسربرداشتن وی عمدا کرده بود؛ سرباسجود نبرد، بل موقوف بایستد، تا امام دروی رسد. وگر امام ازان‌بود که بدواقتدا نکند، وسر ازرکوع باراست کند پیش‌از وی، یاازسجود؛ باید که بار کوع نشود، اگرناسیا بود واگرمتعمّدا، زیرا که‌آن زیادتی‌باشددرنماز. وهر کس که امام را دریابد که سر برداشته بود از رکوع؛ باامام بسجده شود، ولکن آن سجودرا درشمار نگیرد. وگر بایستد تاامام برخیزد بدوّم رکعت، ویرا روا بود آن. وگر امام را دریابد درحال تشهّد، [۵۳ر] باوی بنشیند تاسلام بازدهد. چون امام سلام بازدهد؛ وی برخیزد، و روی فرا نماز کند.

وچون امام بر کوع شود، وآواز قومی شنود که در مسجد همی‌آیند؛ بروی بود که رکوع دراز بکند اندکی، تاایشان بوی رسند دران رکوع. وسلام بازدادن امام یك باربود در برابر قبله، و بچشم اشارتی بادست راست کند. ازجایگاه نماز بنشود، تاآنگه که هر کس که درپس وی‌چیزی‌ازنمازبفایت کرده باشد، تمام بکند. وباید که امام پس نمازانرا شهادتین بشنواند درهمهٔ نمازها. و برایشان نیست که پیش نمازرا چیزی‌بشنوانند.

وروا نبودآنکس‌را که نمازپیشین کرده نبود، که وی باامام نمازدیگر کند، وبدو اقتدا کند. وگرنیّت کند که‌آن پیشین وی‌است، اگرچه نمازدیگر امام‌بود؛ روابود. وگر کسی نماز تنها بکرده باشد، و پس جماعت دریابد؛ روا بود ویرا که همان نمازباسر گیرد، چه‌اگرامام بود یاماموم.

ومن صلّى خلفَ من يُقْتَدى به، فلا يَرْفَعْ رأسَه قبلَ الإمامِ من الرّكوعِ. فإن رفع رأسَه ناسياً؛ فَلْيَعُدْ اليه، ليكونَ رفعُ رأسِه مع رفعِ رأسِ الإمامِ. وكذلك يَفْعَلُ في حالِ السّجودِ. وإن كان رفعُهُ للرأسِ متعمّداً؛ فلا يعودَنَّ لا إلى الرّكوعِ ولا إلى السّجودِ، بل يَقِفُ حتّى يَلْحَقَهُ الإمامُ. وإن كان الإمامُ ممّن لا يُقْتَدى به، ورفع رأسَه من الرّكوعِ او السّجودِ؛ فلا يعودَنَّ إليه، ناسياً كان ذلك او متعمّداً، لأنّ ذلك زيادةٌ في الصّلاةِ. ومن أدركَ الإمامَ، وقد رفع رأسَه من الرّكوعِ؛ فَلْيَسْجُدْ معه، غيرَ أنّه لا يَعْتَدُّ بتلك السّجدةِ. فإن وقف حتّى يقومَ الإمامُ إلى الثّانيةِ، كان له ذلك. وإن أدركه هو في حالِ التشهّدِ، جلس معه حتّى يُسَلِّمَ. فإذا سلّمَ الإمامُ، قام فاستقبل صلاتَه.

والإمامُ إذا ركع، فسمعَ اصواتَ قومٍ يدخلونَ المسجدَ؛ فعليه أن يُطيلَ ركوعَه قليلاً، لِيَلْحَقُوا به في ذلك الرّكوعِ. وتسليمُ الإمامِ في الصّلاةِ مرّةٌ واحدةٌ تِجاهَ القبلةِ، يشيرُ بعينِه إلى يمينِه. ولا ينبغي له أن يَبْرَحَ من مصلّاه، حتّى يُتِمَّ من قد فاتَه شيءٌ من الصّلاةِ خلفَه صلاتَه. وينبغي للإمامِ أن يُسْمِعَ من خلفَه الشّهادتينِ في جميعِ الصّلواتِ. وليس عليهم أن يُسْمِعُوهُ شيئاً من ذلك.

ولا يجوزُ لِمَنْ لَمْ يُصَلِّ صلاةَ الظّهرِ أن يُصَلّيَ مع الإمامِ العصرَ ويَقْتَدِيَ به. فإن نَوى أنّه ظهرٌ له، وإن كان عصراً للإمامِ؛ جاز له ذلك. ومن صلّى وحدَه ثُمّ لَحِقَ جماعةً؛ جاز له أن يعيدَ مرّةً أُخرى، سواءٌ كان إماماً او مأموماً.

ولا يَقِفُ فى الصَّفِّ الأوّلِ ،الصّبيانُ والعبيدُ والنّساءُ والمخنّثونَ. وينبغى أن يكونَ بين الصّفّينِ مقدارُ مَرْبَضِ عَنْزٍ. ولا بأسَ أن يَقِفَ الرّجلُ وحدَه فى صفٍّ، إذا كان قد امتلأتِ الصّفوفُ. فإن لَمْ يكُنْ قد امتلأتْ، كُرِهَ له ذلك. ولا بأسَ بالوقوفِ بين الأساطينِ. ويُكْرَهُ وقوفُ الإمامِ فى المحرابِ الدّاخلِ فى الحائطِ ، وإن كان ليس بمفسدٍ للصّلاةِ.

ولا يكونُ جماعةٌ وبينَ المصلّى وبينَ الإمامِ او بينَ الصّفِّ، حائلٌ من حائطٍ او غيرِه. ومن صلّى وراءَ المقاصيرِ، لا يكونُ صلاتُه صلاةَ جماعةٍ. وقد رُخِّصَ للنّساءِ أن يُصَلّينَ، إذا كان بينَهنّ وبينَ الإمامِ حائطٌ. ولا يجوزُ أن يكونَ الإمامُ على موضعٍ مرتفعٍ من الأرضِ مثلِ دُكّانٍ او سقفٍ [٣٥پ] وما أشبه ذلك. فإن كان أرضاً مستوياً ، لا بأسَ بوقوفِه عليه ، وإن كان أعلى من موضعِ المأمومينَ بقليلٍ. ولا بأسَ للمأمومينَ أن يَقِفُوا على موضعٍ عالٍ فيُصَلّوا خلفَ الإمامِ، إذا كان أسفلَ منهم.

وإذا صلّى نفسانِ، فذَكَرَ كُلُّ واحدٍ منهما أنّه كان إماماً لصاحبِه، جازَتْ صلاتُهما ،لأنّ كُلَّ واحدٍ منهما قد احتاطَ فى الصّلاةِ فى القراءةِ والرّكوعِ والسّجودِ والعَزْمِ وغيرِ ذلك. وإن قال كُلُّ واحدٍ منهما: أنا كنتُ مأموماً ؛ كان عليهما إعادةُ الصّلاةِ ، لأنّه قد وَكَلَ كُلُّ واحدٍ منهما الأمرَ إلى صاحبِه، فلم يَأْتِيا بأركانِ الصّلاةِ.

ودر صف پیشین بنه‌ایستند[۱] کودکان و زنان و بندگان ومخنّثان. و باید که درمیان دوصف مقدارخفتن گوسفندی‌بود. وباکی‌نبود که مردتنها دریك‌صف بایستد، هرگه که صف پر شده باشد. پس اگر صفها پر شده نباشد، مکروه باشد ویرا آن. وباکی‌نبود که درمیان‌استونها بایستادن. ومکروه‌است امام‌را درمحرابی که در دیوار بود بایستادن، وگرچه نمازرا تباه نکند.

وجماعت نباشد هرگه که ازمیان آنکس که نماز می کند، و ازمیان امام یا از میان صف حایلی‌بود، چون دیواری. وگر کسی درپس مقصوره نماز کند، نمازوی نمازجماعت‌نباشد، ورخصت کرده‌اند زنانرا که نماز کنند، اگرچه میان‌ایشان‌ومیان امام دیواری بود. وروا نبود که امام برجایگاهی بلند بود چون دکانی یابامی‌یامانند آن. وچون زمین راست بود؛ باکی‌نبود امام را بران بایستادن، اگرچه بلندتر بود ازجایگاه. پس نمازان را باکی‌نبود که برجایگاه بلند بایستند، واز پس‌امام نماز کنند، [۵۳پ] اگرچه برتر ازان بود.

وهرگه که دوکس[۲] نماز کنند، وهریکی‌ازین‌دوگانه گویند من امام‌بودم؛ نُماز هردو روا بود، زیرا که هریکی ازین دوکس احتیاط نماز بجا آورده باشند، از قراءت ورکوع وسجود ونیّت، وجز ازان. وگر هریکی ازین دوکس گوید که من پس نماز بودم؛ برهر دو باشد نماز باسر گرفتن، زیرا که هریکی ازین دوکس کار نماز باصاحب خویش افکنده باشد، و ارکان تمامی بجای نیاورده.

۱- ع: بنایستند، دونسخهٔ کهن و د ومج: بنه‌ایستند، چاپی: نه‌بایستند.

۲ـ درهامش ح: خ و چون دوکس، د: وهرکه وچون دوکس.

و باکی نبود که مرد سلام بازدهد پیش از امام ، و بکار خویش شود ، چون ضرورتی بود ویرا آن ، و بروی نباشد بایستادن ازبهر تعقیب امام .

وچون درمسجد نماز بجماعت کرده باشد ، مکروه بود همان نماز یکباردیگر بجماعت بکردن بعینها . پس اگر قومی حاضر آیند ، و خواهند که جماعت کنند ؛ یکی ازان قوم فراپیش شود ، و بانگ نماز نکند ونه اقامت ، هم‌بران بانگ نماز وقامت که درمسجد ازپیش رفته‌است نمازبکند ، هر گه که صفّ نماز گسسته‌نباشد. که اگر گشوده شده باشد ، و مردم پراکنده گشته ؛ لابد بود بانگ نماز و اقامت کردن . وهر گه که مردم درنماز نافله استند[1] ، وپس نمازِ فریضه را اقامت برآید ؛ روا بود ویرا که نافله ببرّد ، ودرجماعت شود . واگردر فریضه استاده بود ، وامام امام عدل بود ؛ روا بود ؛ ویرا که فریضه ببرّد ، و باوی درجماعت شود . پس اگر امام‌عدل نبود ، وآنکس بود که بدو اقتدا می کند ، نماز خویش تمام بکند دور کعت سبك ، و بنافله‌ای انگارد ، ودر جماعت شود . واگر ازان بود که بدو اقتدا نکند ، بر نماز خویش بنا کند . وچون از نماز خویش بپردازد ؛ سلام باز دهد ، و باامام برخیزد ، و باقی نماز با وی بکند ، ونافله انگارد . واگر حال تشهّد وی اتّفاق افتد که حال قیام اوبود ؛ باید که در تشهّد خویش اقتصار بردو شهادت بکند ، و باشارت سلام باز دهد ، وبا امام برخیزد .

وروا نبود امام را که پیش‌نمازی قومی کند نشسته ، الّا [٥٤ر] که برهنگان باشند ، که‌آنگه همه نشسته بکنند ، وامام فراپیش نشود ، الّا که مقدار زانوی .

۱ـ ح : استند ، دومین نسخهٔ کهن و ع و مج وچاپی: ایستند .

ولا بأس أن يُسَلِّمَ الإنسانُ قبلَ الإمامِ، ويَنْصرِفَ فى حوائجِه عند الضّرورةِ الى ذلك. وليس عليه الوقوفُ لتعقيبِ الإمامِ.

وإذا صلّى فى مسجدِ جماعةٍ، كُرِهَ أن يُصَلّىَ دفعةً أخرى جماعةً، تلك الصّلاةِ بعينِها. فإن حضر قومٌ وأرادوا أن يُصَلّوا جماعةً؛ فَلْيُصَلِّ بهم واحدٌ منهم، ولا يُؤَذِّنُ ولا يُقيمُ، بَلْ يَقْتَصِرُ على ما تقدَّم من الأذانِ والإقامةِ فى المسجدِ، إذا لَمْ يكنِ الصّفُّ قد انْفَضَّ. فإن انْفَضَّ الصّفُّ، وتفرَّقَ النّاسُ؛ فلا بُدَّ من الأذانِ والإقامةِ. وإذا دخل الإنسانُ فى صلاةٍ نافلةً، ثُمَّ أُقيمَتِ الصّلاةُ؛ جازله أن يَقْطَعَها ويَدْخُلَ فى الجماعةِ. فإن دخل فى صلاةٍ فريضةٍ، وكان الإمامُ الّذى يُصَلّى خلفَه إمامَ عدلٍ؛ جاز له أيضاً قطعُها، ويَدْخُلُ معه فى الجماعةِ. فإن لم يكن إمامَ عدلٍ، وكان مِمَّن يُقْتَدى به؛ فَلْيُتِمَّ صلاتَه الّتى دخل فيها ركعتينِ، يُخَفِّفُهما ويَحْسِبُهما من التّطوّعِ، ويَدْخُلُ فى الجماعةِ. وإن كان الإمامُ مِمَّن لا يُقْتَدى به؛ فَلْيَبْنِ على صلاتِه، ويَدْخُلُ معه فى الصّلاةِ. فإذا فرغ من صلاتِه؛ سلَّم، وقام مع الإمامِ، فصلّى معه ما بَقِىَ له، واحتسبه من النّافلةِ. فإن وافق حالُ تشهّدِه حالَ قيامِ الإمامِ؛ فَلْيَقْتَصِرْ فى تشهّدِه على الشّهادتينِ، ويُسَلِّمُ إيماءً، ويقومُ مع الإمامِ.

ولا يجوزُ للإمامِ أن يُصَلّىَ بالقومِ وهو جالسٌ، إلّا أن يكونوا عُرَاةً. فإنّهم يصلّون كُلُّهُمْ جلوساً، ولا يتقدّمُهم إمامُهم إلّا بِرُكْبَتَيهِ.

و إذا أُقيمتِ الصّلاةُ الّتى يُقْتَدى بالإمام فيها، لايجوزُ إن يُصَلّى النّوافلَ. وإذا صَلّتِ المرأةُ مع الرّجالِ جماعةً؛ فلا تَقِفُ معهم فى صفّهم، بل تكونُ خَلْفَ الصّفوفِ. فإن وَقَفَتْ فى الصّفِ الأخيرِ، ثُمّ جاء قومٌ أرادوا أن يَقِفُوا فى ذلك الصّفِّ؛ فعليها أن تَتَأَخّرَ عن ذلك الصّفِّ [٣٦ر] من غيرِ أن تَسْتَدْبِرَ القبلةَ. وإذا صَلّيتَ خَلْفَ مُخالِفٍ، وقرأَ سورةً تَجِبُ فيها السّجدةُ ولَمْ يسجُدْ؛ فَأَوْمِ إيماءً وقد أجزأَكَ.

بابُ النّوافلِ واحكامها

قد بيّنّا أوقاتَ النّوافلِ وعددَ ركعاتِها فى اليومِ واللّيلةِ غيرَ أنّا نُرَتّبُهَا هيهنا على وجه أليقَ به. إذا زالتِ الشّمسُ؛ فَلْيُصَلِّ ثمانَ ركعاتٍ للزّوالِ، يَقْرَأُ فيها ماشاء من السّورِ والآياتِ، ويُسَلِّمُ فى كُلِّ ركعتينِ منها، ويُقْنُتُ فى كُلِّ ركعتينِ. ويُصَلّى ثمانَ ركعاتٍ بعد الفراغِ من فريضةِ الظّهرِ. ويُصَلّى بعدَ المغربِ أربعَ ركعاتٍ بتشهّدينِ وتسليمينِ. ويُصَلّى ركعتينِ من جلوسٍ بعد العشاءِ الآخرةِ تُعَدّانِ بركعةٍ، ويَجْعَلُ هاتينِ الرّكعتينِ بعدَ كُلِّ صلاةٍ يُرِيدُ أن يُصَلّيَها، ويقومُ بعدَهما إلى فِراشِه.

ويُسْتَحَبُّ له أن لاينامَ إلّا وهو على طُهرٍ. فإن نَسِيَ ذلك، وذكر عندَ منامِه؛ فَلْيَتَيَمَّمْ من فِراشِه. ومن خاف أن لا يَنْتَبِهَ آخرَ اللّيلِ، فَلْيَقُلْ عندَ منامِه: «قُلْ إنّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُم» إلى آخرِ السّورةِ، ثُمّ يقولُ: «أَللّهُمّ أَيْقِظْنِى لعبادتِك فى وقتِ كذا»، فإنّه يَنْتَبِهُ إن شاء الله.

و چون قامت نماز امام برآید، آن امام که بدو اقتدا می کند؛ روا نبود که نافله کنند. وهرگه که زن بامردان نماز بجماعت کنند؛ باایشان درصف بنه‌ایستند[۱] ولکن باید که ازپس همهٔ صفها بایستند. وچون درصفّ پسین به‌استاده باشند، و پس قومی بیایندخواهند که دران صف بایستند؛ بران زنان باشد که با پس‌تر شوند، بی‌از آنکه پشت برقبله کنند. و چون نماز کنی ازپس مخالف، و وی سورتی بخواند، که دران سورت سجده واجب باشد، و وی سجده نکند[۲]؛ تواشارتی فرا سجده کن روا بود ترا آن.

باب چهاردهم

در نوافل و احکامش

پیدا بکردیم اوقات نوافل وعدد رکعاتش درشبانروزی، ولیکن اینجا ترتیبی نهیم بروجهی که سزای‌این‌جایگاه بود. چون زوال آفتاب بباشد؛ هشت رکعت‌نماز زوال بکند، ودر وی هرسورتی وآیتی که خواهد بخواند، ودرهردور کعت سلامی بدهد، ودرهر رکعت قنوتی‌بکند. و هشت رکعت ازپس‌فریضهٔ پیشین‌بکند، وچهار رکعت ازپس فریضهٔ شام بکند بدوتشهّد ودو سلام. ودو رکعت نشسته بکندازپس نماز خفتن، بیك رکعت شمرده‌اند. و این دو رکعت ازپس‌همهٔ نمازها کند، اگر خواهد که نماز کند، ازین دو رکعت بابستر شود.

ومستحبّست که بنخسبد الّا برطهارت. اگرفراموش کرده باشد، وبوقت‌خواب یادش آید؛ باید که تیمّم بکند ازبسترخویش. وگر کسی ترسد که بآخرشب بیدار نشود، بگویدبوقت‌خواب: «قل إنما أنا بَشَرٌ مثلکم» تابآخرسورت[۳] وپس‌بگوید: «اللّهمّ أیقظنی لعبادتك وقتَ السحرِ»[۴] که‌چون‌این‌دعا خوانده‌باشد بیدارشودان شاءالله‌تعالی.

۱ـ ع: بنایستند، دیگر نسخه ها: بنه‌ایستند

۲ـ دونسخهٔ کهن و د: بکند، چاپی و ع و مج: نکند

۳ـ دردومین نسخهٔ کهن آیه‌تا «الهکم» هست‌ودرمتن‌در نسخهٔ‌ملک‌همهٔ آیه‌دیده‌میشود.

٤ـ در هامش دو نسخهٔ کهن آمده «نسخه: فی وقت کذا». در ع و مج آمده: «فی وقت کذا وقت‌السحر».

و چون درنیمهٔ شب شود؛ بنماز شب برخیزد، ودر اوّل شب نمازشب نکند، الّا که مسافری باشد که در آخر برنتواند خاستن. وچون برخیزد؛ مسواك بکند، وباختیاردست[٤٥پ] بنداردا. وپس درنماز استد، و افتتاح کند بهفت تکبیربران ترتیب که گفته‌ایم، که سنّتی‌است آن کردن. وپس‌هشت‌رکعت بکند، ودردور کعت نخستین«الحمدلله» و«قل‌هوالله» بخواند در اوّل‌رکعت ازهردو، ودر دؤم الحمد و«قل یاایّهاالکافرون» بخواند، و درشش‌رکعت دیگر هرسورتی که خواهد بخواند، اگر خواهد دراز بخواند، واگر خواهد کوتاه. و چون بپردازد؛ دور کعت شفع بکند، وسلام بازدهد ازپس‌دور کعت شفع. و مستحبّست که در وی سورةالملك و«هل اتی علی الانسان» بخواند. واگروقت تنگ بود، دروی معوّذتین‌بخواند. وپس برخیزد بوتر کردن، وتوجّه نماز بکند بران‌شرح که بگفتیم.

و چون بنمازشب برخیزد، و وقت چندان نباشد که وی هرشبی نماز کردی، و ترسد که فجربرآید؛ نمازسبك بکند، واقتصار برالحمد تنها بکند. واگرترسد ازان که فجربرآید؛ دور کعت شفع بکند، و از پسش وتر بکند، ودو رکعت فجر بکند، و پس فریضهٔ بامداد بکند، وازپس‌آن هشت‌رکعت‌را قضا بکند. و اگرازان بود که چهاررکعت از نمازشب کرده بود، و فجر برآید؛ تمام بکند باقی نمازشب، و سبك بکند، و پس‌فریضه بکند. و روایتی کرده‌اند که نماز شب روا بود کردن پس‌ازانکه فجر برآمده بود ازپیش فریضه. واین روایت رخصت‌است در کردن نافله بوقت فریضه، هرگه که باوّل‌وقت بود. وچون وقت تنگ شده‌باشد، روا نبود. و با این‌همه نباید که بعادت کند، واحتیاط آنست که مابگفتیم[۲].

۱ـ چاپی: بیندازد (ص۸۲ و ه دیباچه)، د: به‌ندارد، چهارنسخهٔ دیگر: بندارد.

۲ـ بنگرید به: فقیه۱:۳۰۸ ـ تهذیب ۲: ۱۷۳و۲۷۲ ـ کافی ۳: ٤٤۷ ـ استبصار ۱: ۲۸٤ ـ فقه رضوی ص۱۳ـ مقنعه ص٤۲ـ دعائم‌الاسلام ۱: ۱٦۸ و ۲٤۵ و ۲۵۰.

فإذا انتصف اللّيلُ ؛ قامَ الى صلاةِ اللّيلِ ، ولا يُصَلّيها فى أوّله ، إلّا أن يكونَ مسافراً يخافُ أن لا يتمكّنَ منه فى ءاخرِ اللّيلِ . فإذا قام ؛ فَلْيَعْمِدْ الى السّواكِ ، وَلْيَسْتَكْ فاه ، ولا يَتْرُكُه مع الإختيارِ . ثُمّ لْيَسْتَفْتِحِ الصّلاةَ بسبعِ تكبيراتٍ على ما رتّبناه سُنّةً ، ثُمّ يُصَلّى ثمانىَ ركعاتٍ ، يقرأُ فى الرّكعتينِ الأوليينِ الحمدَ و « قل هوالله أحدٌ » فى الأولى منهما ، وفى الثّانيةِ الحمدَ و « قُلْ ياأيُّها الكافرون » ، وفى السّتِّ البواقى ماشاء من السّورِ ، إن شاء طَوّلَ وإن شاء قصّر . فإذا فرغ منها ؛ صلّى ركعتىِ الشّفعِ ، ويُسَلّمُ بعدَهما . ويُستَحَبُّ أن يقرأَ فيهما سورةَ الملكِ وَ « هَلْ أتى على الإنسانِ » . وإن كان الوقتُ ضَيّقاً ؛ قرأَ فيهما المُعَوّذَتَيْنِ ، يقومُ الى الوَترِ ، ويتوجّهُ فيه أيضاً على ما قدّمناه .

فإذا قام الى صلاةِ اللّيلِ ، وَلَمْ يَكُنْ قد بَقِىَ مِنَ الوقتِ مقدارُ ما يُصَلّى كُلَّ ليلةٍ ، وخاف طلوعَ الفجرِ ؛ خفّف صلاتَه ، واقتصر على الحمدِ وحدَها . فإن خاف مع ذلك طلوعَ الفجرِ ؛ صلّى ركعتينِ ، وأَوْتَرَ بعدَهما ، ويُصَلّى ركعتىِ الفجرِ ، ثُمّ يُصَلّى ركعتىِ الغداةِ ، ثُمّ يَقْضِى الثّمانىَ ركعاتٍ . وإن كان قد صلّى أربعَ ركعاتٍ من صلاةِ اللّيلِ ، ثُمّ طلع الفجرُ ؛ تَمّمَ ما بَقِىَ عليه ، وخفّفها ، [٣٦ پ] ثُمّ صلّى الفرضَ . وقد رُوِيَتْ رِوايةٌ فى جوازِ صلاةِ اللّيلِ بعدَ طلوعِ الفجرِ قبلَ الفرضِ ، وهى رُخصةٌ فى جوازِ فعلِ النافلةِ فى وقتِ الفريضةِ ، إذا كان ذلك فى أوّلِ وقتِه . فإذا تضيّقَ الوقتُ لَمْ يَجُزْ ذلك . ومع هذا فلا يَنْبَغِى أن يكونَ ذلك عادةً . والأحوطُ ماقدّمناه .

ومن نَسِيَ ركعتينِ من صلاةِ اللّيلِ ، ثُمّ ذكر بعدَ أن أَوْتَرَ ؛ قضاهُما وأعاد الوَتْرَ . ومن نَسِيَ التّشهّدَ فى النّافلةِ ، ثُمّ ذكر بعدَ أن ركع أنّه لم يتشهّدْ ؛ أسقط الرّكوعَ ، وجلس، فتشهّد .

وإذا فرغ من صلاةِ اللّيلِ ؛قام فَصَلّى ركعتى الفجرِ ، وإن لم يكنْ قد طلع الفجرُ بعدُ . ويُستَحَبُّ أن يَضْطَجِعَ ويقولَ فى حالِ اضْطجاعِه الدّعاءَ المعروفَ فى ذلك . وإن جعل مكانَ الضّجعةِ سجدةً ، كان ذلك جائزاً .

ولا بأسَ أن يُصَلّيَ الإنسانُ النّوافلَ جالساً ، إذا لم يتمكّنْ من الصّلاةِ قائماً. فإن تمكّنْ منها قائماً ، وأراد أن يُصَلّيَها جالساً ؛ صلّى لِكُلِّ ركعةٍ ركعتينِ. فإن صلّى لِكُلِّ ركعةٍ ركعةً ، والحالُ ما وصفناه ؛ كان تاركاً للفضلِ.

ومن كان فى دعاءِ الوَتْرِ ، ولم يُرِدْ قطعَه . ولَحِقَهُ عطشٌ ،وبينَ يَدَيْه ماءٌ ؛ جازله أن يتقدّمَ خُطاً فَشَرِبَ الماءَ ، ثُمّ يَرْجِعُ الى مكانِه فَيُتِمُّ صلاتَه من غيرِ أن يَسْتَدْبِرَ القبلةَ.

بابُ الصّلاةِ فى السّفرِ

التّقصيرُ واجبٌ فى السّفرِ ، إذا كانتِ المسافةُ ثمانيةَ فراسخَ . فإن كانتِ المسافةُ اربعةَ فراسخَ ، وارَادَ الرّجوعَ من يومِه ؛ وجب أيضاً التّقصيرُ . فإن لم يُرِدِ الرّجوعَ ، فهو بالخيارِ فى التّقصيرِ والإتمامِ.

و گر کسی دو رکعت نماز شب فراموش کند، وپس ازانکه وتر کرده باشد یادش آید؛ آن دو رکعت را قضا بکند، واز پس ازان وتر باسر گیرد. واگر کسی را تشهّد در نافله فراموش شود، و پس یادش آید پس ازانکه بر کوع شده باشد که وی تشهّد نخوانده‌است؛ آن رکوع بیندازد، وبنشیند، وتشهّد بخواند.

وچون از نمازشب بپرداخته باشد؛ برخیزد، ودو رکعت فجر بکند، اگرچه فجر برآمده نباشد هنوز. و مستحبّست که بر پهلوی خسبد، و دران حال که [۵۵ر] بر پهلوی خفته باشد دعایی که معروفست دران بخواند. واگر ببدل فرا پهلو خفتن سجده کند، نیز روا بود.

وباکی نبود که مردم نوافل نشسته بکند؛ اگر بپای بنتواند کردن [اگر بپای بتواند کردن][1]، و خواهد که نشسته بکند؛ ببدل هر رکعتی دو رکعت بکند. پس اگر ببدل هر رکعتی رکعتی کند، و حال این باشد که ما بگفتیم، ترك افضل کرده باشد.

واگر کسی در دعای وتر بود، ونخواهد که ببرّد، وتشنگی رسد، ودرپیشش آب نهاده بود؛ رو ابود که گامی چند فراپیش نهد، وآب بازخورد، وپس بازجایگاه شود، ونماز تمام بکند، بی آنکه پشت برقبله کند.

باب پانزدهم

درنُماز سفر

نُماز کوتاه بکردن، درسفر واجبست، هر گه که مسافت هشت فرسنگ بود. پس اگرچهار فرسنگ بود، و خواهد که همان روز بازپس گردد؛ واجب باشد نیز نماز کوتاه کردن. پس اگرواپس نخواهد کردن، وی مخیّر باشد درآنکه تمام بکند وتقصیر کند.

۱ ـ در دو نسخهٔ کهن نیست ولی در د و مج و ع آمده: وباکی نبود که مردم نوافل نشسته بکنند اگر بر پای بنتوانند کردن. اگر برپای بتوانند کردن و خواهند که نشسته کنند ببدل هر رکعتی دو رکعت بکنند.

و روا نبود تقصیر کردن، الّا آنکس را که سفروی طاعت خدای تعالی بود، یا درسفری مباح بود. پس اگرسفروی معصیت بود، یاازپس رفتن سلطانی جائربود؛ روانبود ویرا تقصیر کردن. وهمچنین است اگرسفروی بصید ولهو[۱] بود وبطر، روا نبود تقصیر کردن. و گرصید وی ازبهر قوت خویش و آنِ عیال باشد، واجب بود تقصیر کردن. واگرصید وی ازبهر تجارت بود، واجب بود بروی تمام بکردن نماز وروزه بگشودن. وروا نبود تقصیر کردن مکاری را، وملاح را، و شبانرا، وبدوی‌را که طلب آب و گیاه کند، و نه آنکس که بخراج شدن گردد. و نه‌آنکس که در پادشاهی خویش گردد، و نه آنکس را که در تجارت گردد از بازاری ببازاری، و نه آنکس را که سفرش بیشتر ازحضر بود. اینها همه را، روا نبودتقصیر کردن، هر گه که درشهر خویش ایشانرا ده‌روز مقام نبود. پس اگر درشهر خویش‌ایشان را ده روز مقام بود، واجب بود [۵۵پ] بر ایشان تقصیر کردن. پس اگر مقام ایشان در شهر خویش پنج روز بود؛ بروز تقصیر کند، و بشب تمام کند نماز[۲].

و روانبود تقصیر کردن مسافررا، الّا آن‌وقت که دیوارهای شهر ناپدید شود، یا بانك نماز شهربوی پوشیده شود. واگر کسی‌به‌نیّت سفربیرون شود، وپس‌بدایی پدیدآید، ونماز برتقصیر کرده باشد؛ بروی چیزی‌نباشد. پس‌اگرنماز کرده نبود، یادرنماز بود، ویرا بداپدیدآید؛ نماز تمام بکند. و گر ازخانه بیرون‌شود، ووقت نماز درآمده باشد؛ واجب باشد بروی نمازتمام کردن، هر گه که از وقت‌آن مقدار مانده بود، که دروی نمازتمام‌بکند. پس‌اگروقت تنگ شده‌باشد؛ نماز کوتاه‌بکند، وتمام بکند. و گر از سفر در خانه شود، پس ازانکه وقت درآمده باشد، و از وقت چندانی مانده بود، که وی نمازتمام بتواند کردن؛ نماز تمام بکند. و اگر چندان مانده‌نبود که نمازتمام بکند، آنگه نماز کوتاه بکند.

۱ــ درمتن عربی درنسخه‌ها «و» نیست. درتهذیب آمده: «یطلب الصید یرید به لهوالدنیا»(۳:۲۱٤) نیز استبصار (۱:۲۳۲) و فقیه (۱:۲۸۲)، در مبسوط آمده: «صید اللهووالبطر» درتهذیب(٤:۲۱۹) آمده«اوصید لهو اوبطر»، در دعائم‌الاسلام(۱:۲۳٦) آمده «وصاحب‌الصید» در کافی آمده «ان‌التصیدمسیر باطل» (۳:٤۳۷) درالهدایة آمده «صید یکون بطراً او اشرا» در المقنع آمده «الی صید و کان بطرا اواشرا».

ولا يجوزُ التّقصيرُ ، الا لِمَنْ كان سفرُه طاعةً لِلّهِ ، اوفى سفرٍ مباحٍ. فإن كان سفرُه معصيةً أَوِ اتِّبَاعاً لسلطانٍ جائرٍ ، لم يَجُزْ له التّقصيرُ. و كذلك إن كان سفرُه إلى صيدٍ لهوٍ أو بطَرٍ ، لم يَجُزْ له التّقصيرُ. وإن كان الصّيدُ لِقُوتِه وقُوتِ عِيَالِه، وجب أيضاً التّقصيرُ. وإن كان صيدُه للتّجارةِ، وجب عليه التّمامُ فى الصّلاةِ والتّقصيرُ فى الصّومِ. ولا يجوزُ التّقصيرُ للمُكَارِى وللملّاحِ والرّاعى والبَدَوِىّ إذا طلب القَطْرَ والنّبتَ ،والّذى يدورُ فى جبايته، والّذى يدورُ فى إمارته ، ومن يدورُ فى التّجارةِ من سوقٍ إلى من سوقٍ، ومَنْ كان سفرُه أكثرَ مِنْ حضَرِه ، هؤلاءِ كُلُّهم لا يجوزُ لهمُ التّقصيرُ ما لم يكنْ لهم فى بلدِهم مُقامُ عشرةِ أيّامٍ. فإن كان لهم فى بلدِهم مُقامُ عشرةِ أيّامٍ، وجب عليهمُ التّقصيرُ. وإن كان مُقامُهم فى بلدِهم [٣٧ر] خمسةَ أيّامٍ ؛ قصّروا بالنّهارِ ، وتمّموا الصّلاةَ باللّيلِ.

ولا يجوزُ التّقصيرُ للمسافرِ ، إلّا إذا توارَى عنه جدرانُ بلده وخَفِىَ عليه أذانُ مصرِه. فإن خرج بنيّةِ السّفرِ ، ثُمّ بَدا لَهُ ، وكان قد صَلّى على التّقصيرِ ؛ فليس عليه شىءٌ. فإن لم يكنْ قد صَلّى، او كان فى الصّلاةِ وبَدا له مِنَ السّفرِ ؛ تَمّمَ صلاتَه. فإن خرج من منزلِه ، وقد دخل الوقتُ ؛ وجب عليه التّمامُ ، إذا كان قد بَقِىَ مِنَ الوقتِ مقدارُما يُصَلّى فيه على التّمامِ. فإن تضيّق الوقتُ ، قصّر ولَمْ يُتِمّ. وإن دخل من سفرِه بعد دخولِ الوقتِ ، وكان قد بَقِىَ من الوقتِ مقدارُما يَتَمَكّنُ فيه من أداءِ الصّلاةِ على التّمامِ ؛ فَلْيُصَلِّ ، وَلْيُتِمّ. وإن لم يكنْ قد بَقِىَ مقدارُ ذلك، قصّر.

ومن ذكر أنّ عليه صلاةً فاتتهُ فى حال السّفر، قضاها عَلَى التّقصير. و كذلك من ذكر أنّ عليه صلاةً فَاتَتْهُ فى الحضرِ ،وهو فى السّفرِ؛ قضاها على التّمامِ.

ومَنْ تمّم فى السّفرِ، وقد تُلِيَتْ عليه ءايةُ التّقصيرِ، وعَلِمَ وجوبَه؛ وجب عليهِ إعادةُ الصّلاةِ. فإن لم يكنْ عَلِمَ ذلك، فليس عليه شىءٌ. فإن كان قدعَلِمَ، غيرَ أنّه قد نَسِىَ فى حالِ الصّلاةِ؛ فإن كان فى الوقتِ، أعاد الصّلاةَ؛ وإن كانَ قد مَضَى وقتُها، فليس عليه شىءٌ. وقد رُوِىَ أنّه إن ذَكَرَ فى ذلك اليومِ أنّه صلّى على التّمامِ، وجبت عليه الإعادةُ. والأوّلُ أحوطُ.

واذا عَزَمَ المسافرُ على مُقامِ عشرةِ أيّامٍ فى بلدٍ، وجب عليه التّمامُ. فإن عَزَمَ عشرةَ أيّامٍ وصلّى صلاةً واحدةً اوأكثرَ على التّمام، ثُمّ بداله فى المُقام؛ فليس له أنْ يُقَصِّرَ إلّا بعدَ خروجه من البلدِ. وإن لم يكنْ قد صلّى شيأً من الصّلواتِ على التّمامِ؛ فعليه التّقصيرُ، إذا غَيَّرَ نيّتَه عنِ المُقامِ عشرةَ أيّامٍ ما بينَه و بينَ ثلثينَ يوماً. فإذا مَضَتْ ثلثونَ، ولم يكنْ قد خرج؛ وجب عليه التّمامُ ولوصلاةً واحدةً. ومن خرج إلى ضَيعةٍ له، و كان له فيها موضعٌ يَنْزِلُهُ وَيَسْتَوْطِنُهُ؛ وجب عليه التّمامُ. فإن لم يكنْ له فيها مسكنٌ، وجب عليه التّقصيرُ.

دنبالهٔ حاشيهٔ ص١٣٤ فارسى:

٢- تهذيب (٣:٢١٦)، استبصار (١:٢٣٤)، فقيه (١:٢٧١)، مبسوط.

و گر کسی‌را یادآید که بروی نمازفایت شده‌است درحال سفر، برتقصیر قضای آن باز کند. وهمچنین‌اگر کسی‌را یادآید که بروی نمازی‌فایت شده‌است درحضر، و وی در سفر بود؛ آن نماز برتمامی قضا کند.

و گر کسی درسفر نمازتمام کند، و آیت نماز کوتاه بکردن‌بروی‌خوانده‌باشند، و دانسته بود وجوب تقصیر؛ بروی واجب باشد نماز با سر گرفتن. پس‌اگر دانسته نباشد، بروی چیزی نبود. و گردانسته بود، ودر حال نماز فراموش کرده، و وقت مانده بود؛ نماز باسر گیرد. و گر وقت بشده باشد، بر وی چیزی نبود. و روایتی کرده‌اند که اگر درروزیادش آید که وی نماز تمام کرده است، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز وروایت اوّل احوطتر است[۱].

وچون مسافرعزم ده روز بکرد درشهری، واجب بود بروی نماز تمام کردن. وچون عزم ده روز بکرده باشد، ویك نماز یا بیشتر تمام بکرده، وپس بدایی پدید آید ویرا درمقام کردن؛ ویرا نبود که نماز برتقصیر کند، [۵۶ ر] الّا پس‌از آنکه از شهر بیرون شود. پس‌اگر هیچ نماز برتقصیر تمام کرده نبود، بر وی باشد تقصیر کردن، چون نیّت بگرداند از مقام کردن ده روز تا بسی روز بگذرد. پس ازآنکه سی روز بگذشته باشد، و وی هنوز بیرون شده نباشد؛ بروی واجب باشد که نماز تمام بکند، و اگرچه یك نماز بود. و گر کسی بیرون شود بضیعتی آنِ خویش، و ویرا دران ضیعت جایگاهی بود که فرودآید، وبنشیند؛ واجب باشد بر وی نماز تمام بکردن. پس اگر ویرا در آن ضیعت سرایی نبود، واجب باشد بروی تقصیر کردن.

۱ـ تهذیب ۳: ۲۲۵ـ فقیه ۱: ۲۸۱ـ استبصار ۱: ۲۴۱ـ کافی ۳: ۴۳۵ ـ دعائم‌الاسلام ۱: ۲۳۵ ـ المقنع ص ۹.

و مستحبّست نمازبکردن تمام درچهارجایگاه: درسفر بمکّه ومدینه ، ومسجد کوفه ، وحایر[۱] علی ساکنه السّلم. و روی حایر حایر[۲] ، یعنی بمشهدحسین ، علیه السّلم. و روایتی کرده اند بلفظی دیگر ، که نماز تمام بکنند در حرم خدای تعالی ، و حرم پیغمبر، صلّی الله علیه وآله ، و در حرم امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ، و در حرم حسین بن علی، صلّی الله علیهما. و برین روایت ، روابود تمام بکردن نمازبیرون مسجد بکوفه در . و برروایت نخستین روانبود الا درنفس مسجد نماز تمام بکردن . و گر کسی درین جایگاهها همه که مابگفتیم تقصیر کند ؛ بروی چیزی نباشد ، الاآنست که فاضلتر تمام کردنست[۳]

و برمسافر نماز آدینه نبود ، ونه نمازدوعید . و گر کسی بابرادر مؤمن بتشییع وی رفته بود ، واجب باشد بر وی تقصیر کردن . و کسی که برسفر بود ، و سفر وی طاعت بود، ودرمیانهٔ سفر باصید لهو شود ؛ واجب باشد بروی نمازتمام بکردن . چون باسفر آید، باسر تقصیرشود. وچون قومی بسفرشوند، وچهارفرسنگ بروند ، وتقصیر بکنند در نماز ، و پس بنشینند و منتظر رفیقان باشند ، که با ایشان بسفر شوند ؛ برایشان بود که تقصیر کنند ، تاآنگاه که عزم درست کردن برآنکه بسفرنخواهند شدن ، باسر تمام بکردن نماز شوند ، هرگه که سی روز بگذشته باشد ، چنانکه در پیش بگفتیم . و گر کم از چهار سنگ رفته باشد ؛ واجب باشد برایشان نماز تمام بکردن ، تاآنگاه که براه افتند ، وبروند . وچون بروند ، [۵۶پ] باسر تقصیرشوند.

ومستحبّست که مسافرازپس هرنمازی سی بار بگوید: «سبحان الله ، والحمدُ لله ، ولااله الاالله ، والله اکبرُ» که این کلمات جبران نماز وی است . وباکی نبود که مردم جمع کند میان نمازپیشین ودیگر، وازمیان نمازشام وخفتن ، درحال سفر.

۱ـ درفقه رضوی (ص۱۶) آمده «الحیرة».

۲ـ ح : حایرحائر... السلم (بالای آن خطی کشیده شده است) ، دومین نسخهٔ کهن: حایرجائر، عبارت «وروی... السلام» درمتن عربی برابری ندارد ، د وع ومج : ومسجد کوفه ومشهدحسین علیه السلام وروایتی کرده اند بلفظی دیگر.

۳ـ درمبسوط مانند این مطلب هست ، نیز کافی ۴:۵۸۶ـ۵۸۷ ، تهذیب ۵ : ۴۳۰ ، استبصار ۲:۳۳۴، فقیه ۱ :۲۸۳ ، مصباح المتهجد ص ۵۰۹.

ويُستحبُّ الإتمامُ في أربعةِ مواطنَ : في السفر بمكّةَ ، والمدينةِ ، ومسجدِ الكوفةِ ، والحائرِ ، على ساكنه السّلامُ . وقد رُوِيَتْ رِوَايَةٌ بلفظةٍ أُخْرَى ، وهوأنْ يُتِمَّ الصّلاةَ في حَرَمِ اللهِ ، وفي حَرَمِ رسولِه ، وفي حَرَمِ أميرِ المؤمنينَ ، وفي حَرَمِ الحسينِ ، عليهم أجمعين السّلامُ . فعلى هذهِ الرّوايةِ ، جاز التّمامُ خارجَ المسجدِ بالكوفةِ . وعلى الرّوايةِ الأولى ، لم يَجُزْ إلّا في نفسِ المسجدِ . ولوأن إنساناً قَصَّرَ في هذهِ المواطنِ كُلِّها ؛ لم يكنْ عليه شيءٌ ، إلّا أنّ الأفضلَ [٣٧پ] ماقدمنّاه .

وليس على المسافرِ صلاةُ الجمعةِ ولا صلاةُ العيدينِ . والمُشَيِّعُ لأخيه المؤمنِ يجبُ أيضاً عليه التّقصيرُ . والمسافرُ في طاعةٍ إذا مال الى الصّيدِ لَهْواً ، وجب عليه التّمامُ . فإذا رجع إلى السّفرِ ، عاد إلى التّقصيرِ . وإذا خرج قومٌ الى السّفرِ ، وساروا أربعةَ فراسخَ ، وقصّروا من الصّلاةِ ، ثُمّ أقاموا ينتظرون رُفْقَةً لهم في السّفرِ ؛ فعليهمُ التّقصيرُ إلى أن يَتَيَسَّرَ لهمُ العَزْمُ على المُقامِ ، فيرجعونَ إلى التّمامِ ، مالم يتجاوزْ ثلثينَ يوماً على ما قدّمناه . وإن كان مسيرُهم أقلَّ من أربعةِ فراسخَ ، وجب عليهمُ التّمامُ إلى أن يسيروا . فإذا ساروا ، رجعوا إلى التقصيرِ .

ويُستحبُّ للمسافرِ أن يقولَ عقيبَ كُلِّ صلاةٍ ثلثينَ مرّةً « سبحانَ اللهِ ، والحمدُ للهِ ، ولا إلهَ إلّا اللهُ ، واللهُ أكبرُ » فإنّ ذلك جبرانٌ للصّلاةِ . ولا بأسَ أنْ يَجْمَعَ الإنسانُ بينَ الظّهرِ والعصرِ وبينَ المغربِ والعشاءِ الآخرةِ في حالِ السّفرِ .

و كذلك لا بأسَ أن يَجْمَعَ بينَهما فى الحضَرِ . إلّا أنّه إذا جمع بينَهما ، لا يَجْعَلُ بينَهما شيئاً من النّوافلِ . وليس على المسافرِ شىءٌ من نوافلِ النّهارِ . فإذا سافر بعدَ زوالِ الشّمسِ قبلَ أنْ يُصلّىَ نوافلَ الزّوالِ ، فَلْيَقْضِها فى السّفرِ باللّيلِ اوبالنّهارِ . وعليه نوافلُ اللّيلِ كُلّها حسبَ ما قدّمناه .

بابُ قضاءِ مافاتَ منَ الصّلواتِ

مَنْ فَاتَتْهُ صلاةُ فريضةٍ ؛ فَلْيَقْضِها حينَ يذكُرها أىّ وقتٍ كان ، مالم يكنْ وقتُ صلاةِ فريضةٍ حاضرةٍ قدتضيّق وقتُها . فإن حَضَروقتُ صلاةٍ ، ودَخَلَ فيها فى أوّلِ وقتِها ، ثُمّ ذَكَرَ أنّ عليه صلاةً ؛ عدَلبنيّتِه الى ما فاتته من الصّلاةِ ، ثُمّ استأنف الحاضرةَ .

مثالُ ذلك أنّه إذا فاتته صلاةُ الظّهرِ ، فإنّه يُصلّيها مادام يَبْقَى من النّهارِ بمقدارِ ما يصلّى فيه الظّهرَ والعصرَ ، يبدأُ بالظّهرِ ، ثُمّ يُعَقّبُهُ بالعصرِ . فإن لم يَبْق من النّهارِ إلّا مقدارُ ما يصلّى فيه العصرَ ؛ بَدَأَ به ، ثُمّ قضى الظّهرَ . فإن كان قد دخل فى العصرِ ما بينَه وبينَ الوقتِ الّذى ذكرناه ؛ فَلْيَعْدِلْ بنيّتِه الى الظّهرِ ، ثُمّ يصلّى بعدَه العصرَ .

ومتى دخل وقتُ المغربِ ، وعليه صلاةٌ ؛ فَلْيُصَلّ مافاتَه مابينَه وبين أنْ يَبْقَى إلى سقوطِ الشّفقِ مقدارُما يصلّى فيه ثلاثَ ركعاتٍ . فان بَدَأَ بالمغربِ قبلَ ذلك ؛ فَلْيَعْدِلْ بنيّتِه الى الصّلاةِ الّتى فاتته ، ثُمّ لْيَسْتأنِفِ المغربَ .

وهمچنین با کی نبود که بهم بکنند درحضر، الا آنست که چون جمع صلوتین کند، درمیان هیچ نوافل نکند. و بر مسافر نبود هیچ نافله یی از روز. و اگر پس زوال آفتاب بسفر شود، و نوافل زوال کرده نباشد؛ درسفر قضای آن نوافل باز کند بشب یا بروز. و بروی بود که همهٔ نوافل شب بکند، چنانکه درپیش بگفتیم. والسّلم.

باب شانزدهم

قضا کردن آنچه فایت شده باشد از نماز

هر که را نمازی فریضه فایت شده باشد، باید که قضایش بکند، هروقت که یادش آید. اگر بشب بود و اگر بروز، مادام تاوقت فریضهٔ حاضر تنگ درآمده نبود. اگر وقت نمازی درآید، و وی در آن نماز استد باوّل وقتش، پس یادش آید که بروی نمازی قضا هست؛ بنیّت با آن نماز شود، که از وی فایت شده‌است، و نماز حاضر پس ازان باسر گیرد.

مثال این آنست که چون کسی را نُمازپیشین فائت شده‌باشد؛ و پرا نُمازپیشین باید کردن، تا از روز آن مقدار مانده باشد، که در وی نماز پیشین و دیگر بکند، ازنخست نماز پیشین بکند وپس دیگر. واگر روز چندان مانده نبود، الّا که‌آن مقدار، که نمازدیگر بشاید کردن، ازنخست‌نمازدیگر بکند، و نمازپیشین‌را قضا کند پس ازان. واگر درنمازدیگرشود، وازروز چندان مانده بود که هردو نماز بتواند کردن؛ بنیّت بانمازپیشین‌شود، وازپس آن نماز دیگر کند. وهر که که وقت نماز شام درآید، وبروی‌نمازفایت شده باشد؛ باید که فایت کند، تا آنگه که ازوقت‌نماز شام آن مقدار مانده بود، که شفق فروشود، وی‌سه رکعت بکرده باشد. اگر نماز شام پیش ازان نماز کند[۵۷ر]؛ بنیّت بانماز فایت شود، وپس نماز شام سر گیرد.

وچون وقت نمازخفتن درآید، وبروی نمازی فایت بود؛ باید که فایت می کند، تا شب نیمی بگذرد. چون بنیمه رسد؛ نمازخفتن بکند، وپس فایت کند. وچون فجر برآید، وبروی نمازی بود؛ باید که آن نمازمی کند، تاآنگه که تا آفتاب برامدن آن مقدار مانده بود، که وی دور کعت بامدادین بکند. اگرابتدا بکند بدور کعت بامداد، وهنوزوقت چیزی مانده بود؛ پس ازان بنیّت بانماز فایت شود، وپس ازان نمازبامداد بکند.

وگر کسی درنماز نافله شود، وپس یادش آید که بروی فریضه هست، وهنوز ازنافله بپرداخته نبود؛ نمازببرّد، ودرفریضه شود، وپس ازان باسر نافله آید.

وگر کسی را یك نمازفایت شده باشد، وندانند که کدام نمازاست، باید که نماز چهاربکند، وسه بکند، و دوبکند، آنگه ذمّت وی بری باشد. وگر کسی را یك نماز بسیار بارها ازوی فایت شده باشد، ووی آن نمازبعینها می داند، ولکن نمی داند که چند بارفایت شده است؛ ازان نمازچندان باز کند، که غالب ظنّش ببود، که وی قضا کرد، چندانکه فایت شده است یا زیادت برآن. پس اگرتعیین نمازنداند؛ هروقت سه وچهارودو همی کند، تاآنگه که غالب ظنّش ببود که وی نمازبآخر کرد.

واگر کسی را نمازفریضه فایت شده باشد ببیماری؛ لازمش آید قضا کردن، همچنانکه فایت شده است، هرگه که بیماری ازآن بود که عقل رابزایل کرده نباشد. پس اگرعقل بزایل کرده باشد؛ لازم نیاید قضا کردن هیچ فایتی برجهت وجوب، و مستحب بود که قضایش کند برطریق ندب. وگرنتواند قضا کردن همهٔ آن روزرا که دروی باهوش آمد؛ قضاباز کند. وواجب باشد بروی قضای آن نماز که دربیماوی با هوش بوده باشد برهمه حالی.

وإذا دخل [٣٨ر] وقتُ العشاءِ الأخرةِ، وعليه صلاةٌ؛ فَلْيُصَلِّ الفائتةَ مابينَه وبينَ نصفِ اللّيلِ، ثُمَّ يصلّى بعدَها العشاءَ الآخرةَ. فإنِ انتصفَ اللّيلُ؛ بَدَأَ بالعشاءِ الآخرةِ، ثُمَّ صَلّى الفائتةَ. وإذا طلع الفجرُ، وعليه صلاةٌ؛ فَلْيُصَلِّها ما بينَه وبينَ أن يَبْقَى إلى طلوعِ الشّمسِ مقدارُ ما يصلّى فيه ركعتَيِ الغداةِ. فان بَدَأَ بهما؛ فَلْيَعْدِلْ بنيّتِه الى الّتى فاتته من الصّلاةِ؛ ثُمَّ يصلّى بعدَها الغداةَ.

ومن دخل فى صلاةٍ نافلةٍ، ثُمَّ ذكرأنّ عليه فريضةً قبل أنْ يَفْرُغَ منها؛ اسْتأنف الّتى فاتته، ثُمَّ عاد الى النّافلةِ.

ومن فاتته صلاةٌ، ولَمْ يَدْرِ أيّها هى؛ فَلْيُصَلِّ أربعاً وثلاثاً وركعتينِ، وقد بَرِئَتْ ذمّتُه، فإن فاتته صلاةُ مرّاتٍ كثيرةً، وهو يعلمُها بعينِها، غيرَ أنّه لا يعلَمُ كم دفعةً فاتَتْه؛ فَلْيُصَلِّ مِنْ تلكَ الصّلاةِ الى أن يَغْلِبَ على ظنّه أنّه قضى ما فاته، او زاد عليه. فإنْ لَمْ يَعْلَمِ الصّلاةَ بعينِها؛ فَلْيُصَلِّ فى كُلِّ وقتٍ ثلثاً واربعاً وثنتينِ، الى أنْ يَغْلِبَ على ظنّه أنّه قضى ماعليه.

ومَنْ فاتته صلاةٌ فريضةٌ بمرضٍ، لَزِمَهُ قضائُها حسبَ مافاتَته، إذا كان المرضُ ممّالا يُزِيلُ العقلَ. فان كان ممّا يُزِيلُ العقلَ مثلُ الاغماءِ ومايجرى مجراه؛ لَمْ يَلْزَمْهُ قضاءُ شىءٍ ممّافاته على جهةِ الوجوبِ، و يُستَحَبُّ له أن يَقْضِيَهُ على طريقِ النّدبِ. فإن لَمْ يتمكّنْ من قضاءِ ذلك أجْمَعَ؛ قَضَى صلاةَ يومِه الّذى أفاق فيه. ويجبُ عليه قضاءُ الصّلاةِ الّتى يُفِيقُ فى وقتِها على كُلِّ حالٍ.

ومن فاته شيءٌ من النّوافلِ ؛ قضاه أيَّ وقتٍ ذكره ، مالم يكنْ وقتُ فريضةٍ . فإن فاته شيءٌ كثيرٌ منها ، فَلْيُصَلِّ منها الى أَنْ يَغْلِبَ على ظنّه أنّه قضاها . فإن لم يتمكّنْ من ذلك ، جاز له أن يتصدّق عن كُلِّ ركعتين بمُدّ من طعامٍ . فان لم يتمكّنْ، فعن كُلِّ يومٍ بمُدٍّ منه . فإن لم يُمكِنْهُ ذلك ، فلاشيءَ عليه . ومن فاته شيءٌ من النّوافلِ بمرضٍ ، فليس عليه قضاؤه . ويستحبُّ أَنْ يَقْضِيَ نوافلَ النّهارِ باللّيلِ ونوافلَ اللّيلِ بالنّهارِ.

ومن فاتَتْه صلاةُ اللّيلِ ؛ فَلْيُصَلِّهَا أيَّ وقتٍ شاءَ، وإن كان بعدَ الغداةِ اوبعدَ العصرِ . ومتى قضاها ، ليس عليه الّا ركعةٌ مكانَ ركعةٍ . ولا بأسَ أن يَقْضِيَ الإنسانُ وتراً جماعةً في ليلةٍ واحدةٍ .

بابُ صلاةِ المريضِ والموتحلِ والعُريانِ وغيرِ ذلك من المضطرّينَ

المريضُ يَلْزَمُهُ الصّلاةُ حسبَ ما يَلْزَمُ الصّحيحَ، ولا يسقُطُ عنه فرضُها إذا كان عقلُه ثابتا.[٣٨پ] فإن تمكّن من الصّلاةِ قائماً ، لَزِمَهُ كذلك. وإن لم يتمكّنْ من القيامِ بنفسه ، وأمكنه أن يَعْتَمِدَ على حائطٍ اوعُكّازٍ[1] ؛ فَلْيَفْعَلْ ، وَلْيُصَلِّ قائماً . فإن لم يتمكّنْ من ذلك ؛ فَلْيُصَلِّ جالساً ، وَلْيَقْرَأْ. فإذا أرادَ الرّكوعَ ، قام فركع . فإن لم يَقْدِرْ على ذلك ؛ فَلْيُومِئْ جالساً ، وَلْيَسْجُدْ مِثْلَ ذلك . فإن لم يتمكّنْ من السّجودِ إذا صلّى جالساً ؛

١ـ ملك و ن:عكاز، مه: عكازه ، هامش مه : س بخط المصنف عكاز .

وگر کسی را از نوافل چیزی فایت شود ؛ هروقت که یادش آید قضای آن بکند، مادام تا وقت فریضه نبود . واگر چیزی بسیار فایت شده باشد ؛ آن نماز می کند ، تا غالب ظنّش بود [۵۷پ] که وی قضا بکرد آنرا . وگر نتواند قضا کردن آن، روا بود که از هر دو رکعت یك مدّ طعام بدهد . پس اگر نتواند ، هر روز را یك مدّ طعام بدهد . پس اگر نتواند ، بروی چیزی نبود . وگر کسی را نوافل فایت شده باشد ببیماری ، بروی قضای آن نباشد . ومستحبّست که نوافل روز را بشب قضا کنند ، ونوافل شب را بروز قضا کنند .

واگر کسی را نماز [شب] فایت شده باشد ؛ هروقت که خواهد قضایش بکند ، اگرچه از پس نماز بامداد بود ، یا از پس نماز دیگر. وهر گه که قضایش کند ، بروی نباشد ، الّا رکعتی بجای رکعتی بکردن . وباکی نبود که مردم قضای بسیاری وترها بکند دریك شب . والسّلم.

باب هفدهم

نماز بیمار ، وکسی که دروحل باشد ، وکسی که برهنه باشد ، وجز از ان از درماندگان

بیمار را نماز لازم آید همچنانکه تن درست را ، وفرض نماز ازوی بنیفتد ، چون عقل وی ثابت بود . واگر نماز برپای بتواند کردن ، لازمش آید چنان بکردن . واگر نتواند برپای ایستادن ، وتواند که بردیواری یا عکازه یی [۱] اعتماد کند ؛ باید که چنین نماز بکند برپای ؛ واگر نتواند چنین ، نشسته نماز بکند وقرآن بخواند . چون رکوع خواهد کردن ، برخیزد و رکوع بکند . پس اگر نتواند ؛ رکوع نیز نشسته بکند ، و سجود همچنان . پس اگر نتواند سجود کردن ، چون نماز نشسته کند ؛

۱ ـ ع و مج زیر سطر : عصای پیکان دار ،

روابود که چیزی[۱] بردارد که سجود بر آن شاهد[۲] کردن، وبروی سجود می کند. واگر نمازنشسته نتواند کردن؛ برپهلوخفته نماز کند برسوی راست، وسجودبکند. و اگرسجودنتواند کردن، باشارت بکند. اگرنماز برپهلوخفته نتواند کردن؛ بقفا باز خسبدوباشارت نمازبکند: ابتدای نمازبکندبتکبیراحرام وقراءت بخواند. چون رکوع خواهد کردن چشم برهم نهد. چون سر بردارد، چشمها باز گشاید. وچون سجود خواهد کردن، چشمها برهم نهد. چون سرازسجودبردارد، باز گشاید. وچون سجود دؤم خواهد کردن، چشم برهم نهد. وچون دؤم بارسربردارد، باز گشاید. وبرین شرح بود[۵۸ر] نمازوی.

وگر کسی دروحل گرفتاربود، یاغرق شده باشد، و کسی را که شناو می برد، چون وقت نمازدرآید، و ایشان نتوانند که جایگاهی بدست آوردن که در وی نماز بکنند؛ باید که باشارت نمازبکنند، ورکوع وسجود ایشان باشارت بود، وسجوداز زیرتربود ازرکوع. لازم آید اینها رادرهمهٔ احوال روی فرا قبله کردن چون توانند. پس اگرنتوانند، برایشان چیزی نبود.

وهرگه که بیماربرسفربود، وبرچیزی نشسته بود؛ روا بود ویرا که فریضه بر پشت اسب بکند، وسجود کندهرجای که وی متمکن باشد، وروابود ویرا درنوافل که اشارتی بکند، اگرسجده نکند.

وحدبیماری، آنکه مباح شود نمازنشسته کردن؛ آنست که مردم ازحال خویش دانند که وی برپای نمازنمی تواند کردن، یا بنتواند رفتن آن مقدار که نمازبکند.

---

۱ ـ گویا: خمره‌ای

۲ ـ ع و مج و د: شاید (مانند شاهگان و شایگان)

جاز له ان يَرْفَعَ خُمْرةً اوما يجوزُ السّجودُ عليه ، فَيَسْجُدُ . فإن لم يتمكّنْ من الصّلاةِ جالساً ؛ فَلْيُصَلِّ مضطجِعاً على جانبِه الأيمنِ ، وَلْيَسْجُدْ . فإن لم يتمكّنْ من السّجودِ ، أومى إيماءً . فإن لم يتمكّنْ من الاضطجاعِ ؛ فَلْيَسْتَلْقِ على قفاه ، وَلْيُصَلِّ مُومِياً ، يَبْدَأُ الصّلاةَ بالتّكبيرِ ، ويقرأُ . فإذا أراد الرّكوعَ غَمَّضَ عَيْنَيْهِ . فإذا رفع رأسَه من الرّكوعِ ، فَتَحَهُمَا . فإذا أراد السّجود ، غَمَّضَهُمَا . فإذا أراد رفعَ رأسِه من السّجودِ فَتَحَهُمَا . فإذا أراد السّجودَ ثانياً ، غَمَّضَهُمَا . فإذا أراد رفعَ رأسِه ثانياً ، فتحهما . وعلى هذا تكونُ صلاتُه .

والمُوتَحِلُ و الغريقُ والسّابحُ إذا دخل عليهم وقتُ الصّلاةِ ، ولم يتمكّنوا من موضعٍ يُصلّونَ فيه ، فَلْيُصَلّوا إيماءً ويكونُ ركوعُهم و سجودُهم بالإيماءِ . و يكونُ سجودُهم أخفضَ من ركوعِهم . ويَلْزَمُهُمْ فى هذه الأحوالِ كُلِّهَا اسْتقبالُ القبلةِ مع الإمكانِ . فإن لَمْ يُمْكِنْهُمْ ، فليس عليه شىءٌ .

وإذا كان المريضُ مسافراً ، و يكون راكباً ؛ جاز له أن يُصَلّىَ الفريضةَ على ظَهْرِ دابّتِه ، ويَسْجُدَ على ما يتمكّنُ منه . ويُجْزِيهِ فى النّوافلِ أن يُومِىَ إيماءً ، وإن لم يَسْجُدْ .

وحدُّ المرضِ الّذى يُبيحُ الصّلاةَ جالساً ، ما يَعْلَمُهُ الإنسانُ من حالِ نفسِه أنّه لا يتمكّنُ من الصّلاةِ قائماً ، اولا يَقْدِرُ على المشىِ بمقدارِ زمانِ صلاتِه .

والمبطونُ اذا صلى، ثُمّ حَدَث به ما يَنْقُضُ صلاتَه؛ فَلْيُعِدِ الوضوءَ، وَلْيَبْنِ على صلاتِه. ومن به سَلَسُ البولِ، فلا بأْسَ أن يُصَلّيَ كذلك بعدَ الاستبراءِ. ويُستَحَبُّ له أن يَلُفَّ خرقةً على ذَكَرِه، لِئَلّا تتعدّى النّجاسةُ الى بدنِه وثيابِه.

والمريضُ إذا صلّى جالساً، فَلْيَقْعُدْ متربّعاً فى حالِ القراءةِ. فإذا أراد الرّكوعَ، ثَنّى رِجْلَيْهِ. فإن لم يتمكّنْ من ذلك، جَلَسَ كيف ماسَهُلَ عليه.

والممنوعُ بالقيدِ، ومَنْ يكونُ فى يدِ المشركينَ، إذا حضر وقتُ الصّلاةِ، ولم يَقْدِرْ أن يُصَلّيَ قائماً؛ فَلْيُصَلِّ على حالتِه إيماءً، وقد أجزأه.

والعريانُ، اذا لم يكُنْ معه ما يَسْتُرُه، وكان وحدَه بحيثُ لا يَرَى أحدُ سَوْأَتَه؛ فَلْيُصَلِّ قائماً. فإن كان معه غيرُه، او يكونُ بحيثُ لا يَأْمَنُ اطّلاعَ غيرِه عليه؛ فَلْيُصَلِّ [٣٩ر] جالساً. فإن كانوا جماعةً بهذه الصّفةِ، وأرادوا أن يُصَلّوا جماعةً؛ فَلْيَتَقَدَّمْ إمامُهم بِرُكْبَتَيْهِ، وَلْيُصَلِّ بهم جالساً، وهم جلوسٌ. ويكونُ ركوعُ الإمامِ وسجودُه إيماءً، و يَجْعَلُ سجودَه أخفضَ من ركوعِه، ويَرْكَعُ مَنْ خَلْفَهُ، ويسجدُ. و إذا وجد العُريانُ الّذى معه غيرُه، شيئاً يَسْتُرُ به عورتَه، من حشيشِ الأرضِ وغيرِه؛ فَلْيَسْتُرْ به عورتَه، وَلْيُصَلِّ قائماً. فإن لم يَجِدْ، فَلْيَقْتَصِرْ على الصّلاةِ جالساً، حسبَ ما قدّمناه.

و کسی که ویرا درد شکم بود، و نماز می کند، و پس حدث پدید آید که نماز را بشکافد؛ باید که وضو باز کند، و بران نماز بنا کند. و آنکسرا که بول پیوسته بود، باکی نبود ویرا همچنان نماز می کند، پس از آنکه استبرا کرده باشد. و مستحبّست که پارهٔ رکو برسر زخم بپیچد تا نجاست متعدی نشود بتنش و جامه‌اش.

و بیمار نماز چون نشسته کند، پای بکش کرده بنشیند درحال قراءت. وچون رکوع خواهد کردن، رانها بر هم نهد. پس اگر نتواند چنانکه بروی خوارتر بود، بنشیند.

واگر کسی را ببند کرده باشند، یا دردست کافران بود، چون وقت نماز در آید نماز نتواند کردن؛ هم بر آن حال باشارت نماز کند، وروا بود ویرا آن نماز.

و کسی که برهنه بود، وچیزی نباشد باوی که عورت بپوشد، ووی تنها بود، چنانکه هیچ کس عورت وی نبیند؛ نماز برپای بکند. واگر باوی کسی بود، یا جایگاهی بود که ایمن نباشد که غیروی برو مطلع شود؛ باید که نماز نشسته بکند. واگر جماعت باشند بدین صفت، و خواهند که نماز بجماعت کنند؛ امام چندانکه دوزانو فراپیش شود، و نماز نشسته بکنند. ورکوع امام وسجودش باشارت بود، وسجود زیرتر از رکوع بود. و آنها که از پس وی باشند، رکوع وسجود [۵۸پ] بکنند. واگر عریان، که باوی کسی دیگر باشد، چیزی یابد که بدان عورت خویش بپوشد از گیاه و زمین وجز ازان؛ باید که عورت بپوشد، و نماز برپای بکند. واگر نیابد، اقتصار بکند بر نماز نشسته کردن چنانکه درپیش بگفتیم.

باب هجدهم

در نماز خوف و نماز در حال کارزار و شمشیر زدن و آنکس که چیزی می راند از چهارپای وغیره

چون مردم از دشمنی یا ددی یا دزدی ترسد، روا بود ویرا که فرایض بریشت اسب بکند. واگر اسب ندارد، ور کوع وسجود برسبکی بتواند کردن؛ بکند. پس اگر ترسد از رکوع وسجود کردن؛ باشارت بکند، وروا بود ویرا، وباید که سجود فروتر از رکوع بود.

وچون قومی خواهند که نماز بجماعت کنند بوقت کارزار بادشمن، باید که بدو گروه بباشند: گروهی دربرابر دشمن بایستند، و گروهی دیگر بنماز برخیزند، وامام یك رکعت نماز بکند با ایشان. وچون امام بدوم رکعت برخیزد، وباستد، وقراءت همی خواند؛ ایشان دوم رکعت بکنند، و تشهّد بخوانند، وسلام بازدهند، وبرابر دشمن شوند، وآن قوم دیگر بیایند، ودرپس امام بایستند، ونماز فرا بندند بتکبیر، وامام رکعت دوم خویش بدیشان بکند. وآن اوّل رکعت بود ایشان را. وچون امام در تشهّد بنشیند؛ ایشان بدوم رکعت خویش برخیزند، ونماز بکنند. وچون دوم رکعت بکرده باشند؛ تشهّد بخوانند، وپس امام سلام بازدهد از بهر ایشان. واگر نماز شام بود، همچنین کند امام که بطایفهٔ اوّل کرد: یك رکعت بکند، ودردوم رکعت باستد، تا ایشان دو رکعت دیگر سبك بکنند. چون سلام بازدهند؛ برابر[1] دشمن شوند، وآن قوم دیگر بیایند، ونماز فرا بندند بتکبیر، وامام دوم رکعت خویش بکند، وآن اوّل رکعت بود ایشانرا. چون بتشهّد اوّل بنشیند؛ ایشان باوی بنشینند وذکر خدای تعالی می کنند.

---

۱ ـ در نسخه‌ها بجز د: و برابر.

بابُ صلاةِ الخوفِ والمطارَدةِ والمسايَفةِ

إذا خافَ الإنسانُ من عَدُوٍّ اولِصٍ او سَبُعٍ ، جاز له أن يُصَلّيَ الفرائضَ على ظَهرِ دابّتِه . فإن لم تكُنْ له دابّةٌ ، وأمكنه أن يُصَلّيَ بركوعٍ وسجودٍ على التخفيفِ؛ صَلّى كذلك . فإن خاف أن يَرْكَعَ و يَسْجُدَ ، فَلْيُومِ إيماءً ، وقد أجزأه . ويكونُ سجودُه أخفضَ من ركوعِه .

وإذا أراد قومٌ أن يُصَلّوا جماعةً عندَ لقائِهم العدوَّ ، فَلْيَفْتَرِقُوا فِرْقَتَيْنِ : فرقةٌ منهم تَقِفُ بِحِذاءِ العدوِّ ، والفرقةُ الأخرى تقومُ الى الصّلاةِ . ويقومُ الإمام ، فَيُصَلّي بهم ركعةً . فاذا قام الإمامُ الى الثّانيةِ ؛ وقف قائماً ، وصَلّوْهُمُ الرّكعةَ الثّانيةَ ، وتَشَهّدُوا وسَلّموا ، ويقومونَ الى لِقاءِ العدوِّ ، ويجيءُ الباقونَ ، فَيَقِفُونَ خَلْفَ الإمامِ ، و يَفْتَتِحُونَ الصّلاةَ بالتّكبيرِ ، ويُصَلّي بهمُ الإمامُ الرّكعةَ الثّانيةَ له ، وهى أوّلةٌ لهم . فإذا جلس الإمامُ فى تشهّده ؛ قاموا هُمْ الى الرّكعةِ الثّانيةِ لهم ، فَيُصَلّونَها . فإذا فرَغوا منها ؛ تشهّدوا ، ثم يُسَلِّمُ بهمُ الإمامُ . وإن كانت الصّلاةُ صلاةَ المغربِ ، فَلْيَفْعَلِ الإمامُ مِثْلَ ما قدّمناه : يُصَلّي بالطائفةِ الأولى ركعةً ، ويَقِفُ فى الثّانيةِ . وَلْيُصَلّوهُمْ مَا بَقِيَ لهم من الرّكعتينِ ، ويُخَفِّفُوا . فإذا سلّموا ؛ قاموا الى لِقاءِ العدوِّ ، ويجيءُ الباقونَ ، فَيَسْتَفْتِحُونَ الصّلاةَ بالتّكبيرِ ، ويُصَلّي بهمُ الإمامُ الثّانيةَ له ، وهى الأوّلةُ لهم . فإذا جلس فى تشهّده الأوّلِ ؛ جلسوا معه ، وذكروا اللهَ .

فإذا قام الى الثّالثة له ؛ قامُوا معه ، وهى ثانيةٌ لهم، فيصلّيها. فإذا جلس للتّشهّد الثّانى ؛ جلسوا معه، وَلْيتشهّدوا لهم، وهو أوّلُ تشهّدٍ لهم، ويُخفّفُوا ، ثمّ يقوموا الى الثّالثة لهم، فَلْيُصلّوها. فاذا جلسوا للتّشهّد الثّانى، وتشهّدوا ؛ سلّم بهم الإمامُ.

وإذا كان الرّجلُ فى حالِ القتالِ ، ودخل وقتُ الصّلاةِ ؛ فَلْيُصلِّ على ظَهْرِ دابّته ، وَلْيسجُدْ على قَرَبُوسِ سَرْجِه ، يَسْتَقْبِلُ بتكبيرةِ الإفتتاحِ القبلةَ ، ثُمّ يُصلّى كيف مادارَتْ به [٣٩پ] الدّابّةُ . فإن لم يتمكّنْ من السّجودِ صلّى موميأً ، ويَنْحنى للرّكوعِ والسّجودِ.

وإذا كان فى حال المسايفةِ ، جاز لهُ أن يَقْتَصِرَ على تكبيرةٍ واحدةٍ لكُلِّ ركعةٍ من الصّلاةِ التى تجبُ عليه ، يقول : « سبحانَ اللهِ ، والحمدُ للهِ ، ولا إلهَ إلّا اللهُ ، واللهُ أكبرُ » وذلك يُجزيه عن الرّكوعِ والسّجودِ.

بابُ الصّلاةِ فى السّفينةِ

لا باس أن يُصلّىَ الإنسانُ فرائضه ونوافلَه فى السّفينةِ إذا لم يتمكّنْ من الشّطِّ . فإن تمكّن منه ؛ فالأفضلُ أن يَخْرُجَ اليه ، ويُصلّىَ على الأرضِ. فإن لم يَفْعَلْ، وصلّى فيه؛ كان جائزاً ، غيرَ أنّ الأفضلَ ما قدّمناه.

وإذا صلّى فى السّفينةِ ؛ فَلْيُصلِّ قائماً، وَلْيَسْتَقْبِلِ، إذا أمكنه ذلك. فإن لم يُمكنْهُ الصّلاةُ قائماً ، صلّاها جالساً متوجّهاً الى القبلةِ . فإن دارَتِ السّفينةُ ؛ فَلْيَدُرْ معها كيفَ ما دارَتْ ، ويَسْتَقْبِلِ القبلةَ. فإن لم يُمكنْهُ ذلك ، اسْتقبل بأوّلِ تكبيرةِ القبلةَ ، ثم يُصلّى كيف دارَتْ . ولا بأس أن يُصلّىَ النّوافلَ الى رأسِ السّفينةِ ، إذا لم يُمكنْهُ اسْتقبالُ القبلةِ.

چون امام بسیوم برخیزد ؛ باوی برخیزند ، ودوم رکعت ایشان بود . و چون امام بتشهّد دوم بنشیند ؛ ایشان باوی بنشینند ، و تشهّد بخوانند ، و آن اوّل [۵۹ر] تشهّدی بود ایشان را ، وسَبك بخوانند . وپس بسوم رکعت برخیزند ، ونماز بکنند . چون بتشهّد دوم بنشینند وتشهّد بخوانند ، و آن تشهّدی بود ایشان را ، وسَبك بخوانند . وپس بسوم بر خیزند ، ونماز بکنند . چون بتشهّد دوم بنشینند ، وتشهّد بخوانند[۱] ، امام سلام باز دهد بذیشان.

وهر گه که مرد درحال کارزار بود ، ووقت نماز در آید ؛ باید که بر پشت اسب نماز بکند ، وبر قربوس زین سجده بکند ، وبتکبیر نخستین روی فرا قبله کند ، و چنانکه اسب وی می گردد نماز میکند . واگر سجود نتواند کردن ؛ باشارت نماز بکند ، واز بهر رکوع وسجود بجسفد[۲] .

واگر درحال شمشیر زدن بود ؛ روا بود که اقتصار بر یك تکبیر بکند ، هر رکعتی را که بروی واجب باشد بگوید : « سبحان اللهِ ، والحمدُ للهِ ، ولا الهَ الّا اللهُ ، واللهُ اکبرُ » روا بود ویرا از رکوع وسجود .

باب نوزدهم

در نماز کشتی

باکی نبود که مردم فریضها ونافلها در کشتی بکند ، هر گاه که با کنار نتواند شدن . پس اگر تواند ، با کنار شود ونماز بر زمین کند . پس اگر نکند ، ونماز در کشتی بکند ؛ روا بود ، ولکن افضل را ترك کرده بود ، چنانکه درپیش بگفتم .

وهر گه که در کشتی نماز کند ؛ باید که بر پای نماز بکند ، وروی درقبله کند ، اگر تواند . واگر نتواند نماز بر پای کردن ؛ نشسته بکند ، وروی فراقبله کند . پس اگر کشتی بگردد ؛ باوی بگردد چنانکه کشتی می گردد ، وروی فراقبله می کند . پس اگر نتواند ؛ بتکبیر نخستین روی فراقبله کند ، پس ازان چنانکه کشتی می گردد نماز می کند . وباکی نبود که مرد نوافل ، فراسر کشتی کند چون نتوانند روی فراقبله کردن .

---

۱ ـ عبارت « و آن تشهدی بود... بخوانند » در دو نسخهٔ کهن است ودر چاپی ودوع ومج نیست.

۲ ـ ملك زیر کلمهٔ « ینحنی » : دولا ، مج : بچسبد ، ع : بخسمد ، د : بخسفد ، چاپی : بچسفد .

وحکم بنگردد بدان که کشتی در دریاهای بزرگ بود، یاجویهای خرد، بدانکه نمازروا بود برهمه‌حالی‌در کشتی.

وهر که که‌مردم‌در کشتی‌چیزی‌نیابد که‌بروی‌سجود کند،[۵۹پ] برچوبهای کشتی‌سجده کند. واگربقیر بکرده باشد؛ جامهایی بپوشد، وبروی سجده کند. واگر باوی جامه‌ای‌نبود، برقیرسجده کند که روابود ویرا آن. والسّلم.

باب بیستم

درنُماز عیدین

نمازهردوعید فریضهٔاست بشرط وجود امام‌عادل، یاوجودآنکس که امام‌ویرا ازبهرپیش نمازی مردم فراداشته بود. ولازم‌آید نمازهردوعید بر هرانکس که ویرا نُمازآدینه لازم‌آید، وبیفتد ازآنکس که‌نمازآدینه ازوی بیفتد. وهران کسی که این‌نمازازوی فایت شود، بروی‌قضایش نبود. واگر بمصلّی نشود ازبهرعارض، باید که این نماز اندرخانه بکندهمچنانکه با امام کند، که سنّت وفضیلت باشد.

وروا نبود نمازهردوعید کردن، الّا در زیرآسمان در صحرا در همهٔ شهرها، چون‌توانایی‌بود واختیار، الّادرمکّه که‌آنجا تمام درمسجدالحرام باید کردن.

ومستحبّست که سجود نکند الّا برزمین. و بانك نماز واقامت نیست درنماز هردوعید، وبگوید مؤذّن‌سه‌بار «الصّلوةُ رَحِمَکُمُ اللهُ». ووقت‌این‌نماز آن وقت‌است که‌آفتاب فراخ شود.

وروز عید پیش‌ازنمازنافله نکند، ونه پسش، ونه ادا ونه‌قضا، الّا پس زوال، الّا بمدینه خاصّه، آنجامستحبّست که درمسجدپیغمبر، صلّی‌اللهٔعلیه‌وآله، دو رکعت نماز کند پیش اززوال.

ولا يختلفُ الحكمُ فى أن تكونَ السّفينةُ فى البحارِ الكبارِ، او فى الأنهارِ الصّغارِ فى كونِ الصّلاةِ جائزةً فيها على كُلِّ حالٍ.

وإذا لم يجدِ الإنسانُ فيها ما يَسْجُدُ عليه، فَلْيَسْجُدْ على خشبِها. فان كانت مُقَيَّرة، فَلْيُغَطِّها بثوبٍ، و لْيَسْجُدْ عليه. فإن لم يَكُنْ معه ثوبٌ؛ سَجَدَ على القيرِ، وقد أجزأه.

بابُ صلاة العيدين

صلاةُ العيدينِ فريضةٌ بشرطِ وجودِ الإمامِ العادلِ، اووجودِ مَنْ نَصَبه الإمامُ للصّلاةِ بالنّاس، وتَلْزَمُ صلاةُ العيدينِ كُلَّ مَنْ تَلْزَمُه جمعةٌ، وتَسْقُطُ عَمَّنْ تَسْقُطُ عنه. و مَنْ فَاتَتْهُ هذه الصّلاةُ، فليس عليه قضاؤُها. وإن تأخّر عن الحضورِ فى المصلّى لعارضٍ، فَلْيُصَلِّ فى بيته، كما يُصَلّيها مع الإمامِ سُنّةً وفضيلةً.

ولا يجوزُ صلاةُ العيدينِ الا تحتَ السّماءِ فى الصّحراءِ فى سائرِ البلادِ مع القدرةِ والاختيارِ الّا بمكّةَ، فإنّه يُصَلّى بها فى المسجدِ الحرامِ.

و يُستَحَبُّ أن لا يَسْجُدَ المصلّى إلّا على الأرضِ. ولا أذانَ ولا إقامةَ فى صلاةِ العيدينِ. بَلْ يقولُ المؤذّنُ ثلاثَ مرّاتٍ: «الصّلاةُ». و وقتُ هذه الصّلاةِ عندَ انبساطِ الشّمسِ.

ولا يُصَلّى يومَ العيدِ [٤٠ ر] قبلَ صلاةِ العيدِ ولا بعدَها، شيئاً[1] من النّوافلِ لا ابتداءً ولا قضاءً الّا بعدَ الزّوالِ، الّا بالمدينةِ خاصّةً، فانه يُستَحَبُّ أن يُصَلّيَ ركعتينِ فى مسجدِ النّبىّ، صلّى اللهُ عليه وءاله، قبلَ الخروجِ الى المصلّى. ولا بأسَ بقضاءِ الفرائضِ قبلَ الزّوالِ.

١ – فى النسخ: شيىء

و يُستَحَبُّ أن يُخرُجَ الإنسانُ الى المصلّى ماشياً بخضوعٍ وسكينةٍ و وَقارٍ و الذّكرِ للهِ تعالى. والإمامُ يُستَحَبُّ له أن يَمشِيَ حافياً، و يُستَحَبُّ له أن يَطعَمَ شيئاً قبلَ الخروجِ الى المصلّى فى يومِ الفطرِ. و يُكرَهُ له ذلك يومَ الأضحى، إلّا بعدَ الرّجوعِ. ويُستَحَبُّ أن يكونَ إفطارُه يومَ الفطرِ على شيءٍ من الحلاوةِ، و يومَ الأضحى على شيءٍ مِمّا يَنحَرُه او يَذبَحُه إن كان مِمَّنْ يفعلُ ذلك.

و إذا اجتَمَعَتْ صلاةُ عيدٍ و جمعةٍ فى يومٍ واحدٍ؛ فمن شَهِدَ صلاةَ العيدِ، كان مخيّراً بينَ حضورِ الجمعةِ وبين الرّجوعِ الى بيته. وعلى الإمامِ أن يُعلِمَهُمْ ذلك فى خُطبتِه بعدَ صلاةِ العيدِ.

ويُستَحَبُّ أن يَغتَسِلَ الإنسانُ يومَ العيدينِ بعدَ طلوعِ الفجرِ، يَتَطَيَّبَ، و يَلبَسَ أطهرَ ثيابِه.

و صلاةُ العيدينِ ركعتانِ باثنتى عشرَةَ تكبيرةً، سبعٌ فى الأولى. يَفتَتِحُ صلاتَه بتكبيرةِ الإحرامِ، و يَتوجّهُ إن شاء. ثُمّ يقرأُ الحمدَ وسورةَ الأعلى، ثُمّ يُكَبِّرُ خمسَ تكبيراتٍ، يَقنُتُ بينَ كُلِّ تكبيرتينِ منها بالدّعاءِ المعروفِ فى ذلك. و إن قَنَتَ بغيرِه، كان أيضاً جائزاً. ثُمّ يُكَبِّرُ السّابعةَ، و يَركَعُ بها. فإذا قام الى الثّانيةِ؛ قام بغيرِ تكبيرٍ، ثُمّ يَقرأُ الحمدَ و يَقرأُ بعدَها «والشّمسِ وضُحيها»، ثُمّ يُكَبِّرُ أربعَ تكبيراتٍ، يَقنُتُ بينَ كُلِّ تكبيرتينِ فيها، ثُمّ يُكَبِّرُ الخامسةَ و يَركَعُ بها. فإذا فَرَغَ من الصّلاةِ؛ قام الإمامُ، فخطَبَ بالنّاسِ. ولا يجوزُ الخطبةُ الا بعدَ الصّلاةِ.

ومستحبّست که مردم بمصلّی شوند پیاده باخضوع وسا کنی ووقار وذکر کردن خدای تعالی . وامام را مستحبّست که پای برهنه رود . ومستحبّست که پیش از رفتن بمصلّی درروز عید روزه گشادن ، چیزی بخورد . ومکروه است درعید گوسفند کشان الّا ازپس آنکه ازمصلّی باز گردد . مستحبّست که افطار روز فطر برچیزی بودشیرین ، وروز عید قربان برچیزی بود که کشتار کرده باشد اگر [۶۰ر] وی قربان کرده بود .

وچون نمازعید ونماز آدینه بهم گرد شوند دریکی روز ؛ هر کسی که بنماز عید حاضرشد ، مخیّر باشد درحاضر آمدن بنماز آدینه ، ودرخانه بنشستن ، وبرامام بود که درخطبه ایشانرا بیاموزد این علم ازپس نمازعید .

ومستحبّست که مردم درروز هردو عید ، غسل کنند پس از آنکه فجربر آمده باشد ، وبوی خوش بخویشتن باز کنند ، وجامهٔ پاکیزه‌تر درپوشد .

ونمازهردوعید دور کعتست بدوازده تکبیر : هفت در رکعت نخستین ، وپنج دررکعت دؤم . ونمازابتدا کندبتکبیراحرام . واگرخواهد ؛ «وَجّهتُ وجهِی» بخواند ، وپس سورة الحمد وسورة الاعلی بخواند ، وپس تکبیرپنجم[1] بکند . ودرمیان هردو تکبیر دعایی که معروفست بخواند . واگرجزازان دعا خواند ، روا بود . وپس تکبیر هفتم بکند ، وبرکوع شود . وچون بدؤم رکعت برخیزد ؛ بی‌تکبیربرخیزد ، وپس الحمد بخواند ، وازپسش «والشّمس وضحیها» بخواند ، وپس چهارتکبیر بکند ، ودر میان هردوتکبیر دعایی بخواند ، و پس تکبیرپنجم بکند ، وبرکوع شود . وچون ازنمازبپردازد ، امام خطبه بخواند . وروانبود خطبه خواندن ، الّا پس‌ازنماز .

۱ـ مج و ع و د : پنج تکبیر ، دونسخهٔ کهن : پنجم .

واگر کسی بنماز حاضر آید، و نماز بکند؛ مخیّر باشد در استماع خطبه کردن، و بازخانه شدن، و امام در حال خطبه برمانند منبر شود از گل کرده، و منبر از جایگاه برنگیرند.

و مستحبّست که مردم شب عید فطر پس از نماز شام و خفتن و نماز بامداد و نماز عید، بگوید: «اللهُ اکبرُ، اللهُ اکبرُ، لااله الاّالله، واللهُ اکبرُ، الحمدُ لله علی ماهدانا، ولهُ الشُکرُ علی ما اولانا» و در عید قربان نیز تکبیر گوید مثل آن، و از پس پانزده نماز اگر برمنا بود. پس اگر در شهرهای دیگر بود از پس ده نماز بگوید، و ابتدا بنماز پیشین بکند تا تمامی ده نماز بگفتن، و درین تکبیر زیادتی بکند، پس از انکه بگوید: «ولهُ الشُکرُ علی ما اولانا»، بگوید: «ورزقنا من بهیمة الأنعام».

و آن مردم که خواهند که از شهر بیرون شوند؛ باید که از پس فجر بنشوند، [۶۰پ] تا نماز عید بنکنند. واگر پیش از آن بشوند، باکی نبود. و نباید که مردم باسلاح بمصلّی روند، الّا که خوفی بود از دشمن.

باب بیست و یکم

نماز کسوف و زلزله و بادهای سیاه

نماز کسوف و زلزله و بادهای ترسناك و تاریکی سخت فریضهٔ واجبست، و روا نبود ترکش کردن برهیچ حال. و مستحبّست که این نماز بجماعت بکنند. و اگر تنها کنند، روا بود.

و مَنْ حَضَرَ الصّلاةَ ، و صلّاها ؛ كان مخيّراً فى سَماعِ الخُطبةِ و فى الرّجوعِ إلى منزِله . وَلْيَقُمِ الإمامُ حالَ الخطبةِ على شِبْهِ المِنبرِ معمولٍ من طينٍ . و لا يُنْقَلُ المِنبرُ من موضعِه .

و يُستَحَبُّ أن يُكبِّرَ الإنسانُ ليلةَ الفطرِ بعدَ صلاةِ المغربِ والعِشاءِ الآخرةِ والغَداةِ وصلاةِ العيدِ ، يقولُ : « اللهُ أكبرُ ، اللهُ أكبرُ ، لا إلهَ إلّا اللهُ ، واللهُ أكبرُ ، الحمدُ للهِ على ما هَدَينا ، و له الشّكرُ على ما أولانا » . و يُكَبِّرُ فى عيدِ الأضحى مِثْلَ ذلك عَقيبَ خمسَ عشرةَ صلاةً إذا كان بِمِنىً . و إذا كان فى غيرِه من الأمصارِ كَبَّرَ عقيبَ عشرِ صلواتٍ ، يَبْدَأُ بالتّكبيرِ عقيبَ صلاةِ الظّهرِ من يومِ العيدِ ، ثُمَّ يَستَوفِى العددَ . [٤٠پ] و يزيدُ فى التّكبيرِ فى هذا العيدِ بعدَ قولِه « وله الشّكرُ على ما أولانا » ، « ورزقنا من بهيمةِ الأنعامِ » و إذا أرادَ الإنسانُ الشُّخوصَ من بلدٍ ، فلا يَخْرُجُ منه بعدَ طلوعِ الفجرِ الّا بعدَ أن يَشْهَدَ الصّلاةَ . و إن شَخَصَ قبلَ ذلك ، لم يكن به بأسٌ . ولا ينبغى أن يَخْرُجَ النّاسُ الى المصلّى بالسِّلاحِ الا عندَ الخوفِ من العدوِّ .

بابُ صلاةِ الكسوفِ[1] والزّلازلِ والرّياحِ السُّودِ

صلاةُ الكسوفِ والزّلازلِ والرّياحِ المخوفةِ والظّلمةِ الشّديدةِ ، فرضٌ واجبٌ ، لا يجوزُ تركُها على حالٍ . و يُستَحَبُّ أن تُصلّى هذه الصّلاةُ فى جماعةٍ . فإن صُلّىَ فُرادَى ، كان جائزاً .

١ ـ ملك زير سطر : گرفته شدن آفتاب

ومن ترك هذه الصّلاةَ متعمّداً عندَ انكسافِ الشّمسِ وانخسافِ القمرِ، وكانا قَدِ احْتَرَقا بأجمعِهما ؛ وجب عليه القضاءُ مع الغُسْلِ. فإن تركها ناسياً، والحالُ ما وصفناه ؛ كان عليه القضاءُ بلاغُسلٍ. وإن كان قَدِاحترقَ بعضُ الشّمسِ أوالقمرِ، وترك الصّلاةَ متعمّداً ؛ كان عليه القضاءُ بلاغُسلٍ. وإن تركهاناسياً، والحالُ ماوصفناه ؛ لم يكُنْ عليهشيءٌ.

ووقتُ هذه الصّلاةِ، إذا انكسفتِ الشّمسُ،أَوِ انْخسفَ القمرُ، الى أن يَبْتَدِىَ فى الإنجلاءِ. فإذا ابتدأَ فى ذلك، فقد مَضى وقتُها. فإن كان وقتُ الكسوفِ وقتَ صلاةِ فريضةٍ ؛ بدأ بالفريضةِ، ثُمّ يصلّيها على أَثَرِها. فان بدأَ بصلاةِ الكسوفِ، ودخل عليه وقتُ الفريضةِ ؛ قطعها، وصلّى الفريضةَ، ثم رجع، فتمّم صلاتَه. وإن كان وقتُ صلاةِ الليلِ، صلّى اولاً صلاةَ الكسوفِ ثُمّ صلاةَ اللّيلِ. فإن فاتته صلاةُ اللّيلِ ؛ قضاها بعدَ ذلك، وليس عليه بأسٌ.

وهذه الصلاةُ عشرُ ركعاتٍ بأربعِ سجداتٍ وتشهّدٍ واحدٍ : يَرْكَعُ خمسَ ركعاتٍ، ويسجدُ فى الخامسةِ، ثُمّ يقومُ فيصلّى خمسَ ركعاتٍ، ويسجدُ فى العاشرةِ، ويقرأُ فى أوّلِ ركعةٍ سورةَ الحمدِ وسورةً أُخْرَى إن أراد. وإن أراد أن يقرأَ بعضَها، كان له ذلك. فمتى أراد أن يقرأَ فى الثّانيةِ بقيّةَ تلك السّورةِ ؛ فَلْيَقْرَأْهَا. ولا يَقْرَأُ سورةَ الحمد، بل يبتدى بالموضعِ الّذى انْتهى اليه. فإذا أراد أن يقرأَسورةً أُخْرَى ؛ قرأَالحمدَ، ثُمّ قرأبعدَها سورةً. وكذلك الحكمُ فى باقى الرّكعاتِ.

و گر کسی ترك این نماز کند بعمد عند آنکه آفتاب بگرفته باشد یا مَهتاب و هر دو سوخته شده باشند بجملگی، واجب باشد قضای آن بکردن باغسل. و گر ترك این نماز نه بعمد کرده باشد، و ناسیا بود؛ قضا بود بی‌غسل. و گر بعضی از آفتاب یا ماهتاب[۱] سوخته شده باشد، و نماز بعمد ترك کرده بود؛ بروی بود قضای نماز کردن بی‌غسل. و گر ناسیا ترك کرده بود، و حال این بود که ما بگفتیم؛ بروی چیزی نبود.

ووقت این نماز آن وقت بود که آفتاب بگیرد، یا ماهتاب بگیرد، تا آن وقت که ابتدا بکند بگشودن. وچون ابتدا کرد ببر گشودن، وقت رفت. و گر وقت کسوف وقت نماز فریضه بود؛ باید که از نخست آن نماز فریضه بکند، وپس از آن بر اثر آن نماز کسوف بکند. و اگر ابتدا بنماز کسوف بکند، و وقت فریضه درآید؛ ببرّد، و فریضه بکند، وپس باز سر نماز کسوف شود، وتمام بکند. و گر وقت نُماز شب بود؛ از نخست نماز کسوف بکند، وپس نماز شب. و اگر نماز شب فایت شود؛ قضایش بکند از پس از آن، باکی نبود.

واین نماز ده رکعتست[۲] بچهار سجده و یك تشهّد. پنج رکوع بکند، ودر پنجم بسجود شود، وپس برخیزد، وپنج رکوع دیگر بکند، و بدهم بسجود شود. ودر رکعت اوّل الحمد بخواند، وسورتی دیگر اگر خواهد. و گر خواهد که بعضی سورت بخواند. روا بود. وهر گه که خواهد که در دوّم رکعت بقیّت آن سورت بخواند؛ باید که بخواند، وسورة الحمد نخواند، وابتدا از آنجایکه که بوی رسیده بود، بکند، وبخواند. و اگر خواهد سورتی دیگر خواند، اوّل الحمد باید خواندن. وحکم دیگر رکعتها همچنین است. [۶۱ر]

۱ ـ دومین نسخهٔ کهن: مهتاب.
۲ ـ دو نسخهٔ کهن زیر سطر: یعنی ده رکوع.

وبهردو رکعت ازپیش رکوع قنوت بکند. واگر اقتصار بریك قنوت بکند، دردوم رکعت نیز روا بود. وهر که که سر ازرکوع بردارد؛ «اللهُ اکبرُ» بگوید، الّا درپنجم ودهم که آنجایگاه «سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَه» گوید.

ومستحبّست که مقدار نمازش چندان بود که کسوف باشد، ومقدار رکوع و سجود چندِ مقدار قراءت بود. ومستحبّست که در نماز کسوف سورتهای دراز خواند چون سورة الکهف والأنبیاء، وهر که که مردم ازنماز کسوف بپردازند، وکسوف هنوزبازشده نباشد؛ مستحبّست نمازباسر گرفتن ویرا. وگراقتصار برتسبیح وتحمید بکند، باکی نبود. وباکی نبود که مردم نماز کسوف برپشت چهارپای بکنند، یا می رود ونُمازمی کند، چون نزول ووقوف نتواند.

باب بیست و دؤم

درنماز باران خواستن

چون بشهرهادر تنگی بود، وبارانها کم شود؛ مستحبّست نماز باران خواستن امام، یاآنکس که امام ویرا فرا داشته بود، مردم را بفرمایند تا سه روز روزه بدارند، وروز سئم بصحرا شوند. مستحبّ باشد که آن روز دوشنبه باشد، و درمسجدها این نماز نکنند درهمهٔ شهرها، الّا بمکّه خاصّه. وباید که مؤذّنان درپیش استند همچنانکه بنمازعید کنند.

ويَقْنُتُ فى كُلِّ ركعتينِ قبلَ الرّكوعِ. فإن لم يفعلْ، واقْتَصَرَ على القنوتِ فى العاشرةِ؛ كان أيضاً جائزاً. [٤١ر] وكُلَّما رفعَ رأسَه من الرّكوعِ، يقولُ: «اللهُ اكبرُ»، إلّا فى الخامسةِ والعاشرةِ، فإنّه يقولُ: «سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ».

ويُسْتَحَبُّ أن يكونَ مقدارُ قيامِ الرّجلِ فى صلاتِه بمقدارِ زمانِ الكسوفِ. ويكونُ مقدارُ قيامِه فى الرّكوعِ مقدارَ قيامِه فى حالِ القِراءةِ. ويُطَوِّلُ أيضاً فى سجودِه. ويُسْتَحَبُّ أن يقرأَ فى صلاةِ الكسوفِ السُّوَرَ الطِّوالَ مثلَ الكَهْفِ والأنبياءِ. فإن فرَغَ الإنسانُ من صلاتِه، ولم يكُنِ الكسوفُ قد انْجَلَى؛ يُسْتَحَبُّ له إعادةُ الصّلاةِ. وإن اقْتَصَرَ على التّسبيحِ والتّحميدِ، لم يكنْ به بَأْسٌ. ولا بَأْسَ أن يُصَلِّىَ الإنسانُ صلاةَ الكسوفِ على ظَهْرِ دابّتِه، او يُصَلِّىَ وهوماشٍ، إذا لم يُمْكِنْهُ النّزولُ والوقوفُ.

بابُ صلاةِ الاستسقاءِ

أذا أَجْدَبَتِ البلادُ، وقَلَّتِ الأمطارُ؛ يُسْتَحَبُّ أن يُصَلِّىَ صلاةَ الاستسقاءِ: يتقدَّمُ الإمامُ، او من نصبَه الإمامُ الى النّاسِ، بأن يصوموا ثلثةَ أيّامٍ، ثُمَّ يَخْرُجونَ اليومَ الثّالثَ الى الصّحراءِ. ويُسْتَحَبُّ أن يكونَ ذلكَ يومَ الاثنينِ. ولا يُصَلُّوا فى المساجدِ فى البلدانِ كُلِّها إلّا بمكّةَ خاصّةً. ويُقَدِّمُ المؤذِّنينِ كما يَفْعَلُ فى صلاةِ العيدينِ.

ويَخْرُجُ الإمامُ على أثرِهم بسكينةٍ ووَقارٍ. فإذا انتهى الى الصّحراءِ، قام؛ فصلّى ركعتينِ من غير أذانٍ ولا إقامةٍ، يقرأُ فيهما ماشاء من السُّوَرِ. ويكونُ ترتيبُ الرّكعتينِ كترتيبِ صلاةِ العيدينِ بأثنتى عشرةَ تكبيرةً: سبعٌ فى الأُولى، وخمسٌ فى الثّانيةِ. ويُقدّمُ القراءةَ على التّكبيرِ فى الرّكعتينِ معا، كما يفعلُ فى صلاةِ العيدينِ.

فإذا فرغ منهما؛ اسْتقبل القبلةَ، ويكبّرُ اللهَ مائةَ تكبيرةٍ، يَرْفَعُ بها صوتَه. ويُكَبِّرُ مَنْ حَضَرَ معه، ثُمّ يَلْتَفِتُ عن يمينِه فيُسَبِّحُ اللهَ مائةَ مرّةٍ، يرفعُ بها صوتَه ويُسَبِّحُ معه مَنْ حَضَرَ. ثُمّ يلتفِتُ عن يسارِه فيُهَلِّلُ اللهَ مائةَ مرّةٍ، يَرْفَعُ بها صوتَه، ويقولُ ذلك معه مَنْ حَضَرَه. ثُمّ يَسْتَقْبِلُ النّاسَ بوجهِه، ويَحْمَدُ اللهَ مائةَ مرّةٍ، يرفعُ بها صوتَه ويقولُ مثلَ ذلك مَنْ حَضَرَ معه.

ثُمّ لْيَدْعُ وَلْيَخْطُبْ بخُطبةِ الاستسقاءِ المرويّةِ عن أميرِ المؤمنين، عليه السّلامُ. فإن لَمْ يتمكّنِ اقْتَصَرَ على الدّعاءِ.

بابُ نوافلِ شهرِ رمضانَ وغيرِها من الصّلواتِ المرغَّبةِ فيها

يُسْتَحَبُّ أن يُصَلّىَ الإنسانُ فى شهرِ رمضانَ من أوّلِ ليلةٍ فيه الى آخرِ الشّهرِ زيادةَ ألفِ ركعةٍ [٤١پ] على نوافلِه فى سائرِ الشّهورِ.

وامام برپی ایشان بیرون آید درسا کنی ونهاد گی . وچون بصحرا رسد ، امام دور کعت نماز کند بی بانگ نمازوقامت، ودردو رکعت هرسورت که خواهد بخواند. وترتیب دو رکعت همچنانست که ترتیب نُماز عید بدُوازده تکبیر : هفت دررکعت نخستین ، وپنج در رکعت دؤم . ونخست قراءت بخواند ، پس تکبیرها کند در هردو رکعت ، همچنانکه درنمازعید .

وچون ازنماز بپرداخته‌باشد؛ روی فرا قبله کند، وصدباربگوید « اللهُ اکبرُ» بآواز بلند . وهر کس که با وی حاضر بود ، همچنین گوید . و پس بردست راست نگرد ، وصد بار بگوید : « سبحانَ اللهِ » . وهر کس که باوی بود ، نیزبگوید . وپس بدست چپ نگرد، وصد باربگوید « لاالهَ الّاالله » . وهر وقت آواز بلند بردارد ، و حاضران نیزبگویند . پس روی‌بامردم کند ، وصد بار [۶۱پ] بگوید : «الحمدُ للهِ» وحاضران نیز می گویند .

وپس دعای استسقا بخواند ، وخطبهٔ استسقا که از امیرالمؤمنین علی ، صلوات الله علیه، وروایت کرده‌اند[۱] بخواند، پس اگرمتمکن‌نباشد از آن؛ اقتصار کندبردُعا .

باب بیست وسؤم

درنوافل ماه رمضان وجزازان از نُمازها که بوی رغبت افکنده‌اند

مستحبّست که مردم نماز کنندرماه‌رمضان‌ازاوّل شبی‌در، تاباآخرشبی ، زیادت هزارر کعت نماز کرده باشند برآن نوافل که دردیگرماهها کردی .

---

۱ ـ این‌خطبه درتهذیب ۳ : ۱۵۱ وفقیه ۱ : ۳۳۵ آمده‌است . درنهج‌البلاغه(خطبه ۱۴۱ درشرح حدیدی ۱ : ۴۹۰ چاپ‌تهران) خطبهٔ‌دیگری دیده میشود . دربند ۴۷۲حکم نهج‌البلاغه (شرح حدیدی ۲ : ۴۹۲) عبارت «اللهم اسقناذل السحاب» می‌بینیم که دراین خطبه نیست. درفقه رضوی که همان الشرایع علی‌حسینان قمی یا رسالهٔ پدر ابن‌بابویه است برای‌پسرش (ص۱۵) دودعااست که‌دومی ازامیرمؤمنان‌است. درالمقنعه مفید(ص۳۴)دعایی است که نگفته است ازکیست . هیچک از اینها باهم یکی نیستند .

ازاوّل شب تانوزده شب هرشبی بیست رکعت نمازبکند[۱]: هشت رکعت پس از نمازشام ، ودوازده رکعت ازپس نمازخفتن پیش ازوُتَیره ، وختم نمازبوُتَیره بکند. ودرشب نوزدهم صدرکعت نمازبکند، ودرشب بیست ویکم وبیست[و]سوّم نیز همچنان صد رکعت بکند، ودرهشت شب ازدههٔ بازپسین درهرشبی سی رکعت نماز بکند: هشت رکعت ازپس نمازشام، وبیست[و]دو رکعت ازپس نمازخفتن واگرخواهدازپس نمازشام دوازده رکعت بکند، وازپس نمازخفتن هجده رکعت ، نیزروا بود . واین جمله نهصد وبیست رکعت بود .

ودرهرروز آدینه ازماه رمضان چهاررکعت نمازامیرالمؤمنین علی، علیه‌السّلم، بکند، ودو رکعت نمازفاطمه، علیهاالسّلم، بکند، وچهار رکعت نماز جعفربن ابی طالب، رحمةالله‌علیه ، ودرآخرشب آدینه‌یی که‌درین‌ماه بود ، بیست رکعت نماز امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ، علیه‌السّلم[۲] ، بکند . ودر نماز شام این آدینه بیست رکعت نماز فاطمه ، علیهاالسّلم، بکند . این جمله تمامی هزار رکعت بود .

ومستحبّست که درشب نیمه صد رکعت نمازبکند، درهر رکعتی یکبار الحمد وده بار « قل‌هوالله‌ُ احدٌ » بخواند . ومستحبّست که شب عیدفطر دو رکعت نمازبکند، دررکعت نخستین ازپس الحمد هزاربار « قل‌هوالله‌ُ احدٌ » بخواند ، ودررکعت دوّم از پس الحمد یکبار « قل‌هوالله‌ُ » بخواند .

---

۱ ـ درمتن چاپ شده چنین آمده‌است: «وترتیبها ان یصلی من‌اول لیلة یصلی الی لیلة تسع‌عشرة لیلة منه» و این عبارت باترجمه سازگارتر است .

۲ ـ متن ح : صلوات‌الله علیه ، هامش ح : نسخه علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام.

يُصَلّى فى تسعَ عشرةَ ليلةً منه فى كُلِّ ليلةٍ عشرينَ ركعةً : ثمانى ركعاتٍ بعدَ المغربِ، واثنتى عشرةَ ركعةً بعدَ العِشاءِ الآخرةِ قبلَ الوُتَيْرَةِ، ويَخْتِمُ الصّلاةَ بالوُتَيْرَةِ. وفى ليلةِ تسعَ عشرةَ مائةَ ركعةٍ، وفى ليلةِ إحدى وعشرينَ أيضاً مِثْلَ ذلك، وفى ليلةِ ثلثَ وعشرينَ أيضاً مِثْلَ ذلك. ويُصَلّى فى ثمانِ ليالٍ من العَشْرِ الأواخرِ فى كُلِّ ليلةٍ ثلثينَ ركعةً : يُصَلّى بعدَ المغربِ ثمانى ركعاتٍ واثنتينِ وعشرينَ ركعةً بعدَ العِشاءِ الآخرةِ . وإن أرادَ أن يُصَلّى بعدَ المغربِ اثنتى عشرةَ ركعةً، وبعدَ العِشاءِ الآخرةِ ثمانَ عشرةَ ركعةً ؛ كان أيضاً جائزاً . فهذه تسعُ مائةٍ وعشرون ركعةً.

ويُصَلّى فى كُلِّ يومِ جمعةٍ من شهرِ رمضانَ أربعَ ركعاتٍ لأميرِ المؤمنين، وركعتينِ صلاةَ فاطمةَ ، عليها السّلامُ ، وأربعَ ركعاتٍ صلاةَ جعفرِ بنِ أبى طالبٍ ، رحمة الله عليه . ويُصَلّى فى ليلةِ آخرِ جمعةٍ من الشّهرِ عشرينَ ركعةً صلاةَ أميرِ المؤمنينَ، وفى عشيّةِ تلك الجمعةِ عشرينَ ركعةً صلاةَ فاطمةَ ، عليها السلامُ . فهذه تمامُ ألفٍ[1] ركعةٍ .

ويُستَحَبُّ أيضاً أن يُصَلّى ليلةَ النّصفِ مائةَ ركعةٍ : يَقْرَأُ فى كُلِّ ركعةٍ الحمدَ مرةً و « قُلْ هوَ اللهُ أحدٌ » عشرينَ مرّةً . ويُستَحَبُّ أن يُصَلّى ليلةَ الفطرِ ركعتانِ : يَقْرَأُ فى أوّلِ ركعةٍ منهما الحمدَ مرّةً وألفَ مرّةٍ « قل هوَ اللهُ احدٌ »، وفى الثّانيةِ الحمدَ مرّةً و « قُلْ هوَ اللهُ احدٌ » مرّةً واحدةً.

١ ـ هامش مه : س خ الف ، متن مه ون : الالف، ملک : التمام الف .

فأمّا صلاة أمير المؤمنين، فإنّها أربع ركعات بتسليمتين: يقرأ في كلّ ركعة الحمد مرّة، وخمسين مرّة «قُلْ هو اللهُ أحدٌ».

وصلاة فاطمة عليها السّلام، ركعتان: يقرأ في الأولى منهما الحمد مرّة واحدة و«إنّا أنزلناه» مائة مرّة، وفي الثّانية الحمد مرّة و«قُلْ هو اللهُ أحدٌ» مائة مرّة.

وصلاة جعفر أربع ركعات بثلثمائة مرّة «سُبحانَ اللهِ، والحمدُ للهِ، ولا إلهَ إلّا اللهُ، واللهُ أكبرُ»: يبتدئ الصّلاة، فيقرأ الحمد ويقرأ في الأولى منهما «إذا زُلْزِلَتْ». فإذا فرغ منها، سبّح خمس عشرة مرّة، ثمّ ليركع، ويقول ذلك عشراً. فإذا رفع رأسه، قاله عشراً. فإذا سجد، قاله عشراً. فإذا رفع رأسه من السّجود، قاله عشراً. فإذا سجد الثّانية، قاله عشراً. فإذا رفع رأسه من السّجود ثانياً، قاله عشراً. فهذه خمس وسبعون مرّة. ثمّ لينهض إلى الثّانية، وليصلّ أربع ركعات على هذا الوصف، ويقرأ في الثّانية «والعاديات»، وفي الثّالثة «إذا جاء نصرُ اللهِ»، [٤٢ر] وفي الرّابعة «قُلْ هو اللهُ أحدٌ» ويقول في آخر سجدة منه «يا مَنْ لَبِسَ العزَّ والوَقارَ» إلى آخر الدّعاء.

ويُستحبّ أن يُصلّي الإنسان يوم الغدير إذا بقي إلى الزّوال نصف ساعة بعد أن يغتسل ركعتين: يقرأ في كلّ واحدة منهما الحمد مرّة و«قُلْ هو اللهُ أحدٌ» عشر مرّات وآية الكرسيّ عشر مرّات، و«إنّا أنزلناه» عشر مرّات. فإذا سلّم، دعا بعدهما بالدّعاء المعروف.

وامّا نمازامیرالمؤمنین علی، علیه السّلم، که گفتیم، چهار رکعت است بدو سلام درهر رکعتی یکبار الحمد وپنجاه بار «قُل‌هواللّٰهُ‌احدٌ» بخواند.

ونماز فاطمه، علیها السّلم، دور کعتست، دررکعت اوّل یکبارالحمد وصدبار «اِنّا انزلناه»، ودردوّم یکبارالحمد وصدبار «قُل‌هواللّٰه احدٌ». [۶۲ر]

و نمازجعفربن ابی‌طالب، رحمه‌الله[۱]، چهاررکعتست بسیصد بار «سبحان‌اللّٰهِ، وَالحمدُ لِلّٰهِ، ولااله اَلّااللّٰهُ وَاللّٰهُ اکبر». ابتدای نمازبکند، والحمد بخواند، «واذا زلزلَتِ». چون ازقراءت بپرداخت[۲]، پانزده[۳] بارتسبیح بگوید، پس بر کوع شود وده بار بگوید، پس سرباراست کند ده باربگوید. چون بسجود شود، ده باربگوید. چون‌سرازسجود بردارد، ده‌باربگوید. چون بسجود دوّم شود، ده باربگوید. چون دوّم بارسر بردارد، ده‌باربگوید. این هفتاد[و]پنج باربود. پس بدوّم رکعت برخیزد، هم برین‌مثل‌بکند، وچهاررکعت‌بکند هم برین‌وصف. ودردوّم رکعت «والعادیات» خواند، ودرسوّم «اذاجاءَ نصرُاللّٰهِ» وچهارم «قل‌هواللّٰهُ احدٌ»، ودرآخرسجده بکند وبگوید: «یا من لبسَ‌العزّ وَالوَقار» تاآخردعا بخواند.

نُماز روزعید غدیر[۴]: مستحبّست که‌مردم روزغدیر چون نیم‌ساعت مانده بود تازوال، دور کعت‌نماز کنند، پس‌ازآنکه غسل کرده بود، ودرهر رکعتی‌یك‌بارالحمد وده بار «قُل‌هواللّٰهُ احدٌ» وده بار «اِنّا انزلناه» وده بارآیة الکرسی بخواند، چون سلام بازدهدآن دعا که درآن معروفست بخواند.

---

۱ ـ روی این عبارت درح: علیه السلام.

۲ ـ دو مین نسخهٔ کهن: پرداخته بود.

۳ ـ ح: پانزده، دومین نسخهٔ کهن: پانژده.

٤ ـ روی این‌عنوان درح نشانهٔ «لا ـ الی» دارد همچنین روی عنوان «نماز روز مبعث» و روی عبارت «وخدای... فرستاد» وروی عنوان «نمازاستخاره» درصفحهٔ۱۵۲

نماز روز مبعث. ومستحبّست مردم را که روز مبعث که بیست [و] هفتم رجب باشد، و خدای، عزّ وعلا، مصطفی را، صلّی اللّٰه علیه و آله، برسالت بخلقان فرستاد، دوازده رکعت نماز بکند، درهر رکعتی یکبار الحمد و یکبار سورت پس بخواند. پس اگر نتواند، آنچه بروی سهل تر بود بخواند از سورتهای قرآن چون فارغ شده باشد از آن در آنجا یگاه؛ بنشیند، وچهار بار الحمد بخواند، وچهار بار «قل هو اللّٰه احد» ومعوّذتین، هر یکی چهار بار، وپس بگوید «سبحان اللّٰه والحمد للّٰه ولا اله الا اللّٰه واللّٰه اکبر» چهار بار، وچهار بار بگوید: «اللّٰه اللّٰه اللّٰه، لا أشرك به شیئاً». ومستحبّست که شب نیمهٔ شعبان چهار رکعت نماز کند، [۶۲ پ] درهر رکعتی یکبار الحمد، وصد بار «قل هو اللّٰه احد» بخواند.

نماز استخاره. وچون مردم کاری خواهند کرد چه از کارهای دینی ودنیایی، مستحبّست ویرا که دو رکعت نماز کند، دروی هرچه خواهد بخواند، وقنوت بکند دردوّم رکعت چون سلام بازدهد، آن دعا که خواهد بخواند، و پس بسجده شود، و صدبار بگوید: «استخیر اللّٰه فی جمیع اموری کلّها خیرةً فی عافیةٍ».

آخر - این استخاره در نسخهٔ اصل نیست - چون مردم کاری خواهند کرد، از خدای تعالی درخواهند که کردنی است یا نه، وبرشش پارهٔ کاغذ نویسد، سه بر نویسد: «خیرةٌ من اللّٰه العزیز العلیم، أفعل»، وبرسه نویسد «لا تفعل» وبرهم بر کند، ودر زیر چیزی نهد، و دو رکعت نماز بکند، بهر رکعتی یکبار الحمد وسی بار «قل هو اللّٰه احد» بخواند. وچون سلام بازدهد؛ بسجود شود، وثنا وذکر خدای تعالی بسیار بکند، ودعا بسیار بخواند، و صلوات فرستد برمحمّد وآلش، علیهم السّلم. پس در سجود صدبار بگوید: «استخیر اللّٰه فی جمیع اموری کلّها، خیرةٌ من اللّٰه العزیز العلیم» وباراست نشیند، واز آن کاغذها سه بر گیرد. اگر سه یا دو «افعل» برآید، آن کار بکند. واگر سه یا دو «لا أفعل» برآید؛ آن کار نکند، که نه صواب باشد. واگر چیزی از «افعل» وچیزی از «لا افعل» باشند؛ تا پنج بر گیرد، برهر کدام که زیادت باشد کار کند. والسّلام.

نماز حاجت هر که که مردم را حاجتی بود بخدای تعالی، باید که روز چهارشنبه وپنجشنبه وآدینه روزه دارد، وپس روز آدینه بزیر آسمان شود، ودو رکعت نماز کند، وازپس الحمد درهر دو رکعت دوّیست [و] ده بار «قل هو اللّٰه احد» بخواند بر ترتیب نماز تسبیح. الّا آنستکه ببدل تسبیح در نماز جعفر اینجا پانزده بار «قل هو اللّٰه احد» باشد [۶۳ ر] در رکوع وسجود وهمهٔ احوال. وچون نماز کرده باشد، از خدای تعالی حاجت خویش بخواهد.

ويُستَحبُّ أن يُصلّيَ الإنسانُ يومَ المَبْعثِ، وهو اليومُ السابعُ و العشرونَ مِنْ رَجَبٍ، اثنتى عشرةَ ركعةً: يَقْرأُ فى كُلِّ واحدةٍ منهما الحمدَ ويس. فان لم يتمكّنْ، قرأ ما سَهُلَ عليه من السُّوَرِ. فإذا فرغ منها؛ جلس فى مكانِه، وقرأ أربعَ مرّاتٍ سورةَ الحمد، و «قُلْ هوالله أحدٌ» مِثْلَ ذلك، والمعوّذتينِ، كُلَّ واحدةٍ منهما أربعَ مرّاتٍ. ثُمَّ يقولُ: «سبحانَ اللهِ، والحمدُللهِ، ولا إلهَ إلّاالله، واللهُ أكبرُ» أربعَ مرّاتٍ، و يقولُ: «اللهُ اللهُ لا أُشْرِكُ به شيئاً» أربعَ مرّاتٍ.

ويُستَحبُّ أن يُصلّيَ ليلةَ النّصفِ من شعبانَ أربعَ ركعاتٍ: يَقْرأُ فى كُلِّ واحدةٍ منها الحمدَ مرّةً و «قُلْ هو اللهُ أحدٌ» مائةَ مرّةٍ.

و أذا أرادَ الإنسانُ أمراً من الأمورِ لدينِه او دُنياه، يُستَحبُّ له أن يُصلّيَ ركعتينِ: يَقْرأُ فيهما ما شاءَ من السُّوَرِ، و يَقْنُتُ فى الثّانيةِ. فإذا سلّم؛ دعا بما أراد، ثُمَّ لْيَسْجُدْ وَلْيَسْتخِرِ اللهَ فى سجودِه مائةَ مرّةٍ، يقولُ: «أستخيرُ اللهَ فى جميعِ أمورى»، ثم يمْضى فى حاجتِه[1].

وإذا عرض للإنسانِ حاجةٌ؛ فَلْيَصُمِ الأربعاءَ والخميسَ والجمعةَ، ثُمَّ لْيَبْرُزْ تحتَ السّماءِ فى يومِ الجمعةِ[2] وَلْيُصَلِّ ركعتينِ، يَقْرأُ فيهما بعدَ الحمدِ مأتَى مرّةٍ وعشرَ مرّاتٍ «قُلْ هوالله أحدٌ» على ترتيبِ صلاةِ التّسبيحِ إلّاأنه يَجْعَلُ بدلَ التّسبيحِ فى صلاةِ جعفرٍ، خمسَ عشرةَ مرّةً «قُلْ هوالله أحدٌ» فى الرّكوعِ والسّجودِ وفى جميعِ الاحوالِ. فإذا فَرَغَ منها سألَ اللهَ حاجتَه.

١ ـ نمازى پس ازين در ترجمه آمده كه مانند آن درمقنعه ٣٦ و تهذيب ٣ : ١٨١ وكافى ٣ : ٤٨٠ هست

٢ ـ چاپى وهامش ملك: الجمعة قبل الزوال بعد ان يغتسل

وإذا قُضِيَ حاجَتُهُ ؛ فَلْيُصَلِّ ركعتينِ شكراً للّهِ تعالى : يَقْرَأُ فيهما الحمدَ و « إنا أنزلناه » او سورةَ « قُلْ هو اللهُ أحدٌ » ، ثُمَّ لْيَشْكُرِ اللهَ تعالى على ما أَنْعَمَ في حالِ السّجودِ والرّكوعِ وبعدَ التّسليمِ ، إن شاء اللهُ .

بابُ الصّلاةِ على المَوْتى

الصّلاةُ على الأمواتِ فريضةٌ . وفرضُه على الكفايةِ ، إذا قام به البعضُ ، سقط عن الباقينَ . [٤٢ پ] ولا يختلفُ الحكمُ في ذلكَ ، سواءٌ كان الميّتُ رجلاً أو امْرأةً ، حُرّاً او عبداً ، اذا كان له ستُّ سنينَ فصاعداً ، و كان على ظاهرِ الإسلامِ . فإن نقص سِنُّهُ عن سِتِّ سنينَ ، لَمْ تَجِبِ الصّلاةُ عليه ، بَلْ يُصَلّى عَلَيْهِ اسْتِحْباباً وتقيّةً .

و إذا حضر القومُ للصّلاةِ عليه ، فَلْيَتَقَدَّمْ أَوْلَى النّاسِ به ، او مَنْ يَأْمُرُهُ الوليُّ بذلك . وإن حَضَرَ الإمامُ العادلُ ، كان أَوْلَى بالصّلاةِ عليه . وإن حَضَرَ رجلٌ من بنى هاشمٍ معتقدٍ للحقِّ ؛ كان أيضاً أَوْلَى بالصّلاةِ عليه ، إذا قدّمه الوليُّ . ويُستَحَبُّ له تقديمُهُ . فإن لَمْ يَفْعَلْ ، فليس له أن يَتَقَدَّمَ للصّلاةِ عليه . والزّوجُ أحقُّ بالصّلاةِ على المرأةِ من أخيها وأبيها .

و إذا كانوا جماعةً ؛ فَلْيَتَقَدَّمِ الإمامُ ويَقِفُ الباقونَ خَلْفَهُ صفوفاً اوصفّاً واحداً . وان كان فيهم نساءٌ ؛ فَلْيَقِفْنَ آخِرَ الصّفوفِ ، فلا يَخْتَلِطْنَ بالرّجالِ . فإن كان فيهنّ حائضٌ ، فَلْتَقِفْ وَحْدَها في صفٍّ بارزةً عنهنّ وعنهم . وإن كان مَنْ يُصَلّى على الميّتِ نفسينِ ، فَلْيَتَقَدَّمْ واحدٌ ويَقِفِ الآخَرُ خَلْفَهُ سواءً ، ولا يَقِفُ على جَنْبِهِ .

وچون حاجت روا کرده باشد؛ دو رکعت نماز بکند برای شکرخدای تعالی، ودرهر رکعتی الحمد «وَاَنا انزَلناهُ» یا «قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ» بخواند، وپس شکر کندبر آنکه خدای تعالی نعمت کرد بروی، درحال رکوع وسجود، وازپس سلام، ان‌شاءَالله[۱].

باب بیست وچهارم

در نماز بر مرده کردن

نماز برمردگان کردن فریضهٔ است، وفرض بر کفایتست. وچون قومی قیام کردند، ازدیگران[۲] بیفتاد. وحکم در وی بنگردد چه اگر مرده مرد بود یازن، یا آزاد بود یابنده، هرگه که شش‌ساله بود یا بیشتر، وبرظاهر اسلام بود. پس اگر از شش سال سالش کمتر بود؛ نماز واجب نباشد برو، بل نماز بر کردن استحباب وتقیّه را بود.

وچون‌قوم برنماز کردن برمرده حاضر آیند، باید که آنکس که بمرده اولیتر بود فراپیش شود، یا آنکس که ولی ویرا فرماید. واگر امام عادل حاضر بود، وی اولیتر بود بنماز بروی. اگر مردی از بنی‌هاشم حاضر بود، ومعتقد حق بود؛ ویرا نیز اولیتر بود نماز کردن بروی، هرگه که ولی ویرا فراپیش کند. ومستحبّست ولی را فراپیش کردن وی. پس اگر نکند، ویرا نباشد که پیش‌شود. وشوهر اولیتر بود بنماز کردن برزن ازبرادر وپدر.

وچون جماعتی باشند؛ امام فراپیش شود، و دیگران در پس‌وی بیك صف بایستند، یاصفها پُر[۳]. واگر زنان باایشان باشند، درآخر صفها باستند، وبا مردان درنیامیزند. واگر درمیان زنان حایضی بود، تنها باستد. دریک‌صف‌جدا ازهمهٔ‌صفّها. وگر دو کس‌باشند که بر مرده نماز کنند؛ یکی فرا پیش شود، و دیگر از پس باستد، برپهلو بناستد.

۱ـ دومین نسخه کهن: الله تعالی

۲ـ دومین نسخهٔ کهن: کردن از یکدیگر آن

۳ ـ روی عبارت در دونسخهٔ کهن: در صفهای بسیار بایستند یا بیک صف

و باید که امام از جنازهٔ مرد بمیان جنازه باز استد. و اگر جنازهٔ زن بود، بنزدیك سینه‌اش باستد. وهر گه که جنازهٔ مردی وزنی حاضر آید؛ از نخست [۶۳پ] زنرا فراپیش قبله نهد، وازپس آن مرد را بنهند، وامام بنزدیك مرد باستد. واگر جنازهٔ مردی و زنی و کودکی حاضر آید؛ از نخست کودك را فراپیش قبله نهد، وپس زنرا، وپس مرد را. وگر با ایشان بنده‌یی بود؛ از نخست کودك را فراپیش قبله نهند، وپس زنرا، وپس بنده را، و پس مرد را، و امام بنزدیك مرد باستد، و یك نماز بر همه بکنند. وهم این حکمست، اگر بعدد زیادت شوند بر آنچه ما بگفتیم، و ترتیبشان همچنیست.

و باید که از میان امام و جنازه چیزی اندك بود، و دور نبود. و پای برهنه بباشند، چون نماز کنند، اگر نعلین دارد. پس اگر نعلین ندارد، یاموزه دارد؛ همچنان نماز کند، باکی نبود.

و پس امام دست بردارد بتکبیر، و پنج تکبیر بکند، بنخستین دست بردارد، وبدیگر تکبیرها دست برندارد، که این فاضلتر است. وگر بهمهٔ تکبیرها دست بردارد باکی نبود. وبتکبیر اول شهادتین بگوید، وبتکبیر دؤم صلوات بر پیغامبر و آلش فرستد، وتکبیر سؤم مؤمنانرا دعا کند، پس تکبیر چهارم بکند، ومردمرا دعا گوید، اگر مؤمن بود.

وينبغى أن يَقِفَ الإمامُ من الجَنازةِ ،إن كانت لرجُلٍ ، عندَ وسطِها؛ وان كانتِ لِامْرَأةٍ ، عندَ صدرِها . واذا اجْتمع جنازةُ رجلٍ وَامْرَأةٍ فَلْتُقَدَّمِ المرأةُ الى القبلةِ ، و يُجْعَلُ الرّجلُ مِمَّا يَلِيها ، ويَقِفُ الإمامُ عندَ الرَّجُلِ . و إن كان رجلٌ وَامْرَأةٌ وصَبِىٌّ ، فَلْيُقَدَّمِ الصَّبِىُّ ، ثُمَّ المرأةُ، ثُمَّ الرّجلُ. وإن كان معهم عبدٌ فَلْيُقَدَّمْ اوّلاً الصَّبِىُّ، ثُمَّ المرأةُ، ثُمَّ العبدُ، ثُمَّ الرّجلُ ،ويَقِفُ الإمامُ عندَ الرَّجُلِ و يُصَلّى عليهم صلاةً واحدةً . وكذلك الحكمُ ؛ إن زادوا فى العددِ على ما ذكرناه، و يكونُ على هذا ترتيبُهم.

وينبغِى أن يكونَ بينَ الإمامِ وبينَ الجَنازةِ شىءٌ يسيرٌ ، ولا يَبْعُدْ منها . وَلْيَتَحَفَّ عندَ الصّلاةِ عليه، ان كان عليه نَعْلانِ. فإن لم يكنْ عليه نَعْلٌ ، او كان عليه خُفٌّ ؛ فلا بَأْسَ أن يُصَلِّىَ كذلك.

ثُمَّ يَرْفَعُ الإمامُ يدَه بالتّكبيرِ ، و يُكَبِّرُ خمسَ تكبيراتٍ ، يَرْفَعُ يدَه فى أوّلِ تكبيرةٍ منها حَسْبُ ، ولا يَرْفَعُ فيما عداها . هذا هو الأفضلُ . فإن رفع يدَه فى التّكبيراتِ كُلِّها ، لَمْ يَكُنْ به بَأْسٌ . واذا كَبَّرَ الأُوْلَةَ؛ فَلْيَشْهَدْ: أن لا إلهَ إلّا اللهُ ، و أنّ محمداً رسولُ اللهِ[1] ، ثم يُكَبِّرُ الثّانيةَ و يُصَلّى على النّبىِّ وءَالِه ، ثُمَّ يُكَبِّرُ الثّالثةَ ويَدْعُوا للمؤمنينَ ، ثُمَّ يُكَبِّرُ الرّابعةَ و يَدْعُوا للميّتِ إن كان مؤمناً .

١- در مه و ن «وان محمدا رسول الله» نيست ولى درملک وچاپى هست

فإن لم يكن كذلك ؛ و كان ناصباً مُعْلِناً بذلك ؛ لعنه فى صَلاتِه ، وتَبرّأ منه . وإن كان مُسْتَضْعَفاً فَلْيَقُلْ [٤٣ر] : « رَبَّنَا اغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا » الى ءاخِر الآيةِ . وإن كان مِمَّنْ لا يَعْرِفُ مذهبَه ، فَلْيَدْعُ اللهَ أن يَحْشُرَه مع مَنْ كان يَتَولّاه . وإن كان طفلاً فَلْيَسْئَلِ اللهَ أن يَجْعَلَه له ولأبويه فُرُطاً.

٥ فإذا فَرَغ مِن ذلك، كَبَّرَ الخامسةَ؛

ولا يَبْرَحُ من مكانِه حتّى تُرْفَعَ الجِنازةُ ، فَيَراها على أيدى الرِّجالِ ، و من فاته شيءٌ من التّكبيراتِ ، فَلْيُتِمَّهُ عند فَراغِ الإمامِ من الصّلاةِ متتابعةً . فإن رُفِعَتِ الجِنازةُ ؛ كَبَّرَ عليها ، وان كانت مرفوعةً . و إن كانت قد بَلَغَتْ الى القبرِ ؛ كَبَّرَ على القبرِ ما بَقِىَ له ، و قد أَجْزَأَه . ومن كَبَّرَ ١٠ تكبيرةً قبلَ الإمامِ ، فَلْيُعِدْها مع الإمامِ .

ومن فَاتَتْهُ الصّلاةُ على الجنازةِ ، فلا بَأْسَ أن يُصَلّىَ على القبرِ بعدَ الدّفنِ يوماً وليلةً . فإن زاد على ذلك ، لَمْ يُجْزِ الصّلاةُ عليه . ويُكْرَهُ أن يُصَلّى على جِنازةٍ واحدةٍ مرّتينِ .

ولا بَأْسَ أن يُصَلّى على الجنازةِ أىَّ وقتٍ كان مِنْ ليلٍ او نهارٍ ، ١٥ ما لم يَكُنْ وقتُ فريضةٍ . فإن كان وقتُ فريضةٍ ، بُدِئَ بالفرضِ ثُمَّ بالصّلاةِ على الميّتِ ، أَللّهُمَّ إلّا أن يكونَ الميّتُ مبطوناً او ما أَشْبَهَ ذلك مِمَّنْ يُخافُ عليه الحوادثُ ، فإنّه يُبْدَأُ بالصّلاةِ عليه ، ثُمَّ بصلاةِ الفريضةِ .

پس اگر نبود چنین، وناصبی بود؛ آشکارا در نماز لعنتش کند، واز وی تبرّا کند. و اگر مستضعف بود، بگوید: «ربّنا اغفر للّذین تابوا واتبعوا سبیلكَ وقِهم عذابَ الجحیم». و گر مذهبش نداند، بگوید: «اللّهم احشره مع من کان یتولاه» و گر کودك باشدبگوید: «اللهم اجعلهلابویه ولنا فُرطاً وسلفاً[1]» وچون بپرداخت[2] بود، تکبیر پنجم بکند.

واز جایگاه خویش بنشود تاجنازه بردارند، وبدست مردم ببینند. و اگر کسی را از تکبیرها چیزی فایت شود، چون امام بپردازد؛ تمام بکند ازپس یکدیگر، اگرچه جنازه برداشته باشند، تکبیر بکند بر وی. و اگر بگور رسیده باشد، بر گور آن تکبیرها بکند که مانده باشد، روا بود. و گر کسی پیش از امام تکبیری کند، باید که با سر گیرد با امام.

و گر کسی را[٦٤ر] نماز جنازه فایت شده باشد، باکی نبود بر گور نماز بکند پس از آنکه دفن کرده باشند تا شبانروزی بگذشتن. وپس اگر زیادت از شبانروزی بود، روا نبود نماز کردن بر وی. ومکروه است نماز کردن بریك جنازه دوباره.

وباکی نبود نماز کردن بر جنازه هروقت که بود، اگر شب بود اگر روز، مادام تاوقت فریضه‌ای نباشد پس اگر وقت فریضه‌ای باشد؛ ابتدا بفریضه بکند، وپس بنماز جنازه، الّا که مرده را درد شکم بوده باشد، یامانند آن چیزها که ترسند که برمرده حادثه‌ای پدید آید، آنگه از نخست نماز برمرده کنند، وپس نماز فریضه.

۱ـ هامش ح: ح صح اللهم اجعله لنا ولابویه فرطا، ع زیر سطر: لناولابویه فرطا صح

۲ ـ نسخهٔ دوم کهن وع ومج: پرداخته، د: به پرداخته

وباکی نبود نماز کردن بر مرده درمسجدها. اگر بدان جایگاه کنند که از بهر نماز جنازه کرده باشند، فاضلتر باشد[۱] وهر گه که نماز برجنازه‌ای بر کنند، وپس پیدا شود که آن جنازه راست نهاده نبود؛ راست بنهند، ونماز باز کنند، تا دفن کرده نباشد. پس اگر دفن کرده باشند، نماز بگذشته باشد.

وفاضلتر آنست که مردم نماز بر جنازه نکنند، الّا برطهارت. پس اگر ناگاه جنازه‌ای هاوی رسد، وبرطهارت نباشد؛ تیمم باز بکند[۲]، ونماز بکند بروی. واگر ممکن نبود بروی، بی طهارت نماز بکند. وهمچنین است حکم درآنکس که جنب بود، و زن که حایض‌بود، روا بود که هردو نماز کنند بروی بی‌غسل. واگر توانند غسل کردن، باید که غسل بکنند که آن فاضلتر است.

وهر گه که امام یك تکبیر بکند یا دو تکبیر، وجنازهٔ دیگر حاضر آورند؛ امام مخیّرباشد از آنکه پنج تکبیر تمام‌بکند برجنازهٔ نخستین، ونمازی دیگر باسر گیرد برجنازهٔ دیگر، وازمیان آنکه پنج تکبیر بکند از اینجایگاه که بدو رسیده باشد، وروا بود آن نماز برهردو.

وچون جماعتی زنان حاضر آیند از بهر نماز بر مرده کردن، و مرد در میان ایشان نباشد؛ یکی از زنان در میان جماعت باستد، وباقی زنان در دست راست ودر دست‌چپ‌وی باستند، ونمازبکنندبرجنازه. وهمچنین[٦٤پ]نماز کنند چون‌جماعتی برهنگان باشند یکی فراپیش نشود، بلکه در میان باستند، و تکبیر بکنند، و پس‌نمازان با وی تکبیر بکنند. و اگر مرده برهنه بود از نخست در گور نهند، و عورتش بپوشند، واز پس آن‌نماز کنند، ودفنش کنند. ان‌شاء الله تعالی وحده[۳].

۱- دومین نسخهٔ کهن: بود، دیگر نسخه ها: باشد

۲- در ح و د و ع و مج «باز» ندارد ولی در دومین نسخهٔ کهن دارد

۳- دومین نسخهٔ کهن: وحده العزیز، د و ع ومج: تعالی

ولا بأسَ بالصّلاةِ على الجنائزِ فى المساجدِ. وإن صُلّىَ عليها فى مواضعها المختصّةِ بذلك، كان أفضلَ. ومتى صُلّىَ على جنازةٍ، ثُمّ تبيّنَ بعدَ ذلك أنّها كانتْ مقلوبةً؛ سُوّيتْ، وأُعيدَ عليها الصّلاةُ، مَا لَمْ يُدْفَنْ. فإن دُفِنَ، فقد مَضَتِ الصّلاةُ.

والأفضلُ ان لا يُصَلّىَ الإنسانُ على الجنازةِ إلاّ على طُهرٍ. فإن فَاجَأَتْهُ جنازةٌ، ولم يكنْ على طهارةٍ؛ تَيَمّمَ، وصَلّى عليها. فإن لم يُمكِنْهُ، صَلّى عليها بغيرِ طُهرٍ. وكذلك الحكمُ فى مَنْ كان جُنُباً، والمرأةُ إذا كانت حائضاً، فإنّه لا بأسَ أن يُصَلّيَا عليه مِنْ غيرِ اغْتِسالٍ. فإن تَمكّنَا مِنَ الاغْتِسالِ؛ اغْتَسَلا، فإنّ ذلك أفضلُ.

وإذا كبّرَ الإمامُ على الجنازةِ تكبيرةً او تكبيرتينِ، وأُحضِرَتْ جنازةٌ أُخْرَى؛ فهو مُخَيّرٌ بينَ أن يُتِمّ خمسَ تكبيراتٍ على الجنازةِ الأوّلةِ، ثُمّ يَسْتَأنِفُ الصّلاةَ على الأُخْرَى، وبينَ أن يُكَبّرَ خمسَ تكبيراتٍ مِنَ الموضعِ الّذى انْتَهَى إليه، وقد أَجْزَأَهُ ذلك عَنِ الصّلاةِ عليهما.

فإذا حضرَ جماعةٌ من النّساءِ للصّلاةِ على الميّتِ، ليس فيهنّ رجلٌ؛ فَلْتَقِفْ واحدةٌ منهنّ فى الوسطِ، والباقياتُ [٤٣ پ] عن يمينِها وشمالِها، ويُصَلّينَ عليها. وكذلك إذا صَلّوا جماعةً عُراةً على الجنازةِ؛ فلا يَتَقَدّمُ منهم أحدٌ، بَلْ يَقِفُ فى الوسطِ، ويُكَبّرُ، ويُكَبّرُ الباقونَ معه. فإن كانَ الميّتُ عُرياناً؛ تُرِكَ فى القبرِ أوّلاً، وغُطّىَ سَوْأَتُهُ، ثُمّ صُلّىَ عليه بعدَ ذلك، ودُفِنَ.

كتابُ الصّيامِ

بابُ ماهيّةِ الصّومِ ومَنْ يَجبُ عليه ذلك ومَنْ لا يَجبُ عليه

الصومُ فى اللّغةِ هو الإمساكُ ، وهو فى الشّريعةِ كذلك ، إلا أنّه إمساكٌ عن أشياءَ مخصوصةٍ فى زمانٍ مخصوصٍ .

والّذى يقعُ الإمساكُ عنه على ضربينِ : ضربٌ يَجبُ الإمساكُ عنه ، والآخرُ الأَوْلَى الإمساكُ عنه .

والّذى يجبُ الإمساكُ عنه على ضربينِ : ضربٌ منهما مَتَى لم يُمْسِكِ الإنسانُ عنه ، بَطَلَ صومُه . والقسمُ الآخرُ مَتَى لَمْ يُمْسِكْ عنه ، كان مَأْثُوماً ، وإن لَمْ يُبْطِلْ ذلك صومَه .

فأما الّذى يجبُ الإمساكُ عنه ممّا يُبْطِلُ الصّومُ بفعلِه ، فهو الأكلُ والشّربُ والجماعُ والإرتماسُ فى الماءِ والكَذِبُ على اللهِ ورسولِه وازْدِرادُ كُلِّ شىءٍ يُفسِدُ الصّيامَ والحُقْنَةُ والقَيْءُ على طريقِ العمدِ .

وأمّا الّذى يَجبُ الإمساكُ عنه ، وإن لَمْ يُبْطِلِ الصّومُ بفعلِه ؛ فهو النّظرُ الى مالا يجوزُ النّظرُ اليه ، والإصغاءُ الى ما لا يَحِلُّ الإصغاءُ اليه مِنَ الغِناءِ وقولِ الفُحشِ ، والكلامُ بما لا يسوغُ التّكلّمُ به ، ولَمْسُ ما لا يَحِلُّ ملامَسَتُهُ ، والمشىُ الى المواضعِ المَنْهِيِّ عنها .

کتاب الصّیام

باب یکم

در آنکه روزه چه بود و بر که واجب بود و بر که نبود و چگونگی آن

بدانکه صوم بتازی باز استادن بود، و در شریعت نیز همچنین بود، الّا آنست که درشریعت باز استادن بود ازچیزهای مخصوص در وقتی مخصوص.

وآنچه امساك بر وی می‌افتد بردو ضربست: یکی ضرب واجبست باز گرفتن خویشتن ازآن، و دوّم آنست که اولیتر آن باشد که خویشتن‌را از وی باز گیرند.

امّا آنچه واجبست بردوضربست: یکی آنست که‌چون‌مردم‌خویشتن‌را ازان‌باز نگیرد، روزه اش باطل شود. و دوّم آنست که اگر خویشتن را باز نگیرد از وی، بزه کار باشد اگرچه روزه‌اش باطل نشود.

امّا آنچه واجبست که ازآن باز استند ازآنکه بکردن آن روزه باطل شود: اکل است، وشرب، وجماع، وسر بزیرآب فروبردن، ودروغ گفتن برخدای‌تعالی وبرپیغمبر صلی‌الله علیه وآله، وچیزی فرو گماشتن که قصد تباه کردن روزه بود، و حقنه و قی برطریق عمد.

وامّا آنچه واجب است باز استادن از وی، اگرچه روزه باطل نشود بکردن وی؛ نگرستن است برآنچه روا نبود نگرستن بدو، وگوش دادن بچیزی که روا نبود گوش داشتن برآن از سرود، و گفتار فحش، و گفتن چیزی که روا نبود گفتن آن، ودست فرومالیدن‌بچیزی که حلال‌نبود دست‌فرومالیدن بدان، ورفتن‌بجایگاهی که روا نبود رفتن بدان.

واما آنچه اولیتر است که بدو امساك کنند، حسد بردن است، [۶۵ر] وخصومت کردن، وشعر خواندن، و آنچه مانند آنست از آنچه ما ذکر بکردیم از پس این در آنچه تباه کند روزه و آنچه تباه نکند او را.

وروزه بردو ضربست: یکی فریضهٔ است؛ ویکی سنّت.

امّا آنچه فریضه است بردو ضربست: یکی ضرب واجبست بر همهٔ مکلّفان با تمکین باطلاق، وضرب دیگر واجب آید بر آنکس که سبب وجوب در وی حاصل آید.

امّا قسمت اول روزهٔ ماه رمضانست که واجبست روزه داشتن بر همهٔ مکلّفان از زنان ومردان و بندگان و آزادان. و فرض روزه بیفتد از آنکس که کامل عقل نبود از کودکان ودیوانگان وجز ازایشان. ومستحبست که کودکان بگیرند بروزه داشتن چون توانند ونه ساله باشند، اگرچه واجب نباشد بر ایشان. و فرض روزه بیفتد از آنکس که عاجز بود از روزه، امّا ببیماری، یاپیری، یا آنچه مانند آن بود، که ما ما پیدا بکنیم پس ازین، ان‌شاء الله وحده.

وآنها که روزه بر ایشان واجب باشد، بردو ضرب‌اند: ضربی آنند که چون روزه ندارند بعمدا، واجب باشد بر ایشان قضا و کفارت یاقضا. وضربی آنند که بر ایشان واجب نباشد آن. امّا آنها که بر ایشان واجب بود قضا و کفارت، هر آنکسی بود که برظاهر اسلام باشد. و آنها که واجب نیاید بر ایشان، کافران باشند که مخالف اسلام باشند ازاصناف کافران چندانکه باشند. واگر روزه‌ای بر ایشان واجب‌است بشرط اسلام واجب است. پس هر گاه که روزه نداشته باشند، نه قضا واجب آید ایشانرا ونه کفارت.

والّذى الأَوْلَى الإمساكُ عنه، فالتّحاسُدُ والتّنازعُ والمماراةُ وإنشادُ الشِّعْرِ، وما يجرِى مَجْرَى ذلك مِمّا نَذْكُرُه مِنْ بعدُ فى بابِ ما يُفْسِدُ الصّيامُ وما لا يفسِدُه.

والصّومُ على ضربينِ: مفروضٌ ومسنونٌ.

فالمفروضُ على ضربينِ: فضربٌ يَجِبُ على كافّةِ المكلّفينَ مع التمكّنِ منه بالإطلاقِ. والضّربُ الآخرُ يَجِبُ على مَنْ حَصَلَ فيه سببُ وجوبِه.

فالقسمُ الأوّلُ هو صومُ شهرِ رمضانَ. فإنّه يَلْزَمُ صيامُه لسائرِ المكلّفينَ مِنَ الرّجالِ والنّساءِ والعبيدِ والأحرارِ، ويَسْقُطُ فرضُه عَمّنْ ليس بكاملِ العقلِ من الصِّبيانِ والمجانينِ وغيرِهما. ويُسْتَحَبُّ أن يُؤْخَذَ الصِّبيانُ بالصّيامِ [٤٤ر] إذا أطاقوه، و[1] بلغوا تِسْعَ سنينَ، وإن لم يكن ذلك واجبا عليهم. و يَسْقُطُ فرضُ الصّيامِ عَنِ العاجزِ عنه بمرضٍ او كِبَرٍ او ما يَجْرِى مَجْرَاهُمَا مِمّا سَنُبَيِّنُه فيما بعدُ، إن شاء اللهُ.

والذين يَجِبُ عليهمُ الصّيامُ على ضربينِ: مِنْهُمْ مَنْ إذا لم يَصُمْ متعمّداً، وجب عليه القضاءُ والكفّارةُ أوِ القضاءُ. ومِنْهُمْ مَنْ لا يَجِبُ عليه ذلك. فالّذينَ يَجِبُ عليهم ذلك، كُلُّ من كان ظاهرُه ظاهرَ الإسلامِ. والّذين لا يَجِبُ عليهم، هُمُ الكفّارُ من سائرِ أصنافِ مَنْ خالفَ الإسلامَ. فإنه وإن كان الصّومُ واجباً عليهم، فإنّما يَجِبُ بشرطِ الإسلامِ. فمتى لم يصوموه، لم يَلْزَمْهُمُ القضاءُ ولا الكفّارةُ.

١- هامش مه: خ س او صح، متن مه وملک و چابی و ن: او

والقسمُ الثّانى مثلُ صومِ النّذورِ والكفّاراتِ وما يَجْرِى مجراهما.
ونَحْنُ نُبَيِّنُ كُلَّ ذلك فى أبوابِه، إن شاءالله.

بابُ علامةِ شهرِ رمضانَ وكيفيّةِ العزمِ عليه ووقتِ فرضِ الصّومِ ووقتِ الإفطارِ

علامةُ الشّهورِ رُؤيةُ الهلالِ مع زوالِ العوارضِ والموانعِ. فَمَتَى رأيتَ الهلالَ فى اسْتقبالِ شهرِ رمضانَ، فَصُمْ بنيّةِ الفرضِ مِنَ الغَدِ. فإن لَمْ تَرَهُ لِتَرْكِكَ التّراءِىَ له، ورُؤِىَ فى البلدِ رُؤيةً شائعةً؛ وجب أيضاً عليك الصّومُ. فإن كان فى السّماءِ علّةٌ، ولَمْ يَرَهُ جميعُ أهلِ البلدِ، ورَآهُ خمسونَ نفساً؛ وجبَ أيضاً الصّومُ. ولا يجب الصّومُ اذا رَآهُ واحدٌ أوِاثْنانِ، بَلْ يَلْزَمُ فرضُه لِمَنْ رَأَهُ حَسْبُ، وليس على غيرِه شىءٌ.

ومَتَى كان فى السّماءِ علّةٌ، ولم يُرَ فى البلدِ الهلالُ أصلاً، ورَآهُ خارجَ البلدِ شاهدانِ عَدْلانِ؛ وجب أيضاً الصّومُ. وإن لم يكنْ هناك علّةٌ، و طُلِبَ فَلَمْ يُرَ الهلالُ؛ لم يَجِبِ الصّومُ إلّا أن يَشْهَدَ خمسونَ نفساً من خارجِ البلدِ أنّهم رَأَوْهُ.

ومَتَى لَمْ يُرَ الهلالُ فى البلدِ، ولم يَجِئْ من الخارجِ مَنْ يُخْبِرُ بِرُؤيتِه؛ عَدَدْتَ مِنَ الشّهرِ الماضى ثلاثينَ يوماً، وصُمْتَ بعدَ ذلك بنيّةِ الفرضِ. فإن ثبت بعدَ ذلك بيّنةٌ عادلةٌ أنّه كان قد رُؤِىَ الهلالُ قبلَه بيومٍ، قَضَيْتَ يوماً بدلَه.

وقسمت دؤم چون روزهٔ نذرها و کفّارتها و آنچه مانند آن بود. و ما هریکی پیدا بکنیم در بابهایش ان شاء الله وحده[۱].

باب دؤم

علامت[۲] ماه رمضان و چگونگی عزم کردن بر وی و وقت روزهٔ فرض و وقت افطار

علامت ماهها، ماه دیدن است، هر که که عارضی ومانعی نباشد. و هر که که ماه بدیدی، در استقبال ماه رمضان ازفردا روزه دارد بنیّت فرض. واگر تو ماه دیده نباشی، ودرشهر دیده باشند دیدنی فاش؛ برتو واجب آید روزه داشتن. و گربرآسمان علّتی بود، و در شهر همه کس دیده نباشند، وپنجاه کس [۶۵پ] دیده باشند؛ واجب آید نیز روزه داشتن. وواجب نیاید چون یك کس یا دو کس دیده باشند، بل لازم برآنکس آید که دیده‌باشد، وبر کسی‌دیگر چیزی لازم نیاید.

وهر که که برآسمان علّتی بود، و درشهر کسی ماه نبیند اصلا، وبیرون شهر دو گوای‌عدل دیده باشند؛ واجب آید نیز روزه داشتن. پس اگر علّت نبود، وطلب کرده باشند وندیده باشند؛ روزه واجب نیاید، الّا پنجاه کس از بیرون شهر گوایی دهند که ماه دیدند.

وهر گاه که ماه نبینند درشهر، وازبیرون کسی نیاید که خبر دهد برؤیت ماه؛ ازماه گذشته سی روز بشمارند، وپس ازان بنیّت فرض بروزه باشند. واگر پس ازان بدرست‌شود بیّنتی عادل که‌ماه دیدند پیش‌ازان بیك‌روز، بدل آن‌یك‌روز قضایش‌بکنند.

---

۱ ـ دومین نسخه کهن: وحده العزیز.

۲ ـ دومین نسخهٔ کهن: در علامت.

وفاضلتر آنست که مردم روز شك روزه دارند بر آنکه از شعبانست. و گر پس ازان بیّنت برخیزد که آن از ماه رمضانست؛ از وی بینگارند، و روا بود ویرا، وبر وی قضای آن نبود؛ واگر روزه ندارد، بروی چیزی نباشد؛ و روا نبود ویرا که آن روزه روزه دارد بر آنکه ماه رمضانست چنانکه بگفتیم، و نه آنکه روزه دارد و وی درشك باشد، ونیّت شعبان نکند. و گر روزه دارد بدین وجه، و پس روشن شود که آن روز ازماه رمضان بود؛ روا نبود از وی، وبروی بود قضای آن روز بکردن.

امّا نیّت در روزه واجب است، وتمام بود که یك نیّت بکند همهٔ ماه را، چنانکه دراول ماه یك نیّت بکند، وعزم کند بر آنکه وی روزهٔ همه ماه بدارد واگر هرروزی را نیّت نو بکند با سر گرفته، فاضلتر بود. و اگر نکند، بروی چیزی نباشد. واگر فراموش کند عزم کردن بروزه در اول ماه، و در بعض روز یادش آید؛ نیّت مجدّد کند، و روا بود. پس اگر یادش نیاید، وپیش از آنکه رمضان بحاضر آمد، وی عزم کرده بود بروزه داشتن ماه رمضان، چون بحاضر آید؛ نیز روا بود از وی. پس اگر عزمش نبوده باشد، [۶۶ر] واجب باشد بر وی قضا بکردن.

واگر مردم روز شك بروزه باشند برانکه شعبانست، وپس بداند پس از آنکه آن روزه ازماه رمضان بوده است، از وی روا بود. و همچنین اگر جایگاهی بود که ویرا طریقی نبود فرا آنکه بداند که ماه رمضان کدام است؛ در خویشتن ماهی را اختیار بکند، و روزه بدارد. اگر اتفاق افتد که آن ماه رمضان بود، یا از پس ماه رمضان بود، از وی بینگارند فریضهٔ ماه رمضان. و گر پیدا شود ویرا که آن ماه که وی روزه داشت، پیش از ماه رمضان بود؛ واجب آید بر وی با سر گرفتن روزه، و قضای آن بکردن.

والأفضلُ أن يصومَ الإنسانُ يومَ الشّكّ على أنّه مِنْ شعبانَ . فان قامت له البيّنةُ بعدَ ذلك أنّه كان من رمضانَ ؛ فقد وُفِّقَ له ، وأَجْزَأَ عنه ، ولم يَكُنْ عليه قضاءٌ . وإن لَمْ يَصُمْهُ ، فليس عليه شيءٌ . ولا يجوزُ له أن يصومَ ذلك اليومَ على أنّه من شهرِ رمضانَ [٤٤ پ] حَسَبَ ما قدّمناه ، ولا أن يَصُومَهُ وهو شاكٌّ فيه لا يَنْوِى به صيامَ يومٍ من شعبانَ . فان صام على هذا الوجهِ ، ثُمّ انكشف له أنّه كان مِنْ شهرِ رمضانَ ؛ لَمْ يُجْزِءْ عنه ، وكان عليه القضاءُ .

والنّيّةُ واجبةٌ فى الصّيامِ . ويَكْفِى فى نيّةِ صيامِ الشّهرِ كُلِّه أن يَنْوِىَ فى أوّلِ الشّهرِ ، ويَعْزِمَ على أن يصومَ الشّهرَ كُلَّهُ . وإن جَدَّدَ النيّةَ فى كُلِّ يومٍ على الاستيناف ، كان أفضلَ . فإن لَمْ يَفْعَلْهَا ، لم يكنْ عليه شيءٌ . وإن نَسِىَ أن يَعْزِمَ على الصّومِ فى أوّلِ الشّهرِ ، وذكر فى بعضِ النّهارِ ؛ جَدَّدَ النّيّةَ ، وقد أَجْزَأَهُ . فإن لم يَذْكُرْهَا ، وكان مِنْ عَزْمِهِ قَبْلَ حضورِ الشّهرِ صيامُ الشّهرِ إذا حضر ؛ فقد أَجْزَأَهُ أيضاً . فإن لم يكنْ ذلك فى عَزْمِهِ ، وجب عليه القضاءُ .

وإذا صام الإنسانُ يومَ الشّكّ على أنّه من شعبانَ ، ثُمّ عَلِمَ بعدَ ذلك أنّه كان مِنْ شهرِ رمضانَ ؛ فقد أَجْزَأَهُ . وكذلك إن كان فى موضعٍ لا طريقَ له الى العلمِ بالشّهرِ ، فتَوَخّى شهراً فصامه ، فوافق ذلك شهرَ رمضانَ ، او كان بعدَه ؛ فقد أَجْزَأَهُ عن الفرضِ . وإن انكشفَ له أنّه كان قد صام قبلَ شهرِ رمضانَ ، وجب عليه استيناف الصّومِ وقضاؤُه .

وإذا نَوى الإنسانُ الإفطارَ يومَ الشّكّ، ثُمّ عَلِمَ أنّه يومٌ من شهرِ رمضانَ؛ جَدَّدَ النّيّةَ مابينَه وبينَ الزّوالِ، وقد أَجْزَأَهُ، إذا لم يكنْ قد فعل ما يُفْسِدُ الصّيامَ. وإن كان تناولَ ما يُفْسِدُ الصّيامَ؛ أمسك بقيّةَ النّهارِ، و كان عليه القضاءُ. وإن لَمْ يَعْلَمْ الا بعدَ زوالِ الشّمسِ؛ أمسك بقيّةَ النّهارِ عَمّا يُفْسِدُ الصّيامَ، و كان عليه قضاءُ ذلك اليومِ.

والوقتُ الّذى يَجبُ فيه الإمساكُ عن الطّعامِ والشّرابِ، هو طلوعُ الفجرِ المعترضِ الّذى يَجبُ عندَه الصّلاةُ، وقد بَيّنّاهُ فيما مَضى من الكتابِ، ومُحَلَّلُ الأكْلُ والشّربُ الى ذلك الوقتِ. فأمّا الجماعُ، فانه مُحَلَّلٌ الى قبلِ ذلك بمقدارِ ما يَتمكّنُ الإنسانُ من الاغتسالِ. فإن غَلَبَ على ظَنّهِ، وخَشِيَ أن يَلْحَقَهُ الفجرُ قبلَ الغُسلِ؛ لم يَحلّ له ذلك.

ووقتُ الإفطارِ سقوطُ القُرصِ. وعلامتُه ما قدّمناه من زوال الحُمرةِ من جانبِ المشرقِ، وهوالوقتُ الّذى يَجبُ فيه الصّلاةُ. والأفضلُ أن لا يُفْطِرَ الإنسانُ الا بعدَ صلاةِ المغربِ. فإن لَمْ يَسْتَطِعِ الصّبرَ على ذلك؛ صَلّى الفرضَ، وأَفْطَرَ، ثُمّ عاد، فَصَلّى نوافلَه. فإن لَمْ يُمْكِنْهُ ذلك، او كان عندَه مَنْ يَحْتاجُ [٤٥ ر] الى الإفطارِ معه؛ قَدّمَ الإفطارَ. فإذا فرغ منه؛ قام الى الصّلاةِ، فصلّى المغربَ.

و اگر کسی در روز شك نیّت کند که روزه نخواهد داشتن ، و پس بداند که آن‌روز از ماه رمضانست ؛ نیّت مجدّد بکند ، تا چندان که زوال آفتاب نبودن . وروا بود هر گه که چیزی کرده نباشد که روزه را تباه کند . و اگر چیزی تناول کرده باشد که روزه را تباه کند؛ آن باقی‌روز امساك کند ، وبر وی باشد قضای آن‌بکردن. واگر نداند الّا ازپس زوال که آن‌روز ازماه رمضانست ؛ باقی روز را چیزی‌نکند که روزه را تباه کند ، وپس از آن قضایش بکند .

و آنوقت که واجب آید امساك کردن از طعام و شراب ، آن وقتست که فجر برآید ، وپهن شود ، ونماز بامداد واجب شود ، و پیش ازین بگفته‌ایم ، تا بدان وقت حلالست اکل وشرب کردن . امّا جماع حلالست تا پیش ازین‌وقت بود بمقدار آنکه مردم غسل بتوانند کردن . اگر غالب ظنّش بود، وترسد که فجر در وی رسد پیش‌از از غسل ؛ ویرا جماع حلال نبود آنگاه .

و وقت روزه گشادن آن وقتست که قرصهٔ آفتاب فروافتد . وعلامت وی آنست که سرخی ازجانب مشرق بشود ، وآن آن وقتست که نماز شام واجب‌شود .وفاضلتر آنست که مردم روزه نگشاید ، الا ازپس از آنکه نماز شام بکند . پس اگر نتواند، و صبر ندارد بران، فریضه بکند ، و روزه بگشاید ، وپس باسر نماز آید، ونوافل‌بکند. پس اگر نتواند چنان کردن، یا بنزدیك وی کسانی باشند که با وی روزه بگشایند، ازنخست روزه بگشاید ، وچون بپردازد نماز شام بکند . والسّلم . [پ ٦٦]

باب سؤم

درآنچه بروزه دار واجب باشد بپرهیزیدن ازانکه روزه تباه کند و آنچه نکند و فرق از میان آنچه قضا و کفارت واجب آید بکردن آن ومیان آنکه قضا تنها لازم آید بی کفارت

امّا آنچه واجبست بروزه دار بپرهیزیدن ازان بردو ضربست: ضربی آنست که روزه تباه کند، وضربی دیگر آنست که روزه تباه نکند، بلکه ناقص کند.

وآنچه روزه تباه کند بردو ضربست: ضربی آنست که قضا و کفارت واجب آید. وضربی دیگر آنست که قضا واجب آید بی کفارت.

امّا آنچه روزه تباه کند ازانچه قضا و کفارت واجب آید: اکل است، وشرب، وبگلو فروبردن هرچیزی که قصد بدان تباه کردن روزه بود، و جماع، و آب منی از خویشتن جدا کردن برهروجهی که بود بلَعْسِی یا بلَمْسِی واگرچه جماع نبود آنجا، و دروغ گفتن برخدای تعالی وبرپیغمبر وبرائمّه علیهم السّلم، متعمّداً باعلم بدانکه آن دروغست، وبوییدن بویهای ستبر که بحلق رسد، و سر بآب فرو بردن، و مقام کردن برجنابت واحتلام بشب متعمّدا تا فجر برآمدن، و همچنین کسی که جنابت رسدش، وبخسبد بی‌غسل، وپس بیدار شود، وپس بخسبد دؤم بار، وپس بیدارشود، وپس بخسبد تا فجر برامدن؛ این همه چیز ها آنست که روزه تباه کند، واجب آید ازان قضا و کفارت.

بابُ ما على الصّائمِ اجتنابهُ مما يُفسدُ الصّيامَ ومالا يُفسدهُ، والفرقُ بينَ ما يَلزمُ بفعله القضاءُ والكفّارةُ وبين ما يلزمُ منه القضاءُ دونَ الكفّارةِ

الّذى على الصّائمِ اجتنابُه على ضربينِ: ضربٌ يُفسدُ الصّيامَ، وضربٌ لا يُفسدُهُ بَلْ يَنقُضُهُ. والّذى يُفسدُهُ على ضربينِ: ضربٌ منهما يَجبُ منه القضاءُ والكفّارةُ، والضّربُ الآخرُ يَجبُ منه القضاءُ دونَ الكفّارةِ.

فامّا الّذى يُفسدُ الصّيامَ مِمّا يَجبُ منه القضاءُ والكفّارةُ، فالأكلُ، والشّربُ، وازدِرادُ كُلِّ شيءٍ يَقصدُ به إفسادَ الصّيامِ، والجماعُ، والإمناءُ على جميعِ الوجوهِ، إذا كان عندَ ملاعبةٍ و ملامسةٍ، وإن لم يكنْ هناكَ جماعٌ، والكَذِبُ على اللهِ وعلى رسولِه وعلى الأئمّةِ، عليهمُ السّلامُ، متعمّداً مع الاعتقادِ لكونِه كَذِباً، وشَمُّ الرائحةِ الغليظةِ الّذى تَصلُ الى الحلقِ، والارتماسُ فى الماءِ، والمُقامُ على الجنابةِ والاحتلامُ باللّيلِ متعمّداً الى طلوعِ الفجرِ. وكذلك؛ من أصابَتْهُ جنابةٌ، ونام من غيرِ اغتسالٍ، ثُمّ انتَبه، ثُمّ نام، ثُمّ انتَبَه ثانياً، ثُمّ نام الى طلوعِ الفجرِ. فهذه الأشياءُ كُلُّها تُفسدُ الصّيامَ، ويَجبُ منها القَضاءُ والكفّارةُ.

والكفّارةُ عتقُ رقبةٍ، اوصيامُ شهرينِ متتابعينِ، او إطعامُ ستّينَ مسكيناً، وقضاءُ ذلك اليومِ. أىّ ذلك فعل، فقد أجزأه. فإن لَمْ يتمكّنْ، فليتصدّقْ بما تمكّن منه. فإن لم يتمكّنْ من الصّدقةِ، صام ثمانيةَ عشرَ يوماً. فإن لم يَقْدِرْ، صام ما تمكّن منه. فإن لم يستطع؛ قضا ذلك اليومَ، وليستغفرِ اللهَ تعالى، وليس عليه شئٌ. ومتى وطِئَ الرّجلُ امرأتَه نهاراً فى شهرِ رمضانَ؛ كان عليها أيضاً القضاءُ والكفّارةُ، إن كانت طاوعتْهُ على ذلك. وإن كان أكرَهَها؛ لم يكنْ عليها شئٌ، وكان عليه كفّارتانِ.

وأمّا الّذى يُفسِدُ الصّيامَ ممّا يجبُ منه القضاءُ دونَ الكفّارةِ، فمن أجنبَ فى أوّلِ اللّيلِ، ونام، ثمّ انتبه، ولَمْ يغتسلْ، فنام ثانيا، واستمرّ به النّومُ الى طلوعِ الفجرِ؛ كان عليه القضاءُ، وصيامُ ذلك اليومِ، وليس عليه كفّارةٌ. ومن تمضمض للتبرّدِ دونَ الطّهارةِ، فدخل الماءُ حلقَه، وجب عليه القضاءُ [٤٥پ] دونَ الكفّارةِ. وكذلك من تَقيّأ متعمّداً، وجب عليه القضاءُ دونَ الكفّارةِ. فان ذَرَعَهُ القيءُ، لم يكنْ عليه شئٌ. وليَبْصُقْ بما يحصلُ فى فيه. فإن بلَعه، كان عليه القضاءُ.

ومن أكلَ او شربَ عند طلوعِ الفجرِ من غيرِ أن يرصُدَه، ثمّ تبيّنَ بعدَ ذلك أنّه كان طالعاً؛ كان عليه القضاءُ. فإن رَصَدَه، ولَمْ يتبيّنْه؛ لم يكنْ عليه شئٌ. فإن بَدَأ بالأكلِ، فقيل له: «قد طَلَع الفجرُ»، فلم يمتنِعْ، ثمّ تبيّنَ بعدَ ذلك أنّه كان طالعاً؛ وجب عليه القضاءُ. ومَنْ قلّدَ غيرَه فى أنّ الفجرَ لَمْ يَطْلُعْ، ثمّ تبيّنَ أنّه كان طالعاً؛ وجب عليه القضاءُ.

و کفارت آزاد کردن بنده‌ای بود ، یا دو ماه پیوسته روزه داشتن ، یا شصت درویش را نان دادن،وقضای آن روز بکردن . و ازین سه گانه‌هر کدام که میخواهد بکند، روابود . پس اگر نتواند صدقه‌ای بدهد آن‌قدر که تواند. پس اگر صدقه‌نتواند دادن ، هجده روز روزه دارد . پس اگر نتواند ، چندانکه تواند روزه بدارد . پس اگر نتواند ؛ قضای آن روزه بکند ، واستغفار بکند ، وازخدای تعالی آمرزش خواهد، و بروی چیزی نبود . وهر که که مرد وطی کند زنش‌را درماه رمضان بروز ؛ بروی بود قضاو کفارت،[۶۷ر]و برزن‌نیز واجب آید قضاو کفارت،اگرمطاوعت‌وی کرده بودبدان. پس اگر مرد اکراه کرده‌باشد؛ بر زن چیزی نباشد، و برمرد بود دو کفارت‌بکردن.

و امّا آنچه روزه را تباه کند که قضا تنها بواجب آید بی کفارت ، آنست که کسی دراول شب جُنُب شود وبخسبد وپس بیدارشود، وغسل نکند ، و دوّم بازبخسبد و خواب بر وی مستمرّ شود ، تا فجر برآمدن ؛ بروی باشد قضا کردن ، و آن روزه داشتن ، وبر وی کفارت نباشد. وگر کسی آب در دهن کند ازبهر سرد بکردن‌دهن نه ازبهر طهارت، وآب درحلق وی شود، واجب باشدبر وی قضا جز کفارت. وهر کس که‌خودرا بقی آورد متعمّدا ، واجب‌باشد بروی قضا جز کفارت. واگرقی بروی افتد، بروی چیزی‌نبود. ولکن باید که‌آنچه دردهن‌حاصل‌می‌آیدبخیوبیرون‌اندازد، که‌اگر فروبرد ، قضایش لازم‌آید .

و اگر کسی اکل کند ، یا شرب بوقت فجر ، بی آنکه فجر را نگاه دارد ، و پس‌ازان پیدا شود که فجر برآمده بود ؛ بروی‌باشد قضای آن روزبکردن. واگرفجر طلب کرده باشد ، وپیدا نشده باشد ویرا ، بروی‌چیزی نبود. وهر کس که اکل کند، یاشرب‌نزدیک‌فجر ، جزازآنکه‌نگهبانی کند فجررا ، وپس روشن‌شود بروی که‌فجر برآمده بود ؛ بر وی باشد قضا . پس اگر نگهبانی کرده باشد ، و روشن نشده باشد ویرا ؛ بروی چیزی نباشد . وگربا کل مشغول شود ، ووی راگویند که‌فجربرآمد، ووی ازان بازنه‌ایستد ، وپس‌پیداشودپس ازان که فجربرآمده بود ؛ واجب‌آید بروی قضا . وهر کس که تقلید غیری کند درآنچه فجر برنیامده است، وپس روشن شود او راکه فجر برآمده بود ؛ واجب باشد بر وی قضا .

وگر کسی بشك باشد در آمدن‌شب از عارض که‌بر آسمان پدید آید ، وندانند که شب بر آمده است یا نه ، و غالب ظنّش نبود ، و روزه باز گشاید، وپس پیدا شود پس ازان که روزبوده‌است ، بروی‌قضا باشد . وگرغالب ظنّش بود بر آنکه‌شب‌در آمده است، وپس پیداشود که روزبوده است؛ بروی چیزی نباشد .

واین چیزها که ما بگفتیم درپیش که روزه را تباه کند ، وبعضی قضا و کفارت بواجب کند ، یاقضای تنها ؛ اگر کسی برسبیل سهو یا نسیان بکند ، بر وی چیزی نبود ؛ واگرمتعمّداً کند ، بروی‌واجب‌آید آنچه‌بگفتیم ؛ وبرامام واجب بود که‌تعزیر بر وی کند ، چنانکه مصلحت بیند . واگر عمد کند بر روزه گشادن سه‌بار ، و بامام بردارندهرسه‌بار ، [۶۷پ] اگر آنکس‌دانسته باشد تحریم‌آن بروی ؛ امام‌ویرا بکشد درسوّم بار . واگر دانسته نباشد ، بر وی چیزی نبود .

ومکروه است روزه دار را سرمه درچشم کردن، هر گاه که در وی مشك‌باشد . پس اگر در وی مشك نباشد ، باکی نبود .

وباکی نبود که روزه دار حجامت کند ، یا فصد کند ، هر گه که بدان حاجت باشد ، چون نترسد که ضعیف شود . پس اگر ترسد ؛ مکروه باشد ویرا ، الا که ضرورتی بود بدان .

ومکروه است روغن در گوش کردن ، الا که‌بدان حاجت سخت‌باشد ، ومکروه است جامهٔ‌تر برتن نهادن ، وباکی‌نبود درآب نشستن تابگردن ، وسر بآب فرونبرد ، چنانکه درپیش بگفتیم . و زنانرا مکروه باشد درآب نشستن . و مکروه است روغن دربینی افکندن ، وهمچنین حقنه کردن بچیزی جامد . و روا نبود حقنه بچیز های مایع . ومکروه است در گرمابه شدن چون ترسد که ضعیفی بوی رسد . پس اگر نترسد ، باکی نبود .

ومن شكَّ فى دخولِ اللّيلِ لوجودِ عارضٍ فى السّماءِ، ولَمْ يعلَمْ بدخولِ اللّيلِ، ولا غلَبَ على ظنّه ذلك، فأفطَرَ، ثُمَّ تبيَّنَ بعدَ ذلك أنّه كان نهاراً؛ كان عليه القضاءُ. فإن كان قد غلَبَ على ظنّه دخولُ اللّيلِ، ثُمَّ تبيَّنَ أنّه كان نهاراً؛ لم يكُنْ عليه شيءٌ.

وجميعُ ما قدّمناه ممّا يُفسِدُ الصّيامَ، ممّا يجبُ منه القضاءُ والكفّارةُ، أو القضاءُ وحدَه، متى فعله الإنسانُ ناسياً اوساهياً؛ لم يكنْ عليه شيءٌ. و متى فعله متعمّداً؛ وجب عليه ما قدّمناه، وكان على الإمامِ أن يُعزِّرَهُ بحسَبِ ما يَراهُ. فإن تعمَّدَ الإفطارَ ثلثَ مرّاتٍ؛ يُرفَعْ فيها الى الإمامِ: فان كان عالماً بتحريمِ ذلك عليه، قَتَلَهُ الإمامُ فى الثّالثةِ والرّابعةِ. وإن لم يكنْ عالماً، لم يكن عليه شيءٌ.

ويُكرَهُ للصّائمِ الكُحلُ إذا كان فيه مِسكٌ. وان لم يكنْ فيه ذلك، لَمْ يكنْ به بأسٌ.

ولا بأسَ للصّائم أن يَحتجمَ ويَفتصدَ، إذا احتاجَ الى ذلك، ما لَمْ يَخَفِ الضّعفَ. فإن خاف؛ كُرِهَ له ذلك، إلّا عندَ الضّرورةِ اليه.

ويُكرَهُ له تقطيرُ الدُّهنِ فى أُذُنِهِ إلّا عندَ الحاجةِ اليه. ويُكرَهُ له أن يَبُلَّ الثّوبَ على جسدِه. ولا بأسَ أن يَستنقِعَ فى الماءِ الى عُنُقِه، ولا يَرتَمِسُ فيه حسَبَ ما قدّمناه. ويُكرَهُ ذلك للنّساءِ. ويُكرَهُ للصّائمِ السَّعُوطُ. و كذلك الحُقنةُ بالجامداتِ. ولا يجوزُ له الاحتقانُ بالمائعاتِ. ويُكرَهُ له دخولُ الحمّامِ إذا خاف الضّعفَ. فإن لَمْ يَخَفْ، فليس به بأسٌ.

ولا بأسَ بالسّواكِ للصّائم بالرّطبِ منه واليابسِ. فان كان يابساً، فلا بأسَ أن يبلّه أيضاً بالماءِ. وَلْيحفظْ نفسه مِنِ ابتلاعِ ما حصل فى فيه من رطوبته. ويُكْرَهُ له شمُّ النّرجسِ وغيرِه من الرّياحينِ. وليس كراهيةُ شمِّ النّرجسِ مثلَ الرّياحينِ، بَلْ هى آكدُ. ولا بأسَ أن يدّهنَ بالأدهانِ الطيّبةِ وغيرِ الطيّبةِ. ويُكْرَهُ له شمُّ المسكِ وما يجرى مجراه.

ويُكْرَهُ للصّائم [٤٦ ر] ايضا القُبْلَةُ، وكذلك مباشرةُ النّساءِ وملاعبتُهنّ. فإن باشرهنّ بما دونَ الجماعِ او لاعبهنّ بشهوةٍ، فأمْذَى؛ لم يكنْ عليه شىءٌ. فإن أمْنَى، كان عليه ما على المجامعِ. فإن أمْنَى من غيرِ ملامسةٍ لِسماعِ كلامٍ او نظرٍ، لم يكنْ عليه شىءٌ. ولا يعودُ الى ذلك.

ولا بأسَ للصّائمِ أن يَزُقَّ الطّائرَ، والطبّاخِ أن يَذُوقَ المَرَقَ، والمرأةِ أن تَمْضَغَ الطّعامَ للصّبىِّ ولا تَبْلَعَ شيئاً من ذلك. ولا يجوزُ للصائم مَضْغُ العِلْكِ. ولا بأسَ ان يَمَصَّ الخاتَمَ والخَرَزَ وما أشبههما.

بابُ حكمِ المريضِ والعاجزِ عن الصّيامِ

المريضُ الّذى لا يَقْدِرُ على الصّيامِ او يُضِرُّ به، يجبُ عليه الإفطارُ، ولا يُجْزِى عنه إن صامه، وكان عليه القضاءُ إذا بَرِأَ منه. فان أفْطَرَ فى أوّلِ النّهارِ، ثمّ صحّ فيما بَقِىَ منه؛ أمْسَكَ تأديباً، وكان عليه القضاءُ.

و باکی نبود روزه دار را مسواك کردن ، چه اگر تر بود و گر خشك . اگر خشك بود ، باکی نبود تر بکردن بآب . وخویشتن را نگاه دارند از انکه بگلو فروبرد رطوبتی که در دهن وی حاصل آید . و مکروه است نرگس بوییدن ، وجز ازان از ریاحین. و کراهیت نرگس چون دگر ریاحین نیست ، بلکه این مؤکدتر است . وباکی نبود که روغن خوش وناخوش درخویشتن بمالد . ومکروه است بوییدن مشك وآنچه مانند آن بود .

ومکروه است روزه دار را قُبله[۱] وهمچنین مباشرت کردن بازنان ، وبازی کردن با ایشان . اگر روزه دار مباشرت کند بدون جماع ، یا بازی کند بشهوت ، ومَذی بیاید از وی ؛ بر وی چیزی نبود . واگر منی بیاید ، بروی بود انکه برآنکس بود که جماع کرده باشد . پس اگر منی بیاید بی آنکه ملامَستی کرده باشد : یا سماع سخنی کرده ، یا بچیزی نگرسته باشد ؛ بر وی چیزی نباشد ، وبا سر آن نشود .

وباکی نبود که روزه دار آب ازدهن خویش بمرغی [۶۸ر] دهد[۲] ، یاطبّاخ خوردنی را بچشد ، یا زن از بهر کودك طعام بخاید[۳] ، وفرونبرد . و روا نبود که بشکجه[۴] بخاید ، و باکی نبود روزه دار را که انگشتری را یامهره ای را در دهن می گیرد ومی خاید. یعنی برسر زبان نهد ، وبگلو فرونبرد ؛ که اگر بعمداً بگلو برد ، قضاو کفارت لازم آید .

باب چهارم

درحکم بیمار[۵] و آنکس که ازروزه[۶] عاجز باشد

آن بیمار که روزه نتواند داشتن ، یا روزه وبرا زیان می دارد ؛ واجب باشد بر وی روزه باز گشادن ، و روا نبود روزه داشتن . اگر بدارد ؛ روزهٔ وی نینگارند ، وبر وی باشد قضای آن بکردن ، چون ازبیماری بیرون آید . و گر دراول روز گشاده باشد ، وپس تن درست شود ؛ ازبهرادب را چیزی نخورد ، وقضای آن روز بکند .

۱ – دو نسخهٔ کهن زیر سطر : بوسه . ۲ – ح زیر سطر : یعنی زقه کردن مرغ .
۳ – دومین نسخهٔ کهن : بخواید .
۴ – ح زیرسطر : علک ، ملی وع ومجلس ، وروا نبود که بشکجه بخاید وروا نبود که بشب مصطکی بخاید ، دو نسخهٔ کهن وملک فارسی : بشکجه بخاید ، د : بشب مصطکی بخاید .
۵ – دومین نسخهٔ کهن : بیماری . ۶ – دومین نسخهٔ کهن : که درو .

واگر بیمار تن درست نشود، وبمیرد ازان بیماری که در وی روزه گشاده بود؛ مستحب باشد فرزند مهتر را از نرینگان که قضای آن روزه بکنند، و واجب نباشد بروی. واگر به شود ازان بیماری، وقضای روزهٔ فایت بنکند، وپس بمیرد؛ واجب باشد بر ولیّش که قضای آن بکند. و همچنین اگر در سفر روزه بشده باشد، و پس بمیرد قضا نا کرده، وتوانست قضا کردن، ونکرد؛ واجب باشد بر ولیّش که آن روزهٔ وی بدارد.

واگر بیمار را ماه رمضان از وی فایت شود، و بیماری وی تا برمضانی دیگر بکشد، و درمیانه درست نشود؛ آن رمضان که بوی رسید روزه بدارد، و از رمضان نخستین بصدقه بدهد از بهر هر روزی دو مدّ طعام. و اگر نتواند، یك مدّ. و اگر نتواند؛ بر وی چیزی نبود، و قضای آن نباید کردن. و اگر تن درست شده باشد در میان دو رمضان، وپس قضای آن نکرده باشد، و در عزم وی باشد که قضای آن کند پیش از ماه رمضان دؤم، وپس بیمار شود؛ رمضان دؤم بدارد، و آن اول را قضا کند، وبروی کفارت نباشد. واگر تأخیر کند قضا کردن پس [۶۸پ] از آنکه تن درست شده باشد، وسستی کند؛ واجب باشد بر وی که رمضان دؤم بدارد، واز اول صدقه بدهد، و پس قضا کند. و حکم آنکه زیادت بر دو رمضان بود، همین حکم است که دو رمضان را بگفتیم راست. وهمچنین حکم مختلف نشود درانکه همه فایت شده باشد یا بعضی که حکم راستست درهمه.

وبیماری چون بر وی واجب شده باشد روزهٔ دو ماه پیوسته، وپس بمیرد؛ ولی وی یك ماه بدارد، و یك ماه را صدقه بدهد.

فإن لم يَصِحَّ المريضُ، ومات من مرضه الّذى أفطَرَ فيه؛ يُستَحَبُّ لولده الأكبرِ من الذّكورِ أن يَقْضِىَ عنه ما فاتَه من الصّيامِ. وليس ذلك بواجبٍ عليه. فإن بَرِأَ من مرضه ذلك، ولَمْ يَقْضِ ما فاتَه، ثُمّ مات؛ وجب على وليّه القضاءُ عنه. وكذلك إن كان قد فاتَه شىءٌ من الصّيامِ فى السّفرِ، ثُمّ مات قَبْلَ أن يَقْضِىَ، وكان متمكّناً من القضاءِ؛ وجب على وليّه أن يَصُومَ عنه.

فإن فات المريضَ صومُ شهرِ رمضانَ، واستمرَّ به المرضُ الى رمضانَ آخَرَ، ولم يَصِحَّ فيما بينهما؛ صام الحاضرَ، وتصدّق عن الأوّلِ عن كُلِّ يومٍ بمُدّينِ من طعامٍ. فإن لم يُمكِنْهُ، فبمُدٍّ منه. فإن لم يتمكّنْ؛ لم يكنْ عليه شىءٌ، وليس عليه قضاءٌ. فإن صحّ فيما بينَ الرّمضانينِ، ولم يَقْضِ ما عليه، وكان فى عزمه القضاءُ قبل الرّمضانِ الثّانى، ثُمّ مَرِضَ؛ صام الثّانى، وقضى الأوّلَ، وليس عليه كفّارةٌ. فإن أخّر قضاءَه بعدَ الصحّةِ توانياً؛ وجب عليه أن يصومَ الثّانى، ويتصدّقَ عن الأوّلِ ويَقْضِيَهُ أيضاً بعد ذلك. وحكمُ ما زاد على الرّمضانينِ حكمُ رمضانينِ على السّواءِ. وكذلك لا يَختلفُ الحكمُ فى أن يكونَ الّذى فاتَه الشّهرَ كُلَّهُ او بعضَه، بل الحكمُ فيه سَواءٌ.

والمريضُ إذا كان قد وجب عليه صيامُ [٤٦پ] شهرينِ متتابعينِ، ثُمّ مات؛ تُصدِّقَ عنه عن شهرٍ، ويقضى عنه وليُّه شهراً آخَرَ.

والمرأةُ أيضاً، حكمُها حكمُ ماذكرناه، فى أنّ ما يفوتُها من الصّيامِ بمرضٍ او طَمْثٍ، لا يجبُ على أحدِ القضاءُ عنها، الا أن تكونَ قد تمكّنت من القضاءِ، فلم تَقْضِهِ، فإنّه يجبُ القضاءُ عنها. و يجب أيضاً القضاءُ عنها ما يفوتُها بالسّفرِ حسبَ ما قدّمناه فى حكم الرّجالِ.

وحدُّ المرضِ الّذى يجبُ معه الإفطارُ، إذا عَلِمَ الإنسانُ من نفسه: أنّه إن صام، زاد ذلك فى مرضه، او أضرّ به. وسَواءٌ الحكمُ أن يكونَ المرضُ فى الجسمِ، او يكونَ رَمَداً، او وَجَعَ الأضراسِ. فأن عندَ جميعِ ذلك يجبُ الإفطارُ مع الخوفِ من الضّررِ.

والشّيخُ الكبيرُ والمرأةُ الكبيرةُ، إذا عجزا عن الصّيام، أفطرا و تصدّقا عن كلّ يومٍ بمُدّين من طعامٍ. فإن لم يَقْدِرا عليه فَبِمُدٍّ منه. و كذلك الحكمُ فيمن يَلْحَقُهُ العِطاشُ ولا يَقْدِرُ معه على الصّومِ. وليس على واحدٍ منهم القضاءُ. والحاملُ المقرِبُ والمرضعُ القليلةُ اللّبنِ لا بأسَ أن تُفْطِرا، إذا أضرّ بهما الصّومُ و تتصدّقا عن كلّ يومٍ و تَقْضِيا ذلك اليومَ فيما بعدُ.

و كلُّ هؤلاءِ الّذين ذكرنا: أنه يجوزُ لهمُ الافطارُ، فليس لهم أن يأكلوا شَبَعاً من الطّعامِ، ولا أن يشربوا رِيّاً من الشّرابِ، ولا يجوزُ لهم أن يواقِعوا النّساءَ.

وزنرا همین حکم است که ما بگفتیم درروزه ای که ببیماری یا بحیض از وی فایت شده باشد ، واجب نباشدبر کسی‌قضا کردن‌ازبهر وی ، الّاوی متمکّن بوده‌باشد ازقضا کردنش، وقضا نکرده‌باشد ، آنگه واجب آید از وی قضا کردن . و همین حکم است چون بسفر فایت شده باشد از وی روزه‌ای که مردانرا بگفتیم .

وحدّ آن بیماری که‌باز گشادن با وی روزه[1] واجب‌آید ، آنست که مردم از خویشتن داند که چون وی روزه دارد دربیماری وی زیادت کند ، یا زیانش دارد . و حکم راست است درین، چه اگر بیماری وی درتن بود، یا درچشم بود ، یا دردندان، که عندِ هریکی‌ازین، گشادن روزه واجب باشد ، چون ترسد ازمضرّت .

وپیری پیر ازمرد وزن . چون عاجز شوند از روزه داشتن ؛ باز گشایند ، واز هرروزی دومدّ طعام بدرویش‌دهند . پس اگر نتوانند ، یك مدّ . وهمچنین‌است حکم آنکس که ویرا تشنگی رسیده باشد ، و بر روزه قادر نباشد . و بر هیچ کس ازایشان قضا واجب نباشد . امّا زنی که بار دارد ، ونزدیك بود ببار نهادن ، و زنی که شیر وی اندك بود ؛ باکی نبود که روزه بگشایند ، چون ایشانرا روزه زیان می‌دارد ، واز هر روزی صدقه بدهند .

واینها که بگفتیم که روزه گشادن روا بود ایشانرا ، روا نبود که سیر بخورند ازطعام وشراب ، و روا نبود که مواقعهٔ زنان کنند .

---

۱ ـ چاپی وع : باز گشادن روزه باوی، دو نسخهٔ کهن و د و مج : باز گشادن باوی روزه ، در ع روی کلمهٔ « روزه » نشانهٔ « خ » و روی کلمهٔ « باوی » نشانه « م » گذارده شده است .

باب پنجم

در حکم آنکس که مسلمان شود در ماه رمضان و آنکه بالغ شود و غیر ایشان از آنکس که بالغ شود[۱] و آنکس که از سفر درخانه شود و حایض که پاک شود و بیمار که از بیماری به شود

هر کس[۶۹ر] که در ماه رمضان مسلمان شود، و از ماه روزها گذشته باشد؛ بر وی نباشد قضای گذشته کردن، و بر وی باشد قضای آن روزهایی که خواهد بودن. و حکم آن روز که در وی مسلمان شود، آنست که اگر از پیش از فجر مسلمان شده، آن روز را روزه بدارد. و اگر آن روز روزه ندارد، قضایش بکند. و اگر از پس فجر مسلمان شود؛ آن روز بر وی واجب نباشد روزه داشتن، و بر وی باشد از بهر ادب را امساك کردن تا بآخر روز.

وحکم آنکس که در ماه رمضان بالغ شود، همین حکم است که در وی روزه داشتن آن روز ها که از پس بالغی وی باشد، بر وی واجب بود روزه داشتن، و آن روزها که از پیش ازان بود که وی بالغ نبود، واجب نباشد بر وی قضا کردن.

ومسافر چون درخانه آید و روزه گشاده باشد، امساك کند باقی روز را ازبهر ادب را، وبر وی باشد قضای آن روز بکردن. و اگر چیزی کرده نباشد که روزه را بشکافد؛ واجب باشد بروی امساك کردن، وبروی واجب نباشد که[۲] روزه را بشکافد، واجب باشد بروی امساك کردن، وبر وی واجب نباشد[۲] قضا کردن آن روز. واگر فجر برآید، و وی هنوز بیرون شهر باشد؛ مخیّر باشد ازمیان آنکه امساك کند از آنچیزی که نقض روزه بکند، و درشهر خویش شود، وروزهٔ آن روز تمام بکند، و ازمیان آنکه افطار کند، وچون درشهر خویش شود باقی روز را امساك کند تادیب را، وپس قضا کند چنانکه درپیش بگفتیم. وفاضلتر آنست که چون وی داند که در شهر خویش خواهد رسیدن آن روز را امساك کند ازانچه روزه را بشکافد. و چون درشهر خویش شود، روزه تمام بکند، وبر وی قضای آن نباشد از بهر آن روز.

۱ـ دومین نسخه کهن: و آنکس که بالغ شود، ح‌ود: ازانکس که بالغ شود. ع‌ومج: وغیر ایشان ازانکس که ازسفر درخانه شود. ۲ـ درح‌روی «که روزه... نباشد» نشانهٔ «لا ـ الی» دارد.

باب حكم من أسلم فى شهر رمضان ومن بلغ فيه والمسافر إذا قدم أهله والحائض إذا طهرت والمريض إذا برأ

من أسلم فى شهر رمضان، وقد مضت منه أيام؛ فليس عليه قضاء شىء مما فاته من الصيام، وعليه صيام ما يستأنف من الأيام. وحكم اليوم الذى يسلم فيه، إن أسلم قبل طلوع الفجر؛ كان عليه صيام ذلك اليوم. فإن لم يصمه، كان عليه القضاء. وإذا أسلم بعد طلوع الفجر؛ لم يجب عليه صيام ذلك اليوم، وكان عليه أن يمسك تأديباً الى آخر النهار.

وحكم من بلغ فى شهر رمضان أيضاً ذلك الحكم فى أنه يجب عليه صيام ما بقى من الأيام بعد بلوغه، وليس عليه قضاء ما قد مضى مما لم يكن بالغاً فيه.

والمسافر إذا قدم أهله، وكان قد أفطر؛ فعليه أن يمسك بقية النهار تأديباً، وكان عليه القضاء. فإن لم يكن قد فعل شيئاً ينقض الصوم؛ وجب عليه الإمساك، ولم يكن عليه القضاء. فإن طلع الفجر، [٤٧ر] وهو بعد خارج البلد؛ كان مخيراً بين الإمساك مما ينقض الصوم، ويدخل بلده، فيتم صومه ذلك اليوم، وبين أن يفطر، فإذا دخل الى بلده، أمسك بقية نهاره تأديباً، ثم قضاه حسب ما قدمناه. والأفضل، إذا علم أنه يصل الى بلده، أن يمسك عما ينقض الصيام. فإذا دخل الى بلده؛ تمم صومه، ولم يكن عليه قضاء.

والحائضُ ، إذا طَهُرَتْ في وسطِ النّهارِ، امسكت بقيّةَ النّهارِ تأديباً ، و كان عليها القضاءُ ، سواءٌ كانت أفطرتْ قبلَ ذلك ، اولم تُفْطِرْ . ويجبُ عليها قضاءُ مافاتها من الصّيامِ في أيّام حيضها .

والمريضُ، إذا بَرِأَ من مرضه في وسطِ النّهارِ، او قَدَرَ على الصّومِ، و كان قد تناوَل ما يُفْسِدُ الصّومَ ؛ كان عليه الإمساكُ بقيّةَ نهارِه تأديباً ، و عليه القضاءُ . وإن لم يكن قد فعل شيئاً مِمّا يُفْسِدُ الصّيامَ ؛ أمسَك بقيّةَ يومِه ، وقد تَمّ صومُه، وليس عليه القضاءُ .

بابُ حكمِ المسافرِ في شهرِ رمضانَ وصيامِ النّذرِ

يُكْرَهُ للإنسانِ الخروجُ الى السّفرِ في شهرِ رمضانَ إلّا عندَ الضّرورةِ الدّاعيةِ له الى ذلك من حجٍّ او عُمرةٍ او الخوفِ من تلفِ مالٍ او هلاكِ أخٍ او ما يجرِي مجراه . فاذا مضى ثلاثٌ وعشرون من الشّهرِ ، جاز له الخروجُ الى حيثُ شاء . ومتى خرج الى السّفرِ ، و كان سفرهُ ممّا يجبُ عليه فيه التّقصيرُ في الصّلاةِ ؛ وجب عليه الإفطارُ . و كُلُّ سفرٍ لا يجوزُ له فيه التّقصيرُ في الصّلاةِ ، لم يَجُزْ له التّقصيرُ في الصّومِ . ومتى كان سفرهُ أربعةَ فراسخَ ، ولم يُرِدِ الرّجوعَ فيه ؛ لم يَجُزْ له الإفطارُ ، وهو مخيّرٌ في التّقصيرِ في الصّلاةِ حسبَ ما قدّمناه .

و حایض چون در میان روز پاك شود ؛ باقی روز امساك کند ادب را ، و بر وی بود قضای آن روز ، چه اگر افطار کرد پیش ازان[۱] یا نکرد ، وواجب آید بر وی قضا کردن هر روزه‌ای که در ایام حیض ازوی بشده باشد .

وبیمار چون به شود از بیماری درمیان روز یا قادرببباشد بر روزه داشتن، وپیش آن تناول[۶۹پ] چیزی کرده‌باشد که‌بدان‌روزه‌تباه‌شود، بروی‌باشدامساك کردن‌از بهر ادب را باقی روز ، وبروی باشدقضای‌آن بکردن . واگر چیزی کرده نباشد که روزه تباه گردد بدان ؛ باقی روز امساك کند ، وروزه تمام بود ، وبر وی قضا نباشد .

باب ششم

درحکم مسافر در ماه رمضان و روزهٔ نذر

مکروه است مردم را بسفر بیرون شدن در ماه رمضان ، الّا که ضرورتی ویرا بدان خواند ازحجّی ، یا عُمره‌یی ، یانرسی از تلف مال، یا از هلاك برادری ، یاچیزی که بدان ماند . و هر که که بیست و سه روز از ماه برفته باشد ، روا بود بیرون شدن بهرجا که خواهد . و هر که که بسفر بیرون شود ، وآن سفر ازان بود که تقصیر در نماز واجب بود ، روزه بگشادن نیز واجب بود . و هر سفری که تقصیر در نماز روا نبود، روزه بگشادن نیز روانبود . وهر که که سفرش چهار فرسنگ بود ، ودران روز باز نخواهد گشتن ؛ روا نبود ویرا روزه گشادن ، ومخیّر است در تقصیر کردن نماز ، چنانکه درپیش بگفتیم .

---

۱ ـ ح ودوع و مج و چاپی : ازان ، دومین نسخهٔ کهن : از آنکه .

واگر کسی در سفری که بر وی واجب باشد دران سفر روزه بگشادن ، روزه دارد ، وعالم باشد بدانکه بر وی واجب است روزه بگشادن ؛ بر وی بود اعادت روزه کردن ، و ازوی بنَینگارند آن روز که داشته بود . پس اگر عالم نبوده باشد بدان ، روزهٔ وی ماضی بود . واگر مرد بسفر شود پس از فجر ، هروقت که بود از روز ، و وی آن شب نیّت سفر کرده باشد ؛ واجب باشد بر وی بگشادن روزه . پس اگر آن شب نیّت سفر کرده نباشد ، وپس از فجر برود ؛ بر وی باشدآن روز تمام‌بکردن، و بر وی قضای آن‌روز نباشد و گر پیش‌از فجر برود؛ واجب‌باشد بروی بگشادن برهمه‌حالی، و بر وی باشد قضا کردن . و هر گه که ازشب نیّت سفر کرده باشد ، و اتفاق نیفتد بیرون شدن الّا از پس زوال ؛ بر وی‌باشد که باقی روز امساك کند ، وبروی باشد قضا بکردن .

وچون مردم بسفر بیرون شوند ، هیچ طعام وشراب نخورند تاآنگه که بانگ نماز شهر ازوی غایب شود ، یا دیوارهای شهر پوشیده شود ازوی . ونباید که از طعام [۷۰ر]وشراب‌سیر گردد،وروانبودویراجماع کردن‌بروز الّا که‌حاجتی‌سخت‌بودبدان.

ومکروه است روزهٔ نوافل داشتن درسفر برهمه حالی . وروایتی آمده‌است که روا بود . واگر کسی بروی کار کند ؛ بزهکار نبود ، الّا آنست که احتیاط درین است که مابگفتیم[۱].

و روزهٔ سه‌روز درحج درسفر واجبست چنانکه‌خدای‌تعالی گفت : «فَصِیامُ ثَلٰثَةِ اَیّامٍ فی الحجّ» وآمده است رغبت در روزهٔ سه روز بمدینه از بهر نماز حاجت .

---

۱ – استبصار ٤ : ۱۰۲ و ۱۰۳ – تهذیب ٤ : ۲۳٦ – کافی ٤ : ۱۳۰ .

ومن صام فى سفرٍ ، يجبُ عليه فيه الإفطارُ ، و كان عالماً بوجوبِ ذلك عليه ؛ كان عليه الإعادةُ ، ولَمْ يُجْزِهُ الصّومُ . وإن لم يكن عالماً به ، كان صومُه ماضياً . وإذا خرج الرّجلُ الى السّفرِ بعدَ طلوعِ الفجرِ أىَّ وقتٍ كان من النّهارِ ، و كان قد بَيّتَ نِيّتَهُ من اللّيلِ للسّفرِ ، وجب عليه الإفطارُ . وان لم يكنْ قد بَيّتَ نِيّتَهُ من اللّيلِ ، ثُمّ خرج بعدَ طلوعِ الفجرِ ؛ كان عليه إتمامُ ذلك اليومِ ، وليس عليه قضاؤُه . وإن خرج قبلَ طلوعِ الفجرِ ؛ وجب عليه الإفطارُ على كُلِ حالٍ ، و كان عليه القضاءُ . ومَتى بَيّتَ نِيّتَهُ للسّفرِ من اللّيلِ ، ولم يَتّفِقْ له الخروجُ إلّا بعدَ الزّوالِ ؛ [٤٧پ] كان عليه أن يُمسِكَ بقيّةَ النّهارِ ، وعليه القضاءُ .

وإذا خرج الإنسانُ الى السّفرِ ؛ فلا يتناولُ شيئاً من الطّعامِ أو الشّرابِ ، الى أن يغيبَ عنه أذانُ مصرِه او يتوارى عنه بلدُه . ولا ينبغى له أن يتملّأَ من الطّعامِ ، ولا ان يتروّى من الشّرابِ . ولا يجوزُ له أن يَقْرُبَ الجماعَ بالنّهارِ إلا عندَ الحاجةِ الشّديدةِ الى ذلك .

ويُكْرَهُ صيامُ النّوافلِ فى السّفرِ على كُلِّ حالٍ . وقد وردت رِوايةٌ فى جوازِ ذلك . فمن عَمِلَ بها لم يكنْ مأثوماً ، إلّا أن الأحوطَ ماقدّمناه .

وصيامُ الثلثةِ أيامٍ فى الحجِّ واجبٌ فى السّفرِ ، كما قال اللهُ تعالى : « فصيامُ ثلثةِ أيّامٍ فى الحجِّ » وقد وردت الرّغبةُ فى صيامِ ثلثةِ أيامٍ بالمدينةِ لصلاةِ الحاجةِ .

ومن كان عليه صيامُ فريضةٍ: إمّا قضاءُ شهرِ رمضانَ، او كفّارةُ ظِهارٍ، او كفّارةُ قتلِ الخَطَأِ، او غيرِه من وجوهِ الصّيامِ المفروضةِ؛ لم يَجُزْ له أن يصومَه فى السّفرِ. فإن فعل فى السّفرِ شيئاً يَلْزَمُه به الصّيامُ؛ انْتظر قدومَه الى بلدِه، ولا يصومُ فى السّفرِ.

فإن أقام فى بلدٍ عشرةَ أيامٍ فصاعداً، جاز له الصّيامُ.

وأمّا صيامُ النّذورِ، فإن كان النّاذرُ قد نذر أن يصومَ أيّاماً بأعيانِها، او يوماً بعينِه، ووافق ذلك اليومُ أوِ الأيّامُ أن يكونَ مسافراً؛ وجب عليه الإفطارُ، وكان عليه القضاءُ. وكذلك إن اتّفق أن يكونَ ذلك اليومُ يومَ عيدٍ؛ وجب عليه الإفطارُ، وعليه القضاءُ لذلك اليوم. وإن كان النّاذرُ نذر أن يصومَ ذلك اليومَ او الأيّامَ على كُلِّ حالٍ مسافراً كان او حاضراً، فإنه يجبُ عليه الصّيامُ فى حالِ السّفرِ.

بابُ قضاءِ شهرِ رمضانَ ومن أفطر فيه على العمدِ أو النّسيانِ

من فاته شىءٌ من شهرِ رمضانَ لمرضٍ او سفرٍ أو أحدِ الأسبابِ الّتى يُوجِبُ الإفطارَ؛ فَلْيَقْضِه أىَّ وقتٍ تمكّن منه، ولا يَقْضِه فى سفرٍ. ولا يبتدى بصومِ تطوّعٍ، وعليه شىءٌ من صيامِ شهرِ رمضانَ، حتّى يَقْضِيَه.

و اگر کسی را روزهٔ فریضه بر وی بود ، یا قضای ماه رمضان ، یا کفارت ظهار، یا کفارت قتل خطا ، یا غیر آن ، از چند گونه روزهٔ فریضه که هست ؛ روا نبود ویرا درسفر روزه داشتن . اگر درسفر فعلی کند که بدان فعل ویرا روزه لازم آید؛ منتظر آن باشد که درشهر خویش رود و درسفر روزه ندارد .

اگر در شهری مقام کند ده روز یابیشتر ، روا بود آنگه روزه داشتن .

امّا روزهٔ نذر، اگر چنان نذر کرده است که روزهای معین روزه دارد ، یا یك روز معین روزه دارد ، و اتفاق افتد که آن روزها بر سفر بود ؛ واجب باشد بر وی بگشادن ، و بر وی باشد قضا کردن . وهمچنین اگر اتفاق افتد که آن روز عیدبود ، واجب باشد بر وی افطار کردن ، وبر وی باشد قضای آن روز بکردن . واگر نذر چنان کرده باشد که آن روز یا آن روزها روزه دارد برهمه حالی ، اگر مسافرباشد وگر حاضر ؛ آنگه واجب آید بر وی روزه داشتن درحال سفر . والسّلم .

باب هفتم

قضای ماه رمضان و آنکس که روزه بگشاده بود بعمدا یا بنسیان

هر که را چیزی ازماه رمضان بفایت شود ببیماری یا سفر یا یکی ازین سببها که گشادن بواجب کند؛ باید که قضایش بکند هر گه که تواند کردن ، ودر سفر قضا نکند . وابتدای روزهٔ تطوّع نکند ، چون بر وی چیزی از قضای ماه رمضان بود ، تا آنگاه که قضا بکند .

وچون خواهد که قضا کند آن‌روز را که ازماه رمضان فایت شده‌است، فاضلتر آنست که پیوسته‌قضا کند، و گرپرا کنده کند، نیزجائزبود [۷۰پ]پس اگر نتواند پیوسته قضا کردن، شش روز پیوسته قضا کند، وپس باقی پرا کنده قضا کند. واگر نتواند، و همه پرا کنده باز دارد؛ باکی نبود، ولکن فاضلتر اینست که بگفتیم. و باکی نبود که قضا کند آنچه ازماه رمضان فایت شده‌باشد درهرماهی که بود. واگر اتفاق افتد که بسفر بود: منتظر آن باشد تا درشهر خویش شود، یا درشهری شود که بیشتر از ده روز مقام افتد، پس قضای آن کند، اگر خواهد.

اگر کسی اکل کندیاشرب، یاچیزی کند که‌روزه‌تباه کند، درروزی که قضای ماه رمضان کند بر سبیل نسیان: آن روز تمام بکند، و بر وی چیزی نیست. و گر بعمد کند، وپیش از زوال بود؛ آن‌روز تمام کند، وپس قضایش بکند، وبروی چیزی نبود. واگر بعداز زوال روزه بگشاید؛ قضای آن روز بکند، وبر وی بود ده‌مسکین رانان‌دادن. واگر نتواند، سه‌روز روزه‌بدارد ببدل‌از یك‌روز بکفارت. وروایتی کرده‌اند که‌بروی‌باشدمثل آنکه‌برانکس‌بود که روزی‌از ماه‌رمضان‌بگشاید. وعمل‌در آنست که ما درپیش بگفتیم. وممکن که وجه درین روایت‌آن باشد که آنکس که پس‌از زوال روزه بگشاید، از استخفاف بفرض و خوار داشتن بود؛ ازین کفارت ویرا لازم آید، وعقوبت‌وتغلیظ. وگرنه بران وجه گشاده باشد، بروی نباشد الّا کفارت اوّل. وروایتی دیگر کرده‌اند که بر وی چیزی نبود. و ممکن است که وجه درین آن بود که آنکس که سه‌روز روزه‌داشتن نتواند، یاطعام‌بدرویش نتواندداد؛ بروی‌چیزی‌نبود[۱]

وهر گه که مرد جنب باشد، و فجر برآید؛ اگر قصد کرده باشد یا فراموش کرده باشد؛ باید که آن روز بگشاید، وروزه ندارد، وروزی دیگر بدل‌آن بدارد.

۱- وجه روایت نخستین در استبصار (۲، ۱۲۰-۱۲۲) و تهذیب (٤: ۲۷۸-۲۸۰) هست ولی‌وجه‌روایت‌دوم‌دراندو کتاب‌طوردیگریست، نیز بنگرید به کافی٤: ۱۲۲ وفقیه۲: ۹٦

وإذا أراد قضاءَ مافاتهمن شهرِ رمضانَ ،فالأفضلُ أن يَقْضِيَهُ متتابعاً.وإن فرّقه كانَ أيضاً جائزاً.فإن لم يتمكّنْ من سَرْدِه ؛ قَضَى سِتّةَ أيّام متواليات ،ثُمّ قَضَى ما بَقِيَ عليه متفرّقاً. وإن لم يتمكّنْ وفَرّقَ جميعَه؛ لم يكن به بأسٌ ، [٤٨ ر] غيرَ أن الأفضلَ ما قدّمناه. ولا بأسَ أن يَقْضِيَ مافاته من شهرِ رمضانَ فى أىّ شهرٍ كان. فإن اتّفق أن يكونَ مسافراً انتظر وصولَه الى بلدِه او المُقامَ فى بلدٍ أكثرَ من عشرةِ أيامٍ ، ثُمّ يَقْضِيه إن شاء.

ومن أكل، او شرِب ، او فعَل ما يَنْقُضُ الصّيامَ ، فى يومٍ يَقْضِيه من شهرِ رمضانَ ، ناسياً ؛ تَمّمَ صيامَه ، وليس عليه شىءٌ . فإن فعله متعمّدا ، و كان قبلَ الزّوالِ ؛ أفطر يومَه ذلك ، ثُمّ لْيَقْضِه ، وليس عليه شىءٌ . وإن فعل ذلك بعدَ الزّوال ؛ قضَى ذلك اليومَ ،و كان عليه إطعامُ عشرةِ مساكينَ. فإن لم يتمكّنْ ، كان عليه صيامُ ثلثةِ أيّامٍ بدلاً من الكفّارةِ. وقد رُوِيَتْ رِوايةٌ: « أنّ عليه مثلُ ما على من أفطَر يوماً من شهرِ رمضانَ » والعملُ ما قدّمناه. و يمكنُ أن يكونَ الوجهُ فى هذه الرّوايةِ: من أفطَر هذا اليومَ بعدَ الزّوالِ اسْتخفافاً بالفرضِ وتهاوناً به ، فلَزِمَتْه هذه الكفّارةُ عقوبةً وتغليظاً ،ومن أفطر على غيرِ ذلك الوجهِ ، فليس عليه إلّا الأوّلُ . وقد وردتْ رِوايةٌ أُخرى : « أنّه ليس عليه شىءٌ » ويمكنُ أن يكونَ الوجهُ فيها : من لم يتمكّنْ من الإطعامِ ولا من صيامِ ثلثةِ أيّامٍ ، فليس عليه شىءٌ . ومتى أصبَح الرّجلُ جُنُباً ، وقد طلع الفجرُ عامداً كان او ناسيا ؛ فَلْيُفْطِرْ ذلك اليومَ ولا يَصُمْه ويصومُ غيرَه من الأيّامِ .

ومن أصبح صائماً متطوّعاً ، جاز له أن يُفْطِرَ أىَّ وقتٍ شاء. فإذا صار بعدَ الزّوالِ ،فالأفضلُ له أن يصومَ ذلك اليومَ ، إلّا أن يَدْعُوَه أخٌ له مؤمنٌ، فإن الأفضلَ له الإفطارُ .

ومن أصبح بنيّةِ الإفطارِ، جاز له أن يُجَدِّدَ النيّةَ لقضاءِ شهرِ رمضانَ او لصيامِ التطوّعِ مابينَه وبينَ نصفِ النّهارِ. فإذا زالتِ الشّمسُ، لم يَجُزْ له تجديدُ النيّةِ.

والحائضُ يجبُ عليها قضاءُ مافاتها من الأيّامِ من شهرِ رمضانَ. فإن كانت مستحاضةً فى شهرِ رمضانَ ، صامت إلّا الأيّامَ الّتى كانت عادتُها فيها الحيضَ ، ثُمّ تَقْضى تلك الأيّامَ . ومتى أصبحتِ المرأةُ صائمةً ، ثُمّ رَأَتِ الدّمَ ، فقد أفطَرتْ . وإن كان ذلك بعدَ العصرِ او قبلَ غيبوبةِ الشّمسِ بقليلٍ ؛ أمسكَتْ ، وعليها قضاءُ ذلك اليومِ . ومتى أصبحتْ بنيّةِ الإفطارِ، ثُمّ طَهُرَتْ فى بقيّةِ يومِها ؛ أمسكت ما بَقِىَ من النّهارِ، وكان عليها القضاءُ. ومتى طَهُرَتِ المرأةُ من الحيضِ أوِ النفاسِ، ثُمّ استحاضت،وصامت، ولم تفعلْ ما تفعلُه المستحاضةُ ؛ كان [٤٨ب] عليها قضاءُ الصّومِ.

ومن أجنب فى أوّلِ الشّهرِ ، ونَسِىَ أن يغتسلَ ، وصام الشّهرَ كُلَّهُ، و صَلّى؛ وجب عليه الاغتسالُ ، وقضاءُ الصّومِ والصّلاةِ. والمُغْمَى عليه إذا كان مُفِيقاً فى أوّلِ الشّهرِ، ونَوى الصّومَ ، ثُمّ أُغْمِىَ عليه ، واستمرّ به أيّاماً ، لم يلزَمْه قضاءُ شىءٍ فاته ، لأنّه بحكمِ الصّائمِ. وإن لم يكنْ مُفِيقاً فى أوّلِ الشّهرِ ، بل كان مُغْمًى عليه ؛وجب عليه القضاءُ على قولِ بعضِ أصحابِنا. وعندى أنّه لاقضاءَ عليه أصلاً .

و گر کسی بامداد نیّت تطوّع کند، روا بود که باز گشاید هروقت که خواهد. و چون از پس زوال رسیده بود، فاضلتر آن بود که آن روز بنگشاید، الّا که ویرا برادری مؤمن بخواند، که آنگه فاضلتر آن بود ویرا که بگشاید.

و گر بامداد نیّت گشادن روزه کرده باشد: [۷۱ر] روا بود ویرا که نیّت روزهٔ قضای ماه رمضان با نو کند، یا روزهٔ تطوّع، تا زوال ببودن. چون زوال آفتاب ببوده باشد، روا نبود نیّت با نو کردن.

وحایض را واجب باشد قضای آن روزه که ویرا فایت شده باشد از ماه رمضان. و گر مستحاضه باشد در ماه رمضان؛ باید که روزه بدارد، الّا آن روزها که در وی عادت حیض باشد، و پس قضایش کند آن روزها. و هر گه که زن بامداد روزه دارد، و پس خون بیند؛ باید که باز گشاید، اگرچه اندکی مانده بود بدانکه آفتاب فرو شود، یا از پس نماز دیگر بود. و اولیتر آن بود که چون از پس نماز دیگر بود، امساك کند، وقضایش بکند پس ازان. و هر گه که زن بامداد نیّت روزه گشادن کرده باشد از بهر حیض، و پس پاك شود؛ در باقی روز امساك کند، و قضای آن روز بکند. و هر گه که زن پاك باشد از حیض یا از نفاس، و پس مستحاضه شود، و روزه دارد، و آن فعل که مستحاضه را باید کردن بنکند؛ بر وی بود قضای آن روز بکردن.

و اگر کسی در اوّل ماه جنب باشد، و فراموش کند غسل کردن، و همهٔ ماه روزه بدارد، و نماز کند؛ واجب باشد بر وی غسل کردن، وقضای روزه ونماز کردن.

وآنکس که از هُش بشده باشد، و گر در اوّل ماه بهوش بوده باشد، و نیّت روزه کرده باشد، و پس از هوش بشده باشد، و بروی چند روز پیوسته گذشته باشد؛ لازمش نیاید ازان روزها هیچ قضا کردن، زیرا که وی بحکم روزه‌دار است. پس اگر در اوّل ماه هشیار نبوده باشد، بلکه از هوش بشده باشد؛ واجب باشد بر وی قضای آن روزها بکردن برقول بعض اصحاب ما[۱]. ونزدیك من چنانست که بر وی قضا نیست. والسّلم.

۱ـ شیخ در المبسوط همچنین فتوی داده است برخلاف ابی‌حنیفه مغربی (دعائم الاسلام ۱ : ۲۳۸ و ۳۳۰) و مفید در مقنعه (ص ٥٦) که از «بعض اصحاب» باید مراد او باشد (فقیه ۱ : ۲۳۷ ـ تهذیب ٤ : ۲٤۳ ـ استبصار ۱ : ٤٥۸ـ کافی ۳ : ٤۱۲)

باب هشتم

آنچه مانند رمضان است در وجوب روزه و حکم آنکس که در ماه رمضان روزه بگشاده باشد برعمد یا بنسیان

امّا آنچه مانند ماه رمضانست: دوماه پیوسته‌است آن کس را که قتل‌خطا کرده باشد، و برده‌نیابد که آزاد کند. ودوماه پیوسته آنکس را است که کفّارت ظهار کند، هر که که‌برده‌نیابد. وروزهٔ‌دوماه‌پیوسته‌است، [۷۱پ] برانکه که[۱] یك‌روز ازماه‌رمضان بگشاده‌بود بعمد، هر که که برده را آزادنکند، یاطعام ندهد. وهر که‌را که‌ازین‌روزه چیزی‌بروی‌واجب‌شده‌بود، واجب‌باشدبروی‌دوماه‌پیوسته‌روزه‌داشتن. پس‌اگر نتواند؛ پیوسته، یك‌ماه نخستین تمام‌بدارد، وازماه دوّم یك‌روز بازپیوندد، وپس‌ازان آنچه‌مانده بود پرا کنده بدارد. پس اگر درماه نخستین بگشاید، یا در دوّم بگشاید پیش ازانکه از دوّم یك‌روز روزه دارد؛ بر وی واجب بود با سر گرفتن، الّاکه‌سبب روزه گشادن وی بیماری بود، یا چیزی بود از قبل خدای تعالی، که آنگه بنا کند برانکه داشته بود برهمه حالی.

وانکس راکه بر وی ازین روزها چیزی واجب شده باشد؛ ویرا نیست که در سفر روزه دارد، ونه روزهای عید، و نه‌روزهای تشریق چون بمنا بود. و اگر اتّفاق افتد روزه داشتن بیکی ازین‌روزها؛ واجب باشد بر وی که باز گشاید، و روزی قضا کند ببدل هرروزی، الّا آنکس که روزه بر وی واجب شده‌باشد، وآن آنکس بود که قتل کرده‌باشد درماههای حرام، ویرا واجب‌باشد دوماه پیوسته روزه‌داشتن ازماههای حرام، اگرچه روزه داشتن روز عید در وی‌آید و روزهای تشریق. و هر که که زن حایض شود، و وی دوماه پیوسته روزه می‌دارد؛ بگشاید در روزهای حیض، و پس قضایش کند پس‌ازانکه از وی حیض گذشته باشد.

---

۱ – در دو نسخهٔ کهن دو بار «که» آمده ولی در «د» نیست

بابُ ما يجرِي مَجْرَى شهرِ رمضانَ فى وجوبِ الصّومِ وحكمِ من أفطر فيه على العمدِ و النّسيانِ

الّذى يجرى مجرَى ذلك: صيامُ شهرين متتابعين فيمن قتل خطأً إذا لم يَجِدِ العتقَ، وصيامُ شهرين متتابعين فى كفّارةِ الظّهارِ على من لم يَجِدِ عتقَ رقبةٍ، وصيامُ شهرين متتابعين على من أفطر يوماً من شهرِ رمضانَ متعمّدا إذا لم يُعْتِقْ ولم يُطْعِمْ. فمن وجب عليه شىءٌ من هذا الصّيامِ، وجب عليه أن يصومَه متتابعا. فإن لم يتمكّنْ من صيامِه متتابعاً، صام الشّهرَ الأوّلَ و من الشّهرِ الثّانى شيئاً، ثُمّ فَرَّقَ ما بَقِىَ عليه. فإن أفطر فى الشّهرِ الأوّلِ أوِ الثّانى قبلَ أن يصومَ منه شيئاً، كان عليه الاستيناف. أللّهمّ إلّا أن يكونَ سببُ إفطارِه المرضَ او شيئاً من قبلِ الله تعالى، فإنّه يَبْنِى عليه على كُلِّ حالٍ.

وليس على مَنْ وجب عليه صومُ هذه الأشياءِ أن يصومَه فى السّفرِ، ولا أن يصومَ أيّامَ العيدينِ ولا أيّامَ التّشريق إذا كان بِمِنًا. فإن وافق صومُه أحدَ هذه الأيّامِ، وجب عليه أن يُفْطِرَ، ثُمّ لْيَقْضِ يوماً مكانَه، إلّا أن يكونَ الّذى وجب عليه الصّيامُ القابلُ فى أشهُرِ الحُرُمِ، فإنه يجبُ عليه صيامُ شهرين متتابعين من أشهُرِ الحُرُمِ، وإن دخل فيهما صيامُ يومِ العيدِ و وأيّامِ التّشريقِ. والمرأةُ إذا حاضت، وهى تصومُ شهرين متتابعين، أفطرت أيّامَ حيضِها، ثُمّ لْيَقْضِها بعدَ انقضاءِ حيضِها.

ومن وجب عليه صيامُ شهرين متتابعين فى أوّلِ شعبانَ ؛ فَلْيَتْرُكْهُ الى انقضاءِ شهرِ رمضانَ ، ثُمَّ يصومُ شهرين متتابعين . فإن صام شعبانَ ورمضانَ ؛ لم يُجْزِءْهُ ، إلّا أن يكونَ [٤٩ر] قد صام مع شعبانَ شيئاً مِمّا تقدّم من الأيّامِ ، فيكونُ قد زاد على الشّهرِ ، فيجوزُ له البناءُ عليه ، ويُتَمِّمُ شهرين .

ومن نذر أن يصومَ شهراً متتابعاً ، فصام خمسةَ عشرَ يوماً ، وعرَض له ما يُفْطِرُ فيه ؛ وجب عليه صيامُ ما بَقِىَ من الشّهرِ . وإن كان صومُه أقلَّ من خمسةَ عشرَ يوماً كان عليه الاستيناف .

فأما صيامُ النّذرِ فقد بيّنّا حكمَه فيما تقدّم . فمن أفطر فى يومٍ قد نذر صومَه متعمّداً ، وجب عليه ما يجبُ على من أفطر يوماً من شهرِ رمضان : عتقُ رقبةٍ ، او صيامُ شهرين متتابعين ، او إطعامُ ستّينَ مسكيناً . فان لم يتمكّنْ ، صام ثمانيةَ عشرَ يوماً ، او تصدّقَ بما تمكّن منه . فإن لم يستطعِ ، استغفر اللهَ ، وليس عليه شىءٌ .

ومن نذر أن يصومَ حيناً من الزّمانِ ، وجب عليه أن يصومَ ستّةَ أشهرٍ . فان نذر أن يصومَ زماناً ، كان عليه أن يصومَ خمسةَ أشهرٍ .

ومن نذر أن يصومَ بمكّةَ او بالمدينةِ او أحدِ المواضعِ المعيّنةِ شهراً بعينه ، فحضره ، وصام بعضَه ، ولم يتمكّنْ من المُقامِ ؛ جاز له أن يَخْرُجَ . فاذا رجع الى بلدِه ، قضاه على التّمام .

واگر کسی‌را روزهٔ دوماه پیوسته بروی واجب شود[۱]، ودر اوّل شعبان بود؛ بگذارد تا ماه رمضان بگذرد، پس دوماه پیوسته بدارد. واگر روزهٔ شعبان و رمضان بهم بدارد؛ روا نبود الّا که پیش از شعبان روزی چند داشته بود، آنگه زیادت یك ماه بود؛ روا بود که ویرا بدان بنا کند وبتمامی دوماه کند.

و آنکس که یك ماه پیوسته نذر روزه کند، و پانزده روز بدارد، و عارضه‌یی فرا رسد ویرا که بگشاید؛ واجب باشد بر وی باقی روزه بداشتن. و اگر کمتر از پانزده روز داشته بود، بر وی باشد باسر گرفتن.

امّا روزهٔ‌نذرپیش‌ازبن‌پیدابکردیم. وگر کسی[۷۲ر] بگشایدآن‌روز که‌دروی نذر روزه کرده باشد بعمدا؛ بر وی واجب‌آید آنچه برانکس‌بود که یك روز از ماه رمضان بگشاده بود از برده، یا دوماه پیوسته، یا نان دادن شصت درویش. پس اگر نتواند؛ هژده روز روزه دارد، یاصدقه دهد چندانکه تواند. پس اگر نتواند؛ استغفار کند، وبر وی چیزی نبود.

واگر کسی نذر کند که وی یك حین روزه دارد، واجب باشد بروی شش ماه روزه داشتن. واگر نذر کند که یك‌زمان روزه‌دارد، بر وی باشد پنج‌ماه روزه‌داشتن.

واگر نذر کند که بمکّه یامدینه روزه‌دارد یا بجایگاهی معیّن، یك‌ماه معیّن، پس بدان جایگاه حاضر شود، وبعضی روزه بدارد، ونتواند مُقام کردن بدان‌جایگاه؛ روا بود ویرا بیرون شدن ازان جایگاه، و پس‌ازان چون با شهر خویش رسد قضای آن باقی بتمامی بدارد.

---

۱ ـ دومین نسخهٔ کهن: باشد

وهر که که مرد عاجز شود ازان روزه که نذر کرده بود ، هر روزی را یك مدّ طعام بدهد .

وامّا روزهٔ کفّارت سو گند ، واجبست همچنین . و آن سه روز پیوسته است . و روا نبود افطار کردن درمیانهٔ آن . اگر کسی افطار کند ، روزه باسر گیرد .

وامّا روزهٔ آنکس که درحال احرام ازموی سر رنج رسیده بود، موی باز کند ؛ واجبست هر که که گوسفندی کشته نباشد ، یا صدقه یی داده نباشد . روزهٔ سه روز پیوسته آنکس را که هدی واجب شده باشد در متعة الحجّ ، وهدی نیابد ، این روزه واجبست بروی. وآنکس که درحال احرام صید کرده باشد، بروی روزه واجبست بحسب قیمت جزای صید ، وبحسب آنکه روزه لازم آید ویرا .

و روزهٔ اعتکاف نیز واجبست ، وما بابی مفرد بگوییم ، ان شاء الله[۱] .

باب نهم

روزهٔ تطوّع و آن روزه که خداوندش مخیّر باشد و روزهٔ تادیب وروزهٔ دستوری و روزه یی که روانبود داشتنش

روزه داشتن سه روز در هر ماهی مستحبّست و مندوب الیه و مؤ کّد ، و آن پنج شنبه اوّل است در دههٔ اوّل ، و چهارشنبه اوّلین در دههٔ میانین ، و پنجشنبه آخر دردههٔ آخرین. باید که مردم بااختیار[۷۲پ] این روزه بنگذارد. پس اگر این روزها بوقت خویش روزه نتواند داشتن ؛ روا بود که ازماهی با ماهی دیگر افکند ، وپس قضایش کند . و همچنین باکی نبود که از تابستان با زمستان افکند ، وپس قضایش کند . بحسب آنکه فایت شده باشد . و اگر عاجز آید ازان روزه داشتن ؛ روا بود ویرا که از هر روزی یك درم بصدقه بدهد ، یایك مدّ طعام . پس اگر نتواند ، بروی چیزی نبود .

---

۱ ــ دومین نسخهٔ کهن : الله تعالی

ومتى عجز الإنسانُ عن صيامِ ما نذر فيه، تصدّق عن كُلِّ يومٍ بمُدٍّ من طعامٍ.

وصومُ كفّارةِ اليمينِ واجبٌ ايضاً. وهو ثلاثةُ ايامٍ متتابعاتٍ. ولا يجوزُ الفصلُ بينهما بالإفطارِ. فمن فعل ذلك، استأنف الصّيامَ.

وصيامُ أذى حلقِ الرّأسِ واجبٌ، إذا لم يَنْسُكْ، ولم يتصدّقْ. وصيامُ ثلثةِ أيّامٍ لمن لم يَجِدْ دمَ المُتْعَةِ في الحجِّ متتابعاتٍ أيضاً، وصومُ جزاءِ الصّيدِ بحسبِ قيمةِ جزائِه وبحسبِ ما يلزمُه من الصّيامِ.

وصومُ الاعتكاف واجبٌ أيضاً، وسنفرِدُ له باباً إن شاء اللهُ.

بابُ صيامِ التطوّعِ وما يكونُ صاحبُه فيه بالخيارِ وصومِ التّأديبِ والإذنِ وما لا يجوزُ صيامُه

صومُ ثلثةِ أيّامٍ في الشّهرِ مستحبٌّ مندوبٌ اليه مرغّبٌ فيه. وهو أوّلُ خميسٍ في العشرِ الأوّلِ، وأوّلُ أربعاءَ في العشرِ الثّاني، وآخرُ خميسٍ في العشرِ الأخيرِ. فينبغي أن لا يترُكَه الإنسانُ مع الاختيارِ. فإن لم يقدِرْ على صيامِ هذه الأيّامِ في أوقاتِها؛ [٤٩پ] جاز له تاخيرُها من شهرٍ الى شهرٍ، ثم يقضيها. وكذلك لا بأسَ أن يُؤخّرَها من الصّيفِ الى الشّتاءِ، ثمّ يقضيها بحسبِ ما فاته. فان عجز عن الصّيامِ، جاز لَهُ أن يتصدّقَ عن كُلِّ يومٍ بدرهمٍ او بمُدٍّ من طعامٍ. فإن لم يقدِرْ على ذلك، لم يكنْ عليه شيءٌ.

و يُستَحَبُّ صيامُ الأربعةِ أيّامٍ فى السّنةِ ، وهى : يومُ السّابعِ و العشرينَ من رجبٍ ، وهو يومُ مبعثِ النّبيّ ، صلّى الله عليه و آله ، و يومُ السّابعَ عشرَ من شهرِ ربيعِ الأوّلِ ، وهو يومُ مولده ، ويومُ الخامسِ والعشرينَ من ذى القعدةِ ، وهو يومٌ دُحِيَتْ فيه الأرضُ من تحتِ الكعبةِ ، ويومُ الثامنَ عشرَ من ذى الحجّةِ ، وهو يومُ الغديرِ ، نَصَبَ فيه رسولُ الله ، صلّى اللهُ عليه وءاله ، أميرَ المؤمنينَ ، عليه السّلمُ ، إماماً للأنامِ .

و يُستَحَبُّ صيامُ أوّلِ يومٍ من ذى الحجّةِ ، وهو يومٌ وُلِدَ فيه إبراهيمُ الخليلُ ، عليه السّلامُ . و يُستَحَبُّ صيامُ رجبٍ بأسرِه لمن تمكّن من ذلك . ومن لم يتمكّنْ ؛ صام أوّلَ يومٍ منه ، ويومَ الثالثَ عشرَ منه ، وهو يومٌ وُلِدَ فيه أميرُ المؤمنينَ ، عليه السّلامُ . و يُستَحَبُّ صيامُ شعبانَ وصِلَتُهُ بشهرِ رمضانَ . فمن صامه ، ووصله بشهرِ رمضانَ ؛ كان توبةً من اللهِ . ومن لم يتمكّنْ من صومِه كُلِّه ، صام منه ما اسْتطاعَ .

والصّومُ الذى يكونُ صاحبُه فيه بالخيارِ ، فيومُ الجمعةِ والخميسِ وأيامُ البيضِ من كُلِّ شهرٍ وستّةُ أيّامٍ من شوّالَ وصومُ يومِ عَرَفَةَ ويومِ عاشوراءَ .

واما صومُ الإذنِ ، فلا تصومُ المرأةُ تطوّعاً إلا بإذنِ زوجِها . فان صامت من غيرِ إذنِه ؛ جازله أن يُفطِرَها ، ويواقِعَها . وإن كانت صائمةً من قضاءِ شهرِ رمضانَ ، لم يكنْ له ذلك . و العبد لا يصومُ تطوّعاً الا بإذنِ مولاه . والضّيفُ لا يصومُ تطوّعا إلا باذنِ مُضيفه .

و مستحبّست چهارروز روزه داشتن درسالی . و آن بیست و هفتم رجب است ، روزمبعث پیغمبرما ، صلّی‌الله‌علیه‌و آله ؛ وروز هفدهم ربیع‌الاوّل ، که‌روزمولدش‌است ، علیه‌السّلم ؛ وروز بیست‌و پنجم ذی‌القعده ، و آن ، آن روزاست که خدای‌تعالی زمین‌را از زیر کعبه بگسترد ، و روز هجدهم ذی الحجّه ، و آن روز غدیر است که پیغمبر ، علیه‌الصّلاة والسّلم ، در وی امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب را ، علیه السّلم ، نصب کرد باامامت همهٔ عالم .

و مستحبّست روزهٔ اوّل از ذی الحجّة و آن روز ولادت ابراهیم خلیل است .

و مستحبّست روزهٔ همهٔ رجب بداشتن کسیرا که تواند . پس اگر نتواند ، اوّل روزی از وی روزه بدارد . وروز سیزدهم که روز سیزدهم رجب مولود امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ، علیه‌السّلم ، است . و مستحبّست روزه داشتن شعبان و پیوسته بماه رمضان . وهر کسی که روزهٔ شعبان دارد ، وبماه‌رمضان‌پیوندد ؛ توبه‌یی بود ویرا بخدای تعالی . وهر کس که نتواند ، چنانکه تواند بدارد .

و امّا آن روزه‌یی که مردم در وی مخیّر باشد ، روز آدینه ، وپنجشنبه است ، و ایّام البیض . و ایّام البیض سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم باشد ازهرماهی ، وشش‌روز از شوّال است ، و روز عرفه و روز عاشورا .

و امّا روزهٔ دستور آنست که زن روزهٔ تطوّع ندارد الا بدستوری شوهر . اگر روزهٔ تطوّع دارد بی‌دستوری شوهر ؛ شوهر رابود که روزهٔ وی باز گشاید ، و مواقعت کند باوی . پس اگر روزه‌داشتن وی درقضای ماه رمضان بود ، شوهررا نبود مواقعت کردن وی . وبنده روزهٔ تطوّع ندارد ، الا بدستوری خداوند خویش . ومهمان روزهٔ تطوّع ندارد ، الا بدستوری مهمان دار .

وامّا روزهٔ تادیب آنست [۷۳ر] که کودک را چون مراهق شود، بروزه بگیرند تادیب را ، و فرض نیست . و همچنین کسی که از بیماری روزه بگشوده باشد در اوّل روز ، و پس در میانهٔ روز قوی شود ؛ امساك کند از طعام و شراب باقی روز تادیب را ، و فرض نیست . و همچنین مسافر چون اول روز در سفر بود ، پس در میانهٔ روز درخانه آید ؛ باقی روز امساك کند تادیب را . و همچنین حایض چون در اول روز روزه بگشوده بود ، و در باقی روز پاکیزه شود ؛ امساك کند تادیب را ، و بر وی بود قضا کردن .

و امّا آن روزه که روا نبود داشتن برهیچ حال : روز عید روزه گشادنست ، و روز عید گوسفند کشان ، و روزهٔ سه روز ایّام تشریق آنکس را که بمنا بود ، و روزهٔ روزشك بر آنکه آن از روز رمضانست ، و روزهٔ وصال ، و آن ، آن باشد که نان خوردن نماز شام بوقت سحر خورد ، و روزهٔ صَمت یعنی خاموشی ، و روزهٔ نذر معصیت ، و روزهٔ دهر .

باب دهم

در اعتکاف

اعتکاف مستحبّست ومندوب الیه و مرغب فیه ، و فاضلتر اعتکافی آن بود که در دههٔ بازپسین از ماه رمضان بود . و اگر در غیری آن اعتکاف گیرد ، نیز جایز بود . ودر وی فضلی بسیاراست. ودرجایگاهها که دروی اعتکاف روابود ، هر آن مسجدی است که امام عادل دروی نماز آدینه در روز آدینه بجماعت کرده باشد. و آن چهار مسجداست: مسجدالحرام ، و مسجد مدینه ، و مسجد کوفه ، و مسجد بصره . و روایت کرده اند دربعضی اخبار در مسجد المدائن[۱] . ومعوّل بر آن مسجدهاست که ما بگفتیم. وروا نبود اعتکاف گرفتن . درمسجدی جز ازین مسجدها که ما بگفتیم .

۱ـ فقیه ۲ : ۱۲۰ ، المقنع .

وأمّا صومُ التّأديبِ، فأن يُؤخَذَ الصّبيُّ اذا راهق بالصّومِ تأديباً، وليس بفرضٍ. وكذلك من أفطر لمرضٍ فى أوّلِ النّهار، ثُمّ قَوِىَ بقيّةَ نهارِه؛ أُمِرَ بالإمساكِ عن الطّعامِ والشّرابِ بقيّةَ يومِه تأديباً، وليس بفرضٍ وكذلك المسافرُ، اذا أكل من أوّلِ النّهارِ، ثُمّ قَدِمَ أهلَه؛ أمسكَ بقيّةَ يومِه تأديباً. وكذلك الحائضُ إذا أفطرتْ فى أوّلِ النّهارِ، ثُمّ طَهُرَتْ فى بقيّةِ يومِها؛ أمسكتْ تأديباً، وعليها قضاؤه.

وأمّا الّذى لا يجوزُ صيامُه على حالٍ: فيومُ الفطرِ ويومُ الأضحى[٥٠ر]، وثلثةُ أيّامِ التّشريقِ لمن كان بِمِنىً، وصومُ يومِ الشّكّ على أنّه من شهرِ رمضانَ حسبَ ما قدّمناه، وصومُ الوِصالِ، وهو أن يُجعَلَ عِشاءُه سَحُورَه، وصومُ الصّمْتِ، وصومُ نذرِ المعصيةِ، وصومُ الدّهرِ.

بابُ الاعتكافِ

الاعتكافُ مستحبٌّ مندوبٌ اليه مرغّبٌ فيه. وأفضلُ ما يعتكفُ الإنسانُ فيه من الأوقاتِ، العشرُ الأواخرُ من شهرِ رمضانَ. فإن اعتكفَ فى غيرِها، كان أيضاً جائزاً. وفيه فضلٌ كبيرٌ. والمواضعُ الّتى يجوزُ فيها الاعتكافُ، كُلُّ مسجدٍ جَمّعَ الإمامُ العادلُ فيه بالنّاسِ صلاةَ جمعةٍ يومَ الجمعةِ، وهى أربعةُ مساجدَ: المسجدُ الحرامُ ومسجدُ المدينةِ ومسجدُ الكوفةِ ومسجدُ البصرةِ. وقد رُوِىَ فى بعضِ الأخبارِ مسجدُ المدائنِ. والمعوّلُ، على المساجدِ الّتى ذكرناها. ولا يجوزُ الاعتكافُ فيما عدا هذه المساجدَ الّتى قدّمنا ذكرَها.

ومتى أراد الإنسانُ الاعتكافَ ؛ فلا يعتكِفْ أقلَّ من ثلثةِ أيّامٍ ، فإنّه لا اعْتكافَ أقلَّ منها. ولا بُدَّ أن يصومَ واجباً ، لأنّه لا اعْتكافَ إلّا بصومٍ. فمنِ اعْتكفَ ثلثةَ أيّامٍ ، كان فيما زاد عليها بالخيارِ: إن أراد أن يزدادَ ازْدادَ، وإن أراد أن يرجعَ رجع . فإن صام بعد الثّلثةِ أيّامٍ يومين ءاخرين ؛ لم يَجُزْ له الرّجوعُ ، و كان عليه تمامُ ثلثةِ أيّامٍ أُخَرَ . وان كان قد زاد يوماً واحداً ، جاز له أن يفسخَ الاعتكافَ .

وينبغى للمعتكِفِ أن يشترِطَ على ربّه فى حالِ ما يَعْزِمُ على الاعتكافِ كما يشترِطُ فى حالِ الإحرامِ : بأنّه إن عَرَض له مرضٌ و ما أشبهه ، كان له الرّجوعُ فيه . فإنّه متى فعل ذلك ، ثُمّ عَرَض له مرضٌ ؛ جاز له أن يرجعَ فيه أىّ وقتٍ شاءَ . فإن لم يشترِطْ ؛ لم يكنْ له الرّجوعُ فيه، إلّا أن يكونَ أقلَّ من يومينِ . فإن مَضَى عليه يومانِ ، وجب عليه أيضاً تمامُ ثلثةِ ايّامٍ حسبَ ما قدّمناه .

وعلى المعتكِفِ أن يجتنِبَ جميعَ ما يجتنِبُه المُحْرِمُ من النّساءِ و الطِّيبِ والرّياحينِ والكلامِ الفُحْشِ والمماراةِ والبيعِ والشّراءِ ، ولا يفعَلُ شيئاً من ذلك .

و هر که که مردم خواهد که اعتکاف گیرد ؛ اعتکاف نگیرد کمتر ازسه روز، ازبهر آنرا که‌اعتکاف کمترازسه روزنباشد . ولابد باشد روزه‌داشتن، که‌واجب‌است‌از بهر آنرا که‌اعتکاف نباشد ، الاّ بروزه . وهرانکسی که سه‌روزهٔ اعتکاف بداشت ؛ ازپس آن مخیّرباشد بزیادت کردن بران ، اگرخواهد زیادت کند، واگرخواهدباز گردد. پس اگر ازپس‌سه روز، دو روزدیگرروزه بدارد ؛[۷۳پ]روانبود ویرا باز گردیدن ، وبروی‌بود تمامت سه‌روز بداشتن . واگر یك‌روز زیادت کرده بود ، روابود ویرا که فسخ اعتکاف کند .

ومعتکف باید که شرط[۱] کند باخدای‌تعالی درحال آنکه عزم کند براعتکاف، همچنانکه درحال احرام شرط کند . وآن آنست که گوید: اگرویراعارض پدیدآید از بیماری ، و مانندآن ، ویرا بود که رجوع کند در وی . که اگرچنین کرده‌باشد، و عارض‌پدیدآید ؛ ویرابود باز گشتن از اعتکاف هروقت که خواهد . وگر این شرط کرده نباشد ؛ ویرا نبود باز گشتن،الاّ که کمتر از دوروز بوده باشد . چون دو روز بگذارد ، واجب بود بروی تمام بکردن سه روزچنانکه بگفتیم .

و بر معتکف بود که اجتناب کند ازآنچه مُحرِم‌را اجتناب باید کردن اززنان و طیب ، و اسپرمها ، و سخن فحش گفتن، و خصومت کردن ، و خرید و فروخت کردن ، و هیچ‌چیز ازین چیزها نکند .

۱ـ در ح «شرایط» آمده و روی آن«شرط».

وروا نبود ویرا که ازان مسجد که در وی اعتکاف گرفته باشد بیرون شود ، الا که ضرورتی بود چون تشییع برادری، یاجنازهٔ مؤمنی ، یا پرسیدن بیماری ، یا قضای حاجتی که ویرا ازان لابد نبود[۱]. وهر که که‌ازمسجد بیرون‌شود ازبهریکی ازین چیزها ؛ باید که در هیچ جای بنشیند ، و در زیر سایه‌ای نرود ، و بنه‌ایستد دروی ، الا که ضرورتی‌بود ، تاآنگه که باز مسجد آید ، ونمازنکند الا درین‌مسجد که در وی‌اعتکاف گرفته باشد ، الا بمکّه خاصّه که آنجا روا بود هرآنجا که خواهد نماز کند.

وهر که که معتکف بیمار شود ؛ روا بود که ازمسجد بیرون‌آید ، و باز خانهٔ خویش شود . وچون به شود ؛ قضای اعتکاف بکند ، و قضای روزه .

و اعتکاف زن همچون اعتکاف مرد است ، و حکم وی همان حکم‌است درهمهٔ چیزها . و چون حایض شود ، از مسجد بیرون آید . و چون پاك شود ؛ بازآید ، و قضای اعتکاف روزه بکند .

و روانبود معتکف را مواقعه کردن زنان نه بشب و نه بروز. و هر که که مرد مواقعه کند بشب ، و وی معتکف بود ؛ بروی بود هم‌آنکه برآنکس‌بود که وی‌بماه رمضان یك روزه بگشاده بود : برده‌ای بآزاد کردن ، یا دوماه پیوسته روزه داشتن ، یا شصت درویش‌را نان دادن .[۷۴ر]واگرمواقعهٔ زن بروز کرده باشد درماه رمضان ، دو کفارت بر وی لازم‌آید . والسّلم.

۱ـ ع : بود ، چاپی : ازان (بدی)نبود .

ولا يجوزُ له أن يَخْرُجَ من المسجدِ الّذى اعْتكف فيه، إلّالضرورةٍ تدعوه إلى ذلك من تشييعِ أخٍ اوجنازةٍ او عِيادةِ مريضٍ اوقضاءِ حاجةٍ لا بُدَّ له منها. فمتى خرج لإحدى الأشياءِ الّتى ذكرناها، فلا يقعُدُ فى موضعٍ، ولا يمشى تحتَ الظّلالِ، [٥٠پ] ولا يقفُ فيها إلّا عندَ الضّرورةِ الى أن يعودَ الى المسجدِ. ولا يصلّى المعتكفُ فى غيرِ المسجدِ الّذى اعْتكَفَ فيه، إلا بمكّةَ خاصّةً، فإنه يجوزُ له أن يُصلّىَ بمكّةَ فى أىّ بيوتِها شاء.

ومتى اعْتَلَّ المعتكِفُ جاز له أن يَخْرُجَ من المسجدِ الى بيته. فإذا بَرَأَ قضى اعْتكافَه وصومَه.

واعْتكافُ المرأةِ كاعْتكافِ الرّجلِ سَواءٌ[1]، وحكمُها حكمُه فى جميعِ الأشياءِ. فإن طَمَثَتْ، خرجتْ من المسجدِ. فإذا طَهُرَتْ، عادتْ، وقضتِ الاعتكافَ والصّومَ.

ولا يجوزُ للمعتكِفِ مواقَعةُ النّساءِ لا باللّيلِ ولا بالنّهارِ. فمتى واقع الرّجلُ امْرأتَه، وهو معتكفٌ ليلاً، كان عليه ما على من أفطَر يوماً من شهرِ رمضانَ: عتقُ رقبةٍ، اوصيامُ شهرينِ متتابعينِ، او إطعامُ ستّينَ مسكيناً. وإن كان مواقَعتُه لها بالنّهارِ فى شهرِ رمضانَ، كان عليه كفّارتانِ

١ـ خ: سواءٌ

كتابُ الزّكاة

الزّكاةُ على ضربين: مفروضٌ و مسنونٌ. و كُلُّ واحدٍ منهما ينقسِمُ قسمين: فقسمٌ منهما زكاةُ الأموالِ، والثّانى زكاةُ الرّؤسِ.

فأمّا زكاةُ الأموالِ، فيُحتاجُ فى معرفتِها إلى ستّةِ اشياءَ: أحدُها معرفةُ وجوبِ الزّكاة. و الثّانى معرفةُ مَنْ تجبُ عليه، ومن لاتجبُ عليه. والثّالثُ معرفةُ ماتجبُ فيه، ومالا تجبُ. والرّابعُ معرفةُ المقدارِ الّذى تجبُ فيه، ومعرفةُ مقدار مالاتجبُ. والخامسُ معرفةُ الوقتِ الّذى تجبُ فيه. والسّادسُ معرفةُ مَنْ يستحِقُّ ذلك ومقدارِ مايُعْطَى من أقلَّ اوأكثرَ.

وأمّا زكاةُ الرّؤسِ فيُحتاجُ فيها أيضاً إلى معرفةِ ستّةِ اشياءَ: أحدُها معرفةُ وجوبِها. والثّانى معرفةُ من تجبُ عليه. والثّالثُ معرفةُ ما يجوزُ إخراجُه ومالا يجوز. والرّابعُ معرفةُ مقدارِماتجبُ. والخامسُ معرفةُ الوقتِ الّذى تجبفيه. والسّادسُ مَنِ المستحِقُّ له، و كم أقلُّ مايُعْطَى وأكثرُ. وليس يَخْرُجُ مِنْ هذهالأقسامِ شىءٌ مِمّا يتعلّقُ بأبوابِ الزّكاةِ. ونحن نُبَيِّنُ قسماً قسماً من ذلك، و نَسْتَوْفِيهِ على حَقِّهِ إن شاءالله.

حاشيهٔ ص ۱۸۱ فارسی: ۱ـ د: هیچکه، ع و مج: و هیچ بیرون نشود ازین قسمها.

۲ـ هامش دو نسخهٔ کهن: بر ترتیب اصل: کتاب زکات. زکات بر دو ضرب ست: فریضه وسنت وهریکی ازان هردو ومنقسم شود بدوقسم: قسمی زکات اموال است، و قسمی زکات سرها.

اما زکات اموال محتاج است در معرفت آن بشش چیز: یکی از آن معرفت وجوب زکات و دوّم دانستن که بر که واجبست و بر که واجب نباشد، و سوّم دانستن آن چیز که زکات در وی واجب آید و آنچیز که واجب نیاید، و چهارم دانستن آن مقدار که واجب آید دروی و آن مقدار که واجب نیاید دروی، و پنجم دانستن که در کدام وقت واجب آید، ششم دانستن آنکسرا که مستحق زکات بود و بدانستن که چه مقدار بوی دهند از کمی و بسیاری.

کتابُ الزّکاةِ

زکات بردو ضربست : فریضه است ، و سنّت . و هر یکی ازین دو گانه بردو قسم است :

زکات مالست ،

امّازکات مال، دردانستن وی شش چیز باید:

اوّل وجوب زکات بدانستن

دوّم بدانستن که بر که واجب باشد و بر که واجب نباشد

سیوم بدانستن آن چیز که زکات در وی واجب آید و آنچیز که واجب نیاید

چهارم بدانستن آن مقدار که واجب آید در وی و آن مقدار که واجب نیاید در وی

پنجم بدانستن که در کدام وقت واجب آید

ششم بدانستن آنکس را که مستحق زکات بود و بدانستن که چه مقدار بوی از کمی و بسیاری دهند .

و زکات سر ،

نیز بدانستن شش چیز محتاج بود :

اوّل بدانستن وجوبش

دوّم بدانستن که بر که واجبست

سیوم بدانستن که چه چیز روا بود بزکات سر بیرون کردن و چه چیز روا نبود

چهارم بدانستن که چه مقدار واجب آید

پنجم بدانستن که در کدام وقت واجب آید.

ششم بدانستن که مستحقّش کیست وچند کمتر نشاید بدادن و چند بیشتر نشاید .

آن قسمتهایش هیچ چیز[۱] که تعلّق بدَرهای زکات دارد از این که مابگفتیم بیرون نشود. وما هرقسمتی را پیدابکنیم و تمام بگوییم. ان‌شاءالله[۲].

دنبالهٔ حاشیهٔ صفحه پیش: و اما زکات سرها آن نیز محتاج است بدانستن شش چیز: اول معرفت وجوبش، ودوّم بدانستن که بر که واجبست، وسوّم بدانستن که چه چیز روا بود بزکات [سر] بیرون کردن و چه چیز روا نبود، وچهارم بدانستن که چه مقدار واجب آید ، و پنجم بدانستن که در کدام وقت واجب آید، وششم بدانستن که مستحقش کیست وچند کمتر نشاید داد وچند بیشتر نشاید . وهیچ چیز بیرون نشود ازین قسمتها که تعلق دارد بدرهای زکات که مابگفتیم. وماهر قسمتی را پیدابکنیم ، و تمام بگوییم ان‌شاءالله [تعالی] (این بنددر «د» وچاپی نیست ولی در ع و مج درمتن ترجمه هست بجای آنچه که دردو نسخهٔ کهن و «د» وچاپی درمتن ترجمه آمده است) .

باب یکم

در وجوب زکات و بدانستن که بر که واجبست

زکات مفروضه درشریعت اسلام واجبست برهمهٔ مکلّفی که وی آزاد و بالغ بود، اگر مرد بود واگر زن. و ایشان بردو قسمت‌اند: قسمتی ازایشان آنست که‌هر گه که آن زکات برایشان، واجب بود، بندهند؛ درذمّت ایشان ثابت بود، وایشان آن کسانند که برظاهر اسلام باشند[۱]. ودیگر آن کسانند که‌هر گه که‌ایشان [۷۴پ] آنچه واجب بود زکات برایشان بندهند، لازمشان نیاید قضای آن کردن. و آن آن‌قوم باشند که مخالف اسلام‌اند که زکات اگر چه برایشان واجبست، بشرط اسلامست. چون بنداده باشند درحال کفرشان، پس‌هر گه که مسلمان‌شوند؛ لازم نیاید ایشان‌را اعادت آن کردن.

و امّا دیوانگان و آنکس که کامل عقل نبود، واجب نبود برایشان زکات در مالها که بودیعت نهاده باشند. و واجب باشد زکات بدادن آنچه حاصل آید ایشانرا از غلّها و چهارپای. و حکم اطفال حکم آنکس است که وی عاقل نباشد از دیوانگان وجز ازان، که در مالهای صامت ایشان زکات نیست.

پس اگر کسی تجارت کند بمال ایشان ازبهر نگرش بایشان[۲]، آنگه مستحب بود ویرا زکات آن بدادن. وروابود ویرا که از[۳] سود بر گیرد آن‌قدر که ویرا بدان حاجت باشد بر کفایت. و اگر کسی بمال ایشان تجارت کند از بهرخویش، ودرحال متمکّن‌بود ازضمان‌مال؛ زکات بروی باشد، وسود ویرابود. واگر درحال متمکّن نبود آن مقدار از مال آن طفل ضمان بکردن، و تصرّف کند در وی بی‌وصیّتی و ولایتی که ویرا باشد دران مال؛ لازم آید ویرا ضمان آن مال، و سود یتیم را باشد، و زکات از وی بدهد.

۱ـ دومین نسخهٔ کهن: بوند.
۲ـ دومین نسخهٔ کهن: با ایشان
۳ـ ح «از» ندارد

بابُ وجوبِ الزّكاةِ ومعرفةِ من تجبُ عليه[٨١ر]

الزّكاةُ المفروضةُ في شريعةِ الإسلامِ، واجبةٌ على كُلِّ مكلّفٍ حُرٍّ بالغٍ، رجلاً كانَ أو امرأةً. وهم ينقسمونَ قسمين: قسمٌ منهم إذا لم يُخرِجُوا ما يجبُ عليهم من الزّكاةِ، كان ثابتاً في ذِمّتِهِم. وهم جميعُ من كان على ظاهرِ الإسلامِ. والباقونَ هُمُ الّذين متى لم يُخرِجُوا ما يجبُ عليهم من الزّكاةِ، لم يَلْزَمْهُمْ قضاؤُه. وهم جميعُ من خالف الإسلامَ. فإنّ الزّكاةَ، وإن كانت واجبةً عليهم بشرطِ الإسلامِ، ولم يُخرِجُوها لكفرِهم؛ فمتى أسلموا، لم يَلْزَمْهُمْ إعادتُها.

وأمّا المجانينُ، ومن ليس بكاملِ العقلِ، فلا تجبُ عليهمُ الزّكاةُ في اموالِهمُ المودَعةِ[1]. وتجبُ فيما يحصلُ لهم من الغلّاتِ والمواشي. وحكمُ الأطفالِ حكمُ من ليس بعاقلٍ من المجانينِ او غيرِهم. فإنّه لا تجبُ في أموالِهم الصّامتةِ زكاةٌ.

فإنِ اتّجرَ متّجرٌ باموالِهم نظراً لهم؛ يُستحبُّ له أن يُخرِجَ من أموالِهم الزّكاةَ، وجاز له أن يأخُذَ من الرّبحِ بقدرِ ما يحتاجُ اليه على قدرِ الكفايةِ. وإن اتّجرَ لنفسِه دونَهم، وكان في الحالِ متمكّناً من ضمانِ ذلك المالِ؛ كانتِ الزّكاةُ عليه، والرّبحُ له. وإن لم يكنْ متمكّناً في الحالِ من مقدارِ ما يَضْمَنُ به مالَ الطّفلِ، وتصرّف فيه لنفسِه من غيرِ وصيّةٍ ولا ولايةٍ؛ لزمه ضمانُه، وكان الرّبحُ لليتيمِ، ويُخرِجُ منه الزّكاةَ.

١ــ ملك زير سطر: اعنى زروسيم، مه: المودوعة، ملك و خ وس و ن: المودعة.

فامّا ما عدا الاموالَ الصّامتةَ من الغلّاتِ و المواشى ، فإنّه يجبُ على من سمّيناه الزّكاةُ فى أموالِهم ، وعلى أوليائِهم ان يُخرِجوها و يُسلّموها إلى مستحقّيها.

بابُ ماتجبُ فيه الزّكاةُ ومالاتجبُ وما يُستَحبُّ فيه الزّكاةُ

الذى تجبُ فيه الزّكاةُ فرضاً لازماً تسعةُ أشياءَ:

الذهبُ والفضّةُ ، إذا كانا مضروبينِ دنانيرَ ودراهمَ منقوشينِ . فإذا كانا سبائكَ اوحُليّاً ، فلاتجبُ فيهما الزّكاةُ ، إلا أن يَقْصُدَ صاحبُهما الفرارَ به من الزّكاةِ . فمتى فعل ذلك قبلَ حالِ وجوبِ الزّكاةِ ، اُستُحِبَّ له أن يُخرِجَ منهما الزّكاةَ . وإن جعله كذلك بعدَ دخولِ الوقتِ ، لَزِمَتْهُ الزّكاةُ على كُلِّ حالٍ.

والحنطةُ والشّعيرُ والتّمرُ والزّبيبُ و الإبلُ والبقرُ والغنمُ.

و كُلُّ ماعدا هذه التسعةَ أشياءَ ، فإنّه لاتجبُ فيه الزّكاةُ.

ولا زكاةَ على مالِ غائبٍ ، إلّا إذا كان صاحبُه متمكّنا منه أىَّ وقتٍ شاءَ . فإن كان متمكّنا منه لَزِمَتْهُ الزّكاةُ . فإن لم يكن متمكّنا ، وغاب منه سنينَ ، [٥١پ] ثُمّ حصل عندَه ، يُخرِجُ منه زكاةَ سنةٍ واحدةٍ.

و امّا آنچه جز از مال صامت بود، چون غلات، وچهارپای؛ واجب آید زکات بدادن، و براولیای ایشان بود که آن زکات بیرون کنند، و بمستحق رسانند.

باب دؤم

آنچه واجب آید در وی زکات و آنچه واجب نیاید

وآنچه زکات در وی واجب آید فرضی لازم، نه چیزاست:

زر و سیم، هرگه که زده باشند، و بدینار کرده و درم کرده، وسکّه بر نهاده. و هرگه که بر سببیکه بود هر دو یا حلتی بود، واجب نباشد در وی زکات، إلا که خداوندش قصد سببیکه کند، یا بحلتی کند، تا زکات نباید دادن. و هرگه که چنین کند پیش ازانکه وجوب زکات حاصل آمده باشد، مستحبّ باشد ویرا زکات بدادن. و اگر پس ازان [۷۵ر] کند که سال بگردیده باشد، و وقت وجوب درآمده باشد؛ لازم آید بروی زکات بدادن برهمه حالی.

و جو و گندم و خرما و میویز و اشتر وگاو و گوسفند:

و هرچه جز ازاین نه چیز باشد زکات در وی واجب نبود.

و زکات نیست در مال غایب، الا که خداوندش متمکّن بود از وی هر وقت که خواهد. که چون متمکّن بود از وی، لازم آید ویرا زکات بدادن. و اگر متمکّن نبود، و سالهای بسیار از وی غایب شود، و پس بنزدیك وی حاصل آید؛ زکات یك ساله بدهد.

و اگر کسی مالی بمیراثی یابد، و بدان مال نرسد، الا از پس ازانکه سال بگردد، یا سالهای بسیار؛ بر وی زکات نباشد، تا آنگه که بدو رسد، و بنزدیك وی یك سال بگردد.

و مال قرض را زکات نیست بر خداوندش، و بر آنکس واجب آید که قرض استده باشد؛ اگرهمچنان بحال خویش بگذاشته باشد، تا سال بر وَی بگردد. پس اگر تصرّف کرده باشد درمال قرض بتجارت ومانندآن، ویرا زکات لازم آید بطریق استحباب.

و هرچه مردم بملك خویش دارند ازانچه جز ازاین نه چیزاست که مابگفتیم مستحبّ باشد ویرا زکات بدادن.

و اگر با وی مالی بود که در تجارت می گرداند، مستحبّ باشد ویرا زکات آن بدادن؛ چون وقتش درآید، و سرمایه حاصل بود، یا باوی ربحی‌بود. پس اگر از سرمایه نقصان کرده‌بود[1]، یاآنچه خریده بود بکمتر از سرمایه خواهند؛ بروی چیزی نبود دران مال. و گر بسیاری سالها این مال بنزدیك وی بماند برین وجه، و پس بفروشد؛ زکات یك ساله بدهد.

و هرچیزی را که کیل و وزن در وی شود از حبوب و غیرآن چون گاورس و ذرّت وسُلت و برنج و باقلی و کنجیدو بزرك ومانندآن؛ مستحبّ باشد زکات‌وی بدادن، و سنّتی مؤکّد بود.

و امّا خضر چون اسفست و بادنجان و ترّها و مانندآن، در وی زکات نیست اگرچه بهایش چیزی بسیارباشد، الا که بفروشد، و سال بر بهای آن بگردد.

۱- دومین نسخهٔ کهن: باشد

ومن وَرِثَ مالًا ، ولا يَصِلُ اليه إلّا بعد ان يَحُولَ عليه حَوْلٌ اوأحوالٌ؛ فليس عليه زكاةٌ ، إلّا أن يَصِلَ إليه ويَحُولَ عليه حولٌ .

ومالُ القرضِ ليس فيه زكاةٌ على صاحبِه، بل تجبُ على المستقرِضِ الزّكاةُ ؛ إن تركه بحالِه حتّى يحولَ عليه الحَوْلُ . وإن تصرّف فيه بتجارةٍ وما أشبهها ، لَزِمَتْهُ الزّكاةُ استحباباً.

وكُلُّ ما يَمْلِكُهُ[1] الإنسانُ مما عدا التّسعةَ أشياءَ الّتى ذكرناها ، فإنّه يُسْتَحَبُّ له أن يُخْرِجَ منه الزّكاةَ .

فإن كان معه مالٌ يُديرُهُ فى التّجارةِ ؛ اسْتُحِبَّ له إخراجُ الزّكاةِ منه ، إذا دخل وقتُها ، وكان رأسُ المالِ حاصلاً ، او يكونُ معه الرّبحُ . فإن كان قد نقص مالُهُ ، او كان ما اشتراه طُلِبَ بأقلَّ من رأسِ المالِ ؛ فليس عليه فيه شيءٌ . فإن بَقِيَ عنده على هذا الوجهِ أحوالًا ، ثُمَّ باعه ؛ أخْرَجَ منه الزّكاةَ لسنةٍ واحدةٍ .

وكُلُّ ما يدخُلُ فيه[1] المكيالُ والميزانُ من الحبوبِ وغيرِها مثلُ الجاورسِ والذُّرةِ والسُّلْتِ[2] والأُرْزِ والباقلا والسِّمْسِمِ والكَتّانِ وما أشبه ذلك ، يُسْتَحَبُّ له أن يُخْرِجَ منه الزّكاةُ سُنَّةً مؤكّدةً .

وامّا الخَضْراواتُ مثلُ القَضْبِ والباذِنْجانِ والبُقولِ كُلِّها وما أشبهها ، فليس فى شيءٍ منها زكاةٌ ، وإن بلغ ثمنُه شيئاً كثيراً ، إلّا أن يُباعَ ويَحُولَ على ثمنِه الحَوْلُ .

١ـ ملك : فيه ، در مه و س و خ و ن نيست

٢ـ ملك زير سطر : جو بى پوست ، خ زير سطر: غارك ، چاپى فارسى و مج و د : ماش، سلت : جو برهنه وجو گندم است (مخزن الادويه و تحفهٔ حكيم مؤمن).

و امّا الإبلُ والبقرُ والغنمُ، فليس فى شىءٍ منها زكاةٌ، إلّا اذا كانتْ سائمةً، ويكونُ قد حال عليه الحولُ فصاعدا.

فأمّا المعلوفةُ منها فليس فى شىءٍ منها زكاةٌ على حالٍ.

و حكمُ الجواميسِ[1] حكمُ البقرِ فى وجوبِ الزّكاةِ عليها.

و أمّا الخيلُ، ففيها الزّكاةُ مستَحَبّةً، إذا كانت أُناثاً سائمةً. فإن كانت معلوفةً، فليس فيها شىءٌ.

وليس على الإنسان زكاةٌ فيما يَمْلِكُهُ من خادمٍ يَخْدِمُه او دارٍ يسكنُها، إلّا أن تكونَ دارَ غلّةٍ. فإن كان كذلك، يُستَحَبُّ أن يُخْرِجَ منها الزّكاةَ. فأمّا زكاةُ الحُلِىِّ، فإعارتُه لمن يَحتاجُ اليه إذا كان مأموناً.

بابُ المقاديرِ الّتى تَجبُ فيها الزّكاةُ وكمّيّةُ ماتجبُ

أمّا الذّهبُ فليس فى شىءٍ منه زكاةٌ، ما لم يَبْلُغْ عشرينَ مثقالاً. فإذا بلغ ذلك، كان فيه نصفُ دينارٍ.[٥٢ر] ثُمّ ليس فيه شىءٌ ما لم تَزِدْ عليه أربعةُ دنانيرَ. فإذا زاد ذلك، كان فيه ستّةُ أعشارِ. ثُمّ على هذا الحسابِ، كُلّما زادتْ اربعةُ دنانيرَ، كان فيها زيادةُ عَشرِ دينارٍ بالغاً ما بلغ. وليس فيما دون ذلك شىءٌ.

١- ملك زير سطر: گاوميش.

و امّا اشتر و گاو و گوسفند را ، زکات آنگه بایددادن که ایشان‌چره ببیابان کنند ، و سالی بر وی بگردد .

و امّا آنرا که علف دهند زکات نیست[۷۵پ] بروی برهیچ حال .

و حکم گاومیش حکم گاوست درانکه زکات واجبست بروی .

وامّا اسب را زکات بدادن مستحبّست ؛ چون ماده باشد ، وچره ببیابان کند . چه اگرمعلوف باشد ، زکات نباشد بروی .

وزکات‌نیست برمردم‌درآنچه بملك دارند ، چون‌خادمی که خدمت وی کند، یا سرایی که دروی نشیند ، الا که سرای‌غلّه باشد ،آنکه مستحبّ‌باشد زکات بدادن. امّا زکاة حلیّ آنست که بعاریت ها کسی دهند که بدان حاجت دارد ، و از وی ایمن باشد .

باب سؤم

دران مقدارها که زکات در وی واجب‌آید و آنکه چند واجب‌آید

امّا زر را زکات نیست تاآنگه که ببیست مثقال‌شود . چون بیست مثقال شود ؛ دروی نیم دیناریاشد ، و پس ازان چیزی دیگرنیست . تاآنگه که چهاردینار بروی زیادت‌شود . چون‌چهاردینارزیادت شد ،آنگه شش‌عشرازیك‌دینار بیایددادن . وپس برین حساب بود . هر چند چهار دینار زیادت می‌شود عشر یك دینار در وی زیادت می‌شود ، چندانکه برسد . و درآنچه که زیرآن بود چیزی نیست .

و امّا زکات سیم، در وی چیزی نیست تا آنگه که دویست درم شود. و چون دویست درم شده باشد، در وی پنج درم واجب آید. و پس ازان چیزی دیگر نیست دروی، تا آنگه که چهل درم زیادت شود. چون چهل درم زیادت شد، شش درم بباید دادن. و پس برین حساب چندانکه چهل درم زیادت می‌شود؛ دروی یك درم واجب میشود، چندانکه برسد. و در آنکه زیر از چهل درم بود از پس دویست، چیزی نباشد از زکات.

و هر که که مردم درم یا زر بنفقت عیال بگذارد، یادوسال یا بیشتر، ازان مقدار که دروی زکات واجب آید، و مرد غایب شده باشد؛ واجب نیاید دروی هیچ زکاتی. و اگر مرد حاضر باشد، دروی زکات واجب باشد.

و امّا زکات گندم و جو و خرما و میویز بر یکی حدّاست راست. و در هیچ چیز ازین اجناس زکات واجب نیست، تا آنگه که به پنج وسق شود، پس ازانکه مقاسمت سلطان و مؤنتها از وی بشده باشد. [۷۶ر] و هر وسقی شصت صاع بود، و هر صاعی نه رطل بود بعراقی، مبلغ آن دوهزار هفتصد رطل باشد. چون چندین رسیده باشد؛ در وی واجب باشد ده یك، اگر آب از باران یا از بعل باشد، یعنی از رود. پس اگر بدولها که باشتر و گاو کشند آب خورد، و مانند آن؛ در وی ده نیم باشد. و گر چنان بود هم از بعل باشد و هم از آب دلو، بر آنچه غالب‌تر باشد در آب خور آن، اعتبار بدان کنند. و گر آب خور از دلو بیشتر باشد؛ حکم بران کنند، و از وی ده نیم بدهند. و گر هر دو بهم راست بود؛ یك نیمه بحساب ده نیم بدهند، و یك نیمه ده یك. و آنچه زیادت آید بر پنج وسق، حکم همین است که در پنج وسق بگفتیم، از وی عشر یا نصف العشر بدهند، اگر اندك بود و اگر بسیار.

حاشیه‌های ص۱۸۶ عربی: ۱- مه و س و ن: اربعین، خ و ملک: اربعون.
۲- ملك زیرسطر: آب زمین.
۳- ملك زیرسطر: اشتر آب کش.
٤- ملك زیرسطر: آب روا.

وأمّا زكاةُ الفضّةِ، فليس فيها شيءٌ مالم تبلُغْ مائتي درهمٍ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها خمسةُ دراهمَ. ثُمّ ليس فيها شيءٌ الى أن تزيدَ اربعونَ[1] درهماً. فإذا زاد ذلك، كان فيها ستّةُ دراهمَ. ثُمّ على هذا الحسابِ، كُلّما زادتْ أربعونَ درهماً؛ كان فيها زيادةُ درهمٍ بالغاً ما بلغ. وليس فيما دونَ الأربعينَ بعدَ المأتين شيءٌ من الزّكاةِ.

وإذا خلّفَ الرّجلُ دراهمَ او دنانيرَ نفقةً لعيالِه، لسنةٍ او سنتينِ او أكثرَ من ذلك، مقدارَ ما تجبُ فيه الزّكاةُ، وكان الرّجلُ غائباً؛ لم تجبْ فيها زكاةٌ. فإن كان حاضراً، وجبتْ عليه الزّكاةُ.

وامّا زكاةُ الحنطةِ والشّعيرِ والتّمرِ والزّبيبِ، فعلى حدٍّ سواءٍ. وليس في شيءٍ من هذه الاجناسِ زكاةٌ ما لم يبلغْ خمسةَ أوسقٍ بعدَ مقاسمةِ السلطانِ وإخراجِ المؤنِ عنها. كُلُّ وَسقٍ ستّونَ صاعاً، كُلُّ صاعٍ تسعةُ أرطالٍ بالعراقيّ، يكونُ مبلغُه ألفينِ وسبعَ مائةِ رطلٍ. فإذا بلغ ذلك؛ كان فيه العُشْرُ، ان كان سُقِيَ سَيْحاً او شَرِبَ بَعْلاً[2]. وإن كان ممّا قد سُقِيَ بالغَرْبِ والدّوالي والنّواضحِ[3] وما أشبهَ ذلك؛ كان فيه نصفُ العُشرِ. وإن كان ممّا قد سُقِيَ سَيْحاً[4] وغيرَ سَيْحٍ، اعْتُبِرَ الأغلبُ في سَقْيِه. فإن كان سَقْيُهُ سَيْحاً أكثرَ، كان حكمُه حكمَه، يُؤْخَذُ منه العُشْرُ. وإن كان سَقْيُهُ بالغَرْبِ والدّوالي وما أشبهما أكثرَ؛ كان حكمُهُ حكمَهُ، يُؤخَذُ منه نصفُ العُشرِ فإن استَوَيا في ذلك؛ يُؤْخَذُ منه من نصفِه بحسابِ العُشْرِ، ومن النّصفِ الآخرِ بحسابِ نصفِ العُشْرِ. وما زاد على خمسةِ أوْسُقٍ، كان حكمُه حكمَ الخمسةِ أوْسُقٍ في أن يُؤْخَذَ منه العُشْرُ او نصفُ العُشْرِ، قليلاً كان او كثيراً.

وأمّا زكاةُ الإبلِ، فليس فى شىءٍ منها زكاةٌ الى أن تَبْلُغَ خمساً. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها شاةٌ. وليس فيما يزيدُ عليها شىءٌ الى أن تَبْلُغَ عشراً. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها شاتانِ. وليس فيما زاد عليها شىءٌ الى ان تَبْلُغَ خمسَ عشرةَ. فإذا بلغتْ [٥٢پ] ذلك، كان فيها ثَلثُ شياةٍ. ثُمّ كذلك ليس فيها شىءٌ الى أن تَبْلُغَ عشرينَ. فاذا بلغت ذلك، كان فيها أربعُ شياةٍ. ثُمّ ليس فيها شيىءٌ الى أن تَبْلُغَ خمساً وعشرينَ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها خمسُ شياةٍ. فإن زادتْ على خمسٍ وعشرينَ واحدةٌ، كان فيها بنتُ مَخاضٍ. وليس فيها شىءٌ بعدَ ذلك الى أن تَبْلَغَ خمساً وثلاثينَ، وتزيدُ واحدةً. فإذا بلغتْ، كان فيها بنتُ لَبونٍ. وليس فيها شىءٌ الى أن تَبْلُغَ ستّاً واربعينَ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها حِقّةٌ. وليس فيما زاد عليها شىءٌ الى أن تَبْلُغَ إحْدَى وستّينَ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها جَذَعةٌ. ثم ليس فيها شىءٌ الى أن تَبْلُغَ ستّاً وسبعينَ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها بنتا لَبونٍ. ثُمّ ليس فيها شىءٌ الى ان تَبْلُغَ إحْدَى وتسعينَ. فإذا بلغتْ ذلك كان، فيها حِقّتانِ. ثُمّ ليس فيها شىءٌ الى أن تَبْلُغَ مائةً وإحْدَى وعشرينَ. فإذا بلغتْ ذلك؛ تُرِكَتْ هذه العِبْرَةُ[1]، وأُخِذَتْ من كُلِّ خمسينَ حِقّةٌ، ومن كُلِّ أربعينَ بنتُ لَبونٍ.

١ـ مه : العيرة .

و اما زکات اشتر: در وی هیچ زکاتی نباشد، تاآنگه که به‌پنج اشتر رسند، آنگه یك گوسفند بدهند، وپس‌ازان چیزی نباشد، تاآنگه که بپانزده شود. چون پانزده شده باشد، در وی سه گوسفندباشد. وپس‌ازان چیزی واجب نباشد، تاآنگه که ببیست شود، چهار گوسفند بباید دادن. و پس ازان چیزی دیگرنباید دادن، تا به‌بیست و پنج شود، آنگه پنج گوسفند بدهد. چون بیست‌و پنج شود، ویك‌اشتر زیادت شود؛ بنت مخاض بباید دادن. و بنت مخاض اشتری ماده بود یك ساله. وپس ازان چون زیادتی شود؛ چیزی نباید دادن، تاآنگه که بسی‌وشش[1] شود. چون سی‌وشش[1] شده باشد، اشتری مادهٔ دو ساله بدهد. و پس‌ازان چیزی دیگرندهد، تا بچهل‌و شش شود، آنگهی اشتری چهارسالهٔ ماده بدهد. و پس‌چیزی دیگر نباشد، تاآنگه که شصت‌ویك‌شود، اشتری‌پنج‌سالهٔ تمام‌شده بدهد. پس‌ازان‌چیزی‌دیگرندهد تا بهفتادوشش شدن[2]. چون بهفتادوشش‌رسیده باشد، دو بنت لبون بدهد. وآن دو اشتر ماده باشد دوساله. و پس‌ازان چیزی دیگر نباشد، تا آنگه که بنودویك شود. چون نودویك شد، دواشترچهارساله [۷۶پ] بدهد. و پس‌ازان‌چیزی دیگرنباشد، تا بصدوبیست یك شود، آنگه این عبرت فرو گذارد، تا از هر پنجاه اشتر یك ماده شترچهارساله می‌دهد، و ازهرچهل، یك ماده شتردوساله می‌دهد.

۱ـ ح: شش، هامش ح: خ پنج صح، دومین نسخهٔ کهن و ع و مج و د: سی و شش (درهردوجا).

۲ـ دومین نسخهٔ کهن: شوند، د و ع و مج: شده باشد.

و اگر ازان بود که این کس را که زکات شتر می‌باید دادن، عین آنچیز که بروی واجب شده‌است، باوی نیست؛ روابود که از وی قیمتش فرا گیرند. پس اگر با وی قیمت آن نبود؛ و باوی جز آن سن که بروی واجب آمده‌است بود؛ روابود که از وی فرا گیرند. وهر گه که زیر آن بود؛ از وی فرا گیرند و با آن چیزی دیگر ها گیرند که فریضهٔ وی بدان تمام شود. واگر بالای آن بود که بروی واجب شده‌است؛ فرا گیرند، و فضله باوی دهند. مثال این آنست که کسی را شتری مادهٔ یك ساله واجب شده باشد، و بنزدیك وی نباشد الا اشتری نر دو ساله؛ آن ببدل یك سالهٔ ماده فرا گیرند، و بروی چیزی دیگر نبود، و ویرا چیزی باز نباید ستدن. پس اگر بنزدیك وی اشتر مادهٔ دوساله باشد، و بروی شتر مادهٔ یك ساله واجب شده باشد؛ آن دوساله از وی فرا گیرند، و دو گوسفند یا بیست درم باوی دهند. واگر آنچه بروی واجب شده‌است دوسالهٔ ماده باشد، و بنزدیك وی یك سالهٔ ماده بود؛ از وی فرا گیرند، و با آن دو گوسفند یا بیست درم فرا گیرند. و گر چهارساله بروی واجب شده‌باشد ماده، وبنزدیك وی دوساله‌یی باشد، ازوی فرا گیرند، ودو گوسفند یا بیست درم با آن فرا گیرند. و گر آنچه بر وی واجب شده است دو ساله است، وبنزدیك وی چهارساله‌یی باشد؛ ازوی فرا گیرند، و[دو] گوسفند یا بیست درم باوی دهند. و اگر بروی پنج ساله واجب شده باشد، و ویرا نبود، و بنزدیك وی چهار ساله‌یی بود؛ از وی فرا گیرند، و با آن دو گوسفند یا بیست درم فرا گیرند. پس اگر بروی چهارساله واجب شده باشد، و بنزدیك وی پنج ساله‌یی بود؛ فرا گیرند ودو گوسفند یا بیست درم باوی دهند.

واما زکات گاو: دروی زکات نیست تا آنگه که بسی شود. چون بسی شده‌باشد، گوسالهٔ[۷۷ر] یك ساله واجب باشد. وپس ازان چیزی دیگر واجب نباشد، تا آنگه که چهل شود. چون بچهل شده باشد، گوسالهٔ دو ساله بدهد. و چندانکه زیادت می‌شود، همین حکم است: بهر سی، گوسالهٔ یك سالهٔ نر یا ماده؛ و بهر چهل، گوسالهٔ دوساله [بدهد].

فإن كان الّذى تجبُ عليه زكاةُ الإبلِ ليس معه عَيْنُ ما يجبُ عليه، جاز أن يُؤخَذ منه قيمتُه. فإن لم تكنْ معه القيمةُ، وكان معه من غيرِ السِّنِّ الّذى وجب عليه؛ جاز أن يُؤخَذ منه. فإن كان دونَ ما يُستَحَقُّ عليه، أُخِذَ منه مع ذلك، ما يكونُ تماماً للّذى وجب عليه. وإن كان فوقَ الّذى يجبُ عليه؛ أُخِذَ منه، ورُدَّ عليه ما فَضُلَ له. مثالُ ذلك أنّه إذا وجبتْ عليه بنتُ مَخاضٍ، وليست عنده، وعنده ابنُ لَبونٍ ذكرٌ؛ أُخِذَ منه ذلك، وليس عليه شيءٌ، ولا له شيءٌ. فإن كان عنده بنتُ لَبونٍ، وقد وجبتْ عليه بنتُ مَخاضٍ؛ أُخِذَتْ منه، وأعطاه المصدِّقُ شاتينِ اوعشرينَ درهماً. فإن كان قد وجبت عليه بنتُ لَبونٍ، وعنده بنتُ مخاضٍ؛ أُخِذَت منه، وأُخِذَ معها شاتانِ او عشرونَ درهماً. وإذا وجبتْ عليه حِقَّةٌ، وليستْ عنده، وعنده بنتُ لَبونٍ؛ أُخِذَتْ منه، وأُعْطِيَ معها شاتينِ اوعشرينِ درهماً. وإن كان قدوجبت عليه بنتُ لَبونٍ وعنده حِقَّةٌ؛ أُخِذَتْ منه، ورُدَّ عليه شاتانِ اوعشرونَ درهماً. وإذا وجبتْ عليه جَذَعَةٌ، وليست عنده، وعنده حِقَّةٌ؛ أُخِذَتْ منه، وأُعْطِيَ معها شاتينِ اوعشرينَ درهماً. فإن وجبتْ عليه حِقَّةٌ، وعنده جَذَعَةٌ؛ أُخِذَتْ منه، ورُدَّ عليه شاتانِ اوعشرونَ درهماً [٥٣ر].

فأمّا زكاةُ البقرِ، فليس فى شيءٍ منها زكاةٌ، الى أن تَبْلُغَ ثلثينَ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها تبيعٌ حَوْلِىٌّ. ثُمّ ليس فيما زاد عليها شيءٌ، الى أن تَبْلُغَ أربعينَ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها مُسِنَّةٌ. وكُلُّ مازاد على ذلك، كان هذا حكمُه: فى كُلِّ ثلثينَ تبيعٌ او تبيعةٌ، وفى كُلِّ أربعينَ مُسِنَّةٌ.

وأمّا الغنمُ، فليس فيها زكاةٌ، الى أن تَبْلُغَ أربعينَ. فإذا بلغتْ ذلك، كان فيها شاةٌ. ثُمّ ليس فيها شيءٌ، الى أن تَبْلُغَ مائةً وعشرين. فإذا بلغتْ ذلك، وزادتْ واحدةٌ؛ كان فيها شاتانِ الى أن تَبْلُغَ مأتينِ. فإذا بلغتْ ذلك وزادتْ واحدةً، كان فيها ثلثُ شياةٍ الى أن تَبْلُغَ ثلثمائةٍ. فإذا بلغتْ ذلك، وزادت واحدةً؛ كان فيها أربعُ شياةٍ. ثُمّ تُتْرَكُ هذه العِبْرَةُ[1] فيما زاد عليه، وأُخِذَ من كُلِّ مائةٍ شاةٌ.

وأمّا الخيلُ إذا كانت عِتاقاً كان على كُلِّ واحدةٍ منها فى كُلِّ سنةٍ ديناران. وإن كانت براذينَ كان على كُلِّ واحدةٍ منها دينارٌ واحدٌ. ومَنْ حصل عندَه من كُلِّ جنسٍ تجبُ فيه الزّكاةُ أقلُّ من النّصابِ الّذى فيه الزّكاةُ، وإن كان لَوْ جُمِعَ لكان أكثرَ من النّصابِ والنّصابينِ؛ لم يكنْ عليه شيءٌ، حتى يَبْلُغَ كُلُّ جنسٍ منه، الحدَّ الّذى تجبُ فيه الزّكاةُ. ولَوْ أنّ إنسانا مَلَكَ من المواشى ما تجبُ فيه الزّكاةُ، وإن كانت فى مواضعَ متفرّقةً؛ وجب عليه فيها الزّكاةُ. وإن وُجِدَ فى موضعٍ واحدٍ من المواشى ما تجبُ فيه الزكاةُ لمُلّاكٍ جماعةٍ لم يكن عليهم فيها شيءٌ على حالٍ. ولا بأسَ أن يُخْرِجَ الإنسانُ ما تجبُ عليه من الزّكاةِ من غيرِ الجنسِ الّذى يجبُ عليه فيه بقيمتِه. وإن أَخْرَجَ من الجنسِ، كان أفضلَ.

١ــ مه: العيرة.

امّا زکات گوسفند: در وی زکات نیست تا بچهل رسد. چون بچهل رسید، یك گوسفند بدهد. وپس‌ازان‌چیزی دیگر نباشد، تاآنگه که بصد[و][1] بیست رسد. چون بصد[و][1] بیست رسید آن، و یك سربران زیادت‌شد، تابصدوبیست ویك شود؛ آنگه دو گوسفند بدهد، پس ازان چیزی نباشد، تا بدوٴیست رسد. چون بدوٴیست رسیدآن، و یك سر زیادت شد؛ آنگه سه گوسفند بدهد. چون بدوٴیست ویك شود[2]، آنگه سه گوسفند بدهد. پس ازان چیزی دیگر نباشد، تا بسیصد. چون بسیصد رسید و یك سر زیادت شد، چون بسیصدویك شود[3]؛ آنگاه چهار گوسفند بدهد. و پس‌ازآن این عبرت بگذارد. چون زیادت آن شده باشد، بهرصد گوسفند یك گوسفند می‌دهد.

و امّا اسب: اگرتازی بود، هریکی را در سالی دو دینار بدهد؛ و اگر تازی نبود هریکی را درسالی یك دینار بدهد. اگر کسی را از هرجنسی که زکات دران واجب باشد بنزدیك وی حاصل‌آید، و کمتر ازنصاب زکات باشد، واگرچه جمع کنند بهم بیشتر ازیك نصاب‌و دونصاب شود؛ بروی‌چیزی‌نباشد[4]، تاآنگه که از هر جنسی بدان حدّ شود که زکات دران واجب‌آید. واگر کسی‌چهارپای چندان دارد که زکات واجب شود دروی، ولکن پراکنده‌باشد بجایگاهها، زکات دروی واجب آید. واگردریك جایگاه چهارپای بسیاریابند، چندانکه زکات واجب آید در وی ولکن خداوندان بسیار را بود؛ بر وی زکات نباشد برهیچ حال. و باکی نبود که مردم زکات بدهند جز ازآن جنس که بروی واجب باشد بقیمت‌آن. واگرازجنس آن بدهند، فاضلتر بود. والسّلم.

۱ـ در ح «و» نیست.

۲ـ در ع و مج بجای «آنگه سه گوسفند بدهد چون بدویست و یك شود» دارد: «تا بدویست ویك شود» در«د» اینجا افتادگی دارد، چاپی:«زیاده شدآنگه سه گوسفند بدهد پس».

۳ـ ع و مج نیز «وسیصد ویك شود» در چاپی ندارد.

٤ـ دومین نسخهٔ کهن: نبود.

باب چهارم

دران وقت که زکات واجب شود

زکات بر زر و سیم، تا آنگه که سال بروی بنگردد، پس ازانکه درملك وی حاصل آمده باشد، واجب نباشد. اگر با مردم مالی بود کمتر ازانکه زکات در وی واجب آید، وپس تمامی نصاب یابد درمیانهٔ سال؛ بروی زکات[۷۷پ] واجب نباشد، تا آنگه که سال بتمامی بدان قدر که زکات بروی واجب آید نگردد. وهر گه که ماه دوازدهم نوشود؛ سال برمالی بگردید، وزکات بروی واجب شد. واگر کسی مال از ملك خویش بیرون کند پیش ازانکه ماه دوازدهم نو شود، فرض زکات از وی بیفتاد. پس اگر پس ازانکه ماه دوازدهم نو شود ازملك خویش بیرون کند؛ زکات بروی واجب بود، ودر ذمّت وی بود تابدادن.

و امّا گندم و جو و خرما و میویز را؛ وقت زکات، آن وقت است که حاصل آید، و درون بکرده باشند، و پس ازان بروی چیزی نبود؛ اگرچه سالها[ی] بسیار بروی بگذرد، الّا که بفروشد بزر یا سیم، و پس سال بروی بگردد، آنگه زکات بروی واجب شود.

بابُ الوقتِ الذى تجبُ فيه الزّكاةُ

لازكاةَ فى الذّهبِ والفضّةِ حتّى يَحُولَ عليهماالحَوْلُ بعدَ حصولِهما فى الملكِ. فإن كان مع إنسانٍ مالٌ أقلُّ ممّا تجب فيه الزّكاةُ، ثُمّ أصاب تمامَ النّصابِ فى وسطِ السّنةِ؛ فليس عليه فيه الزّكاةُ حتّى يَحُولَ الحَوْلُ على القدرِ الّذى تجبُ فيه الزّكاةُ. وإذا اسْتهلّ هِلالُ الشّهرِ الثّانى عشرَ؛ فقد حال على المالِ الحَوْلُ، ووجبت فيه الزّكاةُ. [٥٣پ] فإن أخرجَ الإنسانُ المالَ عن ملكِه قبلَ اسْتهلالِ الثّانى عشرَ، سقط عنه فرضُ الزّكاةِ. وإن أخرجه من ملكِه بعدَ دخولِ الشّهرِ الثّانى عشرَ؛ وجبتْ عليه الزّكاةُ، وكانتْ فى ذِمّتِه الى أن يَخْرُجَ منه[1].

وأمّا الحنطةُ والشّعيرُ والتّمرُ والزّبيبُ، فوقتُ الزّكاةِ فيها حينَ حصولِها بعدَ الحِصادِ والجُذاذِ والصِّرامِ، ثُمّ ليس فيها بعدَ ذلك شىءٌ، وإن حال عليها حَوْلٌ، إلّا أن تُباعَ بذهبٍ او فضّةٍ، وحال عليهما الحولُ، فتجبُ حينَئذٍ فيه الزّكاةُ.

١ـ خ: منها.

وأمّا الإبلُ والبقرُ والغنمُ، فليس فى شىءٍ منها زكاةٌ، حتّى يحولَ عليها الحولُ من يومِ يملكُها. وكُلُّ ما لم يَحُلْ عليه الحَوْلُ من صِغارِ الإبلِ والبقرِ والغنمِ، لا تجبُ فيه الزّكاةُ. ولا يجوزُ تقديمُ الزّكاةِ قبلَ قبلَ حلولِ وقتِها. فإن حضر مستحِقٌّ لها قبلَ وجوبِ الزّكاةِ، جاز أن يُعْطِىَ شيئاً ويَجْعَلَ قرضاً عليه. فإذا جاء الوقتُ، وهو على تلك الصّفةِ من اسْتحقاقِه لها؛ احْتُسِبَ له من الزّكاةِ. وإن كان قد اسْتَغْنَى، أو تغيّرتْ صفتُه الّتى يَسْتَحِقُّ بها الزّكاةَ؛ لم يُجْزِءْ ذلك عن الزّكاةِ، وكان على صاحبِ المالِ أن يُخْرِجَها من الرأسِ.

وإذا حال الحولُ فعلى الإنسانِ أن يُخْرِجَ ما يجبُ عليه على الفورِ ولا يُؤَخِّرَه. فإن عَدِمَ المستحِقَّ له؛ عَزَلَه عن مالِه، وانْتظر به المستحِقَّ. فإن حضرتْه الوفاةُ، وَصّى به أن يُخْرَجَ عنه. وإذا عزَل ما يجبُ عليه من الزّكاةِ؛ فلا بأسَ أن يُفَرِّقَه ما بينَه وبينَ شهرٍ وشهرين، ولا يَجْعَلُ ذلك أكثرَ منه. وما رُوِى عنهم، عليهمُ السّلامُ، من الأخبارِ[1] فى جوازِ تقديمِ الزّكاةِ وتأخيرِها، فالوجهُ فيه ما قدّمناه فى أنّ ما يُقَدَّمُ منه يُجْعَلُ قرضاً، ويُعْتَبَرُ فيه ما ذكرناه؛ وما يُؤَخَّرُ منه إنّما يُؤَخَّرُ انْتظارَ المستحِقِّ[2]؛ فأمّا مع وجودِه، فالأفضلُ إخراجُه اليه على البدارِ حَسَبَ ما قدّمناه.

١- در تهذيب ٤ : ٤٤- واستبصار ٢ : ٣٢ اين حديثها هست و وجه جمع آنها. در كافى (٣ : ٥٢٣) اين امر روا دانسته نشده است. در فقه رضوى (ص ٢٢) آمده كه بعنوان دين رواست.

٢- خ و س : انتظاراً للمستحق.

و امّا اشتر و گاو و گوسفند: در وی زکات نباشد، تا آنگه که سال بر وی بگردد، ازان روز که بملك وی بود. و هرچه‌را سال بروی بگردیده نباشد اززکات اشترو گاو و گوسفند، واجب نیاید.

و روانبود پیش‌ازانکه سال بگردد، زکات بدادن. پس اگرمستحق حاضرآید پیش‌ازانکه زکات بواجب‌شده باشد؛ روا بود که چیزی بوی‌دهدوبقرض کند بروی. و چون‌وقت درآید، وانکس بران‌صفت‌بود که مستحق زکات‌بود، اززکات بینگارد. واگرمستغنی‌شده‌باشد، یاحالش‌بگردیده باشد، یابدان صفت که بدان مستحق‌زکات شوند نباشد؛ روا نبود از زکات بینگاشتن، و بر خداوند مال واجب شود دیگر بآن اعادت کردن.

وهر گه که سال بگردد؛ واجب شود برمردم که بزودی‌زکات بدهند، وتاخیر نکنند. پس اگر مستحق را نیابد؛ ازمال‌خویش جدا کند، ومنتظرمستحق‌می‌باشد. و اگر وفات حاضر آید، وصیّت بکند تا از بهر وی بدهند. وهر گه که مال زکات جدا کرده باشد ازمال خویش، باکی‌نبود که تفرقت می کند، و بمستحقّ می‌رساند، تا یك ماه ودو ماه برفتن، و بیشتر ازان نباید که بنزدیك وی بود. و آنچه روایت آمده است از ائمّه علیهم السّلم درآنکه روا بود [۷۸ر] زکات از پیش بدادن و پس بدادن، وجه اینست که ما بگفتیم در آنکه پیش‌از سال گردش اخراج مال کند، و بقرض کند واعتبار کند. درمستحقّ آنچه‌یاد کرده‌ایم. و آنچه تأخیر کندازبهرمنتظر بودن مستحق، تاخیر کند. امّاباوجود مستحق،فاضلتر آنست که بزودی بیرون کند، چنانکه درپیش بگفتیم.

باب پنجم

مستحق[۱] زکات و آنکه کمتر ازان نباید دادن و بیشتر ندهند

مستحق زکات هشت کس است که خدای تعالی درقرآن ذکر ایشان کرده است. و آن هشت آنست که گفت: «إِنَّما الصَّدَقاتُ لِلفُقَراءِ[۱] وَالمَساكينَ[۲] وَالعامِلينَ عَلَيها[۳] وَالمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُم[۴] وَفِي الرِّقابِ[۵] وَالغارِمينَ[۶] وَفي سَبيلِ اللهِ[۷] وابنِ السَّبيلِ[۸]».

امّا **فقیر**[۱] آن بود که ویرا اندکی عیش بود، و **مسکین**[۲] آنکس بود که ویرا هیچ چیز[۱] نبود.

و **عاملین**[۳] آن کسان باشند که صدقات استانند.

و **مؤلفه**[۴] قومی باشند که ایشان را استمالت کنند بجهاد کردن.

و **رقاب**[۵] بندگانی باشند که خویشتن را باز خریده باشند، و بندگانی باشند که درسختی عظیم باشند. و روایتی کرده‌اند که آنکس باشد که بروی واجب شده باشد کفّارت بنده‌یی بآزاد کردن در ظهار، یا در قتل خطا، یا جز ازان، و ندارد، از بهر وی برده‌ای بخرند، و بآزاد کنند.

و **الغارمین**[۶] آن قومی باشند که وام بر ایشان جمع شده باشد، و در فسادی و معصیتی بخورده نباشند.

و **فی سبیل الله**[۷] جهاد است.

و **ابن السبیل**[۸] کسی بود که منقطع شده باشد. و نیز گفته‌اند که مهمانی بود که بمردم فرا رسد و درحال محتاج بود، و اگرچه درشهر خویش ویرا بسیاری مال بود.

۱ـ د: درمستحق. ۲ـ ح: هیجیز.

بابُ مستحقّ الزّكاة وأقلّ ما يُعْطَى وأكثر

الّذى يَسْتَحِقُّ الزّكاةَ هم الثّمانيةُ أصنافِ الّذين ذكرهم اللهُ تعالى فى القرءانِ: وهمُ الفقراءُ، والمساكينُ، والعاملونَ عليها، والمؤلّفةُ قلوبُهم وفى الرّقابِ، والغارمونَ، وفى سبيلِ اللهِ، وابنُ السّبيلِ.

فامّا الفقيرُ فهو الّذى له بُلْغَةٌ من العيشِ. والمسكينُ الّذى [٥٤ر] لا شىءَ معه.

وأمّا العاملونَ عليها فهمُ الّذين يَسْعَوْنَ فى جبايةِ الصّدقاتِ.

وامّا المؤلّفةُ قلوبُهم فهمُ الّذين يَتَأَلَّفُونَ ويُسْتَمالُونَ الى الجهادِ.

وفى الرّقابِ وهم المكاتَبون والمماليكُ الّذين يكونونَ تحتَ الشِّدّةِ العظيمةِ. وقد رُوِىَ[1] أنّ من وجبتْ عليه كفّارةُ عتقِ رقبةٍ فى ظِهارٍ او قتلِ خطأٍ وغيرِ ذلك، ولا يكونُ عندَه، يُشْتَرَى عنه ويُعتَقُ[2].

والغارمونَ هم الّذين ركِبَتْهُمُ الدّيونُ فى غيرِ معصيةٍ ولا فسادٍ.

وفى سبيلِ اللهِ وهو الجهادُ.

وابنُ السّبيلِ وهو المنقطَعُ به. وقيل أيضاً: إنّه الضّيفُ الّذى يَنْزِلُ بالإنسانِ ويكونُ محتاجاً فى الحالِ، وإن كان له يسارٌ فى بلدِه وموطنِه[3]

١- گويا روايت على بن ابراهيم قمى در تفسير خود (ص١٦٣ چاپ سنگى ١٣١٥ق) كه شيخ در تهذيب (٤٨:٤) آورده و در مبسوط بدان اشارت نموده است. ابن بابويه در فقيه (٣:٢) رقاب را بمكاتبان اختصاص داده است. در المقنعه مفيد (ص ٩٣) آمده كه رقاب در آزاد كردن مكاتب و آزاد كردن برده از نو (العتق بابتياع) است. در مقنع ابن بابويه و دعائم الاسلام (٣١٠:١) دربارهٔ رقاب گفته شده كه آزاد كردن برده است. نيز تبيان ٩٧:٢ و ٥: ٢٨٤.

٢- ملك و ن و چاپى: فيبتاعون من الزكاة و يعتقون، در خ اين عبارت پس از «الشدة العظيمة» درهامش آمده است. ٣- در المقنعه (ص٩٣) چنين تفسيرى هست. در مبسوط در دوجا (فصل ٢ و ٣) از ابن سبيل به مجتاز تعبير شده است. در تهذيب (٥:٤) ازان به «ابناء الطريق» كه در سفر مباح باشند و مال خويش را از دست بدهند و در فقيه (٣:٢) از آن به «المسافر الضعيف و مار الطريق» تعبير شده است. نيز تبيان ٢: ٩٦ و ٥: ٢٨٤.

فإذا كان الإمامُ ظاهراً، اومَنْ نَصَبَهُ الإمامُ حاصلاً؛ فتُحمَلُ الزّكاةُ اليه، ليُفرّقَها على هذه الثّمانيةِ الأصنافِ. ويَقْسِمُ بينهم على حسبِ ما يَراه. ولا يلزَمُه أن يَجْعَلَ لكُلِّ صنفٍ جزءاً من ثمانيةٍ، بل يجوزُ له أن يُفَضِّلَ بعضَهم على بعضٍ، إذا كَثُرَتْ طائفةٌ منهم وقَلَّتْ ءاخرون.

وإذا لم يكنِ الإمامُ ظاهراً، ولا من نصَبه الإمامُ حاصلاً، فُرِّقتِ الزّكاةُ في خمسةِ أصنافٍ من الّذين ذكرناهم، وهم الفقراءُ والمساكينُ وفي الرّقابِ والغارمينَ وابنِ السّبيلِ. ويَسْقُطُ سهمُ المؤلّفةِ قلوبُهم وسهمُ السُّعاةِ وسهمُ الجهادِ، لأنّ هؤلاءِ لا يُوجَدُونَ إلّامع ظهورِ الإمامِ. لأنّ المؤلّفةَ قلوبُهم إنّما يتألّفُهُمُ الإمامُ ليُجاهِدوا معه، والسُّعاةُ أيضاً إنّما يكونونَ من قِبَلِهِ في جمعِ الزّكواتِ، والجهادُ ايضاً إنّما يكونُ به او بمن نَصَبَهُ. فإذا لم يكنْ هو ظاهراً ولا من نَصَبَهُ، فُرِّقَ فيمن عَداهم.

والّذين يُفَرَّقُ فيهمُ الزّكاةُ ينبغي أن يحصُلَ لهم معَ الصّفاتِ الّتي ذكرناها أن يكونوا عارفينَ بالحقِّ معتقدينَ له. فإن لم يكونوا كذلك، فلا يجوزُ أن يُعْطُوا الزّكاةَ. فمن أُعْطِيَ زكاتَه لمن لا يعرِفُ الحقَّ؛ لم يُجْزِءْهُ، وكان عليه الإعادةُ. ولو أنّه مخالفاً أخرَجَ زكاتَه الى أهلِ نِحلتِه، ثُمَّ اسْتَبْصَرَ؛ كان عليه إعادةُ الزّكاةِ. ولا يجوزُ أن يُعْطَى الزّكاةُ من أهلِ المعرفةِ إلّا أهلَ السِّترِ والصّلاحِ. فأمّا الفُسّاقُ وشُرّابُ الخمورِ فلا يجوزُ أن يعْطَوْا منها شيئاً. ولا بأسَ أن تُعْطَى الزّكاةُ أطفالَ المؤمنينَ. ولا تُعْطَى اطفالَ المشركينَ.

و هر گه که امام ظاهر بود ، یا آنکس که امام ویرا نصب کرده باشد حاضر بود؛ زکات بوی برند ، تا وی تفرقت کند برین هشت کس ، و قسمت کند از میان ایشان چنانکه وی بیند . و لازم نیاید که هرصنفی را جزوی از هشت جزو بدهند ، بل روا بود که بعضی را بیشتر دهند ازبعضی ، چون بسیار باشند ، وقومی را کمتر .

و هر گه که امام حاضر نباشد ، ونه آنکس که امام [۷۸پ] ویرا نصب کرده بود، زکات ببخشند به پنج صنف . و آن پنج صنف فقرا [۱] ، و مساکین [۲] ، و رقاب [۳] ، و غارمین [۴] ، و ابن السّبیل اند [۵] . امّا مؤلّفة قلوبهُم ، وعاملین ، وسبیل‌الله ، این هرسه بیفتند ، ازبهرآنرا که این هرسه با ظهور امام باشند ، از بهرآنرا که مؤلّفه را امام استمالت کند تا وی بادشمن جهاد کند ، وعاملان نیز ازقبل وی باشند درجمع کردن زکات ، وجهاد نیز بوی باشد ، یابدانکس که وی نصب کرده باشد . چون وی ظاهر نبود ، ونه آنکس که وی نصب کرده باشد ؛ تفرقت کنند زکات را دران کسان که جز ازین سه گانه باشند .

واینها که زکات برایشان تفرقت کنند ، باید که درایشان باشد آن صفتها [بی] که ما بگفتیم . ونیز عارف باشند بحق ، ومعتقد باشند حق را . که اگر نه چنین باشند ، روانبود که زکات بدیشان دهند . که اگر کسی زکات خویش بدانکس دهد که وی حق را نشناسد ؛ ویرا روانبود آن زکات ، وبروی واجب باشد اعادت کردن آن . واگر مخالفی زکات خویش باهل دین خویش دهد ، و پس مستبصر شود ؛ بروی باشد اعادت زکات کردن . و روا نبود زکات دادن باهل معرفت ، الا که اهل ستر و صلاح باشد . و امّا فسّاق ومیخوارگان ، روانبود که چیزی از زکات بایشان دهند . و باکی نبود که زکات فرا اطفال مؤمنان دهند ، و باطفال مشرکان ندهند .

و روا نبود که مردم زکات خویش فرا کسی دهد که ویرا نفقت بروی لازم آید، چون پدرو مادر و فرزند و جدّ وجدّه وزن و بنده. و باکی نبود فرا کسی دادن که جز از ایشان باشد از قرابات و خویشان، چون برادرو خواهر و اولاد ایشان [و] عمّ و خال و عمّه و خاله و اولاد ایشان.

و فاضلتر آن بود که زکات از کسانی که نزدیك باشند، و بدان حاجت بود ایشان‌را؛ بکسانی نبرد که دور باشند. واگر نزدیک‌را نصیبی کند، ودوررا نصیبی؛ فاضلتر بود.

وهر که که آنکس که زکات بروی واجب شده باشد، مستحق زکات‌را نیابد؛ ازمال خویش جدا کند، ومنتظرمستحق می‌باشد. و اگر درشهر وی نباشد، باکی نبود که بشهری دیگر فرستد. [۷۹ر] واگر این زکات در راه ببرند، یاهلاك شود؛ از وی بینگارند. پس اگر درشهر مستحقّ زکات یافته باشد، و بوی نداده باشد، و اختیارآن کرده که بشهری دیگر فرستد؛ ضامن آن مال باشد، چون‌هلاك شود. و بروی واجب باشد باسر گرفتن زکات.

واگر کسی‌را وصیّت کرده باشد بدو که زکات مال بدهد، یاچیزی بوی‌دهند، تا وی در مستحقّان تفرقت کند، و مستحق را بیابد، و بوی ندهد، و تاخیر کند، و پس‌ازان مال هلاك شود؛ ضامن آن مال باشد.

وصدقهٔ واجب درمالهاحلال‌نیست همهٔ بنی‌هاشم‌را. وآنهاآنان باشند که نسبت ایشان‌بامیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب، علیه‌السّلم، بود، وجعفربن‌ابی‌طالب، و عقیل‌بن ابی‌طالب، وعبّاس‌بن‌عبدالمطّلب، علیهم‌السّلم. اماهرچه‌جزازصدقهٔ مال‌بود، باکی‌نبود که بایشان دهند. ونیزباکی‌نبود که صدقهٔ مالها بموالی ایشان دهند. و باکی نبود که ایشان صدقهٔ مال خویش بیك‌دیگر دهند. وآن صدقه حرامست برایشان که از کسی‌بود که ازنسب ایشان نبود.

ولا يجوزُ أن يُعطِيَ الإنسانُ زكاتَه لِمَنْ تَلْزَمُهُ النّفقةُ عليه مثلِ الوالدينِ [٥٤پ] والولدِ والجدِّ والجدّةِ والزّوجةِ والمملوكِ. ولا بأسَ أن يُعطِيَ من عدا هؤلاءِ من الأهلِ والقَرابات من الأخِ والأختِ وأولادِهما والعمِّ والخالِ والعَمّةِ والخالةِ وأولادِهم.

والأفضلُ أن لا يَعْدِلَ بالزّكاةِ عن القريبِ مع حاجتِهم الى ذلك الى البعيدِ. فإن جُعِلَ للقريبِ قسطٌ، وللبعيدِ قسطٌ[١]؛ كان أفضلَ.

ومتى لم يجِدْ من تجبُ عليه الزّكاةُ مستحِقّاً لها؛ عَزَلَها من مالِه، وانتظر بها مستحِقّها[٢]، فإن لم يكن في بلدِه من يستحِقُّها[٣]، فلا بأسَ أن يبعثَ بها إلى بلدٍ آخرَ. فإن أُصيبَتِ الزّكاةُ في الطّريقِ او هَلَكَتْ؛ فقد أجزأ عنه. وإن كان قد وجد في بلدِه لها مستحِقّاً، فلم يُعْطِهِ، وءاثَرَ من يكون في بلدٍ آخرَ؛ كان ضامناً لها، إن هلكتْ، و وجب عليه إعادتُها.

ومن وُصِّيَ اليه بإخراجِ زكاةٍ، او أُعْطِيَ شيئاً منها لِيُفَرِّقَه على مستحِقّيه، فوجده، ولم يُعْطِهِ، بل أخّره، ثُمَّ هلك؛ كان ضامناً للمالِ.

ولا تَحِلُّ الصّدقةُ الواجبةُ في الأموالِ لبني هاشمٍ قاطبةً. وهم الّذين ينتسبون إلى امير المؤمنين، عليه السّلامُ[٤]، وجعفرِ بنِ أبي طالبٍ وعقيلِ بنِ أبي طالبٍ وعبّاسِ بنِ عبدِ المطّلبِ. فأمّا ما عدا صدقةَ الأموالِ، فلا بأسَ أن يُعْطَوْا إيّاها. ولا بأسَ أن تُعْطَى صدقةُ الأموالِ مواليهم. ولا بأسَ أن يُعْطِيَ بعضُهم بعضاً صدقةَ الأموالِ. وإنّما يَحْرُمُ عليهم صدقةُ من ليس من نسبِهم.

١- مه و ملك و چاپى: قسط، خ و ص و ن قسطا (درهردوجا).
٢- مه و ص: به مستحقه، خ و ملك و چاپى: بهامستحقها، ن: بها مستحقه.
٣- مه و ملك: يستحقه. ٤ - خ و ملك ندارد.

وهذا كلُّه إنّما يكونُ فى حالِ توسُّعهم و وصولِهم إلى مستحقِّهم من الأخماس. فإذا كانوا ممنوعينَ من ذلك ومحتاجينَ إلى ما يستعينونَ به على أحوالِهم، فلا بأسَ أن يُعطَوْا زكاةَ الأموالِ رُخصةً لهم فى ذلك عند الاضطرارِ.

ولا يجوزُ أن تُعطَى الزّكاةُ لمحترِفٍ يقدِرُ على اكتسابِ ما يقومُ بأَوَدِه وأَوَدِ عيالِه. فإن كانت حرفتُه لا تقومُ به، جاز له أن يأخُذَ ما يتّسعُ به على أهلِه. ومن مَلَكَ خمسين درهماً يقدِرُ أن يتعيّشَ بها بقدرِ ما يحتاجُ اليه فى نفقتِه، لم يَجُزْ له أن يأخذَ الزكاةَ. وإن كان معه سبعمائةِ درهمٍ، وهو لا يُحسِنُ أن يتعيّشَ بها، جاز له أن يَقْبَلَ الزّكاةَ، ويُخْرِجُ هو ما يجبُ عليه فيما يملِكُه من الزّكاةِ، فيتّسعُ به على عيالِه. ومن مَلَكَ داراً يسكنُها وخادماً يخدِمُه، جاز له أن يقبلَ الزّكاةَ. فإن كانت دارُه دارَ غَلّةٍ تكفيه ولعيالِه، لم يَجُزْ له أن يقبلَ الزّكاةَ. فإن لم يكن له فى غلّتِها [٥٥ر] كفايةٌ، جاز له أن يقبلَ الزّكاةَ.

وينبغى أن تُعطَى زكاةَ الذّهبِ والفضّةِ للفقراءِ والمساكينِ المعروفينَ بذلك، وتُعطَى زكاةَ الإبلِ والبقرِ والغنمِ أهلَ التّجمّلِ.

فإن عرفتَ من يستحقُّ الزّكاةَ، وهو يستحيى من التعرّضِ لذلك، ولا يُؤْثِرُ أن تَعرِفَه[1]؛ جاز لك أن تُعطِيَه الزّكاةَ وإن لم تُعرِّفْه أنّه منها، وقد أجزأْتَ عنك.

١ - ح و ملك: تَعْرِفَه، مه و ص: تُعرِّفه.

واین‌همه آنگه بود که‌ایشانرا فراخی‌بود، واخماس بدیشان می‌رسد. پس اگر ایشان‌ممنوع باشند ازخمس، ومحتاج باشند بچیزی که بدان‌استعانت کنند براحوال خویش؛ آنگه باکی‌نبود که زکات اموال بدیشان‌دهند. و این رخصتی‌است ایشانرا بوقت اضطرار.

و روا نبود زکات فراپیشه‌وری دادن، که وی قادر بود برانکه کسب کند، چندانی که ویرا و عیالش را تمام بود. پس اگر پیشهٔ وی بدان قیام نکند؛ روا بود ویرا که زکات فراگیرد، چندانی که ویرا فراخی‌بود براهل خویش. و هرانکسی که پنجاه درم دارد، و بوی معیشت تواند کردن، بدان قدر که ویرا حاجت بود در نفقت‌خویش؛ روانبود ویرا که زکات فرا گیرد. و اگر با وی هفتصد باشد، و وی بدان معیشتی نداند کردن؛ آنگه روا بود ویرا که قبول زکات کند. و وی زکات خویش بدهد از آنچه بروی واجب شود در مال وی، [۷۹ پ] و بدانچه از زکات فراگیرد؛ برعَیال خویش فراخی کند در نفقت. و گر کسی سرایی دارد که در وی نشیند، و خادمی دارد که ویرا خدمت کند؛ روابود که زکات فرا پذیرد. پس اگر سراسرای غلّه‌یی بود که ویرا و عَیالش را کفایت بود، روانبود ویرا که قبول‌زکات کند. پس اگر در غلّهٔ آن سرای ویرا کفایت نباشد، روابود ویرا قبول کردن‌زکات.

و باید که زکات زر و سیم بفقرا و مساکین دهند که بدان معروف باشند. و زکات اشترو گاو و گوسفند باهل تجمّل دهند.

و گر کسی را شناسی تو که مستحقّ زکات بود، و وی شرم دارد از تعرّض کردن‌آن، واختیارآن نکند که تو ویرا بشناسی؛ روابود ترا که زکات بوی‌دهی، واگرچه ویرانگویی که‌آن‌از زکات‌است، وازتوبینگارند،

واگر ترا بر کسی وامی بود ، وآنکس قضای آن وام نمی‌تواند کردن ، ومستحقّ زکات بود ؛ روابود ترا که آن وام از زکات بشوی. وهمچنین اگر دَین برمرده باشد ترا ، جایز باشد ترا که آن از مال زکات بشوی . و اگر بربرادری مؤمن وامی بود، و وی بمرده باشد ؛ روابود ترا که آن وام وی بازدهی از زکات . وهمچنین اگر وام برپدرومادرتو بود، یافرزند تو ؛ روا بود که وام ایشان از زکات بازدهی .

و هر گه که مستحقّ زکات نیابی ، و بنده‌یی را یابی که می‌فروشند ؛ روابود ترا که ویـرا بخری ، و آزادش کنی . و اگر آن بنده پس ازان مال بدست آورد ، وپس بمیرد ، و وی‌را وارثی نبود ؛ میراث وی ارباب زکات رابود . وهمچنین باکی نبود که باوجود مستحقّ زکات ، بنده‌یی را بخری ، و بآزاد کنی، چون مؤمن بود ، ودر سختی بود . پس اگر بخلاف آن بود ، روا نبود برهیچ حال .

واگر کسی‌را از زکات مال بوی دهند ، تاتفرقت کند وی برمستحقّان ، ووی نیز مستحقّ بود زکات را ؛ روا بود ویرا که ازان مال آن قدر که فرا غیری دهد ، ازبهر خویش برگیرد ، الا که خداوند بگفته بود که معیّن بقومی دهد ، آنگه روا نبود ویرا که ازان چیزی بردارد ، یا ازایشان بگرداند بغیر ایشان .

و کمتر زکاتی که بدرویش دهند پنج درم بود، یا نیم دینار. وآن اوّل نصابی بود که در مال واجب شود . و اما آنچه زیادت بران بود،[۸۰ر] باکی نبود پس ازین نصاب نصاب بهریکی دهند : چون از درم بود یك درم ، و چون از زر بود عشر یك دینار . و بیشترین زکات را حدّی نیست . و باکی نبود که مرد همهٔ زکات خویش بیك کس دهد ، و ویرا بدان توانگر کند . والسّلم .

وإذا كان لك على إنسان دينٌ، ولا يقدِرُ على قضائه، وهو مستحِقٌ لها[١]، جاز لك أن تُقاصّه[٢] من الزّكاة. وكذلك إن كان الدّينُ على ميّتٍ، جاز لك أن تُقاصّه منها. وإن كان على أخيك المؤمنِ دينٌ، وقد مات، جاز لك أن تَقْضِيَ عنه من الزّكاة. وكذلك إن كان الدينُ على والِدك او والدتك او ولدك، جاز لك أن تَقْضِيَهُ عنهم من الزّكاة.

فإذا لم تجدْ مستحِقًّا للزّكاة، ووجدتَ مملوكاً يُباعُ، جاز لك أن تَشْتَرِيَهُ من الزّكاة[٣] وتُعْتِقَهُ. فإن أصاب بعدَ ذلك مالاً، ولا وارثَ له، كان ميراثُه لأربابِ الزّكاة. وكذلك لا بأسَ مع وجودِ المستحِقِّ أن يَشْتَرِيَ مملوكاً ويُعْتِقَهُ، إذا كان مؤمناً، وكان في ضُرٍّ وشدّةٍ. فإن كان بخلافِ ذلك، لم يَجُزْ ذلك على حالٍ.

ومن أعْطَى غيرَه زكاةَ الأموالِ لِيُفَرِّقَها على مستحِقّها، وكان مستحِقّاً للزّكاة، جاز له أن يأخُذَ منها بقدرِ ما يُعْطِي غيرَه. أللّهمّ إلّا أن يُعَيِّنَ له على أقوامٍ بأعيانهم. فإنّه لا يجوزُ له حينئذٍ أن يأخُذَ منها شيئاً، ولا أن يَعْدِلَ عنهم الى غيرِهم.

وأقلُّ ما يُعْطَى الفقيرُ من الزّكاةِ خمسةُ دراهمَ او نصفُ دينارٍ. وهو أوّلُ ما يجبُ في النّصابِ الأوّلِ. فأمّا ما زاد على ذلك، فلا بأسَ أن يُعْطَى كلُّ واحدٍ ما يجبُ في نِصابٍ نِصابٍ، وهو درهمٌ إن كان من الدّراهم، او عُشرُ دينارٍ إن كان من الدّنانيرِ، وليس لأكثرِه حدٌّ. ولا بأسَ أن يُعْطِيَ الرّجلُ زكاتَه لواحدٍ يُغْنِيه بذلك.

١- مه و ملك، هامش خ: له، خ و س ون: لها. ٢- خ زير سطر: در انگارَد.
٣- در ملك و خ «من الزكاة» نيست ولى درهامش مه و متن ص هست.

بابُ وجوبِ زكاةِ الفطرةِ ومن تجبُ عليه

الفطرةُ واجبةٌ على كُلِّ حُرٍ بالغٍ مالكٍ لما تجبُ عليه فيه زكاةُ المالِ. ويَلْزَمُه أن يُخْرِجَ عنه وعن جميعِ من يَعُولُه من ولدٍ ووالدٍ وزوجةٍ ومملوكٍ ومملوكةٍ، مسلماً كان او ذِمّيّاً، صغيراً كان او كبيراً. فإن كان لزوجتِه مملوكٌ في عِياله، [٥٥ پ] او يكونُ عندَه ضَيْفٌ يُفْطِرُ معه في شهرِ رمضانَ؛ وجب عليه أيضاً أن يُخْرِجَ عنهما الفطرةَ. وإن رُزِقَ ولداً في شهرِ رمضانَ، وجب عليه أيضاً أن يُخْرِجَ عنه. فإن وُلِدَ المولودُ ليلةَ الفطرِ او يومَ العيد قبلَ صلاةِ العيد، لم يجب عليه إخراجُ الفطرةِ عنه فرضاً واجباً. ويُستَحَبُّ له أن يُخْرِجَ ندباً واستحباباً.

وكذلك من أسلم ليلةَ الفطرِ او يومَ الفطرِ قبلَ الصّلاةِ؛ يُستَحَبُّ له أن يُخْرِجَ زكاةَ الفطرةِ، وليس ذلك بفرضٍ. فإن كان إسلامُه قبلَ ذلك، وجب عليه إخراجُ الفطرةِ. ومن لا يملكُ ما يجبُ عليه فيه الزّكاةُ، يُستَحَبُّ له أن يُخْرِجَ زكاةَ الفطرةِ أيضاً عن نفسِه وعن جميعِ من يعولُه. فإن كان ممّن يَحِلُّ له أَخْذُ الفطرةِ، أخذها ثُمّ أخرجها عن نفسِه وعن عِيالِه. فإن كان به إليها حاجةٌ، فَلْيُدِرْ ذلك على من يعولُه. حتّى يَنْتَهِيَ إلى آخِرِهم، ثُمّ يُخْرِجُ رأساً واحداً إلى غيرِهم، وقد أجزأ عنهم كلِّهم.

باب ششم

در واجب شدن زکات فطره و آنکه بر که واجب است

فطره واجب‌است برهر کس که وی آزادبود، وبالغ بود ، ومالك بود ، چندان مال را که در وی زکات واجب آید . چون چنین بود ، لازم آید ویرا که از بهر خویش فطره بدهد ، و ازبهرهر کسی که‌درعیال وی‌بود ، از فرزندو پدرومادر و زن و بنده و پرستار ، اگر مسلمان بود ، و گر ذمّی ، اگر خرد بود یا بزرگ . و اگر زنش را بنده‌یی بود که درعیال وی بود ، یا بنزدیك وی مهمان بود که روزهٔ ماه رمضان باوی گشاده بود ؛ واجب آید بر وی که از بهر وی نیز فطره بدهد . و اگر روزی وی کنند درماه رمضان‌فرزندی ، واجب باشد نیز بروی ازبهر وی فطره‌بدادن. و اگر فرزندی ویرا آید شب عید ، یا روزعید پیش‌از نماز ؛ فطره بدادن از بهر وی واجب نباشد ، لکن مستحب باشد ومندوب .

و همچنین اگر کسی درشب عید یا در روزعید پیش‌از نمازعید مسلمان‌شود ؛ مستحب باشد ویرا فطره بدادن ، وفریضه نباشد . پس اگراسلام وی پیشترازین‌بود ، واجب بود بروی زکات فطره بدادن .

و گر کسی چندان مال ندارد که زکات بروی واجب باشد ؛ ویرا مستحب بود فطره بدادن ازخویشتن ، و ازهرچه درعیال وی‌بود . واگروی ازان‌بود که ویرا حلال بود فطره ها گرفتن ؛ فطره ها گیرد . و پس بدهد از بهر خویشتن و عیالش . و اگر ویرا بدان‌حاجت بود ؛ بر گرداند برعیال خویش ، تا بآخرایشان رسد ، آنگه از یکی سربیرون دهند ، روا بود ازهمه .

باب هفتم

در آنچه روا بود بفطره بدادن و آنکه چه مقدار واجب باشد از فطره

فاضلتر چیزی که مردم بفطره بدهند خرماست ، و پس میویز. و روا بود گندم، وجو بدادن ، و برنج ، و ماستینه ، وشیر. واصل درین آنست که هر کسی آن بدهد که غالب بود برقوت وی دربیشتر احوال .

فامّا اهل مکّه و مدینه واطراف شام ویمامه و بحرین وعراقین و فارس واهواز و کرمان ، ایشانرا خرما باید دادن . وبرمیانهٔ شام [۸۰پ] و مرو اززمین خراسان[۱] و ری ، آنست که میویز بدهند . وبراهل جزیره و موصل و سر کوهستان وخراسان، آنست که گندم و جو دهند . و براهل طبرستان برنج . و براهل مصر گندم . وهر کسی که دربادیها نشیند ازاعراب ، برایشان بود که ماستینه بدهند . پس اگر ندارند برایشان بود که شیر بدهند .

و اگر کسی این صنفها که ما ذکرش بکردیم ندارد ، و خواهد که بهای آن بقیمت وقت بدهد زر یاسیم ؛ باکی نبود . و روایت کرده‌اند که روا بود که ازهرسری یك درم بدهند ، و نیز روایتی کرده‌اند بچهار دانگ . و احتیاط آنست که در پیش بگفتیم که بنرخ قیمتش بدهند .

و امّا آن قدر که واجب آید از هرسری ، یك صاعست ازین چیزها که بگفتیم. و صاعی نه رطل باشد بعراقی ، و شش رطل باشد بمدنی و آن چهار مدّ باشد ، هرمدّی دؤیست [و] نود [و] دو درهم و نیم بود ، و درمی شش دوانیق بود ، و دانق هشت حبّه بود از حبّها که میانه بود ازجو . وامّا شیر، کسی که آن خواهد دادن ، چهار رطل بدهد، باید[۲] بسنك مدینه ، یا شش رطل بود بعراقی، وبمن بزرگ دومن کم سی بود . وشیر بمن بزرگ هشتصد کم بیست .

۱ـ مش ح: نسخه و مرو از خراسان صح، عبارت «ومرو از خراسان» در متن دومین نسخهٔ کهن هم پیش ازین آمده است .

۲ـ دوع ومج: چهار رطل باید بدهد، عبارت «بسنگ مدینه... بیست» درع ومج نیست.

بابُ مايجوزُ إخراجهُ فى الفطرةِ ومقدارُ مايجبُ منه

أفضلُ ما يُخْرِجُهُ الإنسانُ فى زكاةِ الفطرةِ التّمرُ ثُمّ الزّبيبُ. ويجوزُ إخراجُ الحنطةِ والشّعيرِ والأرزِّ والأَقِطِ واللّبنِ. والأصلُ فى ذلك أن يُخْرِجَ كُلُّ أحدٍ[1] ممّا يَغْلِبُ على قوتِه فى أكثرِ الأحوالِ.

فأمّا أهلُ مكّةَ والمدينةِ وأطرافِ الشّامِ واليمامةِ والبحرينِ والعراقينِ وفارسَ والأهوازِ وكرمانَ، فينبغى لهم أن يُخرِجوا التّمرَ. وعلى أوساطِ الشّامِ ومروَ من خراسانَ والرّىِّ، أن يُخْرِجوا الزّبيبَ. وعلى أهلِ الجزيرةِ والموصلِ والجبالِ كُلِّها وخراسانَ، أن يُخْرِجوا الحنطةَ والشّعيرَ، وعلى أهلِ طبرستانَ الأرزَّ، وعلى أهلِ مصرَ البُرَّ. ومن سكنَ البوادىَ من الأعرابِ فعليهم الأَقِطُ؛ فإذا عدِموه، كان عليهم اللّبنُ.

ومن عَدِمَ أحدَ هذه الأصنافِ الّتى ذكرناها، او أراد أن يُخْرِجَ ثمنَها بقيمةِ الوقتِ ذهباً او فضةً؛ لم يكن به بأسٌ. وقد رُوِىَ روايةٌ أنّه يجوزُ أن يُخْرِجَ عن كُلِّ رأسٍ درهماً. وقد رُوِىَ أيضا أربعةُ دوانيقَ. والأحوطُ ما قدّمناه من أنّه يُخْرِجُ قيمتَه بسعرِ الوقتِ[2].

فأمّا القدرُ الّذى يجبُ إخراجُه عن كُلِّ رأسٍ، فصاعٌ من أحدِ الأشياءِ الّتى قدّمنا ذكرَها. [٥٦ ر] وقدرُه تسعةُ أرطالٍ بالعراقىِّ وستّةُ أرطالٍ بالمدنىِّ. وهو أربعةُ أمدادٍ. والمُدّ مائتانِ وإثنانِ وتسعونَ درهماً ونصفٌ. والدّرهمُ ستّةُ دوانيقَ. والدّانقُ ثمانى حبّاتٍ من أوسطِ حبّاتِ الشّعيرِ. فأمّا اللّبنُ فمن يريدُ إخراجَه، أجزأه أربعةُ أرطالٍ بالمدنىِّ او ستّةٌ بالعراقىِّ[3].

بابُ الوقتِ الذى يجبُ فيه إخراجُ الفطرةِ ومن يَسْتَحقُّها

الوقتُ الّذى يجبُ فيه إخراجُ الفطرةِ يومُ الفطرِ قبلَ صلاةِ العيدِ. ولو أن إنسانا أخرجها قبلَ يومِ العيدِ بيومٍ او يومينِ او من أوّلِ الشّهرِ الى آخرِه، لم يكن به بأسٌ، غيرَ أنّ الأفضلَ ماقدّمناه.

فإذا كان يومُ الفطرِ؛ فَلْيُخْرِجْها، ويُسَلِّمْها الى مستحِقّيها. فإن لم يَجِدْ لها[1] مستحِقّاً؛ عزَلها من مالِه، ثُمّ يسلِّمُها بعدَ الصّلاةِ او من غدٍ يومِه الى مستحِقّها. فإن وجدلها أهلاً، وأخّرها؛ كان ضامناً لها، الى أن يسلِّمَها الى أربابِها. وإن لم يجدْ لها أهلاً، وأخرجها من مالِه؛ لم يكن عليه ضمانٌ.

وينبغى أن تُحْمَلَ الفطرةُ الى الإمامِ ليضعَها حيثُ يراه. فإن لم يكنْ هناك إمامٌ، حُمِلَتْ الى فقهاءِ شيعتِه ليُفرِّقوها فى مواضعِها. وإذا أراد الإنسانُ أن يتولّى ذلك بنفسِه؛ جاز له ذلك، غيرَ أنّه لا يعطِيها إلّا لمستحِقّها.

والمستحِقُّ لها، هو كُلُّ من كان بالصّفةِ الّتى تَحِلُّ له معها الزّكاةُ. وتَحْرُمُ على كُلِّ من تَحْرُمُ عليه زكاةُ الاموالِ.

ولا يجوزُ حملُ الفطرةِ من بلدٍ الى بلدٍ. وان لم يُوجَدْ لها مستحِقٌّ من أهلِ المعرفةِ، جاز أن تُعْطَى المستضعفينَ من غيرِهم.

ولا يجوزُ إعطاؤُها لمن لا معرفةَ له، إلّا عندَ التقيّةِ او عدمِ مستحِقّيها[2] من أهلِ المعرفةِ. والافضلُ أن يُعْطِىَ الإنسانُ من يخافُه من غيرِ الفطرةِ، ويضعُ الفطرةَ فى مواضعِها.

١- ملك و متن مه : له ، چابى و ص و خ: لها ، هامش مه : خ س لها صح .
٢- مه : مستحقيه .

باب هشتم

در آن وقت که فطره در وی واجب آید و آنکه مستحق آن کیست

امّا آن‌وقت که واجب شود در وی فطره بدادن ، روزعیداست پیش‌ازنمازعید.

و اگر کسی پیشتر از روزعید بیك روز یا بدو روز بدهد ، یا از اوّل ماه تا بآخرش ؛ باکی‌نبود ، ولکن فاضلتر آنست که ما بگفتیم :

که هر گه که روزعید بود بدهد ، و بمستحقّانش رساند . پس اگر مستحقّش نیابد ؛ از مال خویش جدا کند ، و پس‌از نماز تسلیم کند ، یا از فردا . و گر اهلش را یافته بود ، وتاخیر کرده باشد ، ضامن آن باشد تابدیشان رسانیدن . و گر اهلش‌را نیابد ، و از مال خویش جدا کند ؛ بروی ضمان نباشد .

و باید که فطره بامام برند ، تا وی فرادهد آنجا که وی بیند . واگر امام آنجا نبود ؛ بفقهاء شیعت امام برند، تاایشان‌تفرقت کنند بمواضع‌خویش. واگرمردم‌خواهد که بنفس آن تولّا کند ؛ روابود، ولکن‌الاّ بمستحقّش‌ندهند .

ومستحقّش آن کس[۸۱ر]است که بدان‌صفت بود، که زکات مال‌ویراحلال‌بود. وهرانکس‌که زکات مال بروی حرام بود ، زکات سر نیز حرامست بروی .

و روانبود فطره ازشهری بشهری‌بردن . پس‌اگرمستحقّش‌نیابند ازاهل‌معرفت، روابود که بمستضعفان دهند ، که نه‌ازاهل معرفت باشند .

و روانبود فطره دادن بدانکس که ویرا معرفت نبود، الاعندِ تقیّه یاعندِ آنکه مستحقّ از اهل معرفت نیابند .

وفاضلتر آنست که مردم چون از کسی‌ترسند ، ازجزِ فطره بوی دهند ، وفطره بجایگاه‌خویش‌فرونهد .

حاشیهٔ ص ۱۹۸ عربی :

۱– هامش مه : خ س واحدِ صح (مانند چاپی‌وص) .

۲– استبصار ۲:۵ و تهذیب ٤: ۷۹ و ۸٦ و کافی ٤ :۱۷۱و ۱۷٤و فقیه ۲ : ۱۱۷ ومقنعه س٤۱ و مبسوط .

۳– در مه و ص« بالمدنی... بالعراقی» نیست‌ولی‌در«د»وملك‌و خ ون وچاپی‌هست .

و روا نبود که کمتر ازیك سر فرا یکی کس دهند باختیار. و اگر جماعتی محتاجان حاضر آیند، و آنجا از صاعها چندان نباشد که هر یکی را صاعی برسد؛ روا بود که بریشان تفرقت کنند. وباکی نبود که دو صاع یا بیشتر بیکی دهند.

و فاضلتر آنست که مردم فطرهٔ خویش بکسی که دور باشد ندهند، با وجود کسانی که نزدیك باشند. وهمچنین تا در همسایه کس بود، بجز از همسایه نبرد؛ که اگر بخلاف این کند ترك افضل کرده باشد، ولکن باکی نبود.

باب نهم

در جزیت واحکام آن

جزیت واجبست بر اهل کتاب، چون اسلام‌را ابا کنند، وتا پذیرفتن[1] اسلام پیدا بکنند. و ایشان جهودان‌اند، وترسایان. وامّا گبرکان، حکم‌ایشان همچون جهود وترسااست. وجزیت پذیرفتن[1] هرسه گونه واجبست، چون بشرایط مکلّفان باشند. و از کودکان و زنان و دیوانگان و ابلهان بیفتد. و امّا کافرانی که جزازین هرسه قوم باشند؛ روا نبود از ایشان پذیرفتن[1]، الاسلام، یا قتل. وهر کرا واجب شده باشد، و وقت برآمده باشد، و مسلمان شود پیش ازانکه بدهد؛ فرض جزیت ازوی بیفتاد.

۱- دومین نسخهٔ کهن: پذیررفتن.

ولا يجوزُ أن يُعطَى أقلُّ من زكاةِ رأسٍ واحدٍ لواحدٍ مع الاختيارِ. فإن حضر جماعةٌ محتاجونَ وليس هناكَ من الأصواعِ بقدرِ ما يصيبُ كُلَّ واحدٍ منهم صاعٌ، جاز أن يُفرِّقَ عليهم. ولا بأسَ أن يُعطِيَ الواحدَ صاعينِ او أصواعاً.

والأفضلُ أن لا يَعْدِلَ الإنسانُ بالفطرةِ الى الأباعدِ مع وجودِ القرابات[١] ولا الى الأقاصي مع وجودِ الجيرانِ. فإن فعل خلافَ ذلكَ، كان تاركاً فضلاً، ولم يكن عليه بأسٌ.

بابُ الجزيةِ وأحكامِها [٥٦پ]

الجزيةُ واجبةٌ على أهلِ الكتابِ ممّن[٢] أبى منهم الإسلامَ وأذعن[٣] بها، وهم اليهودُ والنّصارى. والمجوسُ حكمُهم حكمُ اليهودِ والنّصارى. وهي واجبةٌ على جميعِ الأصنافِ المذكورةِ إذا كانوا بشرائطِ المكلّفينَ. وتسقطُ عن الصّبيانِ والمجانينِ والبُلْهِ والنّساءِ منهم. فأمّا ما عدا الاصنافَ المذكورةَ من الكفّارِ، فليس يجوزُ أن يُقبَلَ منهم إلّا الإسلامُ أو القتلُ. ومن وجبت عليه الجزيةُ وحلَّ الوقتُ، فأسلم قبل أن يُعطِيَها، سقطت عنه، ولَمْ يَلْزَمْهُ أداؤُها.

١ـ ملك و مه و س و خ و ن : القرابات ، چابى : الاقارب .
٢ـ هامش مه ، خ س من صح . ٣ـ ملك زيرسطر : گردن نهد(؟) بحرمت .

وكُلّ من وجبت عليه الجزيةُ، فالإمامُ مخيّرٌ بينَ أن يضعَها على رؤسِهم او على أرضِيهم. فإن وضعها على رؤسِهم، فليس له أن يأخُذَ من أرضِيهم شيئاً. وإن وضعها على أرضِيهم، فليس له أن يأخُذَ من رؤسِهم شيئاً.

وليس للجزيةِ حدٌّ محدودٌ ولاقدرٌ موقّتٌ. بل يأخُذ الإمامُ منهم على قدرِ ما يَراه من أحوالِهم من الغِنَى والفقرِ بقدرِ ما يكونونَ به صاغرين.

وكان المستحِقُّ للجزيةِ فى عهدِ رسولِ الله، صلّى اللهُ عليه وءاله، المهاجرينَ دونَ غيرِهم. وهى اليومَ لِمَنْ قام مقامَهم فى نُصرةِ الإسلامِ والذّبِ عنه مِنْ سائرِ المسلمين.

ولابأسَ أن تُؤخَذَ الجزيةُ من أهلِ الكتابِ مِمّا أخذوه من ثمنِ الخمورِ والخنازيرِ والأشياءِ الّتى لايَحِلُّ للمسلمينَ بيعُها و التّصرّفُ فيها.

بابُ أحكامِ الأرضينَ وما يصحُّ التصرّفُ فيه منها بالبيعِ والشّرَى والتملّكِ ومالايصحُّ

الأرضونَ على أربعةِ أقسامٍ:

ضربٌ منها يُسْلِمُ أهلُها عليها طوعاً مِنْ قِبَلِ نفوسِهم من غيرِ قتالٍ، فتُتْرَكُ فى أيديهم، ويُؤخَذُ منهمُ العُشْرُ او نصفُ العُشْرِ، وكانت ملكاً لهم، يصحُّ لهمُ التّصرّفُ فيها بالبيعِ والشّرَى والوقفِ وسائرِ أنواعِ التّصرّفِ.

وهر کرا که جزیت بروی واجب آید؛ امام مخیّر باشد ازمیان آنکه برسرهاشان نهد، یا بر زمینها. اگر برسرهاشان نهـاد، ویرا نیست که از زمین ایشان چیزی فراگیرد. واگر برزمینهاشان نهد، [۸۱پ] ویرانبود که ازسرهاشان چیزی فراگیرد.

و جزیت را حدّی محدود نیست، بل امام ازایشان جزیت فراگیرد، چنانکه وی بیند از احوال ایشان، از توانگری و درویشی، آن قدر که ایشان بدان ذلیل شوند.

و مستحقّ جزیت درعهد پیغمبر، صلّی الله علیه وآله، مهاجران بودند، و کسی دیگر را نبود. و امروز آن کسانراست که بجای ایشان استاده‌اند در نصرت کردن اسلام، و بدی از اسلام بازداشتن.

و باکی نبود که از اهل کتاب بجزیت فراگیرند آنچه ایشان از بهای خمر وخوك ستده[۱] باشند، وآن چیزهایی که مسلمانان راحلال نبود فروختن آن، وتصرف کردن دران.

باب دهم

احکام زمینها و آنچه درست بود ازوی که تصرف کند دروی ببیع و شری و بملك گرفتن و آنچه صحیح نبود

زمینها برچهار قسمت است:

قسمتی از وی آنست که مردم آن زمین بطوع خویش بی قتالی بداده باشند. آن زمین دردست ایشان بگذارند، و از وی عشر یانصف العشر می‌ستانند. وآن زمین ملك ایشان بود، ودرست بود ایشانرا که تصرف کنند بخرید و فروخت، و بوقف کردن، و بهمه گونه از تصرف کردن.

---

۱ - دومین نسخهٔ کهن، استد (مانندبعدی)

واین حکم زمین ایشانراست؛ چون عمارت کنند، و بدان قیام کنند. که اگرعمارت زمین نکنند، و ترك کنند تاخراب شود، وبجای بگذارند؛ آن زمین بملك همهٔ مسلمانان باشد. و بر امام بود که بدان کس دهد که وی بعمارت آن قیام کند بنصف یاثلث یا ربع. و برانکس بود که وی این زمین فراپذیرفته بود، پس از آنکه حق قباله ازوی بشود، ومؤونت زمین، آنگه عشر یانصف‌العشر بدهد، درآنچه رخصت وی باشد، هر گه که بدان حدّ رسد، و زکات در وی واجب آید. و آن پنج وسق باشد یابیشتر، چنانکه در پیش بگفتیم.

و ضرب دیگر از زمینها آنست که بستم بشمشیر ستده باشند. آن زمین همهٔ مسلمانان را بود بکلّی و برامام بود که فراآنکس دهد، که وی بعمارت [۸۲ر] آن قیام کند بدانچه وی بیند از نصف یا ثلث یا ربع. و برآنکس بود که آن زمین فراپذیرفته بود، که آنچه فراپذیرفته‌باشدازرقبت زمین بدهد، ودرآنچه ازخاص‌اودر دست او بماند یاعشر یا نصف‌العشر بدهد.

و این ضرب از زمین درست نباشد تصرف کردن در وی بخریدن و فروختن، و بملك گرفتن، وبوقف کردن، وبصدقه دادن. وامام را بود که نقل کند این‌زمین‌را ازیکی بایکی دیگر، چون مدت ضمان یکی‌بسر آمده‌باشد. و امام را بود که‌تصرف کند دروی، چنانکه وی مصلحت مسلمانان‌بیند. واین‌زمینها همهٔ مسلمانان‌راست. و ارتفاع زمین در ایشان قسمت کنند، چه آنان که کارزار کنند و غیر ایشان، زیرا کارزاریان را بر جهت خصوص نیست، الا آنچیز که لشکر با خویشتن برتواند گرفتن از غنیمتها.

و ضرب سوّم هران زمینی بود که اهل وی بروی صلحی بسته باشند، و آن زمین جزیث است، لازم آید ایشانرا، آنچه امام باایشان صلح بسته باشد، ازنصف یا ثلث یا ربع. و برایشان جزازان چیزی‌نبود.

وهذا حكم أرضيهم إذا عمّروها وقاموا بعمارتها. فإن تركوا عمارتها، وتركوها خراباً؛ كانت للمسلمين قاطبةً. وعلى الإمام أن يُقبّلها ممّن يُعمّرها بما يَراه من النّصف أو الثّلث أو الرّبع. وكان على المتقبّل بعد إخراج حقّ القبالة ومؤنة الأرض، العُشْرُ او نصفُ العُشْرِ فيما يَبْقى فى حصّته، إذا بلغ الى الحدّ الّذى يجبُ فيه ذلك. وهو خمسةُ أَوْسُقٍ فصاعداً حَسَبَ ما قدّمناه.

والضّربُ الآخرُ من الأَرَضِينَ، ما أُخِذَ عَنْوَةً بالسّيف، فإنّها تكونُ للمسلمينَ بأجمعهم. وكان على الإمام أن يُقبّلها لِمَنْ يقومُ بعمارتها بما يَراه من النّصف أو الثّلث أو الرّبع. وكان على المتقبّل إخراجُ ما قد قَبِلَ به من حقّ الرّقبة، وفيما [٥٧ر] يَبْقى فى يده وخاصّة العُشْرُ او نصفُ العُشْرِ.

وهذا الضّربُ من الأَرَضِينَ لا يصحّ التّصرّفُ فيه بالبيع والشّرى والتملّك والوقف والصّدقات. وللإمام أن يَنْقُلَهُ من متقبّل إلى غيره عند انقضاء مدّة ضمانه، وله التّصرّفُ فيه بحسب ما يَراه من مصلحة المسلمين. وهذه الأَرَضونَ للمسلمينَ قاطبةً، وارْتفاعُها يُقْسَمُ فيهم كُلّهم: المقاتلة، وغيرهم. فإنّ المقاتلةَ ليس لهم على جهة الخصوص إلّا ما تَحْويه العسكرُ من الغنائم.

والضّربُ الثّالثُ كُلُّ أرضٍ صالَحَ أهلُها عليها، وهى أرضُ الجزية، يلزَمُهم ما يُصالِحُهُمُ الإمامُ عليه من النّصف أو الثّلث أو الرّبع، وليس عليهم غيرُ ذلك.

فإذا أسلم أربابُها ؛ كان حكمُ أرضيهم حكمَ أرضِ من أسلم طوعاً ابتداءً، ويسقطُ عنهم الصلحُ ، لأنه جزيةُ بدلٌ من جزيةِ رؤسهم وأموالهم ، وقد سقطت عنهم بالإسلامِ. وهذا الضربُ من الأرضين يصحُّ التصرفُ فيه بالبيعِ والشرى والهبةِ وغيرِ ذلك من أنواعِ التصرفِ، وكان للإمامِ أن يزيدَ وينقصَ ما صالحهم عليه بعد انقضاءِ مدةِ الصلحِ حسبَ ما يراه من زيادةِ الجزيةِ ونقصانها.

والضربُ الرابعُ، كلُّ أرضٍ انجلى أهلُها عنها، او كانت مواتاً فأُحييتْ، او كانت آجاماً وغيرها ممّا لا يُزرعُ فيها، فاستُحدثتْ مزارعَ.

فإن هذه الأرضين كلَّها للإمامِ خاصّةً، ليس لأحدٍ معه فيها نصيبٌ ، وكان له التصرفُ فيها بالقبضِ والهبةِ والبيعِ والشرى حسبَ ما يراه ، وكان له أن يُقبّلَها بما يراه من النصفِ أو الثلثِ أو الربعِ ، وجاز له أيضاً بعد انقضاءِ مدةِ القبالةِ نزعُها من يدِ من قبّلَه إياها وتقبيلُها لغيره ، إلا الأرضين التي أُحييتْ بعد مواتها، فإن الذي أحياها أولى بالتصرفِ فيها مادام يقبلُها بما يقبلُها غيرُه. فإن أبى ذلك، كان للإمامِ أيضاً نزعُها من يدِه وتقبيلُها لمن يراه. وعلى المتقبّلِ بعد إخراجه مالَ القبالةِ والمؤنِ فيما يحصلُ في حصّته، العُشرُ او نصفُ العُشرِ.

و چون ارباب این زمین مسلمان شوند؛ حکم زمین ایشان حکم زمین آنکس بود که وی بطوع خویش مسلمان شده باشد، وصلح ازایشان بیفتد، ازبهر آنرا که آن جزیتی‌است بدل‌جزیت سرهاشان ومالهاشان وباسلام ازایشان بیفتد. و این‌ضرب از زمینها صحیح بود تصرف کردن در وی بخریدن و فروختن، و بخشیدن، وبملك گرفتن، و جزازان از انواع تصرف. و امام را بود که زیادت و نقصان کند در آنچه بصلح بسته باشد؛ چون مدت صلح بر آمده باشد، همچنانکه ویرا هست در جزیت زیادت و نقصان کردن.

وضرب چهارم هران زمینی‌است که اهل‌وی آنرا بگذاشته باشند، یاامواتشده باشند، ویرا زنده کنند، یا بیشهابود، یاجایگاهی‌بود که در وی کِشت کرده نباشند، و پس بنویی[1] کشتزار کنند. [۸۲پ]

این زمینها همه امام را بود، و هیچ کس را با وی دران زمین نصیبی نبود. و ویرا بود تصرف کردن در وی بقبض کردن، و بخشیدن، و فروختن و خریدن، چنانکه وی بیند. و ویرا بود که فرا دهد بدانچه وی بیند از نصف یا ثلث یاربع. وروا بود ویرا نیز، که مدت قبالت بسر آمده باشد، که از دست آنکس که پذیرفته باشد بگیرد، وبغیر وی دهد، الا آن زمینهایی که نَووَازِنده کرده باشند. که‌آنکس که زمین بازِنده کرد، اولیتر بود بتصرّف کردن، مادام تا بدانچه دیگر کسی فراگیرد وی فراپذیرد. پس اگر ابا کند، امام را نیز بود که از دستوی بگیرد، و بدانکس دهد که وی بیند. و برانکس بود که این زمین فرا پذیرفته باشد، پس‌از انکه مال قبالت ومؤونتها بداده‌باشد، درآنچه درحصّهٔ وی حاصل‌آید، عشر یا نصف‌العشر بدهد،

---

۱ ـ دونسخهٔ کهن: بنوای، دیگر نسخه‌ها: بنواین.

باب یازدهم

در خمس و غنیمتها

خمس واجبست درهرچه مردم بغنیمت یابند.

و غنیمتها هران چیزی بود که بشمشیر فرا گرفته‌باشند از اهل حرب، آنها را که خدای تعالی فرموده‌است کارزار کردن باایشان، از مالها و سلاح و بنگاه و جامها و بندگان، و جز ازان چیز که لشکر با خویشتن برتواند گرفتن، و آنچه باخویشتن برنتواند گرفتن.

و خمس واجب‌آید نیز درهرچه مردم بغنیمت یابند از سودهای بازرگانی و کِشت کردن، و جزازان، پس‌ازانکه مؤونت خویش و مؤونت عیال از وی بشود.

و نیز خمس واجب‌آید درهمهٔ معدنها از زروسیم و آهن وروود و نمك وارزیز و نفط و کبریت، و هرچه نام معدن بروی افتد با اختلافش که هست.

و نیز خمس واجب است در کنزهای نکنده، بر آنکس که یابد، و درعنبر، ودر آنچه از دریا بردارند.

وهر گه که بامردم مال حاصل‌آید، وحلال وحرام‌آمیخته شده باشد، ومتمیّز نیاید ویرا، وخواهد که پاکیزه کندآن مال را؛ خمس از وی بیرون کند، و باقی ویرا حلال باشد تصرف کردن. پس اگرحرام متمیّز شود ویرا؛ [۸۳ر] واجب‌باشد که‌آن حرام از مال ببیرون کند، وبخداوندش رساند. و اگر مال بمیراث یابد، از کسی که داند که‌وی ازوجوهی‌حرام جمع کرده‌است، چون‌ربا وغصب، وآنچه‌مانند آن بود، ومغصوب از نامغصوب جدا نشود، ونه ربا؛ خمس از وی بدهد، و باقی را استعمال کند، حلال بود ویرا تصرف کردن.

بابُ الخُمسِ والغنائمِ

الخُمسُ واجبٌ فى جميعِ ما يَغْنَمُهُ الإنسانُ.

والغنائمُ كُلُّ ما أُخِذَ بالسّيفِ من أهلِ الحربِ الّذين أمر اللهُ تعالى بقتالِهم من الأموالِ والسِّلاحِ والكُراعِ والثِّيابِ والمماليكِ وغيرِها ممّا يَحْوِيهِ العسكرُ وممّا لم يَحْوِهِ.

ويجبُ الخُمسُ أيضا فى جميعِ ما يَغْنَمُهُ الإنسانُ من أرباحِ التّجاراتِ والزّراعاتِ وغيرِ ذلك بعدَ إخراجِ مؤنتِه ومؤنةِ عيالِه.

ويجبُ الخُمسُ أيضاً فى جميعِ المعادنِ [٥٧پ] من الذّهبِ والفضّةِ والحديدِ والصُّفرِ والملحِ والرّصاصِ والنّفطِ والكبريتِ وسائرِ ما يتناوَلُه اسمُ المعدنِ على اختلافِها.

ويجبُ أيضا الخُمسُ من الكنوزِ المذخورةِ على مَنْ وجدَها، وفى العنبرِ وفى الغوصِ.

وإذا حصل مع الإنسانِ مالٌ قد اختلَطَ الحلالُ بالحرامِ، ولا يتميّزُ له، وأراد تطهيرَه؛ أخرج منه الخُمسَ، وحَلَّ له التّصرّفُ فى الباقى. وإن تميّز له الحرامُ؛ وجب عليه إخراجُه، وردُّه الى أربابِه. ومن وَرِثَ مالا ممّن يعلمُ أنّه كان يجمعُه من وجوهٍ محظورةٍ مثلِ الرّبا والغصبِ وما يجرى مجراهما، ولم يتميّزْ له المغصوبُ منه ولا الرّبا؛ أخرَج منه الخُمسَ، واستعمل الباقىَ، وحَلَّ له التّصرّفُ فيه.

والذّمّيّ إذا اشترى من مسلمٍ أرضاً، وجب عليه فيها الخُمسُ.

وجميعُ ماقدّمنا ذكرَه من الأنواعِ، يجبُ فيه الخُمسُ قليلاً كان او كثيراً، إلّا الكنوزَ ومعادنَ الذّهبِ والفضّةِ، فإنّه لايجبُ فيهاالخُمسُ إلّا إذا بلغتْ إلى القدرِ الّذى يجبُ فيه الزّكاةُ.

والغوصُ لايجبُ فيه الخُمسُ إلّا إذا بلغ[1] قيمتُه ديناراً.

وأمّاالغلّاتُ والأرباحُ فإنّه يجبُ فيها الخُمسُ بعدَإخراجِ حقِّالسّلطانِ ومؤُنةِ الرّجلِ ومؤُنةِ عيالِه بقدرِ مايحتاجُ اليه على الاقتصادِ.

والكنوزُ إذا كانت دراهمَ او دنانيرَ؛ يجبُ فيها الخُمسُ فيما وُجِدَ منها، إذا بلغ الى الحدِّ الّذى قدّمناه ذكرَه. وإن كان ممّا يحتاجُ الى المؤُنةِ والنّفقةِ عليه، يجبُ فيه الخُمسُ بعدَ إخراجِ المؤُنةِ منه.

بابُ قسمةِ الغنائمِ والأخماسِ

كُلُّ ما يَغْنَمُه المسلمونَ من دارِ الحربِ من جميعِ الأصنافِ الّتى قدّمنا ذكرَها، ممّا[2] حواه العسكرُ يُخرَجُ منه الخُمسُ. وأربعةُ أخماسِما يَبقَى يُقسَمُ بينَ المقاتِلةِ. وما لم يَحوِه العسكرُ من الأرضينَ والعقاراتِ وغيرِها من أنواعِ الغنائمِ يُخرَجُ منه الخُمسُ، والباقى تكونُ للمسلمينَ قاطبةً: مقاتِليهم وغيرِ مقاتِلتِهم، يَقسِمُه الامامُ بينَهم على قدرِ مايَراه من مؤُنتِهم.

١ـ هامش مه : خ س بلغت صح

٢ ـ مه : فما، ديگر نسخه‌ها : مما.

وهر که که ذمّی از مسلمانی زمینی خرد ، واجب آید بروی دران زمین خمس بدادن .

وآنچه ماذکرش بکردیم ازهمهٔ انواع ؛ خمس در وی واجب آید، اگر اندك بود واگر بسیار، الاگنجهاو معدنهای زرو سیم ، که درهرسه خمس آنگه واجب آید که آن قدر باشد ، که زکات در وی واجب آید .

وامّا آنچه ازدریا برارند ؛ باید که قیمتش یك دینار بود ، تاپس خمس واجب آید.

وامّا غلّها و سودهارا ، آنگه خمس واجب آید که حق سلطان ومؤونت خویش و مؤونت عیال خویش ازوی بشود .

وگنجها چون درم یا زر بود ؛ خمس در وی واجب آید، چون بدان حدّ رسند که ما بگفتیم . واگرچنان بود که حاجت افتد بر مؤونت ونفقت که بروی بدهند ؛ آن مؤونت از سرآن بشود ، و ازباقی خمس واجب آید .

باب دوازدهم

درقسمت غنیمتها و خمسها

هرچه مسلمانان غنیمت یاوَند[۱] ازدارالحرب ازهرصنفی که مابگفتیم ، ازآنچه لشکر باخویشتن بر گیرد، از وی خمس بیرون کنند، وچهارخمس دیگر که بماند[۲]، و ازمیان کارزاریان بخشند . و از آنچه لشکر برنتواند گرفتن از زمینها و عقارات آنرا نیز خمس بیرون کنند ، و باقی همهٔ مسلمانانرا بود ، چه کارزاریان و چه غیر ایشان ، و امام قسمت کند برایشان چنانکه وی بیند از موؤنت ایشان .

---

۱ ـ دومین نسخهٔ کهن : یابند ، ح و د : یاوند

۲ ـ روی عبارت « و چهار . . . بماند » که در دیگر نسخه ها نیست در ح نشانهٔ «لا ـ الی» دارد و این خود میرساند که زاید است .

و خمس امام فرا گیرد و برشش قسمت بکند:

یك‌قسمت[۱] خدایراست، جلّ جلاله. ویك‌قسمت[۲] پیغمبررا، علیه‌الصّلاة‌والسّلم. ویك‌قسمت ذی‌القربی راست. [۳]امّاقسمت خدا وپیغمبرو ذی‌القربی، خاص‌امام‌راست که درامور نفس خویش بکاربرد، درآنچه ویرا لازم آید از مؤونت خویش وغیر آن. ویك‌سهم[۴] یتیمان آل‌محمّد راست، ویك‌سهم[۵] مسکینان آل محمّدرا، ویك سهم[۶] ابناءالسّبیل[۸۳پ] آل‌محمّدرا. وغیرایشان‌را از اخماس هیچ نیست. وبرامام باشد که قسمت کند سهام ایشانرا میان ایشان، برقدرو کفایت و موؤنت ایشان درسال برمیانه. پس اگر چیزی فاضل‌بماند ازخمس، خاص‌امام را بود. واگر چیزی‌نقصان آرد، برامام بود که از خاص خویش آن بتمام کند.

واینها که مستحق خمس‌اند، آنهااند که ماذکرش بکردیم درپیش، که زکات برایشان حرام است، اگر نر باشند و اگر ماده. واگرآنجا کسی بود که مادر وی نه از فرزندان اینها بود که ما ذکرش بکردیم، و پدر او از ایشان بود؛ ویرا خمس حلال بود، و زکات حلال نبود. پس اگر پدرش نه ازفرزندان ایشان بود، ومادرش از ایشان بود؛ خمس ویرا حلال نبود، و زکات حلال بود.

باب سیزدهم

در انفال

انفال پیغمبررا بود، صلّی‌الله علیه‌وآله، خاصه در حیات وی. و از پس وفات وی، آنکسراست که بجایگاه وی مقام کرده‌است در امور مسلمانان.

وآن هران زمینی‌است که خراب شده‌باشد، واهل آن زمین هلاك گشته؛ وهر آن زمینی‌است که پیاده و سواره بدانجا نشده باشد از لشکر اسلام. و اهل آن زمین بی‌کارزار بداده باشند؛ و سر کوهها و رودخانها و بیشها و زمینهای مُرده که آنرا خداوند نباشد، وصوافی ملوك وقطایع ایشان که دردست ایشان بوده باشد بی‌غصبی، ومیراث آنکس که ویرا میراث نباشد.

والخُمسُ يأخُذُه الإمامُ فيَقسِمُه ستّةَ أقسامٍ:

قسماً لله، وقسماً لرسولِه، وقسماً لذِى القُربى. فقسمُ اللهِ وقسمُ الرّسولِ وقسمُ ذِى القُربى للإمامِ خاصّةً، يصرِفُه فى أمورِ نفسِه وما يلزَمُه من مؤنةِ غيرِه.

وسهمٌ ليتامَى آلِ محمّدٍ، وسهمٌ لمساكينِهم، وسهمٌ لأبناءِ سبيلِهم. وليس لغيرِهم شىءٌ من الاخماسِ. وعلى الإمامِ [٥٨ر] أن يَقسِمَ سِهامَهم فيهم على قدرِ كفايتِهم ومؤنتِهم فى السّنةِ على الاقتصادِ. فإن فضُل من ذلك شىءٌ، كان له خاصّةً. وإن نقصَ، كان عليه أن يُتِمَّ من خاصّتِه.

وهؤلاءِ الّذين يستحِقّون الخُمسَ، هم الّذين قدّمنا ذكرَهم، ممّن تحرُمُ عليهمُ الزّكاةُ، ذكراً كان او أُنثى. فإن كان هناك من أُمّهُ من غيرِ أولادِ المذكورينَ، وكان أبوه منهم؛ حلّ له الخُمسُ، ولم تحِلّ له الزّكاةُ. وإن كان ممّن أبوه من غيرِ أولادِهم، وأُمّهُ منهم؛ لم يحِلّ له الخُمسُ، وحلّت له الزّكاةُ.

بابُ الانفالِ

الأنفالُ كانت لرسولِ الله خاصّةً فى حياتِه، وهى لِمَنْ قام مقامَه بعدَه فى أمورِ المسلمينَ. وهى كُلُّ أرضٍ خَربةٍ قد بادأهلُها عنها، وكُلُّ أرضٍ لم يُوجَفْ عليها بخيلٍ ولا رِكابٍ او يُسلِّمونها هُمْ بغيرِ قتالٍ، ورؤسُ الجبالِ وبطونُ الأوديةِ والأجامُ والأرضونَ الموَاتُ الّتى لا أربابَ لها، وصوافِى الملوكِ وقطائعُهم ممّا كان فى أيديهم من غيرِ وجهِ الغصبِ، وميراثُ من لا وارثَ له.

وله أيضاً من الغنائم قبلَ أن تُقْسَمَ: الجاريةُ الحسناءُ، والفرسُ الفارهُ، والثّوبُ المرتفعُ، وما أشبه ذلك ممّا لا نظيرَ له من رقيقٍ او متاعٍ.

وإذا قاتل قومٌ أهلَ حربٍ من غيرِ أمرِ الإمامِ، فغَنِموا؛ كانت غنيمتُهم للإمامِ خاصّةً دونَ غيرِه.

وليس لأحدٍ أن يتصرّفَ فيما يستحِقُّه الإمامُ من الأنفالِ والأخماسِ إلّا بإذنِه. فمن تصرّف في شيءٍ من ذلك بغيرِ إذنه؛ كان عاصياً[1]، وارْتفاعُ ما يتصرّفُ فيه مردودٌ[2] على الإمامِ. وإذا تصرّف فيه بأمرِ الإمامِ، كان عليه أن يؤدّيَ ما يصالِحُه الإمامُ عليه من نصفٍ او ثُلثٍ او رُبعٍ.

هذا في حالِ ظهورِ الإمامِ. فأمّا في حالِ الغيبةِ، فقد رخّصوا لشيعتِهم التصرّفَ في حقوقِهم ممّا يتعلّقُ بالأخماسِ وغيرِها فيما لا بُدَّ لهم منه من المناكحِ والمتاجرِ والمساكنِ. فأمّا ما عدا ذلك، فلا يجوزُ له التصرّفُ فيه على حالٍ.

وما يستحِقّونَه من الأخماسِ في الكنوزِ وغيرِها في حالِ الغيبةِ، فقد اختُلِفَ قولُ أصحابِنا فيه، وليس فيه نصٌّ معيّنٌ إلا أنّ كُلَّ واحدٍ منهم قال قولاً يقتضيه الاحتياطُ.

فقال بعضُهم: أنّه جارٍ في حالِ الاستتارِ مَجْرَى ما أُبيحَ لنا من المناكحِ والمتاجرِ.

١ – مه، عاصيا، س و خ و ن و ملک، غاصبا.

٢ – س و مه: مردودا، هامش مه: خ س مردود صح، ديگر نسخه‌ها: مردود

و همچنین ویرا بود از غنایم پیش‌ازانکه ببخشد: کنیز کی نیکو، و اسبی گرانمایه، و جامهای مرتفع، و آنچه مانندآن بود، ازانچه ویرا نظیر نبود از برده یا متاع.

و هر گه که قومی بکارزار اهل حرب شوند بی‌دستوری امام، و غنیمت یابند، آن غنیمت ایشان خاص امام را بود، و غیر امام را نبود.

و کسی را نیست که تصرف کند درچیزی ازین چیزها که امام مستحق آنست ازانفال واخماس، الابدستوری‌وی. اگر کسی تصرف کند درچیزی ازین بی‌دستوری وَی؛ وَی غاصب باشد، وارتفاع آن چیز که وی تصرف کرده باشد دروی[۸۴ر]باامام باید دادن. و اگرتصرف بامر امام کرده باشد، بر وی بودآنچه باامام صلح بسته‌بود از نصف یا ثلث یا ربع بوی دهند.

و این حال در حال ظهور امام باشد. امّا در حال غیبت رخصت کرده‌اند شیعهٔ خود را که تصرف کند در حقوق ایشان، ازانچه تعلّق باخماس دارد و جزازان، در آن‌چیزی که‌ایشانرا ناگزیر باشد ازبَرد گان برای مناکحت، و بازرگانی، وسراها که در وی بنشینند.

و اما آنچه جز ازین است، روانبود تصرف کردن برهیچ حال. وآنچه ایشان مستحقّانند ازخمسها درگنج و جز ازاین درحال غیبت، قول اصحاب‌ما مختلف است درین، و نصّی معیّن نیست، الا آنست که هریکی از ایشان قولی گفته‌اند، چنانکه اقتضا افتد احتیاط کند:

بعضی گفته‌اند که‌آن همچنانست که مارا مباح کرده‌اند از مناکح ومتاجر در حال غیبت امام.

و قومی دیگر گفته‌اند که واجبست نگه‌داشتن آن مادام تا مردم زنده باشند. و چون وفات بحاضر آید، وصیّت بکند بدان کسی که واثق باشد از برادر وی، تا ایشان بصاحب امر بسپارند چون ظاهر شود، یا وی نیز وصیّت کند همچنانکه بدو وصیّت کردند، تا آنگه که بصاحب امر برسانند.

وقومی گفته‌اند که‌واجبست دفن آن‌بکردن، زیرا که زمینها گنجها بیرون آرد آنگه که قائم برخیزد، صلوات‌الله علیه.

و قومی دیگر گفته‌اند که واجبست که خمس‌برشش قسمت بکنند، سه قسمت که امام رااست یادفن کند، یا بودیعت بآنکس سپارد که بامانت او واثق باشد، وسه قسمت دیگر تفرقت کند بر یتیمان و مسکینان آل محمّد وابناءالسّبیل ایشان.

و این روایت بازپسین آنست که می‌باید که بروی کار کنند، از بهر آنرا که این‌سه‌قسمت مستحقّانش ظاهرند، واگرچه متولّی‌تفرقت‌آن ظاهرنیست، همچنانکه مستحق زکات ظاهر است، وگرچه متولّی زکات قبض کردن و تفرقت کردن ظاهر نیست، وهیچ کس نگوید در زکات که روا نبود بمستحق رسانیدن.

واگر کسی احتیاط بجای‌آورد، و بریکی ازین قولها که مابگفتیم کار کند چون دفن کردن، یا وصیّت کردن؛ بزه‌کار نبود. امّا [۸٤ پ] تصرف کردن در وی ضدّ احتیاط است، و اولیتر آنست که از وی بپرهیزد، چنانکه بگفتیم. والسّلام.

وقال قومٌ: إنّه يجبُ حفظُه [٥٨ پ] مادام الإنسانُ حيّاً. فإذا حضرته الوفاةُ، وَصّى به الى مَنْ يثِقُ به من إخوانه المؤمنينَ ليُسَلِّمَهُ الى صاحبِ الامرِ اذا ظَهَرَ، او يُوصّى به حسبَ ما وُصِّيَ به اليه الى أنْ يَصِلَ الى صاحبِ الأمرِ.

وقال قوم: يجبُ دفنُه، لأنّ الأرضينَ تُخرِجُ كنوزَها عند قيامِ القائم.

وقال قومٌ: يجبُ أن يُقسَمَ الخمسُ ستّةَ أقسامٍ: فثلثةُ أقسامٍ للإمامِ يُدفَنُ او يُودَعُ عندَ[1] من يُوثَقُ بأمانته. والثلثةُ أقسامِ الأخرِ[2] يُفرَّقُ على مستحقّيه من أيتامِ آلِ محمّدٍ ومساكينِهم وأبناءِ سبيلِهم.[3]

وهذا ممّا ينبغي أن يكونَ العملُ عليه، لأنّ هذه الثلثةَ أقسامٍ مستحقُّها ظاهرٌ، وإن كان المتولّي لتفريقِ ذلك فيهم، ليس بظاهرٍ؛ كما أنّ مستحقَّ الزّكاةِ ظاهرٌ، وإن كان المتولّي لقبضِها وتفريقِها ليس بظاهرٍ. ولا أحدٌ يقولُ في الزّكاةِ: إنّه لا يجوزُ تسليمُها الى مستحقّيها.

ولو أنّ أنساناً استعملَ الاحتياطَ، وعَمِلَ على أحدِ الأقوالِ المقدّمِ ذكرُها من الدّفنِ أوِ الوِصاةِ[4] لم يكن مأثوماً. فأمّا التصرّفُ فيه على ماتضمّنه القولُ الأوّلُ، فهو ضدُّ الاحتياطِ، والأولى اجتنابُه حسبَ ماقدّمناه.

١- درمه و خ «عند» نيست، ن: الى. ٢- مه و ملک وس وخ و ن وچاپي: الاخر.

٣ ـ شيخ مفيد درمقنعه ص٤٦ اين سخنان مختلف دانشمندان را آورده وخود فتوايي داده. شيخ طوسي درتهذيب (٤:١٢٨ و١٤٧) هم عبارت مقنعه را آورده وخود گويا براي چهارم گراييده است. او دراستبصار (٢:٥٦ و٦٢) ازاين راي ياد كرده و باختلاف سخنان دانشمندان اشارت نموده است. ابن بابويه در فقيه (٢ : ٢٢) همان راي چهارم را گرفته است. در دعائم الاسلام (١:٤٥١) نيز اشارتي بدان هست. سخني كه شيخ درنهايه آورده درمبسوط نيز ديده ميشود وشهيد درنكت النهايه آن را توجيه كرده است.

٤ـ درهامش آمده، س خ الوصاة صح، متن مه (تصحيح‌شده) و ن و ملک وچاپي: الوصاية، خ و س: الوصاة

كتابُ الحجّ

بابُ وجوبِ الحجّ ومن يجبُ عليه وكيفيّةُ وجوبِه

الحجُّ فريضةٌ على كُلِّ حُرٍّ بالغٍ مكلّفٍ مستطيعٍ للحجِّ رجلاً كان أو امرأةً.

ذكرنا كونَه بالغاً، لأنّ من ليس ببالغٍ من الرّجالِ ومن النّساءِ، لا يجبُ عليه الحجُّ. فإن حجَّ، وهو غيرُ بالغٍ، او حجَّ به غيرُه وهو طفلٌ، لم يُجزِئْهُ ذلك من حجّةِ الإسلامِ، وكان عليه الإعادةُ بعدَ البلوغِ.

وذكرنا كونَه حُرّاً، لأنّ العبدَ لا يجبُ عليه الحجُّ. فأن حجَّ في حالِ العبوديّةِ، ثُمَّ أُعتِقَ بعدَ ذلك لم يُجزِءْهُ ذلك عن حجّةِ الإسلامِ، وكانت عليه الإعادةُ، وسَواءٌ كانتِ الحجّةُ الّتي حجَّها بإذنِ مولاه او بغيرِ إذنِه، اللّهم إلّا أن يَلْحَقَهُ العِتاقُ قبلَ أن يفوتَه الوقوفُ بأحدِ الموقفينِ. فإن أَدْرَكَ أحدَ الموقفينِ بعدَ العتقِ، فقد أجزأَه عن حجّةِ الإسلامِ.

وذكرنا كونَه مكلّفاً، لأنّ من ليس بمكلّفٍ من المجانينِ وغيرِهم؛ لا تقعُ حَجّتُهم [٥٩ر] الموقعَ الصّحيحَ، ولا تُجزِئُ عنهم، وكانتِ الحجّةُ في ذِمّتِهم إن عادوا الى حالِ الصّحةِ وكمالِ العقلِ.

وذكرنا كونَه مستطيعاً، لأنّ من ليس بمستطيعٍ لا يجبُ عليه الحجُّ.

کتابُ الحجّ

باب یکم

در وجوب حج و آنکس که حج بروی آید وچگونگی وجوبش

حج فریضه‌است برهرانکسی که وی آزاد بود ، وبالغ ، ومکلّف ، وحج تواند کردن ، اگرمرد بود و اگرزن .

اوّل بگفتیم بالغ باید ، ازبهرآنرا که آنکس که بالغ نباشد از مرد وزن حج بروی واجب نشود . که اگرحج کند ، و وی بالغ نباشد ، یا ویرا بحج برند وطفل باشد ؛ روا نبود ویرا آن از حج اسلام ، و بر وی باشد با سر گرفتن حج ، چون بالغ بباشد .

و گفتیم که آزاد باید ، زیرا که بنده را حج نبود . و اگر حج کند در حال بندگی ، وپس آزادش کنند ؛ آن حج که درحال بندگی کرده باشند ، از وی نینگارند ، و بروی باشد حج باسر گرفتن ، چه اگر بدستوری خداوند کرده باشد چه بی‌دستوری وی ، الاّ که آزادی در وی رسد پیش از آنکه وقوف بیکی از دو موقف فایت شود . واگر یکی ازین دو موقف دریابد ، پس ازانکه آزاد کرده باشند ؛ روا بود آن حج از حج الاسلام ویرا .

و گفتیم که مکلّف باید ، زیرا که آنکس که وی مکلّف نباشد از دیوانگان وغیر آن ، حج ایشان بموقعی صحیح ندارد ، واز ایشان روانبود . وحج در ذمّت ایشان بود ، چون باحال صحّت شوند و کمال عقل .

و گفتیم که تواند حج کردن ، از بهر آنرا که مستطیع نباشد ، حج بر وی واجب نباشد .

و استطاعت زادست ، وراحله ، و باز گشتن بکفایت ، و خالی بودن راه ازهمهٔ موانع بمال و نفس . و اگر کسی زاد و راحله دارد ، و با وی چیزی دیگر نباشد ؛ حج بروی واجب نیاید ، الاّ که خداوند پیشه و صنعتی بود که رجوع با وی کند ، و ممکن بود ویرا که بدان زندگانی کند .

چون استطاعت حاصل آید ، و مانعی ویرا منع کند از رفتن بحج ، چون سلطانی یا دشمنی یا بیماریی ، و بنفس خویش نتواند شدن ؛ [۸۵ ر] بر وی بود که مردی را بفرستد ، تا ازبهر وی حج کند . و چون منع برخیزد پس‌ازان ؛ بروی‌بود حج باز کردن ، ازبهرآنرا که‌آن حج برمال بود ، و این دوّم برتن و مال لازم آید . پس اگر منعها زایل بشود ، و مرگ ویرا دریابد ؛ آن حج جایز بود از وی.

واگر کسی را فرستاده نباشد ، و حال این بود ، یا وی بتوانست شدن ونشد ، ومرگ ویرا دریافت ؛ واجب کند که از صُلب مال وی یکی بفرستند ، تا ازبهروی حج کند ، و باقی‌میراث بود . واگربنگذارد ، الاّ آن‌قدر که از وی حج کنند ، وآن حج بروی واجب شده باشد پیش‌ازان ؛ واجب‌آید که از وی حج بکنند . وهمچنین است حکم، چون بگذاردآن‌قدر که حج کنند بدان‌ازبعضی مواقیت؛ واجب آید نیز که از وی حج کنند بدان مال از بعض مواقیت در. اگر بیشتر میقات ممکن بود ، واجب‌آید که‌از وی حج بکنند ازان موضع در. و اگر ازان بود که‌آن‌قدر بگذارد که ازبهر وی حج کنند یا کمتر ازان ، و پیش‌ازان ، ازان حج بر وی واجب نیامده باشد ؛ آن مال میراث بود وارثانرا .

واگر کسی استطاعت حج‌ندارد ، و ویرا فرزندی‌بود که‌آن فرزندرا مالی‌بود؛ واجب‌آید بروی ازمال‌آن پسر که بدان حج بکند ، بر اقتصاد بر گیرد و بدان حج بکند . واگر ویرا فرزند نبود ، و بعضی از برادران مؤمن بروی عرض کنند آنچه ویرا حاجت بود از مؤنتِ راه ؛ نیز واجب‌آید بروی حج بکردن .

والاستطاعةُ هى الزّادُ والرّاحلةُ والرّجوعُ الى كفايةٍ وتخليةُ السّرب من جميعِ الموانعِ . فإن مَلكَ الزّادَ والرّاحلةَ، ولم يكن معه غيرُه؛ لم يجبْ عليه الحجُّ . اللّهم إلّا أن يكونَ صاحبَ حرفةٍ وصناعةٍ يَرْجعُ اليها، ويُمكنُه أن يتعيّش بها .

فان حصلتِ الاستطاعةُ، ومنعه من الخروجِ مانعٌ من سلطانٍ او عَدُوٍّ او مرضٍ، ولم يتمكّنْ من الخروجِ بنفسه؛ كان عليه أن يُخرِجَ رجلاً يَحجُّ عنه . فإذا زالت عنه بعدَ ذلك الموانعُ، كان عليه إعادةُ الحجِّ . لأن الّذى أخرجه إنّما كان يجبُ عليه فى ماله، وهذا يلزَمُه على بدنه وماله. وإن لم تَزُلِ الموانعُ عنه، وأدركه الموتُ؛ كان ذلك مجزياً عنه .

فان لم يُخرِجْ أحداً عنه، والحالُ هذه، او يكونُ متمكّنا من الخروجِ فلا يُخرِجُ، وأدركه الموتُ؛ وجب أن يُخرَجَ عنه من صُلبِ ماله، وما بَقِىَ بعدَ ذلك يكونُ ميراثاً . فإن لم يُخلِّفْ إلّا قدرَ ما يُحَجُّ به عنه، وكانتِ الحجّةُ قد وجبت عليه قبلَ ذلك؛ وجب أن يُحَجَّ به عنه . وكذلك الحكمُ اذا تركَ قدرَ ما يُحَجُّ به من بعضِ المواقيتِ، وجب أيضاً أن يُحَجَّ عنه من ذلك الموضعِ . وإن خلّفَ قدرَ ما يُحَجُّ به عنه، او أقلَّ من ذلك، ولم يكن قد وجب عليه الحجُّ قبلَ ذلك؛ كان ميراثاً لورثته .

ومَنْ لم يَملِكِ الاستطاعةَ، وكان له ولدٌ له مالٌ؛ وجب عليه أن يأخُذَ من مالِ ابنه قدرَ ما يَحجُّ به على الاقتصادِ، ويَحجُّ . فان لم يكنْ له ولدٌ، وعَرَضَ عليه بعضُ إخوانه ما يحتاجُ اليه من مؤُنةِ الطّريقِ؛ وجب عليه أيضاً الحجُّ .

ومن ليس معه مالٌ، وحجّ به بعضُ إخوانه؛ فقد أجزأه ذلك عن حجّة الإسلام، وإن أيسر بعد ذلك، إلّا أنّه يُستحبّ له أن يحجّ بعد يساره، فإنّه أفضلُ. ومن فَقَدَ الاستطاعةَ أصلاً، وكان متمكّنا من المشى؛ كان عليه الحجّ استحباباً مؤكّداً. وكذلك إن كان معه من النّفقة ما يركبُ بعضاً ويمشى بعضاً، يُستحبّ له أن يخرج أيضاً الى الحجّ. وإن خرج وتسكّع[1] فى الطّريق حتّى يحجّ؛ كان ذلك أيضاً جائزاً، إلّا أنّه متى حجّ والحالُ على ما وصفناه، ثمّ وجد بعد ذلك المالَ؛ كان عليه إعادةُ الحجّ.

ومتى كان الرّجلُ مستطيعاً للزّادِ والرّاحلة، وأراد أن يحجّ ماشياً، فإن كان ذلك لا يُضعفُه، ولا يمنعُه من أداء الفرائض؛ كان المشىُ أفضلُ له من الرّكوب. وإن أضعفه ذلك عن إقامة الفرائض، كان الرّكوبُ أفضلَ له.

ومتى عدم الرّجلُ الاستطاعةَ؛ جاز له [٥٩ پ] أن يحجّ عن غيره، وإن كان صرورةً[2] لم يحجّ بعدُ حجّةَ الإسلام. وتكونُ الحجّةُ مجزئةً عمّن يحجّ عنه. وهو إذا أيسر بعد ذلك، كان عليه إعادةُ الحجّ.

ومتى نذر الرّجلُ أن يحجّ لله تعالى، وجب عليه الوفاءُ به. فإن حجّ الّذى نذر، ولم يكن قد حجّ حجّةَ الاسلام فقد أجزأت حجّته عن حجّة الإسلام. وإن خرج بعد النّذر بنيّة حجّة الإسلام؛ لم يُجزئه عن الحجّة الّتى نذرها، وكانت فى ذمّته. ومن نذر أن يحجّ ماشياً، ثمّ عجز عنه؛ فليَسُقْ بدنةً، وليركب، وليس عليه شئ. وان لم يعجز عن المشى، كان عليه الوفاءُ به. فإذا انتهى الى مواضع العبور[3]؛ فليكن فيها قائماً، وليس عليه شئ.

١ـ ملك زير سطر وهامش: گدايى، خ زير سطر: گدائى كند.
٢ـ ملك زير سطر: ناكرده حج ٣ـ ملك بالاى سطر: كشتى

واگر کسیرا مالی‌نبود ، و بعضی برادران ویرا بحج برند ؛ روا بود ویرا آن حج از حجّةالاسلام ، اگرچه پس ازان توانگر شود ، الاّ آنست که مستحبّ بود ویرا از پس‌توانگری حج بکردن ، که‌آن فاضلتراست . واگر کسی‌استطاعت ندارد اصلا، و بتواند پیاده رفتن ؛ بر وی حج مستحبّ بود مؤکّد . و همچنین اگر باوی بود از نفقت‌آن قدر که بعضی راه برنشینند ، وبعضی پیاده برود ؛ مستحب بود ویرا نیز بحج رفتن . واگر بحج شود ، و در راه گدایی کند تـا حج بکردن ؛ نیز جایز بود . الاّ آنست که چون حج کرده باشند ، وحال این باشد که ماوصفش بکردیم ، وپس‌ازان مالی یابد ؛ بروی باشد حج باز کردن .

و هروقت که مرد زاد و راحله دارد ، و خواهد که پیاده شود ، اگرپیاده‌رفتن ویرا ضعیف نکند ، ومنع نکند[۸۵پ] از ادای فرایض ؛ پیاده‌رفتن ویرا فاضلتربود ازآنکه برنشستن . پس‌اگر ویرا ضعیف بکند ازفرایض گذاردن ، برنشستن فاضلتر بود ویرا .

و هر گه که مرد استطاعت ندارد ، روا بود ویرا که از بهر کسی بحج شود . و اگر هیچ بار حج کرده نباشد ، این حج از بهرآنکس که کرده باشد جایز بود . و وی چون توانگر شود پس‌ازان ، بر وی باشد حج باز کردن .

و هر گه که مرد نذر کند که حج کند خدایرا تعالی ، واجب باشد بروی وفا کردن بدان . اگر حج کند این کس که نذر کند ، وحج اسلام کرده نباشد ؛ این‌حج از حجّة الاسلام بینگارند . واگر پس نذر بنیّت حج اسلام بحج شود ، وحج بکند ؛ این حج از حج نذر جایز نبود ، و در ذمّت وی بود . و اگر کسی نذر کند که وی حج کند پیاده ، وپس‌عاجز شود؛ باید که اشتری براند ، و برنشیند ، تا آنجا بقربان کند ، و بروی چیزی دیگر نباشد . واگرعاجز نیاید از پیاده رفتن ، بروی واجب آید که بدان وفا کند . وچون بجایگاهایی‌رسد که عبره باید کردن؛ باید که دران جایگاهها بپاایستد ، و بروی چیزی نبود .

و هر کرا استطاعت حاصل آید با وی؛ بر وی واجب باشد که بزودی حج بکند، وتأخیر نکند. که اگر تأخیر کند، و وی بنتواند شدن؛ تارك باشد فریضه‌یی را از فریضها اسلام.

و اگر کسی حج کند، و وی مخالف باشد، و حق را نشناسد بران وجه که واجب آید، وبارکان حج هیچ خلل کرده نباشد؛ روا بود آن حج ازوی، ومستحب بود حج باز کردن پس ازانکه مستبصر شود. واگر چنان بود که چیزی از ارکانهای حج خلل کرده باشد؛ روا نبود ویرا از حجّةالاسلام آن حج، و بروی بود قضای آن حج بکردن پس ازان.

باب دؤم

در انواع حج

حج برسه گونه است: (۱) تمتع بعمرهٔ بحج است، و (۲) قران، و (۳) افراد.

امّا تمتع فرض خدای تعالی است بر همهٔ مکلّفان که نه اهل مکّه و حاضران مکّه باشند. و آنها آنکس بوند که بیرون مکّه باشند، [۸۶ ر] و از خانهٔ ایشان بمکّه چهل و هشت میل بود. و آنکس را که حج تمتع واجب شد، روا نبود ویرا حج افراد و نه قران کردن، الاّ که ضرورتی بود، و نتواند تمتّع کردن. پس اگر متمکّن بود از متمتّع کردن، و حج قارن یا مفرد کند؛ بر وی بود[۱] که آن حج باز کند.

امّا افراد و قران فرض اهل مکّه است وحاضرانش، و آنها آنهااند که ما درپیش بگفتیم ذکر ایشان، وروا نبود ایشانرا تمتّع. واگر کسی یك ساله بمکّه مجاورت کند یا دوسال؛ روا بود که وی حج تمتّع کند، و بمیقات شودو احرام بحج متمتّع فراگیرد. پس اگر سه سال مجاورت کرده باشد؛ روا نبود ویرا تمتّع، و حکم وی حکم اهل مکّه بود و حاضرانش[۲].

۱ ـ دومین نسخهٔ کهن: تواند.
۲ ـ دومین نسخهٔ کهن: ویاحاضرانش بود.

ومن حصلتْ معه الاستطاعةُ، وجب عليه الحجُّ على الفورِ والبدارِ دونَ التراخي. فإن أخّره وهو متمكّنٌ من تقديمه، كان تاركاً فريضةً من فرائضِ الإسلامِ.

ومن حجّ، وهو مخالفٌ لم يَعْرِفِ الحقّ على الوجهِ الّذى يجبُ عليه الحجُّ، ولم يُخلِّ بشيءٍ من أركانه؛ فقد أجزأته عن حجّةِ الإسلام، ويُستحبُّ له إعادةُ الحجِّ بعدَ استبصارِه. وإن كان قد أخلَّ بشيءٍ من أركانِ الحجِّ؛ لم يُجزِئْهُ ذلك عن حجّةِ الإسلام، وكان عليه قضاؤُها فيما بعدُ.

بابُ أنواعِ الحجِّ

الحجّ على ثلثةِ أضْرُبٍ: تمتّعٌ بالعُمرةِ الى الحجِّ، وقِرانٌ، وإفرادٌ.

فأمّا التّمتُّع، فهو فرضُ الله تعالى على جميع المكلّفينَ مِمَّنْ ليس هو من أهلِ مكّةَ وحاضِريها. وهو من يكونُ بمكّةَ او يكونَ بينه وبينها ثمانيةٌ واربعونَ ميلاً. ومن وجب عليه التّمتُّع، لا يُجزِئُه إفرادٌ ولا قِرانٌ، إلّا عندَ الضّرورةِ وفَقْدِ التّمكُّنِ مِنَ التّمتُّعِ. فإن كان متمكّناً، وحجّ قارناً او مُفْرِداً؛ كان عليه إعادةُ الحجِّ.

وأمّا الإفرادُ والقِرانُ، فهو فرضُ أهلِ مكّةَ وحاضِريها. وهم الّذين قدّمنا ذكرَهم، ولا يجوزُ لهم التّمتُّع.

ومن جاور بمكّةَ سنةً واحدةً او سنتينِ، جاز له ان يتمتّعَ فيخرُجُ الى الميقاتِ ويُحرِمُ بالحجِّ متمتّعاً. فأن جاور بها ثلثَ سنينَ؛ لم يَجُزْ له التّمتّعُ، وكان حكمُهُ حكمُ أهلِ مكّةَ وحاضِريها.

و من كان من أهلِ مكّةَ اوحاضريها ، ثم نَأَى[١] عن منزلِه الى مثلِ المدينةِ او غيرِها من البلادِ ، ثُمّ أراد الرّجوعَ الى مكّة ، وأراد أن يَحجّ متمتّعاً ، جاز له لك .

فأذا أرادالانسانُ أن يَحجّ متمتّعاً ، فعليه أن يُوَفّرَ شعرَ رأسِه ولحيتِه من أوّلِ ذى القعدةِ ، وهو لا يَمسّ شيئاً منهما[٢] . فأذا جاء الى ميقاتِ أهلِه ؛ أَحْرَمَ بالحجّ متمتّعاً ، ومَضَى [٦٠ ر] الى مكّةَ . فإذا شاهَدَ بيوتَ مكّةَ ، فليقطَعِ التّلبيةَ ثُمّ لْيَدْخُلْها . فإذا دخلها ؛ طاف بالبيتِ سبعاً ، و صلّى عند المقامِ ركعتينِ ، ثم سَعَى بين الصّفا والمروةِ ، وقصّر من شعرِ رأسِه . وقد أحلّ من جميعِ ما أحرم منه من النّساءِ والطّيبِ وغيرِ ذلك إلّا الصّيدَ ، فإنّه لايجوزُ له ذلك ، لكونِه فى الحَرَمِ . ثُمّ يكونُ على هيئةِ هذه إلى يومِ التّرويةِ عندَ الزّوالِ . فإذا كان ذلك الوقتُ صَلّى الظّهرَ ، وأحرم بعده بالحجّ ومَضَى الى مِنًا .

ثُمّ لْيَعُدْ الى عرفاتٍ فيصلّى بها الظّهرَ والعصرَ ، فَيَقِفُ بها الى غروبِ الشّمسِ . ثم يُفيضُ الى المشعرِ الحرامِ ، فيقفُ بها تلك اللّيلةَ . فاذا أَصْبَحَ ؛ غدامنها الى مِنًا ، فقضى مناسكَه هناك .

١ـ ملك زير سطر : دور ٢ـ ص و مه : منها

واگر کسی ازاهل مکه بود یاحاضرانش بود[۱] و پس ازمکّه بدور باشد ، وپس انتقال کند با مثل مدینه یا جزازان شهرهای دیگر ، و پس خواهد که با مکّه آید ، وخواهد که حج متمتّع کند ؛ روا بود ویراآن .

و چون مردم خواهند که حج متمتّع کنند ؛ بر وی بود که موی سر و ریش باز هلد از اوّل ذی‌القعده در ، و هیچ چیز ازان دست بدو نکشد بمعنی تراشیدن یا پیراستن . و چون بمیقات اهلش رسد ؛ احرام فرا گیرد بحج متمتّع و بمکّه شود . و چون خانهـای مکّه بیند ؛ لبّیك در بُرّد ، و در مکّه شود ، و طواف خانـه بکند هفت بار ، و دو رکعت طواف بمقام ابرهیم ، علیه السّلم ، بکند ، و پس سعی بمیان صفا و مروه بکند ، و پس ازان موی سرقدری بپیراید ، تا بدان حلال شود از هرچه بروی حرام شده باشد باِحرام : از زنـان وبـوی خوش و جزازان ، الاّ صید ، کـه آن روا نبود از بهربودن درحَرم . و برین هیئت می‌باشد تاروز تروبه نزدیك زوال ، آنگه نماز پیشین بکند ، واز پسش احرام بحج فراگیرد ، وبمنا شود .

و ازآنجا روز عرفه بامداد بعرفات شود ، و نمازپیشین ودیگر بعرفات بکند ، و بدعا باِستد تاآفتاب فروشدن ، و ازآنجا با مشعرالحرام شود ، وآن شب بدعاباِستد . و چون روز بود ؛ بامداد ازانجا بامناآید ، و مناسکها که آنجا باید گذاردن بگذارد .

۱ـ در دومین نسخهٔ کهن عبارت «واگر کسی... بود» نیست .

و پس روز نحر یا دیگرروز [۸۶ پ] با مکّه آید، و تأخیر نکند، و طواف حج بکند، ودو رکعت طواف بکند[۱] و سعی بمیان صفا و مروه بکند. چون این بکرده باشد، از مناسکهاهمه بپرداخت، و همه چیزی بر وی حلال شد، الا زنان وصید. و بروی بماند ازبهرحلال‌شدن زن یك‌طواف، هروقت که خواهد، این‌طواف بکند چندانکه در مکّه بود. وچون طواف‌النّسا بکرد، زنان‌نیزحلال شدند بروی.

و بروی واجب بود هدی، یا ذبح کردن، یا نحر کردن بمنا روز نحر. پس اگرنتواند، بروی‌بود ده روز روزه داشتن: سه روز در حج، یك‌روز پیش‌از ترویه، و روز ترویه، و روز عَرفه، و هفت روز چون بازخانه[۲] آید.

و متمتّع آن بود که عمرهٔ وی در ماههای حج واقع آمده باشد. و ماههای حج شوّالست، و ذی‌العقدة، وذی‌الحجّة. پس اگرعمرهٔ وی در جزازین ماهها واقع آمده باشد؛ روا نبود ویرا که بدان عمره متمتّع شود، و بروی بود که از بهر حجّش‌عمرهٔ دیگر ابتدا بکند، دران ماهها که ما بگفتیم.

وهمچنین روا نبود احرام گرفتن بحج مفرد، ونه قارن، الا درین ماهها. که اگر احرام گیرند نه درین ماهها؛ ویرا حج نبود، الا که احرام بانو کند عندِ آنکه این ماهها درآید، و از وی بینگارند.

۱ــ در دومین نسخهٔ کهن عبارت «و دو... بکند» نیست.

۲- دومین نسخهٔ کهن: خوانه.

ثم يجيء يومَ النحرِ او من الغد لا يؤخّرُ ذلك الى مكّةَ . ويطوفُ بالبيتِ طوافَ الحجِّ ، ويُصلّي ركعتي الطوافِ ويَسْعَى بينَ الصفا والمروةِ. وقد فرغ من مناسكه كُلّها ، وحَلّ له كُلُّ شيءٍ إلّا النساءَ والصيدَ ، وبَقِيَ عليه لِتَحِلّةِ النساءِ طوافٌ . فَلْيَطُفْ أيَّ وقتٍ شاء فى مدّةِ مُقامه بمكّةَ . فإذا طاف طوافَ النساءِ ، حلّتْ له النساءُ .

وعليه هَدْيٌ واجبٌ ينحرُه بمنىً يومَ النحرِ. فإن لم يتمكّنْ منه ، كان عليه صيامُ عشرةِ أيّامٍ : ثلثةٌ فى الحجِّ يومُ قبلَ التروية ويومُ التروية ويومُ عَرَفَةَ، وسبعةٌ إذا رجع الى أهلِه .

والمتمتّعُ إنّما يكونُ متمتّعا إذا وقعت عمرتُه فى أشهُرِ الحجِّ ،وهى شوّالٌ وذوالقعدةِ وذوالحجّةِ. فأن وقعت عُمرتُه فى غيرِ هذه الأشهرِ ؛لم يَجُزْ له أن يكونَ متمتّعاً بتلك العُمرةِ و كان عليه لحجّته عُمرةٌ أخرى، يبتدِئُ بها فى الأشهُرِ الّتى قدّمناها .

و كذلك لا يجوزُ الإحرامُ بالحجِّ مُفرِداً ولا قارنا، إلّا فى هذه الأشهُرِ. فأن أحرم فى غيرِها ، فلا حجَّ له . اللّهمّ إلّا أن يُجدِّدَ الإحرامَ عندَ دخولِ هذه الأشهُرِ عليه ، فيكونُ ذلك مُجزياً عنه .

وأمّا القارنُ ، فعليه أن يُحرِمَ من ميقاتِ أهلِه ، و يسوقَ معه هَدْياً يُشعِرُه[١] من موضعِ الإحرام ، يَشُقُّ سَنامَه ويلطِّخُه بالدّم ، ويعلّقُ في رقبتِه نعلاً ممّا كان يُصلّي فيه . ولْيَسُقِ الهَدْيَ معه الى مِنىً . ولا يجوزُ له ان يُحِلَّ إلى أن يَبْلُغَ الهَدْيُ مَحِلَّه . فان أراد أن يَدْخُلَ مكّةَ ، جاز له ذلك . لكنّه لا يقطَعُ التّلبيةَ . وإن أراد أن يطوفَ بالبيتِ تطوّعاً ، فعل ، إلّا أنّه كُلّما طاف بالبيتِ ، لَبّى عندَ فراغِه من الطّوافِ ليَعْقِدَ إحرامَه بالتّلبية . وإنّما يفعلُ ذلك لأنّه لو لم يفعلْ ذلك ، دخل في كونه مُحِلّاً ، [٦٠پ] وبطلتْ حجّتُه ، وصارت عُمرةً . وقد بيّنا أنّه ليس له أن يُحِلَّ الى أن يَبْلُغَ الهَدْيُ مَحِلَّه من يومِ النّحرِ . ولْيَقْضِ مناسكَه كُلَّها من الوقوفِ بالموقفين وما يجبُ عليه من المناسكِ بمِنىً ، ثمّ يعودُ الى مكّةَ ، فيطوفُ بالبيتِ سبعاً ، ويَسْعى بين الصّفا والمروةِ سبعاً ، ثم يطوفُ طوافَ النّساءِ ، وقد أَحَلَّ من كُلِّ شيءٍ أحرم منه ، و كانت عليه العُمرةُ بعدَ ذلك .

والمتمتِّعُ إذا تمتّع ، سقط عنه فرضُ العُمرةِ . لان عُمرتَه الّتي يتمتّعُ بها بالحجِّ[٢] ، قامت مقامَ العُمرةِ المبتولةِ ، ولم يَلْزَمْهُ إعادتُها .

فأمّا المفرِدُ ، فإنّ عليه ما على القارنِ سواءٌ لا يختلِفُ حكمُها في شيءٍ من مناسكِ الحجِّ .

١- ملك زير سطر : آشكارا

٢- مه و ص و ن بالحج ، ديگر نسخه‌ها : الى الحج .

وامّا حج‌قارن بروی‌بود، که ازمیقات درحُرُم فراگیرد[۱]، واشتری‌باخویشتن براند، که آنرا هدی خوانند از جهت شرع. و این اشتررا از کوهانش خون‌بیارد، و بوی درمالد، تا شِعارش کرده باشد، و یك نعلین خویش که با وی نماز کرده باشد از گردن شتر بیاویزد، و این‌هدی را باخویشتن بمنا راند. و روانبود ویرا که حلال شود، تاآنگه که هدی بمحل خویش رسد. واگرخواهد که در مکّه شود؛ روا بود ویرا، ولکن‌لبّیك درنبرّد. واگرخواهد که طواف تطوّع کند، بخانه بکند. ولکن هرگاه که طوافی می کند، لبّیکی‌می‌زند. و چون از طواف بپردازد، تا بدان لبّیك احرام فامی‌بندد، وآن از بهرآن کند که اگرچنین نکند، حلال نشود وحجّش‌باطل شود، وباعمره‌باشد. وماپیدابکردیم که ویرانیست که‌حلال[۸۷ر] شود، تاآنگاه که هدی بمحلّ خویش رسد روزنحر. وهمهٔ مناسکها بگذارد از استادن بهردو موقف، وآنچه بروی واجب‌آید از مناسك گذاردن بمنا، و پس باز مکّه‌آید، وطواف خانه بکند هفت بار، و سعی از صفا و مروه بکند هفت بار، وپس‌طواف النّسا بکند، و از هرچه بروی حرام شده باشد حلال شده، و بروی بود پس‌ازان عمره بیاوردن.

وآنکس که حج متمتّع کند؛ فرض عمره از وی برخاست، زیرا که‌آن‌عمره که بدان حج متمتّع کرد ببدل این عمره، جدا باشد، و لازمش نیاید باز کردن.

وامّا مُفرِد، بروی‌بودآنچه برقارِن‌بودراست، وحکم مختلف‌نشود درچیزی از مناسك حج قارِن،

۱ـ ح: فرار گیرد.

که متمیّز شود ازمفرد ، مگر برَاندن هدی‌بود . واما باقی مناسکها ، هردو بایکدیگر مشترك بود . و روا نبود هردو را که لبّیك در بُرّند، الاّ روز عرفه ازپس زوال . و برهردوهدی نیست برسبیل وجوب . پس اگر قربان کند برسبیل استحباب هردورا در کردن آن فضلی باشد ، و واجب نیست بریشان کردن آن . والسّلم .

باب سؤم

درمیقاتها شناختن

شناختن میقاتها واجب است ، زیرا که احرام روا نبود الاّ از میقات . و اگر کسی پیش‌ازمیقات احرام گیرد ، احرام وی باطل‌بود . وچون بمیقات رسد ؛ محتاج بود ببا سر گرفتن احرام از میقات ، الاّ که نذر کرده بود باخدای تعالی برخویشتن ، که وی از موضعی معین حُرم گیرد ، که آنکه لازم آید ویرا بدان وفا کردن ، همچنانکه نذر کرده بود . و هر کس که خواهد که حُرم بعُمره گیرد در رجب ، ونزدیك آن شده باشد که بشود ، و وی هنوز بمیقات نرسیده بود ؛ روا بود که احرام پیش از میقات فرو گیرد . واگر کسی را مانعی فرا رسد از احرام گرفتن ، روا بود ویرا نیز که از میقات تاخیر کند احرام گرفتن . و چون منع زایل شود، ازآنجا که بوی رسیده بود احرام فراگیرد . وهر که که پیش ازوقت احرام فراگیرد ، وصیدی بکند ؛ [۸۷پ] بروی چیزی نبود . واگر احرام‌را تاخیر کند از میقات ؛ واجب‌آید بروی که بازمیقات شود ، واحرام فراگیرد ، اگربعمد کرده باشد یا نسیان[1] افتاده باشد . پس اگرممکن نباشد ویرا رجوع کردن با میقات ، و احرام گرفتن متعمّدا ترك کرده باشد از میقات در ؛ ویرا حج نبود . و اگر فراموش کرده باشد ، باید که ازآنجا که بوی رسیده‌است ، احرام فراگیرد . و اگردرمکّه شده باشد ، و پس یادش آید که احرام نگرفته‌است ، وباز میقات نتواند شدن از بهرخوف را یا تنگی‌وقت‌را، و ممکن بود ویرا ببیرون حَرَم شدن ؛ باید که بیرون شود . پس اگرنیزممکن‌نبود ویرا بیرون‌شدن‌ازآنجایگاه که رسیده‌است ؛ احرام فراگیرد ، وبروی چیزی‌نباشد.

۱- دومین نسخهٔ کهن : بنسیان .

وانما يتميّزُ القارنُ من المفرِدِ بسياقِ الهَدْيِ. فأمّا باقى المناسك، فهما مشتركانِ فيه على السّواءِ. ولا يجوزُ لهما أن يقطَعا التّلبيةَ إلّا بعدَ الزّوالِ من يومِ عَرَفَةَ، وليس عليهما هَدْيٌ وجوبا. فان ضَحّيَا اسْتحباباً؛ كان لهما فيه فضلٌ، وليس ذلك بواجبٍ.

بابُ المواقيت

معرفةُ المواقيتِ واجبةٌ، لانّ الإحرامَ لا يجوزُ إلّا منها. فلو أنّ إنسانا أحرم قبلَ ميقاتِه؛ كان إحرامُه باطلاً، واحْتاج الى استيناف الإحرامِ من الميقاتِ. اللّهمّ إلّا أن يكونَ قد نذر للهِ تعالى على نفسه أن يُحْرِمَ من موضعٍ بعينه. فإنّه يَلْزَمُه الوفاءُ به حسبَ ما نذره. ومن أراد أن يُحْرِمَ بالعُمرةِ فى رجبٍ، وقد قارب تَقَضّيه قبلَ أن يَبْلُغَ الميقاتَ؛ جاز له أن يُقَدّمَ إحرامَه قبلَ أن يَبْلُغَ الميقاتَ. ومن عَرَضَ له مانعٌ من الإحرامِ، جاز له أن يُؤَخّرَه أيضاً عن الميقاتِ. فإذا زال المنعُ، أَحْرَمَ من الموضعِ الّذى انْتهى إليه. وإذا أَحْرَمَ قبلَ الوقتِ، وأصاب صيداً؛ لم يكنْ عليه شئٌ. وإن أخّر إحرامَه عن الميقاتِ؛ وجب عليه أن يَرْجِعَ اليه، ويُحْرِمَ منه، متعمّداً كان او ناسياً. فان لم يمكنْه الرّجوعُ الى الميقاتِ، وكان قد ترك الإحرامَ متعمّداً؛ فلا حجَّ له. وإن كان قد تركه ناسياً، فَلْيُحْرِمْ من الموضعِ الذى انْتهى اليه. فإن كان قد دخل مكّةَ، ثُمّ ذكر أنّه لم يُحْرِمْ، ولم يمكنْه الرّجوعُ الى الميقاتِ للخوفِ او لضيقِ الوقتِ، وأمكنه الخروجُ الى خارجِ الحرمِ؛ فَلْيَخْرُجْ اليه. وإن لم يمكنْه ذلك؛ أيضا أحرَمَ من موضعه، وليس عليه شئٌ.

وقد وقّت رسولُ الله، صلّى الله عليه وءاله، لكل قومٍ ميقاتاً على حَسَبِ طُرُقِهم:

فَوَقَّتَ لأهلِ العراقِ ومن حجّ على طريقِهم، العقيقَ. وله ثلثةُ [٦١ر] أوقاتٍ: أوّلها المَسْلَحُ، وهو أفضلُها. ولا ينبغى أن يُؤَخِّرَ الإنسانُ الإحرامَ منه إلّا عندَ الضّرورةِ، وأوسطه غَمرةُ. وءاخِرُه ذاتُ عِرْقٍ. ولا يَجْعَلُ إحرامَه من ذاتِ عِرْقٍ إلا عندَ الضّرورة والتّقيّةِ. ولا يتجاوزُ ذاتَ عِرْقٍ إلّا مُحرِماً على حالٍ.

ووَقَّتَ لأهلِ المدينةِ ذا الحليفةِ، وهو مسجدُ الشّجرةِ. ووَقَّتَ لمن حجّ على هذا الطّريقِ عندَ الضّرورةِ الجُحْفَةَ. ولا يجوزُ أن يجوزَ الجُحفةَ إلّا مُحرِماً. ولا يجوزُ لمن خرج من المدينةِ أن يُحرِمَ إلّا من ميقاتِ أهلِها. وليس له أن يَعْدِلَ الى العقيقِ فيُحْرِمَ منها.

ووَقَّتَ لأهلِ الشّامِ الجُحفةَ وهى المَهْيَعةُ، ولأهلِ الطائفِ قَرنَ المنازلِ، ولأهلِ اليمنِ يَلَمْلَمَ.

ومن كان منزلُه دونَ هذه المواقيتِ الى مكّة، فيمقاتُه منزلُه، فعليه أن يُحرِمَ منه.

والمجاوِرُ بمكّةَ إذا أراد أن يَحجّ؛ فعليه أن يَخْرُجَ الى ميقاتِ أهلِه، وَلْيُحْرِمْ منه. فإن لم يتمكّنْ، فليخرُجْ الى خارجِ الحرمِ ويُحرِمْ منه. وإن لم يتمكّنْ من ذلك أيضاً، أحرم من مسجدِ الحرامِ.

و پیغمبر ، صلّی‌الله علیه و آله ، هر قومی را میقاتی پیدا کرده‌است بر حَسَب راه ایشان :

اهل‌عراق‌وهر کسی‌را که براه ایشان حج کند، میقات‌ایشان‌عقیق‌است . وو َیرا سَه اوقات است : اوّل مَسلخ‌است[۱]، وآن فاضلتراست. ونباید که مردم احرام‌را تأخیر کنند ازانجا، الّا که ضرورتی‌بود .ومیانه‌اش غَمْرَه‌است[۲]، وآخرش‌ذات عرق‌است[۳]. و احرام از ذات عرق نگیرد ، الا بوقت ضرورت و تقیّت . و از ذات عرق بنگذارد ، الا ُحرم گرفته برهمه حالی .

و میقات‌اهل‌مدینه‌ذوالحلیفه کرده‌است ، وآن‌مسجدشجره‌است . وآنکس‌را که برین راه حج کند بوقت ضرورت، از ُجحفه احرام گیرد . و روا نبود که از جحفه بگذرد ، الا احرام گرفته . و روا نبود آنکس را که از مدینه بیرون شود که ُحرم گیرد . الا از میقات اهل مدینه ، و ویرا نیست که باز گردد با عقیق و احرام گیرد از آنجا .

و اهل شام را جحفه میقات کرده‌است ، وآن[را] مَهْیَعَه خوانند . واهل‌طائف‌را قَرَنَ‌المنازل‌است ، واهل یمن را یَلَمْلَمْ .

وهرانکسی که سرای وی در پیش این میقاتها بود که ما بگفتیم ؛ سرای وی میقات وی باشد ، بروی بود که از سرای خویش ُحرم گیرد ،

وآنکس که بمکّه مجاورت کرده‌بود ؛ بروی بود که چون‌حج خواهد کردن بمیقات اهل خویش‌شود ، وآنجااحرام‌فراگیرد . پس‌اگرنتواند : ازحرم بیرون‌شود، وازآنجا احرام گیرد . پس‌اگر متمکّن نباشد[۸۸ر] ازحَرَم بیرون‌شدن ، از مسجد الحرام احرام فراگیرد .

واگر کسی بمیقات رسد ، و احرام نتواند گرفتن ازبهر بیماری یا[1] جز ازان ؛ باید که ولیّ وی از بهر وی احرام فرا گیرد ، و وی بپرهیزد از آنچه بر مُحرم حرام باشد ، و احرام وی تمام شده باشد ، والسّلم .

باب چهارم

در آنچه[2] احرام چگونه باید گرفتن

احرام فریضه‌است ، وروانبود بگذاشتن احرام ، که‌اگر کسی احرام ترك کند متعمّدا ؛ ویرا حج نبود . واگر کسی ناسیًا ترك کند ، حکمش آنست که ماپیش ازین بگفتیم در باب اوّل چون یادش آید . پس اگر یادش نیاید اصلا ، تاآنگه که از همهٔ مناسك بپردازد ؛ حج وی تمام باشد ، و بروی چیزی نباشد ، هر گه که درعزم احرام رفته باشد .

وچون مرد خواهد که‌احرام گیرد بحجّ متمتّع ، چون بمیقات‌رسد ؛ خویشتن را پاکیزه گرداند ، و ناخنان بچیند ، و از موی لب چیزی بچیند ، ودست بموی‌سر نکند ، چنانکه درپیش بگفتیم ، و موی از تن وزیردست بزایل کند . و اگر چنان بود که خویشتن را پاکیزه کرده باشد ، وآهك را استعمال کرده باشد ، پیش‌ازاحرام بیك روز یادو روز تا بپانزده‌روز ؛ نیز جایزبود ، الا آنست که باسر گرفتن آن‌درحال احرام فاضلتربود .

و پس غسل بکند ، و دو جامهٔ احرام درپوشد : یکی درمیان بندد ، و یکی بخویشتن بگرداند . وباکی‌نبود که پیش‌ازمیقات غسل کند ، چون ترسد که بمیقات آب نخواهد یافتن . و پیراهن بپوشد . وچون‌بمیقات رسد ، پیراهن بکَنَد ، ودوجامهٔ احرام دَرپوشد . واگردوجامهٔ احرام از آنجایگاه در پُوشد ، که غسل کرد در وی ؛

۱- دومین نسخهٔ کهن : که ۲- چاپی : آنکه .

ومن جاء الى الميقات ، ولم يَقْدِرْ على الإحرامِ لمرضٍ او غيرِه ؛ فليُحرِمْ عنه وليُّه ، ويُجَنِّبُه[١] ما يَجتَنبُهُ المُحرِمُ ،وقدتَمَّ إحرامُه .

بابُ كيفيّةِ الإحرامِ

الإحرامُ فريضةٌ لا يجوزُ تركُه . فمن تركه متعمّداً ،فلا حجَّ له . وإن تركه ناسيا ، كان حكمُه ماذكرناه فى البابِ الاولِ[٢] إذا ذَكَرَ . فإن لم يذكُرْ أصلاً حتّى يَفْرُغَ من جميعِ مناسكِه؛ فقد تَمَّ حجُّه. ولاشئَ عليه ، إذا كان قد سبق فى عزمِه الإحرامُ .

فإذا أراد الإنسانُ أن يُحرِمَ بالحجِّ متمتّعا ، فأذا انتهى الى ميقاتِه ؛ تنظّف ، وقَصَّ أظفارَه ، وأخذ شيئا من شارِبه ، ولا يَمَسُّ شعرَ رأسِه حسَبَ ما قدّمناه ، ويزيلُ الشّعرَ من جسدِه[٣] وتحتَ يديه . وإن كان قد تنظّف وَاطّلى قبلَ الإحرامِ بيومٍ او يومينِ الى خمسةَ عشرَ يوماً ، كان أيضاً جائزاً . إلا أنّ إعادةَ ذلك أفضلُ فى الحالِ .

ثُمّ لْيَغْتَسِلْ ،ويَلْبَسْ ثَوْبَىْ إحرامِه: يأتزرُ بأحدِهما ويَتوشّحُ بالآخرِ او يرتدى به . ولابأسَ أن يغتسلَ قبلَ بلوغِه الى الميقاتِ إذا خاف عَوَزَ[٤] الماء ،وأن يَلْبَسَ قميصَه وثيابَه . فإذا انتهى الى الميقاتِ ؛ نزع ثيابَه ،ولَبِسَ ثَوْبَىْ إحرامِه . وإن لَبِسَ ثَوْبَىْ إحرامِه من الموضعِ الّذى اغتسل فيه ،

١- خ : يجتنبه .
٢- ازاينجا برميآيدكه بابها درمتن بايد باشماره باشد چنانكه درترجمه هست .
٣- متن خ : الجسد .
٤- ملك زير سطر : نايابى

كان أفضلَ. وإن وجد الماءَ عندَ الإحرامِ ؛ أعاد الغُسلَ، فإنّه أفضلُ. وإذا اغتسل بالغَداةِ ، كانَ غُسلُه كافياً لذلك اليومِ. [٦١ پ] أيّ وقتٍ أراد أن يُحرِمَ فيه، فَعَلَ. وكذلك إذا اغتسل فى أوّلِ اللّيلِ ، كان جائزاً له إلى ءاخِرِه ما لَمْ ينَمْ. فإن نام بعدَ الغُسلِ قبلَ أن يعقِدَ الإحرامَ ، كان عليه إعادةُ الغُسلِ أستحباباً. ومتى اغتسل للإحرامِ ، ثم أكل طعاماً لا يجوزُ للمُحرِمِ أكلُه ، او لَبِسَ ثوباً لا يجوزُ له لُبْسُه ؛ يُستَحَبُّ له إعادةُ الغُسلِ استحبابا. ولا بأسَ أن يَلْبَسَ المُحرِمُ أكثرَ من ثَوْبَىْ إحرامِه ثلثةً او أربعةً إذا اتّقى بذلك الحرَّ أو البردَ. ولا بأسَ أيضاً أن يُغَيِّرَ ثيابَه وهو مُحرِمٌ. فإذا دخل الى مكّةَ ، وأراد الطّوافَ؛ فلا يطوفَنَّ إلّا فى ثَوْبَيْهِ اللّذَيْنِ أحرم فيهما.

وأفضلُ الأوقاتِ الّتى يُحرِمُ الإنسانُ فيها، عندَ زوالِ الشّمسِ. ويكونُ ذلك بعدَ الفَراغِ من فريضةِ الظُّهرِ. فإنِ اتّفَقَ أن يكونَ فى غيرِ هذا الوقتِ، كان أيضاً جائزاً.

والأفضلُ أن يكونَ الإحرامُ بعدَ صلاةٍ فريضةٍ. فإن لم تكنْ صلاةُ فريضةٌ ؛ صَلّى ستَّ ركعاتٍ من النّوافلِ ، وأحرم فى دُبُرِها. فإن لم يتمكّنْ من ذلك، أجزأه ركعتانِ. فَلْيُصَلِّهِمَا، وَلْيَقْرَأْ فى الأولةِ منهما بعدَ التّوجّهِ الحمدَ و «قل هو اللهُ أحدٌ» ، وفى الثّانيةِ الحمدَ و« قل يا أيُّها الكافرونَ ». فإذا فَرَغَ منهما ؛ أحرم عقيبَهما بالتّمتّعِ الى الحجِّ ، فيقولُ:

فاضلتر بود . و اگر بوقت احرام آب بیابد ؛ غسل باسر گیرد، فاضلتر بود. و اگر بامداد غسل کرده باشد ؛ آن غسل آن روزرا تمام بود، هروقت که خواهد احرام فرا گیرد. و همچنین اگر باوّل شب غسل کرده باشد ؛ روا بود که تا بآخر شب احرام گیرد ، هر گه که بخفته نباشد پس از غسل . و اگر بخفته باشد پس ازغسل احرام نا گرفته ، بر وی بود که بوقت احرام غسل با سر گیرد برسبیل استحباب . و هر گه که غسل احوام بکرد ،[۸۸پ] وپس طعامی بخورد که محرم‌را روانبود خوردن آن ، یاجامه‌ای بپوشد که مُحرم را روانبود پوشیدن آن ؛ مستحب باشد غسل باسر گرفتن . وباکی نبود که محرم بیشتر از دو جامه درپوشد سه یا چهار ، چون بدان گرما یا سرما بازدارد . وباکی نبود که نیز جامهای احرام باز گرداند . وچون درمکّه شود، وخواهد که طواف کند ؛ باید که طواف نکند . الا بدان دوجامه که‌احرام بَوی گرفت .

و فاضلتر وقتی که در وَی حُرم گیرند ، وقت زوال است پس‌ازانکه از فریضهٔ نمازپیشین بپرداخته باشد . و اگر اتّفاق‌افتد که احرام نه دربن‌وقت بود ، نیز روابود .

و فاضلتر آنست که احرام ازپس نمازی فریضه بود . و اگر وقت فریضه نبود ؛ شش رکعت نمازنوافل بکند ، و ازپسش احرام فرا گیرد . اگر نتواند ، دو رکعت بکند . ودررکعت نخستین پس از توجّه ، الحمدو«قل‌هوالله‌احد» بخواند . ودردوّم‌الحمد و«قل یاایّهاالکافرون» بخواند. وچون بپردازد، احرام‌فرا گیرد بتمتّع بعمرهٔ بحج وبگوید:

«اللّهُمَّ انی ارید ما امرت به من التمتّع بالعمرة الی الحج علی کتابك و سنّة نبیّك محمّد، صلّی الله علیه و آله. فان عرض لی عارض یحبسنی فحلّنی حیث حبستنی لقدرك الّذی قدّرت علیّ. اللّهمّ ان لم تکن حجة فعمرة. احرم لك شعری و بشری وجسدی من النّساء والطیب والثیاب، ابتغی بذلك وجهك الکریم والدار الاخرة». و اگر قارن بود بگوید: «اللّهُمَّ انی ارید ما امرتَ به من الحج قارناً». و اگر مفرد بود، بگوید: «من الحج مفرداً».

و اگر کسی بی نماز و بی غسل، احرام گیرد؛ بروی بود باسر گرفتن احرام بنماز وغسل. و باکی نبود که مردم نماز احرام کند هر وقت که باشد از شب یا روز هر وقت که وقت فریضه بی تنگ شده نباشد. که اگر وقت فریضه بی تنگ شده باشد؛ از نخست فریضه کند، پس نماز احرام بکند. و اگر وقت تنگ شده نباشد؛ نماز احرام مبدا کند، پس نماز فریضه بگذارد.

و مستحبّست مردم را که شرط کند در احرام بحج که اگر حج نبود، عمره بود. و نیز این شرط بکند که ویرا حلال کند هر آنجا که [۸۹ر] بازداردش، چه اگر تمتّع بود، یا قارن، یا افراد. و حکم عمره همچنین است. و این شرط نه از بهر آنست تا فرض حج درسال آینده از وی بیفتد، زیرا که آنکس که وی حجّة الاسلام می کند، ویرا منعی پدید آید از حج کردن؛ لازم آید ویرا سال آینده را حج بکردن. و اگر تطوّع بود، بروی چیزی نبود.

و باکی نبود که مردم گوشت صید بخورد، و با زنان نزدیکی کند، و بوی خوش ببوید، پس از آنکه احرام بسته باشد، و اگر هر گه که لبّیك زده نباشد. چون لبّیك بزد، بروی حرام گشت جملهٔ این چیزها.

و اگر آنکس که حج می کند قارن بود، چون اشتر را براند، و اشعارش بکرد، یا نعل در گردن وی آویخت؛ نیز بروی حرام شد این چیزها، و اگر چه لبّیك نزده باشد، زیرا که اشعار اشتر بجایگاه لبّیك باشد.

«اللّهمّ إنى أُريدُ ما أمرتَ به من التّمتّعِ بالعُمرةِ الى الحجّ على كتابك وسُنّةِ نبيّك، صلّى الله عليه وءاله، فان عَرَضَ لى عارضٌ يحبسنى فحِلّى حيث حبستنى لقَدَرِك الّذى قَدَرْتَ علىّ. اللّهمّ إن لم تكن حجّةً، فعُمرةٌ. أُحرِمُ لك شعرى وجسدى وبَشَرِى من النّساءِ والطّيبِ والثّيابِ. أبتغى بذلك وجهَك والدّارَ الأخرةَ». وإن كان قارناً، فَلْيَقُلْ: «اللّهمّ إنّى أُريدُ ما أمرتَ به من الحجّ قارناً». وإن كان مفرداً، فَلْيَذْكُرْ ذلك فى إحرامه.

ومن أحرم من غيرِ صلاةٍ وغيرِ غُسلٍ، كان عليه إعادةُ الإحرامِ بصلاةٍ وغُسلٍ. ولا بأسَ أن يُصلّىَ الانسانُ صلاةَ الإحرامِ أىّ وقتٍ كان من ليلٍ او نهارٍ ما لم يكن وقتُ فريضةٍ قد تضيّق. فإن تضيّق الوقتُ، بدأَ بالفريضةِ ثمّ بصلاةِ الإحرامِ. وإن لم يكن قد تضيّق، بدأ بصلاةِ الإحرامِ ثمّ بصلاةِ الفريضةِ.

ويُستحبُّ للإنسانِ أن يشترطَ فى الإحرامِ بالحجّ: إن لم تكن حجّةٌ فعمرةٌ، وأن يُحِلَّهُ حيثُ حبسه، سواءٌ كانت حجّته تمتّعاً او قِرانا او إفراداً. وكذلك الحكمُ فى العُمرةِ. ولم يكنِ الاشتراطُ لسقوطِ فرضِ الحجّ فى العامِ المُقبِلِ. فأنّ من حجّ حجّةَ الإسلامِ وأُحصِرَ، [٦٢ر] لَزِمَهُ الحجُّ من قابلٍ. وإن كانت تطوّعاً، لم يكن عليه ذلك.

ولا بأسَ أن يأكُلَ الإنسانُ لحمَ الصّيدِ ويَنالَ النّساءَ ويَشُمَّ الطّيبَ بعدَ عقدِ الإحرامِ ما لَمْ يُلَبِّ. فإذا لَبّى، حرُمَ عليه جميعُ ذلك.

وإن كان الحاجُّ قارناً، فإذا ساق، وأَشْعَرَ البَدَنَةَ او قلّدها، حَرُمَ أيضاً عليه ذلك، وإن لَمْ يُلَبِّ، لأنّ ذلك يقومُ مقامَ التّلبيةِ.

والإشعارُ هو أن يَشُقَّ سَنامَ البَدَنةِ من الجانبِ الأيمنِ. فإن كانت بُدُنًا كثيرةً، جاز للرّجلِ أن يَدْخُلَ بينَ كُلِّ بَدَنَتَيْنِ، فيُشْعِرَ إحداهما من جانبِها الأيمنِ والأُخْرَى من جانبِها الأيسرِ. وينبغى إذا أراد الإشعارَ، أن يُشْعِرَها وهى باركةٌ؛ وإذا أراد نَحْرَها، نَحَرَها وهى قائمةٌ.

والتّقليدُ يكونُ بنعلٍ قد صلّى فيه، ولا يجوزُ غيرُه.

وإذا أراد المُحرِمُ أن يُلَبِّىَ، و كان حاجّاً على طريقِ المدينةِ، فإن أراد أن يُلَبِّىَ من الموضعِ الّذى صلّى فيه، جاز له ذلك. والأفضلُ أن يُلَبِّىَ أذا أتى البَيْداءَ عندَ الميلِ. فامّا الماشى، فلا بأسَ به أن يُلَبِّىَ من موضعِه. والأفضلُ للرّاكبِ أن يُلَبِّىَ إذا عَلَتْ به راحلتُه البيداءَ. وإذا كان حاجّاً على طريقِ المدينةِ، لَبّى من موضعِه إن أراد. وإن مشى خَطَواتٍ ثُمّ لَبّى، كان أفضلَ. فإذا أراد التّلبيةَ، فَلْيَرْفَعْ صوتَه بها.

والتّلبيةُ فريضةٌ لا يجوزُ تركُها على حالٍ. والجهرُ بها سُنّةٌ مؤكّدةٌ للرّجالِ، وليس ذلك على النّساءِ. ويقولُ: «لبّيك، اللّهمّ لبّيك لبّيك. إنّ الحمدَ والنّعمةَ لك والملكَ[1]. لاشريكَ لك، لبّيك». فهذه التّلبياتُ الأربعُ فريضةٌ لا بُدّ منها. وإن زاد عليها من التّلبياتِ الأُخَرِ، كان فيه فضلٌ كثيرٌ.

١ـ مه و ص و خ و ن و چ ايى: لك والملك، ملك: والملك لك.

و اشعار آن بود که کوهان اشتر را کارد درزند ، بشکافد ازجانب راست . و گر اشتران بسیار باشند ، روا بود مرد را که درمیان دو اشتر می‌شود ، و یکی بر جانب راست اشعار می کند ، و یکی را برجانب چپ . و آنکس که خواهد که اشعار کند ، باید که اشتر فروخفته‌باشد . وچون نحرخواهد کردن ، باید که برپای‌استاده‌باشند .

و تقلید اشتر باید که بدان نعل کند که باوی نماز کرده باشد ، وروا نبود که جز ازان بود .

وهر که که محرم خواهد که لبّیك زند ، و وی برراه مدینه باشد ، اگرخواهد ازآنجادر که‌نماز کرد لبّیك بَزند ، رَوابود . وفاضلترآن‌بودچون بَبَیْدَا رسد بنزدیك میل ، آنجا لبّیك زند . امّا پیـاده را باکی نبود از جایگاه لبّیك زدن . و راکب را فاضلترآن بود که لبّیك آنگه زند که اشتر وی ببیدا بربالا شود . و اگر احرام بحج گرفته بود ، و برجزِراه مدینه‌باشد[1]، هم ازجایگاه‌خویش‌لبّیك‌بزند ، چون‌خواهد . واگرچند گام برود ، وپس‌لبّیك بزند ؛ آن‌فاضلتربود . وچون خواهد که لبّیك زند ، آواز بردارد .

و لبّیك زدن فریضه‌است . وروانبود ترکش کردن برهیچ‌حال . وبلند بگفتن سنّتی مؤکّداست ، مردانرا ، و برزنان نیست . و چنین گوید : « لبّیك ، اللّهُمَّ لبّیك لبّیك ، ان‌الحمد والنّعمة لك والملك،لاشریك لك ، لبّیك » . این چهارلبّیك فریضه‌است ولابدست از وی . واگرزیادت کند برچهار، فضلی‌بسیاربود .

---

۱ ـ در هامش ح عبارت « و اگر احرام . . . باشد » و پس از آن در متن عبارت «واگر برجز راه‌مدینه‌باشد» آمده‌است . در دومین نسخهٔ کهن و ملی هردو عبارت درمتن است . در ع و مج و چاپی‌عبارت دوم‌نیست ، پیداست که دو تحریراست ویکی بسنده‌است .

و فاضلتر آنست که در تلبیه ، حج و عمره را هَردُو [۸۹ پ] بهم ذکر بکند. پس اگر ممکن نباشد ویرا از بهر تقیّت را یا جز ازان ، و اقتصار برذکر حج بکند ؛ روا بود . ولکن چون درمکّه شود؛ طواف بکند ، وسعی از میان صفا ومروه بکند ، و از موی سر یا محاسن چیزی بچیند ، و باز عُمره کند ، نیز جائز بود . واگر ذکر هیچ نکند ، نه حج و نه عمره ، ونیّت تمتّع بکند ؛ باکی نبود . واگر لبّیك زند بعمرهٔ تهی ، ونیّت تمتّع کرده باشد ؛ باکی نبود . وچون متمتّع لبّیك بتمتّع بَزَد ؛ ودرمکّه شد ، و طواف خانه بکرد ، وسعی ازمیان صفا و مروه بکرد ، وپس لبّیك بحج بزند، پیش ازانکه موی سر بپیر آید ؛ متعهٔ وی باطل شد ، وحج وی مفرد[1] گشت. واین آنگه بود که وی بعمد کند این فعل. واگر ناسیا کند در آنچه بر گرفته است؛ درحج بگذرد ، و متعهٔ وی تمام است ، وبروی چیزی نیست . اگر کسی لبّیك بحج مفرد بَزَند ، ودر مکّه شود ، و طواف وسعی بکند ؛ روا بود ویرا که تقصیر بکند ، و باز عمره کند ، هرگه که از پس طواف لبّیك نزده باشد . کهاگر ازپس طواف لبّیك بزد ، ویرا متعه نباشد ، وبرحج برود .

وباید که مردم درهروقتی لبّیك زند ، و نزدیك هرنمازی ، وآنگه که بنشیبی فرو شود ؛ یابربالایی شود ، و بسحرگاهها. وامّاآنکس که وی لال بود ، روابود وَیرا که زبان می جنباند ، و بانگشت اشارت می کند . وباکی نبود که مردم لبّیك زند و برطهارت نباشد . و متمتّع لبّیك درنَبُرّد ، الاّ آنگه که خانهای مکّه ببیند . چون خانهای[2] مکّه بدیده باشد ، لبّیك در بُرّد . واگرقارن بود یا مفرد ، لبّیك روز عَرفه ازپس زوال در بُرّد. واگرعمره می آرد، لبّیك در بُرّد آنگه که اشتر پای درحرم نهد. واگر این کس که عمره می آرد ازمکّه بیرون شده باشد ازبهر عمره ، باید که لبّیك آنگه در بُرّد که کعبه ببیند .

---

۱ ـ ح زیرسطر : مبتوله ۲ ـ دمین نسخهٔ کهن : خوانها .

وأفضلُ ما يَذْكُرُه فى التّلبية الحجُّ والعُمرةُ معاً. فإن لم يمكنه للتّقيّة اوغيرِها، واقْتَصَرَ على ذكرِ الحجِّ؛ جاز[1]. فإذا دخل مكّةَ؛ طاف وسَعَى وقصّر، وجعلها عُمرةً، كان أيضاً جائزاً. فإن لَمْ يَذْكُرْ لاحجّاً ولاعُمرةً، ونوى التّمتّعَ؛ لم يكن به بأْس. وان لَبّى بالعُمرةِ وحدَها، ونَوَى التّمتّعَ؛ لم يكنْ به بأْس. وإذا لَبّى بالتّمتّعِ، ودخل الى مكّةَ وطاف وسعى، ثُمّ لَبّى بالحجِّ قبلَ أن يُقَصِّرَ؛ فقد بطلت متعتُه، وكانت حجّةً[2] مبتولةً. هذا إذا فعل ذلك متعمّداً. فإن فعله ناسياً؛ فَلْيَمْضِ فيما أَخذ فيه، وقد تمّتْ متعتُه، وليس عليه شىءٌ. ومن لَبّى بالحجِّ مُفْرِداً، ودخل مكّةَ وطاف وسعى؛ جاز له أن يُقَصِّرَ ويَجْعَلَها عُمرةً مالَمْ يُلَبِّ بعدَ الطّوافِ. فإن لَبّى بعدَه؛ فليس له متعةٌ، وَلْيَمْضِ فى حجّته.

وينبغى أن يُلَبّيَ الإنسانُ فى كُلِّ وقتٍ، وعندَ كُلِّ صلاةٍ، وإذا هَبَطَ وادياً، او صَعِدَ تلعةً، وفى الأسحارِ. والأخرسُ يُجْزِيه [٦٢پ] فى تلبيتِه تحريكُ لسانه وإشارتُه بالإصْبَعِ. ولابأسَ أن يُلَبّيَ الإنسانُ وهو على غيرِ طُهرٍ[3]. ولايقطَعُ المتمتّعُ التّلبيةَ إلّاإذاشاهد بيوتَ مكّةَ. فإذا شاهدها. قَطعها. وإن كان قارناً او مُفْرِداً، فَلْيَقْطَعْ تلبيتَه يومَ عَرَفَةَ بعدَ الزّوالِ. وإذا كان معتمِراً، فَلْيَقْطَعْ تلبيتَه إذاوَضَعَتِ الإبلُ أَخْفافَها فى الحَرَمِ. فإن كان المعتمِرُ مِمّنْ قدخرج من مكّةَ ليعتمِرَ، فلايَقْطَعِ التّلبيةَ إلّاإذاشاهَدَ الكعبةَ.

١ـ «جاز» درمه نيست. ولى درملك وچاپى ون هست؛ ص وخ: غيرها اقتصر على ذكر الحج.
٢ـ ن: حجته، درهامش مه آمده: خ س حجته صح. ٣ـ مه: طهور، ديگر نسخه‌ها: طهر.

ويُجرَّدُ الصِّبيانُ من فَخٍّ إذا أرادوا الحجَّ بهم، ويُجنَّبونَ كُلَّ ما يَجتَنِبُهُ المُحرِمُ، ويُفعَلُ بهم ما يجبُ على المُحرِمِ فعلُه. وإذا فعلوا ما يجبُ فيه الكفّارةُ، كان على أوليائِهم أن يُكفِّروا عنهم. فإن كان الصّبيُّ لا يُحسِنُ التّلبيةَ، اولا يتأتّى له؛ لبّى عنه وليُّه. وكذلك يطوفُ به ويُصلّي عنه، إذا لم يُحسِنْ ذلك. وإن حُجَّ بهم متمتّعين، وجب أن يُذبَحَ عنهم إذا كانوا صِغارا. وإذا كانوا كِبارا، جاز أن يُؤمَروا بالصِّيامِ. وينبغي أن يُوقَفَ الصّبيُّ بالموقِفينِ معاً، ويُحضَرَ المشاهدَ كُلَّها، ويُرمَى عنه، ويُنابَ عنه في جميعِ ما يتولّاه الرّجلُ بنفسِه. وإذا لم يُوجَدْ لهم هَدْيٌ، ولا يقدِرون على الصّومِ؛ كان على وليِّهم أن يصومَ عنهم.

بابُ ما يجبُ على المحرِمِ اجتنابُه وما لا يجبُ

إذا عقَدَ المُحرِمُ إحرامَه بالتّلبيةِ أو الإشعارِ أو التّقليدِ؛ حَرُمَ عليه لُبسُ الثّيابِ المخيطةِ والنّساءُ والطّيبُ والصّيدُ، لا يَحِلُّ له شيءٌ من ذلك. وأفضلُ ما يُحرِمُ الإنسانُ فيه من الثّيابِ ما يكونُ قُطْناً محضاً بيضاً. فإن كان غيرَ بيضٍ، كان جائزاً. إلّا أن تكونَ سُوداً، فإنّه لا يجوزُ الإحرامُ فيها، او تكونَ مصبوغةً بصَبغٍ فيه طِيبٌ مثلُ الزّعفرانِ وما أشبهه. فإن كان الثّوبُ قد صُبِغَ بطِيبٍ وذهبتْ رائحتُه، لم يكنْ به بأسٌ. وكذلك إذا أصاب الثّوبَ طِيبٌ وذهبتْ رائحتُه، لم يكنْ به بأسٌ. ويُكرَهُ الإحرامُ في الثّيابِ المصبَّغةِ[1] بالعُصفُرِ[2] وما أشبهه، لأجلِ الشّهرةِ، وإن لم يكنْ ذلك محظوراً.

١ـ ملك و ن وچابي: المصبوغة.

٢ـ ملك زيرسطر: لازور.

و کودکانرا از فخ در ، برهنه کنند ؛ چون خواهند که بدیشان حج کنند ، و ایشان بپرهیزند ازهرچه محرم پرهیزد ؛ و بدیشان بکنند هرانچه برمحرم واجب آید کردن آن . و گر ایشانرا چیزی کرده آید ، که بدان کفارت واجب شود ؛ براولیای[۹۰ر] ایشان بود کفّارت نیز بکردن ازبهر ایشان . واگر کودك لبّیك نداند زدن ، یاراست نشود ویرا لبّیك زدن ؛ ولیّ وی ازبهر وی لبّیك بزند . وهمچنین بوی طواف بکند ، وازوی نماز بکند ، هر گه که وی نمازنداند کردن . واگرحج متمتّع کند بدیشان ؛ ازبهر ایشان ذبح واجب آید بکردن ، اگرخرد باشند . واگربزرگ باشند ، روا بود که ایشانرا بفرمایند رُوزه داشتن . و باید که کودك را بهردو موقف بدارند تا باستد ، وبهمهٔ مشاهدحاضر کنند ، واز وی سنگ بیندازند ، ونیابت بدارند از وی بهمهٔ چیزها که مردازبهرخویش کند . وهر گه که ایشان هدی نیابند ، وروزه نتواند داشتن ؛ ولی از بهرایشان روزه بدارد . والسّلم .

باب پنجم

درآنچه واجب آید برمحرم ازان پرهیزیدن وآنچه واجب نباشد

چون محرم احرام خویش ببست به‌لبّیك زدن ، یـابا شعار کردن ، یا بتقلید ؛ بر وی حرام شد جامهٔ دوخته پوشیدن ، و زنان ، و طیب ، و صید کردن ، و گوشت صید خوردن ، ویرا حلال نبود چیزی ازین . و فاضلتر چیزی که مردم احرام گیرد دَروَی از جامها ، آن چیزبود که ازپنبهٔ خالص بود ، وسپید بود . پس اگرسپیدنبود ؛ روابود ، الا که سیاه بود ، که آنگه روانبود احرام گرفتن بوی ، یا رنگی کرده باشد بَبُوی خوش چون زعفران و مانند آن . پس اگر رنگ کرده باشند ببوی خوش ، و بوی از وی بشده باشد ؛ باکی نبود . و همچنین اگرجامه‌یی را بُوی خوش رسیده باشد ، و بویش بشده باشد ؛ باکی نبود . و مکروه است احرام گرفتن درجامهایی که بمعصفر[۱] رشته باشند و مانندآن ازبهر شهرگی[۲] را ، اگرچه محظور نیست .

۱- دردومین نسخهٔ کهن روی سطر : نسخه بعصفر.

۲- در ح عبارت «ازبهر آن» پس از «باشد» آمده وروی آن نشانه‌یی گذارده‌شده که میرساند زایدست و کلمهٔ «شهرگی» هم طوری نوشته شده که «شهرتی» خوانده میشودچون نقطه‌یی ندارد. دردومین نسخهٔ کهن چنین آمده‌است : «رشته باشنداز بهر آن‌ومانند آن از هرشهری» در ع و مج وملی‌مانندح آمده : باشند و مانند آن ازبهر شهرگی‌را.

وهر جامه که دروی نماز روا بود، احرام نیز روا بود، و آنچه دروی نماز روا نبود، احرام نیز روا نبود. و آن چون خزِ مغشوش باشد، و ابریشم محض و مانند آن. و احرام نگیرد الا در جامهای پاکیزه. پس اگر شوخگن بود، بشوید پیش از آنکه احرام گیرد. و اگر پس از احرام شوخگن شود؛ بنشوید، الا که نجاستی [۹۰پ] بوی رسد. و باکی نبود که جامها را در حال احرام بَدَل کند. ولکن چون طواف کند، طواف نکند الا دران جامه که بوی احرام گرفته باشد. و باکی نبود که محرم طیلسانی درپوشد که ویرا گویها باشد. ولکن روا نبود که گویها دربندد. و مکروه است محرم را که بربستر رنگ کرده خُسبد. و اگر بجامهٔ محرم رسد چیزی از خلوق کعبه و زعفران، باکی نباشد.

و اگر با محرم جامهٔ احرام نبود، و با وی قبایی بود؛ باز گردانیده درپوشد، و دستها در آستین قبا نکند. و روا نبود ویرا که شلوار درپوشد، چون ایزار[1] یابد. پس اگر نیابد، باکی نبود.

و مکروه است جامهای عَلَم کرده درپوشیدن در حال احرام، و روا نبود که مرد انگشتری در انگشت کند از بهر زینت. پس اگر از بهر سنّت بود، باکی نبود. و روا نبود محرم را که موزه درپوشد، و بروی است که نعلین پوشد. پس اگر نیابد، و ضرورت بود ویرا موزه پوشیدن؛ باکی نبود.

۱ـ دو نسخهٔ کهن: ایراز.

و كُلُّ ثوبٍ يجوزُ الصّلاةُ فيه ، فإنّه يجوزُ الإحرامُ فيه . ومالا يجوزُ الصّلاةُ فيه، لا يجوزُ الإحرامُ فيه، مثلُ الخَزِّ المغشوشِ والأبريسَمِ المحضِ وما أشبههما . ولا يُحْرِمُ الإنسانُ إلّا فى ثيابٍ طاهرةٍ نظيفةٍ . فإن كانت وَسِخَةً[1]، غسلها قبلَ الإحرام . [٦٣ر] وإن توسّختْ بعدَ الإحرامِ ، فلا يَغْسِلُها إلّا إذا أصابها شىءٌ من النّجاسةِ . ولا بأسَ أن يستبدِلَ بثيابِه فى حالِ الإحرامِ ، غيرَ أنّه إذا طاف لا يطوفُ إلّا فيما أحرم فيه . ولا بأسَ أن يَلْبَسَ المُحرِمُ طَيْلساناً له أزرارٌ ، غيرَ أنّه لا يجوزُ له أن يَزُرَّهُ على نفسِه . ويُكْرَهُ للمُحرِمِ النّومُ على الفُرُشِ المصبوغةِ . وإن أصاب ثوبَ المُحْرِمِ شىءٌ من خَلُوقِ الكعبةِ وزعفرانِها، لم يكنْ به بأسٌ .

وإذا لم يكنْ مع الإنسانِ ثوبا الإحرامِ ، و كان معه قَباءٌ ، فَلْيَلْبَسْهُ مقلوباً ، ولا يُدْخِلُ يَدَيْهِ فى يَدَىِ القَباءِ . ولا يجوزُ له أن يَلْبَسَ السّراويلَ إلّا إذا لم يَجِدِ الإزارَ . فان لَمْ يَجِدْهُ، لم يكنْ عليه بأسٌ بلُبْسِه .

ويُكْرَهُ لُبْسُ الثّيابِ المُعْلَمَةِ فى حالِ الإحرامِ . ولا يجوزُ أن يَلْبَسَ الرّجلُ الخاتَمَ يتزيّنُ به . فإن لَبِسَهُ للسنّةِ لم يكنْ به بأسٌ . ولا يجوزُ للمُحْرِمِ أن يَلْبَسَ الخُفَّيْنِ ، وعليه أن يَلْبَسَ النّعلينِ . فإن لم يجدْهما ، واضْطُرَّ إلى لُبْسِ الخُفِّ[2] ، لم يكنْ به بأسٌ .

١ــ ملك زبرسطر: چركن. ٢ــ چاپى وملك و س: الخفين، مه و خ ون : الخف .

ويَحْرُمُ على المرأةِ فى حالِ الإحرامِ من لُبْسِ الثّيابِ جميعُ ما يَحْرُمُ على الرّجلِ ، ويَحِلُّ لها ما يَحِلُّ له . ولا يجوزُ لها أن تَلْبَسَ القُفّازَيْنِ[1] ولا شيئاً من الحُلِىِّ ممّا لم يَجْرِ عادتُها بلُبسِه . فأمّا ما كانت تعتادُ لُبْسَهُ ، فلا بأسَ به ، غيرَ أنّها لا تُظْهِرُه لزوجِها ، ولا تَقْصُدُ به الزّينةَ . فإن قصدت به الزّينةَ ، كان أيضا غيرَ جائزٍ . ويُكْرَهُ لها أن تَلْبَسَ الثّيابَ المصبوغةَ المُفَدَّمَةَ[2] . وقد وردتْ رِوايةٌ[3] بجوازِ لُبْسِ القميصِ للنّساءِ . والأصلُ ما قدّمناه . فأمّا السّراويلُ فلا بأسَ بلُبسِه لهنّ على كُلِّ حالٍ . ولا بأسَ أن تَلْبَسَ المرأةُ الخاتَمَ وإن كان من ذهبٍ . ويجوزُ للحائضِ أن تَلْبَسَ تحتَ ثيابِها غِلالةً[4] تَقِى ثيابَها من النّجاساتِ .

ويَحْرُمُ على المُحْرِمِ الرَّفثُ وهو الجِماعُ وتقبيلُ النّساءِ ومباشَرَتُهنّ . ولا يجوزُ له ملامَسَةُ شىءٍ من أجسادِهنّ بالشّهوةِ . ولا بأسَ بذلك من غيرِ شهوةٍ . ويَحْرُمُ أيضاً عليه الفسوقُ ، وهو الكَذِبُ والجِدالُ ، وهو قولُ الرّجلِ : « لا واللهِ وبَلَى واللهِ » . ولا يجوزُ له قتلُ شىءٍ من الدّوابِّ . ولا يجوزُ له أن يُنَحِّىَ عن بدنِه القُمَّلَ والبراغيثَ وما أشبهَهما . ولا بأسَ أن يُنَحِّىَ عنه القُرادَ والحَلَمَةَ[5] .

١ـ دستوانه (معتقد الاماميه ص٣٠٥) ، در ملك زير سطر آمده : حلى صوف (؟)؛ ص زيرسطر: خلخال، هامش خ : دستوان.
٢ـ تهذيب ٥: ٧٤ و استبصار ٢: ٣٠٩
٣ـ زيرسطر در ملك : سيرنگ .
٤ـ ملك زيرسطر: كوتا .
٥ـ ملك زيرسطر: بردا، بزرگ؛ ترجمهٔ نافع: گرا خردو بزرگ ، گرا درزبان طبرى بجانورى گزنده ميگويند مانند ساس (يا هنگن، در همين زبان) ، قراد = كنه (مخزن الادويه ـ تحفهٔ حكيم مؤمن) ـ حلم = قراد (تحفه).

و بر زن حرام است درحال احرام هرچه برمرد حرام بود از جامها پوشیدن. و جز ازان، و حلالست ویرا آنچه مردرا حلالست. و روا نبود ویرا که حلی بپوشد از آنچه ویرا عادت رفته نباشد پوشیدن. امّا اگرعادت رفته باشد؛ باکی نبود، ولکن شوهررا ننماید، وقصد زینت نکند بدان. که اگرقصد زینت کند، آن نیزجایز نبود. و مکروه‌است ویرا که جامهٔ سیررَشته درپوشد. و روایتی آمده‌است[۱] که رَوا اَست زنانرا پوشیدن پیراهن. وَ اَصل آنست که مابگفتیم. و امّا شلوار باکی نبود ایشانرا پوشیدن برهمه‌حالی. وباکی‌نبود زنرا انگشتری داشتن، و اگرچه از زر بود. وروا بودحایض‌را که درزیرجامه غلاله‌یی‌پوشد که بدان جامهٔ خویشتن‌را ازنجاسات بپاید.

و برمحرم حرامست رَفث، و آن جماعست، و بوسه دادن زنانرا، و مباشرت کردن باایشان. وروانبود ویرا که دَست فراچیزی‌ازاندام‌ایشان کندبشهوت.[۹۱ر] واگر بی‌شهوت کند، باکی‌نبود. و حَرام‌است نیز بر مُحرِم فسوق، و آن دروغ‌باشد. و جدال نیز حرامست، و آن گفتن مرد است: «لاوَاللّٰه و بلی وَاللّٰه» و روا نبود که هیچ جمنده‌یی[۲] بکُشَد. وروا نبود ویرا که شپج[۳] و کیک[۴] و مانندآن ازخویشتن دور کند. وباکی نبود که گرهه ازخویشتن‌بدور کند.

۱ ـ تهذیب ۵ : ۷۳، استبصار ۲:۳۰۸، کافی ٤:۳٤٤، فقیه ۲:۲۲۰.

۲ ـ جمنده : جنبنده در زبان‌طبری، ملی : جمبنده.

۳ ـ در دومین نسخهٔ کهن روی کلمه آمده: شپش.

٤ ـ «کیک» با یاء معدوله در زبان طبری هست.

و روانبود که هیچ بوی خوش بخویشتن درمالد . و آن بُوی خوش که حرامست درخویشتن مالیدن و ببوییدن ، و آن طعام که آن بُوی در وی بود خوردن ، مشك است و عنبر و زعفران وَ وَرس و عود و کافور . و امّا طیبی که جزازین بود و اسپرمها مکروهاست ، و مستحبّست اجتناب کردن از وی ، اگرچه درحرامی چنان نیست که آن شش گانه . و اگر کسی را ضرورت بود بطعامی خوردن که در وی طیبی بود ؛ بخورد ، و بینی بدَست فرا گیرد . و باکی نبود روغن در بینی افگندن ، و اگرچه در وی طیب باشد بوقت حاجت بدان . و هر گه که جامهٔ مردم را بوی خوش رَسد ، بروی بود که ازالت آن کند . واگر مُحرم بجایگاهی بگذرد که در وی بُوی خوش فروشند ، بروی چیزی نبود . پس اگر بنفس خویش بیع [و] شری آن کند ، بینی ببندد . واز بویهای ناخوش بینی در نَبَنْدَد .

و باکی نبود محرم را حِنی بکارداشتن ازبهر دارُو ، و مکروهاست ازبهر زینت کردن آن . و مکروهاست زنرا خضاب کردن چون نزدیك رسیده باشد حال احرام .

و روانبود صید کردن ، و نه اشارت کردن ، و نه خوردن آنچه که کسی دیگر صید کرده باشد . و روانبود ذَبح کردن چیزی ازصید . واگر ذَبح کند ، مردار بود. و روا نبود هیچ کس را بخوردن آن .

وروانبود نه مردو نه زن را که سرمهٔ سیاه درچشم کند ، اَلا که بوی حاجت بود . واگر سرمه یی که سیاه نبود در چشم کند ؛ باکی نبود ، اَلا در وی طیبی بود ، که آنگه روا نبود بهیچ حال .

ولا يجوزُ له أن يَمَسَّ شيئاً من الطِّيبِ[١]. والطِّيبُ الّذى يَحْرُمُ مسُّه وشمُّه وأكلُ طعامٍ يكونُ فيه، المِسْكُ والعنبرُ والزّعفرانُ والوَرْسُ[٢] والعودُ والكافورُ[٣]. فأمّا ماعدا هذا من الطِّيبِ والرّياحينِ، فمكروهٌ. يُسْتَحَبُّ إجتنابُه، [٦٣پ] وإن لَمْ يَلْحَقْ فى الحَظْرِ بالأوّلِ. فإنِ اضْطُرَّ الى أكلِ طعامٍ يكونُ فيه طِيبٌ، أكلَه، غيرَ أنّه يَقْبِضُ على أنفِه. ولا بأسَ بالسَّعوطِ وإن كان فيه طِيبٌ عندالحاجةِ اليه. ومتى أصاب ثوبَ الإنسانِ شىءٌ من الطِّيبِ، كان عليه إزالتُه. ومَتَى اجْتازَ[٤] المُحْرِمُ فى موضعٍ يُبَاعُ فيه الطِّيبُ، لم يكنْ عليه فيه شىءٌ. فإن باشره بنفسِه، أمسك على أنفِه منه. ولا يُمْسِكُ على أنفِه من الرّوائحِ الكريهةِ.

ولا بأسَ للمُحرِمِ باستعمالِ الحِنّاءِ للتّداوى به. ويُكْرَهُ ذلك للزّينةِ. ويُكْرَهُ للمرأةِ الخِضَابُ، إذا قاربت حالَ الإحرامِ.

ولا يجوزُ للإنسانِ الصّيدُ، ولا الإشارةُ اليه، ولا أكلُ ماصاده غيرُه.

ولا يجوزُ له أن يَذْبَحَ شيئاً من الصّيدِ. فإن ذَبَحَه، كان ميّتاً، ولم يَجُزْ لأحدٍ أكلُه.

ولا يجوزُ للرّجلِ ولا للمرأةِ أن يكتحلا بالسّوادِ، الّا عندَ الحاجةِ الدّاعيةِ الى ذلك. ولا بأسَ بأن[٥] يكتحلا بكُحلٍ ليس بأسودَ، إلّا إذا كان فيه طِيبٌ، فإنّه لا يجوزُ له ذلك على حالٍ.

١ـ ملك: الطيب جسده. ٢ـ ملك زيرسطر: كاژيده.

٣ـ اين ترتيب در مه وص و خ ون ديده ميشود و پيداست كه ترجمهٔ ما با آن در اينجا يكى است. در ملك آمده: الكافور و الورس و العود. درچاپى: الورس و الكافور و العود.

٤ ـ ملك زيرسطر: گذر. ٥ ـ هامش مه: خ س ان صح

ولا يجوز للمُحرِمِ النّظرُ فى المِرءَاةِ ، ولا اسْتعمالُ الأدهانِ الّتى فيها طِيبٌ قبلَ أن يُحْرِمَ ، إذا كان ممّا تَبْقَى رائحتُه الى بعدِ الإحرامِ. ولا باسَ باسْتعمالِ سائرِ الأدهانِ الّتى ليست طَيِّبَةً فى تلك الحالِ وبعدَ الإحرام ، مالَمْ يُلَبِّ. فإذا لَبّى؛ حَرُمَ عليه اسْتعمالُ الأدهانِ كُلِّها، إلّا عندَ الضّرورةِ ، فإنّه لا بأسَ باسْتعمالِ ماليس بطَيِّبٍ منها مثلُ الشّيرجِ والسّمْنِ. فأمّا أكلُها، فلا بأسَ به على جميعِ الاحوالِ. والأدهانُ الطّيِّبَةُ إذا زالتْ عنها الرّائحةُ، جاز اسْتعمالُها.

ولا يجوزُ للمُحرِمِ أن يَحْتَجِمَ إلّا إذا خاف ضرراً على نفسِه. ولا يجوزُ له ازالةُ شيءٍ من الشَّعْرِ فى حالِ الإحرامِ. فإنِ اضْطُرَّ الى ذلك بأن يُرِيدَ مثلاً أن يَحْتَجِمَ ولا يَتَأَتّى له ذلك ، إلّا بعد إزالةِ شيءٍ من الشَّعْرِ؛ فَلْيُزِلْهُ وليس عليه شيءٌ.

ولا يجوزُ للمُحرِمِ أن يرتمسَ فى الماءِ ، ولا يجوزُ له أن يُغَطِّىَ رأسَه. فأمّا المرأةُ ، فلا بأسَ بها أن تُغَطِّىَ رأسَها غيرَ أنّها تُسْفِرُ[1] عن وجهِها، وتطرَحُ ثوباً على رأسِها وتَسْدُلُه إلى أطرافِ أنفِها ، ولا تتنقّبُ[2] على حالٍ. فإن غَطّى الرّجلُ رأسَه ناسياً ؛ ألقى القِناعَ عن رأسِه ، وجدّد التّلبيةَ ، وليس عليه شيءٌ. ولا بأسَ أن يُغَطِّىَ وجهَه ويُعصِّبَ رأسَه عندَ حاجتِه إليه.

١ـ ملك زيرسطر: برهنه .

٢ـ ملك زيرسطر: روبند .

و روانبود محرم را در آیینه نگرستن ، و استعمال کردن رُوغنهایی که دَر وی طیب بود پیش‌احرام ، هر گه که بُوی [۹۱پ] آن بماند تا پس احرام . و باکی‌نبود همهٔ روغنها را استعمال کردن ، چون خوش بُوی‌نباشد دران‌حال ، و از پس احرام تا لبّیك زده نباشد . چون لبّیك بزد ؛ بروی حرام شد بکارداشتن جملهٔ روغنها ، الّا که ضرورت‌بود ، آنگه باکی‌نبود آن روغن که خوش‌بوی نبُود چون روغن شیره‌و گاو روغن . امّاخوردن روغنها باکی‌نبود برهمه حالی. امّا روغنهای خوش‌بوی چون‌بوی خوش‌ازوی برخاسته باشد ، باکی‌نبودبکارداشتن.

و روا نبود محرم را حجامت کردن الّا که ازضرر نفس ترسد . و روا نبودهیچ موی از خویشتن بزایل کردن درحال احرام . پس اگرضرورت بود ویرا بدان ، مثلا میخواهد که حجامت کند ، و راست نمی‌شود ، الّااز پس آنکه موی از آنجا بزایل کند ؛ آنگه باکی‌نبود .

و روانبود محرم راکه سربآب فرو برد ، وروانبود ویراکه سرخویش‌بپوشد. امّا زنانرا باکی نبود که سربپوشند . ولکن‌باید که روی وی گشاده بود ، و جامه‌یی بسر فروهلد تا سربینی و رُوی بَنْد درنَبَنْدَدْ برهیچ‌حالی. و گر مرد را فراموش شود، و سربپوشد ؛ آنچه برسرش باشد بیندازد ، ولبّیك نَوباز کند ، وبروی چیزی‌نباشد . وباکی‌نبود مردرا که روی‌خویش‌بپوشد ، وعصابه‌یی دَرسر بازبندد ؛ چون‌حاجت بود ویرا بدان .

و روانبود مُحرم را که سایه برخویشتن بکند، الّا که‌ازضرورتی عظیم ترسد، و روا بود که در زیر سایه برود. و محرم هر گاه که بیماری میدارد؛ روا بود ویرا که سایه‌بی‌بربیماری بزند، وبرخویشتن‌بنزند. وَرُخصت کرده‌اند زنانرا سایه کردن برخویشتن برهمه حالی، و بپرهیزیدن فاضلتراست.

و محرم پوست تن خویش بنخارد خاریدنی که خون از وی بیارد، و مسواك نکند که خون از دهنش بیارد. و در حال وضو کردن وغسل کردن سر و روی نیك بنمالد، تا موی ازوی بنیفتد. و روا نبود ویرا [۹۲ر] ناخن چیدن برهمه حالی.

و روا نبود محرم را که زن کند، یا زن بکس دهد، که‌اگر زن کند، عقد باطل بود. ونیز روا نبود ویرا که بعقد نکاح بگواه باشد. و باکی‌نبود که کنیز کان خرد. و روابود که زنانرا طلاق دهد.

و مکروه‌است محرم را در گرماوه رفتن. و اگر درشود؛ تن خویش‌را نیك بنمالد، بل آبی برخویشتن ریزد.

وهر گه که محرم بمیرد، ویرا همچنان‌بشویند که مُحِل را. و کفنش‌همچنان کنند الّا آنست که هیچ کافوری بوی نبرد.

و مکروه‌است محرم را که چون کسی ویرا بخواند، بگوید: «لبّیك»، وببدل آن بگوید «یاسعدُ». و روانبود محرم‌را سلاح پوشیدن، الّا که ضرورت‌وترسی‌بود. و باکی‌نبود که مرد تادیب کند غلام و خادم خویش را درحال احرام، ولکن بیشتر از ده تازیانه نزند.

ولا يجوزُ للمُحرِمِ أن يُظِلَّ على نفسه إلّا إذا خاف الضّررَ العظيمَ. ويجوزُ له أن يَمْشِيَ تحتَ الظّلالِ. والمُحرِمُ إذا كان مُزامِلاً لعليلٍ، جاز له أن يُظَلِّلَ على العليلِ، ولا يظلِّلُ على نفسه. وقد[٦٤ر] رُخِّصَ في الظِّلالِ للنّساءِ على كُلِّ حالٍ. واجتنابُه أفضلُ.

ولا يَحُكُّ المُحرِمُ جِلدَه حَكّاً يُدْمِيه، ولا يستاكُ سِواكاً يُدْمِي فاهُ، ولا يَدْلُكُ وجهَه ولا رأسَه في الوضوءِ والغُسلِ، لِئلّا يَسْقُطَ منهما شيءٌ من الشّعرِ. ولا يجوزُ له قَصُّ الأظافيرِ على حالٍ.

ولا يجوزُ للمُحرِمِ أن يَتَزَوَّجَ او يُزَوِّجَ. فإن فعل، كان العقدُ باطلاً. ولا يجوزُ له أيضا أن يَشْهَدَ العقدَ. ولا بأسَ به أن يشتريَ الجواريَ. ويجوزُ له تطليقُ النّساءِ.

ويُكْرَهُ للمُحرِمِ دخولُ الحمّامِ. فإن دخله، فلا يَدْلُكُ جسدَه، بَلْ يصُبُّ عليه الماءَ صبّاً.

والمُحرِمُ إذا مات، غُسِّلَ كتغسيلِ المُحِلِّ، ويُكَفَّنُ تكفينَه[1]، غيرَ أنّه لا يُقَرَّبُ شيئاً من الكافورِ.

ويُكْرَهُ للمُحرِمِ أن يُلَبّيَ من دعاه، بل يقولُ: «ياسعدُ». ولا يجوزُ للمُحرِمِ لُبْسُ السِّلاحِ إلّا عندَ الضّرورةِ والخوفِ. ولا بأسَ أن يؤدِّبَ الرّجلُ غلامَه وخادمَه وهو مُحرِمٌ، غيرَ أنّه لا يزيدُ على عشرةِ أسواطٍ.

١ـ ملك: به تكفينه.

بابُ مايجبُ على المُحْرِمِ من الكفّارة فيما يفعلُه عمداً او خطأً

إذا صاد[١] المُحرِمُ نَعامةً فقتلها ، كان عليه جزورٌ[٢] . فإن لم يَقْدِرْ على ذلك ؛ قَوَّمَ الجزاءَ وفَضَّ ثمنَه على الحنطةِ ، وتَصَدَّقَ به على كُلِّ مسكينٍ نصفَ صاعٍ . فإن زاد ذلك على إطعامِ ستّينَ مسكيناً ، لم يَلْزَمْهُ شيءٌ أكثرُ منه . وإن كان أقلَّ منه ، فَقَدْ أجزأه . فإن لم يقدِرْ على إطعامِ سِتّينَ مسكيناً ، صام عن كُلِّ نصفِ صاعٍ يوماً . فإن لم يقدِرْ على ذلك ، صام ثمانيةَ عشرَ يوماً .

فإن صاد بقرةَ وحشٍ أو حِمارَ وحشٍ ، فقتله ؛ كان عليه دمُ بقرةٍ . فإن لم يَقْدِرْ عليه ؛ قَوَّمَها ، وفَضَّ ثمنَها على الطّعامِ ، وأطعم كُلَّ مسكينٍ نصفَ صاعٍ . فإن زاد ذلك على إطعامِ ثلثينَ مسكيناً ، لم يكنْ عليه أكثرُ من ذلك . فإن لم يقدِرْ على ذلك أيضاً ، صام عن كُلِّ نصفِ صاعٍ يوماً . فإن لم يقدِرْ على ذلك ، صام تسعةَ أيّامٍ .

ومَنْ أصاب ظَبْياً أو ثعلباً أو أَرنباً ، كان عليه دمُ شاةٍ . فإن لم يقدِرْ على ذلك ؛ قَوَّمَ الجزاءَ ، وفَضَّ ثمنَه على البُرِّ ، وأطعم كُلَّ مسكينٍ منه نصفَ صاعٍ . فإن زاد ذلك على إطعامِ عشرةِ مساكينَ ، فليس عليه غيرُ ذلك . وإن نقص عنه ، لم يلزمْه أيضاً أكثرُ منه . [٦٤ب] فإن لم يقدِرْ عليه ، صام عن كُلِّ نصفِ صاعٍ يوماً . فإن لم يقدِرْ على ذلك ، صام ثلثةَ أيّامٍ .

١ـ چاپي و ملك : اصاب.
٢ـ ملك زيرسطر : اشتر كشتنى برو بيايد(؟) .

باب ششم

در آنچه واجب آید بر محرم از کفارت آنکه وی بعمد کند یا بخطا

چون محرم شتر مرغی را بگیرد بصید، و بکشد؛ بروی باشد اشتری. پس اگر نتواند اشتر را؛ جزایش بدهد، و بهای آن بر گندم ببخشد، و گندُم بصدقه بدهد هردرویشی را نیم صاع. و اگر ازان بود که آن گندم زیادت بر نان دادن شصت درویش باشد، لازمش نیاید بیشتر ازان. و اگر کمتر ازان بود، روا بود. و اگر شصت مسکین[۱] را نیم صاع نتواند دادن، ببدل هر نیم صاع یك روز روزه بدارد. پس اگر نتواند، هژده[۲] روز روزه بدارد.

و اگر گاوی کوهی را بصید بگیرد، یا خر گوررا، و بکشد؛ بروی بود که خون گاوی بریزد. پس اگر نتواند؛ ببهای آن طعام بدرویشان دهد، هردرویشی را نیم صاع. اگر زیادت سی درویش آید، بروی نباشد زیادت ازان. و اگر نتواند هر نیم صاع را، یك روز روزه بدارد. پس اگر نتواند، نه روز روزه بدارد.

و اگر کسی آهوی را بصید بگیرد، یا روباهی را، یا خر گوشی را؛ بروی بود که خون گوسفندی بریزد. پس اگر نتواند؛ بهای آن بر گندم تفرقت کند، و هر درویشی را نیم صاع بدهد. و اگر زیادت ده درویش باشد، بروی بیشتر [۹۲پ] ازان لازم نیاید. و اگر کمتر ازان اند، نیز لازمش نیاید بیش ازان بها. پس اگر نتواند طعام دادن ببدل نیم صاع، یك روز روزه بدارد. پس اگر نتواند، سه روز روزه بدارد.

۱- دومین نسخهٔ کهن: درویش.

۲- دومین نسخهٔ کهن: هجده.

و اگر محرمی اسبفرودی[۱] را بکشد ، یامرغی مانند آن ؛ بروی بود که برّه یی را که از شیر باز گرفته باشند ، و از گیاه میخورد ، خونش بریزد . و اگر محرمی موشی دشتی را یا سوسماری[۲] رابکشد ، یا هلوز کی را ، یاچیزی که مانند آن بود ؛ بروی واجب آید که بزغاله یی را خون بریزد . واگر محرمی گنجشکی را یا پرستکی یاقنبره یی یا مانند آن بکشد ، اورامدّی طعام بباید دادن. واگر مگس گیری یاجلوز کی کلبه چین را بکشد یامانند آنرا همچنین یك مدّ طعام بدهد[۳] . واگر محرمی زنبوری را بخطا بکشد ، بروی چیزی نبود . و گر بعمد بکشد ، بروی بود که یك کف طعام بدرویش بدهد . و گر محرمی کبوتری را بکشد ، وَ وَی در حِلْ بوَد ؛ بروی خونی لازم آید . پس اگر وی در حَرَم بود ، و حَرَم گرفته نبود ؛ بروی بود که یك درم بدهد. پس اگر درحَرَم بود ، و حُرم گرفته نبود ؛ بروی بود که خونی بریزد ، و[۴] قیمت آن بدهد . و اگر بچهٔ کبوتر بکشد ، و وی محرم باشد ، و هنوز در حَرَم شده نباشد ؛ بروی برّه یی لازم آید. واگر درحَرَم بکشد ،ووی حُرم گرفته نبود ؛ نیم درم بروی لازم آید. واگر درحَرَم بکشد . و وی حُرم بود ، بر وی جزا و قیمت هردو لازم آید . و اگر خانهٔ کبوتر را بشکنند[۵] ، و وی حُرم گرفته باشد ، و هنوز در حَرَم شده نباشد ؛ بروی یك درم لازم آید . پس اگر وی حُرم گرفته نباشد ، ودر حَرَم باشد ؛ بروی دانگ نیم از یك درم لازم آید . واگر محرم بود ، ودر حَرَم بود ؛ بروی جزا و قیمت هردو لازم آید . و حکم درین هردو مختلف نشود ، چه اگر کبوتر اهلی باشد چه اگر کبوتر حَرَم باشد؛ الا آنست که چون کبوتر حَرَم باشد ، بقیمت آن علف بخرد ازبهر کبوتران حَرَم . و مرغ اهل را بهایش بصدقه بدرویش دهد .

۱ ـ هامش ح : اسفیرودی ، هامش ملی : اسفرودی ، ملك : اسفهرودی

۲ـ ح روی کلمه : ججه ، زیر آن: ضبا.

۳ـ روی عبارت « و اگر مگس گیری... بدهد» در ح نشانهٔ «لا ـ الی» دارد . این عبارت را درمتن برابری نیست. درملك وع و مج وملی وچاپی آمده «واگر محرمی گنجشگی یا مگس گیری را یا مانند آن بکشد بروی بود که یك مد طعام بدهد» ، در ع زیر کلمهٔ «مگس گیر» نوشته شده «صعوه» .

۴ـ دومین نسخهٔ کهن : تا .

۵ـ دومین نسخهٔ کهن : بکشند .

ومن اصاب قَطاةً[١] وما أشبهها كان عليه حَمَلٌ قد فُطِمَ ورَعَى من الشَّجرِ. ومن أصاب يَرْبُوعاً أو قُنْفُذاً أو ضَبّاً[٢] وما أشبهه، كان عليه جَدْيٌ[٣]. ومن أصاب عُصفوراً أو صَعْوةً أو قُنْبُرةً[٤] وما أشبهها، كان عليه مُدٌّ من طعامٍ. ومن قتل زُنْبوراً خَطَأً، لم يكنْ عليه شيءٌ. فإن قتله عمداً، كان عليه كَفٌّ من طعامٍ. ومن أصاب حَمامةً، وهو مُحْرِمٌ في الحِلِّ؛ كان عليه دمٌ. فإن أصابها وهو مُحِلٌّ، في الحَرَمِ، كان عليه درهمٌ. فإن أصابها وهو مُحْرِمٌ في الحَرَمِ، كان عليه دمٌ والقيمةُ. وإن قَتَلَ فرخاً وهو مُحْرِمٌ في الحِلِّ، كان عليه حَمَلٌ. فإن قتله في الحَرَمِ وهو مُحِلٌّ، كان عليه نصفُ درهمٍ. وإن قتله وهو مُحْرِمٌ في الحَرَمِ، كان عليه الجزاءُ والقيمةُ. وإن أصاب بَيْضَ الحَمامِ وهو مُحْرِمٌ في الحِلِّ، كان عليه درهمٌ. فإن أصابه وهو مُحِلٌّ في الحَرَمِ، كان عليه رُبعُ درهمٍ. وإن أصابه وهو مُحْرِمٌ في الحرمِ كان عليه الجزاءُ والقيمةُ معا. ولا يختلفُ الحكمُ في هذا، سَواءٌ كان الحَمامُ أهليّا او من حَمامِ الحَرَمِ، إلّا أنّ حَمامَ الحَرَمِ يُشْتَرَى بقيمتِه علفٌ لحَمامِ الحَرَمِ. والطّيرُ الأهليُّ يُتَصدَّقُ بثمنِه على المساكينِ.

١ـ ملك زيرسطر: سبهيرود(؟)، درملك وع ومج وملى دوجا «اسفهرود» آمده است، در دو نسخهٔ كهن «اسبفروذ»، در ترجمهٔ نافع: اسفمروذ، درهامش ح: نسخه: اسفميروذى

٢ـ ملك زيرسطر: ارمجى (بزبان طبرى)، ساجكل. ٣ـ زيرسطر: بزغاله.

٤ـ چاپى و متن مه: قبرة، ملك وخ و ص و ن: قنبرة، هامش مه: خ س قنبرة.

و كُلّ من كان معه شيءٌ من الصّيد وأدخله الحَرَمَ ، وجب عليه تخليته. فإن كان معه طيرٌ ، و كان مقصوصَ الجَناحِ ، فَلْيَتْرُكْهُ حتّى ينبتَ ريشُه، ثُمّ يُخَلّيه. ولا يجوزُ صيدُ حَمامِ الحَرَمِ وإن كان في الحِلّ. ومن نَتَفَ ريشةً من حَمامِ الحَرَمِ، كان عليه صدقةٌ يتصدّقُ بها باليدِ الّتي نَتَفَ بها. ولا يجوزُ أن يُخْرِجَ شيءٌ من حَمامِ الحَرَمِ من الحَرَمِ. فمن أخرج شيئاً منه ، كان عليه ردّه. فإن مات ، كان عليه قيمتُه. ويُكْرَهُ شِرَى[1] القُمارِيّ[2] وما أشبهها وإخراجُها من مكّةَ. ومن أدخل طيراً الحَرَمَ[3] ؛ كان عليه تخليتُه ، وليس له أن يُخْرِجَه منه. فإن أخرجه ، كان عليه دمُ شاةٍ. ومن أغلق باباً على حَمامٍ من حَمامِ الحَرَمِ ، وفِراخٍ وبَيْضٍ ، فهلكت ؛ فإن كان أغلق عليها قبلَ أن يُحْرِمَ ، فإنّ عليه لِكُلّ طيرٍ درهماً[4]. ولِكُلّ فَرْخٍ نصفُ درهمٍ ، ولِكُلّ بَيْضَةٍ رُبعُ درهمٍ ؛ وإن كان أغلق عليها بعدما أَحْرَمَ ، فإنّ عليه لِكُلّ طيرٍ شاةً ، ولِكُلّ فَرْخٍ حَمَلاً ، ولِكُلّ بَيْضَةٍ درهماً. ومن نَفَّرَ حَمامَ الحَرَمِ ، فعليه دمُ شاةٍ إذا رجعتْ. فإن لم تَرْجِعْ ، فعليه لِكُلّ طيرٍ شاةٌ. ومن دَلّ على صيدٍ ، فَقُتِلَ ؛ كان عليه فِداؤه.

١ـ هامش مه : س خ شراء صح، خ : شرا ، ملك و ص و ن و چاپى : شرى .

٢ـ ملك زير سطر: موسيجه .

٣ ـ مه : طيرا الحرم ، خ و ص و ملك : طير الحرم ن : طيرا من طيور الحرم ، چاپى : طيرا الى الحرم .

٤ ـ ص و چاپى و ملك و ن : كان . . . درهم ، مه : فان . . . در هماً ، خ : فان . . . درهم .

و هرانکسی که با وی صیدی بود ، و باخویشتن دربرد ؛ واجب آید [۹۳ر] بروی که آن صیدرا رها کند. واگر باوی مُرغی‌بود که پَرّهایش بُریده‌بود ؛ بگذارد تا پرّهایش می‌آید، و پس‌رها کند . وروا نبود صید کردن کبوتران حرم‌را ، اگرچه ازحرم بیرون‌شده باشند . واگر کسی‌پرّی از کبوتری‌بکند از کبوتران حَرَم ، بر وی بود که صدقه‌یی‌بدهد بدان دست که‌آن کنده باشد. وروانبود که چیزی از کبوتران حرم‌را ازحرم‌ببیرون‌برد، که هرانکسی که چیزی‌از کبوتران حرم ببیرون‌برده باشد، بروی‌لازم‌آید که‌باحَرم‌برد. واگر بمیرد، بروی باشد که قیمت‌آن‌بدهد. ومکروه‌است قُمریهارا ومانندآن‌خریدن ، وازمکّه بیرون‌آوردن. واگر کسی مُرغ را باخویشتن درحرم برد ؛ بروی لازم باشد که رها کند. و ویرا نباشد که ازحرم ببیرون برد. که اگر از حرم ببیرون برد ، بر وی خون گوسفندی لازم آید . و اگر کسی دَر بَر کبوتران‌حرم وبچّگانش و خایه‌اش دربندد ، تا هلاك شوند ، اگر پیش ازآنکه حرم گرفته باشد ، این دَربسته باشد ؛ بروی لازم‌آید که هرمرغی‌را یك درم بَدهد ، و هر بچّه‌یی را نیم‌درم، وهرخایه‌یی را دانگ نیم ازیك‌درم . و اگر این در که‌ببسته باشد ، پس‌ازان بود که وی حرم گرفته باشد ؛ بروی‌لازم‌آید که بهرمرغی گوسفندی بکشد ، و هر بچّه‌یی بره‌یی، وبهرخایه‌یی یك‌درم بدهد . واگر کسی کبوتران حرم را بپرّاند ؛ بروی‌لازم‌آید خون‌یك گوسفند ، اگر کبوتران‌بازجای‌آیند . واگرنیایند ، بهر کبوتری گوسفندی بدهد . و اگر کسی راه نمونی کند بصیدی ، و آن صید را بکشد ؛ بروی فدای‌آن صید لازم‌آید .

و اگر جماعتی مُحرم گرفته گردآیند بریکی صید، و آن صید را بکشند؛ برهریکی ازایشان فدای آن صیدلازم آید. وهر گاه که گوشت صید بخرندوبخورند، نیز برهریکی ازیشان باشد فدایی. واگر دو کس چیزی بر صید اندازند، یکی را اصابت آید، و دیگری را خطا آید؛ برهردو ازیشان فدا لازم آید. و اگر دو کس صیدی را بکشند: یکی مُحرم گرفته نباشد، وآن دیگر مُحرم باشد، و درحرم بود؛ برین کس که مُحرمست فدا و قیمت لازم آید، و برین کس که مُحِلّ است قیمت لازم آید. واگر کسی ذَبح [۹۳پ] صیدی کند درحرم، و وی مُحِلّ باشد؛ بروی خونی لازم آید، و جز ازان چیزی دیگر لازم نیاید. و گر جماعتی آتشی برافروزند، و مُرغی درآتش افتد، و قصدایشان نه آن بوده باشد؛ بریشان همه یك فدالازم آید. و گرقصد ایشان آن بوده باشد، برهریکی از ایشان فد الازم آید.

و در بچّهٔ اشترمرغ همانست که در اشترمرغ. و روایت کرده‌اند[1] که اشتری دَر وَی لازم آید. و احوطتر آنست که بگفتیم. و اگر مُحرم خایهٔ اشترمرغی را تباه کند، بروی بود که اعتبار کند حال خایه‌را: اگر بچّه درُو بجنبیده باشد، بروی بود از هرخایه‌یی جوانه‌یی ازاشتری؛ واگر نجنبیده باشد، بَروی بود که بعد د هرخایه‌یی فحلی ازاشتر برماده‌یی افکند، تاهرچه ازایشان بیرون آید هدی خانهٔ خدای بود، جلّ وعزّ. پس اگر نتواند، بروی بود ازهرخایه‌یی گوسفندی. پس اگر نتواند، بروی بود طعام دادن ده‌درویش. پس اگر نتواند، سه‌روز روزه بدارد. واگر مُحِلّی ازبهر مُحرمی خایهٔ اشترمرغی بخرد، و مُحرم آنرا بخورد؛ بر مُحِلّ لازم آید که ازهرخایه‌یی یك درم بدهد، و بر مُحرم لازم آید که از هرخایه‌یی گوسفندی بدهد.

۱- تهذیب ۵ : ۳۵۳، فقیه ۲ : ۲۳۶، دعائم‌الاسلام ۱ : ۳۶۳، درکافی ٤ : ۳۷٦ نیامده‌است.

وإذا اجتمع جماعةٌ [٦٥ر] مُحْرِمون على صيدٍ، فقتلوه؛ وجب على كُلِّ واحدٍ منهم الفِداءُ. ومَتى اشْتَرَوْا لحمَ صيدٍ وأكلوه[١]، كان أيضا على كُلِّ واحدٍ منهم الفِداءُ. وإذا رَمَى اثْنانِ صيداً، فأصاب أحدُهما وأخطأ الآخرُ؛ كان على كُلِّ واحدٍ منهما الفِداءُ. وإذا قَتَلَ اثْنانِ صيداً، أحدُهما مُحِلٌّ والآخرُ مُحْرِمٌ في الحَرَمِ؛ كان على المُحْرِمِ الفِداءُ والقِيمةُ. وعلى المُحِلِّ القِيمةُ. ومن ذَبَحَ صيداً في الحَرَمِ وهو مُحِلٌّ، كان عليه دمٌ لاغيرُ. وإذا أوقد جماعةٌ ناراً، فوقع فيها طائرٌ، ولم يكن قصدُهم ذلك؛ كان عليهم كُلُّهم فِداءٌ واحدٌ. وإن كان قصدُهم ذلك، كان على كُلِّ واحدٍ منهم الفِداءُ.

وفي فِراخِ النَّعامةِ مثلُ ما في النَّعامةِ سَواءً. وقد رُوِيَ أنّ فيه من صِغارِ الإبلِ. والأحوطُ ماقدّمناه. وإذا أصاب المُحْرِمُ بَيْضَ نَعامةٍ[٢]، فعليه أن يَعْتَبِرَ حالَ البَيْضِ. فإن كان، قد تحرّك فيه الفرخُ، كان عليه عن كُلِّ بَيْضةٍ بَكارةٌ من الإبلِ. وإن لم يكنْ تحرّك[٣]؛ فعليه أن يُرْسِلَ فُحولَةَ الإبلِ في إناثِها بعددِ البَيْضِ، فما خرج، كان هَدْياً لبيتِ الله تعالى. فإن لم يَقْدِرْ على ذلك، كان عليه عن كُلِّ بَيْضةٍ شاةٌ. فإن لم يَقْدِرْ على ذلك، كان عليه إطعامُ عشرةِ مساكينَ. فإن لم يَقْدِرْ على ذلك، كان عليه صيامُ ثلثةِ أيامٍ. وإذا اشْتَرَى مُحِلٌّ لِمُحْرِمٍ بَيْضَ نَعامٍ، فأكله المُحْرِمُ؛ كان على المُحِلِّ لِكُلِّ بَيْضةٍ درهمٌ، وعلى المُحْرِمِ لكل بَيْضةٍ شاةٌ.

١ – متن مه: فاكلوه، هامش مه: خ وصح، خ وص وملك وچاپى: واكلوه، ن ندارد.
٢ – ص و مه: نمامة، خ و ن و چاپى: نعام، ملك: بيضة نعام.
٣ – ملك و ص و ن وچاپى: قد تحرك.

و كُلُّ ما يُصيبُه المُحْرِمُ من الصّيدِ في الحِلِّ، كان عليه الفِداءُ لاغيرُ. وإن أصابه في الحَرَمِ، كان عليه الفِداءُ والقِيمةُ معاً. ومن ضَرَبَ بطيرٍ على الأرضِ وهو مُحْرِمٌ في الحَرَمِ، فقتله؛ كان عليه دمٌ و قيمتان: قِيمةٌ لحُرمةِ الحَرَمِ، و قِيمةٌ لِاسْتصغارِه إيّاه، و كان عليه التّعزيرُ. ومن شَرِبَ لَبَنَ ظَبْيَةٍ في الحَرَمِ، كان عليه دمٌ و قِيمةُ اللّبنِ معاً. ومالا يجبُ فيه دمٌ مثلُ العُصفورِ وما أشبهه، إذا أصابه المُحْرِمُ في الحَرَمِ؛ كان عليه قِيمتانِ. وما يجبُ فيه التّضعيفُ، هو ما لم يَبْلُغْ بَدَنَةً. فإذا بلغ ذلك، لم يجبْ عليه غيرُ ذلك. و كُلُّ ما تكرّر من المُحْرِمِ الصّيدُ، كان عليه الكفّارةُ، إذا كان ذلك منه نسياناً. فإن فعله متعمّدا مرّةً، كان عليه الكفّارةُ. وإن فعله مرّتينِ؛ فهو مِمّنْ ينتقِمُ اللهُ منه، وليس عليه الجزاءُ.

ومن وجب عليه جزاءُ صيدٍ أصابه، وهو مُحْرِمٌ؛ فإن كان حاجّاً، نَحَرَ ما وجب عليه بِمِنىً. وإن كان معتمِراً، نحره بمكّةَ قُبالةَ الكعبةِ. فإن أرادأن يَنْحَرَ او يَذْبَحَ بِمِنىً، فَلْيَنْحَرْ[ه][1] أيَّ مكانٍ شاءَ. و كذلك بمكّةَ يَنْحَرُ هَدْيَهُ بها حيثُ شاء، غيرَ أنّ الأفضلَ أن يَنْحَرَ [٦٥پ] قُبالةَ الكعبةِ في الموضعِ المعروف بالحَزْوَرَةِ[2]. وما يجبُ على المُحْرِمِ بالعُمرةِ في غيرِ كفّارةِ الصّيدِ، جاز له أن يَنْحَرَهُ بِمِنىً.

ومن قتل صيداً وهو مُحْرِمٌ في غيرِ الحَرَمِ، كان عليه فِداؤٌ واحدٌ. فإن أكله، كان عليه فِداءٌ آخَرُ.

۱- مه هاندارد ۲- درمبسوط آمده: جزوره.

و هر آن صیدی که مُحرم دَر حِلّ کند؛ بروی فدا بود، و جز ازان چیزی دیگر نبود. و اگر درحَرم کند، و بکشد؛ بروی فدا و قیمت هردو لازم آید. و گر کسی مرغی را برزمین زند، وَوَی مُحرم بود درحَرم، و ویرا بکشد؛ بروی لازم آید. یك خون و دو قیمت: یك قیمت از بهر حَرَم را، و یك قیمت از بهر حقیرداشتن آن، و ویرا تعزیر باید کردن. واگر کسی شیر آهوی بازخورد درحَرم؛ بر وی خونی لازم آید، و قیمت شیر هردو.

امّا آنچه دروی خون لازم نیاید چون گنجشك ومانند آن، چون مُحرم ویرا بکشد در حَرَم؛ بروی دوقیمت لازم واجب آید. و امّا آنچه واجب آید در وی تضعیف آن، آن بود که باشتری نرسد. زیرا که چون باشتر رسید بیش ازان واجب نباشد. [۹۴ر] و هر گه که از مُحرم صید کردن مکرّر شود؛ بروی کفّارت لازم آید. چون فراموش کرده باشد. پس اگر قصد کرده باشد، یکبار بروی کفّارت بود. و اگر دوبار کند؛ آن، آن بود که خدای تعالی انتقام وی بکشد، و بروی جزا لازم نیاید.

واگر کسی را جزای صید لازم آید که وی کرده باشد در آن حال که مُحرم بود، اگر احرام وی بحج بود؛ نحر کردن آنچه واجب شده است بروی بمنا باید کردن. و اگر احرام بعمره بود، نحر کردن آنچه بروی لازم آید بمکّه باید کردن در بَرابَرِ کعبه. و آنچه بمنا نحر کند یا ذبح کند، هر آنجا که خواهد نحر کند یا ذبح کند بمنابر. و همچنین درمکّه نحرهدی کند هرانجا که خواهد، الّا آنست که فاضلتر آنست که برابر کعبه نحر کند در جایگاهی که معروفست بَحَزْوَرَه. و آنچه برمحرم بعمره واجب آید نه در کفّارت صید، روابود ویرا که بمنا نحر کند.

و اگر کسی صیدی را بکشد، و وی مُحرم بود و نه در حَرَم بود؛ بروی یك فدا لازم آید. واگر بخورد، فدای دیگر لازم آید.

وانکس که حُرم گرفته نبود ، و در حَرَم بود ، چون صیدی را بکشد ؛ بروی فدای آن لازم آید . و اگر محرم دُو سر و آهو بشکند ؛ بروی نیم قیمت آهو لازم آید. واگر یکی بشکند دانگ نیم قیمتش لازم آید . واگر هردو چشم بکند ، بروی قیمت لازم آید . و گر یك چشم بکند ، بر وی نیم قیمت لازم آید . و اگر یك دست وی بشکند ، نیم قیمت لازم آید . واگر هردو دست وی بشکند ، بروی قیمتش لازم آید. و اگر یك پای وی بشکند ، نیم قیمت لازم آید . و گر هردو پای وی بشکند ، قیمتش لازم آید . واگر بکشد ، بروی بیشتر از یك قیمت نبود .

و گر مُحرم خایهٔ اسفمیرود یا خایهٔ کبك را بر گیرد ، بروی لازم آید که حال خایه‌ها را اعتبار کند : اگر بچّه دروی بجنبیده باشد، درهرخایه‌یی گوسفندی بدهد[۱]؛ واگر بجنبیده نباشد ، بروی بود بعدد هرخایه‌یی گوسفندی نر را برماده انداختن ، تا هرچه از وی نتاج افتد ، هَدی خانه خدای ، عزّوجلّ ، بود . پس اگر نتواند ، حکمش آنست که در خایهٔ اشتر مرغ گفته آمد راست . و پیدا بکردیم [۹۴ پ] آنچه لازم آید آنکس را که خایهٔ کبوتر را بشکند . و باید که اعتبار حال کند : اگر بچّه در وی بجنبیده است، ازهرخایه‌یی گوسفندی بروی لازم آید؛ واگر جنبیده نباشد؛ بروی الاّ قیمت لازم نیاید ، چنانکه درپیش بگفتیم[۲].

و اگر کسی صیدی را رَمی کند ، و اصابت آید ، وتأثیر نکند در وی ، وراست برود ؛ بَر وی چیزی لازم نیاید ، باید که استغفار بکند . و اگر نداند که در صید تاثیر کرد یانه ، و صید برفت ؛ بروی فدا لازم آید . پس اگر تاثیر کرد درصید بدانکه خون از وی بیاورد ، یا پای یا دست وی بشکست ، و پس ازان صیدرا ببینند که نیك شده است ؛ بروی ربع فدا لازم آید .

۱ـ درملك و ع ومج وملی وچاپی: کلوی از گوسفند، درحاشیهٔ چاپی: بره، این کلمه را باید «کاوی» خواند و آن درزبان طبری گوسفند دوساله را گویند ، ترجمهٔ نافع: گوسفندی آبستن

۲ـ درع ومج وچاپی اینجاهم کم دارد وهم درعبارت دست برده شده و عبارت «ومن رمی صیدا... ربع الفداء» دراینها برابر ندارد و بند «واگر کسی... ربع فدا لازم آید» در آنها نیست.

والمُحِلُّ إذا قتل صيداً في الحَرَمِ، كان عليه فداؤه. وإذا كَسَرَ المُحْرِمُ قَرْنَيِ الغَزالِ، كان عليه نصفُ قيمته. فإن كَسَرَ أحدهما، كان عليه رُبعُ القيمةِ. فإن فَقَأَ عينيه، كان عليه القيمةُ. فإن فَقَأَ واحدةً منهما، كان عليه نصفُ القيمةِ. فإن كَسَرَ إحْدَى يديه، كان عليه نصفُ قيمته. فإن كسرهما جميعاً، كان عليه قيمتُه. فإن كسر إحدى رجليه، كان عليه نصفُ قيمته. فإن كسرهما جميعاً، كان عليه قيمتُه. فإن قتله، لم يكن عليه أكثرُ من قيمةٍ واحدةٍ.

وإذا أصاب المُحْرِمُ بَيْضَ القَطاةِ أو القَبْجِ، فعليه أن يَعْتَبِرَ حالَ البَيْضِ: فإن كان قد تحرّك فيها فرخٌ، كان عليه عن كُلِّ بَيْضَةٍ مَخاضٌ[1] من الغنمِ؛ فإن لم يكنْ تحرّك فيها شيءٌ، كان عليه أن يرسلَ فُحُولَةَ الغنمِ في إناثِها بعددِ البَيْضِ، فما نُتِجَ كان هدياً لبيتِ الله تعالى؛ فإن لم يَقْدِرْ كان حكمُه حكمَ بَيْضِ النَّعامِ سواءٌ[2]. وقد بيّنّا ما يَلْزَمُ مَنْ كَسَرَ بَيْضَ[3] الحَمامِ، وينبغي أن يَعْتَبِرَ حالَه: فإن كان قد تحرّك فيه الفَرْخُ، لَزِمَتْهُ عن كُلِّ بَيْضَةٍ شاةٌ؛ وإن لم يكنْ قد تحرّك، لم يكنْ عليه إلّا القيمةُ حَسَبَ ما قدّمناه.

ومن رَمَى صيداً فأصابه، ولم يُؤَثِّرْ فيه، ومَشَى مستوياً؛ لم يكنْ عليه شيءٌ، ولْيَسْتَغْفِرِ اللهَ تعالى. فإن لم يَعْلَمْ هَلْ أَثَّرَ فيه أولا، ومَضَى على وجهِه؛ كان عليه الفِداءُ. فإن أَثَّرَ فيه بأن دَمَّاهُ أو كَسَرَ يَدَه أو رِجْلَه، ثُمَّ رَآهُ بعدَ ذلك قد صَلَحَ؛ كان عليه رُبعُ الفِداءِ.

١ـ ملك زير سطر: گوسفندد وساله. ٢ـ خ وملك: سواء. ٣ـ خ وملك: من كسر بيض.

ولا يجوزُ لأحدٍ أن يَرْمِيَ الصّيدَ والصّيدُ يَؤُمُّ الحَرَمَ وإن كان مُحِلًّا. فإن رماه وأصابه[1]، ودخل الحَرَمَ، ثُمّ مات؛ كان لحمُه حراماً، وعليه الفِداءُ. ومن رَبَطَ صيداً بجَنبِ الحَرَمِ، فدخل الحَرَمَ؛ صار لحمُه وثمنُه حراماً، ولا يجوزُ له إخراجُه منه. ومن أصاب صيداً وهو مُحِلٌّ فيما بينَه وبينَ الحَرَمِ على بريدٍ، كان عليه الفِداءُ. فإن أصاب شيئاً منه بأن فَقَأَ عينَه او كَسَرَ قَرْنَه فيما بينَ البريدِ الى الحَرَمِ، كان عليه صدقةٌ. والمُحِلُّ إذا كان في الحَرَمِ، فَرَمَى صيداً في الحِلِّ؛ كان عليه الفِداءُ.

ومن كان معه صيدٌ؛ فلا يُحْرِمُ حتّى يُخَلّيَه، ولا يُدْخِلُه معه الحَرَمَ. فإن أدخله، وجب عليه أن يُخَلّيَه حَسَبَ ما قدّمناه. [٦٦ر] فإن لم يفعَلْ ومات؛ كان عليه الفِداءُ. فإن لم يكنِ الصّيدُ معه حاضرا، بل يكونُ في منزِلِه؛ لم يكن عليه شيءٌ.

ومن أصاب جَرادةً، فعليه أن يَتَصَدَّقَ بتمرةٍ. فإن أصاب جَراداً كثيراً، أو أكله؛ كان عليه دمُ شاةٍ. ومن قتل الجَرادَ على وجهٍ لا يمكنُه التحرُّزُ منه، بأن يكونَ في طريقِه ويكونُ كثيراً؛ لم يكنْ عليه شيءٌ.

وكُلُّ صيدٍ يكونُ في البحرِ فلا بأسَ بأكلِه طَرِيُّه ومالحُه. وكُلُّ صيدٍ يكونُ في البرِّ والبحرِ معاً؛ فإن كان مِمّا يَبيضُ ويُفَرِّخُ في البحرِ، فلا بأسَ بأكلِه؛ وإن كان مِمّا يَبيضُ ويُفَرِّخُ في البَرِّ، لم يَجُزْ صيدُه ولا أكلُه.

١ ـ ص: فان كان محلا فرماه و اصابه، ملک: و ان كان محلا فان رماه و اصابه، چاپی: و ان كان محلافان رماه فاصابه، مه و خ و ن مانند متن.

و روا نبود هیچ کس را که صیدی را که رُوی بحَرَم نهاده باشد؛ چیزی بوی اندازد، واگرچه وی حُرُم گرفته نباشد، که اگر چیزی بوی اندازد، واصابت آید، وآن صید درحَرَم شود، و پس بمیرد؛ گوشت وی حرام شود، و بروی فدالازم آید. و اگر کسی صیدی را بپهلوی حَرَم ببندد[۱]، وآن صید در حَرَم شود؛ گوشت وی و بهای وی حرام شود، وروانبود ویرا که آن صید از حَرَم ببیرون آرد. واگر کسی صید کند، و وی حُرُم گرفته نباشد، وازمیان وی و حَرَم یك برید باشد؛ بروی فدا لازم آید. واگر ازان صید چیزی بهلاك کند، مثل آنکه چشمش کور کند، یاسُرُوی از وی بشکند، میان یك برید تا حَرَم[۲]؛ بروی صدقه یی لازم آید. و هرگه که مُحِلّ در حَرَم چیزی بصیداندازد، که آن صید در حَرَم نبود؛ بروی فدالازم آید. و اگر کسی صیدی دارد؛ احرام نگیرد تا آنگه که ویرا رها نکند، و ویرا باخویشتن در حَرَم نبرد. پس اگر ویرا باخویشتن در حَرَم برد؛ واجب آید بر وی رها کردنش، چنانکه درپیش بگفتیم. پس اگر نکند، و صید بمیرد؛ بروی فدا لازم آید. و اگر صید باوی حاضر نبود، و بخانهٔ وی بود؛ بر وَی چیزی نبود.

و گر کسی ملخی را بگیرد، بروی بود که یك خرما بصدقه بدهد. و اگر ملخان بسیار را بگیرد، بروی خون گوسفندی لازم آید. واگر [۹۵ر] کسی ملخی را بکشد، بروجهی که ویرا ممکن نبود ازان احتراز کردن، بدان که برراه وی بود، و بسیاربود؛ بروی چیزی نبود.

و هران صَید که در دریا بود؛ باکی نبود خوردن آن، چه اگر تازه بود و چه نمك کرده. و هران صید که درخشك بود وهم دردریا، ازآن اگر آن بود که خایه و بچّه در دریا کند؛ باکی نبود خوردن وی. پس اگر خایه و بچّه در خشك کند، نشاید صید کردنش و نه خوردنش.

۱ــ دو نسخهٔ کهن: بیند، ملك و ملی و مج و ع: به‌بندد.
۲ــ دومین نسخه کهن‌وملك: در آنچه میان یک‌برید باشد تاحرم.

و هر که که خداوند بندهٔ خویش را فرماید تاوی حُرُم گیرد، و آن بنده صید کند؛ بر خداوند فدا لازم آید. وهمچنین چون مُحرِم غلام خویش را فرماید تا صیدی کند؛ بروی فدا لازم آید[۱]، و اگرچه غلام حُرُم گرفته نباشد. و اگر کسی زنبوری را بکشد، یا زنبوران بسیار را بخطا؛ بروی چیزی نبود. و گر بعمد بکشد، صدقه یی بدهد.

و هرچه ما در پیش بگفتیم از صید کردن که در وی فدا لازم آید، چه اگر بنسیان بود و چه بعمد، اگر عالم بود و گر جاهل؛ همه راست بود.

و باکی نبود که مردم در حَرَم بکشد هرانچه ازوی ترسد، و گرچه حُرُم گرفته باشد، چون ددکان و جمندگان[۲] وماران و کژدمان. وقلاج را چیزی اندازد و بر وی نزند. وروا نبود کشتن قلّاج. و اگر کسی شیری را بکشد که آن شیر قصد وی نکرده باشد، بر وی گوسفندی نر لازم آید. و روا نبود مُحرِم را کیك و پشّه کشتن ومانند آن در حَرَم. پس اگر وی حُرُم گرفته نباشد، باکی نبود کشتن آن. وهرانچیزی که مُحِلّ را روا بود در حَرَم[۳] ذبح کردن یا نحر کردن آن در حرم، آن نیز محرم را جایز بود. وآن چون اشتر و گاو و گوسفند ومرغ حبشی[۴] بود. وهرانچه مُحرِم ویرا باسیری در حَرَم بردازد دکان. یا بخرد در حرم؛ باکی نبود ببیرون آوردن از حَرَم، چون یوز[۵] ومانند آن. وهر که که مُحرِم را ضرورت آید بخوردن مردار و صید؛ باید که صید را بخورد، و فدایش بکند، و مردار نخورد. پس اگر فدا ندارد، روا بود که از مردار بخورد. وهر که که مُحرِم صیدی را ذَبح کند نه در حَرَم، یا مُحِلّ ذَبح صید کند در حَرَم؛ روا نبود بخوردن آن، [۹۵پ] وحکم آن حکم مردار بود راست.

---

۱ ـ عبارت «وهمچنین... آید» دردو نسخهٔ نیست ولی درملك وملی ومج وع هست.

۲ ـ ملك: چمندگان. ۳ ـ ح: در حرم. ٤ ـ ح زیرسطر: خانگی.

۵ ـ دومین نسخهٔ کهن: ددکان یوز، کلمهٔ «ددکان» درح روی کلمهٔ «یوز» و زیر عبارت «هرانچیزی که محرم» نوشته شده است و نویسندهٔ نسخهٔ دوم گمان کرد که این کلمه جزو عبارت است و باید «ددکان یوز» خواند.

وإذا أمر السيّد غلامه بالإحرام، فأصاب صيداً، كان على السيّد الفداء. وكذلك إذا أمر المحرمُ غلامه بالصيد، كان عليه الفداء، وإن كان الغلام مُحِلّاً. ومن قتل زُنْبوراً او زنابير خَطَأً، لم يكنْ عليه شيءٌ. فإن قتله عمداً، فليتصدّق بشيء.

وجميعُ ما قدّمناه من الصيد، يجبُ فيه الفداءُ، ناسياً كان من أصابه او متعمّداً، كان عالماً أو جاهلا.

ولابأسَ أن يَقْتُلَ الإنسانُ جميعَ ما يَخافُه في الحَرَمِ، وإن كان مُحْرِماً مثلَ السِّباعِ والهوامِّ والحيّاتِ والعقارب. ويَرْمِي الغُرابَ رمياً، ولا يجوزُ له قتله. ومن قتل أسداً لم يُرِدْه، كان عليه كبشٌ. ولا يجوزُ للمُحْرِمِ أن يَقْتُلَ البقَّ والبُرغوثَ[1] وما أشبههما في الحَرَمِ. فإن كان مُحِلّاً، لم يكنْ به بأسٌ. وكلُّ ما يجوزُ للمُحِلِّ ذَبْحُه أو نَحْرُه في الحَرَمِ، كان أيضاً ذلك للمُحرِم جائزاً مثلُ الإبلِ والبقرِ والغنمِ والدَّجاجِ الحَبَشِيِّ. وكلُّ ما يُدْخِلُه المُحْرِمُ الحرمَ أسيراً من السِّباعِ، أو اشْتَراهُ فيه، فلابأسَ بإخراجه، مثلُ السِّباعِ والفُهودِ اوما أشبههما. وإذا اضْطُرَّ المُحْرِمُ إلى أكلِ الميتةِ والصيدِ، أكلَ الصيدَ وفَداه، ولا يأكُلُ الميتةَ. فإن لم يتمكّنْ من الفداءِ، جاز له أن يأكُلَ الميتةَ. وإذا ذَبَحَ المُحْرِمُ صيداً في غيرِ الحَرَمِ، او ذَبَحَه مُحِلٌّ في الحَرَمِ، لم يَجُزْ أكلُه، وكان حكمُه حكمَ الميتةِ سواءً.

١- ص و ملك و چابى : البراغيث .

وإذا جامع المُحرِمُ امرأتَه متعمّداً قبلَ الوقوفِ بالمُزدَلِفَة، فإن كان جماعُه في الفرجِ؛ كان عليه بَدَنَةٌ والحجُّ من قابلٍ، سواءٌ كانت حجّتُه حجّةَ الإسلامِ او كانت تطوّعاً، وتكون حجّتُه الأولى له، والثّانيةُ تكونُ عقوبةً. فإن كان قد استكرَهَ امرأتَه على الجماعِ، كان عليه كفّارةٌ أُخرى. وإن طاوعتْه، كان على كُلِّ واحدٍ منهما بَدَنَةٌ والحجُّ من قابلٍ. وينبغي أن يفترقا، إذا انتهيا الى المكانِ الّذي [٦٦پ] أحدثا فيه ما أحدثا، إلى أن يَقضيَا المناسكَ. وحدُّ الافتراقِ ألّا يخلُوا بأنفسِهما إلّا ومعهما ثالثٌ. وإن كان جماعُه فيما دونَ الفرجِ، كان عليه بَدَنَةٌ ولم يكن عليه الحجُّ من قابلٍ. وإن كان جماعُه في الفرجِ بعدَ الوقوفِ بالمشعرِ الحرامِ، كان عليه بَدَنَةٌ وليس عليه الحجُّ من قابلٍ. وإن كان مجامعتُه ناسياً، لم يكنْ عليه شيءٌ.

وإذا جامع الرّجلُ أَمَتَه وهي مُحرِمَةٌ بأمرِه، وكان الرّجلُ مُحِلّاً؛ كان عليه بَدَنَةٌ. وإن كان إحرامُها من غيرِ إذنِه، لم يكنْ عليه شيءٌ. فإن لم يَقدِرْ على بَدَنَةٍ، كان عليه دمُ شاةٍ او صيامُ ثلثةِ أيّامٍ.

ومتى جامع الرّجلُ قبلَ طوافِ الزّيارةِ، كان عليه جَزُورٌ[1]. فإن لم يتمكّنْ، كان عليه بقرةٌ. فإن لم يتمكّنْ، كان عليه شاةٌ. ومتى طاف الإنسانُ من طوافِ الزّيارةِ شيئاً، ثمّ واقع أهلَه قبلَ أن يُتمّمَه؛ كان عليه بدنةٌ وإعادةُ الطّوافِ. وإن كان سعى من سعيِه شيئاً، ثمّ جامعَ؛ كان عليه الكفّارةُ، ويبني على ما سعى. وإن كان قد انصرفَ من السّعيِ ظنّاً منه انه تمّمَه، ثمّ جامع؛ يلزمُه الكفّارةُ، وكان عليه تمامُ السّعيِ.

١- هامش مه : خ س دُم صح .

وهر که که مُحرم جماع کند زنش‌را بعمد پیش‌ازانکه بمُزدلفه وقوف بکند، اگرجماع وی در فرج بود؛ اشتری بروی لازم‌آید، و حج کردن‌سال‌آینده را، چه اگر حجّة الاسلام بود و چه اگر تطوّع بود، حج اوّل ویرا بود و دوّم عقوبت بود. واگر برزن اکراه کرده‌باشد برجماع، بروی یك کفّارت دیگرلازم‌آید. واگرزن مطاوعت وی کرده‌باشد، برهریکی اشتری لازم‌آید و حج کردن سال‌آینده. وباید که جدا شوند از یکدیگر، چون بدان جایگاه رسند که در وی حدث کردند آنچه حدث کردند، تاآنگه که مناسك بگذارند. و حدّجدایی آن‌بود که بخلوت نباشند، الّا که‌باایشان سؤمی‌بود. واگرجماع وی‌فیمادون‌الفَرْج بود؛ بروی اشتری‌لازم‌آید، و حج کردن لازم نیایدآینده را[1]. واگرجماع کردن وی در فرج پس‌ازان بود که بمشعر وقوف کرده‌باشد؛ بروی‌اشتری‌لازم‌آید، وبروی‌حج کردن‌آینده[2]لازم‌نیاید. واگرمجامعت وی ناسیاً بود، بروی‌چیزی نبود.

اگرمرد کنیزك خویش‌را مجامعت کند، واین کنیزك بفرمان‌وی حُرُم گرفته باشدومرد حُرُم گرفته‌نباشد؛ بروی‌اشتری‌لازم‌آید. واگراحرام گرفتن‌وی‌بی‌دستوری وی بوده باشد، بروی چیزی نبود. پس‌اگر اشترندارد؛ بروی بود خون گوسفندی، یا سه‌روز روزه داشتن.

و هر که که مرد جماع کند پیش از طواف زیارت، اشتری بروی لازم‌آید. پس‌اگر نتواند، بروی بود گاوی. پس‌اگر نتواند، گوسفندی. وهر که که مرد از طواف زیارت چیزی بکرده باشد، و پس مواقعت کند اهلش را پیش ازانکه طواف تمام کند؛ بروی بود اشتری، وباسر گرفتن طواف. واگرسعی چیزی بکرده باشد، و پس مجامعت کند؛ بروی کفّارت لازم‌آید، و بنا کردن بران سعی که کرده‌باشد. واگر از سعی باز گشته باشد، و پنداشته که وی سعی تمام کرده‌است، [۹۶ر] و پس مجامعت کند؛ بروی کفّارت لازم‌نیاید، وبروی باشد که سعی‌تمام بکند.

۱- دومین نسخهٔ کهن: آینده لازم نیاید، دیگر نسخه‌ها بجز ح: سال‌آینده.
۲- ملك و ملی و مج و ع: و حج کردن‌آینده لازم نیاید.

واگر مرد مجامعت کند پس ازانکه مناسك خویش تمام بگذارده باشد پیش از طواف النّسا، بروی اشتری لازم آید. واگر ازطواف النّساچیزی کرده باشد، اگر بیشتر ازنیمی بود؛ بران بنا کند پس ازغسل، و کفّارت لازمش نیاید. واگر کمتر ازنیمی بود؛ بروی کفّارت لازم آید، وطواف باسر گرفتن. واگر کسی جماع کند زنش را، ووی حُرُم گرفته باشد بعمرهٔ جداگانه[۱]، و هنوز پرداخته نباشداز عُمره، بروی اشتری لازم آید و مقام کردن بمکّه، تاآنگه که ماهی دیگردر آید، و وی عمرهٔ خویش را قضا کند وباز گردد، اگرخواهد.

واگر کسی بذکر خویش بازی کند تا منی از وی بیاید، حکمش همان حکمست که جماع کرده باشد راست دراعتبار کردن آن: یا پیش ازوقوف بمشعربود، حج لازم آید آینده را؛ وگر پس ازان بود، بروی جز از کفّارت چیزی دیگر نبود[۲]. واگر کسی بجز اهل خویش نظر کند، و منی بیاید؛ بروی اشتری لازم آید. پس اگر نیاود[۲]، گاوی پس اگر نیاود، گوسفندی. واگر بزن خویش نظر کند، ومنی بیاید، یا مذی؛ بروی چیزی نبود، الّا که بشهوت نگرسته باشد، که آنگه کفّارت اشتری لازم آید. و گر دست بدو درمالد بشهوت، بروی لازم آید خونی بریختن، و اگر چه آب نریزد یابریزد. واگر بی شهوت دست دروی مالیده باشد؛ بروی چیزی نبود، اگرمنی بیامده باشد و اگرنه.

واگر کسی زن خویش را بوسه دهد بی شهوت، بروی گوسفندی لازم آید. واگربشهوت داده باشد، بروی اشتری لازم آید. وگر کسی بازن خویش بازی کند، و منی از وی بیاید بی جماعی؛ کفّارت بروی لازم آید. واگر کسی گوش با سخن زنی کند، یا گوش با کسی کند که وی مجامعت میکند، وایشانرا نبیند، ومنی از وی بیاید؛ بروی چیزی نبود وباکی نبود که مرد بوسه دهد مادرخویش رادرحال احرام.

۱ـ ح روی این کلمه: مبتوله.
۲ـ دومین نسخهٔ کهن: دگر نباشد.
۲ـ دومین نسخهٔ کهن و ملك: نیابد.

ومتى جامع الرّجلُ بعد قضاءِ مناسكه قبلَ طوافِ النّساء، كان عليه بَدَنَةٌ. فإن كان قد طاف من طوافِ النّساء شيئاً، فإن كان أكثرَ من النّصفِ؛ بَنى عليه بعدَ الغُسلِ، و لم تَلْزَمْه الكفّارةُ. و إن كان قدطاف أقلَّ من النّصفِ، كان عليه الكفّارةُ وإعادةُ الطّوافِ. ومَنْ جامعَ امْرأتَه، وهو مُحْرِمٌ بعُمرةٍ مبتولةٍ، قبل أن يَفْرُغَ من مناسكِها؛ فقد بطلت عمرتُه، و كان عليه بَدَنَةٌ، والمُقامُ بمكّةَ الى الشّهرِ الدّاخلِ الى أن يَقْضِيَ عُمرتَه، ثُمّ ينصرفُ إن شاء.

ومن عَبَثَ بذكرِه حتّى أَمْنَى، كان حكمُه حكمَ من جامع على السّواءِ فى اعْتبارِ ذلك قبلَ الوقوفِ بالمشعرِ فى أنّه يَلْزَمُه الحجُّ من قابلٍ. وإن كان بعدَ ذلك، لم يكنْ عليه غيرُ الكفّارةِ شيءٌ. ومن نظر الى غيرِ أهلِه فَأَمْنَى، كان عليه بَدَنَةٌ. فإن لم يَجِدْ، فبقرةٌ. فإن لم، يَجِدْ فشاةٌ. وإذا نظر إلى امْرأتِه فَأَمْنَى او أَمْذَى؛ لم يكنْ عليه شيءٌ، إلّا أن يكونَ نَظَرَ اليها بشهوةٍ فَأَمْنَى، فإنّه تَلْزَمُه الكفّارةُ، وهى بَدَنَةٌ. فإن مسّها بشهوةٍ؛ كان عليه دمٌ يُهرِيقُه، أَنْزَلَ او لم يُنْزِلْ. وإن مسّها من غيرِ شهوةٍ؛ لم يكنْ عليه شيءٌ؛ أَمْنَى او لم يُمْنِ.

ومن قَبَّلَ امْرأتَه من غيرِ شهوةٍ، كان[٦٧ر] عليه دمُ شاةٍ. فإن قَبَّلَها بشهوةٍ، كان عليه جَزُورٌ. ومن لاعب امْرأتَه فَأَمْنَى من غيرِ جماعٍ، كان عليه[1] الكفّارةُ. ومن تَسَمَّعَ الكلامِ امْرأةٍ، أو اسْتَمَعَ على من يجامعُ من غيرِ رُؤيَةٍ لهما، فَأَمْنَى؛ لم يكنْ عليه شيءٌ. ولا بأسَ أن يُقَبِّلَ الرّجلُ أُمَّه[2] وهو مُحْرِمٌ.

١- چاپى و خ وص : عليهما ، ملك : عليها ، مه درمتن : «عليه» (اصلاح شده گويا بامركب ديگر) ودرهامش آن: «بخط المصنف عليهما صح»، ن: عليه

٢- ملك و ن و ص (پيش از اصلاح) : امته ، چاپى و مه وخ : امه .

ومن تزوّج امْرَأَةً وهو مُحْرِمٌ؛ فُرِّقَ بينهما، ولم تَحِلَّ له أبداً، إذا كان عالماً بتحريمِ ذلك عليه. فإن لم يكنْ عالماً به، جاز له أن يَعْقِدَ عليها بعدَ الإحلالِ. والمُحْرِمُ إذا عقَد لمُحْرِمٍ على زوجةٍ، ودخل بها الزّوجُ؛ كان على العاقدِ بَدَنَةٌ. ولا يجوزُ للمُحْرِمِ أن يَعْقِدَ لغيرِهِ عَلَى امْرَأَةٍ. فإن فعل ذلك، كان النّكاحُ باطلا.

ومن قَلَّمَ ظِفْراً من أظفارِه، كان عليه مُدٌّ من طعامٍ. وكذلك الحكمُ فيما زاد عليه. وإذا قَلَّمَ أظفارَ يديه جميعاً، كان عليه دمُ شاةٍ. فإن قَلَّمَ أظفارَ يديه ورجليه جميعاً، وكان في مجلسٍ واحدٍ؛ كان عليه دمٌ. وإن كان ذلك منه في مجلسين، كان عليه دمانِ. ومتى كان تقليمُه للأظفارِ نسياناً، لم يكنْ عليه شيءٌ.

ومن أَفْتَى[1] غيرَه بتقليمِ ظِفْرِهِ، فقلّمه المستفتِي، فأَدْمَى إِصْبَعَهُ؛ كان عليه دمُ شاةٍ.

ومن حَلَقَ رأسَه لأذًى؛ كان عليه دمُ شاةٍ او صيامُ ثلثةِ أيّامٍ او يتصدّقُ على ستّةِ مساكينَ، لِكُلِّ مسكينٍ مُدٌّ من طعامٍ: أيّ ذلك فعل، فقد أجزأه. وقد رُوِيَ أنّ الإطعامَ يكونُ على عشرةِ مساكينَ. وهو الأحوطُ.

ومن ظَلَّلَ على نفسِه، كان عليه دمٌ يُهْرِيقُهُ.

ومن جادل مُحْرِماً صادقاً مَرَّةً او مرّتينِ؛ فليس عليه شيءٌ، وَلْيَسْتَغْفِرِ اللهَ. فإن جادل ثلثَ مرّاتٍ فصاعداً صادقاً[2]؛ كان عليه دمُ شاةٍ. وإن جادل ذلك كاذباً مرّةً، كان عليه دمُ شاةٍ. فإن جادل مرّتينِ كاذباً، كان عليه دمُ بقرةٍ. فإن جادل ثلثَ مرّاتٍ كاذباً، كان عليه بَدَنَةٌ.

١- هامش ملك: فتوى خواهد. ٢- در مه «صادقا» نيست.

و اگر کسی زنی‌را بزنی کند، ووی مُحرم بود؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هرگز بروی حلال نبود، اگربدان عالم بوده باشد که: بروی حرامست [۹۶پ] تزویج کردن. پس اگرندانسته باشد، روابود که پس‌ازانکه‌حلال‌شود عقد بندد بران زن. و هرگه که مُحرِم عقد بندد از بهر محرمی برزنی، و دخول کند شوهربدو؛ برانکس که عقد بسته‌است اشتری لازم‌آید وروابود که مُحرم ازبهر کسی‌عقد بندد بزنی، که اگر کند، آن عقد باطل بود.

و گر یکی ناخنی از ناخنان خویش بگیرد، بروی یك مُدّ طعام لازم آید. وهمچنین‌است‌آنچه زیادت بریك ناخن بود. و اگر همهٔ ناخن هردودست بگیرد، بروی خون گوسفندی لازم آید. و اگر ناخنان هر دودست و هر دو پای بگیرد دریك مجلس، بروی‌یك خون لازم‌آید. واگردز دو مجلس بود، دو خون‌لازم‌آید. واگر نسیان افتد درناخن گرفتن، بروی چیزی‌نبود. واگر کسی فتوی کند غیری را بناخن گرفتن، و آن غیر ناخن بگیرد، و انگشت را خون بیارد؛ بروی باشد خون گوسفندی.

و گر کسی موی سربتراشد ازبهررنجی که بود؛ بروی خون گوسفندی لازم آید، یا سه‌روز روزه داشتن، یا شش مسکین را طعام دادن، هر یکی یك مدّ طعام. هر کدام که خواهد بکند، روا بود. روایت کرده‌اند[۱] که طعام ده درویش بدهد. و این احوطتر است.

و گر کسی برخویشتن سایه‌یی کند، بروی بود خونی بریختن.

واگر کسی مُحرم را گوید: «بلی والله» یا «لاوالله» وراست گفته باشد، یکبار یا دوبار؛ بروی چیزی نبود، از خدای تعالی آمرزش بخواهد. پس اگر سه بار بود یا بیشتربود، وراست گفته باشد؛ بروی خون گوسفندی لازم‌آید. و گر دروغ گفته باشد، و یکبار گوید؛ بروی خون گوسفندی لازم‌آید. واگر دوبار بدروغ بگوید، بروی خون گاوی لازم‌آید. و اگرسه بار گوید دروغ، خون اشتری لازم‌آید.

۱ـ تهذیب ۵:۳۳۳، استبصار ۲:۱۹۵.

و گر از خویشتن اسبج[۱] بیندازد ، یا بکشد ؛ بروی یك کف طعام لازم آید .
و باکی نبود که از تن خویش از جایگاهی باجایگاهی تحویل کند اسبج را. وباکی نبود که مرد گرهه[۲] را از خویشتن و از اشترش بکند .

و اگر مُحرم دست بسر یا بریش [۹۷ر] خویش بساید ، و موی آنـان بیُفتد ؛ بروی بود که کفی طعام بدهد ، یا دو کف . اگر چیزی از موی سرومحاسن وی بیفتد درحال وضو ، هیچ‌چیز نبود بروی واگر موی زیردست[۳] خویش بکند ، بروی بود که سه درویش را طعام بدهد . اگرهردو زیردست[۳] بکند جمله، بَروی [بود] گوسفندی کشتن .

وهر گه که درپوشد جامه‌یی که ویرا روانبود[۴] پوشیدن آن که محرم باشد ، ویا طعامی بخورد که حلال نبود ویرا خوردن آن ؛ بروی بود کشتن گوسفندی .

و درختی که اصل آن درحرم بود ، وشاخش در حِلّ بود ؛ روا نبود بر کندن آن. و همچنین بود چون اصلش در حلّ بود ، وفرعش در حَرَم بود ؛ روانبود بر کندن آن بهیچ حال . و هرانچه برُسته باشد در حَرَم از درختان و گیاه ؛ روا نبود بر کندن آن بهیچ‌حال ، مگر درخت خرما ودرخت میوه و اِذخر. وباکی نبود بر کندن آنچه خود کِشته باشد درحرم از درختان . و باکی نبود که بر کند آنچه در سرای وی بر آمده باشد ، پس ازانکه سرای در ملك وی آمده باشد . اگر پیش ازان برآمده باشد که وی سرای را بنا کرده باشد ، روا نبود بر کندن آن . و باکی نبود که مردم اشتر را فرا گذارد تا چرا کند . و روا نبود که گیاه بر کند فرا اشتر دهد . و هر گه درختی از حَرَم بر کند ، بروی بود که گاوی بکشد بکفّارت آن.

۱ـ ملك : اسبیج . ۲ـ زیر سطر : قراد .
۳ـ ملك : کش (بجای : زیر دست) ٤ـ ح : روا نبود ویرا .

ومن نحّى عن جسمه قُمّلة، فرمى بها، او قتلها: كان عليه كفٌّ من طعام. ولا بأس أن يُحوّلها من موضعٍ من جسده الى موضعٍ آخر. ولا بأس أن ينزع الرّجلُ القُرادَ عن بدنه وعن بعيره.

وإذا مسّ المُحرِمُ لحيته او رأسه، فوقع منهما شيءٌ من شَعره؛ كان عليه أن يُطعِمَ كفّاً من طعامٍ او كفّين. فإن سقط شيءٌ من شعرِ رأسه او لحيته بمسّه لهما فى حالِ الوضوء، لم يكنْ عليه شيءٌ. والمُحرِمُ إذا نَتَفَ إبْطَهُ، كان عليه أن يُطعِمَ ثلثَ مساكينَ. فإن نَتَفَ إبْطَيْهِ جميعاً، كان عليه دمُ شاةٌ.

ومن لَبِسَ ثوباً [٦٧پ] لا يَحِلُّ لُبْسُهُ له وهو مُحْرِمٌ، او أكلَ طعاماً لا يَحِلُّ له أكلُه؛ كان عليه دمُ شاةٌ.

والشّجرةُ إذا كان أصلُها فى الحَرَمِ وفرعُها فى الحِلِّ، لم يَجُزْ قلعُها. وكذلك إذا كان أصلُها فى الحِلِّ وفرعُها فى الحَرَمِ، لا يجوزُ قلعُها على حالٍ. وكلُّ شيءٍ يَنبُتُ فى الحَرَمِ من الأشجارِ والحشيشِ؛ فلا يجوزُ قلعُه على حالٍ، إلّا النّخلَ وشجرَ الفواكهِ والإذْخِرَ. ولا بأس أن تَقلَعَ ما أنْبَتَّهُ أنتَ فى الحَرَمِ من الأشجارِ. ولا بأس أن يَقلَعَ ما يَنبُتُ فى دارِ الإنسانِ بعد بنائه لها، إذا كانت مِلْكَهُ. فإن كان نابتاً قبلَ بنائه لها، لم يَجُزْ له قلعُه. ولا بأسَ أن يُخَلّيَ الإنسانُ إبِلَه لِتَرعَى. ولا يجوزُ له أن يَقلَعَ الحشيشَ ويَعلِفَهُ إبِلَه. ومن قلع شجرةً من الحَرَمِ، كان عليه كفّارةُ بَذْبحِ بقرةٍ[1].

١- ملك: يذبح بقرة.

وحدُّ الحَرَمِ الّذى لايجوزُ قلعُ الشّجرةِ منه ، بريدٌ فى بريدٍ . ومن رَمَى طيراً على شجرةٍ أصلُها فى الحرمِ وفرعُها فى الحِلِّ ؛ كان عليه الفِداءُ ، وإن كان الطّيرُ فى الحِلِّ .

وإذا لَبِسَ المُحْرِمُ قميصاً ، كان عليه دمُ شاةٍ . فإن لَبِسَ ثياباً جماعةً فى موضعٍ واحدٍ ، كان عليه أيضاً دمٌ واحدٌ . فإن لَبِسَها فى مواضعَ متفرّقةٍ ، كان عليه لِكُلِّ ثوبٍ منها فِداءٌ .

ومن قَلَعَ ضِرْسَهُ ، كان عليه دمٌ يُهْرِيقُهُ .

وإذا اسْتعمل المُحْرِمُ دُهْناً طَيِّباً ؛ كان عليه دمٌ ، وإن اسْتعمله فى حالِ الاضطرارِ .

بابُ دخولِ مكّةَ والطّوافِ بالبيتِ

يُسْتَحَبُّ للمُحْرِمِ إذا أراد دخولَ الحَرَمِ أن يكونَ على غُسلٍ ، إن تمكّن من ذلك . فإن لم يتمكّنْ ؛ جاز له أن يُؤَخِّرَ الغُسْلَ الى بعدِ الدّخولِ ، ثُمّ يَغْتَسِلُ إمّا من بئرِ ميمونٍ أو فَخٍّ . فإن لم يتمكّنِ اغْتَسَلَ فى منزلِه . ويُسْتَحَبُّ لمن أراد دخولَ الحَرَمِ أن يَمْضَغَ شيئاً من الإذْخِرِ لِيَطِيبَ به فَمُهُ . وإذا أراد دخولَ مكّةَ ، فَلْيَدْخُلْهَا من أعلاها . وإذا أراد الخروجَ منها ، خرج من أسفلِها . ويُسْتَحَبُّ له أن لا يَدْخُلَ مكّةَ إلّا على غُسلٍ . ويُسْتَحَبُّ له أن يَخْلَعَ نَعْلَيه ، ويَمْشِيَ حافياً على السّكينةِ والوَقارِ . فإن اغْتَسَلَ لدخولِ مكّةَ ، ثُمّ نام قبلَ دخولِها ؛ أعاد الغسلَ . فإذا أراد دخولَ

و حدّ حرم که روانبود بر کندن درخت ازانجا، بریدی دربریدی‌بود. و هر که چیزی در مرغی اندازد بر درختی که اصل آن در حرم بود، و فرعش در حلّ بود؛ بروی‌بود فدا، واگرچه مرغ در حلّ بود.

و چون محرم پیراهن درپوشد، بروی بود گوسفندی کشتن. اگر جامهابسیار درپوشد دریك موضع، بیشتر از یك گوسفندی کشتن بروی واجب نباشد. و اگر در جایهای پراکنده درپوشدآن جامها، بروی بود بهرجامه‌یی فدایی.

و هر که دندان خود بکند، بروی بود که خونی بریزد.

و چون محرم روغن بکار دارد خوش بوی؛ بروی بود ریختن خونی، [۹۷پ] و اگرچه درحال اضطرار باشد که بکارداشته باشد. والسّلم.

باب هفتم

در یاد کردن در مکه شدن و طواف کردن خانه

مستحبّ بودمحرم‌را که‌چون خواهد که در حرم شود، غسل کرده باشد. واگر نتواند؛ روابود که تاخیر کند غسل‌را تا که درحرم‌شود، آنگه غسل کند ازبیرمیمون یا که فخ. اگر نتواند، غسل کند در منزل خویش. و مستحب بود آنکس را که در حرم خواهد شد که پارهٔ اذخر بخاید، تابوی دهن وی خوش گردد. وچون خواهد که در مکّه شود؛ باید که از زَوَر مکّه در شود. و چون بیرون آید، از زیر مکّه بیرون‌آید. و مستحب بود که در مکّه نشود الاّ برغسل. و مستحبّ بود که بی‌نعلین درشود، پای برهنه دارد، وهمی‌رود بآرام و آهستگی. اگرغسل کند از بهر شدن در مکّه، آنگه بخسبد پیش‌ازانکه تا درمکّه شود، غسل‌اعادت کند. وچون‌خواهد

که در مسجد حرام شود ؛ نیز غسل کند ، و از باب بنی‌شیبه در شود ، و پای برهنه دارد ، و بآرام و آهستگی رود . وچون بدر مسجد رسد بگوید : « السّلامُ علیك ایّها النّبیُّ ورحمةُ اللهِ وبرکاتُهُ » تا آخر دعا که یاد کرده آمددر کتاب **تهذیب الاحکام**(۱).

چون خواهد که طواف کند بخانه ، باید که ابتدا کند بحجر اسود . چون فرا نزدیك آن رسد ؛ دست بردارد ، وخدای را حمد وثنا کند ، و برپیغمبر ، صلّی‌اللهُ علیه وآله ، صلوات دهد ، واز خدای درخاهد تا از وی قبول کند . و حجررا استلام کند ، یعنی ، بساید ، وبوسه بردهد . اگر نتواند ، بدست آنرا بساید . اگراین نیز نتواند ؛ بدست خویش اشارت کند بدان ، وبگوید : «امانتی ادّیتُها ، ومیثاقی تعاهدتُه لیَشهدَلی بالموافاةِ . اللّهم تصدیقاً بکتابِك» تابآخر دعا . آنگه طواف کند بخانه هفت شوط ، و بگوید درطواف کردن : «اللّهم انی اسالُكَ باسمِكَ الّذی یُمشَی به علی ظُللِ الماءِ ، کما یُمشَی به علی جُددِ الأرضِ » تا بآخر دعا . و هر گاه که بدر خانه رسد ؛ صلوات دهد بررسول خدا، صلعم ، و دعا کند . چون باپس کعبه رسد ، وآن مستجار باشد پیش از رکن یمانی ، در شوط هفتم ؛ دو دست پهن باز کند ، و روی(۲)[۹۸ ر] و شکم بخانه بازنهد ، و بگوید : « اللّهم البیتُ بیتُك ، والعبدُ عبدُك » تا بآخر دعا . پس اگرنتواند کردن ، بروی چیزی نبود . واگر ازآنجا بگذشته باشد ، وپس یادش آید که بدان جایگاه التزام نکرد ؛ بروی نباشد بازپس گشتن .

۱ـ تهذیب ۵ : ۹۹ ـ ۱۰۰ (نیز کافی ٤ : ٤۰۱)
۲ـ برگ ۹۷ ح نونویس است .

المسجدِ الحرامِ، فليغتسِلْ أيضاً. وَلْيَكُنْ دخولُه من بابِ بنى شيبةَ. ويدْخُلُه حافياً على سكينةٍ ووَقارٍ. فإذا انْتَهى الى البابِ فَلْيَقُلِ: «السّلامُ عليكَ أيُّها النّبىُّ ورحمةُ اللهِ [٦٨ر] وبركاتُه» الى ءاخرِ الدّعاءِ التى ذكرناه فى كتاب تهذيبِ الأحكام.

فإذا أراد الطّوافَ بالبيتِ، فَلْيَفْتَتِحْهُ من الحجرِ الأسودِ. فإذا دنا[1] منه، رفع يديه، وحَمِدَ اللهَ وأثْنى عليه، وصَلّى على النّبىِّ، صلّى اللهُ عليه وءالِه، وسأله أن يتقبّلَ منه، ويَسْتَلِمُ الحجرَ الأسودَ ويُقَبِّلُه. فإن لم يستطعِ، اسْتَلَمَهُ بيدِه. فإن لم يقدِرْ على ذلك أيضا، أشار اليه بيدِه، وقال: «أمانتى أدّيتُها، وميثاقى تعاهدتُه لِتَشْهَدَلى بالموافاةِ. اللّهمّ تصديقاً بكتابِك» الى ءاخرِ الدّعاء. ثمّ يطوفُ بالبيتِ سبعةَ أشواطٍ ويقولُ فى طوافِه: «اللّهمّ إنّى أسألُك بِاسْمِك الّذى يُمْشَى به على ظُلَلِ الماءِ كما يُمْشَى به على جَدَدِ الأرضِ» الى ءاخرِ الدّعاءِ. وكُلّما انْتَهيتَ إلى بابِ الكعبةِ، صلّيتَ على النّبىِّ، صلّى اللهُ عليه وءالِه، ودعوتَ. فإذا انْتَهَيْتَ إلى مُؤَخّرِ الكعبةِ، وهو المستجارُ دون الرّكنِ اليمانى، فى الشّوطِ السّابعِ، بَسَطْتَ يديكَ على الأرضِ، وأَلْصَقْتَ خَدَّكَ وبطنَكَ بالبيتِ، وقلتَ: «اللّهمّ البيتُ بيتُك، والعبدُ عبدُك» الى ءاخرِ الدّعاءِ. فإن لم يَقْدِرْ على ذلكَ، لم يكنْ عليه شىءٌ. فإن جاز الموضعَ، ثمّ ذكر أنّه لم يَلْتَزِمْ، لم يكنْ عليه الرّجوعُ.

١ـ خ: دنى.

وينبغى أن يَختِمَ الطّوافَ بالحجرِ الأسودِ كما بَدأَ به. ويُستَحَبُّ له أن يَستَلِمَ الأركانَ كُلَّها. وأشدُّها تأكيداً الرُّكنُ الّذى فيه الحجرُ الاسودُ، ثُمَّ الرُّكنُ اليمانى، فإنّه لا يَترُكُ استِلامَهما مع الإختيارِ. ومن كان مقطوعَ اليدِ، استَلَمَ الحجرَ بموضعِ القطعِ. فإن كان مقطوعاً من المِرفَقِ، استَلَمَه بشِمالِه. وينبغى أن يكونَ الطّوافُ بالبيتِ فيما بينَ المَقامِ والبيتِ، ولا يجوزُه. فإن جاز المَقامَ او تباعد عنه، لم يكنْ طوافُه شيئاً. وينبغى أن يكونَ الطّوافُ بالبيتِ على سكونٍ لا سَرَعٍ[1] فيه ولا إبطاءَ

ومن طاف بالبيتِ ستّةَ أشواطٍ ناسياً وانصرف؛ فليُضِفْ اليه شوطاً آخَرَ، ولا شىءَ عليه. فإن لم يَذكُرْ حتى يرجعَ إلى أهلِه، أمر من يطوفُ عنه. فإن ذكر أنّه طاف أقلَّ من سبعةٍ، وذكر فى حالِ السّعىِ؛ رجع فتَمَّمَ، إن كان طوافُه أربعةَ أشواطٍ فصاعداً. وإن كان أقلَّ منه؛ استأنف الطّوافَ، ثُمَّ عاد الى السّعىِ فتمّمه.

ومن شكَّ فى طوافِه، فلم يَدْرِ أستّةً طاف أم سبعةً، وهو فى حالِ الطّوافِ؛ فإن كان طوافُه طوافَ فريضةٍ، أعاد من أوّلِه؛ وإن كان نافلةً، بَنَى على الأقلِّ، وتَمَّمَ أسبوعاً. وإن كان شكُّه بعدَ الإنصرافِ؛ لم يلتفتْ اليه، ومَضَى على طوافِه. والحكمُ فيما نقص من الستّةِ أشواطٍ، إذا شكَّ فيه، حكمُه على السّواءِ، فى أنّه يعيدُ الطّوافَ، إذا كان طوافَ فريضةٍ. [٦٨پ] وإن كان طوافَ نافلةٍ، بَنَى على الأقلِّ حَسَبَ ما قدّمناه.

١ـ خ: سراع، ديگر نسخه‌ها: سرع.

و باید که ختم طواف بسنگ سیاه بکند، همچنانکه ابتدا از آنجا کرد. و مستحبّست ویرا که همهٔ رکنها را دربر گیرد، و سخت‌تر در آنکه موکّد است دربر گرفتنش، آن رکن است که حجر در وی است، واز پس آن رکن یمانی‌است. باحال اختیار دربر گرفتن هردو رُکن ترك نکنند. واگر کسی‌را دست بریده باشد، سنگ‌دربر گیرد بدانجایگاه که‌بریده باشد. پس‌اگر ازارشنه‌در بریده باشد، بدست چپ استلام کند. و باید که طواف خانه درمیان‌مقام وخانه‌بود، وازانجا تجاوز نکند. واگر از مقام تجاوز کند، یا دور شود از وی؛ آن طواف وی چیزی نبود. وباید که طواف برسا کنی کند، نه تیز رود ونه کُند.

و اگر کسی شش‌بار طواف کرده باشد، وفراموش کرده باشد، و باز گشته؛ باید که یکبار دیگر با آن مضاف بکند، و بَروی چیزی نبود. واگر یادش نیاید تاآنگاه که بازخانه‌آید، بفرماید کسی‌را تاازبهروی یك‌طواف بکند. واگر یادش‌آید که وی طواف کمتر از هفت بار کرده است، و در حال سعی یادش آید؛ باید که باز گردد، وطواف تمام‌بکند، اگرطواف‌چهار شوط یابیشتر بوده‌باشد. که‌اگر کمتر ازان بوده باشد؛ طواف باز سرباید گرفتن، و پس باسر سعی‌آید، وتمام بکند.

و اگر کسی در طواف بشك افتد، و نداند که چند کرده‌است: شش یاهفت، و وی درحال طواف بود؛ اگر طواف وی طواف فریضه بود، باسر گیرد؛ واگر نافله بود، بران کمتر بنا کند، و بتمامی هفت کند. واگر شك وی پس ازان بود که باز گشته باشد؛ باز وی ننگرد، و بر طواف بگذرد. وحکم درآنکه کمتر از شش شوط بود چون بشك افتد، همان حکم است که بگفتیم‌راست درآنکه: چون طواف فریضه بود باسر گیرد، واگرطواف نافله‌بودبر کمتر بنا کند چنانکه‌بگفتیم.[۹۸پ]

واگر کسی هشت‌بارطواف کند متعمّدًا، بروی‌باشدطواف باسر گرفتن. واگر بنسیان کرده باشد؛ شش‌بار دیگر باآن‌مضاف بکند، وباوی چهاررکعت نمازبکند: دو رکعت چون از طواف فریضه بپردازد، و از آنجا بصفا شود، و سعی از میان صفا و مروه بکند، و پس بازآید، و دو رکعت دیگر بکند. و گر کسی را در گردش هشتم یادش آید درپیش ازانکه برُکن رسَد که: وی‌هفت‌بار طواف کرده‌است، طواف دربُرَد. پس اگر یادش‌نیاید تاآنگه که برُکن بگذرد، بتمامی چهارده گردش کند، چنانکه درپیش بگفتیم.

وگر کسی‌بشك افتد، و نداند که: هفت‌بار طواف کرده است یاهشت؛ طواف دربُرَد، ودو رکت نمازبکند، و بَروی‌چیزی‌نبود. واگربشك‌افتد، و نداند که: شش کرده‌است یاهفت یاهشت؛ طواف‌باسر گیرد، تا بیقین داند که هفت کرده‌است.

و روا نبود دوطواف فریضه درهم پیوندد. امّا در نوافل باکی نبود، اگر چه فاضلتر آنست که فصل کند ازمیان دوطواف بنمازی. و گر درحال تقیّت باشد، باکی نبود که در طواف چندانکه خواهد بپیوندد. واگر کسی بیشتر از هفت‌بار درطواف نافله بگردد؛ فاضلتر آن بود ویرا که برطاق بگردد، و برجفت برنگردد، مثلا که برهردو هفت بر گردد، باید که بسه هفت کند.

و گر کسی بی‌وضو طواف کند، یا جنب باشد: اگر طواف فریضه باشد، وضو باز کند، یا غسل بکند، و طواف باسر گیرد؛ و اگر نافله بود، غسل بکند یا وضو، و نمازبکند، و بروی نبود طواف باسر گرفتن. و گر کسی درطواف فریضه حدثی کند که وضورا بشکافد، وازطواف‌بعضی‌بکرده باشد؛ اگربنیمه درگذشته‌باشد، وضو باز کند، وباقی‌تمام‌طواف‌بکند. پس اگرحدثِ وی‌پیش‌ازان‌بود که بنیمه‌رَسد، بروی‌بود طواف باسر گرفتن.

ومن طاف ثمانيةَ أشواطٍ متعمّداً، كان عليه إعادةُ الطّوافِ. فإن طافه ناسياً؛ أضاف اليها ستّةَ أشواطٍ أُخَرَ، وصلّى معها أربعَ ركعاتٍ. يُصلّي ركعتينِ منها عندَ الفراغِ من الطّوافِ لطوافِ الفريضةِ، ويَمْضِي إلى الصّفا، فيَسْعَى. فإذا فرَغ من سعيِه، عاد فصلّى ركعتين أُخرَاوَيْنِ. ومن ذكر في الشّوطِ الثّامنِ قبلَ أن يبلُغَ الرّكنَ: أنّه طاف سبعاً، قطع الطّوافَ. وإن لم يذكُرْ حتّى يجوزَه، تمّم أربعةَ عشرَ شوطاً حسَبَ ماقدّمناه.

ومن شكّ، فلم يعلَمْ: سبعةً طاف أم ثمانيةً؛ قطع الطّوافَ، وصلّى ركعتينِ، وليس عليه شيءٌ. ومن شكّ فلم يعلَمْ: ستّةً طاف، أم سبعةً، أم ثمانيةً؛ أعادَ الطّوافَ، حتّى يَسْتَيْقِنَ أنّه طاف سبعاً.

ولا يجوزُ أن يَقْرِنَ بين طوافينِ في فريضةٍ. ولا بأسَ بذلك في النّوافلِ، وإن كان الأفضلُ أن يَفْصِلَ بينَ كلِّ طوافينِ بصلاةٍ. فإن كان في حالِ تقيّةٍ، فلا بأسَ أن يَقْرِنَ في الطّوافِ ماشاء. ومن زاد على أُسبوعٍ في طوافِ النّافلةِ؛ فالأفضلُ ان لاينصرِفَ الّاعلى المُفْرَدِ، ولاينصرفُ على الشّفعِ، مثلاً أن ينصرِفَ على أُسبوعينِ، بل يُتَمِّمُ ثلثةَ أسابيعَ.

ومن طاف على غيرِ وضوءٍ، اوطاف جُنُباً؛ فإن كان طوافُه طوافَ فريضةٍ، توضّأ أواغتسلَ، وأعاد الطّوافَ. وإن كان نافلةً؛ اغتسلَ او توضّأ وصلّى، وليس عليه إعادةُ الطّوافِ. ومن أحدث في طوافِ الفريضةِ بما يَنْقُضُ الوضوءَ، وقد طاف بعضَه؛ فإن كان قد جاز النّصفَ، فليتوضّأ، ويُتَمِّمُ ما بَقِيَ؛ وإن كان حدثُه قبلَ أن يبلُغَ النّصفَ، فعليه إعادةُ الطّوافِ من أوّلِه.

ومن طاف طوافَ الفريضةِ وصلّى ، ثُمّ تَبيّنَ أنّه كان على غيرِ وضوءٍ ؛ توضّأ ،وأعاد الطّوافَ والصّلاةَ. وإن كان طوافُه طوافَ النّافلة؛ توضّأ ،وأعاد الصّلاةَ.

ومن قطع طوافَه بدخولِ البيتِ ، او بالسّعيِ فى حاجةٍ له او لغيرِه؛ فإن كان قد جازَ النّصفَ ، بَنَى عليه؛ وإن لم يكنْ جاز النّصفَ وكان طوافَ الفريضةِ ، أعادَ الطّوافَ ؛وإن كان طوافَ نافلةٍ ، بَنَى عليه على كُلّ حالٍ.

ومن كان فى الطّوافِ ،فدخل عليه وقتُ الصّلاةِ؛ فَلْيَقْطَعْهُ ، وَلْيُصَلِّ، ثُمّ يُتَمِّمُ الطّوافَ من حيثُ انْتَهَى اليه. وكذلك من كان فى حالِ الطّوافِ ، وتَضَيَّقَ عليه وقتُ الوِتْرِ ،وقارب طلوعَ الفجرِ ، اوطَلَع عليه الفجرُ ؛أَوْتَرَ وصلّى الفجرَ ، ثُمّ بَنَى على طوافِه.

والمريضُ الّذى يستمسكُ الطّهارةَ ، فإنّه يُطَافُ به ولا يُطَافُ عنه. وإن كان مرضُه ممّا لا يمكنُه معه استمساكُ الطّهارةِ ،يُنْتَظَرُ به : فإن صَلَحَ ، طاف هو بنفسِه ؛ وإن لم يَصْلُحْ ،طِيفَ عنه ، ويُصَلّى هو الرّكعتينِ ، وقد أجزأه. ومن طاف [٦٩ر] بالبيتِ أربعةَ أشواطٍ ، ثُمّ اعْتَلّ ؛ يُنْتَظَرُ به يومٌ او يومانِ : فإن صَلَحَ ، تَمّمَ طوافَه ؛ وإن لَمْ يَصْلُحْ ،أَمَرَ من يطوفُ عنه ما بَقِيَ عليه ، ويُصَلّى هو الرّكعتينِ. وإن كان طوافُه أقلّ من ذلك وبَرَأَ، أعاد الطواف من أوّلِه ؛ وإن لم يَبْرَأْ ،أَمَرَ من يطوفُ عنه أُسبوعاً.

ومن حَمَلَ غيرَه فطاف به ونَوَى لنفسِه أيضا الطّوافَ ، كان ذلك مُجزِياً عنه.

و گر کسی طواف فریضه بکرد، و نماز بکرد و پس پیدا شد و یرا که وی نه بروضو بوده است؛ وضو باز کند، و طواف و نماز باسر گیرد. و اگر طواف نافله بود؛ وضو باز کند، و نماز باسر گیرد.

و اگر کسی[۹۹ر] طواف در بُرَّد بدانکه در خانه شود، یا بحاجتی آنِ خویش یا آنِ کسی بشود؛ اگر از نیمه بگذشته باشد، بران بنا کند؛ و اگر از نیمه بگذشته نباشد، و طواف فریضه بود، طواف باسر گیرد؛ و اگر نافله بود، بران بنا کند بر همه حالی.

و اگر کسی در طواف بود، و وقت نماز درآید؛ باید که طواف ببرّد، و نماز بکند، و پس طواف تمام بکند از آنجا که بوی رسیده بود. همچنین اگر کسی درحال طواف بود، و وقت وتر بروی تنگ شود، و نزدیك فجر باشد، یا فجر برآمده باشد؛ وتر بکند، و نماز فجر بکند، و پس بنا کند بر طواف.

وهَران بیماری که طهارت بتواند داشتن؛ بَوَی طواف بکنند، و از وی طواف نکنند. پس اگر بیماری وی ازان بود که طهارت بَنَتْواند داشتن، منتظر می‌باشند: اگر به شود، طواف بکند وَی بنفس خویش؛ و اگر به نشود، از بهر وی طواف بکنند، وَ وَی دو رکعت نماز بکند، و روا بود و یرا. و اگر کسی چهار شوط طواف کرده باشد، و پس بیمار شود؛ منتظر می‌باشند یك روز یا دو روز: اگر بَه شود، وی طواف خویش تمام بکند؛ و گر به نشود، بفرماید تا کسی از بهر وی باقی طواف[1] بکند، و وَی دو رکعت نماز بکند. و گر طواف وی کمتر از چهار بود، و بَه شود؛ طواف باسر گیرد. و اگر به نشود، بفرماید تا کسی از بهر وی هفت بار طواف بکند.

و اگر کسی را بر گیرد، و بروی طواف کند، و از بهر خویش نیز نیّت طواف کند؛ روا بود از وی طواف.

۱ـ ملك و ع و مج ملی و چاپی: هفت بار طواف کند و اگر کسی او را بر گیرد و بوی طواف کند (افتادگی دارند).

و رَوانبود مردرا که طواف خانه کند خَتنه نا کرده . وبا کی نبود زنانرا بدان . وروا نبود مردرا که طواف کند و درجامهٔ وی نجاستی بود . پس اگر دانسته نباشد ، ودرحال طواف بیند ؛ باز گردد ، وجامه بشوید ؛ وپس باسرطواف شود، وتمام بکند . و گر پس ازانکه از طواف بپرداخته باشد بداند؛ آن طواف وی جایز باشد ، و نماز با جامهای پاکیزه بکند . ومکروه است سخن گفتن در حال طواف ، الّا ذکر خدای تعالی و قرآن خواندن [۹۹پ] .

و گر کسی طواف زیارت فراموش کند ، تاآنگه که بازخانه آید ، و اهلش را مواقعت کند ؛ واجب آید بروی اشتری ، و باز مکّه شدن ، و قضای طواف الزیارة بکردن. واگر طواف النّسا باشد ، و پس ازانکه بازخانه آمده باشد یادش آید ؛ رَوابود که کسی را بنیابت خویش فروادارد ، تاازبهر وی طواف بکند . و اگر مرگ وَیرا دَریابد ، ولیّ وی ازبهر وی قضای آن طواف بکند .

و گر کسی طواف خانه کند ؛ روابودویرا که سعی راتاخیر کند، تاپس یك ساعت. وروانبود که بافرداروزافکند[۱] .وروانبوداز نخست سعی بکردن وپس طواف. که اگر کسی چنین کند؛ بروی بود که طواف بکند ، وپس سعی بمیان صفاومَروه بکند . واگر طواف خانه کند باری چند ، و پس فراموش کند ، و دربُرّد ، وسعی بمیان صفاومروه بکند ؛ بَروَی بود که طواف تمام بکند ، وبروی نبود باسر گرفتنش . پس اگر یادش آید که وی طواف تمام نکرده بود ، وبعضی سعی کرده باشد ؛ سعی دربُرّد ، وبازآید ، وطواف تمام بکند ، وپس سعی تمام بکند .

وآنکس که حجّ متمتّع کند ، چون لبّیك بحج بَزَد ؛ روا نبود ویرا که طواف کند ، و سعی کند ، الّا ازپس آنکه بمنا شود ، و بهردو موقف باِستد ، الّا که پیری پیر بود که باز مکّه نتواندآمدن ، یا بیماری بود ، یا زنی که از حیض ترسد ، ومنع کند حیض ویرا ازطواف ، آنگه باکی نبود ایشانرا که طواف حج وسعی ازپیش بکنند.

۱ــ درهامش دو نسخهٔ کهن این بند از متن «ولایجوز... غدیومه» که درآندو وملی ترجمه نشده است دیده میشود. ترجمهٔ آن درملك و مج وع هست .

ولا يجوز للرجل أن يطوف بالبيت وهو غير مختون. ولا بأس بذلك للنساء. ولا يجوز للرجل أن يطوف وفي ثوبه شيء من النجاسة. فإن لم يعلم به، ورأى في حال الطواف النجاسة؛ رجع فغسل ثوبه، ثم عاد فتمم طوافه. فإن علم بعد فراغه من الطواف؛ كان طوافه جائزاً، ويصلي في ثوب طاهر. ويكره الكلام في حال الطواف إلا بذكر الله تعالى وقراءة القرآن.

ومن نسي طواف الزيارة حتى رجع إلى أهله، وواقع أهله؛ يجب عليه بدنة، والرجوع الى مكة، وقضاء طواف الزيارة. وإن كان طواف النساء، وذكر بعد رجوعه الى أهله؛ جاز له ان يستنيب غيره فيه ليطوف عنه. فإن أدركه الموت، قضى عنه وليه.

ومن طاف بالبيت؛ جاز له أن يؤخر السعي الى بعد ساعة، ولا يجوز أن يؤخر ذلك الى غد يومه. ولا يجوز تقديم السعي على الطواف. فإن قدم سعيه على الطواف؛ كان عليه أن يطوف، ثم يسعى بين الصفا والمروة. فإن طاف بالبيت أشواطاً، ثم قطعه ناسياً، وسعى بين الصفا والمروة؛ كان عليه أن يتمم طوافه، وليس عليه استينافه. فإن ذكر أنه لم يكن أتم طوافه، وقد سعى بعض السعي؛ قطع السعي، وعاد فتمم طوافه، ثم تمم السعي.

والمتمتع إذا أهل بالحج؛ لا يجوز له أن يطوف ويسعى إلا بعد أن يأتي منى، ويقف بالموقفين، إلا أن يكون شيخاً كبيراً لا يقدر على الرجوع إلى مكة، او مريضاً، أو امرأة تخاف الحيض فيحول بينها وبين الطواف، فإنه لا بأس بهم أن يقدموا طواف الحج والسعي.

وأمّا المُفْرِدُ والقارِنُ، فإنّه لابأسَ بهما أن يُقَدِّما الطّوافَ قبلَ أن يَأْتِيَا عرفاتٍ.

وأمّا طوافُ النّساءِ فإنّه لايجوزُ إلّا بعدَ الرّجوعِ من منىً معَ الاختيارِ. فإن كان هُناكَ ضرورةٌ تَمْنَعُهُ من الرّجوعِ إلى مكّةَ، أو امْرأةٌ تخافُ الحيضَ؛ جاز لهما تقديمُ طوافِ النّساءِ، ثُمّ يَأْتِيانِ[1] الموقفينِ ومِنىً، ويقضيانِ المناسكَ ويذهَبانِ حيثُ شاء. ولايجوزُ تقديمُ طوافِ النّساءِ على السّعْي. فمن قدّمه عليه، كان عليه إعادةُ طوافِ النّساءِ. وإن قدّمه ناسياً او ساهياً، لم يكنْ عليه شيءٌ [٦٩پ] وقد أجزأه.

ولابأسَ أن يُعَوِّلَ الرّجلُ على صاحبِه فى تَعْدادِ الطّوافِ. وإن تَوَلّى ذلك بنفسِه، كان أفضلَ. ومتى شَكّا جميعاً فى عددِ الطّوافِ، اسْتأنفا من أوّلِه.

ولايجوزُ للرّجلِ أن يطوفَ وعليه بُرْطُلَةٌ. ويُسْتَحَبُّ للإنسانِ أن يطوفَ بالبيتِ ثلثمائةٍ وستّينَ أُسبوعاً. فإن لم يتمكّنْ من ذلك، طاف ثلثمائةٍ وستّينَ شوطاً. فإن لم يتمكّنْ من ذلك، طاف ما تَيَسّرَ منه. ومن نَذَرَ أن يطوفَ على أربعٍ، كان عليه طوافانِ: أُسبوعٌ ليديه، وأُسبوعٌ لرِجليه.

---

١ ـ هامش مه: بخط المصنف «يأتيا» بغير نون و فى المعطوف الاخرين، در ص هرسه فعل مجزوم است، متن مانند متن مه و خ و ملك.

وامّا مفرِد وقارِن‌را باکی‌نبود که هردوطواف‌ازپیش آنکه بعرفات آیندبکنند.

و امّا طواف زنان، روا نبود کردنش الّا پس‌ازانکه از مِنا باز گردد باختیار. پس اگر آنجا ضرورتی بود که با مکّه نتواند آمدن، یا زنی بود که ازحیض‌ترسد؛ روا بود ایشانرا طواف زنان از پیش بکردن، و پس‌بمنا آیند، و بموقفها بَاستند، و همهٔ مناسکها بگذارند آنجا، و هرآنجا که خواهند روند. وَ روانبود طواف زنان ازپیش‌سعی‌بکردن. که‌اگر کسی پیش سعی‌طواف زنان کند، بروی‌بود باسر گرفتن طواف زنان. واگرفراموش کرده باشد، یا سهو افتاده؛ بروی چیزی‌نبود، وروابود.

وباکی[۱۰۰ر] نبود که مرد مُعَوِّلِ خویش برصاحب خویش بکند برشمردن طواف. و اگر بنفس خویش تولّای آن کند، فاضلتر بود. و اگر هر دو بشك افتند در عدد طواف، هردو باسر گیرند.

وروانبود مردرا که طواف کندو کلاهی[۱] برسروی بود. ومستحبّست که مرد سیصد و شصت[۲] طواف کرده بود بخانه. پس اگر نتواند، سیصدوشصت شوط بکند. پس اگر نتواند، چندانکه تواندوخوار[۳] آیدبروی،طواف‌بکند. واگر کسی‌نذر کند که وی برچهاریای طواف کند، بروی دو طواف لازم‌آید: هفت بار ازبهردودست، و هفت بار ازبهر دوپای.

۱ــ در ح زیر کلمه آمده «برطله» گویا بهمین‌دلیل‌است که درملك‌وچاپی آمده‌است: و کلاهی برطله (نه درنسخه‌های دیگر).

۲ــ دومین نسخهٔ کهن: شصت و شش، ملی و ع و مج وملك: شصت و هفت، روی کلمه «وهفت» در ح خط زده شده.

۳ــ در زبان طبری «خوار» نیك و آسان‌است. درطبقات الصوفیه انصاری نیز این کلمه بمعنای آسان آمده‌است (ص۶۱۷).

و چون مردم از طواف بپردازد ؛ بمقام ابراهیم ، علیه‌السّلم ، آید، ودور کعت نماز بکند ، ودر رکعت اوّل الحمدو «قل هوالله احد» بخواند؛ ودر دوّم الحمد «وقل یاایّها الکافرون». و این هر دور کعت فریضه است همچنانکه طواف راست . وجایگاه مقام هم آنجاست که اکنون است . و گر کسی دور کعت فراموش کند، یا نه بمقام در بکند، وپس یادش آید ؛ باید که با مقام شود و دور کعت بکند . وروا نبود این دور کت کردن بجز در مقام . و اگر از مکّه بیرون شده باشد ، و دو رکعت طواف را فراموش کرده ، و مُمکن باشد ویرا بامکّه شدن ؛ بامکّه شود ، ودو رکعت در مقام بکند . پس اگر ممکنش نبود با مکّه شدن ؛ هرانجا که یادش آید نماز بکند ، و بروی چیزی نباشد . و گر بجایگاه مقام در زِحام بود؛ باکی نبود در برابر مقام نماز بکند، و بروی چیزی نباشد .

و وقت دُو رکعت طواف آن وقتست که از طواف بپرداخت هروقت که بود : اگر شب بود واگر روز، اگر از پس نماز دیگر بود وچه از پس نماز بامداد، الّا که طواف نافله باشد . که اگر چنین باشد ، و پس نمازِ بامداد طواف کرده باشد ، یا از پس نماز دیگر؛ نماز طواف با آنکه افکند که از نماز شام بپرداخته باشد . واگر کسی دو رکعت طواف را فراموش کرده باشد ، ومرگ ویرا دریابد پیش از انکه قضای آن بکرده باشد، بَرولی وی بود قضا کردن از وی . والسّلم . [۱۰۰پ] .

باب هشتم

در سعی میان صفا و مروه

چون مردم خواهد که بصفا شود ، مستحبّ بود ویرا که سَنگ سیاه دربر گیرد از نخست ، پس بزمزم آید ، وآب بازخورد ازوی ، و برتن خویش ریزد یك دلو ازان آب زمزم . و باید که ازان دلو بود که در برابر سنگ بود .

فإذا فرغ الإنسانُ من طوافه ؛ أتى مقامَ إبراهيمَ ، ويُصلّي فيه ركعتين ، يقرأُ في الأُولى منهما الحمدو «قل هو اللهُ أحدٌ» ، وفي الثّانية الحمدَ و«قل يا أيّها الكافرونَ». وركعتا طواف الفريضة فريضةٌ مثلُ الطّواف على السّواء. وموضعُ المقام حيثُ هو السّاعةُ. فمن نَسِيَ هاتين الرّكعتين ، اوصلّاهما في غير المَقام ، ثُمّ ذكرهما ؛ فَلْيَعُدْ إلى المَقام ، فَلْيُصَلِّ فيه . ولا يجوزُ له أن يُصَلّيَ في غيره. فإن خرج من مكّةَ ، وكان قد نَسِيَ ركعتَي الطّواف ، وأمكنه الرّجوعُ إليها ؛ رجعَ وصلّى عندَ المَقام. وإن لم يمكنْه الرّجوعُ ؛ صلّى حيثُ ذكر ، وليس عليه شيءٌ . وإذا كان في موضع المَقام زِحامٌ ، فلا بأسَ أن يُصَلّيَ خلفَه . فإن لم يتمكّنْ من الصّلاة هناك ، فلا بأسَ إن يُصَلّيَ حيالَه .

ووقتُ ركعتي الطّواف ، إذا فرَغ منه أيَّ وقتٍ كان من ليلٍ او نهارٍ ، سواءٌ كان ذلك بعدَ العصرِ او بعدَ الغداة ، اللّهمّ إلّا أن يكونَ الطّوافُ نافلةً . فإنّه متى كان كذلك وطاف بعدَ الغداة او بعدَ العصر ، أخّر الصّلاةَ إلى بعد طلوع الشّمس او بعد الفراغ من المغرب . ومن نَسِيَ ركعتي الطّواف ، وأدركه الموتُ قبلَ أن يَقْضيَهما كان على وليّه القضاءُ عنه .

بابُ السّعي بينَ الصّفا والمروة

إذا أراد الإنسانُ الخروجَ الى الصّفا يُستَحَبُّ له أن يَستَلِمَ الحجرَ الأسودَ أوّلًا ، ثُمّ يأتي زمزمَ فيشربَ منها ، ويَصُبُّ على بدنه دلواً من مائه . ويكونُ ذلك من الدّلو الّذي بحذاء الحجر .

فإذا أراد الخروجَ إلى الصّفا، فليكُنْ خروجُه من الباب المقابلِ للحجرِ الأسودِ حتّى يَقْطَعَ الوادىَ. فإذا صَعِدَ الى الصّفا، نَظَرَ الى البيتِ، وَاسْتَقْبَلَ الرُّكنَ الّذى فيه الحجرُ، فحمدَاللهَ وأَثْنَى عليه، وذكر من آلائه وبلائه وحسنِ ماصَنَعَ به ما قَدَرَ. ويُسْتَحَبُّ لهأن يُطيلَ الوقوفَ على الصّفا. فإن لم يمكنْه، وقف بحَسَبِ ما تَيَسَّرَ له. وَلْيُكَبِّرِاللهَ سبعاً ويُهَلِّلْهُ سبعاً، ويقولُ:[۷۰ر][۱] «لاإلهَ الااللهُ وحدَه لاشريكَ له، لهالملكُ وله الحمدُ يُحْيِى ويُميتُ[۲]، وهوعلى كُلِّ شىءٍ قديرٌ» ثلثَ مرّاتٍ. ثُمَّ لْيُصَلِّ على النّبىِّ، صلّى اللهعليهوءاله[۳]، وَلْيَدْعُ بالدعاءِالّذى ذكرناهفى كتابِ **تهذيبِ الاحكام**، إنشاءاللهُ. ثُمَّ لْيَنْحَدِرْ إلى المروةِ ماشياً إن تمكّن منه. فإن لم يَتَمَكَّنْ منه[۴]، جازأن يَرْكَبَ. فإذا انْتَهَى إلى أوّلِ زُقاقٍ عن يمينه بعدماتجاوزَ الوادىَ الى المروةِ، سَعَى. فإذا انْتَهَى اليه، كَفَّ عن السَّعْىِ ومشَى مشياً. فإذا جاء من عندِ المروةِ، بَدَأَ من عندِ الزُّقاقِ الّذى وصفناه. فإذا انْتَهَى الى البابِ قبلَ الصّفا بعدَ ماتجاوز الوادِىَ، كَفَّ عن السَّعْىِ ومَشَى مشياً.

والسَّعْىُ هو أن يُسْرِعَ الإنسانُ فى مَشْيِهِ إن كان ماشياً. وإن كان راكباً، حرّكدابّتَهفى الموضعِ الّذى ذكرناه. وذلك على الرِّجالِ دونَ النّساءِ.

۱- ازاینجا تاعنوان باب آینده در مه گ ۷۰ ر و پ نونویس ونزدیك به نسخهٔ چاپی عربی است واز روی نسخهٔ خ و ص وملك تصحیح شده است.

۲- در هامش خ پس ازین آمده «وهوحی لایموت بیده الخیر».

۳- خ: علیه السلام ۴- در خ و ص و ن «منه» نیست.

و چون بصفا خواهد شدن ، بـدان دَربشود که در برابر حجر الاسود است ؛ تا آنکه که بوادی بگذرد ، برصَفا شود ، و بخانه نِگرد ، و روی بدان رکن کند که سَنگ دروی‌است ، و حمد خدای‌تعالی‌بکند ، و ثنا گوید بروی ، ونعمتهای‌خدای‌را یاد کند ، و آن نیکویی که خدا باوی کرده‌است چندانکه تواند . و مستحبّست ویرا که استادن بصفا بدراز کند . پس اگر نتواند ، چندانکه خواهد بَایستد ، و هفت‌تکبیر بکند ، وهفت تهلیل ، وبگوید : «لااله الاالله وحده‌لاشریك له ، له‌الملك ، وله‌الحمد ، یحیی ویمیت ، وهوحیّ لایمُوت ، بیَدِه الخَیْر»[۱] ، «وهوعلَی کُلّ شیءٍ قدیرٌ» سه‌باربگوید ، وصلوات گویدبرپیغمبر ، صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم[۲] ، وآن‌دعا که‌در کتاب **تهذیب‌الاحکام** بگفته‌ایم[۳] بخواند. ان‌شاءالله . واز آنجا بمروه شود پیاده ، اگر تواند . پس اگر نتواند ؛ روا بود که برنشیند ، چون باوّل کوچه‌یی‌رسد بردَست راَستش ، پس‌ازانکه از وادی بگذشته باشد . چون بمروه می‌شود ؛ ازانجا سعی بکند ، وتیز بَرود . وچون بدانجا رسد ، از تیز رفتن‌باز اِیستد . وچون‌ازمروه بیاید ؛ همانجا که وصفش‌بکردیم ، سعی بکند . چون بـدان رسد که از وادی بگذشته باشد پیش از صفـا ؛ از سعی کردن باز استد ، و برود .

و سعی آن باشد که مردم تیز بروند ، اگر پیاده باشند واگر برنشسته باشند ، چهارپای‌را تیز برانند درآنجا که ذکرش‌بکردیم . وتیزرفتن‌برمردانست ، نه‌برزنان.

۱ـ روی عبارت «وهو . . . الخیر» در ح نشان «لا ـ الی» گذارده شده است .

۲ـ دومین نسخهٔ کهن : و سلم .

۳ـ تهذیب ۵ : ۱۴۶.

و سعی ازمیان صفا و مروه فریضه‌است ، و روا نبود ترك کردن آن . اگر کسی ترك کند متعمّدا ، ویرا حج نباشد . [۱۰۱ر] پس اگر فراموش کرده باشد ؛ بَروی بود که سعی بکند ، و چیزی دیگر نبود بروی . واگر از مکّه بیرون شده باشد ، و پس یادش آید که وی سعی نکرده است ؛ واجب باشد بروی با مکّه شدن ، و سعی میان صفا و مروه بکردن . پس اگر نتواند با مکّه آمدن ، روا بود که کسیرا بفرماید تا از بهروی سعی بکند . واگر کسی تیزرفتن صفا ومروه ترك کرده باشد ، بروی چیزی نبود . و واجب است ابتدا بصفا کردن پیش از مروه ، و ختم بمروه بکردن . و گر کسی ابتدا بمروه بکند پیش ازصفا ، واجب آید بَروی سعی باسر گرفتن.

وآن سعی که فریضه‌است میان صفا و مروه هَفت بار است . واگر کسی بیشتر از هفت‌بارسعی کند متعمّدًا ؛ سعی‌نباشد ویرا ، و واجب‌بود بروی باسر گرفتن سعی. واگر برسبیل سهو و نسیان کرده باشد ؛ آن‌زیادت بیندازد ، و هفت‌بار بشمار گیرد. و هر گه که هشت بار سعی کرده باشد ، وابتدا بصفا کرده باشد ؛ اگرخواهد شش‌بار دیگر باآن مضاف کند . واگرخواهد ، دربُرّد . واگر هشت بار سعی کرده باشد ، و وی بنزدیك مروه باشد ؛ سعی باسر گیرد ، زیرا کـه وی ابتدا بمروه کرده باشد ، بروی واجب بود ابتدا کردن بصفا . واگر کسی نُه بار سعی کرده باشد ، و بنزدیك مروه باشد ؛ در نُهُم بار بروی نباشدسعی باسر گرفتن ، زیرا که وی ابتدا بدان کرده باشد که خدای ابتدا کرده است ، و ختم کرده بدان که خدای ختم کرده است بوی . وهر گه که مردم کمترازهفت‌بارسعی کرده باشد برسبیل نسیان ، و باز گردد ، و پس یادش آید که آن سعی کم کرده‌است ؛ باز پس شود ، و تمام بکند آنچه کم کرده بود از وی . پس اگر نداند که چند کم کرده است از وی ، واجب باشد ویرا سعی با سر گرفتن . پس اگر مواقعت کرده باشد اهلش‌را پیش‌ازانکه سعی تمام بکرد ، واجب آید بروی خون گاوی . وهمچنین اگرتقصیر بکند یاناخن بگیرد ؛ بروی بود خون گاوی ، و تمام کردن آنچه ازوی نقصان کرده باشد . [۱۰۱پ] وباکی‌نبود که مردم سعی کند میان صفا و مروه بی‌وضو . ولکن با وضو فاضلتر باشد .

والسّعْيُ بين الصّفا والمروةِ فريضةٌ لا يجوزُ تَرْكُه. فمن تَرَكَهُ متعمّداً، فلا حجّ له. ومن تركه ناسياً، كان عليه إعادةُ السّعْيِ لا غير. فإن خرج من مكّةَ ثُمّ ذكر أنّه لم يكُنْ قد سَعَى، وجب عليه الرّجوعُ والسّعْيُ بين الصّفا والمروةِ. فإن لم يتمكّنْ من الرّجوعِ، جاز له أن يأمُرَ من يسعى عنه. وإن ترك الرّمَلَ بين الصّفا والمروةِ، لم يكنْ عليه شيءٌ. ويجبُ البُداءَةُ بالصّفا قبلَ المروةِ والختمُ بالمروةِ. فمن بَدَأَ بالمروةِ قبلَ الصّفا، وجب عليه إعادةُ السّعْيِ لا غير[1].

والسّعْيُ المفروضُ بين الصّفا والمروةِ سبعُ مرّاتٍ. فمن سعى أكثرَ منه متعمّداً، فلا سعيَ له، ووجب عليه إعادتُه. فإن فعل ذلك ناسياً أو ساهياً، طَرَحَ الزّيادةَ واعْتَدّ بالسبعةِ. ومن سعى ثمانيَ مرّاتٍ، ويكونُ قد بَدَأَ بالصّفا، فإن شاء أن يُضيفَ اليها ستّاً، فعل؛ وإن شاء أن يَقْطَعَ، قَطَعَ. وإن سعى ثمانيَ مرّاتٍ وهو عندَ المروةِ، أعاد السّعْيَ، لأنّه بَدَأَ من المروةِ وكان يجبُ عليه البُداءةُ بالصّفا. ومن سعى تسعَ مرّاتٍ وكان عندَ المروةِ في التّاسعةِ، فليس عليه إعادةُ السّعْيِ، لأنّه بَدَأَ بما بَدَأَ اللهُ به، وختم بما ختم به. ومتى سعى الإنسانُ أقلَّ من سبعِ مرّاتٍ ناسياً، وانصرفَ، ثُمّ ذكر أنّه نقص منه شيئاً؛ رجع، فتمّم ما نقص منه. فإن لم يعلمْ كم نقص منه، وجب عليه إعادةُ السّعْيِ. وإن كان قد واقع أهلَه قبلَ إتمامِه السّعْيَ، وجب عليه دمُ بقرةٍ. وكذلك إن قصّر أو قلّم أظفارَه، كان عليه دمُ بقرةٍ وإتمامُ ما نقص من السّعْيِ. ولا بأسَ أن يسعى الإنسانُ بين الصّفا والمروةِ على غيرِ وضوءٍ، غيرَ أنّ الوضوءَ أفضلُ.

١ـ خ: لاغير.

فإذا دخل وقتُ صلاةِ الفريضةِ، والإنسانُ فى حالِ السّعْى؛ قَطَعَ السّعْىَ، وصَلّى فى بعضِ المساجدِ هناكَ، ثُمّ عادَ فتمّمَ السّعْىَ. ولا بأسَ أن يجلسَ الإنسانُ بينَ الصّفا والمروةِ للاستراحةِ. ولا بأسَ أن يَقْطَعَ السّعْىَ لقضاءِ[1] حاجةٍ له او لبعضِ إخوانِه، ثُمّ يعودُ فيتمّمُ ماقطعَ عليه. ومن نَسِىَ الرّمَلَ فى حالِ السّعْىِ حتّى يجوزَ موضعَه، ثم ذَكَرَ، فلْيَرْجِعِ القَهْقَرَى الى المكانِ الّذى يَرْمُلُ فيه. [٧٠پ]

ومتى فَرَغَ من السّعْىِ قصّرَ. فإذا قصّرَ، أَحَلّ من كُلّ شىءٍ أَحْرَمَ منه. وأَدْنَى التّقصيرِ أن يَقُصّ[2] أظفارَه، ويَجُزّ شيئاً من شَعْرِ رأسِه، وإن كان يسيراً. ولا يجوزُ له أن يَحْلِقَ رأسَه كُلّه. فإن فَعَلَه، كان عليه دمٌ يُهْرِيقُه. وإذا كان يومَ النّحْرِ، أَمَرَّ المُوسَى على رأسِه حينَ يُرِيدُ أن يَحْلِقَ. هذا إذا كان حلقُه متعمّدا. فإن كان حلقُه ناسياً، لم يكنْ عليه شىءٌ. فإن نَسِىَ التّقصيرَ حتّى يُهِلّ بالحجّ، كان عليه دمٌ يُهْرِيقُه.

وينبغى للمتمتّعِ أن لا يَلْبَسَ الثّيابَ، ويَتشبّهَ بالمُحْرِمينَ من بعدِ إحلالِه قبلَ الإحرامِ بالحجّ ندباً واستحباباً. فإن لَبِسَها، لم يكن مأثوماً.

ومتى جامعَ الرّجلُ قبلَ التّقصيرِ، كان عليه بَدَنَةٌ إن كان موسراً. وإن كان متوسّطاً، فبقرةٌ. وإن كان فقيراً، فشاةٌ. ومن قَبّلَ امرأتَه قبلَ التّقصيرِ، كان عليه دمُ شاةٍ. ولا بأسَ بمواقعةِ النّساءِ بعدَ التّقصيرِ وشَمِّ الطّيبِ وفعلِ جميعِ ما كان يَحْرُمُ عليه فى حالِ الإحرامِ، إلّا الصّيدَ خاصّةً، لأنّه فى الحَرَمِ. ويَحِلّ له أن يأكُلَ ما صِيدَ وذُبِحَ فى غيرِ الحَرَمِ.

١- خ: بقضاء. ٢- چاپى: يقرض، ملك: يقصر

و چون وقت نماز فریضه‌یی درآید، و مردم درحال سعی باشد؛ باید که سعی در بُرّد، و نماز بکند دربعضی مسجدها که آنجاست، و پس باسر سعی‌شود، و تمام بکند. و باکی نبود که مردم درمیان صفاو مروه بنشینند ازبهر آسایش. و باکی نبود که مردم سعی دربُرّد ازبهرحاجتی که ویرابود، یابعضی‌برادران ویرابود، آن‌حاجت بگزارد، و پس بازآید، وسعی‌تمام بکندآنچه بربده باشد. واگر کسی‌درحال‌سعی تیزرفتن فراموش کند تابدان‌جایگاه بگذرد که دروی تیز باید رفتن؛ باید که‌بازپس شود، و برپس بشود تابدان‌جایگاه شود که تیزباید رفتن، وازآنجا در تیز برود.

و هرگه که از سعی بپردازد، تقصیر بکند. و چون تقصیر بکرد؛ ازهرچه بروی حُرم گرفته بود، از وی، حلال شد. و کمتر تقصیری آنست که ناخنان بچیند، و از موی سرچیزی بپیراید، واگرچه اندکی بود. و روا نبود که سرهمه بتراشد، که اگرچنین کند، بروی یك خون لازم آید که بریزد. چون روز نحر بود استره بسر فرومالد آنجا که خواهد بتراشد. و این آنگه باید کردن که وی متعمّدًا سر بتراشیده باشد. و گر تراشیدن ناسیًا باشد، بر وی چیزی نباشد. و اگر تقصیری فراموش کند تاآنگه که لبّیك بحج بَزَند، بَروی خونی لازم‌آید که بریزد.

و باید که متمتّع جامه درنپوشد، و خویشتن را مانندگی کنند بکسانی که حُرم گرفته باشند پس ازانکه حلال شده باشد پیش‌ازانکه احرام بحج گیرد. و این برسبیل ندب و استحباب بود، که‌اگر درپوشد بزه کار نبود.

واگر کسی‌مجامعت کند پیش‌ازتقصیر؛ بروی‌اشتری‌لازم‌آید، اگرتوانگر بود. پس اگر میانه بود، گاوی. پس اگر درویش بود، گوسفندی. و اگر کسی زن خویش را بوسه دهد پیش از تقصیر، بروی بود خون گوسفندی که بریزد. وباکی نبود مواقعت زنان از پس تقصیر، و طیب بوییدن، [۱۰۲ر] و کردن همه چیزی که بروی حرام بود درحال احرام، الّا صید کردن خاصّه، زیرا که درحَرَم صید روا نبود کردن. وحلال بود ویرا خوردن آنچه صید کرده باشد، وذبح کرده باشد نه‌درحَرَم.

و نباید که متمتّع بعُمرهٔ بحجّ از مکّه بیرون شود پیش ازانکه مناسکها بگزارد ، الاّ که ضرورتی بود . که اگر ضرورت بود ببیرون شدن ، بیرون شود تابدانجا که حج ازوی فایت نشود . وچون بیرون شود ، حُرم بحج گرفته بیرون شود. واگر ممکنش بود که با مکّه آید ؛ باز آید ، الّا بعرفات شود. واگر بی حُرم ببیرون شود ، وپس باز آید ؛ اگر باز آمدنش دران ماه بود که در وی برفت ، زیانی ندارد ویرا که بی احرام بامکّه آید . پس اگر نه دران ماه با مکّه آید که در وی بیرون رفت ، باید که حُرم بعُمرهٔ بحج گرفته در مکّه آید . و این عُمرهٔ بازپسین آن عُمره بود ویرا که بدان تمتّع بحجّ کند.

وروانبود هیچ کس را که درمکّه شود الا حُرم گرفته هروقت که بود. ورُخصت کرده‌اند بیمارانرا وهیمه کشانرا که بی احرام درمکّه شوند . والسّلم .

باب نهم

در احرام فراگرفتن بحج

چون مردم خواهند که احرام بحجّ فراگیرد ؛ باید که نزدیك زوال بود پس از آنکه هردو فریضه بکند ، و بر غُسل باشد. و این آنگه بود که تمکین وقت دارد. پس اگر تمکین ندارد ؛ روا بود که چندانکه از روز مانده بود ، احرام فراگیرد . واگر کسی روز ترویه درمکّه شود ؛ طواف بکند ، وسعی بکند ، وتقصیر ، وحلال شود ، پس احرام بحج فرابندد . پس اگر بمکّه نرسد الا شب عرفه ، روا بود ویرا که هم این بکند . واگر روز عرفه درمکّه شود ، نیز روابود که تازوال حلال شود . و چون زوال آفتاب بُود ؛ عُمره از وی فایت شد ، وحج وی مفرَد باشد . و این آنگه بود که وی داند که وی بعرفات رسد . که اگر غالب ظنّش بود که وی بعرفات نرسد ؛ روا نبود ویرا که حلال شود ، بل براحرام مقام کند ، و حجّ خویش بامفرَد کند .

ولا ينبغى للمتمتّعِ بالعُمرةِ الى الحجّ أن يَخْرُجَ من مكّةَ قبلَ أن يَقْضِىَ مناسكَه كُلَّها إلّا لضرورةٍ. فإن اضْطُرَّ الى الخروجِ، خرَج الى حيثُ لا يفوتُه الحجّ، ويَخْرُجُ مُحْرِماً بالحجّ. فإن أمكنه الرّجوعُ الى مكّةَ، وإلّا مَضَى إلى عرفاتٍ. فإن خرج بغيرِ إحرامٍ ثُمّ عاد؛ فإن كان عودُه فى الشّهرِ الّذى خرج فيه، لم يَضُرّه أن يَدْخُلَ مكّةَ بغيرِ إحرامٍ؛ فإن دخل فى غيرِ الشّهرِ الّذى خرج فيه، دخلها مُحْرِماً بالعُمرةِ الى الحجّ، وتكونُ عُمرتُه الأخيرةُ هى الّتى يتمتّعُ بها الى الحجّ.

ولا يجوزُ لأحدٍ أن يَدْخُلَ مكّةَ إلّا مُحْرِماً أىّ وقتٍ كان. وقد رُخّصَ للمَريضِ والحَطّابةِ دخولُها من غيرِ إحرامٍ.

بابُ الإحرامِ للحجّ[1] [٧١ر]

إذا أراد الإنسانُ أن يُحْرِمَ للحجّ؛ فليكنْ ذلك عندَ زوالِ الشمسِ بعدَ أن يُصَلّىَ الفرضينِ، ويكونُ على غُسلٍ. هذا إذا تمكّن منه وكان عليه وقتٌ. فإن لم يتمكّنْ، جاز له ان يُحْرِمَ بقيّةَ نهارِه أىّ وقتٍ شاءَ. ومتى دخل إنسانٌ يومَ التّرويةِ الى مكّةَ؛ طاف وسَعَى وقَصّرَ وأَحَلّ، ثُمّ عَقَدَ الإحرامَ للحجّ؛ فإن لم يَلْحَقْ مكّةَ إلّا ليلةَ عرفةَ، جاز له أن يَفْعَلَ ذلك أيضاً؛ فإن دخلها يومَ عرفةَ، جاز له أن يُحِلّ أيضاً مابينَه وبينَ زوالِ الشّمسِ. فإذا زالتِ الشّمسُ؛ فقد فاتته العُمرةُ، وكانت حجّةً مفردةً. هذا إذا عَلِمَ أنّه يَلْحَقُ عرفاتٍ. فإن غَلَبَ على ظنّه أنّه لا يَلْحَقُها؛ فلا يجوزُ له أن يُحِلّ، بل يقيمُ على إحرامِه، ويجعلُ حجّتَه مفردةً.

١ـ مه و خ: بالحج.

وإذا أراد الإحرامَ ؛ فليغتسلْ وليتنظّفْ ، ويُزيلُ الشّعرَ من[1] جسده ، ويأخُذ من شاربه ، ويُقلّم أظفاره ، ويفعلُ جميعَ ما فعله عندَ الإحرامِ الأوّلِ. ثمّ ليلبَسْ ثوبَي إحرامه ، وليُدخلِ المسجدَ حافياً وعليه السّكينةُ والوقارُ . وليُصلّ ركعتينِ عندَ مقامِ إبراهيمَ ، عليه السّلامُ ، او في الحِجْرِ. وإن صلّى ستّ ركعاتٍ ، كان أفضلَ . وإن صلّى فريضةَ الظّهرِ ، ثمّ أحرمَ في دُبُرِها ، كان أفضلَ .وأفضلُ المواضعِ الّتي يُحرِمُ منها ، المسجدُ الحرامُ ،وفي المسجدِ من عندِ المقامِ .فمن أحرمَ من غيرِ المسجدِ ، كان أيضاً جائزاً.

وإذا صلّى ركعتَي الإحرامِ ؛ أحرمَ بالحجّ مفرداً ، ويدعوا بالدّعاءِ كما كان يدعوا عندَ الإحرامِ الأوّلِ ، إلّا أنّه يذكرُ الحجّ مفرداً ، لأنّ عُمرتَه قد مضتْ . فإن كان ماشياً ، لبّى من موضعِه الّذي صلّى فيه . وإن كان راكباً ، لبّى إذا نهضَ به بعيرُه . فإذا انتهى الى الرّدْمِ ، وأشرف على الأبْطحِ ؛ رفع صوتَه بالتّلبيةِ ، ثمّ ليخرُجْ الى منىً . ويكون تلبيتُه الى زوالِ الشّمسِ من يومِ عرفةَ . فإذا زالتِ الشّمسُ ، قطع التّلبيةَ .

ومن سها في حالِ الإحرامِ فأحرمَ بالعُمرةِ ؛ عَمِلَ على أنّه أحرمَ بالحجّ ، وليس عليه شيءٌ . وإذا أحرمَ بالحجّ ، لم يَجُزْ له أن يطوفَ بالبيتِ الى أن يَرجِعَ من منىً . فإن سها فطاف بالبيتِ ، لم ينتقضْ إحرامُه ، غيرَ أنّه يعقِدُه بتجديدِ التّلبيةِ . ومن نَسِيَ الإحرامَ بالحجّ الى أن يَحصُلَ بعرفاتٍ ؛ جدّد الإحرامَ بها ، وليس عليه شيءٌ . فإن لم يذكرْ حتّى يرجعَ الى بلدِه ؛ فإن كان قد قضى مناسكَه كلّها ، لم يكنْ عليه شيءٌ .

١ـ چاپی وملك و خ وص: من ، در مه نیز گویا «من» بوده واصلاح کردندو «عن» نوشتند.

و چون[۱۰۲پ] خواهد که احرام گیرد؛ غُسل بکند، و خویشتن‌را پاکیزه گرداند، و موی ازتن خویش بزایل کند، و از سبلت موی بگیرد، و ناخُن بچیند، ودر پسش احرام فراگیرد[۱]، وفاضلتربود، وهرچه بنزدیك‌احرام نخستین کرد آنجا نیز بکند، و دوجامهٔ احرام درپوشد، ودرمسجد شود پای برهنه، وبرسکون ووقار بود. و بنزدیك مقام‌ابراهیم، علیه‌السّلم، دو رکعت نمازبکند، یا در حِجر نمازبکند. واگر شش رکعت کند، فاضلتربود. واگرفریضهٔ پیشین بکند، پس‌احرام ها گیرد؛ فاضلتربود. و فاضلترجایگاهی که در وی حُرم گیرند، مسجدالحرامست، ودرمسجد بنزدیك مقام‌است. واگر کسی نه درمسجد حُرم گیرد، آن نیز جایزبود.

و چون دو رکعت احرام بگیرد؛ احرام بحجّ مفرَد فراگیرد، و دعا بخواند همچنانکه‌بنزدیکه‌احرام نخستین خواند، الا آنست که اینجا ذکر حجّ مفرَد کند، زیرا که عُمره بگزارده[۲] باشد. واگرپیاده‌بود ازجایگاه خویش که نماز کرد، دروی لَبّیك بزند. واگر راکب بود، چون اشتر وی برخیزد؛ لبّیك بزند. و چون بَرَدم رسد، وآنجا بر اَبطَح شود؛ آواز بلبّیك بردارد، و پس بمِنا شود، وبرلبّیك می‌بُوَد، تا زوال آفتاب ببودن روز عرفه. چون زوال آفتاب ببود، لبّیك در بُرِّد.

و اگر کسی را سهو افتد در حال احرام، و احرام بعُمره فراگیرد؛ باید که عمل بران کند که وی احرام بحج گرفته‌است، و بَروی چیزی نبود. وچون حُرم بحجّ فراگرفت؛ روا نبود ویرا که طواف خانه کند، تاآنگه که از منا باز گردد. پس اگر سهو افتد، و طواف خانه کند؛ احرام ویرا بَنشکافد. ولکن باید که احرام خویش فرابندد بنو باز کردن لبّیکی. واگر کسی‌احرام بحج فراموش کند، تاآنگه که بعرفات حاصل آید؛ باید که احرام نَوباز کند بعرفات، و بروی چیزی نبود. پس‌اگر یادش نیاید، تاآنگه که بشهرخویش آید؛ اگر چنان‌بود که مناسکها همه گزارده بود، بروی چیزی نبود.

۱ـ در ح روی عبارت «و درپسش . . . فراگیرد» نشان «لا ـ الی» دارد.
۲ـ ح روی کلمه: ح بگذشته صح.

باب دهم

درفرودآمدن بمنا [۱۰۳ر]

مستحبّست آنکس را که بمنا خواهدشدن ، که از مکّه بیرون نشود ، تاآنگه که نماز پیشین بکند رُوز تروبه در مکّه ، و پس بمنا شود ، الاّ امام را خاصه ، که بروی باشد که نمازپیشین ودیگر، روز تروبه بمنا کند ، و آنجا بمقام کند تا آفتاب برآمدن روزعرفه ، وازآنجا بعرفات شود . و گر کسی مضطر بود ببیرون‌شدن بدانکه بیمار بود ، و ترسد که بعرفات نرسد ، یا پیری پیر بود که از زُحام ترسد ؛ روا بود ویرا که تعجیل کند ، و پیش‌ازنمازپیشین برود .

و چون رُوی بمنا کند ، بگوید : « اللّهُمَّ ایّاكَ اَرجُوا، وایّاكَ اَدعُوا ، فبَلِّغنی اَملی، واَصلِح لی عملی». وچون بمِنا فرودآید بگوید : « اللّهُمَّ هذه مِناً ، وَهِیَ ممّا مَنَنتَ بِه علینا من المناسِكِ . فَاسالُكَ اَن تَمُنَّ علیّ بمامَنَنتَ علی انبیائك ورُسُلِكَ . فإنّما اَناعبدُكَ وفی قَبضَتِك». وحدّ مِنا ازمیان عقبه تابوادی محسّراست . والسّلم .

باب یازدهم

رفتن بعرفات

مستحبّست امام را که از منا بنشود ، الاّ ازپس آنکه آفتاب برآمده باشد روز عرفه . وآنکس که جزِامام بود ، روابود ویرا که‌چون‌نماز بامداد بکردَه باشد . و نیز بروی فراخ کرده‌اند تا آفتاب برآمدن برود . و رَوا نبود ویرا که از وادی مُحَسِّر بگذرد ، الاّ آفتاب برآمده . و گر کسی مضطرّبود برفتن پیش ازفجر ؛ روا بود ویرا که بَرَوَد ، و دَرراه نماز بکند .

بابُ نزولِ مِنًا

يُستَحَبُّ لمن أراد الخروجَ الى مِنًا، ألّا يَخْرُجَ من مكّةَ حتّى يُصَلّيَ الظّهرَ يومَ التّرويةِ بها، ثُمّ يَخْرُجَ [٧١پ] الى مِنًا، إلّا الإمامَ خاصّةً، فإنّ عليه أن يُصَلّيَ الظّهرَ والعصرَ يومَ التّرويةِ بِمِنًا، ويقيمَ بها الى طلوعِ الشّمسِ من يومِ عرفةَ، ثُمّ يعدوا الى عرفاتٍ. فإذا اضْطُرَّ الإنسانُ الى الخروجِ بأن يكونَ عليلاً يخافُ ألّا يَلْحَقَ، او يكونَ شيخاً كبيراً، او يخافُ الزِّحامَ؛ جاز له أن يتعجّلَ قبلَ أن يُصَلّيَ الظّهرَ.

فإذا توجّه الى مِنًا فَلْيَقُلِ: «اللّهمّ إيّاكَ أرجوا وإيّاكَ أَدعُوا. فبلّغني أَملي، وأَصلِحْ لي عملي». فإذا نزل مِنًا فَلْيَقُلِ: «اللّهمّ هذه مِنًا، وهي مِمّا مَنَنتَ به علينا من المناسكِ. فأسألُكَ أن تَمُنَّ عليّ بما مَنَنتَ به على أنبيائِكَ. فإنّما أنا عبدُكَ وفي قبضتِكَ». وحدُّ مِنًا من العقبةِ الى وادي مُحَسِّرٍ.

بابُ الغُدُوِّ الى عرفاتٍ

يُستَحَبُّ للإمامِ أن لا يَخْرُجَ من مِنًا إلّا بعدَ طلوعِ الشّمسِ. من يومِ عرفةَ. ومن عَدَا الإمامَ يجوزُ له الخروجُ بعدَ أن يُصَلّيَ الفجرَ بها، ومُوَسَّعٌ له أيضاً الى طلوعِ الشّمسِ. ولا يجوزُ له أن يجوزَ وادِيَ مُحَسِّرٍ إلّا بعدَ طلوعِ الشّمسِ. ومَن اضْطُرَّ الى الخروجِ قبلَ طلوعِ الفجرِ، جاز له أن يَخْرُجَ ويُصَلّيَ في الطّريقِ.

فإذا توجّه الى عرفات ، فَلْيَقُلِ: اللّهمّ إيّاكَ صَمَدْتُ وإيّاكَ اعتمدتُ ووجهكَ أردتُ. أسألُكَ أن تُبارِكَ لى فى رَحْلى، وأن تَقْضِيَ لى حاجتى ، وأن تجعلَنى ممّن تُباهى به اليومَ من هو أفضلُ منّى» . ويكونُ على تلبيته على ماذكرناه الى زوالِ الشّمس. فإذا زالَتِ؛ اغْتَسَلَ وصلّى الظّهرَ والعصرَ جميعاً، يجمعُ بينهما، ثمّ يَقِفُ بالموقفِ ويدعُو لنفسه ولوالدَيْه ولإخوانه المؤمنين. والأدعيةُ فى ذلك كثيرةٌ لم نوردْها هيهنا مخافةَ التّطويل.

ويُستَحَبُّ أن يضرِبَ الإنسانُ خِبائَه بنَمِرَةَ ، وهى بطنُ عُرَنَةَ دونَ الموقفِ ودون عَرَفَةَ. وحدُّ عرفةَ من بطنِ عُرَنَةَ وثُوِيَّةَ ونَمِرَةَ الى ذى المَجازِ. ولا يرتفعُ الى الجبلِ الا عندَ الضّرورةِ الى ذلك. ويكونُ وقوفُه على السّهلِ. ولا يترُكُ خَلَلًا إن وجده ، إلّا سدّه بنفسه ورَحْلِه. ولا يجوزُ الوقوفُ تحتَ الأراكِ ولا فى نَمِرَةَ ولا فى ثُوِيَّةَ ولا فى ذى المجازِ. فإنّ هذه المواضعَ ليست من عرفاتٍ. فمن وقف بها، فلا حجَّ له . ولا بأسَ بالنّزولِ فيها، غيرَ أنّه إذا أرادَ الوقوفَ ، جاء الى الموقفِ فوقف هناك .

بابُ الإفاضةِ من عرفاتٍ والوقوفِ بالمشعرِ الحرامِ ونزولٍ مِنًا [٧٢ر]

إذا غَرَبَتِ الشّمسُ من يومِ عرفةَ فَلْيُفِضِ الحاجُّ من عرفاتٍ الى المزدلفةِ. ولا يجوزُ الإفاضةُ قبلَ غيوبةِ الشّمسِ. فمن أفاضَ قبلَ مغيبِها متعمّداً؛ كان عليه بَدَنَةٌ ، يَنْحَرُها يومَ النّحرِ بمِنًا. فإن لم يقدِرْ ، صام ثمانيةَ عشرَ يوماً إمّا فى الطّريقِ او إذا رجع الى أهلِه . وإن كانت إفاضتُه قبلَ مغيبِ الشّمسِ على طريقِ السّهوِ أو يكونُ جاهلاً بأنّ ذلك لا يجوزُ، لم يكنْ عليه شىءٌ.

و چون روی بعرفات نهد، بگوید: «اللّهُمَّ ایّاكَ صَمَدْتُ، وایّاكَ اعتَمدتُ، ووَجهَك اردْتُ. اسألُكَ ان تبارِكَ لی فی رَحلی، وان تقضیَ لی حاجتی، وان تجعَلَنی مِمَّن تُباهی به الیَومَ من هو أفضَلُ منّی» وبَر لبّیك زدن می‌باشد چنانکه بگفتیم، تازوال آفتاب ببودن. چون زوال بباشد؛ غسل بکند، و نماز پیشین و دیگر بکند، و جمع کند میان هردو، پس بموقف باستد، و دُعا کند خویشتن‌را و پدرومادر را وبرادران مؤمن‌را. ودُعاها دروی بسیار آمده‌است، ولکن ماذکر نکردیم اینجایگاه که ترسیدیم که دراز شود.

و مستحبّست که مردم باروبُنَه خویش را بنَمِره فروزند. وآن بطن عُرَنَه‌است درپیش موقف [۱۰۳پ] ودرپیش عَرَفه. وحدّ عَرَفه ازبطن عُرَنَه‌است و نَوْرَیه ونَمِره. وبنَمِره تا بذی‌المجاز، وبر کوه نشود الاّ که ضرورت بود بدان، و باید که استادن‌وی بزیر کوه[1] بود. و هیچ‌خللی که باخویشتن یابد برحلش بنگذارد، الاّ که آنرا نیك کرده باشد. وروانبود استادن درزیر اراك ونه‌درنَمِره ونه درنَوْرَیه ونه درذی‌المجاز، این جایگاهها نه از عرفاتست. واگر کسی درین جایگاهها بدعا باستد، ویرا حج نبود. و باکی‌نبود که درین‌جایگاهها فرودآید. ولکن چون بدعا خواهداستادن؛ بموقف آید، وبموقف بایستد. والسّلام.

باب دوازدهم

دربازگشتن از عرفات ومشعر الحرام باستادن وبمنا فرودآمدن

چون آفتاب فرو شود روز عرفه، باید که حاج از عرفات با مُزدلفه شوند. وروا نبود پیش‌ازآفتاب فروشدن، ازعرفات بیامدن. واگر کسی پیش‌ازانکه آفتاب فرو شود، متعمدًا از عرفات بیاید؛ بروی اشتری لازم آید، که روز نحر بمِنا نحر کند. پس اگرنتواند؛ هجده رُوز رُوزه بدارد، یا درراه، یا که بازخانه‌آید. واگر بیامدن از عرفات پیش از غروب شمس برطریق سهو بوده باشد، یا دانسته نباشد که روانیست ویرا آن؛ بَروی چیزی‌نباشد.

۱ـ ح زیر سطر: برسهل.

و چون خواهد که از عرفات بیاید، بگوید: «اللّهُمَّ لا تَجعَلهُ آخرَ العَهد من هذاالمَوقِف، وارزقنیه ابداًمابقیتَنی، و اَقلبنی[1] الیومَ مفلحاً منجحاً مستجاباً لی مرحوماً مغفوراً لی بأفضَلِ ما یَتقَلَّبُ به الیومَ احدٌ من وَفدِك علیك. وأعطِنی افضَلَ ما اعطَیت احداً مِنهُم من الخیرِ والبَرَکةِ والرَّحمَة والرِّضوانِ والمَغفِرةِ، وبارِكْ لی فیما اَرجِعُ الیه من مالٍ اَو اهلٍ اَو قَلیلٍ او کثیرٍ، وبارِكْ لَهُم فیَّ یا ارحمَ الرّاحمینَ.

و در رفتن میانه رَود رفتنی نیکو. وچون بکثیب الاحمر رَسَد بردست راست راه، بگوید: «اللّهُم ارْحَمْ موقِفی، وزد لی فی عَمَلی، وسلِّم لی دینی، وتقبَّل منّاسکی» و نماز شام و خفتن الاّ بمزدلفه نکند، واگرچه ازشب [۱۰۴ر] چهاریکی یاسه یکی بشده باشد. اگر بازدارد ویرا عایقی از آمدن بمزدلَفه، تا که ازشب بیشتر ازسه یکی بشود؛ روابود که نماز شام درراه بگذارد و باختیار روا نباشد این. وباید که جمع کند میان نماز شام و خفتن بمزدلفه بیك بانك نماز و دو قامت. و هیچ نافله نکند درمیان آن، بلکه تأخیر کند نوافل نمازشام را تاپس از نماز خفتن. واگر فصل کند میان این دوفریضه بنوافل؛ بزه‌مند نشود، الاّ که فاضلتر آن بود که ما یاد کردیم.

وحدّ مشعرالحَرام از مَازِمَین بود تا بحوضها تا بوادی مُحسِّر، نه باید که مردم باستد[2] الا درین موضع. اگرجایگاه بروی تنك باشد، وجای نبود ویرا، روابود که بکوه برآید. وچون روز فجر بامداد بُود؛ نماز بامداد بکند، وبدعا باستد[3]،

۱ - ح و ملك: اقبلنی.
۲ - ح: بایستند.
۳ - ح: بایستد.

فإذا أراد أن يُفيضَ، فَلْيَقُلِ: « اللّهمّ لاتجعَلْه آخرَ العهدِ من هذا الموقفِ، وارزُقنيه أبدا ماأبقيتَنى، وَاقْلِبْنِى اليومَ مُفْلِحاً مُنْجِحاً مستجاباً لى مرحوماً مغفوراً لى بأفضلِ ماينقلبُ بهاليومَ أحدٌ منوَفْدِك عليك. وأعطِنى أفضلَ ماأعطيتَ أحداً منهم من الخيرِ والبركةِ والرّحمةِ والرّضوانِ والمغفرةِ. وبارِكْ لى فيما أَرْجِعُ اليه من مالٍ اوأهلٍ اوقليلٍ او كثيرٍ. وبارِكْ لهم فِىّ». ٥

واقتصِدْ فى السّيرِ وسِرْ سيراً جميلاً. فإذا بلغتَ الى الكثيبِ الأحمرِ عن يمينِ الطّريقِ، فَقُلِ: « اللّهمّ ارْحَم موقفى، وزِدْ فى عملى، وسَلِّم لى دينى، وتقبّلْ مناسكى». ولايُصَلّى المغربَ والعِشاءَ الأخرةَ إلّا بالمزدلفةِ. وإن ذهب من اللّيلِ ربعُه اوثلثُه. فإن عاقه عائقٌ عن المجيءِ الى المزدلفةِ الى أن يذهبَ من اللّيلِ أكثر من الثّلثِ، جاز له أن يُصَلّىَ المغربَ فى الطّريقِ. ولايجوزُ ذلك مع الاختيارِ. وينبغى أن يجمعَ بين الصّلاتينِ بالمزدلفةِ بأذانٍ واحدٍ وإقامتينِ. ولايُصَلّى بينهما نوافلَ، بل يُؤَخّرُ نوافلَ المغرب الى بعدِ العِشاءِ الأخرةِ. وإن فَصَلَ بين الفرضَيْنِ بالنّوافلِ؛ لم يكنْ مأثوماً، غيرَ أنّ الأفضلَ ماقدّمناه. ١٠

وحدُّ المشعرِ الحرامِ مابينَ المأزِمَيْنِ الى الحياضِ والى وادى مُحَسِّرٍ. فلاينبغى أن يقِفَ الإنسانُ الا فيمابينَ ذلك. فإن ضاق عليه الموضعُ، جاز له أن يرتفِعَ الى الجبلِ. فإذا أصبح يومَ النّحرِ؛ صلّى الفجرَ، ووقف للدّعاءِ، ١٥

إن شاء قريباً من الجبلِ، وإن شاء فى موضعه الّذى بات فيه. وَلْيَحْمِدِ اللهَ تعالى وَلْيُثْنِ عليه، وَلْيَذْكُرْ من آلائه وحسنِ بلائه ما قَدَر عليه. ويُصلّى على النّبيّ صلّى الله عليه وآله. ويُستَحَبُّ للضّرورةِ أن يَطَأ المشعرَ الحرامَ، ولا يَتْرُكَهُ مع الاختيارِ. فإذا كان قُبَيْلَ طلوعِ الشّمسِ بقليلٍ، رجع الى منًى. ولا يجوزُ وادىَ مُحَسِّرٍ إلّا بعدَ طلوعِ الشّمسِ.

ولا يجوزُ للإمامِ أن يَخْرُجَ من المشعرِ الا بعدَ طلوعِ الشّمسِ. وإن أخّر غيرُ الإمامِ الخروجَ بعدَ طلوعِ الشّمسِ لم يكنْ به بأسٌ. [٧٢ پ] ولا يجوزُ الخروجُ من المشعرِ الحرامِ قبلَ طلوعِ الفجرِ. فإن خرَج قبلَ طلوعِه متعمّداً، كان عليه دمُ شاةٍ. وإن كان خروجُه ناسياً اوساهياً، لم يكنْ عليه شيءٌ. ومُرَخَّصٌ للمرأةِ والرّجلِ الّذى يَخافُ على نفسِه[1]، أن يُفيضَا إلى منًى قبلَ طلوعِ الفجرِ.

فإذا بلغ وادِىَ مُحَسِّرٍ، وهو وادٍ عظيمٌ بينَ جَمْعٍ ومنًى، وهو الى منًى أقربُ، فَلْيَسْعَ فيه حتّى يجاوِزَه. ويقولُ: «اللّهمّ سَلِّمْ عهدى، وَاقْبَلْ توبتى، وأَجِبْ دعوتى، واخْلُفْنِى فيمن تركتُ بعدى». فإن تركَ السَّعْىَ فى وادى مُحَسِّرٍ، فَلْيَرْجِعْ وَلْيَسْعَ فيه، إن تمكّن منه. وإن لم يتمكّنْ، فليس عليه شيءٌ.

١- نسخه‌ها: «الذى يخاف على نفسه» برابر با فارسى، چاپى: الذين يخاف على انفسهما

اگر خواهد نزدیك بکوه، و اگر خواهد هم دران موضع که شب آنجا بوده باشد، وحمد کند خدای تعالی را، وثنا گوید بروی، و یاد کند از نعمتها و احسان وی چندانکه تواند، وصلوات دهد بر پیغمبر، صلّی الله علیه و آله وسلّم. و مستحبّ بود صرورت را که مشعرالحرام گرد بر آید، و ترك نکند آنرا باختیار. چون نزدیك بود که آفتاب بر آید؛ با مِنا آید، واز وادی مُحسِّر درنگذرد، الا پس ازانکه آفتاب بر آمده باشد.

و روانبود امام را که ازمشعرالحرام بیاید، الا ازپس آنکه آفتاب بر آمده باشد. و اگر غیر امام تأخیر کند. بیرون آمدن از آنجا، تا که آفتاب بر آید؛ باکی نبود بدان. وروانبود از مشعرالحرام بیامدن پیش ازصبح، اگر پیش ازصبح از آنجا بیاید متعمّدًا، بروی بود کشتن گوسفندی. واگر بنسیان بیامده بود یا بسهو، هیچ چیز نبود بروی. و رخصت بود زنانرا و کسی را که ترسد برخویشتن که پیش از صبح از آنجا باز گردد، بیرون آیند، و با مِنا آیند.

چون بوادی مُحسِّر رسد، و آن وادیی عظیم است میان جُمَع و مِنا، و بمِنا نزدیك تر است؛ باید که سعی کند دران وادی، یعنی: بپُوید تا که ازان در گذرد، و بگوید: «اللّهُمَّ سَلِمَ عهدی، واقبَلْ توبتی، و اَجِبْ دعوتی [۱۰۴پ]، و اخلُفنی فیمنَ تَرَکتُ بعدی». اگر دست بدارد سعی کردن دروادی مُحسِّر؛ باید که باز گردد، وسعی کند آنجا، اگر تواند. واگر نتواند، هیچ چیز نبود بروی.

و باید که سنگ جِمار بر گیرد از جُمَع. و اگر از منا بر گیرد یا از راه، روابود نیز. وروابود سنگ جِمار برداشتن از جملهٔ حرم جز مسجدحرام ومسجدخیف، وبجز ازسنگهایی که یك بار در جِمار بینداخته باشند. وروانبود سنگ جِمار برداشتن نه از حرم، و روانبود که در جِمار جز سنگ چیزی دیگر بیندازند. ومکروه بود که آن سنگ یك رنگ بود. و مستحبّ بود که دو رنگ بود، و برمقدار سَرانگشتی بود منقّط سرمه گون. و مکروه بود که سنگ بشکنند، بلکه چندانکه بایدش برچینند.

و مستحبّ بود که سنگ جِمار بنه‌اندازد الا برطهارت. واگرنه برطهارت بود که بانـدازد، اعادت نبود بروی. چون خواهد که سنگ جمار باندازد، باید که باندازد آنرا بسر انگُشت: هرسنگی ازان براندرون انگشت سترك نهد، و باندازد آنرا بناخن انگشت سبّابه. وازبطن وادی باندازد. و باید که باندازد روز نحرجمرهٔ قُصوی بهفت سنگ از پیش روی آن. و مستحبّ بود که میان‌او ومیان جمره مقدار ده ارش بود تا پانزده‌ارش. وچون خواهد که سنگ باندازد، بگوید: «اللّهُمَّ هولاءِ حَصَیاتی، فَأَحْصِهِنَّ لی، وارفَعهُنَّ فی عَمَلی». و بگوید با هرسنگی که می‌اندازد: «اللّهُمَّ ادْحَرْعَنّی الشَّیطانَ. اللّهُمَّ تصدیقاً بکتابِك، وعلی سُنَّةِ نَبِیِّكَ، صلّی الله علیه وآلِه. اللّهُم اجعَلهُ حجّاً مبرُوراً، وعَمَلاً مقبولاً، وَسعیاً مشکوراً؛ وذنباً مغفوراً»

وينبغى أن يأخذ حصى الجمار من جمع . وإن أخذه من منا اومن بعض الطريق ، كان أيضا جائزاً . ويجوز أخذ حصى الجمار من سائر الحرم سوى المسجد الحرام ومسجد الخيف ومن حصى الجمار. ولا يجوز أخذ الحصى من غير الحرم. ولا يجوز أن يرمى الجمار الا بالحصى. ويكره أن تكون صمّاً. ويستحب أن يكون برشاً ويكون قدرها مثل الأنملة منقطة كحلية. ويكره أن يكسر من الحصى شيء بل يلتقط بعدد ما يحتاج اليه .

ويستحب أن لا يرمى الانسان الجمار إلا على طهر. فإن رماها على غير طهر ، لم يكن عليه إعادة . فإذا أراد رمى الجمار ، فليرمها خذفاً : يضع كل حصاة منها على بطن إبهامه ، ويدفعها بظفر السبابة، ويرميها من بطن الوادى . وينبغى أن يرمى يوم النحر الجمرة القصوى بسبع حصيات يرميها من قبل وجهها . ويستحب أن يكون بينه وبين الجمرة قدر عشرة أذرع إلى خمس عشر ذراعاً ، ويقول حين يريد ان يرمى الحصى : « اللهم هؤلاء حصياتى فأحصهن لى وارفعهن فى عملى» . ويقول مع كل حصاة : « اللهم ادحر عنى الشيطان . اللهم تصديقاً بكتابك، وعلى سنة نبيك ،صلى الله عليه وءاله. اللهم اجعله حجاً مبروراً وعملاً مقبولاً وسعياً مشكوراً وذنباً مغفوراً».

بابُ الذَّبْحِ

الهَدْىُ واجبٌ على المتمتِّعِ بالعُمرةِ الى الحجِّ. ومن ليس بمتمتِّعٍ، فلا يجبُ عليه ذلك. فإن تطوّع به، كان له فيه[1] فضلٌ كبيرٌ وثوابٌ جزيلٌ. وإن لم يفعَلْ، فليس عليه شىءٌ. ومن وجب عليه الهَدْىُ، ولا يَقْدِرُ عليه، فإن كان معه ثمنُه، خلّفَه عند من يَثِقُ به، حتّى يَشْتَرِىَ له [٧٣ر] هَدْياً، ويَذْبَحَ عنه فى العامِ المُقْبِلِ فى ذى الحجّةِ. فإن أصابه هو فى مدّةِ مقامِه بمكّةَ إلى انْقِضاءِ ذى الحجّةِ، جازله أن يَشْتَرِىَ ويَذْبَحَ. وإن لَمْ يُصِبْهُ، فعل ماذكرناه.

ومن لم يَقْدِرْ على الهَدْىِ ولا على ثمنِه، وجب عليه صيامُ عشرةِ أيّامٍ: ثلثةٍ فى الحجِّ وسبعةٍ إذا رجع الى أهلِه. وصومُ[2] ثلثةِ أيّامٍ: يومٌ قبلَ التّرويةِ ويومُ التّرويةِ ويومُ عَرَفَةَ. فإن فاته صومُ هذه الثّلثةِ أيامٍ، فَلْيَصُمْ يومَ الحَصْبَةِ، وهو يومُ النَّفْرِ، ويومانِ بعدَه متواليات. فإن فاته ذلك أيضاً، صامهنّ فى بقيّةِ ذى الحجّةِ. فإن أُهِلَّ المحرَّمُ، ولم يكنْ قد صامهنّ؛ وجب عليه دمُ شاةٍ، وليس له صومٌ. فإن مات مَنْ وجب عليه الهَدْىُ، ولم يكنْ معه ثمنُه، ولا يكونُ قد صام أيضاً؛ صام عنه وليُّه الثلثةَ أيّامٍ، وليس عليه قضاءُ السبعةِ أيّامٍ. وإذا صام الثلثةَ أيّامٍ، ورجع الى أهلِه؛ كان عليه بقيّةُ الصّيامِ من السبعةِ ايّامٍ. فإن جاوز بمكّةَ؛ انْتَظَرَ مدّةَ وصولِ أهلِ بلدِه الى البلدِ اوشهراً، ثُمّ صام بعدَ ذلك السبعةَ أيّامٍ. ولا يجوزُ أن يصومَ الثلثةَ أيّامٍ[3] بمكّةَ فى أيّامِ التّشريقِ.

١ـ هامش مه: فيه زيادة لم يكن فى خ س، در نسخه‌ها بجزمه «فيه» نيست، «فيه» درمه روى كلمه «له» نوشته شده‌است.
٢ـ خ: يصوم، هامش خ: خ صح و صوم.
٣ـ درخ در همه جاتميز اين اعداد با الف و لام ومعرفه‌است.

باب سیزدهم

در ذبح کردن

هَدْی واجب بود بر کسی که حجّ متمتّع کند و کسی که حجّ وی متمتّع نباشد، واجب نبود بروی هدی. اگر تطوّع کند بهدی، فضل بسیار باشد ویرا دران. و اگر نکند هیچ چیز نبود بروی. و کسی که هدی بروی باشد، و قادر نباشد بران؛ اگر بهای هدی دارد، باید که[1] [۱۰۵ر] کسی که بدو واثق باشد بگذارد، تا از بهروی هدی بخرد، و از بهروی ذبح کند درسال آینده درماه ذی‌الحجّه. پس اگر وی هدی یابد دران مدّت که وی مُقام کرده‌بود بمکّه تاذی‌الحجّه بسَر آمدن؛ روابود که هدی بخرد، و بکُشد. پس اگر نیابد؛ آنچه درپیش بگفتیم، بکند.

و پس اگر هدی ندارد، و نه بهایش؛ بروی ده روز رُوزه داشتن واجب باشد: سَه روز درحجّ، وهفت‌روز چون بازخانه آید. واین سه‌روز یك‌روز ازپیش ترویه باشد، و روز ترویه، و روز عرفه. پس اگر این سه روز از وی بفایت شود؛ باید که روز حَصَبه، و آن روز نفرست، بروزه باشد. ودوروز ازپس پیوسته وروز[2] نفر آن روز باشد، که از مِنا بیاید. واگر فایت شود این روزها؛ نیز درماه ذی‌الحجّه، چنان کند که این سَه رُوز پیوسته بَدارد. پس اگر ماه مُحرّم نو شود، و وی این سه روز روزه داشته نباشد[3]؛ بروی خون گوسفندی لازم آید، وروزه نباشد ویرا. واگر آنکس که هدی بروی واجب شده باشد بمیرد، و ویرا بهای آن نبوده باشد، ونیز روزه نداشته باشد؛ بر ولیّ واجب بود، که ازبهروی این‌سه روز روزه بدارد، و بروی نباشد هفت روز روزه داشتن. پس اگر وی سه روزه روزه بدارد، و با خانه آید؛ بروی بود که هفت روز روزه بدارد. و اگر بمکّه مجاوَرت کند، چندان صبر کند که اهل شهر وی باشهرخویش رسند، یاماهی، آنگه وی هفت روز روزه بدارد. و روا نبود این روزه داشتن درایّام تشریق بمکّه.

۱ـ برگ ۱۰۴ ح نو نویس‌است. ۲ـ «وروز» دردومین نسخهٔ کهن نیست.
۳ـ دومین نسخهٔ کهن وملك: نداشته باشد.

واگر روزهٔ آن روز که ازپیش‌ترویه‌بود ازوی فایت بشود ؛ روز ترویه بَرُوزه باشد ، و رُوزعرفه[۱] . پس اگر ازان بود که رُوزهٔ رُوز ترویه از وی بفایت شده باشد ؛ رُوز عرفه برُوزه نباشد ، بلکه سه روز بروزه‌باشد پیوسته ، چون ایّام تشریق بگذشته باشد . وایّام‌تشریق آنجا سه‌رُوز باشدازپس‌عید، واینجاده‌روز رُخصت کرده‌اند[۱۰۵پ] روزه داشتن این سه‌روزازاوّل‌دهه‌در . واگر کسی را ظن آید که: اگروی روزهٔ ترویه وروزهٔ[۲] عرفه روزه دارد ، این‌روزه‌ویرا ضعیف بکند ازقیام کردن بمناسك ؛ روابود ویرا که: این سه‌روز روزه داشتن ، واپس[۳] ایّام تشریق افگند . واگر کسی این‌روزهٔ سه روز از پس ایام تشریق بـدارد ، نباید که روزه دارد الا پیوسته . و همچنین اگر پیش ازان دارد ، هم پیوسته دارد . و اگر کسی این روزه ندارد ، وازپس ایّام تشریق براه افتد ؛ باید که در راه روزه بدارد . پس اگر نتواند ، با هفت روز که بازخانه آید بدارد . وباکی‌نبود هفت روزرا روزهٔ پراکنده بداشتن . واگر کسی این‌سه روز بمکّه روزه داشته نباشد، ونه درراه تابازخانه آید ،ووی متمکّن باشد ازهَدی ؛ باید که‌هدی بفرستد بمکّه ، که‌آن فاضلتراست . واگر کسی‌این سه‌روز روزه بدارد ، وپس‌توانگر شود ، یا بهای هدی بیابد ؛ فاضلتر آن‌بود که هدی بخرد . واگر روزه بداردآن هفت روز ، نیز جایز بود .

واگرمتمتّع بنده‌یی‌بود کهٔ بدستوری‌خداوند خویش‌حجّ کرده بود ؛ خداوند مخیّراست‌ازمیان‌آنکه‌ازبهروی ذبح هدی کند ، وازمیان‌آنکه ویرا بفرماید تاروزه بدارد ، هر کدام که بکند جایز بود ازوی . واگر بنده را آزادی شدن دروی رسد ، پیش ازانکه بدو موقف باستاد ؛ واجب آید بروی هدی ، و روزه از وی جایز نبود ، الا که هدی نیابد . و هر گه که بنده روزه ندارد ، تا آنگه که ایّام تشریق بگذرد ؛

۱- ترجمهٔ عبارت «ثم صام. . . التشریق» در نسخه ها نیست ودر هامش ع آمده : « سقط ثم صام... التشریق» کذا فی‌الاصل.
۲- باید در ایندوجا «روز» باشد چنانکه در ملی و ع زنده میشود .
۳- دومین نسخهٔ کهن : و با پس .

ومن فاته صيام يوم قبل يوم[1] التروية، صام يوم التروية ويوم[2] عرفة، ثم صام يوماً آخر بعد انقضاء أيام التشريق. فإن فاته صوم يوم التروية؛ فلا يصوم يوم عرفة، بل يصوم الثلثة أيام بعد انقضاء أيام التشريق متتابعات. وقد رُخِّص في تقديم صوم الثلثة أيام من أول العشر. ومن ظن أنه إن صام يوم التروية ويوم عرفة، أضعفه عن القيام بالمناسك؛ جاز له أن يؤخر صوم هذه الأيام الى بعد انقضاء أيام التشريق. ومن صام هذه الثلثة أيام بعد أيام التشريق فلا يصمهن إلا متتابعات. وكذلك أن قدم صومهن على ما ذكرناه من الرخصة. ومن لم يصم هذه الثلثة أيام، وخرج عقيب أيام التشريق؛ فليصمها في الطريق. فإن لم يتمكن من ذلك، صام مع السبعة أيام إذا رجع الى أهله. ولا بأس بتفريق صوم السبعة أيام. ومن لم يصم الثلثة أيام بمكة، ولم يصمها أيضاً في الطريق حتى رجع إلى أهله، وكان متمكناً من الهدي؛ فليبعث به إلى مكة، فإنه أفضل من الصيام. ومن صام ثلثة أيام ثم أيسر، او وجد ثمن الهدي؛ فالأفضل أن يشتري الهدى. وإن صام ما بقي عليه، كان أيضاً جائزاً.

فإن كان المتمتع مملوكاً وكان قد حج بإذن مولاه، كان مولاه مخيراً: بين أن يذبح عنه [٧٣ پ] او يأمره بالصيام؛ أي ذلك فعل، فقد أجزأه. فإن لحق العبد عتق قبل انقضاء الوقوف بالموقفين؛ وجب عليه الهدى، ولم يجزئه الصيام، إلا إذا لم يجد ذلك. وإذا لم يصم العبد الى أن يمضي أيام التشريق،

١- خ و مه و ن: يوم. ٢- در مه و خ «يوم» نيست.

فالأفضلُ لمولاه أن يُهْدِيَ عنه ولا يَأْمُرَه بالصّيامِ. وان أمره ،لم يكنْ به بأسٌ. وإنّما يكونُ مخيّراً قبلَ انقضاءِ هذه الأيّامِ.

ولا يجوزُ أن يَذْبَحَ الهَدْيَ الواجبَ في الحجِّ إلّا بمِنىً. وما ليس بواجبٍ ، جاز ذَبْحُه اونحرُه بمكّةَ. ومن ساق هَدْياً في الحجِّ ،فلا يَذْبَحْه أيضاً إلّا بمِنىً. وإن ساقه في العُمرةِ ، فلْيَنْحَرْه بمكّةَ قُبالةَ البيتِ بالحَزْورة.

وأيّامُ النّحرِ بمِنىً أربعةُ أيّامٍ: يومُ النّحر وثلثةُ أيّامٍ بعدَه. وفي غيرِه من البُلدانِ ثلثةُ أيّامٍ: يومُ النّحرِ ويومانِ بعدَه. هذا لمن أراد أن يتطوّعَ بالأُضحيّةِ. فأما هَدْيُ المُتعةِ[1] فإنّه يجوزُ ذَبْحُه طولَ ذي الحجّةِ على ما بيّنّاه.

وأفضلُ ما يكونُ الهَدْيُ البُدْنُ. فإن لم يَجِدْ، فمن البقرِ. فإن لم يَجِدْ فَفَحلًا من الضّأنِ ، فإن لم يَجِدْ فتيساً من المَعْزِ. فإن لم يَجِدْ إلّا شاةً ، كان ذلك جائزاً عندَ الضّرورةِ. ولا يجوزُ الهَدْيُ إذا كان خَصِيّاً ، ولا التّضحيةُ به أيضاً. فإن كان موجوءاً[2] ، لم يكن به بأسٌ. وهو أفضلُ من الشّاةِ، والشّاةُ أفضلُ من الخَصِيِّ. وأفضلُ الهَدْيِ والأضاحي من البُدْنِ والبقرِ ذواتُ الأرحامِ ، ومن الغنمِ الفُحولةُ. ولا يجوزُ من الإبلِ إلّا الثّنيُّ فما فوقَه. ولا يجوزُ التّضحيةُ بثَوْرٍ ولا جَمَلٍ بمِنىً. ولا بأسَ بهما في البلادِ. والإناثُ أفضلُ.

١ــ ملك : المتمتعة .

٢- خ زير سطر : بكوفته.

فاضلتر آن بود مولای اورا که ازوی هَدی ذبح کند، و روزه نفرماید. و اگر فرماید، باکی نبود. و آنکه مخیّر باشد که هنوز ایّام تشریق بنگذشته باشد.

و روا نبود هدی واجب را در حجّ ذبح کردن، الا بِمِنابر. و آنچه واجب نبود، روابود ذبح کردن یانحرش بمکّه در. و اگر درحجّ هدی را براند؛ نیز ذبحش نکند، الا بمنابر. پس اگر درعُمره براند، بمکّه ذبحش کند برابرخانه بحَزوَره.

و روزهای نحر بمنا برچهارروزاست: روزنحر وسه‌روز[۱۰۶ر] ازپس وی. ودر شهرهای دیگرسه‌روزاست: روزنحر، ودوروزازپس وی. واین آنکس راست که‌خواهد که تطوّع کند بقربان کردن. وامّا هَدی متعه را ذبحش شاید کردن، چندانکه ماه ذی‌الحجّه بود چنانکه پیدا بکردیم.

و هدی آن فاضلتر بود که از شتر بود. پس اگر نیابد، از گاو. وپس اگر نیابد، از میش نر. پس اگر نیابد، از بُزِ نر. وپس اگر نیابد[۱]. الا گوسفندی، بوقت ضرورت روا بود. و روا نبود هدی چون خَصِی بود، و نیز قربانرا نشاید. و اگرخایهٔ وی بکوفته باشند، باکی نبود. و آن فاضلتر بود از گوسفند ماده. و گوسفند ماده فاضلتر بود از خَصِی. وفاضلتر هدی وقربانها، ازاشتر و گاو، ماده بهتر بود. واز گوسفندان، نر بهتر بود. و از اشتران روانبود الاّ شش‌ساله یا بالای آن. وروا نبود وَرْزا[۲] رابقربان کردن، ونه‌اشتر نررا بمنابر. وباکی نبود درشهرهای دیگر بدین‌هردو قربان کردن. ومادگان فاضلتر باشند.

۱- عبارت «از گاو . . . نیابد» در ع و مج وملی نیست.
۲- «ورزا» بطبری گاو کاری را گویند

و مستحبّست که چون قربان از گوسفند بود نر باشد ، وفربه بود ، و سُرُودار بود ، که ازسیاهی بنگردد ، و در سیاهی رود . و اگر قربان خریده باشد بر آنکه فربه‌است ، لاغر بیرون آید ؛ از وی روابود . واگر برلاغری‌خریده‌باشد ، فربه بیرون آید ؛ نیزجایز بود . پس اگر برلاغری خریده باشد ، وهم لاغر بیرون آید ؛ روانبود. واگرهدی وقربان بدین صفت که ما بگفتیم نیابد ، آنچه یابد بخرد ،وپیدا بکردیم که از اشتران روانبود قربان کردن ، الاآن اشتر که ویرا پنج سال تمام شده باشد ، ودرششم سال شده‌باشد . واز گاو و بز باید که یك‌سال‌تمام‌شده‌باشد[1] . وروانبودقربان کردن بمنا ، الّابدان گوسفند که ویرا بعرفات حاضرآورده باشند . و اگر گوسفند خَرَد بدانکه ویرا بعرفات حاضرآورده‌اند ؛ از وی جایزباشد ، ولازم‌نیاید ویرا که‌آن گوسفندرا بعرفات برد .

وروا نبود درهدی‌واجب، گاو واشتر، باتمکین‌و اختیار، الاّ ازیك کس وچون ضرورت بود ، روا بود از پنج کس ، وازهفت ، واز هفتاد . وهرچند که انبازان کمتر باشند ، [۱۰۶پ] فاضلتر بود . و چون هدی تطوّع برد ؛ روا بود که جماعتی در وی انباز شوند ، چون ازاهل یك‌خوان باشند . و باختیارنیزروابود. وچون ضرورت‌باشد؛ نیز روابود که انبازشوند ، واگرچه هم سفره نباشند و باکی نبود گاومیش را قربان کردن . اگرنربود ، از یك کس روابود . اگر ماده بود، ازهفت کس روابود .

۱ــ در هامش ع آمده «سقط من‌الاصل ودخل فی‌الثانیة و یخری من‌الضأن الجذع لسنة» ، ترجمهٔ این عبارت در هیچیک از نسخه‌ها نیست .

ويُستحبّ أن تكونَ الأُضحيّةُ من الغنمِ فحلاً سميناً أقرنَ ينظرُ فى سوادٍ ويمشى فى سوادٍ. فإن اشترى أُضحيّته[1] على أنّها سمينةٌ، فخرجت مهزولةً؛ أجزأتْ عنه. فإن اشتَراها على أنّها مهزولةٌ، فخرجتْ سمينةً؛ كانت أيضاً جائزةً. وإن اشتَراها على أنّها مهزولةٌ، فكانت كذلك؛ لم تُجزِ أعنه. وإذا لم يَجِدِ الهَدْىَ والأُضحيّةَ بالصّفةِ الّتى ذكرناها، فَلْيشْتَرِ ما تيسّرَ له. وقد بيّنّا أنّه لا يجوزُ من البُدْنِ إلّا الثّنِىُّ، وهو الّذى قد تمّ له خمسُ سنينَ ودخل فى السّادسةِ. ولا يجوزُ من البقرِ والمَعْزِ إلّا الثّنِىُّ، وهو الّذى قد تمّتْ له سنةٌ ودخل فى الثّانيةِ. ويُجزِىءُ من الضّأنِ الجَذَعُ لسَنَتِه. ولا يجوزُ التّضحيةُ بِمِنًا إلّا بما قد أُحضِرَ عرفاتٍ. فإن اشتَراه على أنّه قد عُرِّفَ به؛ فقد أجزأه، ولا يَلْزَمُه هو أن يُعَرِّفَ به.

ولا يجوزُ [٧٤ر] الهَدْىَ الواجبُ، البقرةُ والبَدَنَةُ، مع التّمكّنِ والاختيارِ، إلّا عن واحدٍ. وقد يجوزُ ذلك عندَ الضّرورةِ عن خمسةٍ وعن سبعةٍ وعن سبعينَ. وكُلّما أقلّ المشتركونَ فيه، كان أفضلَ. وإذا كان الهَدْىُ تطوّعاً؛ جاز أن يَشْتَرِكوا فيه جماعةً، إذا كانوا أهلَ خِوَانِ واحدٍ مع الاختيارِ. ويجوزُ أن يشتركوا فيه عندَ الضّرورةِ، وإن لم يكونوا من أهلِ خِوَانٍ واحدٍ. ولا بأسَ أن يُضَحّى بالجاموسِ. فإن كان ذَكَراً ضُحّى به عن واحدٍ، وإن كانت أُنثَى جازتْ عن سبعةٍ.

١- خ و ن و ملك: اضحية.

وقد بيّنّا أنّه لايجوزُ فى الهَدْىِ الخَصِىُّ. فمن ذَبَحَ خَصِيّاً، وكان قادراً على أن يقيمَ بدلَه؛ لم يُجْزِئْهُ ذلك، ووجبتْ عليه الإعادةُ. فإن لم يتمكّنْ من ذلك، فقد أجزأ عنه.

وقد بيّنّا أنّه ينبغى أن يكونَ الهَدْىُ سميناً، ولايُجْزِئُ إذا كان مهزولًا. وحدُّ الهُزَالِ الّذى لايُجْزِئُ فى الهَدْىِ أن لايكونَ على كُلْيَتَيْهِ شىءٌ من الشّحمِ. ومنِ اشْتَرَى هَدْيَهُ، ثُمّ أراد أن يَشْتَرِىَ أسمنَ منهُ؛ اشْتَراه، وباعَ الأوّلَ، إنشاء. وإن ذَبَحَهُمَا، كان أفضلَ.

ولايجوزُ فى الهَدْىِ والأُضْحِيَّةِ العَرْجاءُ البَيِّنُ عَرَجُها ولا العَوْراءُ البَيِّنُ عَوَرُهَا ولا العَجْفَاءُ ولاالخَرْماءُ ولاالجَدْاءُ، وهى المقطوعةُ الأُذُنِ، ولا العَضْبَاءُ، وهى المكسورةُ القَرْنِ. فإن كان القرنُ الدّاخلُ صحيحاً؛ فلابأسَ بـه، وإن كان ماظهر منه مقطوعاً. فلابأسَ به، وإن كانت أُذُنُه مشقوقةً اومثقوبةً، إذا لم يكن قُطِعَ منها شىءٌ. ومَنِ اشْتَرَى هَدْياً على أنّه تامٌّ، فوجده ناقصاً؛ لم يُجْزِءْ عنه، إذا كان واجباً. فإن كان تطوّعاً؛ لم يكنْ به بأسٌ.

وجميعُ مايَلْزَمُ الحاجَّ المتمتّعَ وغيرَ المتمتّعِ من الهَدْىِ والكفّاراتِ فى الإحرامِ لايجوزُ ذَبْحُهُ ولانَحْرُهُ إلّا بمِنىً. وكُلُّ مايَلْزَمُهُ فى إحرامِ العُمرةِ، فلاينْحَرُهُ إلّا بمكّةَ. ومَنِ اشْتَرَى هَدْيَه فهلك؛ فإن كان واجباً اومضموناً، وجب عليه أن يُقيمَ بدلَه؛ وإن كان تطوّعاً، فليس عليه شىءٌ.

و پیدا بکردیم که درهَدْی خَصِی روا نبود . واگر خَصِی را ذَبْح کند ، و وی قادر بود بر آنکه بدل ویرا فرادارد؛ از وی روانبود آنکه کرده باشد ، و واجب آید بروی باسر گرفتن . پس اگر نتواند ، از وی بینگارند.

و پیدا بکردیم که هدی باید که فربه بود ، ولاغر روا نبود . و حدّ لاغری که با وی هدی روا نبود ، آنست که بر کُلیَتَیْن وی هیچ پیه نبود . اگر کسی هدی بخرد، و پس خواهد که ازان فربه‌تر یکی دیگر بخرد ؛ روابود که بخرد . و آن نخستین‌را بفروشد ، اگرخواهد . واگر هردو را ذبح کند ، فاضلتر بود .

وروا نبود درهدی و قربان گوسفندی که لنگ‌بود لنگ شدنی‌ظاهر ، ونه‌یك چشم که یك چشمی‌ظاهربود ، و نه لاغر ، و نه گوش شکافته ، و نه گوش بریده ، و نه سُرُوشکسته . واگر سُرُوِ اندرونی درست‌بود ؛ باکی‌نبود ، اگرچه‌آنِ بیرونی‌بریده باشد . و باکی نبود اگر گوشش شکافته یا سُنبیده باشد ، چون از وی چیزی بریده نباشد . واگر کسی هدی خرد بر آنکه تمام‌است ، وپس ویرا ناقص یابد ؛ روا نبود از وی ، چون واجب بود . امّا اگر تطوّع بود ، باکی‌نبود .

و هرچه متمتّع را و جز متمتّع را از هدی و کفّارات که در احرام لازم‌آید ، ذبح وی و نحرش نکنند ، الّا بمنا . وهرچه در احرام عُمره لازم‌آید ؛ نحرش نکنند ، الّا بمکّه . واگر کسی‌هدی خویش‌بخرد ، وهلاك‌شود ؛ اگرواجب باشد ویامضمون ، واجب‌آید بروی که آنرا بدلی فرادارد ؛ واگر تطوّع بود ، بروی چیزی نبود .

و چون هَدْی واجب بود، ویرا نشاید که ازان بخورد. و آن هران ذبیحه‌یی بود که در نذرها و کفّارتها لازم شده‌باشد بروی. واگر تطوّع باشد، باکی نبود.

و اگر [۱۰۷ر] هَدْی هلاك شود پیش‌ازانکه بمنحر رسد؛ باید که نحرش بکند یاذَبْحش، وپس نعل درخون نهد، وبکوهان اشتر بازنند، تا بدانند که آن هدی‌است. واگر هدی را شکستن رسد؛ باکی نبود بفروختنش، ولکن بهایش بصدقه دهد، و بدل فرادارد. واگر همچنان بمنحر راند، از وی بینگارند. واگر هَدْی را بدزدند ازجای‌حصین، ازصاحبش بینگارند. واگر بدلی هادارد، فاضلتر بود.

و اگر کسی هدی گم شده بازیابد؛ باید که روز نحر و دوم روز و سیوم‌روز تعریف آن بکند. اگرخداوندش را یابد، والاّ ازبهر وی ذبح بکند. وازخداوندش جایزبود، چون بمنا ذبحش کرده باشد. پس اگر جزازمنا ذبحش کرده باشد، ازوی جایزنبود. واگر هدی هلاك شود درجایگاهی که کسرانیابند که بصدقه بوی‌دهند؛ باید که نحرش بکند، و چیزی برنویسد، وبروی نهد، تا هر کسی که بگذرد داند که آن صدقه‌است. و اگر از مردم هَدْی ضایع شود، و بدل آنرا بخرد، وپس آن نخستین‌بازیابد؛ وی مخیّرباشد: اگرخواهد، آن‌نخستین‌را ذبح کند؛ واگرخواهد، بازپسین را. ولکن چون نخستین را ذبح کرده باشد، روا بود ویرا که آن دوم‌را بفروشد. وهرگه که هدی بازپسین را ذبح کند؛ لازمش‌آید که آن نخستین را ذبح کند، وروا نبود فروختنش. واین‌آنگاه بود که وی‌اشعار کرده‌بود هدی‌را. که‌اگر اشعار کرده نباشد، ونه‌تقلید؛روا بود بفروختن هدی‌اوّل، چون هدی‌دوم‌را ذبح کرده باشد. واگر کسی‌هدی خَرَد، وذبحش کند، مردی‌آن‌هدی‌بشناسد، وگوید که: هدی وی است که از وی گم شده‌است، و دو گواه بیارد؛ گوشت‌آن هدی ویرا بود، و از هیچ دُوآن هدی روانبود. واگرهدی بزاید، حکم بچّه حکم مادرش باشد درآنکه نحرش واجب بود. وباکی نبود که هدی را برنشینند، و شیرش بازخورند، هرگه که هدی را ویا بچّه‌اش را زیانی نرسد.

والهَدْىُ إذا كان واجباً ،لا يجوزُ أن يأكُلَ الإنسانُ منه. وهو كُلُّ ما يَلْزَمُهُ فى النّذورِ والكفّاراتِ. وإن كان تطوّعاً، فلابأسَ أن يأكُلَ منه.

وإذا هلك الهَدْىُ قبلَ أن يَبْلُغَ المَنْحَرَ؛ فَلْيَنْحَرْهُ او يَذْبَحْهُ، وَلْيَغْمِرِ النّعلَ فى الدّمِ، ويضرِبُ به صفحةَ سَنامِه، لِيُعْلَمَ بذلك أنّه هَدْىٌ. وإذا أصاب الهَدْىَ كسرٌ ،فلابأسَ ببيعِه. ولكن يتصدّقُ بثمنِه، ويقيمُ ءاخَرَ بدلَه. وإن ساقه على ما به إلى المَنْحَرِ، فقد أجزأه. وإذا سُرِقَ الهَدْىُ [٧٤پ] من موضعِ حصينٍ، فقد أجزأ عن صاحبِه. وإن أقام بدلَه، كان أفضلَ.

ومن وجد هَدْياً ضالًّا ،فَلْيُعَرِّفْهُ يومَ النّحرِ والثّانى والثالثَ. فإن وجد صاحبَه، وإلّا ذَبَحَ عنه. وقد أَجْزأَ عن صاحبِه اذا ذَبَحَ بمنًا. فإن ذَبَحَ بغيرِها ،لم يُجْزِئْهُ. وإذا عَطِبَ الهَدْىُ فى موضعٍ لا يُوجَدُ فيه مَنْ يتصدّقُ به عليه ،فَلْيَنْحَرْ ويُكْتَبُ كتابٌ ويُوضَعُ عليه لِيَعْلَمَ مَنْ يمرُّ به أنّه صدقةٌ. وإذا ضاع من الإنسانِ هَدْيُهُ واشْتَرَى بدلَه، ثُمّ وجدَ الأوّلَ ؛ كان بالخيارِ: إن شاءَ ذَبَحَ الأوّلَ ، وإن شاء الأخيرَ. إلّا أنّه متى ذَبَحَ الأوّلَ، جاز له بيعُ الاخيرِ ؛ومتى ذَبَحَ الأخيرَ، لَزِمَهُ أن يَذْبَحَ الأوّلَ. ولا يجوزُ له بيعُه. وهذا إذا كان قد أشعره. فإن لم يكنْ قد أشعره ولا قلّده، جاز له بيعُ الأوّلِ بعدَ ذَبْحِ الثّانى. ومَنِ اشترَى هَدْياً وذَبَحَهُ، فاسْتَعْرَفَهُ رجلٌ ، وذكر أنّه هَدْيُهُ ضلّ منه، وأقام بذلك شاهدين ؛ فإن له لحمَه، ولا يُجْزِئُ عن واحدٍ منهما. وإذا نُتِجَ الهَدْىُ، كان حكمُ ولدِه حكمَه فى وجوبِ نحرِه. ولا بأسَ بركوبِ الهَدْىِ وشُربِ لَبَنِهِ مالم يُضِرَّ به ولا بولدِه.

وإذا أراد الإنسانُ أن ينحرَ بدنتَه؛ فلْينحرْها وهى قائمةٌ من قِبَلِ اليمينِ، ويَربِطُ يَدَيْها ما بين الخُفِّ الى الرُّكبةِ، ويَطْعَنُ فى لَبَّتِها. ويُستَحَبُّ أن يتولّى الذّبحَ بنفسِه. فإن لم يُحْسِنْه؛ جعل يدَه مع يدِ الذّابحِ، ويُسمّى الله تعالى، ويقولُ: «وجّهتُ وجهى»[1] إلى قوله «وأنا من المسلمينَ» ثمّ يقولُ: «اللّهم منك ولك. بسم الله، والله اكبرُ. اللّهمّ تقبّلْ منّى» ثمّ يُمِرُّ السِّكّينَ. ولا يَنْخَعُه، حتّى يموتَ. ومن أخطأ فى الذّبيحةِ، فذكر غيرَ صاحبِها؛ كانت مُجْزِئةً عنه بالنّيّةِ. وينبغى أن يَبْدأَ أيضاً بالذّبحِ قَبْلَ الحلقِ، وفى العقيقةِ بالحلقِ قَبْلَ الذّبحِ. فإن قدّم الحلقَ على الذّبحِ ناسياً، لم يكنْ عليه شىءٌ.

ومن السُّنّةِ أن يأكلَ الإنسانُ من هَدْيِه لِمُتْعتِه، ومن الأُضْحيّةِ، ويُطْعِمُ القانعَ والمُعْتَرَّ: يأكلُ ثُلُثَه، ويُطْعِمُ القانعَ والمُعْتَرَّ ثُلُثَه، ويُهْدى لأصدقائِه الثُّلُثَ الباقىَ. وقد بيّنّا أنه لا يجوزُ أن يأكلَ من الهَدْىِ المضمونِ إلّا إذا كان مُضطرّاً. فإن أكل منه من غير ضرورةٍ، كان عليه قيمتُه. ولا بأسَ بأكلِ لُحومِ الأضاحى بعدَ ثلثةِ أيامٍ وادّخارِها. ولا يجوزُ أن يُخْرِجَ من مِنًا من لحمِ ما يُضَحّيه. ولا بأسَ بإخراجِ السِّنامِ منه. ولا بأسَ أيضاً بإخراجِ لحمٍ قد ضحّاه غيرُه. ويُستَحَبُّ أن لا يأخُذَ شيئاً من جلودِ الهَدْىِ والأضاحى، بل يتصدّقُ بها [٧٥ر] كُلِّها. ولا يجوزُ أيضاً أن يُعْطِيَها الجزّارَ. وإذا أراد أن يُخْرِجَ شيئاً منها لحاجتِه إلى ذلك، تصدّق بثمنِه.

١ــ درملك پس ازين آمده: للذى فطر السموات والارض حنيفا وما أنا من المشركين ان صلوتى ونسكى ومحياى ومماتى لله رب العالمين لاشريك له وبذلك امرت وانا من المسلمين. ثم يقول.

و چون مردم خواهد که اشتر خویش را نحر کند؛ باید که اشتر [۱۰۷پ] بر پای ایستاده بود، و بر دست راست نحر کند، و دستهایش بسته بود از توته تابزانو، وطعنه‌یی در سینه‌اش زند. و باید که بنفس خویش تولای ذبح کند. پس اگر نداند؛ دست خویش در دست ذابح نهد، و نام خدای تعالی را ببرد، و بگوید: «وَجّهتُ وجهی للّذی فَطَرَ السّمواتِ والارضَ حنیفاً وما انا من المُشرکینَ»، پس بگوید: «اللّهُمَّ بِکَ ومنکَ ولَکَ، بسم‌اللهِ واللهُ اکبَرُ. اللّهُمَّ تَقَبَّلْ منّی»[۱] و پس کارد بروی براند. و سر از تن جدا نکند، تا آنگه که بمیرد. و اگر کسی در ذبیحه بخطا افتد، و جز خداوندش را ذکر کند؛ بنیّت از وی جایز بود. و باید که بمنابر از نخست ذبح کند، و پس سر تراشد. و در هفت روز کودك سر بتراشد، و پس ذبحش کند. و اگر سر تراشیدن مقدّم کند بر ذبح برسبیل نسیان، بروی چیزی نبود.

و سنّت آنست که مردم از هَدْی خویش که از بهر متعه ذبح کرده باشند بخورد، و از قربان بخورد، و قانع ومعترّرا بخورد دهد، و وی سیَکی بخورد، وقانع ومعترّرا سیَکی بخورد دهد، و سیَکی باقی بهدیه بدوستان دهد. و پیدا بکردیم که روا نبود از هَدْی مضمون بخورد، الا که ضرورت بود. که اگر بی‌ضرورت بخورد، بروی قیمت آن لازم آید. و باکی نبود خوردن گوشت قربان از پس سه روز و ذخیره کردن آنرا. و روا نبود که از منا بیارد آنچه وی قربان کرده باشد. و باکی نبود کوهان بیاوردن. و باکی نبود نیز بیاوردن آن گوشت که کسی دیگر قربان کرده باشد. و مستحبّست که از پوستهای هَدْی و قربان بر نگیرد، بل بصدقه بدهد همه. وروا نبود نیز که بجزّار[۲] دهد. و اگر خواهد که چیزی ازان باخویشتن بیارد که بدان حاجتش بود، بهایش بصدقه بدهد.

۱ـ در هامش دومین نسخهٔ کهن و ع و مج و ملی: صح: «فطر السموات والارض» الی قوله: «وانا من المسلمین» ثم یقوله: «اللهم منك ولك، بسم‌الله والله اکبر، اللهم تقبل منی» ه

۲ـ دو نسخهٔ کهن زیرسطر: شترکش.

و روا نبود که مرد سر بتراشد یا زیارت[۱] خانه کند، الا ازپس آنکه ذَبح بکند، یا هَدْی بمحلّ خویش رسد[۲]. و گر چنان بود که در رَحل وی بمنابر حاصل آمده باشد، چون چنین باشد؛ روا بود ویرا حلق کردن وی، و بروی چیزی نبود. و هر گاه که ناسیًا کرده باشد آن، بروی چیزی نبود. و اگر کسی را اشتری بروی واجب شده باشد درنذری یا در کفّارتی، و نیابد؛ بروی بود هفت گوسفند. پس اگر نیابد، هجده روز روزه بدارد یابمکّه در[۱۰۸ر] یاچون بازخانه آید.

و کودك را چون بدو حجّ متمتّع کنند، برولیّش واجب آید که از بهر وی هَدْی ذَبح کند.

واگر کسی هَدْی نتواندخریدن، الا جامهایی که بوی تجمّل کند، بفروشد؛ بروی لازم نیاید کردن آن، و روزه روابود ویرا.

و هدی از قربان روابود. و اگرهردو بکند، فاضلتربود. و اگر کسی قربان نیابد، روابود که بهای آن بصدقه بدهد. واگر بهایش مختلف شود، بنگرد بهای اوّل و دوّم وسوّم بهم جمع کند. و پس ثُلث آن بصدقه بدهد، و بروی چیزی نبود.

واگر کسی نذر کند خدای تعالی را که ویرا اشتری بکُشد، اگر نام جایگاه بُرده باشد؛ واجب آید بروی وفا کردن بدان. و گر نام جایگاه برده نباشد؛ رَوانبود نحر کردن آن اشتر، الا بپیرامن کعبه. و مکروه است مردم را که گوسفندی بقربان کند که بدست خویش پرورده باشد. و مستحبّست که ازان بود که بخرد.

۱ـ دو نسخهٔ کهن: زیاره. ۲ـ در هامش دونسخهٔ کهن و ملی ومج و ع آمده: فی العربیة: وهوان یحصل فی رحله. صح.

ولا يجوزُ أن يَحْلِق الرّجلُ رأسَه، ولا أن يزورَ البيتَ، إلّا بعدَ الذّبحِ، أو أن يَبْلُغَ الهَدْىُ مَحِلَّهُ، وهو أن يَحْصُلَ فى رَحْلِهِ. فإذا حصَل فى رَحْلِهِ بِمِنًا، وأراد أن يَحْلِقَ؛ جاز له ذلك. ومتى فعل ذلك ناسياً، لم يكنْ عليه شىءٌ. ومن وجبت عليه بَدَنةٌ فى نذرٍ أو كفّارةٍ، ولم يَجِدْها؛ كان عليه سبعُ شياهٍ. فإن لم يَجِدْ، صام ثمانيةَ عَشَرَ يوماً إمّا بمكّةَ أو إذا رجع إلى أهلِه.

والصّبىّ إذا حُجَّ به متمتّعاً، وجب على وليّه أن يَذْبَحَ عنه.

ومن لم يتمكّنْ مِنْ شراءِ هَدْىٍ، إلّا ببيعِ بعضِ ثيابِه الّتى يَتَجَمَّلُ بها؛ لم يَلْزَمْه ذلك، وكان الصّومُ مُجْزِئاً عنه.

ويُجْزِئُ الهَدْىُ عنِ الأُضْحِيَّةِ. وإن جمَع بينَهما، كان أفضلَ. ومن لم يَجِدِ الأُضْحِيَّةَ، جاز له أن يتصدّقَ بثمنِها. فإنِ اخْتَلَفَتْ أثمانُها؛ نظر إلى الثّمنِ الأوّلِ والثّانى والثّالثِ، وجمَعها، ثُمَّ يَتَصَدَّقُ بثُلُثِها، وليس عليه شىءٌ.

ومن نَذَر للهِ تعالى أن يَنْحَرَ بَدَنَةً؛ فإن سَمّى الموضعَ الّذى يَنْحَرُها فيه، وجب عليه الوفاءُ به، وإن لم يُسَمِّ الموضعَ، لم يَجُزْ له أن يَنْحَرَها إلّا بفِناءِ الكعبةِ. ويُكْرَهُ للإنسانِ أن يُضَحِّىَ بكبشٍ قد تولّى تربيتَه، ويُسْتَحَبُّ أن يكونَ ذلك ممّا يَشْتَرِيه.

بابُ الحلقِ والتّقصيرِ

يُستحبُّ أن يحلقَ الإنسانُ[١] رأسَه بعدَ الذّبحِ. وإن كان ضرورةً، لا يُجزئُه غيرُ الحلقِ. وإن كان ممّن حجَّ حجّةَ الإسلام، جاز له التّقصيرُ، والحلقُ أفضلُ. اللّهمّ إلّا أن يكونَ قد لَبّدَ شعرَه. فإن كان كذلك، لم يُجزئْه غيرُ الحلقِ في جميعِ الأحوالِ.

ومن تركَ الحلقَ عامداً أو التّقصيرَ إلى أن يزورَ البيتَ، كان عليه دمُ شاةٍ. وإن فعله ناسياً، لم يكنْ عليه شيءٌ، وكان عليه إعادةُ الطّوافِ. ومن رحلَ من منىً قبلَ الحلقِ، فليرجعْ إليها، ولا يحلقُ رأسَه إلّا بها مع الاختيارِ. فإن لم يتمكّنْ من الرّجوعِ إليها، فليحلقْ رأسَه في مكانِه، ويردُّ شعرَه إلى منىً، ويدفنُه هناك. فإن لم يتمكّنْ من ردِّ الشّعرِ، لم يكنْ عليه شيءٌ.

والمرأةُ ليس عليها حلقٌ، ويكفيها من التّقصيرِ مقدارُ أنملةٍ.

وإذا أرادَ أن يحلقَ، فليبدأْ بناصيتِه من القرنِ الأيمنِ ويحلقُ إلى العظمينِ ويقولُ إذا حلقَ: «اللّهمّ أعطِني بكلِّ شعرةٍ [٧٥ پ] نوراً يومَ القيمةِ». ومن لم يكنْ على رأسِه شعرٌ، فليمرَّ الموسى عليه، وقد أجزأه.

وإذا حلقَ رأسَه، فقد حلَّ له كلُّ شيءٍ أحرمَ منه إلّا النّساءَ والطّيبَ، إن كان متمتّعاً. فإن كان حاجّاً غيرَ متمتّعٍ، حلَّ له كلُّ شيءٍ إلّا النّساءَ. فإذا طافَ طوافَ الزّيارةِ، حلَّ له كلُّ شيءٍ إلّا النّساءَ. فإذا طافَ طوافَ النّساءِ، حلّتْ له أيضاً النّساءُ.

١- ملك وخ وچابى: للانسان ان يحلق، متن مانند مه و ص و ن.

باب چهاردهم

در سر تراشیدن و موی پیراستن

مستحبّست که مردم چون از ذَبح بپرداخته باشد، سر بتراشد. و اگر هیچ‌بار حجّ کرده‌نباشد، روانبود ویرا الاّ سرتراشیدن. واگر ازان بود که حجّ کرده‌باشد، روا بود ویرا که موی بپیراید. وتراشیدن فاضلتر بود، الاّ که موی‌وی نمد شده‌باشد، آنگه الاّ تراشیدن روا نبود برهمه حالی.

واگر کسی موی تراشیدن یا پیراستن را ترك کند، تاآنگه که زیارت خانه کند بعمد؛ بروی خون گوسفندی لازم‌آید. واگر نسیان‌افتاده باشد؛ بروی‌چیزی نبود، و بروی‌بود که طواف بازسر گیرد. و اگر کسی از مِنا بیاید پیش‌ازحلق؛ باید که با مِناشود، وسر نتراشد الاّ برمنا باختیار. پس‌اگر با مِنا نتواندشدن، سربتراشد آنجا که رسیده‌است. وموی خویش با مِنا فرستد، وآنجا دفن کند، پس‌اگر با مِنا نتواند بردن، بروی چیزی نبود.

و برزنان نیست که سرتراشند. و تمام بود ویرا که چند سرانگشتی موی بپیراید.

و چون مردم خواهد که سرتراشد؛ ابتدا ازپیشانی ازسوی راست بکُنند، و تا با دو [۱۰۸ پ] استخوان که در برابر گوش برداشته است بتراشد، و بگوید بوقت سرتراشیدن: «اللّهُمَّ اَعطِنی بکُلِّ شعرةٍ نوراً فی الدُّنیا ونوراً فی الاخرةِ[1]». واگر کسی را برسرش موی نبود؛ باید که اُستره برسر براند، و روا بُودش. و چون سر بتراشد؛ هرچه بروی حرام بود حلال شد، الاّزن و طیب، اگرمتمتّع بود. پس اگر متمتّع نبود همه چیزی حلال شد، الاّزنان. وچون طواف زیارت بکرد؛ همه‌چیزی حلال شد، الاّزنان. و چون طواف النّسا بکرد، زنان نیزحلال شدند.

۱- هامش دو نسخهٔ کهن: خ صح یوم القیمة.

و مستحبّست که جامه درنپوشد، الا ازپس آنکه طواف زیارت بکند. وحرام نیست جامه پوشیدن. وهمچنین مستحبّست که طیب‌رانبوید، تاازطواف النّسابپردازد. واگر ببوید، حرام نباشد چنانکه بگفتیم.

باب پانزدهم

در زیارت خانه و با مناآمدن و سنگ انداختن

چون از مناسکها بمنا بپرداخت؛ رُوی بمکّه کند، وزیارت خانه بکند رُوز نحر، و تأخیرنکند الا ازبهر عذری را. که اگر تأخیر کند ازعذری را، باید که فردا زیارت بکند. و بیشترازان تأخیرنکند، اگر متمتّع بود. پس اگر مفرِد بود یاقارن بود، روابود که تأخیر کند تابدان وقت که وی خواهد. ولکن زن بروی حلال نبود. و طواف بتعجیل بکردن قارن و مفرِد فاضلتربود ازتأخیر کردنش.

و مستحبّست آنکس را که‌زیارت‌خانه‌خواهد کردن، که غُسل‌بکند پیش‌ازانکه بمسجد شود، و ناخنان بگیرد، و موی لب بگیرد، وپس‌زیارت کند. و باکی‌نبود که مردم بمنابر غُسل کند، وبمکّه‌آید، وبدان غُسل طواف‌خانه بکند. وباکی‌نبود که بروز غُسل کند، و بشب طواف کند؛ هرگه که غُسل را بشکافته نبود بحدثی. که اگرنقض کرده باشد بحدثی یاخوابی، غُسل باسر گیرد برطریق‌استحباب‌تاطواف برغُسل کرده‌باشد. و زنرا نیز مستحبّست غُسل کردن ازپیش طواف.

ويُستحبّ ألّا يَلبس الثّياب إلّا بعد الفراغ من طواف الزّيارة، وليس ذلك بمحظورٍ. وكذلك يُستحبّ ألّا يَمسّ الطّيب إلّا بعد الفراغ من طواف النّساء، وإن لم يكنْ ذلك محظوراً على ما قدّمناه.

بابُ زيارةِ البيتِ والرّجوعِ الى مِنًا ورَمي الجِمارِ

فإذا فرغ من مناسكه بمِنًا، فَلْيتوجّهْ الى مكّةَ، ولْيَزُرِ البيتَ يومَ النّحرِ، ولا يُؤخّرْهُ إلّا لعُذرٍ. فإن أخّره لعُذرٍ، زار من الغدِ ولا يُؤخّرْ[1] أكثرَ من ذلك. هذا إذا كان متمتّعاً. فإن كان مُفرِداً او قارناً، جاز له أن يُؤخّرَ الى أيّ وقت شاء، غيرَ أنّه لا تَحِلّ له النّساءُ. وتعجيلُ الطّوافِ للقارنِ والمُفرِدِ أفضلُ من تاخيرِه.

ويُستحبّ لمن أراد زيارةَ البيتِ أن يغتسلَ قبلَ دخولِ المسجدِ والطّوافِ بالبيتِ، ويُقلّمَ أظفارَه، ويأخُذَ[2] من شاربِه، ثمّ يزورُ. ولا بأسَ أن يغتسلَ الإنسانُ بمِنًا، ثمّ يَجيءُ الى مكّةَ، فيطوفُ بذلك الغُسلِ بالبيتِ. ولا بأسَ أن يغتسلَ بالنّهارِ ويطوفَ بالليلِ مالم يَنْقُضْ ذلك الغسلَ بحَدَثٍ او نومٍ. فإن نقضه بحدثٍ او نومٍ، فَلْيُعِدِ الغُسْلَ استحباباً، حتّى يطوفَ وهو على غُسلٍ. ويُستحبّ للمرأةِ أيضاً أن تغتسلَ قبلَ الطّوافِ.

١ـ ص و ن و چ ب: يؤخره.

٢ـ خ: ياخذ شيئا.

وإذا أراد أن يَدْخُلَ المسجد، فَلْيَقِفْ على بابه، ويقولُ: «اللّهمّ أَعِنّي على نُسُكِكَ» إلى آخرِ الدّعاء الّذى ذكرناه فى **الكتاب المقدّم** ذكرُه[1]. ثُمّ يَدْخُلُ المسجدَ، ويأتى الحجرَ الأسودَ فيستلمُه ويُقبّلُه. فإن لم يَستطِعْ، اسْتَلَمَهُ بيده وقَبّلَ يده. فإن لم يتمكّنْ من ذلك أيضاً، اسْتَقْبله، وكبّر، وقال ماقال حينَ طاف بالبيتِ يومَ قَدِمَ مكّةَ. ثُمّ يطوفُ بالبيتِ أُسْبُوعاً كما قدّمنا وصفَه. ويُصَلّى عندَ المَقامِ ركعتين. ثُمّ لْيَرْجِعْ الى الحجرِ الأسودِ فَيُقَبّلُه، إن اسْتَطاعَ، ويستقبلُه ويُكَبّرُ. ثُمّ لْيَخْرُجْ إلى الصّفا، فَيَصْنَعُ عندَه ما صنع يومَ دخل مكّةَ. ثُمّ يأتى المروةَ، ويطوفُ بينهما سبعةَ أشواطٍ، يَبْدأُ بالصّفا ويختِمُ بالمروةِ.

فإذا فعل ذلك، [٧٦ ر] فقد حَلّ له كُلُّ شىءٍ أَحْرَمَ منه إلّا النّساءَ. ثُمّ لْيَرْجِعْ الى البيتِ، فيطوفَ به طوافَ النّساءِ أُسْبُوعاً، يُصَلّى عندَ المَقامِ ركعتين، وقد حَلّ له النّساءُ.

وأَعْلَمْ أنّ طوافَ النّساءِ فريضةٌ فى الحجّ وفى العُمرةِ المبتولةِ. وليس بواجبٍ فى العُمرةِ الّتى يُتَمَتّعُ بها الى الحجّ. فإن مات من وجب عليه طوافُ النّساءِ، كان على وليّه القضاءُ عنه. وإن تركه وهو حَىٌّ، كان عليه قضاؤُه. فإن لم يتمكّنْ من الرّجوعِ الى مكّةَ، جاز له أن يَأْمُرَ من ينوبُ عنه. فإذا طاف النّائبُ عنه، حلّت له النّساءِ. وطوافُ النّساءِ فريضةٌ على النّساءِ والرّجالِ والشّيوخِ والخِصْيانِ، لايجوزُ لهم تركُه على حالٍ.

١- تهذيب ٥ : ٢٥٢ .

و چون درمسجد خواهدشدن ؛ بدرمسجد باستد ، و بگوید :«اللّهُمَّ اَعِنّی علی نُسُکِکَ » تاباآخر دعا که در **تهذیب**[۱] بگفته‌ایم. وپس درمسجد شود وبسنگ سیاه آید ودر بر گیرد و بوسه بردهد.[۱۰۹ر]پس اگر نتواند؛ روی فراوی کند[۲]، وتکبیر بکند، وآنچه آنجا گفت که طواف نخستین کرد بگوید[۳]، وهفت بار بگردد چنانکه بگفتیم. و بنزدیك مقام دور کعت نماز بکند ، و پس باحجرالاسود شود ، وبوسه بردهد،اگر تواند ، و تکبیر بکند، پس بصفا شود ، وهمچنان کند که ازپیش ازین کرد یومَ دَخَلَ مکّةَ . و پس بمروه شود ، و هفت بار سعی کند میان صفا و مروه ، ابتدا بصفا کند ، و ختم بمروه.

و چون چنین کرده باشد ؛ هرچه بروی حرام بود حلال شود ، الا زنان . پس باخانه آید ، و طواف النّسا بکند هفت‌بار، وبنزدیك مقام دور کعت نماز بکند ،آنگه زنان بروی حلال شوند .

و بدانکه طواف النّسا فریضه است در حجّ و عُمرهٔ بریده ، و دران عُمره که بدان تمتّع بحج کنند واجب نیست . اگر بمیرد آنکس که طواف النّسا بروی فریضه شده باشد ، بر ولیّ وی بود که از بهر وی قضا کند . و اگر ترك کند ، و وی زنده بود ؛ بروی بود قضای آن بکردن . پس اگر نتواند بازمکّه شدن ، روابود که کسیرا بفرماید تا از وی نیابت آن‌بدارد . وچون نیابت داروی ازوی طواف کرده باشد ، زنان بروی حلال شوند . و طواف النّسا فریضه‌است برزنان و مردان و خصیان و پیران ، وروا نبود ترك کردن آن برهیچ حالی .

۱ـ تهذیب ۵:۲۵۲.

۲ـ درهامش ع آمده «سقط فی‌الاصل: استلمه بیده وقبلیده فان‌لم یتمکن من‌ذلك ایضا» و ترجمهٔ این عبارت درنسخه‌ها نیست .

۳ـ هامش دو نسخهٔ کهن و مج و ملی : خ : و آنچه آنجا گفت آنگاه که طواف خانه می کرد آن‌روز که بمکه رسید نگوید. صح ، این‌عبارت درمتن ع آمده بانشان «من‌ـ الی نسخه بدل» روی آن .

وچون مردم ازطواف بپرداخت بامِنا شوند، وشبهای تشریق الا بمِنا نباشند. که اگر بجز از مِنا باشد، بروی خون گوسفندی لازم آید. و اگر بمکّه باستد بشبهای تشریق، و بطواف مشغول شود؛ بروی چیزی نبود. واگر بعبادت و طواف مشغول نشود، بروی بود آنچه بگفتیم. و اگر کسی از مِنا بیاید پس از نیم شب؛ روابود که بجُزبَر مِنا بخسبد، ولکن درمکّه نشود، الّا پس ازانکه فجربر آمده باشد. واگر بتواند کردن؛ بنرود ازانجا، الاپس ازانکه فجربر آید. فاضلتربود. وهرانکس که این هرسه‌شب نه بر مِنا بخسبد متعمّدًا، بروی سه گوسفند لازم آید. و فاضلتر آنست که مردم ایّام‌التّشریق از منا بنشود. واگر خواهد که بمکّه آید ازبهر طواف تطوّع، [۱۰۹پ] روابود. ولکن فاضلتر آن‌بود که مابگفتیم.

وچون مردم بمِنا آید، ازبهر رَمیِ جِمار بروی بود که سه‌روز سنگ اندازد: روز دوّم از نحر و سیُوم و چهارم، هر روزی بیست ویك سنگ، و آن بیست و یك سنگ نزدیك زوال باید انداختن، که فاضلتر بود. و گر کسی ازان گاه که آفتاب برآید تاآفتاب فروشود درمیانه هروقت که بود بیندازد، باکی نبود.

و چون خواهد که سنگ اندازد؛ از نخست جمرهٔ نخستین را سنگ بیندازد بردست چپ ازبطن مسیل درهفت سنگ بسرانگشت، وباهرسنگی تکبیری بکند، و آن دعا که بگفتیم بخواند. و پس بردست چپِ راه روی فراقبله کند،

فإذا فرغ الإنسانُ من الطّواف فَلْيَرْجِعْ الى مِنًا ولا يَبِيتُ لَيالِيَ التّشريقِ إلّا بها. فإن بات في غيرِها، كان عليه دمُ شاةٍ. فإن بات بمكّةَ لَيالِيَ التّشريقِ، ويكونُ مشتغِلا بالطّوافِ والعبادةِ؛ لم يكنْ عليه شيءٌ. وإن لم يكنْ مشتغِلاً بهما، كان عليه ماذكرناه، وان خرج من مِنًا بعدَ نصفِ اللّيلِ؛ جاز له أن يبيتَ بغيرِها، غيرَ[1] أنّه لا يَدْخُلُ مكّةَ إلّا بعدَ طلوعِ الفجرِ. وإن تمكّن ألّا يخْرُجَ منها إلّا بعدَ طلوعِ الفجرِ، كان أفضلَ. ومن باتَ الثّلثَ ليالٍ بغيرِ مِنًا متعمّداً، كان عليه ثلاثةٌ من الغنمِ. والأفضلُ أن لا يَبْرَحَ الإنسانُ أيّامَ التّشريقِ من مِنًا. فإن أراد أن يأتيَ من مكّةَ للطّوافِ بالبيتِ تطوّعاً؛ جاز له ذلكَ، غيرَ أنّ الأفضلَ ما قدّمناه.

وإذا رجع الإنسانُ الى مِنًا لِرَمْيِ الجمارِ، كان عليه أن يَرْمِيَ ثلثةَ أيّامٍ: الثّانيَ من النّحرِ والثّالثَ والرّابعَ، كُلَّ يومٍ بإحدى وعشرينَ حصاةً. ويكونُ ذلك عند الزّوالِ، فإنّه الافضلُ. فإن رماها مابينَ طلوعِ الشّمسِ الى غُروبِها، لم يكنْ به بأسٌ.

فإذا أراد أن يَرْمِيَ؛ فَلْيَبْدَأْ بالجَمْرةِ الأُولى، فَلْيَرْمِها عن[2] يسارِها من بطنِ المسيلِ بسبعِ حَصَياتٍ يَرْمِيهِنّ خَذْفاً. ويُكَبِّرُ مع كُلِّ حَصاةٍ، ويدعوا بالدّعاءِ الّذى قدّمناه. ثُمّ يقومُ عن يسارِ الطّريقِ ويَسْتَقْبِلُ القبلةَ،

١- خ: الا.

٢- ملك: على.

ويَحْمِدُ اللهَ تعالى[١]، ويُثْنِي عليه، ويُصلِّي على النَّبيِّ وآلِه، صلَّى اللهُ عليه وآله، ثُمَّ لْيَتَقَدَّمْ قليلاً ويدعُوا ويسألُه أن يتقبَّلَ منه. ثُمَّ يتقدَّمُ أيضاً ويَرْمِي الجَمْرَةَ الثَّانيةَ، ويصنَعُ عندَها كما صَنَعَ عندَ الأُولَى، ويَقِفُ ويدعوا، ثُمَّ يَمْضِي إلى الثَّالثةِ فيَرْمِيها كما رَمَى الأُولَيَيْنِ، ولا يَقِفُ عندَها.

وإذا غابتِ الشَّمسُ [٧٦پ]، ولم يكنْ قد رَمَى بعدُ؛ فلا يجوزُ له أن يَرْمِيَ إلَّا في الغدِ. فإذا كان مِنَ الغدِ؛ رَمَى ليومِه مرَّةً ومرَّةً، قضاءً لِمَا فاتَه، ويَفْصِلُ بينَهما بساعةٍ. وينبغي أن يكونَ الَّذي يَرْمِي لأمسِه بُكرةً، والَّذي ليومِه عندَ الزَّوالِ. فإن فاتَه رَمْيُ يومينِ؛ رماها كُلَّها يومَ النَّفرِ، وليس عليه شيءٌ. وقد بيَّنَّا أنَّه لا يجوزُ الرَّمْيُ باللَّيلِ. وقد رُخِّصَ للعليلِ والخائفِ والرُّعاةِ والعبيدِ، الرَّمْيُ باللَّيلِ. ومن نَسِيَ رَمْيَ الجِمارِ إلى أن أتَى مكَّةَ؛ عادَ إلى مِنًى، ورماها، وليس عليه شيءٌ. وحكمُ المرأةِ في جميعِ ما ذكرناه حكمُ الرَّجلِ سواءٌ.[٢]

فإن لم يَذْكُرْ إلى أن يَخْرُجَ من مكَّةَ، لم يكنْ عليه شيءٌ. إلَّا أنَّه إن حجَّ في العامِ المُقْبِلِ، أعادَ ما كان قدفاتَه من رَمْيِ الجِمارِ. وإن لم يَحُجَّ أمَرَ وليُّه أن يَرْمِيَ عنه. فإن لم يكنْ له وليٌّ، اسْتَعَانَ برجلٍ من المسلمينَ في قضاءِ ذلك عنه.

١ـ ملك: يدعوا الله ويحمده.

٢ـ خ: سواءٌ.

وحمد وثنای خدای گوید، وصلوات بر پیغمبر، صلّی‌الله علیه‌وآله، فرستد. وپس اندك فراپیش‌شود، ودعابخواند. واز خدای‌تعالی درخواهدتاازوی‌پذیرفته[۱] کند وپس‌فراپیش شود، و جمرهٔ دوّم را سنگ بیندازد، همچنانکه جمرهٔ نخستین‌را انداخت، وباستد، و دعا بخواند. و پس بجمرهٔ سوّم رود، و سنگ بیندازد، همچنانکه هردو جمره‌را انداخت، و بجمرهٔ سوّم بنه‌استد.

و چون آفتاب فروشود، و سنگ انداخته نباشد، رَوا نبود که سنگ اندازد، الا فردارا. و چون فردا بود؛ روزشرا یکبار بیندازد، وآن دیگررا قضا کند، و از میان هردُو ساعتی فصلی کند. و باید که از دیگینه[۲] بامداد بیندازد، و ازان روز نزدیك زوال. واگردو روز فایت شده‌باشد؛ همه روز نَفر بیندازد، و بَروی چیزی نبود. امّا پیدا بکردیم که سنگ انداختن بشب روا نبود. و بیماررا، و کسی راکه ترسی بود، و شبانان را، و بندگانرا، رُخصت کرده‌اند بشب انداختن. و حکم زن درین چیزها که ما بگفتیم حکم مرداست راست.

و گر یادش نیاید تا از مکّه بشود، بروی چیزی نبود. الا آنست که چون سال آینده را حجّ کند، قضای آن سنگ که فایت شده‌است انداختنش بجمار بکند. واگر حجّ نکند، ولیّش را بفرماید تا از بهروی سنگ بیندازد. و اگر ویرا ولیّ نباشد؛ استعانت کند بمردی‌ازجملهٔ مسلمانان، [۱۱۰ر] تا ازبهروی‌سنگ‌بیندازند.

۱ـ دومین کهن: پذیررفته.
۲ـ ع و مج و ملك و ملی و چاپی: دینه.

و ترتیب واجبست در سنگ انداختن : از نخست جمرةالعظمی را بیندازد ، و پس وسطی را ، و پس جمرة العقبه را . و اگر کسی خلاف این کند ، بروی بود باسر گرفتن . و اگر کسی نخست جمرةالعقبه را بیندازد ، و پس جمرةالوسطی را ، و پس اولی‌را ؛ وسطی را باسر گیرد ، و پس جمرةالعقبه را بیندازد ، و روا بود ویرا.

و اگر فراموش کند ، و جمرهٔ نخستین را سه سنگ بیندازد ، و دو جمرهٔ دیگر را تمام بیندازد ؛ بروی بود که همهٔ جمرها باسر گیرد . و اگر جمرهٔ نخستین را چهار سنگ بینداخته‌باشد ، ودوجمرهٔ دیگررا تمام بیندازد ؛ بروی‌بود که جمرهٔ‌نخستین‌را سه سنگ دیگر بیندازد . و همچنین‌اگر جمرهٔ وسطی‌را کمتراز چهارسنگ‌انداخته باشد ؛ بروی بود که باسر گیرد ، وآنچه ازپس آن‌بود . واگرچهاراانداخته بود ؛ تمام بکند ، و بروی نبود باسر گرفتن سوم . واگر کسی جمره‌یی را شش سنگ بیندازد، و یکی ازوی کم‌شود ؛ یك سنگ دیگر اعادت کند برجمره . واگربادیگرروزبود؛ روانبود که ازان‌سنگ که‌بجمارانداخته بازبر گیرد ، وبیندازد . واگر کسی داند که ازسنگ‌چیزی کم کرد،وندانند که‌از کدام‌جمار کم‌انداخته‌است؛ برهر[1] جمره سنگی بیندازد . واگر کسی‌سنگ بیندازد ، ودرمحمل‌وی‌افتد ، بجایگاه‌آن سنگ سنگی دیگر بیندازد . واگربرمردم یابرچهارپای‌آید ، وپس برجمره‌افتد ؛ روابود ویرا.

و باکی‌نبود که مردم براشتر نشسته سنگ اندازد . واگرپیاده بود ، فاضلتر بود . و باکی‌نبود که ازبهربیمار سنگ بیندازد ، وازبهر کسی که شکمش درد کند یا ازهوش بشده باشد ، واز بهر کودك .

۱ــ لفظ «هر» در دو نسخهٔ کهن نیست .

والترتيبُ واجبٌ فى الرَّمْىِ. يجبُ أن يَبْدَأَ بالجَمْرَةِ العُظْمَى ثُمَّ الوُسْطَى ثُمَّ جَمْرَةَ العقبةِ. فمن خالف شيئاً منها، أورماها منكوسةً؛ كان عليه الإعادةُ. ومن بَدَأَ بجَمْرَةِ العَقَبَةِ ثُمَّ الوُسْطَى ثُمَّ الأُولَى، أعاد على الوُسْطَى ثُمَّ جَمْرَةِ العَقَبَةِ وقد أجزأه. فإن نَسِىَ فَرَمَى الجَمْرَةَ الأُولَى بثلثِ حَصَيَاتٍ، ورَمَى الجَمْرتينِ الأُخْرَيَيْنِ على التّمامِ؛ كان عليه ان يُعِيدَ عليها كُلِّها. وإن كان قد رَمَى من الجَمْرَةِ الأُولى بأربعِ حصَياتٍ ثُمَّ رَمَى الجَمْرَتَيْنِ على التّمامِ، كان عليه أن يُعِيدَ على الأُولَى بثلثِ حَصَياتٍ. وكذلك إن كان قد رَمَى على الوُسْطَى أقلَّ من أربعةٍ، أعاد عليها وعلى ما بعدَها. وإن رماها بأربعةٍ؛ تمّمها، وليس عليه شىءٌ من الإعادة على الثّالثةِ. ومن رَمَى جَمْرةً بستِ حَصَيَاتٍ، وضاعت عنه واحدةٌ؛ أعاد عليها بحَصَاةٍ، وإن كان مِنَ الغدِ. ولا يجوزُ له أن يَأْخُذَ من حَصَى الجِمارِ فَيَرْمِىَ بها. ومن عَلِمَ أنّه قد نَقَصَ حصاةً واحدةً، ولم يَعْلَمْ من أىِ الجِمارِ هى؛ أعاد على كُلِّ واحدةٍ منها بحَصَاةٍ. فإن رَمَى بحَصَاةٍ، فوقعتْ فى مَحْمِلِه؛ أعاد مكانَها حصاةً أُخْرَى. فإن أصابت إنساناً اودابّةً؛ ثُمَّ وقعت على الجَمْرَةِ، فقد أجزأه.

ولا بأس أن يَرْمِىَ الإنسانُ راكباً. وإن رَمَى ماشياً، كان أفضلَ. ولا بأس أن يُرْمَى عن العليلِ والمبطونِ والمُغْمَى عليه والصّبىِّ.

وينبغى أن يُكَبِّرَ الإنسانُ بمِنىً عقيبَ خَمْسَ عشرةَ صلاةً. يَبْدَأُ بالتّكبيرِ يومَ النّحرِ من بعدِ الظّهرِ الى صلاةِ الفجرِ من اليومِ[١] الثّالثِ من أيّامِ التّشريقِ، وفى الأمصارِ[٢] عقيبَ [٧٧ر] عشرَ صلواتٍ، يَبْدأُ عقيبَ الظّهرِ من يومِ النّحرِ الى صلاةِ الفجرِ من اليومِ[٣] الثّانى من أيّامِ التّشريقِ، ويقولُ فى التّكبيرِ: «اللهُ أكبرُ، اللهُ أكبرُ، لا إلهَ إلّا اللهُ، واللهُ أكبرُ، اللهُ أكبرُ على ماهدانا. والحمدُ للهِ على ما أَوْلانا ورزقنا من بهيمةِ الأنعامِ.

بابُ النّفرِ من مِنىً ودخولِ الكعبةِ وَوداعِ البيتِ

لا بأسَ أن ينفِرَ الإنسانُ من مِنىً اليومَ[٤] الثّانىَ من أيّامِ التّشريقِ وهو اليومُ[٥] الثّالثُ من يومِ النّحرِ. فإن أقام الى النّفرِ الأخيرِ، وهو اليومُ الثّالثُ[٦] من أيّامِ التّشريقِ و[٧] الرّابعُ من يومِ النّحرِ؛ كان أفضلَ. فإن كان ممّن أصاب النّساءَ فى إحرامِه او صيداً، لم يَجُزْ له أن يَنْفِرَ فى النّفرِ الأوّلِ. ويجب عليه المُقامُ الى النّفرِ الأخيرِ. وإذا أراد أن يَنْفِرَ فى النّفرِ الأوّلِ؛ فلا يَنْفِرُ إلّا بعدَ الزّوالِ، إلّا أن تَدْعُوَهُ ضرورةٌ إليه من خوفٍ وغيرِه، فإنّه لا بأسَ أن يَنْفِرَ قبلَ الزّوالِ، وله أن يَنْفِرَ بعدَ الزّوالِ ما بينَه وبينَ غُروبِ الشّمسِ. فإذا غابتِ الشّمسُ؛ لم يَجُزْ له النّفرُ، وَلْيَبِتْ بمِنىً الى الغدِ. وإذا نَفَرَ فى النّفرِ الأخيرِ، جاز له أن يَنْفِرَ من بعدِ طلوعِ الشّمسِ أىَّ وقتٍ شاء. فإن لم يَنْفِرْ وأراد المُقامَ بمِنىً؛ جاز له ذلك، إلّا الإمامَ خاصّةً، فإنّ عليه أن يُصَلّىَ الظّهرَ بمكّةَ.

١- مه و ملك وص: يوم. ٢- ن: الفجر من يوم الرابع من النحر الثالث من ايام التشريق فى الامصار. ٣- ملك وص: يوم. ٤- مه و خ و ص و ن: يوم. ٥- مه و ص: يوم. ٦- ن: و هو الثالث. ٧- مه: او.

وباید که مردم بمِنابر، ازپس پانزده نماز، تکبیر گوید. ابتدا کند بتکبیر گفتن روز نحر ازپس نمازپیشین تا نماز بامداد روز سوّم از ایّام تشریق. و در دیگرشهرها ازپس ده نماز، ابتدا ازپس نماز پیشین بکنند روز نحر تا بنماز بامداد روز دوّم از ایّام تشریق، و بگوید درتکبیر: «اللّه اکبر، اللّه اکبر، لااله‌الاالله، واللّه اکبر، الحمدلله علی ماهَدانا، والحمدلله علی مااولانا، والحمدلله علی‌مارزقنا من بَهیمَةِ الأَنعام[۱] [۱۱۰پ] ۵

باب شانزدهم

دربازگشتن از مِنا ودر کعبه رفتن و وداع باخانه کردن

باکی‌نبود که‌مردم روزدوّم ایّام‌تشریق‌ازمِنا بیاید، وآن سوّم[۲] روزبود ازروز نحردر. واگرمقام کند تابنَفْرپسین، وآن‌سوّم‌روزبود از ایّام‌تشریق، وچهارم روز بوداز روز نحردَر، فاضلتر بود. و اگر ازان بود که این مرد با زنان نزدیکی کرده بود در احرام، یا صید کرده بود؛ روانبود که اوّل بنَفْراول‌بیاید، و بروی‌واجب‌بود مقام کردن تا بنَفْرپسین. و چون بنَفْرِ اوّل خواهد که بیاید، الّااز پس زوال بنیاید، الّا که ضرورتی بود وَیرا، چون خوفی و مانند آن، که‌آنگه باکی نبود که بنَفْر اوّل ازپیش زوال بیاید. وازپس زوال ویراهست که بیاید تاآفتاب فروشدن. چون‌آفتاب فروشود، روانبود که بیاید. وباید که بمِنا بخسبد تا بادیگرروز. وچون بنَفْر پسین بیاید، روابود چون‌آفتاب براید هروقت که خواهد بیاید. پس‌اگر بنیاید؛ روابود ویراآن، الّاامام را خاصّه که بروی باشد که نمازپیشین بمکّه بکنند. ۱۰ ۱۵

۱ـ هامش دونسخهٔ کهن: «نسخهٔ صحیح: اللّه اکبراللّه‌اکبرلااله‌الااللّه‌واللّه اکبرواللّه اکبرعلی‌ماهدانا والحمدلله علی‌ما اولانا ورزقنا من بهیمةالانعام». زیرسطر: ح صح: اللّه اکبرعلی ماهدانا.

۲ـ دومین نسخهٔ کهن: سیم، ملك ومج و ملك و مج و ملی: سیوم، ع سوم.

واگر کسی از منا بیاید، وهمهٔ مناسك بگزارده[۱] باشد؛ روا بود که در مکّه نشود. واگر بروی از مناسك چیزی مانده بود، لابد بود ویرا رجوع کردن باوی. وفاضلتر آن بود برهمه حالی که باز مکّه آید از بهر وداع کردن خانه وطواف وداع.

و مستحبّست که مردم بمسجد منابر، نماز بکنند. وآن مسجد الخیف است. وپیغمبر را، صلّی الله علیه وآله، مسجدی بود آنجا که نزدیك آن مناره است که درمیان مسجد است، و بالایش را تا بقبله مقدار سی گز، و از دست راست و از دست چپ همچندان. اگر توانی که نماز گاه تو در وی بود، بکن. و مستحبّست مردم را که شش رکعت نماز کنند درمسجد منا. وچون بمسجدالحصبا رسد، وآن مسجدپیغمبر است، صلّی الله علیه وآله وسلّم؛ دروشود، وآسوده گردد اندکی[۲] دروی، وبقضا بازافتد.

و چون بمکّه آید، در کعبه شود اگر تواند، که سنّت است و استحباب وآنکس که هیچ بار حج کرده نباشد، بنگذارد در کعبه شدن باختیار. پس اگر [۱۱۱ر] نتواند، بروی چیزی نبود.

و چون در کعبه خواهد شدن: غسل بکند پیش ازانکه در کعبه شود، که سُنّتی مؤکّداست. وچون در کعبه شده باشی[۳]، بینی پاك نکند در وی، وخیو نیندازد. وروا نبود با کفشی[۴] و موزه دروی شود وبا نعلین. وپای برهنه درشود. وبگوید چون در کعبه شود: «اللّهُمَّ إنَّكَ قُلتَ: ومن دَخَلَهُ كانَ آمناً، فآمِنّی من عذابِك فی الدُّنیا والاخرةِ یاارحَمَ الرّاحِمینَ»

۱- دومین نسخهٔ کهن وملك: بگذارده.
۲- دومین نسخهٔ کهن: در وی اندکی.
۳- ملك و ملی و مج و ع: باشد.
٤- ملك و ملی و مج و ع: کفش.

ومن نَفَرَ من مِنىً ، وكان قد قضى مناسكه كُلَّها، جاز له أن لا يَدْخُلَ مكّةَ . وإن كان قد بَقِيَ عليه شيءٌ من المناسكِ ، فلا بُدَّ له من الرّجوعِ اليها. والأفضلُ على كُلِّ حالٍ الرّجوعُ اليها لتوديعِ البيتِ وطوافِ الوَداع.

ويُستَحَبُّ أن يُصَلِّيَ الإنسانُ بمسجدِ مِنىً ،وهو مسجدُ الخِيفِ .وكان رسولُ الله، صلّى الله عليه وءَاله ،مسجدُه عندَ المَنارةِ الّتى فى وسطِ المسجدِ وفوقَها الى القبلةِ نحواً من ثلثينَ ذراعاً ،وعن يمينِها وعن يسارِها مثلُ ذلك. فإنِ اسْتَطَعْتَ أن يكونَ مصلّاك فيه، فافعلْ. ويُستَحَبُّ أن يُصَلِّيَ الإنسانُ ستَّ ركعاتٍ فى مسجدِ مِنىً. فإذا بلَغ مسجدَ الحَصْبَاءِ ، وهو مسجدُ رسولِ الله، صلّى الله عليه وءَاله ؛ فَلْيَدْخُلْهُ وَلْيَسْتَرِحْ فيه قليلاً وَلْيَسْتَلْقِ على قفاه.

فإذا جاء الى مكّةَ فَلْيَدْخُلِ الكعبةَ ،إن تمكّنَ من ذلك سُنّةً واستحباباً. والصَّرُورَةُ لا يَتْرُكُ دخولَها على حالٍ مع الإختيارِ . فإن لم يتمكّنْ من ذلك، لم يكنْ عليه شيءٌ.

فإذا أراد دخولَ الكعبةِ فَلْيَغْتَسِلْ قبلَ دخولِها [٧٧پ] سُنّةً مؤكّدةً . فإذا دخلها؛ فلا يَمْتَخِطْ فيها ، ولا يَبْصُقْ. ولا يجوزُ دخولُها بحذاءٍ[1]. ويقولُ إذا دخلها : «اللّهمّ إنّك قلتَ : ومَنْ دخله كان ءَامِناً ، فَأَمِنّى من عذابِك عذابِ النارِ»

١ـ ملك : بحذاء يعنى النعل .

ثُمّ يُصَلّى بينَ الأسطوانتينِ على الرُّخامةِ الحمراءِ ركعتينِ، يَقْرأُ فى الأُولَى منهما حمَ السّجدةَ، وفى الثّانيةِ عددَ ءاياتِها،[1] ثُمّ لْيُصَلِّ فى زَوايا البيتِ كُلِّها، ثُمّ يقولُ: «اللّهُمّ من تهيّأَ وتعبّأَ» الى ءاخرِ الدّعاءِ. فإذا صلّى عندَ الرُّخامةِ على ماقدّمناه، وفى زَوايا البيتِ؛ قامَ فاسْتَقْبَلَ الحائطَ بينَ الرُّكْنِ اليَمانِيِّ والغربِيِّ، ويرفعُ يديه، ويلتصِقُ به، ويدعُوا. ثُمّ يتحوّلُ الى الرُّكنِ اليَمانِيِّ، فيفعلُ به مثلَ ذلك. ثُمّ يأْتِى الرُّكنَ الغربِىَّ، ويفعلُ به[2] أيضاً مثلَ ذلك، ثُمّ لْيَخْرُجْ. ولايجوزُ أن يُصَلّىَ الإنسانُ الفريضةَ جوفَ الكعبةِ مع الإختيارِ. فإنِ اضْطُرَّ الى ذلك، لم يكنْ عليه[3] بأْسٌ بالصّلاةِ فيها. فأمّا النّوافلُ فالصّلاةُ فيها مندوبٌ اليه.

فإذا خرج من البيتِ ونَزَلَ عن الدّرجةِ، صلّى عن يمينِه ركعتينِ. فإذا أراد الخروجَ من مكّةَ؛ جاء الى البيتِ، فطاف به أُسبوعاً طوافَ الوَداعِ سُنّةً مؤكّدةً. فإنِ اسْتَطاعَ أن يَستَلِمَ الحجرَ والرُّكنَ اليَمانِىَّ فى كُلِّ شَوْطٍ، فعل. وإن لم يتمكّنْ؛ افْتَتَحَ به، وختم به، وقد أجزأه. فإن لم يتمكنْ من ذلك أيضاً، لم يكنْ عليه شىءٌ. ثُمّ يأْتِى المستجارَ، فيصنَعُ عندَه كما صنَعَ يومَ قَدِمَ مكّةَ. ويتخيّرُ لنفسِه من الدّعاءِ ماأراد. ثُمّ يَستَلِمُ الحجرَ الأسودَ، ثُمّ يُوَدِّعُ البيتَ ويقولُ: «اللّهمّ لاتَجْعَلْهُ ءاخرَ العهدِ من بيتِك». ثُمّ لْيَأْتِ زمزمَ فَيَشْرَبَ[4] منه، ثُمّ لْيَخْرُجْ، ويقولُ: «ءائِبُونَ تائبونَ، عابدونَ، لربِّنا حامدونَ، الى ربِّنا راغبونَ، الى ربِّنا راجعونَ».

١ـ ن: آيها، چابى: آياتها من القرآن. ٢ـ در مه وخ و ص «به» نيست.
٣ـ ملك: به. ٤ـ ص: فليشرب من مائها.

پس نماز کند ازمیان دواستون بررُخام سرخ ، دُور کعت نمازبکند[۱]: در اوّل رکعت الحمدوحم السّجده ، و در دوّم رکعت الحمد و سورة الرّحمن بخواند . پس در گوشهای خانه همه نماز بکند . پس بگوید : « اللّهُمَّ من تَهَیَّا وَتَعَبَّا» تا بآخردعا. و چون بررُخام نماز بکرده باشد چنانکه بگفتیم ، و در گوشهای خانه ؛ برخیزد ، و روی بدان دیوار کند ، که از میان رُکن یمانی است و غربی ، و دست بردارد ، و بدیوار باز نهد ، و دُعا بخواند . و پس با رُکن یمانی آید ، وهمچنین بکند . وپس بارُکن غربی آید همچنین بکند ، وپس بیرون شود .

و روانبود فریضه کردن در اندرون کعبه باختیار . و اگرضرورت بود ، باکی نبود نماز کردن . وامّا نوافل مندوبست در کعبه کردن .

وچون ازخانه ببیرون آید ؛ ازپایهٔ نردبان بزیر آید، بردست راست ، دور کعت نماز بکند . و چون از مکّه بیرون‌خواهد شدن ؛ بکعبه آید ، وهفت بار طواف بکند طواف وداع ، که سنّتی موکّد است . و اگر تواند ، هرباری که بگردد سنگ را و رُکن را دربر گیرد . و اگر نتواند ؛ بارنخستین دربر گیرد ، و ختم بوی بکند ، و روا بود ویرا . و اگر نتواند ازان ، نیز بروی چیزی نبود . و پس بمستجار آید ، و همان بکند که پیش ازین بگفتیم که درمکّه آمده و کرد. واز بهرخویش دُعا کند چندانکه خواهد . و پس سنگ دربَر گیرد ، و وداع خانه بکند ، وبگوید : «اللّهُمَّ لاتجعَلهُ آخرَالعهدِ من بیتِك» وپس بزُمزم آید . واز آب زُمزم بخورد ، پس بیرون شود، وبگوید : « آئبُونَ ، تائبُونَ ، عابدون، لِرَبّنَا حامدُون ، الی [۱۱۱پ] رَبّنَا راغبُون، و إلَیهِ راجعُون»[۲]

---

۱ – در ح روی عبارت « نماز بکند» نشانه‌ای گذارده‌شده که گویا میرساند که زاید است ، ملك : ودو رکعت نماز کند و درر کعت الحمد ، دومین نسخهٔ کهن : درر کعت‌اول .

۲ ـ هامش دونسخهٔ کهن : خ صح : الی ربنا راجعون .

و چون از مسجد بیرون آید؛ باید که بدر گندم فروشان بدر آید، و بدر مسجد بسجده شود، وبرخیزد، و رُوی بکعبه کرده بگوید: «اللّهُمَّ إنّی اَنقَلِبَ علی لااله الا اللهُ».

پس اگر نتواند طواف وداع کردن، یاشغلی پیش آید ویرا که ازان منع کند، و بیاید؛ بروی چیزی نبود. وچون ازمکّه بیرون خواهد آمدن، بیك درم خرما بخرد، وبصدقه بدهد تا کفّارت آن چیزی باشد که دراحرام افتاده باشد. ان‌شاءالله تعالی وحده.

باب هفدهم

در فریضهای حج

فریضهای حج احرام گرفتن است ازمیقاتش، وچهار لبّیك زدن، وطواف خانه کردن. اگر متمتّع بود، سه‌طواف: طواف عمره، و طواف الزّیاره، وطواف النّسا. و گرقارن بود، یا مفرِد؛ بروی دو طواف بود: طوافی از بهر حج، و طواف النّسا. وباهر طوافی لازم آید دو رکعت نمازبنزدیك مَقام بکردن. وآن هردو رکعت فریضه است. وسعی ازمیان صفا وَمروه، وبدوموقف بایستادن: عرفات وبمشعرالحرام. واگر متمتّع بود؛ هَذی نیربروی واجب بود، یاآنچه بجای وی بایستد.

واگر کسی احرام را ترك کند متعمّداً، ویرا حجّ نبود. واگر فراموش کرده باشد تا بمیقات بگذرد؛ بروی بود که بازپس شود، وازمیقات حُرم فراگیرد، اگر تواند. واگر نتواند ازبهرتنگی وقت، یاخوف، یاچیزی که مانندآن بود ازسببهای ضرورت؛ ازجایگاه خویش حُرم فراگیرد، و روابود ویرا. واگر درمکّه شده باشد وممکن باشد که بیرون مکّه شود؛ باید که بیرون شود، و حُرم فراگیرد ازبیرون در. پس اگر نتواند آن، بجایگاه حُرم فراگیرد.

واگر کسی لبّیك زدن را ترك کند متعمّداً، وَیرا حجّ نبود. پس اگرفراموش کند؛ لبّیك نَوباز کند، و بروی چیزی نبود.

فإذا خرج من باب المسجد، فليكن خروجه من باب الحنّاطين. فيخرّ ساجداً، ويقوم مستقبلَ الكعبة، فيقول: «اللّهمّ إنّي أنقلبُ على لا إله إلّا الله».

ومن لم يتمكّن من طواف الوداع، او شغله شاغلٌ عن ذلك حتّى خرج؛ لم يكنْ عليه شيءٌ. فإذا أراد الخروجَ من مكّة؛ فليشترِ بدرهمٍ تمراً، وليتصدّقْ به، ليكونَ كفّارةً لما دخل عليه في الإحرام، إن شاء الله.[1]

بابُ فرائضِ الحجّ

فرائضُ الحجّ، الإحرامُ من الميقاتِ والتّلبياتُ الأربع[2] والطّوافُ بالبيتِ؛ إن كان متمتّعاً، ثلاثةُ أطوافٍ: طوافٌ للعمرةِ وطوافٌ للزّيارة[3] وطوافٌ للنّساء؛ وإن كان قارناً او مفرداً، طوافان: طوافٌ للحجّ وطوافٌ للنّساء؛ ويلزمُه مع كلّ طوافٍ ركعتانِ عند المقام، وهما أيضاً فرضان؛ [٧٨ ر] والسّعيُ بين الصّفا والمروة، والوقوفُ بالموقفين: عرفاتٍ والمشعرِ الحرام؛ وإن كان متمتّعاً، كان الهَدْيُ أيضاً واجباً عليه او ما يقومُ مقامَه.

فمن تركَ الإحرامَ متعمّداً، فلا حجّ له. وإن تركه ناسياً حتّى يجوزَ الميقاتَ، كان عليه أن يرجعَ اليه. ويُحرِمُ منه، إذا تمكّن منه. فإن لم يتمكّن لضيقِ الوقتِ أو الخوفِ او ما جرى مجراهما من أسبابِ الضّروراتِ، أحرم من موضعه وقد أجزأه. فإن كان قد دخل مكّةَ، وأمكنه الخروجُ الى خارجِ الحرَمِ، فليخرجْ وليُحرِمْ منه. فإن لم يستطعْ ذلك، أحرم من موضعه.

ومن تركَ التّلبيةَ متعمّداً، فلا حجّ له. وإن تركها ناسياً؛ ثمّ ذكر؛ فليُجدِّدِ التّلبيةَ، وليس عليه شيءٌ.

١ـ در خ «ان شاء الله» نيست، ن: ان شاء الله تعالى. ٢ـ مه و ملك و خ و ن: والتلبية الاربعة، ص وچابى: التلبيات الاربع. ٣ـ چابى: الحج، ص: الزيارة.

ومن ترك طوافَ الزّيارةِ متعمّداً، فلاحجّ له. وإن تركه ناسياً، أعاد الطّوافَ أيّ وقتٍ ذكره.

ومن ترك طوافَ النّساءِ متعمّداً؛ لم يَبْطُلْ حجُّه، إلّا أنّه لاتَحِلُّ له النّساءُ، حتّى يطوفَ او يُطافُ عنه حَسَبَ ماقدّمناه. وركعتاالطّوافِ متى تركهما ناسياً، كان عليه قضاءُهما حَسَبَ ماقدّمناه.

ومن ترك السّعي متعمّداً، فلاحجّ له. فإن تركه ناسياً، كان عليه قضاءُه حَسَبَ ماقدّمناه.

ومن ترك الوقوفَ بعرفاتٍ متعمّداً، او بالمشعرِ الحرامِ[1]؛ فلاحجّ له. فإن ترك الوقوفَ بعرفاتٍ ناسياً؛ كان عليه أن يعودَ، فيقفَ بها مابينَهُ وبينَ طلوعِ الفجرِ من يومِ النّحرِ. فإن لم يذكُرْ إلّا بعدَ طلوعِ الفجرِ، وكان قد وقف بالمشعرِ؛ فقد تمّ حجُّه، وليس عليه شيءٌ.

وإذا ورد الحاجُّ ليلاً، وعَلِمَ: أنّه إذا مَضى الى عرفاتٍ، وقف بها وإن كان قليلاً، ثُمّ عاد الى المشعرِ الحرامِ قبلَ طلوعِ الشّمسِ؛ وجب عليه المُضيُّ اليها والوقوفُ بها، ثُمّ يجيءُ الى المشعرِ الحرامِ. فإن غلَب على ظنّه أنّه إن مَضى الى عرفاتٍ، لم يَلْحَقِ المشعرَ قَبْلَ طلوعِ الشّمسِ؛ اقتصر على الوقوفِ بالمشعرِ، وقدتمّ حجُّه، وليس عليه شيءٌ.

ومن أدرك المشعرَ الحرامَ قبلَ طلوعِ الشّمسِ، فقد أدرك الحجّ. وإن أدركه بعدَ طلوعِ الشّمسِ، فقد فاته الحجّ.

١ـ ملك: الوقوف بالمشعر الحرام او بعرفات متعمدا.

واگر کسی طواف‌الزّیاره نکند متعمّدًا، ویرا حجّ نبود. و گر فراموش کند؛ طواف باسر گیرد هروقت که یادش آید.

و اگر کسی طواف‌النّسا را ترك کند متعمّدًا؛ حجّ وی باطل نشود، ولکن زنان بر وی حلال نباشند، [۱۱۲ ر] تا آنگه که طواف بکند، یا از بهر وی طواف بکنند، چنانکه بگفتیم‌درپیش. ودور کعت‌طواف‌فریضه‌است. اگر کسی ترك کند، بروی بود قضا کردن‌آن چنانکه درپیش بگفتیم.

واگر کسی سعی از میان صفا و مَروه نکند متعمّدًا، ویرا حجّ نبود. و اگر فراموش کرده بود، بروی بود قضای‌آن بکردن حَسَبَ ماقدّمناه.

واگر کسی‌بعرفات باستادن ترك کند متعمّدا، یابمشعرالحرام؛ ویراحجّ نبود. و اگر فراموش کرده باشد؛ بروی بود که بازآنجا شود، و باِستد تا فجر برآمدن روزنحر. که اگر یادش نیاید، الّاازپس‌ازانکه فجر روز نحر برآمده باشد، و وی بمشعر باستاده باشد؛ حجّ وی تمام بود، و بروی چیزی نباشد.

و اگرحاج فرار رسند وداند که اگر وی بعرفات شود، آنجاباشد، واگرچه اندکی بود، و پس‌بمشعرآید پیش‌ازانکه‌آفتاب برآید؛ واجب باشد بروی بعرفات شدن، وباِستادن، وپس‌بازمشعرآید. واگرغالب ظنّش‌بود که وی چون‌بعرفات شود، با مشعر نرسد پیش‌ازانکه‌آفتاب برآید؛ اقتصار باِستادن بمشعرالحرام بکند، وحجّ وی تمام باشد، و بروی چیزی نباشد.

واگر کسی‌مشعرالحرام دریابد پیش‌ازانکه‌آفتاب برآید، حجّ دریافت. واگر پس‌ازآنکه‌آفتاب برآمده باشد دریابد، حجّ ازوی فایت شده باشد.

واگر کسی بعرفات باستد، و پس قصد مشعر کند، ودر راه عایقی منع کند، و بمشعر نرسد تانزدیك زوال؛ حجّ وی تمام باشد، اند کی که بمشعر باستد، وبامنا شود. و اگر کسی بعرفات استاده نباشد، و مشعر دریابد پس ازانکه آفتاب برآمده باشد؛ حجّ از وی فایت شده باشد، زیرا که وی از دو موقف یکی را بوقت خویش نرسیده است.

و اگر کسی را حجّ فایت شود؛ باید که براحرام می‌باشد، تا آنگه که ایّام تشریق بگذرد. وپس با مکّه آید، و طواف خانه بکند، و سعی ازمیان صفاو مروه بکند، و حجّ را با عمره کند. و گر هدی را باخویشتن برانده باشد؛ بمکّه نحرش کند، و بروی بود که سال آینده را حجّ کند، اگر این حجّ که از وی فایت شود حجّة الاسلام بود. پس اگر حجّ تطوّع بود، وی مخیّر باشد: اگر خواهد حج کند سال [۱۱۲پ] آینده، اگر خواهد حج کند، واگرخواهد حج نکند. واگر کسی بهمهٔ مناسکها بحاضر آید، وبجایگاه خویش ترتیب نهد، الاّ آن‌بود که وی مست بود؛ ویرا حج نبود، و بروی بود حجّ کردن سال آینده را. والسّلم[1].

باب هژدهم[2]

در مناسك زنان در حجّ و عُمره

پیدا بکردیم پیش ازین که حجّ برزنان واجب است، همچنانکه بر مردان. وهر که که زنرا شوهری‌بود، باید که باوی بحجّ شود[3]. واگرشوهر وی ویرا منع کند ازرفتن بحجّة الاسلام؛ روا بود ویراخلاف کردن شوهر، وبحجّ رفتن. پس اگر حجّ تطوّع خواهد کردن، و شوهر ویرا منع کند؛ ویرانبود مخالفت کردن شوهر.

و باید که با محرمی‌بشود چون پدری، یا برادری، یاعمّی، یا خالی. پس اگر ویراهیچ کس ازینهانبود، روابود که‌با کسی که‌واثق باشد بدین‌وی‌ازجملهٔ‌مؤمنان‌بشود

۱ – در دومین نسخهٔ کهن و ملك «والسلم» نیست.
۲ – دونسخهٔ کهن: ۱۸م، ملك هژدهم، ملی و مجلس و ع: هیجدهم.
۳ – هامش دومین نسخهٔ کهن: خ صح: باید که بیرون نشود الا باوی(مانند ع و مج و ملی)، ملك: باید که الا باوی بحج نشود.

ومن وقف بعرفاتٍ ، ثُمّ قصَد المشعرَ، فعاقه فى الطّريقِ عائقٌ ، فلم يَلْحَقْ الى قُربِ الزّوالِ ؛ فقد تمّ حجُّه ، ويقفُ قليلاً بالمشعرِ ويَمْضِى الى مِنىً. ومن لم يكنْ قد وقف بعرفاتٍ، وأدرك المشعرَ بعدَ طلوعِ الشّمسِ ؛ فقد فاته الحجُّ ، لأنّه لم يَلْحَقْ أحدَ الموقفينِ فى وقتِه.

ومن فاته الحجُّ ؛ فَلْيُقِمْ على إحرامِه الى انْقضاءِ أيّامِ التّشريقِ ، ثُمّ يجيءُ الى مكّةَ ، فيطوفُ بالبيتِ ، ويَسْعَى بينَ الصّفا والمروةِ ، ويجعلُ حجّتَه عُمرةً. وإن كان [٧٨ب] قد ساق معه هَدْياً ؛ فَلْيَنْحَرْهُ بمكّةَ وكان عليه الحجُّ من قابلٍ إن كانت حجّتُه حجّةَ الإسلامِ. وإن كانت[1] حجّةَ التّطوّعِ ؛ كان بالخِيارِ: إن شاء حجّ ، وإن شاء لم يَحُجّ . ومن حضَر المناسكَ كُلّها ورتّبها فى مواضعِها، إلّا أنّه[2] كان سَكْرَاناً ؛ فلا حجّ له ، وكان عليه الحجُّ من قابلٍ.

بابُ مناسكِ النّساءِ فى الحجّ والعُمرةِ

قد بيّنّا فيما تقدّم من أنّ الحجّ واجبٌ على النّساءِ كوجوبِه على الرّجالِ. فمتى كانتِ المرأةُ لها زوجٌ ، فلا تَخْرُجْ إلّا معه . فإن منعها زوجُها من الخروجِ فى حجّةِ الإسلامِ ، جاز لها خلافُه. ولْتَخْرُجْ ، وتحُجّ حجّةَ الإسلامِ. وإن أرادت أن تَحُجّ تطوّعاً ، فمَنَعَها زوجُها ؛ فليس لها مخالفتُه.

وينبغى أن لا تَخْرُجَ إلّا مع ذى مَحْرَمٍ لها من أبٍ او أخٍ او عمٍّ او خالٍ. فإن لم يكنْ لها أحدٌ مِمّن ذكرناه ، جاز لها أن تَخْرُجَ مع من تَثِقُ بدينِه من المؤمنينَ.

١ ـ مه : كان . ٢ ـ چابى : ان .

وإذا كانت المرأةُ في عِدّةِ الطّلاقِ ؛ جاز لها أن تَخْرُجَ في حجّةِ الإسلامِ، سواءٌ كان للزّوجِ عليها رجعةٌ او لم تكنْ. وليس لها أن تَخْرُجَ إذا كانت حجّتُها تطوّعاً، إلّا أن تكونَ العِدّةُ لزوجِها عليها فيها رجعةٌ. فأمّا عِدّةُ المتوفّى عنها زوجُها، فلا بأسَ بها أن تَخْرُجَ فيها الى الحجِّ فرضاً كان او نفلاً.

وإذا خرجتِ المرأةُ، وبلغتْ ميقاتَ أهلِها؛ فعليها أن تُحرِمَ منه، ولا تُؤَخِّرَهُ. فإن كانتْ حائضاً ؛ توضّأتْ وضوءَ الصّلاةِ واحْتَشَتْ واسْتَثْفَرَتْ وأحرمتْ، إلّا أنها لا تُصلّي ركعتي الإحرام. فإن تركتِ الإحرامَ ظنّاً منها أنّه لا يجوزُ لها ذلك، وجازتِ الميقاتَ ؛ كان عليها أن تَرْجِعَ الى الميقاتِ، فَتُحْرِمَ منه، إذا أمكنَها ذلك. فإن لم يُمكنْها؛ أَحرمت من موضعِها، إذا لم تكن قد دخلت مكّةَ. فإن كانت قد دخلت مكّةَ ؛ فَلْتَخْرُجْ الى خارجِ الحرمِ، وتُحْرِمُ من هناك. فإن لم يمكنْها ذلك؛ أَحْرَمَتْ من موضعِها، وليس عليها شيءٌ.

فإذا دخلتِ المرأةُ مكّةَ، وكانت متمتّعةً ؛ طافتْ بالبيتِ، وسَعَتْ بينَ الصّفا والمروةِ، وقصّرتْ. وقد أحلّتْ من كُلِّ ما أَحرمتْ منه مثلُ الرّجلِ سواءٌ (١)

١ ـ خ : سواء.

واگر زن درعدّهٔ طلاق باشد، روا بود که بحجّة الاسلام بشود، چه اگر شوهر را بوی رجعت بود یا نبود. و چون حجّ تطوّع بود؛ ویرا نبود که در عدّه بشود، الاکه عدّه‌یی باشد که شوهر را دران عدّه باوی رجعتی نباشد. امّا آن عدّه را که شوهر مرده باشد؛ باکی نبود که در وی بحجّ شود. اگر فرض بود واگر نَفْل.

و چون زن بحجّ شده باشد، و بمیقات اهلش رسد؛ بروی بود که بمیقات احرام فراگیرد، و تاخیر نکند واگر حایض بود؛ وضوی نماز بکند، وخویشتن را ببندد، واحرام فراگیرد، ولکن دو رکعت احرام نکند. واگر احرام را ترك کند، وَ پِنداشته باشد. که وَیرا رَوا نبود احرام گرفتن، واز میقات بگذرد؛ بروی بود که باز میقات شود، وازانجا احرام[1] فراگیرد، اگر ممکن بود. پس اگر نتواند؛ ازجایگاه احرام فراگیرد[2]، هر گه که درمکّه شده نباشد. که اگر درمکّه شده باشد؛ ببیرون حَرَم شود، و ازانجا احرام فراگیرد. پس اگر نتواند؛ از جایگاه احرام گیرد، و بروی چیزی نبود.

و چون زن در مکّه شود، و متمتّعه باشد؛ طواف خانه بکند، وسعی ازمیان صفا و مروه بکند، و تقصیر بکند، [۱۱۳ر] و حلال شود از هرچه حُرم گرفته باشد ازوی، همچنانکه آنِ مرد راست.

۱ـ ملك: حرم.

۲ـ عبارت «اگر ممکن... فراگیرد» در ع و مج و ملی و ملك نیست. ازسنجیدن آن سه نسخهٔ باملك در همینجا باچند سطر پس و پیش روشن میشود که آن سه از روی اصل دیگری جز نسخهٔ ملك نوشته شده است.

و اگر حایض بباشد؛ پیش‌ازطواف منتظر باشد، تابدان وقت که دروی بعرفات شوند. اگرپاك شده باشد؛ طواف بکند وسعی. واگرپاك شده نباشد؛ حجّ متمتّع وی گذشته باشد. و حجّ وی با مفرَد باشد، و مناسکها همه بگزارد، و پس آن عُمرهٔ مبتوله بیارد. واگر طواف خانه سه شوط کرده باشد، و پس حایض شود؛ حکمش همان حکم است که هیچ طواف نکرده باشد. و اگر چهار شوط طواف کرده باشد، و پس حایض‌شود؛ طواف دربُرّد، وسعی ازمیان صفاومروه بکند، وپس موی‌بپیراید و احرام بحجّ فراگیرد، و متعهٔ وی تمام شده باشد.

چون از مناسك بپردازد، و پاك شود؛ طواف تمام بکند. و اگر طواف همه کرده باشد، و دو رکعت نزدیك مقام کرده نباشد؛ از مسجد بیرون شود، و سعی بکند، وآنچه گفتیم درپیش بکند از احرام گرفتن بحجّ، و مناسك گزاردن. وپس قضای دو رکعت بکند، چون پاك شود. وچون طواف خانه بکرد، وسعی میان‌صفا و مَروه، و مُوی بپیراست، و پس احرام بحجّ فراگرفت، و ترسد که حیضش رسد ازین‌پس، و طواف زیارت نتواند کردن، و طواف‌النّسا؛ روابود ویرا که هردوطواف وسعی میان صفا ومروه ازپیش بکند، و پس بشود، و مناسکها همه بگزارد، و پس بازخانهٔ خویش شود.

و اگر طواف الزّیاره کرده باشد، و طواف النّسا بَروی مانده باشد؛ از مکّه بیرون نیاید، تا طواف‌النّسا بنکند. و اگر از طواف النّسا چهاربار بگردیده باشد، و خواهد که بیاید؛ روابود که بیاید، واگر چه طواف تمام بنکند.

فإن حاضتْ قبلَ الطّوافِ، انتظرتْ ما بينَها وبينَ الوقتِ الّذى تَخْرُجُ الى عرفاتٍ. فإن طَهُرَتْ؛ طافتْ وسَعَتْ. وإن لم تَطْهُرْ؛ فقد مضتْ متعتُها، وتكونُ حجّةً مفردةً، تَقْضِى المناسكَ كُلَّها ثُمّ تَعْتَمِرُ بعدَ ذلك عُمرةً مبتولةً. فإن طافتْ بالبيتِ ثلثةَ أشواطٍ ثُمّ حاضتْ؛ كان حكمُها حكمَ من لم يَطُفْ. وإذا طافتْ أربعةَ أشواطٍ، ثُمّ حاضتْ؛ [٧٩ر] قَطَعَتِ الطّوافَ، وسعتْ بين الصّفا والمروةِ، وقَصّرَتْ، ثُمّ أَحْرَمَتْ بالحجِّ، وقد تمّتْ متعتُها.

فإذا فَرَغَتْ من المناسكِ، وطَهُرَتْ تمّمتِ الطّوافَ. وإن كانتْ قد طافتِ الطّوافَ كُلَّه، ولم تكنْ قد صلّتِ الرّكعتينِ عندَ المقامِ؛ فلْتَخْرُجْ من المسجدِ، ولْتَسْعَ، وَتَعْمَلُ[1] ماقدّمناه من الإحرامِ بالحجِّ وقضاءِ المناسكِ، ثُمّ تَقْضِى الرّكعتينِ إذا طَهُرَتْ. وإذا طافتْ بالبيتِ بينَ الصّفا والمروةِ وقَصّرَتْ، ثُمّ أَحْرَمَتْ بالحجِّ، وخافتْ أن يَلْحَقَهَا الحيضُ فيما بعدُ، فلا تتمكّنُ من طوافِ الزّيارةِ وطوافِ النّساءِ؛ فجائزٌ لها أن تُقَدِّمَ الطّوافينِ معاً، والسّعى بينَ الصّفا والمروةِ، ثُمّ تَخْرُجُ فتقضِى المناسكَ كُلَّها، ثُمّ تَرْجِعُ الى منزلِها.

فإن كانت قد طافت طوافَ الزّيارةِ، وبَقِىَ عليها طوافُ النّساءِ؛ فلا تَخْرُجُ من مكّةَ إلّا بعدأن تَقْضِيَهُ. وإن كانت قد طافت منه أربعةَ أشواطٍ وأرادتِ الخُروجَ؛ جاز لها أن تَخْرُجَ وإن لم تُتِمّ الطّوافَ.

١ ـ خ و ملك و چاپى: ولتعمل، مه و س و ن: تعمل.

والمستحاضةُ لا بأسَ بها أن تطوفَ بالبيتِ، وتُصلّي عندَ المقامِ، وتشهدَ المناسكَ كلَّها؛ إذا فعلت ما تفعلُه المستحاضةُ. والفرقُ بينَها وبينَ الحائضِ، أنّ الحائضَ لا يحلُّ لها دخولُ المسجدِ، فلا تتمكّنُ من الطّوافِ، ولا يجوزُ لها أيضاً الصّلاةُ، والطّوافُ لا بُدَّ فيه من الصّلاةِ، وليس هذا حكمَ المستحاضةِ.

وإذا أرادَتِ الحائضُ وَداعَ البيتِ؛ فلا تَدْخُلِ المسجدَ، ولْتُوَدِّعْ من أدنى بابٍ من أبوابِ المسجدِ، وتنصرفُ، إن شاء الله.

وإذا كانتِ المرأةُ عليلةً لا تَقْدِرُ على الطّوافِ؛ طِيفَ بها، وتَسْتَلِمُ الأركانَ والحجرَ. فإن كان عليها عليه زحمةٌ، فتكفيها الإشارةُ. ولا تُزاحِمُ الرّجالَ. وإن كان بها علّةٌ تمنعُ من حملِها والطّوافِ بها؛ طاف عنها وليُّها، وليس عليها شيءٌ. وكذلك إذا كانتْ عليلةً لا تعقِلُ عندَ الإحرامِ؛ أحرَمَ عنها وليُّها، وجنّبَها ما يجتنبُ المُحْرِمُ، وقد تمّ إحرامُها. وليس على النّساءِ حلقٌ ولا دخولُ البيتِ. فإن أرادتْ دخولَ البيتِ، فلْتَدْخُلْه إذا لم يكنْ هناكَ زِحامٌ. ولا يجوزُ للمستحاضةِ دخولُ البيتِ على حالٍ.

بابُ من حجّ عن غيرِه

من وجبَ عليه الحجُّ، لا يجوزُ له أن يَحُجَّ عن غيرِه إلّا بعدَ أن يَقْضِيَ حَجَّتَه الّتي وجبت عليه. فإذا قضاها، جاز له بعدَ ذلك أن يَحُجَّ عن غيرِه. ومن ليس له مالٌ يجبُ عليه الحجُّ، جاز له أن يَحُجَّ عن غيرِه. فإن تمكّنَ بعدَ ذلك من المالِ؛ كان عليه أن يَحُجَّ عن نفسِه، وقد أجزأتِ الحجّةُ [٧٩ پ] الّتي حَجَّها عمّن حَجَّ عنه.

ومستحاضه را باکی نبود که طواف خانه کند، ونماز کند بنزدیك مَقام وبهمهٔ مناسك حاضر شود، هر گه که آنچه مستحاضه را باید کردن بکند. و فرق از میان حایض و مستحاضه آنست که حایض را حلال نبود درمسجد شدن، پس نتواند طواف کردن، ونیز روانبود ویرا نماز کردن، وطواف را لابد باشد[۱۱۳پ] از نماز. وحکم مستحاضه نچنین است. و اگر حایض خواهد که وداع خانه کند، درمسجد نشود، وداع بکند از نزدیك‌تر دَری که مسجدرا هست، و باز گردد. ان‌شاءِ الله وحده.

واگر زن بیماربود، وطواف نتواند کردن، بَوی طواف بکنند، و وی رُکنها و سَنگ‌را دربَر گیرد، واگر زُحام غلبه کند، تمام بود که اشارتی کند، ودرمیان مردان نشود. و اگر ویرا علّتی بود که از بر گرفتن وی منع افتد، وبدوطواف کردن؛ ازبهر وی ولیّش طواف بکند، وبَروی چیزی نبود. وهمچنین اگربیماربود بوقت بیماریی که عقل از وی زایل کرده باشد؛ ولیّش از وی احرام فـرا گیرد، واز وی دور دارد آنچه از مُحرِم دور دارد، واحرام وی تمام باشد. وبر زنان سرتراشیدن نیست، و نه درخانه رفتن. واگرخواهد که‌درخانه رود، روابود چون زُحامی نبود. ومستحاضه‌را روانبود درخانه شدن برهیچ حال. والسّلم.

باب نوزدهم

درآنکسی که حجّ کند ازبهر کسی

هر که را که حجّ بر وی واجب شد؛ روا نبود که ازبهر کسی بحجّ شود، الّا از پس‌ازآنکه حجّ خویش بگذارد. چون‌حجّ خویش بگزارده باشد، روا بود ویرا پس‌ازان که از بهر کسی‌حجّ کند. و امّا کسیرا که مال‌نبود که‌حجّ بروی واجب‌شود، روا بود که از بهر کسی بحجّ شود. واگر پس‌ازان مالی‌باشد ویرا؛ بَروی‌بود که از بهرخویشتن‌حجّ بکند، وآن‌حجّ که ازبهر کسی دیگربکرد روابود ازان کس.

و باید که آنکس که از بهر غیری بحجّ شود ، که آن غیررا ذکر کند در همهٔ جایگاهها ، و بنزدیك احرام بگوید : « اللّهُمَّ ما أَصابَنی من تَعَبٍ أَو نَصَبٍ أَولُغُوبٍ فَأْجُرْ فلانَ بن فُلانٍ وَأْجُرْنی فی نِیابَتی عَنهُ » و همچنین در لبّیك . و طـواف ، وسعی ، وبهردوموقف ، وآنجا که ذبح کند ، ذکروی بکند ، وآنجا که همهٔ مناسکها گزارد . اگر ذکر وی نکند درین جایگاهها ، و نیّت وی آن بود که از بهر وی حجّ می کند ؛ روابود .

و اگر کسی غیری را بفرماید تا حجّ متمتّع کند ؛ [۱۱٤ر] وَیرا نبود که از وی حجّ مفرَد کند ، و نه قارن. اگر حجّ از بهروی چنین کند ؛ رَوانبود ویرا ، و بَروی بود با سر گرفتن حجّ . وگر فرموده باشد که از بهر وی حجّ قارن کند ، یا مفرَد ، روا بود که از وی حجّ متمتّع کند ، زیرا که عدول بدان فاضلتر کرده باشد . و اگر کسی غیری را بفرماید تا براهی معیّن بحجّ شود ؛ روابود ویرا که عُدول کند از آن راه باراهی دیگر ، و بحجّ شود . واگر بفرماید تاوی بنفس خویش حجّ کند از بهروی ؛ اورانبود که کسی دیگر رافرماید ، تاازبهروی نیابت دارد . پس اگر کار کردن دروی بحجّ فراوی کند ، روابود ویرا که غیری را بنیابت فرودارد درحجّ کردن . وچون فرا گرفت حجّ کردن از غیری ؛ روا نبود اورا که فرا گیرد حجّ دیگر ، تااین حجّ که گرفته بود بگزاردن .

و چون ازغیری حجّی فرا گیرد ، و ویرا ازبعضی راه منع کند ؛ بروی بود که آن مقدار ازراه که مانده بود آنچه گرفته است بازپس دهد ، الّا که حجّ را درخویشتن پذیرد ، که آنگه آینده را بنفس خویش تولّای آن کند .

وينبغى لِمَنْ يَحُجُّ عن غيرِه أن يذكُرَه فى المواضعِ كُلِّها، فيقولُ عندَ الإحرام: اللّهمّ ما أصابنى من تَعَبٍ او نَصَبٍ او لُغوبٍ فَأْجُرْ فلانَ بنَ فلانٍ. وَأْجُرْنِى فى نيابتى عنه. وكذلك يذكُرُه عند التّلبيةِ والطّوافِ والسّعىِ وعندَ الموقفينِ وعند الذّبحِ وعند قضاءِ جميعِ المناسكِ، فإن لم يذكُرْه فى هذه المواضعِ، وكانت نيّتُه الحجَّ عنه؛ كان جائزاً.

ومن أمر غيرَه أن يَحُجَّ عنه متمتّعاً، فليس له أن يَحُجَّ عنه مفرداً ولا قارِنا. فإن حَجَّ عنه كذلك؛ لم يُجْزِئْه، وكان عليه الإعادةُ. وإن أمره أن يَحُجَّ عنه مُفرِداً او قارناً؛ جاز له أن يَحُجَّ عنه متمتّعاً، لأنّه يَعْدِلُ الى ما هو الأفضلُ.

ومن أمر غيرَه أن يَحُجَّ عنه على طريقٍ بعينِها، جاز له أن يعدِلَ عن ذلك الطّريقِ الى طريقٍ آخر. وإذا أمره أن يَحُجَّ عنه بنفسِه، فليس له أن يَأْمُرَ غيرَه بالنّيابةِ عنه. فإن جعل الأمرَ فى ذلك اليه، جاز له أن يَسْتَنِيبَ غيرَه فيه. وإذا أخذ حَجَّةً عن غيرِه؛ لا يجوزُ له أن يَأْخُذَ حَجَّةً أُخْرَى، حتّى يَقْضِيَ الّتى أخذها.

وإذا حَجَّ عن غيرِه، فَصُدَّ عن بعضِ الطّريقِ؛ كان عليه مِمّا أخذه بمقدارِ ما بَقِى من الطّريقِ. اللّهمّ إلّا أن يَضْمَنَ الحجَّ فيما يَسْتَأْنِفُ، ويتولّاه بنفسِه.

فإن مات النّائب في الحجّ ؛ و كان موتُه بعدَ الإحرامِ ودخولِ الحَرَمِ ، فقد سقطت عنه عُهدةُ الحجّ ، وأُجزِئ[1] عمّن حجّ عنه . وإن مات قبلَ الإحرامِ ودخولِ الحرمِ ؛ كان على ورثته ، إن خلّفَ في أيديهم شيئاً ، مقدارُ ما بَقِيَ عليه من نفقةِ الطّريقِ . وإذا أخذ حجّةً ، فأنفق ما أخذه في الطّريقِ من غيرِ إسرافٍ ، واحتاجَ الى زيادةٍ ؛ كان على صاحبِ الحَجّةِ[2] أن يُتمّمه استحباباً . فإن فَضُلَ من النّفقةِ شيءٌ ؛ كان له ، وليس لصاحبِ الحَجّةِ لرجوعُ عليه بالفَضْلِ . ولا يجوزُ للإنسانِ أن يطوفَ عن غيرِه وهو بمكّةَ ، إلّا أن يكونَ الّذي يطوفُ عنه مبطوناً لا يَقدِرُ على الطّوافِ بنفسِه ، ولا يُمكِنُ حملُه والطّوافُ به . وإن كان غائباً ، جاز أن يُطافَ عنه .

وإذا حجّ الإنسانُ عن غيرِه من أخٍ له او أبٍ اوذى قرابةٍ او مؤمنٍ ، فإن ثوابَ ذلك يَصِلُ الى من حجّ عنه من غيرِ أن يَنقُصَ[3] من ثوابِه شيءٌ . وإذا حجّ الإنسانُ عمّن يجبُ عليه الحجّ بعدَ موتِه تطوّعاً منه بذلك ، فإنّه يَسقُطُ عن الميّتِ بذلك فرضُ الحجّ .

ومن كان عندَه وديعةٌ ، فمات صاحبُها ، وله ورثةٌ ، ولم يكنْ قد حجّ حَجّةَ الإسلامِ ؛ جاز له أن يأخُذَ منها بقدرِ ما يَحُجُّ عنه ، [٨٠ر] ويَرُدُّ الباقيَ على ورثتِه ، إذا غلب على ظنّه أنّ ورثتَه لا يَقضُونَ عنه حَجّةَ الإسلامِ . فإن غلب على ظنّه أنّهم يَتولّونَ القضاءَ عنه ، فلا يجوزُ له أن يأخُذَ منها شيئاً إلّا بأمرِهم .

---

١ – خ و ص و ن : أجزأ ، ملك : اجزىء .
٢ – خ و ملك : الحج .
٣ – خ و ملك : ينقص (بحالت مجهولى).

و اگر بمیرد این کس که حجّ نیابت می‌دارد، و مُردن از پس آن بود که احرام گرفته بود، ودر حُرم رفته؛ عهدهٔ حجّ از وی بیُفتاد، و ازانکس که حجّ ازبهر وی می کرد روابود، واگر پیش از احرام بمیرد، وپیش درحرم رفتن؛ برورثهٔ وی بود، اگرچیزی دردست ایشان بگذاشته باشد، بمقدار آن باقی راه، مال بازپس دهند. واگر حجّی فراگیرد، وآنچه گرفته باشد در راه نفقت کند بی اسرافی، و محتاج بزیادت آن بود؛ برخداوند حجّ بود که تمام بکند برسبیل استحباب. واگرازنفقت چیزی بماند؛ ویرابود، وخداوند حجّ را نبود که آن فضله بازستاند.

وروانبود مردم را که ازبهرغیری طواف کند، و وَی درمکّه بود، الاآنکس را که دَرد شکم بود، که بنفس خویش طواف نتواند کردن، یا ویرا برنتواند گرفتن، وبدو طواف کردن. پس اگرغایب بود، روابود که ازبهروی طواف کنند.

وچون مردم از کسی حجّ کند [۱۱۴پ] که برادروی بود یاپدریاخویشاوندی یا مؤمنی، ثواب آن بدانکس رَسد که ازبهر وی حجّ کرده باشد، بی ازانکه ازثواب وی چیزی نقصان شود. وچون حجّ کند از کسی که حجّ بروی واجب شده باشد پس از مرگ وی بتطوّع ازوی، بدان حجّ کردن ازمرده فرض حجّ بیفتد بدان تطوّع که وی بکند. واگر کسی را ودیعه یی بنزدیك وی باشد، وخداوند ودیعت بمیرد، وویرا وارثان باشند، و وی حجّةالاسلام کرده نبود؛ رَوا بُوَد وَیرا که از ودیعت آن قدر که بوی حجّ بکنند، ازبهروی برگیرد، و باقی باوارثان دهد، هرگه که غالب ظنّش بود، که وارثان وی از بهر وی قضای حجّةالاسلام نکنند. که اگرغالب ظنّش بود که ایشان قضای حجّ کنند ازبهروی؛ روانبود وَیرا که ازودیعت چیزی برگیرد[1]، الابفرمان ایشان.

۱ ـ دومین نسخهٔ کهن: برداد، ع و مجلس و ملی ملك: بردارد.

وباکی نبود که زن ازبهرمرد حجّ کند، چون وی حجّةالاسلام بکرده‌باشد، و عارفه باشد. پس اگر وی حجّةالاسلام کرده نباشد، رَوا نبود که ازبهر کسی حجّ کند برهیچ حال.

وروانبود هیچ کس‌را که ازبهر کسی که مخالف وی بود دراعتقاد، حجّ کند، الا که پدرش بود، که‌آنگه روابود که از بهر وی حج کُند. والسّلم.

باب بیستم

در عمرهٔ مفرد

عُمره فریضه‌است همچون حجّ، وروا نبود ترك کردن عُمره. وآنکس که حجّ متمتّع کند، فرض عُمره از وی بیفتاد. پس‌اگر حجّ متمتّع نکرده باشد؛ بروی بود که عمره بیارد ازپس آنکه حجّ بگذاشته‌باشد. اگرخواهد، ازپس‌ایّام تشریق عُمره بیارد. واگرخواهد، تاخیر کند تا باستقبال محرّم. وآنکس که در مکّه شود بعُمرهٔ مفرد نه درماههای حجّ؛ روانبود ویرا که بدان عمره، تمتّع بحجّ کند واگرتمتّع بحجّ خواهد کردن؛ بَروی‌بود که عمره‌یی‌نوباز کند، وبیارد درماههای حجّ. واگر درمکّه شود بعمرهٔ مفرَد در ماههای حجّ؛ روابود ویرا که عمره بگذارد، و باز شهر خویش شود، تا هرانجا که خواهد. وفاضلترآن بود ویرا که بنشیند تاحجّ بکند، ومتعه کند. واگر بنیّت[۱۱۵ر] تمتّع در مکّه شده باشد؛ رَوا نبود که با عمرهٔ مفرد کند، واز مکّه بیرون شود، زیرا که وی‌بنیّت حجّ شده‌است. و فاضلترعمرهٔ آنست که در رَجَب بود، که‌آن حجّ بود درفضل.

ومستحبّست که مردم درهریك‌ماه عمره‌یی آرد،اگرتواند. وروایت کرده‌اند[۱] که روابود که بهَرده روز عمره‌یی آرند. اگر کسی‌برین کار کند، باکی‌نبود.

۱ـ فقیه ۲ : ۲۷۸، کافی ٤ : ٥۳٤، استبصار ۲ : ۳۲٦، تهذیب ٥ : ۳۲ و ٤۳٥، دعائم‌الاسلام ۱ : ۳۹۳.

ولا بأس أن تحجّ المرأة عن الرّجل إذا كانت قد حجّت حجّة الإسلام، و كانت عارفة. وإذا لم تكن حجّت حجّة الإسلام، و كانت صرورة؛ لم يجز لها أن تحجّ عن غيرها على حال.

ولا يجوز لأحد أن يحجّ عن غيره إذا كان مخالفاً له فى الاعتقاد، اللّهمّ إلّا أن يكون أباه، فإنّه يجوز له أن يحجّ عنه.

باب العمرة المفردة

العمرة فريضة مثل الحجّ، لا يجوز تركها. ومن تمتّع بالعمرة الى الحجّ، سقط عنه فرضها. وإن لم يتمتّع؛ كان عليه أن يعتمر بعد انقضاء الحجّ، إن أراد، بعد انقضاء أيّام التّشريق؛ وإن شاء، أخّرها إلى استقبال المحرّم. ومن دخل مكّة بالعمرة المفردة فى غير أشهر الحجّ، لم يجز له أن يتمتّع بها الى الحجّ. فإن أراد التّمتّع كان عليه تجديد عمرة فى أشهر الحجّ. وإن دخل مكّة بالعمرة المفردة فى أشهر الحجّ؛ جاز له أن يقضيها؛ ويخرج الى بلده او أىّ موضع شاء. والأفضل له أن يقيم حتّى يحجّ، ويجعلها متعة. وإذا دخلها بنيّة التّمتّع؛ لم يجز له أن يجعلها مفردة، وأن يخرج من مكّة، لأنّه صار مرتبطا بالحجّ. وأفضل العمرة ما كانت فى رجب، وهى تلى الحجّ فى الفضل.

ويستحبّ أن يعتمر الإنسان فى كلّ شهر إذا تمكّن من ذلك. وقد روى أنّه يجوز أن يعتمر فى كلّ عشرة أيّام. فمن عمل على ذلك، لم يكن به بأس.

وينبغى إذا أحرم المعتمرُ أن يذكُرَ فى دعائه أنّه مُحْرِمٌ بالعُمرةِ المفردةِ. وإذا دخل الحَرَمَ، قطَع التّلبيةَ حَسَبَ ماقدّمناه. فإذا دخل مكّةَ ؛ طاف بالبيتِ طوافاً واحداً للزّيارةِ، ويَسْعَى بينَ الصّفا والمروةِ، ثُمّ يُقَصّرُ إن شاء، وإن شاء حَلَقَ. والحلقُ أفضلُ. ويجبُ عليه بعدَ ذلك لِتَحِلّةِ النّساءِ طوافٌ، وقد أَحَلَّ من كُلِّ شىءٍ أَحْرَمَ منه.

بابُ المحصورِ والمصدورِ

المحصورُ هو الّذى يَلْحَقُهُ المرضُ فى الطّريقِ، فلا يَقْدِرُ على النّفوذِ إلى مكّةَ. فإذا كان كذلك، فإن كان قد ساق هَدْياً؛ فَلْيَبْعَثْ به الى مكّةَ، ويَجْتَنِبُ هو جميعَ ما يَجْتَنِبُهُ المُحْرِمُ الى أن يَبْلُغَ الهَدْىُ مَحِلَّهُ. ومَحِلُّهُ منًا يومَ النّحرِ، إن كان حاجّاً. وإن كان معتمراً، فمَحِلُّهُ مكّةُ [٨٠ پ] بفِناءِ الكعبةِ. فإذا بلغ الهَدْىُ مَحِلَّهُ؛ قَصَّرَ من شعرِ رأسه، وحَلَّ له كُلُّ شىءٍ إلّا النّساءُ، ويجبُ عليه الحجُّ من قابلٍ، إذا كان صَرُورَةً. وإن لم يكنْ صَرُورَةً؛ كان عليه الحجُّ من قابلٍ اسْتحباباً، ولم تَحِلَّ له النّساءُ الى أن يَحُجَّ فى القابلِ، إن كان ممّن يجبُ عليه ذلك، او يَأْمُرَ من يطوفُ عنه طوافَ النّساء، إن كان متطوّعاً. فإن وجد من نفسه خِفّةً بعدَ أن بَعَثَ هَدْيَهُ، فَلْيَلْحَقْ بأصحابه. فإن أدرك مكّةَ قبلَ أن يَنْحَرَ هَدْيَهُ؛ قَضَى مناسكَه كُلَّها، وقد أجزأه، وليس عليه الحجُّ من قابلٍ.

و باید که مُعتمر چون حُرم گیرد، دردعای خویش بگوید که وی احرام بعُمرهٔ مفرد گرفته است. وچون درحرم شود، لبّیك در بُرَد چنانکه درپیش بگفتیم. وچون درمکّه شود؛ طواف ازبهر زیارت بکند، و سعی میان صفا و مَروه بکند، وپس موی بپیراید. واگرخواهد، بتراشد. وتراشیدن فاضلتر بود. وواجب باشد بروی پس ازان ازبهر حلال شدن زنان یك طواف بکردن. وازهرچه احرام گرفته باشد گشوده شود.

باب بیست ویکم

در آنکس که ویرا ازحج بازدارند

محصور آنکس بود که ویرا درراه بیماری رسیده باشد، و نتواند بمکّه شدن. چون چنین بود، و وی هَدْی برانده باشد؛ باید که آن هدی بمکّه فرستد، و وَی ازآنچه مُحرم پرهیز کند، بپرهیزد، تاآنگه که هدی بمحلّ خویش رسد. ومحل هَدْی مِناست روزنحر، اگرحاج بود. واگرمعتمِر بود، محلّ هدی مکّه باشد پیرامون کعبه. و چون هَدْی بمحلّ خویش رسد؛ وَ وی موی سرش بپیراید، وهمه چیزی ویرا حلال شد، إلا زنان. و واجب آید بروی که سال آینده را حج کند، اگر هیچ بارحجّ کرده نباشد. وپس اگر حجّ کرده باشد؛ آینده را حجّ بروی مستحبّ بود، و زنان ویرا حلال نباشند، تا آنگاه که سال آینده را حج بکند، اگرحجّ بر وی واجب بوده باشد. پس اگرتطوّع بود، کسی را بفرماید تاازبهر وی طواف النّسا بکند. واگر ازخویشتن سَبُکی یابود[1]، پس ازانکه هَدْی بفرستاده باشد؛ باید که باصحاب خویش دررَسد. اگرمکّه را دریابد، پیش ازانکه هَدْی ویرا نحر کرده باشند، مناسکها همه بگزارد، واز وی روابود، وآینده را بروی حجّ نبود. [۱۱۵پ]

۱ـ ح: یاود، ملك: سبکی پای رود، چاپی: خویشتن (یکبار) رود، دیگر نسخه‌ها: یابد.

پس اگر اصحاب خویش را یابد که هَدْی را ذَبح کرده باشند؛ حجّ ازوی فایت شده باشد، و بروی بود که آینده را حجّ کند. و این از بهر آنست که ذَبح کردن روز نَحر بود. و چون ایشان را یاود[1] هدی کرده، هر دو موقف ازوی فایت شده باشد. و اگر ایشان را یابد پیش از ذبح، روا بود که وی از دو موقف یکی دریابد. که هر گه که از دو موقف یکی را درنیابد، حجّ نیز از وی فایت شده باشد. و آنکس که هَدْی با خویشتن ندارد؛ باید که بهای هَدْی با اصحاب خویش بفرستد، و ایشانرا وعده دهد که بوقتی معیّن هَدْی ازبهر وی بخرند، و ازبهر وی ذَبح کنند، و پس وی حلال شود ازپس ازان. و اگر آن درمها که وی بدیشان داده بود، بازوی آرند، و هَدْی یافته نباشند، و وی حلال شده باشد؛ بروی چیزی نبود. و واجب آید بروی که سال آینده را بفرستد، و وی امساك کند از آنچه مُحرِم ازوی امساك کند، تا آنگه که ذَبح کردن ازبهر وی. و اگر محصور عُمره گرفته باشد، هرچه ما بگفتیم بکند. و عمره فریضه باشد بروی در آن ماه که در وی شود، اگر عُمرهٔ واجب باشد. پس اگر عمرهٔ نافله باشد؛ بروی تطوّع باشد، در آن ماه که دروی شود عمره بباید کردن.

امّا مصدود آنکس بود که دشمن ویرا بازدارد از رفتن در مکّه، چنانکه پیغمبر را، صلّی الله علیه و آله، بازداشتند. چون چنین کند؛ هدی را ذبح کند دران جایگاه که ویرا منع کرده باشند، و ازهرچه احرام گرفته باشد حلال شود از زن و جُز ازان.

و محصور را چون منع افتد، و احرام بحجّ قارن گرفته باشد؛ بروی نبود که سال آینده حجّ متمتّع کند، بل در مثل آن شود که از وی بیرون آمد.

۱- ملك و ع و مج و ملی: یابد.

وإن وَجَدهم قد ذَبَحُوا الهَدَى ؛ فقد فاته الحجُّ ، و كان عليه الحجُّ من قابلٍ. وإنّما كان الأمرُ على ذلك ، لأن الذّبحَ إنّما يكونُ يومَ النّحرِ . فإذا وجدهم قد ذبحوا الهَدْىَ ؛ فقد فاته الموقفانِ ، وإن لَحِقَهُمْ قَبلَ الذّبحِ ، يجوزُ أن يَلْحَقَ أحدَ الموقفين . فمتى لم يَلْحَقْ واحداً منهما ، فقد فاته أيضاً الحجُّ . ومن لم يكنْ قد ساق الهَدْىَ فَلْيَبْعَثْ بثمنه مع أصحابه ، ويواعِدُهم وقتاً بعينه بأن يَشْتَرُوهُ ويَذْبَحُوا عنه ، ثُمَّ يُحِلُّ بعدَ ذلك . فإن رَدّوا عليه الدّراهمَ ، ولم يكونوا وجدوا الهَدْىَ ، و كان قد أَحَلَّ ؛ لم يكنْ عليه شيءٌ . ويجبُ عليه أن يَبْعَثْ به فى العامِ القابلِ ، ويُمْسِكَ ممّا يُمْسِكُ عنه المُحْرِمُ الى أن يَذْبَحَ عنه . وإن كان المحصورُ معتمِراً ؛ فعل ماذكرناه ، و كانت عليه العُمرةُ فرضاً فى الشّهرِ الدّاخلِ ، إذا كانت واجبةً . وإن كانت نَفْلاً ، كان عليه العُمرةُ فى الشّهرِ الدّاخل[1] تطوُّعاً .

و أمّا المصدودُ ، فهو الّذى يَصُدُّهُ العدوُّ عن الدّخولِ الى مكّةَ ، كما صدُّوا رسولَ الله ، صلّى اللهُ عليه وءالِه . فإذا كان ذلك ، ذَبَحَ هَدْيَه فى المكانِ الّذى صُدَّ فيه ، ويُحِلُّ من كُلِّ شيءٍ أَحْرَمَ منه من النّساءِ وغيرِه[2]

والمحصورُ إن كان قد أُحْصِرَ ، وقد أَحْرَمَ بالحجِّ قارناً ؛ فليس له أن يَحُجَّ فى المستقبَلِ متمتّعاً ، بل يَدْخُلُ بمثلِ ما خَرَجَ منه .

١- ملك زير سطر : آتى .

٢- چاپى : غيرها ، ملك و س و مه : غيره ، خ ، غيرهن (مانند س ٣ ص ٢٨٧).

ومن أراد أن يبعث بهدي تطوّعاً ؛ فليبعثه ، ويواعد أصحابه يوماً بعينه ، ثم ليجتنب جميع ما يجتنبه المحرم من الثياب والنساء والطيب وغيره ، إلا أنه لا يلبّي. فإن فعل شيئاً ممّا يحرم عليه ، كانت عليه الكفّارة ، كما يجب على المحرم سواء.[1] فإذا كان اليوم الذي واعدهم ، أحلّ . وإن بعث بالهدي من أفق من الآفاق ، يواعدهم يوماً بعينه بإشعاره وتقليده . فإذا كان ذلك اليوم اجتنب ما يجتنبه المحرم الى أن يبلغ الهدي محلّه ، ثم إنه قد أحلّ من كلّ شيء أحرم منه .

باب آخر من فقه الحجّ [٨١ر]

إذا وصّى الرجل بحجّة ، وكانت حجّة الإسلام ، أخرجت من أصل المال . وإن كانت نافلة ، أخرجت من الثلث . فإن لم يبلغ الثلث ما يحجّ به عنه من[2] موضعه ، حجّ عنه من بعض الطريق . فإن لم يمكن أن يحجّ به أصلاً ، صرف في وجوه البرّ . ومن نذر أن يحجّ لله تعالى ، ثم مات قبل أن يحجّ ، ولم يكن أيضاً قد حجّ حجّة الإسلام ؛ أخرجت عنه حجّة الإسلام من صلب المال ، وما نذر فيه من ثلثه . فإن لم يكن المال إلا بقدر ما يحجّ به عنه[3] حجّة الإسلام ، حجّ به . ويستحبّ لوليّه أن يحجّ عنه ما نذر فيه . ومن وجبت عليه حجّة الإسلام ، فخرج لأدائها ، فمات في الطريق ؛ فإن كان قد دخل الحرم ، فقد أجزأ عنه ؛ وإن لم يكن قد دخل الحرم ، كان على وليّه أن يقضي عنه حجّة الإسلام من تركته .

١- خ : سواء . ٢- مه وملك و ص : يحج عنه من ، خ : يحج به عنه من ، ن : يحج به من . ٣- خ و چاپی : به عنه ، در نسخه‌های دیگر «به» نیست .

و آنکس که‌خواهد که‌هَدْی تطوّع بفرستد، باید که بفرستد واصحاب خویش‌را روزی‌معیّن‌وعده کند. ووی بپرهیزد ازهرچه مُحرِم پرهیز کند ازجامه وزنان‌وطیب وجزازان، الاآنست که‌لبّیك نزند. اگرچیزی کرده‌آیدویرا ازین‌چیزها که[۱۱۶ر] برو‌ی حرام‌شده‌باشد؛ کفّارت‌لازم‌آیدویرا، همچنانکه بر مُحرِم‌راست. وچون‌آن‌روز بود که ایشانرا وعده داده بود، حلال شود. و اگر این هدی ازجانبی از جملهٔ آفاق فرستاده باشد، وعده کند اصحاب خویش را روزی معیّن تااشعارش وتقلیدش کنند. چون‌آن روز بود، وی اجتناب کند از آنچه مُحرِم را اجتناب باید کردن، تاآنگه که هَدْی بمحلّ خویش رسد، وپس وی حلال‌شود ازهرچه حُرم گرفته بود.

باب بیست ودؤم

دیگر ازفقه حج(۱)

چون مرد وصیّت کند بیك‌حجّ، و آن حجّةالاسلام بود؛ ازاصل‌مال‌بیرون کنند. پس اگر نافله بود، از ثلث مال بیرون کنند. واگر ثلث مال بنرسد، و چندان نبود که حجّ کنند ازجایگاه وی؛ باید که ازبعضی‌راه حجّ کنند. پس اگر ممکن نبود که بدان حجّ کُنند اصلا، دروجهی از وجوه قُربت بکار برند. واگر کسی نذر کند خدایرا که وی حجّ کند، وپس بمیرد حجّ ناکرده، ونیز حجّةالاسلام کرده نباشد؛ ازنخست حجّةالاسلام از صُلب مالش‌بکنند، و آن حجّ که‌نذر کرد ازثلث مال‌بکنند. پس‌اگرمال الّا آن‌قدر نبود که بوی‌حجّةالاسلام کنند، باید که حجّةالاسلام بکنند. و آنچه نذر کرده‌است، مستحبّ بود ولیّش را که حجّ نذر کند از بهر وی. و اگر کسی‌را حجّ‌الاسلام بروی واجب شده‌باشد، بحجّ شود، تا ادایش بکند، درراه بمیرد؛ اگردر حُرُم شده‌باشد، از وی بینگارند؛ واگر در حُرُم شده‌نباشد، برولیّ وی‌بود که از بهر وی حجّ‌الاسلام قضا کند از ترکت مالش.

۱ـ ملی و مج و ع و ملك: باب بیست ودوم درفقه حج.

واگر کسی وصیّت کند تا ازبهروی هرسالی حجّ کنند از وجهی معیّن، وآن مال هرسالی حجّ کردن را نمی‌رسد؛ رَوابود که بهر دوسال حجّ کنند. و اگر کسی وصیّت کند که از بهر وی حجّ کنند، و نگوید که چندبار و نه بچند مال[۱]؛ واجب آید که ازهرچه ثلث مال وی‌بود، چندان حجّ که بشاید کردن، بکنند.

واگر کسی بیرون حَرَم حَدَثی کرده باشد، و پناه با حَرَم دهد؛ باید که طعام وشراب بر وی تنگ گردانند، تا وی بیرون شود، وحدّ بروی برانند [۱۱۶پ].

و گر حَدَث در حَرَم کرده بود، آن حَدَث که بر وی اقامت حدّ واجب آید؛ بر وی باید که حدّ بروی برانند. و نباید که کسی حاجیانرا منع کند از فرودآمدن در سراهای مکّه و منزلهای آن، زیرا که خدای تعالی گفت: «سَوَاءً العاکِفُ فیهِ والبادِ»، و نباید که کسی بنا کند بلندتر از کعبه.

واگر کسی درحَرَم چیزی یابد، روانبود بر گرفتن آن‌چیز. پس اگر بر گرفته باشد، تعریفش بکند یك سال. اگر خداوندش بازنیابد؛ از بهر وی بصدقه بدهد، و ضامن آن باشد که: چون خداوندش بیاید، و رضا ندهد بدان که وی کرده‌است؛ تاوانش بازدهد. واگرچیزی یابد نه درحَرَم، باید که یك سال تعریفش کند. وپس چون مال وَی بود؛ هرچه خواهد بدان کند، الّا آنست که ضامنش بود. چون خداوندش بیاید، باز وی دهد.

ومکروه‌است درراه‌مکّه بسه‌جایگاه‌نماز کردن: بَیْدَاء، وذاتُ الصّلاصِل، وضجنان.

ومستحبّست نماز تمام کردن درهردو حَرَم مکّه و مدینه، مادام تا دروی‌بود، اگرچه نیّت مُقام کردن ده رُوز کرده نباشد. واگرتمام نکند، و تقصیر کند؛ بروی چیزی نبود. وهمچنین مستحبّست تمام بکردن نماز درمسجد کوفه، و مشهد حسین بن‌علی، صلوات‌الله علیه. وروایتی کرده‌اند درتمام بکردن نماز در حَرَم امیرالمؤمنین علی، صلوات‌الله علیه، وحَرَم حسین‌بن‌علی، علیه‌السلم. برین روایت روابود تمام‌بکردن نماز درنفس مشهد که برنجف است و بیرون حَیر[۲]، الّا آنست که احوطتر آنست که ما درپیش بگفتیم[۳].

ومن أوصى أن يُحجّ عنه كلّ سنةٍ من وجهٍ بعينه، فلم يسعْ ذلك المالُ الحجَّ في كلّ سنةٍ جاز أن يُجعلَ مالُ سنتين لسنةٍ واحدةٍ. ومن أوصى أن يُحجّ عنه، ولم يذكر كمْ مرّةً ولا بكمْ من ماله؛ وجب عليه أن يُحجّ عنه ما بقي من ثلثه شيءٌ يمكن أن يُحجّ به[1]

ومن أحدث حدثاً في غير الحرم، فلجأ الى الحرم؛ فليُضيّق عليه في المطعم والمشرب، حتّى يخرج، فيُقام عليه الحدّ.

فإن أحدث في الحرم ما يجب عليه إقامةُ الحدّ، أُقيم عليه فيه. ولا ينبغي لأحدٍ أن يمنعَ الحاجَّ شيئاً من دور مكّةَ ومنازلها، لأنّ الله تعالى قال: «سواءً العاكفُ فيه والبادِ». ولا ينبغي لأحدٍ أن يرفعَ بناءً فوقَ الكعبة.

ومن وجد شيئاً في الحرم، فلا يجوزُ له أخذُه. فإن أخذه، فليُعرّفْه سنةً. فإن جاء صاحبُه؛ وإلّا تصدّق به، وكان ضامناً، إذا جاء صاحبُه، ولم يَرْضَ بفعله. وإذا وجد في غير الحرم فليُعرّفْه سنةً، ثمّ هو كسبيل ماله يَعْمَلُ به ماشاء، إلّا أنّه ضامنٌ له، إذا جاء صاحبُه. وتُكْرَهُ الصّلاةُ في ثلثة مواضعَ: في طريق مكّةَ: البيداءَ، وذاتِ الصّلاصلِ، وضَجْنانَ.

ويُستحبُّ الإتمامُ في الحرمين: مكّةَ والمدينة مادام مُقيماً وإن لم ينوِ المَقامَ عشرةَ أيّامٍ. فإن لم يفعلْ وقصّر، لم يكنْ عليه شيءٌ. وكذلك يُستحبُّ الإتمامُ في مسجد الكوفة والحائر. وقد رُوِيَتْ روايةٌ في الإتمام في حرم أمير المؤمنين، عليه السّلام، وحرم الحسين، عليه السّلام. فعلى هذه الرّواية يجوزُ الإتمامُ في نفس المشهد بالنّجف وخارجِ الحير[2]، إلّا أنّ الأحوط ماقدّمناه.

١- ملك و چابى: عنه. ٢- ص و خ و ن و چابى: الحائر، مه و ملك: الحير.

ويُكْرَهُ الحجّ والعُمرةُ على الإبلِ الجَلّالاتِ.

ويُستَحَبُّ لِمَنْ حجّ على طريقِ العِراقِ أن يَبْدَأَ أوّلًا بزيارةِ النّبيّ، عليه السّلام، [٨١ پ] بالمدينةِ[١]، فإنّه لا يَأْمَنُ أن لا يَتَمكّنَ من العَوْدِ اليها. فإن بَدَأَ بمكّةَ، فلا بُدّ له من العَوْدِ اليها للزّيارةِ.

وإذا ترك النّاسُ الحجّ، وجب على الإمامِ أن يُجْبِرَهم على ذلك. وكذلك إن تركوا زيارةَ النّبيّ، كان عليه إجبارُهم عليها. ولا بأسَ أن يَسْتَدِينَ الرّجلُ ما يَحُجُّ به، إذا كان مِنْ ورائه ما إن مات قُضِيَ عنه. فإن لم يكنْ له ذلك، كُرِهَ له الاستدانةُ للحجّ. ويُستَحَبُّ الاجتماعُ يومَ عَرَفَةَ، والدعاءُ عند مشاهدِ الأئمّةِ، عليهم السّلامُ. وليس ذلك بواجبٍ. ويُستَحَبُّ للرّجلِ إذا انصرف من الحجّ أن يَعْزِمَ على العَوْدِ اليها، ويسألُ اللهَ تعالى ذلك.

وأشهُرُ الحجّ قد بيّنّا أنها شوّالٌ وذو القعدةِ وذو الحجّةِ. والأيّامُ المعلوماتُ أيّامُ[٢] التّشريقِ. والأيّامُ المعدوداتُ هي عَشْرُ ذي الحجّةِ.

ومن جاور بمكّةَ، فالطّوافُ له أفضلُ من الصّلاةِ، ما لم يُجاوِزْ ثَلَثَ سنينَ. فإن جاوزها، او كان من أهلِ مكّةَ، كانتِ الصّلاةُ له أفضلُ.

ولا بأسَ أن يَحُجَّ الإنسانُ عن غيرِه تطوّعاً، إذا كان مَيّتاً، فإنّه يَلْحَقُهُ ثوابُ ذلك، إلّا أن يكونَ مملوكاً، فإنّه لا يُحَجُّ عنه. وتُكْرَهُ المجاورةُ بمكّةَ.

١- مه: و المدينة.
٢- چاپی: هی ایام.

و مکروه‌است حجّ و عمره کردن براشتری که پلیدی خورد.

و مستحبّست آنکس را که برراه عراق بحجّ شود، که وی‌ازنخست‌ابتدا کند بزیارت کردن‌پیغمبر، صلّی‌الله علیه‌وآله، بمدینه، زیرا که‌آمن‌نباشد که بازجای‌تواند آمدن. واگر ابتدا بمکّه بکند، لابدّ باشد ویرا باز مدینه‌آمدن ازبهر زیارت.

واگر مردم حجّ را بگذارند، بر امام واجب بود که بستم ایشانرا بران دارد که حجّ کنند. وهمچنین‌اگرترک‌زیارت پیغمبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، کنند؛ برامام‌بود اجبار کردن ایشانرا بر آن. وباکی‌نبود که مردم[۱۱۷ر] وام گیرد چندانی که بدو حجّ کند، هرگه که ویرا چندانی‌بود که اگروی بمیرد ازوی‌قضا کنند. پس‌اگر ویرا آن‌نباشد، مکروه‌باشد ازبهرحجّ دَین گرفتن. ومستحبّست گِردشدن‌روزعرفه، و دعا خواندن بمشهدهای ائمّه، علیهم‌السّلام، و واجب نیست. و مستحبّست مرد را که چون ازحجّ باز گردد؛ عزم کند برباز حجّ شدن، وازخدای تعالی‌آن خواهد.

وماههای حجّ پیدابکردیم که‌شوّال‌وذوالقعده‌وذوالحجّه‌است، وایّام‌المعلومات ایّام‌التّشریق‌است، و ایّام المعدودات دههٔ ذی‌الحجّه است.

و آنکس که مجاوَرت کند؛ طواف کردن ویرا فاضلتر بود از نماز کردن، هرگه که مجاوَرت وی‌ازسه سال بگذشته نباشد. چون سه‌سال بگذشت؛ وی ازاهل مکّه بود، ویرا نماز کردن‌فاضلتربود. وباکی‌نبود که مردم ازبهر کسی که مُرده‌بود حجّ تطوّع کند، که ثواب‌آن بدو برسد، الّا که بنده‌یی‌بود که ازبهروی حجّ تطوّع نکند. و مکروه‌است، بمکّه مجاوَرت کردن.

حاشیه صفحهٔ ۲۸۸ فارسی:

۱ـ هامش دومین نسخهٔ کهن: نگوید که چندبار و چند مال.

۲ـ ح: حِیره (با حرکات)، هامش دومین نسخهٔ کهن: نسخه حایر (نیز ع و مج)، متن دومین نسخهٔ کهن: حِیر.

۳- بنگرید به ص ۱۳۶ همین کتاب.

و مستحبّست مردم را که چون ازمناسك بپرداخت ، ازمکّه بیرون آید ۰ واگر کسی از مسجدالحرام سنگ یا چیزی ببیرون آرد ، بروی واجب بود باآن جایگاه بردن . ومکروهست مردم را که ازهردو حرم بیرون آید ، پس ازانکه آفتاب برآمده بود[۱] پیش ازانکه هردو نماز بکنند . و چون هردو نماز بکرده باشد ، اگر خواهد بیرون شود .

وچون مردم ازمکّه بیرون آید ، باید که روی بمدینه کند ازبهرزیارت کردن پیغمبر ، صلّی الله علیه و آله ۰ و چون بمُعَرَّس رسد ؛ در وی شود ، ودو رکعت نمازبکند که مستحبّست ، اگربشب رسد واگربروز . پس اگر ازوی بگذرد ، وفراموش کند ؛ بازپس شود ، و دو رکعت بکند ، واندکی برپهلو افتد . و چون بمسجد غدیر رسد ؛ در وی شود ، و نیز دو رکعت نماز بکند . و بدان که مدینه را حَرَم است چون حرم مکّه . وحدّش از میان لابتین است . وآن از ظلّ عایِردَر بود تا بظلّ وُعَیْر . و باید که آنجادرختان نشکنند ، ونَبُرّد . وباکی نبود ازصید وی خوردن ، الا آن صید که درمیان حَرَّتین کرده باشند [۱۱۷پ] .

و مستحبّست که چون در مدینه خواهد شدن ؛ غُسل کنند ۰ و همچنین چون بمسجد پیغمبر ، صلّی الله علیه و آله ، خواهد شدن ۰ ودر مسجد شود ، بگور پیغمبر آید ، و زیارت بکند . و چون بپردازد از زیارت ؛ بمنبر آید ، وخویشتن را دَر وی مالد ، وهردوپایهٔ منبر را دست درمالد . ومستحبّست که ازمیان گور و منبر دو رکعت نماز بکند ، که در وی سبزه یی است ازسبزهای بهشت . وروایتست[۲] که فاطمه را ، علیهاالسّلام ، دران جایگاه دفن کردند . و نیز روایت کرده اند که ویرا درخانهٔ خویش دفن کردند . وروایت کرده اند که ویرا ببقیع دفن کرده اند . واین بعیداست ، و هردو روایت پیشین قریب تراست بصواب . ومردم که زیارت فاطمه ، علیهاالسّلام ، کنند ، بنزدیك روضه بکنند .

۱ - دومین نسخهٔ کهن و ملك و ملی و ع و مج : باشد .

۲ - تهذیب ٦ : ۹ ، فقیه ۲ : ۳٤۱ ، کافی ۱ : ٤٦۱ ، مقنعه ص ۷۲ .

ويُستحبّ للإنسانِ إذا فَرَغَ من مناسكه الخروجُ منها. ومن أخرجَ شيئاً من حَصَى المسجدِ الحرامِ، كان عليه ردّه اليه. ويُكْرَهُ للإنسانِ أن يَخْرُجَ من الحَرَمينِ بعدَ طلوعِ الشّمسِ قبلَ أن يُصَلّيَ الصّلاتينِ. فإذا صلّاهما، خرج إن شاء.

فإذا خرج الإنسانُ من مكّةَ فَلْيَتَوَجّهْ الى المدينةِ لزيارةِ النّبيّ، عليه السّلامُ. فإذا بلغ الى المُعَرّسِ، فَلْيَدْخُلْهُ وَلْيُصَلّ فيه ركعتينِ استِحْباباً ليلاً كان اونهاراً. فإن جازه ونَسِيَ، فَلْيَرْجِعْ، وَلْيُصَلّ فيه ركعتينِ. ولْيَضْطَجِعْ فيه قليلاً. وإذا انْتَهى الى مسجدِ الغدير، فَلْيَدْخُلْهُ ولْيُصَلّ فيه ركعتينِ. واعلمْ أنّ للمدنيةِ حَرَماً مثلَ حرمِ مكّةَ. وحدّه مابينَ لابَتَيْها وهو من ظِلّ عائرٍ الى ظلّ وَعيرٍ. لا يُعْضَدُ شجرُها. ولا بأسَ أن يُؤْكَلَ صيدُها، إلّا ماصِيدَ بينَ الحَرّتَيْنِ.

ويُستحبّ ألّا يَدْخُلَ الإنسانُ المدينةَ إلّا بغُسلٍ. وكذلك إذا أراد دُخولَ مسجدِ النّبيّ، صلّى اللهُ عليه وءاله[1]، فإذا دخله، أتى قبرَ النّبيّ، صلّى اللهُ عليه وءاله[2]، وزاره. فإذا فَرَغَ من زيارته أتى المِنْبَرَ فمسحَهُ استحباباً. ويَمْسَحُ أيضاً رُمّانَتَيْه. ويُستحبّ أن يُصَلّيَ مابينَ القبرِ والمِنْبَرِ ركعتينِ. فإنّ فيه روضةً من رياضِ الجنّةِ. وقد رُوِيَ أنّ فاطمةَ، عليها السّلامُ، مدفونةٌ هناك. وقد رُوِيَ أنّها مدفونةٌ في بيتها. وقد رُوِيَ أنّها مدفونةٌ [٨٢ر] بالبقيعِ. وهذا بعيدٌ. والرِوايتانِ الأُوَلَيانِ أشبهُ وأقربُ الى الصّوابِ. وينبغي أن يزورَ فاطمةَ، عليها السّلامُ، من عندِ الرّوضةِ.

١- خ: عليه السلم. ٢- ملك دراين دوجا: عليه السلام.

ويُستَحَبُّ المجاورةُ فى المدينةِ[١] وإكثارُ الصّلاةِ فى مسجدِ النّبىّ، صلّى اللهُ عليه وءَالِه[٢]. ويُكْرَهُ النّومُ فى مسجدِ النّبىّ، عليه وءَالِه السّلامُ[٣] ويُستَحَبُّ لِمَنْ له مُقامٌ بالمدينةِ أن يصومَ ثلثةَ أيّامٍ: الأربعاءَ والخميسَ والجُمُعَةَ. ويُصَلّى ليلةَ الأربعاءِ عندَ أُسْطُوانةِ أبى لُبابَـةَ. وهى أُسْطُوانةُ التّوبـةِ. ويَقْعُدُ عندَها يومَ الأربعاءِ، ويَأْتى ليلةَ الخميسِ الأُسْطُوانةَ الّتى تَلِى مَقامَ رسولِ اللهِ، صلّى اللهُ عليه وءَالِه، ومُصَلّاهُ. ويُصَلّى عندَها ويُصَلّى ليلةَ الجُمُعَةِ عندَ مَقامِ النّبىّ، صلّى اللهُ عليه وءَالِه.[٤] ويُستَحَبُّ أن تكونَ هذه الثّلثةَ أيّامٍ معتكِفاً فى المسجدِ. ولا يَخْرُجُ منه الا لضرورةٍ.

ويُستَحَبُّ إتيانُ المشاهدِ كُلِّها بالمدينةِ: مسجدِ قُبَـا، ومَشْرَبَةِ أُمِّ إبراهيمَ، ومسجدِ الأحزابِ، وهو مسجدُ الفتحِ، ومسجدِ الفضيخِ، وقبورِ[٥] الشّهداءِ كُلِّهم. ويَأْتى قبرَ حمزةَ بأُحُدٍ، ولا يَتْرُكُهُ الّا عندَ الضّرورةِ، إن شاءَ اللهُ.[٦]

١- ن و هامش خ: با لمدينة. ٢- ملك وخ: عليه السلام، مه بالاى سطر: عليه وآله السلام. ٣- خ وص وملك: عليه السلام. ٤- ملك: عليه السلم.
٥- اين كلمات در خ، رفوع است و در مه مجرور و در ملك برخى مجرور و اين اخيرى مرفوع است ودرص كلمه «مشربة» منصوب است. ٦- ملك وخ وص ون: «ان...الله» ندارد.

و مستحبّست مجاوَرت کردن بمدینه ، و نماز بسیار کردن درمسجد پیغمبر ، علیه‌السّلم . و مکروه است خواب کردن در وی . و مستحبّست آنکس که مُقام کند بمدینه که سه رُوز رُوزه دارد : چهار[۱] شنبه ، وپنجشنبه ، وآدینه . وشب چهارشنبه باستون بُولُبابه نماز کند . وآن استون تَوبه‌است، وبرابر مَقام رَسول، علیه‌السّلم، است. وآنجا بنشیند روزچهارشنبه ، و شب پنجشنبه با نزدیك اُستُون آید ، که در وی مقام پیغمبرست ، صلّی الله علیه وآله ، و نمازگاه وی ، و نماز کند آنجا . و شب آدینه بمَقام پیغمبر آید ، و نماز کند . و مستحبّست که این سه روز معتکِف شود درمسجد ، و از وی بیرون نیاید ، الا ضرورتی بود .

و مستحبّست بهمهٔ مسجدها آمدن که بمدینه‌است ، و مسجد قُبا ، ومشربهٔ مادر ابراهیم[۲] ، و مسجد احزاب ، و آن مسجد فَتح است، ومسجد[۳] فضیح ، و گورهای شهیدان. وبگورحمزه آید که باُحُداست ، وترك آن نکند ، الا که ضرورتی بود. ان‌شاءالله. والسّلم .[۴]

۱ـ ح و ملی و مج و ع : و چهار ، در ش و ملك «و» نیست .

۲ـ در نسخه‌ها بجز ملك و ع زیر کلمه : ابن النبی علیه‌السلم .

۳ـ در ش «مسجد» نیست .

٤ـ درهامش دومین نسخهٔ کهن(ش) آمده‌است: «آخرالجزء الاول من نسخة المصنف رضی‌الله عنه».

کتابُ الجهادِ وسیرةِ الإمامِ[۱]

باب یکم

در آنکه جهاد فریضه است و بر که واجبست و شرطهای واجب شدن آن وحکم رباط[۲]

جهاد فریضه است از فریضهای اسلام ، و رکنی است از ارکان وی ، وفرض برکفایتست . [۱۱۸ ر] و معنی این آنست که چون قومی بدین قیام کردند که بدیشان کفایت باشد ، و کُزیر باشد ازدیگران، وخللی ازچیزی در کار دین در نیفتد؛ از دیگر مسلمانان بیفتد . وهر گه که هیچ کس بدوقیام نکند ؛ ذمّ بهمگنان برسد، و همه مستحقّ عقاب باشند . و جهاد بیفتد از زنان ، و کودکان ، و پیرانی بزرگ ، و دیوانگان ، و بیماران ، وآنکس که وی بشرط جهاد قیام نتواند کردن .

و امّا آنکه کسیرا بجایگاه خویش فراتواند داشتن در دفع کردن از وی ، و وی بنفس خویش قیام نتواند کردن ؛ واجب بود بروی که کسی‌را بجایگاه خویش فروادارد، وبهانهای وی‌بردارددر آنچه‌ویراحاجت‌بود بدان. و گر آنکس بنفس‌خویش قیام تواند کردن ، و کسی را بجایگاه خویش فروادارد ؛ فرض جهاد از وی بیفتاد ، الّا که ناظر در کار مسلمانان وَیرا الزام کند قیام کردن بنفس خویش ، آنگه ویرا واجب آید که تولّای جهاد کند ، و تمام نبود کسیرا بجایگاه خویش فروداشتن .

وآنکس‌را که جهاد بروی واجب شود ، بشرطها واجب شود . واز شرطهاامام عادلست ، که روانبود قتال کردن ، الّا بفرمان وی ، اگر ظاهربود ، یاآنکس که امام ویرا نصب کرده باشد بقیام کردن بکار مسلمانان حاضربود، پس‌ایشانرا بجهاد خواند ، آنگه برایشان واجب شود قیام کردن بدان. وهر گه که امام ظاهر نبود ، ونه‌آنکس که امام ویرا نصب کرد حاضر نبود ؛ روانبود مجاهدت کردن دشمن . وجهاد کردن

۱- درح آمده: کتاب الجهاد وسیرةالامام ٦م ٦ بابا (نیز دومین نسخهٔ کهن)، ملك و ملی و مج و ع : کتاب ششم درجهاد واین شش باب‌است باب اول.

۲- دومین نسخهٔ کهن و ع در هامش یا زیر سطر : یعنی: هابستن بثغرگاه اسب را و خویشتن را .

كتابُ الجهادِ وسيرةِ الإمامِ

بابُ فرضِ الجهادِ ومن يجبُ عليه وشرائطُ وجوبه وحُكمِ الرّباطِ

الجِهادُ فريضةٌ من فرائضِ الإسلامِ ورُكنٌ من أركانه، وهو فرضٌ على الكِفايةِ. ومَعْنى ذلك أنّه إذا قام به من فى قِيامه كِفايةٌ وغَناءٌ عن الباقين، ولا يُؤَدّى الى الإخلالِ بشىءٍ من أمرِ الدّينِ؛ سَقَط عن الباقينَ. ومتى لم يَقُمْ به أحدٌ؛ لَحِقَ جميعَهم الذّمُّ، واستحقُّوا بأسرِهمُ العقابَ. ويَسْقُطُ الجِهادُ عن النّساءِ والصِّبيانِ والشّيوخِ الكِبارِ والمجانينِ والمَرْضى ومن ليس به نَهْضَةٌ الى القِيامِ بشرطِه.

ومن كان متمكّناً من إقامةِ غيرِه مَقامَه فى الدّفاعِ عنه، وهو غيرُ مُتمكّنٍ من القِيامِ به بنفسِه؛ وجب عليه إقامتُه، وازاحةُ علّتِه فى ما يُحْتاجُ اليه. ومن تمكّن من القِيامِ بنفسِه، فأقام غيرَه مَقامَه؛ سقط فرضُه، إلّا أن يُلْزِمَهُ النّاظرُ فى أمرِ المسلمينَ القِيامَ بنفسِه، فحينئذٍ يجبُ عليه أن يَتَوَلّى هو الجِهادَ، ولا يكفيه إقامةُ غيرِه.

ومن وجب عليه الجِهادُ إنّما يجبُ عليه عندَ شروطٍ، وهى أن يكونَ الإمامُ العادلُ الّذى لا يجوزُ [٨٢ پ] لهمُ القتالُ إلّا بأمرِه ولا يسوغُ لهمُ الجِهادُ من دونه ظاهراً، أو يكونَ من نصَبه الإمامُ للقِيامِ بأمرِ المسلمينَ حاضراً، ثُمّ يدعُوهم الى الجِهادِ، فيجبُ عليهم حينئذٍ القِيامُ به. ومتى لم يكُنِ الإمامُ ظاهراً، ولا من نصَبه الإمامُ حاضراً؛ لم يَجُزْ مجاهَدةُ العدوِّ. والجِهادُ

مع أئمّةِ الجورِ او من غيرِ إمامٍ، خَطَأٌ يستحِقُّ فاعلُه به الأثمَ. وإن أصابَ لَمْ يُؤْجَرْ عليه. وإن أُصيبَ كان مأثوماً. اللّهمّ إلّا أن يَدْهَمَ المسلمينَ أمرٌ من قِبَلِ العدُوِّ يُخافُ منه على بَيْضَةِ الإسلام ويُخْشَى بَوارُه، او يُخافُ على قومٍ منهم، وجب حينئذٍ أيضاً جِهادُهم ودِفاعُهم. غيرَ أنّه يَقْصِدُ المجاهِدُ، والحالُ على ما وصفناه، الدّفاعَ عن نفسِه وعن حوزةِ الإسلامِ وعن المؤمنينَ، ولا يقصِدُ الجِهادَ مع الإمامِ الجائرِ، ولا مجاهَدتَهم لِيُدْخِلَهُمْ في الإسلامِ.

والمرابَطةُ في سبيلِ الله، فيها فضلٌ كبيرٌ وثوابٌ جزيلٌ. غيرَ أنّ الفضلَ فيها يكونُ حالَ كونِ الإمامِ ظاهراً. وحدُّها ثلثةُ أيّامٍ الى أربعينَ يوماً. فإن زاد على ذلك، كان حكمُه حكمَ المجاهدينَ وثوابُه ثوابَهم.

ومتى لم يكُنِ الإمامُ ظاهراً، لم يكنْ فيه ذلك الفضلُ. فإن نَذَرَ في حالِ اسْتتارِ الإمامِ وانْقباضِ يدِه عن التّصرّفِ أن يرابِطَ، وجب عليه الوفاءُ به. غيرَ أنّه يكونُ حكمُه ماذكرناه من أنّه لا يَبْدَأُ العدوَّ بالقتالِ، وإنّما يدفَعُهم إذا خاف سطوتَهم.

وإن نذر أن يصرِفَ شيئاً من مالِه الى المرابِطينَ في حالِ ظهورِ الإمامِ، وجب عليه الوفاءُ به. وإن نذر ذلك في حالِ انْقباضِ يدِ الإمامِ، صَرَفَ ذلك في وجوهِ البِرِّ. اللّهمّ إلّا أن يكونَ قد نَذَرَ ظاهراً ويَخافُ في الإخلالِ به الشُّنْعَةَ عليه. فحينئذٍ يجبُ الوفاءُ به.

با امامان جَوْریابی امام[۱] ، خطا است ، و فاعل وی مُستحقّ بزه شود . و اگر بکشد مزد نیابد . واگر ویرابکشند ؛ بزه کاربود ، الا که مسلمانان‌را ازدشمن کاری‌پیش‌آمده باشد که بربَیْضهٔ اسلام خَوْف بود ، و ترسند که هلاك شود ، آنگه واجب بود جهاد کردن ، ودفع کردن ایشان . ولکن مجاهد ، چون حال‌این‌بود که ماوصف بکردیم ، قصد دفع کند ازخویشتن واز جُزِخود ازمسلمانان ومؤمنان ، وقصد جهاد نکند باامام جایر ، ونه مجاهدت ایشان تابدان در اسلام جماعت آیند .

و امّا مُرابَطت در[۱۱۸پ] سبیل‌خدای‌تعالی ، دَر وی‌فضلی‌بسیاراست ، وثوابی بزرگ . ولکن آنگه‌بود این‌حال که امام‌ظاهر بود . وحدّ مرابَطت سه‌روز بود تاچهل روز . و چون زیادت‌آن شد ؛ حکم وی حکم مجاهدان‌بود ، وثوابش ثواب ایشان‌بود .

وهر گه که امام ظاهر نبود ، در وی‌آن فضل نبود . واگر نذر کند مرابَطت‌را درحال‌غیبت‌امام وانقباض دَست وی ازتصرّف ، واجب‌آید بروی بدان‌وفا کردن . ولکن حکمش آنست که ما بگفتیم که بادشمن کارزار ابتدانکند ، ودفع ایشان کند ، چون از سَطوت ایشان ترسد .

واگر کسی نذر کند که چیزی ازمال خویش‌درحال‌ظهورامام بمرابِطان‌صرف کند ، واجب‌آید بَروی وفا کردن‌بدان . واگر درحال‌انقباض بردست امام نذر کند ؛ آن مال در وجوه بِرّ صرف کند ، الا که‌آن نذر ظاهر رفته باشد ، ودر اخلال کردن بدان ازشنعت ترسد ؛ آنگه واجب‌آید بروی وفا کردن بدان .

۱ـ هامش نسخهٔ کهن : نسخه یاآنکس که نه امام بود(نیز ع و مج و ملی)

واگر کسی ازمردی چیزی فراگیرد درحال غیبت امام ، تاوی از بهروی مرابطت کند ؛ باید که بازجایگاه دهد ، ولازم نیاید ویرا بدان وفا کردن . پس اگر آنکس را نیابد ، واجب آید بروی وفا کردن بدان .

وآنکس که بنفس خویش مرابطت نتواند کردن ؛ اسبی بدیشان فرستد، یاچیزی که معاونت ایشان کند ، که ویرا دران مزدی بزرگ بود .

واگر کسی در زمین دشمنی شود بزنهار ایشان ، قومی دیگر از کافران بغزای ایشان آمده باشند ؛ روا بود ویرا معاونت این قوم کردن . و باید که قصد او بدان دفع از خویشتن بود ، وقصد معاونت مشرکان و کافران نکند .

باب دؤم

درآنکه کارزار کردن با مشرکان واجبست وآنکه کارزار ایشان چگونه باید کردن

هرانکس که مخالفت کرد اسلام را ازهمه صنفهای کافران ، واجب باشد جهاد کردن ایشان ، وکارزار کردن. ولکن بردوقسمت اند :

قسمتی آنند که ازایشان فرانپذیرند الا اسلام ، ودررفتن درمسلمانی باایشان[1] ؛ [۱۱۹ر] یا بکشند ، و بچگان ایشان ببردگی[2] بیاورند ، ومالهای ایشان بیاورند . وایشان همه صنفهای کافران باشند ، که باایشان این باید کردن ، الا جهودان وترسایان وگبرکان .

و قسمت دؤم این سه قوم اند که ما بگفتیم . و اینهااند که ازیشان جزیت فراگیرند . وحکم اینان آنست که چون اینها گردن نهند جزیت دادن را ، وفراپذیرند، و بشرطهای آن قیام کنند ؛ روانبود کارزار کردن باایشان، وروانبود فرزندان ایشان ببردگی بیاوردن . و هرگه که ایشان جزیت دادن را ابا کنند ، و گردن نهند ، ویا خلل کنند بشرطهای آن ؛ حکم ایشان حکم دیگر کافران بود درآنکه کشتن ایشان واجب آید ، وببردگی آوردن، و بچگان ومالها برگرفتن .

۱ـ ع : یا ایشان را ، ملك: باایشان بکشند. ۲ـ دومین نسخهٔ کهن(ش): ببرد که .

ومن أخذ من إنسانٍ شيئاً، ليُرابطَ عنه فى حالِ انقباضِ يدِ الإمامِ؛ فليُرَدَّ عليه، ولا يلزمُه الوفاءُ به. فإن لم يجِدْ من أخذه منه؛ وجب عليه الوفاءُ به، ولَزِمَتْه المرابطةُ.

ومن لا يمكنُه المرابطةُ بنفسه، فرابطَ دابّةً، او أعان المرابطينَ بشىءٍ يقومُ بأحوالِهم؛ كان له فى ذلك أجرٌ كبيرٌ.

ومن دخل أرضَ العدوِّ بأمانٍ من جهتِهم، فغزاهم[1] قومٌ آخرونَ من الكفّارِ؛ جاز له قتالُهم، ويكونُ قصدُه بذلك الدّفاعَ عن نفسِه، ولا يَقْصِدُ معاونةَ المشركينَ والكفّارَ.

بابُ من يجبُ قتالُه[2] من المشركينَ وكيفيّةِ قتالِهم [٨٣ر]

كُلُّ من خالف الإسلامَ من سائرِ أصنافِ الكفّارِ يجبُ مجاهدتُهم وقتالُهم. غيرَ أنّهم ينقسمون قسمين:

قسمٌ لا يُقبَلُ منهم إلّا الإسلامُ والدّخولُ فيه، او يُقتَلونَ وتُسبَى ذراريّهم وتُؤخَذُ أموالُهم. وهم جميعُ أصنافِ الكفّارِ، إلّا اليهودَ والنّصارى والمجوسَ.

والقسمُ الآخرُ[3] الّذين تُؤخَذُ منهمُ الجزيةُ. وهُمُ الأجناسُ الثّلثةُ الّذين ذكرناهم. فإنّهم متى انقادوا للجزيةِ وقَبِلوها وقاموا بشرائطِها؛ لم يَجُزْ قتالُهم، ولم يَسُغْ سبْىُ ذراريهم. ومتى أَبَوُا الجزيةَ او أَخَلّوا بشرائطِها، كان حكمُهم حكمَ غيرِهم من الكفّارِ فى أنّه يجبُ عليهم القتلُ وسَبْىُ الذراريِّ وأخذُ الأموالِ.

١ـ مه اصلاح شده: و غزاهم، هامش مه: خ س فغزاهم صح (مانند ديگر نسخه‌ها).
٢ـ ص ون و چاپى: قتالهم. ٣ـ مه و س: وهم.

ولا يجوزُ قتالُ أحدٍ من الكفّار إلّا بعد دُعائهم الى الإسلامِ وإظهارِ الشّهادتين والاقرارِ بالتّوحيدِ والعدلِ والْتزامِ جميعِ شرائعِ الإسلام. فمتى دُعُوا الى ذلك، فلم يُجيبُوا حلّ قتالُهم. ومتى لم يُدْعَوْا، لم يَجُزْ قتالُهم. والدّاعي ينبغي أن يكونَ الإمامُ اومن يأمُره الإمامُ.

ولا يجوزُ قتالُ النّساءِ. فإن قاتلنَ المسلمينَ وعاوَنَّ ازواجَهنّ ورجالَهنّ، أُمسِكَ عنهنّ. فإن اضطُرُّوا الى قتلِهنّ؛ جاز حينئذٍ قتلُهنّ، ولم يكنْ به بأسٌ.

وشرائطُ الذّمّةِ الامتناعُ من مجاهَرةِ المسلمينَ بأكلِ لحمِ الخنزيرِ وشُربِ الخمورِ وأكلِ الرّبا ونكاحِ المحرّماتِ في شريعةِ الاسلام. فمتى فعلوا شيئاً من ذلك؛ فقد خرجوا من الذّمّةِ، وجَرى عليهم أحكامُ الكفّارِ.

ومن أسلم من الكفّارِ وهو بعدُ في دارِ الحربِ، كان إسلامُه حقْناً لدمِه من القتلِ، وولدِه الصّغارِ من السّبيِ. فأمّا الكبارُ منهم والبالغونَ، فحكمُهم حكمُ غيرِهم من الكفّارِ. ومالِه[1] من الأخذِ، كلِّ[2] ما كان صامتاً او متاعاً او أثاثاً، ومايمكن نقلُه الى دارِ الإسلامِ. واما الأرضونَ والعقاراتُ ومالا يمكنُ نقلُه، فهو في[3] للمسلمينَ.

١ـ ملك: مالهم من الاخذ كلها كان.

٢ـ خ: كل (برفع).

٣ـ ملك: فيء كلها، ن: فهو من المسلمين.

و روا نبود کارزار کردن یکی از کافران ، الا ازپس آنکه ایشان‌را با اِسلام خوانند ، واظهار کردن شهادتین ، و اقرار دادن بتوحید و عدل ، و التزام کردن بهمهٔ شرایع اسلام . وهر گه ایشانرا بدین چیزها بخوانده باشند ، و اجابت نکنند؛ حلال شدکارزار کردن ایشان . وچون‌ایشانرا دعانکنند باسلام، نشاهد[۱] قتال کردن‌ایشان. واین خواننده باید که امام بود ، یا کسی که امام ویرابفرماید .

و روا نبود کارزار کردن زنـان . پس اگر ایشان بـا مسلمانان کارزار کنند ، و شوهران خویش را یاری دهند ، و مردان خویش‌را؛ نیز امساك کنند ازیشان . پس اگر ضرورت بود کشتن ایشان ، آنگه روابود .

وشرطهای‌ذمّت آنست که خویشتن‌را بازدارند ازآنکه بآشکارا[ی] مسلمانان گوشت خوك خورند ، و خَمر خورند ، و رِبَا خورند ، و زنانی که در شریعت اسلام مُحرَّم باشند نکاح ایشان کنند بظاهر . هر گه که چیزی ازین بکنند ؛ از ذمّت بیرون شده باشند ، و احکام کافران بدیشان بَرود .

و آنکس که وی مسلمان شود از جملهٔ کافران ، و وی هنوز در سرای حرب باشد ؛ اسلام وی خون‌وی‌بپایید[۲] از کشتن، وفرزندان‌خودرا ازبردگی ـ امّافرزندان بزرگ و بالغان ، حکمش حکم جزایشان باشد از کافران ـ و مال او که برگیرند ، هران مالی‌بود که صامت بود ، یامتاع بود ، یاآن چیز بود[۱۱۹پ] که ممکن‌باشد نقل کردن وی باسرای‌اسلام . وامّا زمینها ، وعَقارات ، وآن‌چیز که ممکن‌نبود نقل وی کردن ، آن غنیمت همهٔ مسلمانان را بود .

۱ــ دو نسخهٔ کهن : نشاهد ، نسخه‌های دیگر : نشاید .

۲ـ ع : بتابد، ملك و مج و ملی: بیاید.

و روابود کارزار کردن کافران بهمه گونه: از کشتن، و سببهای آن، الا زهر که روانبود درشهرهای کافران افکندن وهر که که جایگاهی ازان ایشان برمسلمانان عاصی شوند؛ مسلمانان را روابود منجنیقها، و آتشها، و جزازان، برایشان اندازند، و آن چیزها که فتح ایشان دران بود، و اگرچه در جمله قومی از مسلمانان نزول کرده باشند بریشان. وهر که که آن مسلمانان که درمیان ایشان باشند هلاك شوند، یا از مالهای ایشان چیزی هلاك شود؛ لازم نیاید برمسلمانان وغیر مسلمانان، غرامت[۱] ایشان، ودیت ایشان بدادن، و آن ضایع شده باشد.

و باکی نبود کارزار کردن کافران هروقت که بود، ودَر هرماهی که بود، الا ماههای حرام. که آن قوم که از کافران باشند، این ماهها را حُرمتی بینند، باایشان ابتدا[۲] [ی] کارزار نکنند. پس اگر کافران ابتدا کنند، آنگه رَوابود کارزار کردن ایشان. پس اگر ابتدا نکنند، ازایشان امساك کنند تا این ماهها بشود. امّا دیگر کافران که این ماه را حُرمت نبینند، باکی نبود ابتدای کارزار کردن برهمه حالی درین ماهها. و باکی نبود مبارَزت کردن در میان دو صفّ درحال کارزار. و روانبود طلب مبارَزت کردن، الا بدستور امام. و روانبود هیچ کسی را که کس را ایمن بکند بنفس خویش، وپس بکشد، که غدر کننده باشد. وازجملهٔ بردگان دارند، هرانکسی را که وی هنوز موی پیش کنار ندارد. وآنکس را که موی پیش کنار برآمده باشد؛ ویرا از جملهٔ مردان شُمرند، و حکم مردان بر وی برانند. و مکروه است کشتن آنکس که کشتنش واجب آمده باشد بصبر، و باید که بروجهی دیگر بکند. و در کشتن بصبر سه قول آمده است: بعضی گفته‌اند که: آن باشد که دست و پای دَربندند، وبکشند. و بعضی گفته‌اند که: بازدارند وپس بکشند، وبعضی گفته‌اند که: یکی را می کشند، ویکی می بینند.[۳] و [۱۲۰ر] روا نبود که یك کس از یك کس بگریزد ونه ازدو کس، که اگر بگریزد از کسانی که بیشتر ازدو باشند، بروی چیزی نبود.

۱ ـ در ح این کلمه طوری نوشته شده که «غراقه» هم میشود خواند ازین روی در دومین نسخهٔ کهن آمده «غراقهٔ» واین نیز دلیلی است دیگر که این یکی ازروی ح نوشته شده است.

۲ ـ درملك وع و مج و ملی «ابتدا» نیست. ۳ ـ این تفصیل که درح نشانهٔ «حاشیه الی» دارد درمتن نیست. خبری در بارهٔ صبر در تهذیب (۶:۱۷۳) هست (وسایل باب ۱۳۲٤ ق ۲: ٤٦٧) ودر عوالی اللئالی (مستدرك ۲: ۲۶۷) و تفسیری درسرائر ابن ادریس.

ويجوزُ قتالُ الكفّارِ بسائرِ انواعِ القتلِ وأسبابِه إلّا السّمَّ، فإنّه لا يجوزُ أن يُلْقَى فى بلادِهِمُ السّمُّ. ومتى اسْتَعْصَى على المسلمينَ موضعٌ منهم، كان لهم أن يَرْمُوهُم بالمناجيقِ والنّيرانِ وغيرِ ذلك مِمّا يكونُ فيه فَتْحٌ لهم، وإن كان فى جملتِهم قومٌ من المسلمينَ النّازلينَ عليهم. ومتى هلك المسلمونَ فيما بينَهم، او هلك لهم من أموالِهم شىءٌ؛ لَمْ يَلْزَمِ المسلمينَ ولا غيرَهم غَرامتُهم من الدّيةِ والأرشِ، وكان ضائعاً.

ولا بأسَ بقتالِ المشركينَ فى أىِّ وقتٍ كان، وفى أىِّ شهرٍ كان، إلّا الأشْهُرَ الحُرُمَ. فإن من يَرَى منهم خاصّةً لهذه الأشْهُرِ حُرْمَةً لا يَبْتَدُونَ فيها بالقتالِ. فإن بدؤوهم[1] بقتالِ المسلمينَ، جاز حينئذٍ قتالُهم. وإن لم يَبْتَدِؤُا. [٨٣پ] أُمسِكَ عنهم الى انْقضاءِ هذه الأشْهُرِ. فأمّا غيرُهم من سائرِ أصنافِ الكفّارِ فإنّهم يَبْتَدُونَ فيها بالقتالِ على كُلِّ حالٍ. ولا بأسَ بالمبارَزةِ بينَ الصّفّينِ فى حالِ القتالِ، ولا يجوزُ له أن يَطْلُبَ المبارَزةَ، إلّا بإذنِ الإمامِ. ولا يجوزُ لأحدٍ أن يُؤمِنَ إنساناً على نفسِه ثُمّ يَقْتُلَه، فإنّه يكونُ غادراً. ويُلْحَقُ بالذّرارِىِّ من لم يكنْ قد أنْبَتَ بعدُ. ومن أنْبَتَ؛ أُلْحِقَ بالرِّجالِ، وأُجْرِىَ عليه أحكامُهم. ويُكْرَهُ قتلُ من يجبُ قتلُه صبراً. وإنّما يُقْتَلُ على غيرِ ذلك الوجهِ. ولا يجوزُ أن يَفِرَّ واحدٌ من واحدٍ ولا اثنينِ. فإن فَرَّ منهما، كان مأثوماً. ومن فَرَّ من أكثرَ من اثنينِ، لم يكنْ عليه شىءٌ.

١- ص: بداؤهم، ملك و ن: بدؤهم، خ: بدؤوهم، مه: بدؤاهم.

بابُ قسمةِ الفَيءِ وأحكامِ الأُسارَى

قد بيّنّا فى كتابِ الزّكاةِ كيفيّةَ قسمةِ الفَيءِ على التفصيلِ، غيرَ أنّا نذكُرُه هيهنا مجملاً، ونَزيدُ عليه ما يُحتاجُ اليه مِمّا يليقُ بهذا المكانِ.

كُلُّ ما غَنِمَهُ المسلمونَ من المشركينَ، ينبَغى للإمامِ أن يُخرِجَ منه الخمسَ، فَيَصرِفَهُ الى أهلِه ومستحِقّيه حَسَبَ ماقدّمناه فى كتابِ الزّكاةِ.

والباقى على ضربينِ:

ضربٌ منه للمقاتِلةِ خاصّةً دونَ غيرِهم من المسلمينَ.

وضربٌ هو عامٌّ لجميعِ المسلمينَ مقاتِلتِهم وغيرِ مقاتِلتِهم.

فالّذى هو عامٌّ لجميعِ المسلمينَ، فكُلُّ ماعدا ما حَوَى[1] العسكرُ من الأرضينَ والعَقاراتِ وغيرِ ذلك، فإنّه بأجمعِه فىءٌ للمسلمينَ: من غاب منهم ومن حضر على السّواءِ.

وما حَوَى العسكرُ يُقسَمُ بين المقاتِلةِ خاصّةً، ولا يَشرَكُهُمْ فيه غيرُهم. فإن قاتلوا، وغَنِموا، فَلَحِقَهُمْ قومٌ آخَرونَ لمعاونتِهم؛ كانَ لهم من[2] القسمةِ مثلُ ما لهم، يشارِكونَهم فيها. وينبغى للإمامِ أن يُسَوّىَ بينَ المسلمينَ فى القسمةِ، ولا يُفَضِّلُ أحداً منهم لشرفِه او علمِه او زُهدِه على من ليس كذلك فى قسمةِ الفَيءِ.

١- ص: حواه، ملك: حوا.

٢- هامش مه: خ س من، متن مه: فى، خ و س و ملك و ن: من.

باب سؤم

درقسمت غنیمت ودر حکمهای اسیران

ما پیدا بکردیم در کتاب الزّکاة چگونگی قسمت کردن بتفصیل. ولکن اینجا مجمل ذکر آن بکنیم، و زیادت کنیم بر وی آنچه حاجت افتد بوی ازانچه بدین جایگه لایق بود.

آنچه مسلمانان بغنیمت یابند ازمشرکان، باید که امام از وی خُمس بیرون کند، و بمستحقّان خُمس رساند، چنانکه در کتاب زکات بگفتیم.

و باقی بردو ضربست:

ضربی کارزار کنندگان راست خاصّه، و کسی دیگر از مسلمانان را دران نصیبی نیست.

و ضرب دیگر همهٔ مسلمانان راست، چه کارزار کنندگان وجز ایشان.

امّا آنچه جملهٔ مسلمانان راست، هران چیزی بود که لشکران باخود برنتواند گرفتن: از زمینها و عَقارات و جز ازان. آن بجمله غنیمت همهٔ مسلمانان راست، آنان که غایب باشندو آنان که حاضرباشند، همه راست باشند در وی.

و آنچه لشکر برتواند گرفتن خاصّه، قسمت کنند بر کارزار کنندگان، و کسی دیگر با ایشان مشارك نبود. و اگر کارزار کرده باشند، و غنیمت گرفته، قومی دیگر از بهر معاوَنت ایشان بدیشان رسند؛ ایشانرا نیز قسمت بود همچندان که کارزار کنندگان‌را. و باید که امام قسمت راست بکند میان مسلمانان، و هیچ کس‌را افزونی ندهد ازبهر شرفش‌را، و علمش‌را، وزهدش‌را، بر آنکس که همچنان‌نیست، در قسمت غنیمت.

و باید که سَوار را دوسهم بدهد ، و پیاده را یك سهم . و اگر با کسی جماعتی اسبان باشند ، الا دو اسب را قسمت ندهند . و اگر کسی در زمین جهاد از مادر جدا شود ، ویرا نیز قسمت دهند چندانکه کارزار کننده را . و اگر قومی در کشتی کارزار کنند ، و غنیمت یاوند[۱] ، و درین قوم سوار وپیاده باشند ؛ سواران دوقسمت دهند ، و پیاده را یك قسمت ، همچنانکه برخشك[۲] .

وبندگان کافران چون بمسلمانان رسند ، و اسلام آرند پیش ازخداوندانشان ؛ ایشان آزاد باشند ، و حکم ایشان حکم مسلمانان باشد ، و اگر بمسلمانان رسند ، پس از خداوندانشان ؛ حکم ایشان ، حکم بندگان باشد .

و هر که که مشرکان غـارت کنند برمسلمانان ، و این کافران از مسلمانان فرزندانرا[۱۲۰پ] و بندگانرا ببردگی ببرند ، ومالهاشان برگیرند ، پس مسلمانان برایشان ظفر یابند ، واز ایشان بازستانندآنچه برگرفته‌باشند ؛ فرزندان مسلمانانرا با مسلمانان دهند چون بدان بیّنت بیَنگیزند ، و ببندگی نگیرند ایشانرا . و امّـا بندگانرا قیمت بکنند درسَهام کارزاریان ، وامام بدهد خداوندانشان را بهای ایشان از بیت‌المال . و حکم متاعها و کالاهایشان ، هم‌این بود راست .

و امّا اسیران بر دو ضرب‌اند : ضربی هرآن اسیری‌است که ویرا پیش‌ازانکه که کارزار بازنشیند ، بگرفته باشند . و امام را روانبود که ویرا استبقا کند ، ومخیّر باشد امام ازمیان آنکه: گردنهاشان بزند ، یا دست‌وپایشان ببرّد ، وبگذارد تابمیرند . و ضربی دیگر هران اسیری بود که ویرا پس‌ازین‌بگیرند که کارزار بازنشسته‌باشد، امام مخیّربود در وی: خواهد مِنّت دهد بروی ورهایش کند ، و اگرخواهد ببندگی گیرد ویرا ، واگر خواهد باز فروشد .

۱ـ ح : یاوند ، ش یابند ، دیگر نسخه‌ها این‌جمله را ندارند .
۲ـ ملك : خشکان ، ملی و مج و ع : خشکی .

وينبغى أن يَقْسِمَ للفارسِ سهمين وللرّاجلِ سهماً: فإن كان مع الرّجلِ أفراسُ جماعةٌ لم يُسْهَمْ منها الّا لفرسينِ منها. ومن وُلِدَ فى أرضِ الجِهادِ، كان له من السّهمِ مثلُ ماللمقاتِلِ على السّواءِ. وإذا قاتل قومٌ من المسلمينَ المشركينَ فى السفينةِ، فَغَنِمُوا. وفيهمُ الفُرسانُ والرّجّالةُ؛ كان قسمتُهم مثلَ قسمتِهم لو قاتلوا على البَرِّ، سواءٌ[١]: للفارسِ سهمانِ، وللرّاجلِ سهمٌ.

وعبيدُ المشركينَ، إذا لَحِقُوا بالمسلمينَ قَبْلَ مواليهم، وأسلَموا، كانوا أحراراً، وحكمُهم حكمُ المسلمينَ. وإن لَحِقُوا بهم بعدَ مواليهم [٨٤ر] كان حكمُهم حكمَ العبيدِ.

ومتى أغار المشركونَ على المسلمينَ، فأخذُوا منهم ذَرارِيَّهم وعبيدَهم وأموالَهم، ثُمّ ظَفِرَ بهمُ المسلمونَ، فأخذوا منهم ما كانوا أخذوا منهمُ المشركونَ؛ فإنّ أولادَهم يُرَدُّونَ اليهم بعدَ أن يُقيمُوا بذلك بيّنةً، ولا يُسْتَرَقُّونَ. فأمّا العبيدُ فإنّهم يُقَوَّمُونَ فى سِهامِ المقاتِلةِ. ويُعْطَى الإمامُ مواليَهم أثمانَهم من بيتِ المالِ. وكذلك الحكمُ فى أمتعتِهم وأثاثِهم[٢] على السّواءِ.

والأُسارَى على ضربينِ: ضربٌ منهم هو كُلُّ أسيرٍ أُخِذَ قَبْلَ أن تَضَعَ الحربُ أوزارَها، ويَنْقَضِى القِتالُ، فإنّه لا يجوزُ للإمامِ اسْتِبقاؤُهم، ويكونُ مخيّراً بينَ أن يَضْرِبَ رِقابَهم او يَقْطَعَ أيديَهم وأرجُلَهم، ويَتْرُكَهم حتّى يَنْزِفُوا ويموتوا. والضّربُ الآخرُ هو كُلُّ أسيرٍ أُخِذَ بعدَ أن وَضَعَتِ الحربُ أوزارَها، فإنّه يكونُ الإمامُ فيه مخيّراً: إن شاء مَنَّ عليه فأطلقه، وإن شاءَ اسْتعبده، وإن شاء فَادَاهُ.

١- خ: سواءٌ. ٢- ص و ملك و ن: اثاثهم:

ومن أَخَذَ أسيراً، فَعَجَزَ عنِ المَشْيِ، ولم يكنْ معه ما يَحْمِلُهُ عليه الى الإمام، فَلْيُطْلِقْهُ، فإنّه لا يَدْرِى: ماحكمُ الإمامِ فيه. ومن كان فى يده أسيرٌ، وجب عليه أن يُطْعِمَهُ ويَسْقِيَه، وإن أرادوا قتلَه بعدَ لحظةٍ.

والمسلمُ إذا أَسَرَهُ المشركونَ، لَمْ يَجُزْ له أن يتزوّجَ فيما بينهم. فإنِ اضْطُرَّ، جاز له أن يتزوّجَ فى اليهودِ والنّصارَى. فأمّا غيرُهم فلا يَقْرَبُهُمْ على حالٍ.

بابُ قِتالِ أهلِ البَغْيِ والمُحارِبينَ وكيفيّةِ قتالِهم والسيرةِ فيهم

كُلُّ من خَرَجَ على إمامٍ عادلٍ، ونَكَثَ بَيْعَتَه، وخالَفه فى أحكامِه؛ فهو باغٍ، وجاز للإمامِ قِتالُه ومجاهَدتُه. ويجبُ على من يَسْتَنْهِضُهُ الإمامُ فى قِتالِهم، النُّهوضُ معه. ولا يسوغُ له التّأخُّرُ عن ذلك. ومن خرج على إمامٍ جائرٍ، لَمْ يَجُزْ قِتالُهم على حالٍ. ولا يجوزُ لأحدٍ قِتالُ أهلِ البَغْيِ إلّا بأمرِ الإمامِ. ومن قاتلهم، فلا ينصرِفُ عنهم إلّا بعدَ الظَّفَرِ أو يَفِيؤُوا الى الحقِّ. ومن رجع عنهم من دونِ ذلك، كان فارّاً من الزَّحْفِ.

وأهلُ البَغْيِ على ضربينِ: ضربٌ منهم يقاتِلونَ ولا تكونُ لهم فِئَةٌ يَرْجِعونَ اليه. والضَّربُ الآخَرُ تكونُ لهم فِئَةٌ يَرْجِعونَ إليه.

فإذا لم يكنْ لهم فِئَةٌ يَرْجِعونَ اليه، فإنّه لا يُجَازُ[1] على جريحِهم ولا يُتْبَعُ مُدْبِرُهم ولا تُسْبَى ذراريُّهم، ولا يُقْتَلُ أسيرُهم.

١ـ خ و ملك: يجهز، چاپى و مه و س و ن: يجاز.

و اگر کسی اسیری را بگیرد، و عاجز آید ازرفتن، و با وی مرکوبی نباشد که ویرا برگیرد و بامام برد؛ باید کـه رهایش کند، که وی نداند که: حکم امام در وی چیست. و اگر کسیرا دردستش اسیری بود، واجب باشد بروی نان و آب دادنش، واگرچه بخواهد کشتن ویرا ازپس لحظتی.

و اگر مسلمانی را کافران باسیری بگرفته باشند، روا نبود ویرا که در میان ایشان زن کند. پس اگر ضرورت بود؛ روابود کـه جهود را و ترسا را بزن کند، و جز ازیشان را بزن نکند برهیچ حال.

باب چهارم

درکارزار کردن اهل بغی و محاربان و آنکه کارزار ایشان چگونه باید کردن وسیرت درایشان چگونه باید رفتن

هرانکسی که وی‌خروجی کند برامامی‌عادل، وبیعت وی بازشکافد، ومخالفت کند ویرا دراحکامش؛ وی باغی‌بود، وروابود امام را کارزار کردن وی، ومجاهدت کردن. و واجب باشد برهر کسی که امام ویرا بکارزار وی‌خواند، برخاستن[1] باامام، و روانبود ویرا بازپس استادن ازان کارزار. [۱۲۱ر] و اگر کسی برامام جایرخروج کند، روانبود کارزار کردن وی برهیچ حال. و روا نبود هیچ کس را کارزار کردن اهل بَغی، الا بدستوری امام. و آنکس که کارزار ایشان کند؛ باید کـه از ایشان بازنگردد؛ الا ازپس ازانکه بر ایشان ظفر یافته بود، یا ایشان بازحقّ آمده باشند. و اگر کسی ازایشان باز گردد بجز ازین، وی از زَحف بگریخته باشد.

و اهل بغی بر دو ضرب‌اند: ضربی آنانند که کارزار کنند ایشان، و ایشانرا رئیسی نبود که با رای وی رجوع کنند. وضربی دیگر آنانند که ایشانرا رئیسی بود که با رای وی رجوع کنند.

چون رئیسی نبود ایشانرا که با وی رجوع کنند؛ جراحت رسیدگان‌ایشانرا ضرب نکنند، یعنی: نکُشند بتمام، وازپس گریختهٔ ایشان نشوند، وفرزندان ایشانرا ببَردگی نبَرند، و اسیرانشان بنکُشند.

۱ـ ش و ملی و مج و ع: بر خواستن، ح و ملك: بر خاستن.

و هر گـه که ایشانـرا رئیسی بود که بارای وی رجوع کنند؛ برجراحت رسیدگان ایشان ضرب کنند، وازپس گریختهٔ ایشان بشوند، واسیرانشانرا بکشند. وروانبود فرزندانشان ببردگی بیاوردن برهیچ حال. و روا بود امام را که از مالهای ایشان بر گیرد آنچه لشکر با خویشتن دارد، وبر کارزاریان قسمت کند، چنانکه درپیش بگفتیم. وآنچه لشکرباخویشتن نگرفته باشد، امام را راهی نبود برهیچ حال.

ومُحارب هرانکسی بود که قصد کند بمال مردم بر گرفتن، وسلاح بظاهر کند، اگر درخشك بود وگر در دریا، اگر درسفر بود وگر در حضر. و هر گه که چیزی ازاین بود، روا بود مردم را که از خویشتن واز مال خویشتن مُحارِب را دفع کنند. و اگرچه مودّی بود با کشتن دزد، بر وی چیزی نبود. و اگر مودّی بود با قتل وی؛ شهید بود، و ثوابش ثواب شهیدان بود. والسّلام [۱].

باب پنجم

در زیادات کتاب جهاد

روا بود امام را که قومی را از کافران زنهار دهد. وروابود وَبرا که صُلح کند باایشان چندانکه وی بیند. وروانبود هیچ کس را که زنهار دهد، الّا بدَستوری امام. واگر جماعتی ازمسلمانان درسَرِیّه بی باشند، یکی ازین مسلمانان مشرکی را زنهار داد؛ آن زنهار وی ماضی بود بر همه، وروانبود هیچ کس را ازیشان خلاف بَروی؛ [۱۲۱پ] واگر آنکس زیرتر ایشان بود درشرف، واگر آزاد بود واگر بنده. واگرقومی از مشرکان طلب زنهار کنند از مسلمانان، مسلمانان ایشانرا گویند ما زنهار ندهیم [۲] شما را؛ این مشرکان بدیشان آیند، و ظنّ ایشان چنین بود که ایشان زنهار داده اند ایشانرا؛ این مشرکان ایمن باشند، و هیچ کس را برایشان سبیل نبود. وگر کسی مشرکی را زنهار دهد یا جُزِ مشرك را، و پس زنهـار بشکافد؛ وی غدر کننده باشد، وبزه کار بود.

۱- درح «والسلم» نیست. ۲ـ ح وش: بدهیم، ملك: دهیم، ع ومج ومل: ندهیم.

ومتى كان لهم فئةٌ يرجعون اليه، جاز للإمام أن يُجيز[١] على جرحاهم وأن يتبع مدبرهم وأن يقتل أسيرهم. ولا يجوز [٨٤ر] سبي الذراري على حال. ويجوز للإمام أن يأخذ من أموالهم ما حوى العسكر، ويقسم على المقاتلة حسب ما قدمناه. وليس له مالم يحوه العسكر، ولا له اليه سبيل على حال.

والمحارب هو كل من قصد الى أخذ مال الإنسان وأشهر السلاح في بر او بحر او سفر او حضر. فمتى كان شيء من ذلك، جاز للإنسان دفعه عن نفسه وعن ماله. فإن أدى ذلك الى قتل اللص، لم يكن عليه شيء. وإن أدى الى قتله هو[٢]، كان شهيداً، وثوابه ثواب الشهداء.

باب من الزيادات في ذلك

يجوز للإمام أن يذم لقوم من المشركين، ويجوز له أن يصالحهم على ما يراه. ولا يجوز لاحد أن يذم عليه إلا بإذنه. وإذا كانوا جماعة من المسلمين في سرية، فأذم واحد منهم لمشرك، كانت ذمته ماضية على الكل، ولم يجز لأحد منهم الخلاف عليهم، وإن كان أدونهم في الشرف، حراً كان او عبداً. ومتى استذم قوم من المشركين الى المسلمين، فقال لهم المسلمون لا نذمكم، فجاؤا اليهم ظناً منهم أنهم أذموهم، كانوا مأمونين[٣]، ولم يكن عليهم سبيل. ومن أذم مشركاً او غير مشرك، ثم أخفره[٤] ونقض ذمامه، كان غادراً آثماً.

١- مه و ص و ن: يجيز، ملك و خ: يجهز (مضارع معلوم از باب افعال در اينجا).
٢- كلمة «هو» در ملك و خ نيست، در ملك آمده: كان هو، در ص آمده: ماكان.
٣- هامش خ: خ مومنين صح. ٤- مه و ن: خفره.

ويُكْرَهُ أن يُعْرِقِبَ الإنسانُ الدّابةَ على جميعِ الأحوالِ. فإن وَقَفَتْ عليه فى أرضِ العدوِّ، فَلْيُخَلِّها ولا يُعْرِقْبها.

وإذا اشْتَبَهَ قَتْلَى المشركينَ بقَتْلَى المسلمينَ، فَلْيُوارِ منهم من كان صغيرَ الذِّكرِ على ما رُوِىَ فى بعضِ الأخبارِ.

ولا بأسَ أن يَغْزُوَا الإنسانُ عن غيرِه، ويَأْخُذَ منه على ذلك الجُعْلَ.

ويُكْرَهُ تبييتُ العدوِّ ليلاً، وإنّما يُلاقُونَ بالنّهارِ. ويُسْتَحَبُّ ألّا يُوخَذَ فى القتالِ إلّا بعدَ زوالِ الشّمسِ، فإن اقْتَضَتِ المصلحةُ تقديمَه قَبْلَ الزّوالِ، لم يكنْ به بأسٌ. ولا يجوزُ التّمثيلُ بالكفّارِ ولا الغَدْرُ بهم ولا الغُلُولُ منهم. ولا ينبغى أن تُقْطَعَ الأشجارُ المثمرةُ فى أرضِ العدوِّ والإضرارُ بهم، إلّا عندَ الحاجةِ اليها. ولا ينبغى تغريقُ المساكنِ والزّروعِ إلّا عندَ الحاجةِ الشّديدةِ الى ذلك.

وليس للأعرابِ من الغنيمةِ شىءٌ، وإن قاتلوا مع المهاجرينَ.

بابُ الأمرِ بالمعروفِ والنّهىِ عن المنكرِ ومن له[1] إقامةُ الحدودِ والقضاءُ ومن ليس له ذلك

الأمرُ بالمعروفِ والنّهىُ عن المنكرِ فرضانِ من فرائضِ الإسلامِ، وهما فرضانِ على الأعيانِ، [٨٥ر] لا يَسَعُ أحداً تركُهما والإخلالُ بهما.

١- جا بى: و من له اواليه.

و مکروه‌است که مردم اَسب را پَی بکنند برهمه حالی. واگر اسب در زمین مشرك باستد؛ باید که‌رهایش بکند، و پیش بنکُنند.

واگر کشتگان مشرکان‌و کشتگان‌مسلمانان مُشتبه‌شوند؛ باید که‌از کشتگان هر آنکس که ویرا ذکرش خُرد بود دفنش بکنند، چُنانکه دربعضی اخبار رَوایت کرده‌اند[۱]

و باکی نبود که مردم ازبهر کسی غزا کنند، وبران جُعلی فراگیرد.

و مکروه است شبیخون بُردن بردشمن، و باید که بروز ملاقات کنند. ومستحبّست که کارزار نکنند الاّ ازپس زوال‌آفتاب. واگر مَصلحت اقتضا کند پیش از زوال، باکی نبود. وروا نبود کافرانرا مُثله کردن، و نه غدر کردن برایشان، و نه خیانت کردن. و نباید که درختان میوه دَر زمین دشمن ببرّند یا بشکنند ازبهر زیانی که بدیشان رسد، الّا که بدان حاجتی بود. و نباید سراهای ایشان و کِشتهای ایشان بآب خراب کردن، الّا که بدان حاجتی سخت بود.

و اعراب را از غنیمت هیچ نبود، و اگرچه با مهاجران کارزار کرده باشند. والسّلم[۲].

باب ششم

در امر بمعروف و نهی ازمنکر

و آنکس که ویرا بوداقامت حدها کرد وقضا کردن‌و آنکس که‌ویرانبود کردن‌آن

بدانکه امر بمعروف و نهی از منکَر هر دو فریضه‌یی‌اند از فریضهای اسلام، وهردو فریضه‌اند براعیان، وهیچ کس‌رانبود ترك کردن هردو، ونه خلل کردن‌بوی.

۱ـ المبسوط فصل فی‌حکم المبارزة ـ تهذیب۶:۱۷۲ـ سرائر باب قتال‌اهل البغی ـ مختلف ۲ : ۱۵۸

۲- در ح زیرعبارت «واعراب . . . کارزار کرده باشند» آمده: «لان‌الله تعالی قال الاعراب اشد کفراً و نفاقاً» (نیز هامش ع و مج وملی) در ش این‌حاشیه پس‌از «والسلام» ودرمتن گذارده شده است. این هم دلیلی دیگر که ش از روی ح نوشته شده‌است (بنگرید به کافی ۵ : ۲۳ ـ تهذیب ۶ : ۱۴۸ ـ تذکره ۱ : ۴۴۲ و ۴۴۷ ـ مختلف ۲ : ۱۵۹ ـ سرائر باب قسمة الغنیمة)

و امر بمعروف و نهی ازمنکر هردُو واجب‌اند بَدِلْ ، وبَزُبان ، و بدست ، چون مکلّف متمکّن باشد ازان ، وداند که مودّی نیست با ضرری که وَیرا آید یا یکی از مؤمنان نه در حال و نه در مُستقبل اوقات ، یاظنّش بود بدان . که اگر ضرری داند بَر وی ، یا برغیری، درحال یا درمستقبل اوقات[۱۲۲ر] یا غالب ظنّش بود ؛ واجب نباشد بر وی ازین انواع ، الّا آنچه وی ایمن بود ازضرر برهمه حالی .

وأمربمعروف‌بدست و زبان بود . امّا بدست آنست که معروف بکند ، وازمنکر بپرهیزدبروجهی که‌مردمان پس‌رَوی وی کنند.وامّا بزُبان آنست که مَردُم‌رابمعروف خواند ، وبر کردن‌آن وعدهٔ مدح‌وثواب دهد، وبرخلل کردن‌آن زجر ایشان کند ، وبترساندِشان‌بعقاب . وهر گه که مردم متمکّن‌نباشند ازین هردونوع کردن بدانکه ترسد که ضرری باوی دهد یا باغیر وی، اقتصار بران بکند که اعتقاد کند بدل که : امربمعروف‌واجبست ، وبروی بیشتر ازان نبود .

و امر بمعروف باشد که‌بدست بود بدانکه مردُم‌را بَروَی‌دارند بتادیب ، ورَدع کردن ، و کشتن مردم بعضی ، و جراحتها کردن ، الّا آنست که این یکی ضرب واجب نباشد کردنش، الّا بدستوری سلطان‌وقت ، که ازبهر ریاست عامّ فراداشته‌باشد. واگر دستوری‌ازجهت وی مفقود باشد ، اقتصار بران‌نوعها که ماازپیش‌بگفتیم‌بکند.

والأمرُ بالمعروفِ والنّهيُ عن المنكرِ يجبانِ بالقلبِ واللّسانِ واليدِ، إذا تمكّنَ المكلّفُ من ذلك، وعَلِمَ أنّه لا يُؤدّي الى ضررٍ عليه ولا على أحدٍ من المؤمنينَ لا فى الحالِ ولا فى مستقبَلِ الأوقاتِ، او ظَنَّ ذلك. فإن عَلِمَ الضّررَ فى ذلك، إمّا عليه او على غيرِه، إمّا فى الحالِ او فى مستقبَلِ الأوقاتِ، اوغَلَبَ على ظنّه، لم يَجِبْ عليه من هذه الأنواعِ، إلّا ما يَأمَنُ معه الضّررَ على كُلِّ حالٍ.

والأمرُ بالمعروفِ يكونُ باليدِ واللّسانِ. فأمّا باليدِ، فهو أن يَفْعَلَ المعروفَ ويَجْتَنِبَ المنكرَ على وجهٍ يَتَأَسّى به النّاسُ. وأمّا باللّسانِ، فهو أن يَدْعُوَ النّاسَ الى المعروفِ، ويَعِدَهم على فعلِه المدحَ والثّوابَ، ويَزْجُرَهم، ويُحَذِّرَهم فى الإخلالِ به من العقابِ. فمتى لم يتمكّنْ من هذينِ النّوعينِ، بأن يَخافَ ضرراً عليه اوعلى غيرِه، اقْتَصَرَ على اعْتقادِ وجوبِ الأمرِ بالمعروفِ بالقلبِ، وليس عليه أكثرُ من ذلك.

وقد يكونُ الامرُ بالمعروفِ باليدِ بأن يَحْمِلَ النّاسَ على ذلك بالتأديبِ والرّدْعِ وقتلِ النّفوسِ وضربٍ من الجِراحاتِ، إلّا أنّ هذا الضّربَ لا يجبُ فِعلُه إلّا بإذنِ سلطانِ الوقتِ المنصوبِ للرّياسةِ. فإن فَقَدَ الإذنَ من جهتِه، اقْتَصَرَ على الأنواعِ الّتى ذكرناها.

وإنكارُ المنكَرِ يكونُ بالأنواعِ الثّلثةِ الّتى ذكرناها: فأمّا باليد، فهو أن يُؤدّبَ فاعلَه بضربٍ من التأديب: إمّا الجِراحُ أو الألَمُ أو[1] الضّربُ[2]، غيرَ أنّ ذلك مشروطٌ بالإذنِ من جهةِ السّلطانِ حسبَ ماقدّمناه. فمتى فقدَ الإذنَ من جهتِه اقتصرَ على الإنكارِ باللّسانِ والقلبِ. ويكونُ الإنكارُ باللّسانِ، بالوَعْظِ والإنذارِ والتّخويفِ من فعلِه بالعقابِ والذّمِّ. وقد يجبُ عليه إنكارُ المنكَرِ بضربٍ من الفعلِ، وهو أن يَهْجُرَ فاعلَه، ويُعْرِضَ عنه وعن تعظيمِه، ويَفْعَلَ معه من الاستخفافِ مايَرْتَدِعُ معه من المناكيرِ. وإن خافَ الفاعلُ للإنكارِ باللّسانِ ضرراً، اقتصرَ على الإنكارِ بالقلبِ حسبَ ماقدّمناه في المعروفِ سواءٌ[3].

فأمّا إقامةُ الحدودِ، فليس يجوزُ لأحدٍ إقامتُها، إلّا لسلطانِ الزّمانِ المنصوبِ من قِبَلِ اللهِ تعالى، او مَنْ نصبَه الإمامُ لإقامتِها. ولا يجوزُ لأحدٍ سِواهما إقامتُها على حالٍ. وقد رُخِّصَ في حالِ قصورِ أيدي أئمةِ الحقِّ وتغلّبِ الظّالمينَ، أن يُقيمَ الإنسانُ الحدَّ على ولدِه وأهلِه ومماليكِه، إذا لَمْ يَخَفْ في ذلك ضرراً من الظّالمينَ، وأَمِنَ مِنْ بوائقِهم. فمتى لَمْ يَأْمَنْ ذلك، لَمْ يَجُزْ له التّعرّضُ لذلك على حالٍ.

١- مه و ص: و.

٢- اين كلمات در خ مجرور و در مه و ملك مرفوع است.

٣- خ: سواءً، مه و ص: سواءٌ.

و انکار کردن منکَر هم بدین سه نوع باشد که ذکرش کردیم. و امّا بدست آن بود که فاعل منکَر را تادیب کند، و امّا جراحتها، و اَلَم یا ضرب رسانیدن[۱]. ولکن این نوع مشروطست بدستوری از جهت سلطـان، چنانکه در پیش بگفتیم. وهَر گه که دستوری سلطان ازجهت وی مفقودباشد،اقتصار درانکار بزبان وبَدِل بکند. و انکار بزبـان، بوَعظ بود، و اندَرز، و بترسانیدن بعقاب و ذمّ از کردن آن. و نیز واجب بود انکار کردن منکَر بضربی از فعل، وآن آن بود که از فاعل منکَر هجران کند، واز وَی اعراض کند، و ازتعظیم وی، و با وی استخفاف کند که ویرا زجری بود[۲] از منکَر ها کردن. و اگر آنکس که انکار کند بزبان از ضرر ترسد؛ اقتصار بَر انکار کردن بدِل بکند، همچنانکه درمعروف بگفتیم.

و امّا حدّهازدن هیچ کس را روانبود، الا که سلطان وقت را که ازقِبَل خدای تعالی منصوب بود. یاآنکس که امام ویرا فراداشته بود از بهر اقامت حدودرا. وروانبود کسی دیگر جز ایشان اقامت کردن حدود برهیچ حال. و رخصت[۱۲۲پ] کرده‌اند دران حال که ائمّهٔ حق‌را دستها کوتاه بود، وظالمان را تغلّب بود، که مردم حدّ براند برفرزند و اهل خویش و بندگان خویش، چون نترسد که ضرری از ظالمان رسد، و از ضرب ایشان ایمن بود. وهر گه که ایمن نبود ازان، روانبود وَیرا تعرّض کردن فراوی برهیچ حال.

۱ـ ملك و چاپی: و اما جراحتها با (چاپی: یا) الم رسانیدن یا ضرب رسانیدن، مج و ملی: و اما جراحتهای با الم یا ضرب رسانیدن، ع: یا الم.

۲ـ ح و ش: که ویرا از جزوی بود، ملک و ملی و ع و مج و چاپی: که ویرا زجری بود.

و اگر کسی را سلطانی ظالم برقومی بخلیفهٔ خویش کند. و اقامت حدود فراوی کند؛ روابود ویرا که اقامت حدود کند بر کمال، واعتقاد کند که: وی‌هرچه می کند بدستورسلطان حقّ می کند، نه بدستورسلطان جور. وواجب‌باشد برمؤمنان معاوَنت وی کردن، و تمکین وی دادن، هر که که وی تعدّی حق نکند، و از آنچه درشریعت اسلام مشروع‌است فراترنشود. که اگر فراتر شود از حقّ؛ روانبود ویرا قیام کردن بدان، و نه کسی را معاوَنت کردن وی بدان. الا که برنفس‌خویش ترسد، که‌آنگه روا بود درحال تقیّه، که ازین معانی بکند، مادام تا بدانجا نرسد که کسیرا باید کشتن، که در کشتن مردم تقیّه نیست برهیچ حال.

واما حُکم کردن از میان مردم و قضا راندن ازمیان دُو مختلِف، روانبود نیز الا آنکس‌را که سلطان حق ویرا دستوری داده باشد دران.

وائمّهٔحق، علیهم‌السّلام، حکومت بافقهای شیعت افکنده‌اند درحالی که‌ایشان متمکّن نباشند ازآنکه نفس خویش تولای‌آن کنند. و اگر کسی متمکّن باشد[۱] از راندن حُکمی، یا صُلحی از میان مردم، یا گزارشی[۲] از میان دو مختلف، و این چیزها بکند؛ ویرا دران مزد و ثواب بود، مادام تا دران خوفی برخویشتن وبر کسی‌از اهل‌ایمان نبود، واز ضرر ایمن بود. پس اگرترسد ازچیزی‌ازین‌چیزها، روا نبود ویرا تعرّض کردن فراوی برهیچ حال. و اگر کسی‌یکی‌رابفقیهی‌از فُقهای اهل‌حقّ‌خواند تاازمیان ایشان کاری گزارد[۳]، وآنکس ویرا اجابت نکند، واختیار آن کند که بدان کس‌شود که متولّی‌بود ازقبل ظالمان؛ وی پای ازحق بنهاده بود، و مرتکب بَزَها[۴] باشد.

۱ـ عبارت «ازانکه... باشد» در ح و ش نیست ولی در نسخه‌های دیگر هست.
۲ـ ملی و ع و مج: گذارشی ملك: گذارش.
۳ـ مانند پیش به ذال در آن چهار نسخه.
٤ـ ش زیر سطر: گناه.

ومَن اسْتخلفه [٨٥پ] سلطانُ ظالمٌ على قومٍ، وجعَل اليه إقامةَ الحدودِ؛ جاز لـه أن يُقيمَها عليهم على الكمالِ، ويعتقِدُ أنّه إنّما يفعلُ ذلك بإذنِ سلطانِ الحقِّ، لا بإذنِ سلطانِ الجورِ. ويجبُ على المؤمنينَ معونته وتمكينُه من ذلك، مالم يتعدَّ الحقَّ فى ذلك، وما هو مشروعٌ فى شريعةِ الإسلامِ. فإن تعدّى فى[1] ما جُعِلَ اليه، الحقَّ[2]؛ لَمْ يَجُزْ له القيامُ به، ولا لأحدٍ معاونتُه على ذلك. اللّهمّ إلّا أن يَخافَ فى ذلك على نفسِه، فإنّه يجوزُ له حينئذٍ أن يفعلَ فى حالِ التّقيّةِ ما لم يَبْلُغْ قتلَ النّفوسِ. فأمّا قتلُ النّفوسِ فلا يجوزُ فيه التّقيّةُ على حالٍ.

وأمّا الحُكمُ بينَ النّاسِ والقضاءُ بينَ المختلفين، فلا يجوزُ أيضاً إلّا لمن أَذِنَ له سلطانُ الحقِّ فى ذلك.

وقد فوّضوا ذلك الى فقهاءِ شيعتِهم فى حالٍ لا يتمكّنونَ فيه مِنْ تَوَلّيهِ بنفوسِهم. فمن تمكّن من إنفاذِ حُكمٍ او إصلاحٍ بينَ النّاسِ او فصلٍ[3] بينَ المختلفينَ؛ فَلْيَفْعَلْ ذلك، وله بذلك الأجرُ والثّوابُ، ما لم يَخَفْ فى ذلك على نفسِه ولا على أحدٍ من أهلِ الإيمانِ، ويأمَنُ الضّررَ فيه. فإن خاف شيئاً من ذلك، لَمْ يَجُزْ له التعرّضُ لذلك على حالٍ. ومن دعا غيرَه الى فقيهٍ من فقهاءِ أهلِ الحقِّ لِيَفْصِلَ بينَهما، فلم يُجِبْهُ وءاثَرَ المُضِيَّ الى المتولّى من قِبَلِ الظّالمينَ؛ كان فى ذلك متعدّياً للحقِّ مرتكباً لِلْآثامِ.

١ـ «فى» در مه و ملک نيست، ن: فيما يجعل. ٢ـ ص: الحق فى ذلک.
٣ـ متن ملک قضاء.

ولا يجوزُ لمن يَتَوَلّى الفصلَ بين المختلفين والقضاءَ بينهم أن يَحْكُمَ إلّا بموجبِ الحقِّ ، ولا يجوزُ له أن يَحْكُمَ بمذاهبِ أهلِ الخِلافِ. فإن كان قد تَوَلّى الحُكمَ من قِبَلِ الظّالمين، فَلْيَجْتَهِدْ أيضاً في تنفيذِ الأحكامِ على ما تقتضيه شريعةُ الإيمانِ[1]. فإنِ اضْطُرَّ الى تنفيذِ حُكمٍ على مذاهبِ أهلِ الخِلافِ بالخوفِ على النّفسِ أو الأهلِ أو المؤمنين او على أموالِهم، جاز له أن يُنَفِّذَ الحكمَ ما لم يَبْلُغْ ذلك قتلَ النّفوسِ، فإنّه لا تقيّةَ له في قتلِ النّفوسِ حسَبَ ما بيّنّاه.

ويجوزُ لفقهاءِ أهلِ الحقِّ أن يَجْمَعُوا بالنّاسِ الصّلواتِ كُلّها وصلاةَ الجُمُعةِ والعيدين ويَخْطُبُونَ الخُطبتين ويُصَلّونَ بهم صلاةَ الكسوفِ ما لم يَخافُوا في ذلك ضرراً. فإن خافُوا في ذلك الضّررَ ، لم يَجُزْ لهم التّعرُّضُ لذلك على حالٍ.

ومن تَوَلّى وِلايةً من قِبَلِ ظالمٍ في إقامةِ حدٍّ او تنفيذِ حُكمٍ ؛ فَلْيَعْتَقِدْ أنّه متولٍّ لذلك من جهةِ سلطانِ الحقِّ ، وَلْيُقِمْ به على ما تقتضيه شريعةُ الإيمانِ. ومهما تمكّنَ من إقامةِ حدٍّ على مخالفٍ له ؛ فَلْيُقِمْهُ، فإنّه من أعظمِ الجِهادِ.

ومن لا يُحْسِنُ القضايا والأحكامَ في إقامةِ الحدودِ وغيرِها، لا يجوزُ له التّعرُّضُ لتولّي ذلك على حالٍ. فإن تَعَرَّضَ لذلك، كان مأثوماً. [٨٦ر] فإن أُكْرِهَ على ذلك ؛ لم يكنْ عليه في ذلك شيءٌ ، ويَجْتَهِدُ[2] لنفسِه التنزُّه[3] من الأباطيلِ.

١- چابى : الاسلام والايمان . ٢- ص و چابى : وليجتهد.
٣- چابى : ان يجتنب ، مه و خ و ص و ن : يجتهد لنفسه من ، ملك : التنزه.

و روا نبود آنکس را که تولای حُکم کند از میان دو مختلف، و قضا کند ازمیان مردم، که حُکم کند الا بموجب حقّ. وروانبود ویرا که حکم کند بمذهبهای اهل خلاف. واگر تولای حکم از بهر ظالمان کند، [۱۲۳ر] نیز جهد کند تاحکمها چنان‌راند که اقتضا کند شریعت‌ایمان. واگرضرورت‌بود ویرابحکم‌راندن‌درمذهبهای اهل خلاف بدانکه بنفس‌خویش، یا اهل‌خویش، یا مؤمنان‌ترسد، یابرمالهای‌ایشان؛ روابودآنگه که حکم برانند تا بدانجا ترسد که کسی را بباید کشتن، که در کشتن مردم تقیّه نیست چنانکه درپیش پیدا بکردیم.

و روابود فقهای حقّ را که همهٔ نمازها بجماعت کنند، و نماز آدینه، و نماز هردو عید کنند، ودو خطبه بخوانند، ونماز کسوف بجماعت بکنند، مادام تاخایف نباشند در کردن آن ازضرری. پس اگرخایف‌باشند، روانبود تعرّض کردن درهیچ‌حال.

واگر کسی ولایتی از قبل ظالمی دارد درحدّ زدن وحکم راندن؛ اعتقاد کند که: وی تولا ازجهت سلطان حق می کند، و او بدان‌قیام کند چنانکه شریعت‌ایمان اقتضای‌آن کند. وهرگه که تمکین یابد درحدّ راندن برمخالفی، آن حدّ براند که آن عظیم‌تر جهادی باشد.

واگر کسی قضاها وحکمها دراقامت حدّها نداند، روانبود ویرا تعرّض کردن تولای‌آن برهیچ‌حال. که اگر تولای‌آن کند، بزه‌کار باشد. واگربستم ویرابران[1] دارند؛ بر وی چیزی نبود، و جهد کند. تا بباطل چیزی نکند.

۱ـ ش: بدان.

و روانبود هیچ کس را که اختیار نظر کند از قبل ظالمان. الا از پس از آنکه عزم بکند که وی از واجب تعدّی نکند، و بجز از حق نراند، و چیزها بجایگاه خویش فرانهد از صدقات واخماس و جزازان. پس اگرداند که وی تمکین این چیزها نیابد، روانبود ویرا تعرّض کردن باختیار. پس[1] اگر باستم ویرا بران دارند؛ روابود آنکه کردن آن، وجهد کند چنانکه بگفتیم.

۱ـ ش: و.

ولا يجوزُ لأحدٍ أن يَختَارَ النّظرَ من قِبَلِ الظّالمينَ ، إلّا بعدَ أن يَعْزِمَ أنّه لا يَتَعَدّى الواجبَ ، ولا يَقْضِي بغيرِ الحقّ ، وَيَضَعُ الأشياءَ مواضعَها من الصّدقاتِ والأخماسِ وغيرِ ذلك . فإن عَلِمَ أنّه لا يتمكّنُ من ذلك، فلا يجوزُ له التعرُّضُ لذلك مع الاختيارِ. فإن أُكْرِهَ على الدُّخولِ فيه؛ جاز له حينَئِذٍ ذلك ، ولْيَجْتَهِدْ[1] حسَبَ ما قدّمناه.

١ـ ملك : و يجتهد ، مه و ص وخ : و ليتجهد .

كتابُ الدّيونِ والكفالاتِ والحَوالاتِ والوِكالاتِ

بابُ كَراهيةِ الدَّينِ وكَراهيةِ النُّزولِ على الغريمِ

يُكْرَهُ للإنسانِ الدَّينُ إلا عندَ الضّرورةِ الدّاعيةِ اليه. فأمّا مع الاختيارِ، فلا ينبغى أن يَستَدِينَ. فإن فعل، فلا يفعلُ إلّا إذا كان له ما يَرْجِعُ اليه، فَيَقْضِى به دَيْنَه. فإن لم يكنْ له ما يَرْجِعُ اليه، وكان له وَلِيٌّ يَعْلَمُ أنّه إن مات قَضَى عنه؛ قام ذلك مَقامَ ما يَمْلِكُ. فإذا خَلَا مِنَ الوجهينِ، فلا يَتَعَرَّضْ له على حالٍ. وعندَ الضّرورة أيضاً لا يَستَدِينُ إلّا مقدارَ حاجتِه اليه من نفقتِه ونفقةِ عِيالِه.

وقد رُوِىَ جوازُ الاستدانةِ إذا صَرَفَ ذلك فى الحجِّ ونفقتِه. وذلك محمولٌ على أنّه إذا كان له ما يَرْجِعُ اليه. فأمّا إذا لم يكنْ له ذلك؛ فلم يكنِ الحجُّ واجباً عليه، فكيفَ يجوزُ أن يَجِبَ عليه أن يَستَدِينَ ويَقْضِىَ ما لم يَجِبْ عليه.

ومَنِ اضْطُرَّ الى دينٍ، ولا يَمْلِكُ شيئاً يَرْجِعُ اليه، وكان مِمَّنْ يَجِدُ الصَّدقةَ؛ فالأفضلُ له أن يَقْبَلَ الصَّدقةَ، ولا يتعرّضُ للدّينِ، لان الصَّدقةَ حقٌّ جعلَها اللهُ له فى الأموالِ.

ومن كان عليه دينٌ لا يَنْوِى قضاءَه، كان بمنزلةِ السّارقِ. وإذا كان عازماً على قضائِه ساعياً فى ذلك؛ كان له بذلك أجرٌ كبيرٌ وثوابٌ جزيلٌ، ويُعِينُه اللهُ تعالى على ذلك.

کتاب دَینها و پایندانیها و حَوالتها و وَکالتها

باب یکم[۱]

در آنکه اُوام کردن مکروهست و نزول کردن بر اوام دار مکروه

مکروهست مردم را وام کردن الّا که ضرورتی بدان خواند، امّا باختیار نباید که وام گیرد. پس اگر وام گیرد؛ نگیرد وام، الّا که ویرا چیزی بود، که با آن چیز رجوع کند، و از وی وام بازدهد. پس اگر ویرا چیزی نبود [۱۲۳ پ] که با وی رجوع کند، و ویرا ولیّ بود، و داند که اگر وی بمیرد آن ولیّ وی از بهر وی وام بازدهد؛ آن نیز قایم باشد مقام ملك خویش. وهر گه که ازین دووجه خالی بود، تعرّض اُوام گرفتن نکند برهیچ حال. و چون ضرورت بود، نیز اُوام نگیرد الّا آن مقدار که ویرا بدان حاجت بود از نفقت خویش و نفقت عیالش.

و رَوایت کرده‌اند[۲] که روا باشد اُوام گرفتن چون بکار برد درراه حجّ. و آن روایت بران گرفته‌اند که چون ویرا چیزی بود که با آن رجوع کند. امّا چون ویرا چیزی نبود؛ حجّ بروی واجب نباشد، پس چگونه روا بود ویرا وام گرفتن، وقضای آن چیز کردن که بروی واجب نباشد.

و اگر کسی را ضرورت بود وام گرفتن، و وی مالك آن چیز نباشد که وقت دوّم با وی رجوع کند، و از وَی وام بازدهد، و وی ازان بود که صدقه حلال بود وَیرا؛ فاضلتر آن باشد که قبول صدقه کند، وتعرّض وام نکند، زیرا که صدقه حقّی است که خدای‌تعالی از بهر وی درمالها پدید کرده‌است.

و آنکس که بروی وام بود، و نیّت نکند آن وام بازدادن، بمنزلت دُزد بود. وهر گه که عزم کرده بود برقضا کردن دَین، و دران سعی کند؛ ویرا دران مُزدی بزرگ بود[۳]، و ثوابی بسیار، وخدای‌تعالی ویرا یاری دهد بدان.

۱ـ ح: کتاب دینها... وو کالتها ۱۵،۷ بابا؛ باب ۱م در آنکه اوام کردن... مکروه، ش: کتاب دینها... وو کالتها ۷ باب ۱ در آنکه... مکروه، ملك وملی: کتاب هفتم در دینها و پایندانیها (مج وملی: پایندنیها) وحوالتها وو کالتها و این کتاب ده باب است باب اول در آنکه اقام کردن مکروه است و نزول کردن بر اوام دار مکروه است. مکروه است مردم را اوام (ع ومج وملی: وام) کردن.

۲ـ فقیه ۳: ۱۱۱ـ المبسوط کتاب الحج فصل یکم.

۳ـ ش: باشد.

و اگر کسیرا وامی بود برغیری ، مکروه بود ویرا نزول کردن بَروی. پس اگرنزول کند ، بیشترازسه رُوزنُزول نکند . وهر گه که وامدار چیزی بهدیّت بوی دهد که عادت نرفته بود ویرا ، وآن ازبهر وامداری کرده بود ؛ مستحبّ بود ویرا که آن هدیّت از وام بینگارد ، و بروی واجب نبود .

واگرخداوند وام ، وامدار را بَبیند درحَرَم ؛ روا نبود ویرا مُطالَبت کردن وی درحَرَم ، ونه مُلازَمت کردن ، ولکن بگذارد تا از حَرَم بیرون آید ، وپس مُطالَبت کند چنانکه خواهد .

وآنکس که بروی دَیْنی بود ؛ واجب بود بر وی که سعی کند در قضا کردن دَیْن ، و اسراف نفقت نکند ، و باید که بمیانه قناعت کند، و واجب نبود بر وی که برخویشتن تنگی کند، بلکه میانه بَزِیدْ [۱۲٤ر].

باب دؤم

درآنکه قضای دَیْن واجبست با مرده و زنده

هر کهرا که بروی دَیْنی بود ، واجب بود بروی قضای آن بکردن ، همچنانکه بر وی بود : اگر حالّه[1] بود ، واجب بود قضای آن بکردن درحال مطالَبت ؛ و اگر موجّل بود ، واجب بودقضای آن بکردن بوقت أَجَل بامطالَبت. وآنکس که دَیْن بروی واجب بود ، روانبود ویرا مَطْل کردن و مدافَعت باآنکه قادر بود برقضا کردن آن . اگر مَطْل کند ، ومدافَعت کند ؛ برحاکم بود که وَیرا حبس کند ، والزام کند تاازان ببیرون آید ، که بروی واجبست . واگرحاکم ویراحبس کند ، وپس ظاهرشود ویرا پس‌ازان درویشی وی ؛ واجب آید برحاکم رها کردن وی . پس اگر درویش نبود ، و مدافَعت کند حاکمرا ؛ روا بود که متاع و عَقار وی بر وی بفروشد ، و ازبهر وی قضای آن دین بکند که بر وی واجب آمده باشد .

۱- دونسخهٔ کهن(ح‌وش) زیرسطر : یعنی دین حال.

ومن كان له على غيرِه دينٌ ؛ كُرِهَ له التّزولُ عليه. فإن نَزَلَ ، فلا يكونُ ذلك أكثرَ من ثلثةِ أيّامٍ. ومتى أهْدَى له المَدِينُ شيئاً لم يكنْ قد جرتْ به عادتُه، وإنّما فعله لمكانِ الدّينِ ؛ استُحِبَّ له أن يَحْتَسِبَهُ من الدّيْنِ ، وليس ذلك بواجبٍ.

وإذا رَأى صاحبُ الدّينِ المَدِينَ فى الحَرَمِ ؛ لَمْ يَجُزْ له مطالَبَتُه فيه ولا ملازَمَتُه ، بل ينبغى له أن يَتْرُكَهُ حتّى يَخْرُجَ من الحَرَمِ، ثُمّ يُطالِبُهُ كيف شاءَ.

ومَن كان عليه دينٌ ؛ وجب عليه السّعْىُ فى قضائه ، وتركُ الإسراف فى النفقةِ. وينبغى أن يَتَقَنَّعَ بالقَصْدِ. ولا يجبُ عليه أن يُضَيِّقَ على نفسِه، بل يكونُ بَيْنَ ذلك قَواماً. [٨٦ پ]

بابُ وجوبِ قضاءِ الدَّيْنِ إلى الحىِّ والميّتِ

كُلُّ من عليه دَيْنٌ ، وجب عليه قضاؤُه حَسَبَ ما يجبُ عليه. فإن كان حالّاً وجب عليه قضاؤُه عندَ المطالَبةِ فى الحالِ. وإن كان مُؤَجّلاً ، وجب قضاؤُه عندَ حُلولِ الأجلِ مع المطالَبةِ. ومن وجب عليه الدّينُ لا يجوزُ له مَطْلُه ودفعُه مع قُدرتِه على قضائه . فإن مَطَلَ ودفع ، كان على الحاكمِ حبسُه وإلزامُه الخروجَ ممّا وجب عليه . فإن حَبَسَهُ ثُمّ ظهر له بعدَ ذلك إعسارُه ، وجب عليه تخليتُه. وإن لم يكنْ مُعسِراً ، غيرَ أنّه يَدْفَعُ به ؛ جاز للحاكمِ أن يَبِيعَ عليه متاعَه وعَقارَه ، ويَقْضِىَ عنه ما وجب عليه.

وإن كان من وجب عليه الدّين وثبت غائبا، وجب أيضاً على الحاكم سَماعُ البيّنةِ عليه. ويجوزُ له أن يَبيعَ عليه شيئاً من أملاكه، غيرَ أنّه لا يُسَلِّمُهُ الى خصمه إلّا بعد كُفَلاءَ. فإن حضر، ولم يكنْ له بيّنةٌ تُبْطِلُ بيّنةَ صاحبِ الدّينِ؛ بَرِئَتْ ذِمّتُه وذمّةُ الكُفَلاءِ. وإن كانت له بيّنةٌ تُبْطِلُ بيّنته، ردّ[1] الكُفَلاءُ عليه المالَ.

ومتى كان المَدِينُ مُعْسِراً، لَمْ يَجُزْ لصاحبِ الدّينِ مطالبَتُه والإلحاحُ عليه. بل ينبغى أن يَرْفُقَ به، ويُنْظِرَهُ الى أن يُوَسِّعَ اللهُ عليه، او يَبْلُغَ خبرُه الإمامَ، فَيَقْضِىَ دَيْنَه عنه من سهمِ الغارمينَ، إذا كان قد اسْتَدانه وأنفقه فى طاعةٍ[2]. وإن كان لا يَعْلَمُ فيماذا أنفقه، اوعَلِمَ أنّه أنفقه فى معصيةٍ[3]؛ لم يَجِبْ عليه القضاءُ عنه. بل إذا وَسّعَ اللهُ عليه، قَضَى عن نفسه.

ولا يجوزُ أن تُبَاعَ دارُ الإنسانِ الّتى يَسْكُنُها ولا خادمُه الّذى يَخْدُمُه فى الدّينِ إذا كان مقدارُ ما فيها كِفايتَه. فإن كانت دارَ غَلّةٍ أُلْزِمَ بيعَها. وكذلك إن كانت كبيرةً واسعةً، وله فى دونها كفايةٌ؛ أُلْزِمَ بيعَها والاقتصارَ على الأدْوَنِ منها. ويُسْتَحَبُّ لصاحبِ الدّينِ ألّا يُلْزِمَهُ ذلك، ويَصْبِرَ عليه.

ومتى أَلَحَّ صاحبُ الدّينِ على المَدِينِ، وأراد حبسَه، وخاف المَدِينُ: إن أقرّبه من الحبسِ فَيُضِرُّ ذلك به وبعياله؛ جاز له أن يُنْكِرَ ويَحْلِفَ باللهِ: ماله قِبَلَه شىءٌ، ويَنْطَوِى على أنّه اذا تمكّن من قضائه قضاه، ولا شىءَ عليه. فإذا تمكّن من قضائه، قضاه.

١ـ مه: ردوا. ٢ـ ملك وخ: طاعة الله، چاپى: طاعة الله تعالى.
٣ـ ملك: معصيته.

و گر آنکس که دَیْن بر وی واجب بود، و درست شده باشد، غایب بود؛ برحاکم نیز واجب بود سَماع بیّنت کردن بر وی. وروا بود حاکم را که چیزی از املاك وی بر وی بفروشد، ولکن بخصم تسلیم نکند، الّا از پس آنکه پایندان فرا گیرد. که چون خصم حاضر آید، و ویرا بیّنتی نبود که بیّنت صاحب دَیْن را باطل کند؛ ذمّت صاحب دَیْن و ذمّت پایندان بری شد. و اگر ویرا بیّنتی بود که بدان بیّنت خصم را بباطل کند، پایندان مال باز وی دهد.

و هر گه که وام دار درویش بود؛ روا نبود خداوند دَیْن را مطالبت وی کردن، والحاح کردن بروی، باید که با وی رفق کند، و مُهلت دهد، تا آنگه که خدای تعالی بر وی فراخ بکند، یاخبر وی بامام رسد، وامام قضای دین وی بکند ازسهم غارمین، اگر وی آن دین در طاعت نفقت کرده باشد واگر نداند که وی دَر چه نفقت کرده است، یا داند که وی درمعصیت نفقت کرده است؛ بَرامام واجب نبود قضای دَیْن وی کردن، بلکه چون خدای تعالی فراخی دهد از نفس خویش قضا کند.

و روانبود سرایی که مردم دَروَی نشینند بفروختن، و نه خادمی که خدمت وی کند از بهر وام، چون [۱۲٤ پ] آن مقدار بود که در وی کفایت وی بود. پس اگر سرایی بود که وَیرا غلّه یی بود، الزام کنند بفروختن آن. وهمچنین اگر سرای بزرگ بود فراخ، و وَیرا بدون آن کفایت بود؛ الزام کنند تا آن بفروشد[1]، و اقتصار کند بردون آن. و مستحبّست صاحب دَیْن را که این الزام نکند ویرا، و صبر کند بروی.

وهر گه که خداوند دَیْن بروام دار الحاح کند، و خواهد که ویرا حبس کند، و وام دار ترسد که: اگر مُقِرّ آید بران دَیْن، ویرا حبس کند، و ضرر رسد بر وی وبعیالش؛ روابود ویرا که انکار کند، وسوگند خورد بخدای تعالی که: وَیرا ازقبل وی چیزی نیست، ودرخویشتن بیندیشد که: چون اُوام باز تواند دادن، بازدهد؛ و بروی چیزی نبود؛ و پس چون قضای آن تواند کردن، بکند.

۱ـ ش: بفروشند.

وهر که که مردمرا بر کسی دَیْنی بود ، و ویرا سَوگندی بدهد بران ؛ روانبود وَیرامطالَبت کردن آن بهیچ حال. پس اگر آنکس که سوگند خورد بیایدتوبه کرده ، ومال وی بوی بازدهد ؛ روابود ویرافراگرفتن. واگر باسرمایه سُودی نیز بیارد[۱] ؛ وی سرمایه فراگیرد ، ونیمهٔ سُود. پس اگرسوگند داده نباشد ، ولکن فرا نمی‌تواند گرفتن از وی مال خویش ، واز مال وی چیزی بنزدیك وی افتد ؛ روا بود وَیرا که حقّ خویشتن ازان مال برگیرد بی‌زیادتی . پس اگر آن مـال بنزدیك وی برسبیل ودیعت بود ، روا نبود ویرا گرفتن آن ، ودران هیچ خیانت نکند .

واگر کسی‌را دَیْنی بَروی واجب شود ، وخداوند دَیْن بر وی[۲] غایب شود ، غیبتی که‌بروی‌قادر نباشد؛ واجب آید که بنیّت قضای آن‌دَیْن بکند ، وآن‌مال از ملك خویش بجدا کند . واگر وفات بحاضر آید ، وصیّت کند فراکسی که بدو واثق بود بدان دَیْن . واگر آنکس که خداوند دَیْن‌بود بمیرد ، آن دَیْن‌بوارثان‌وی‌تسلیم کند. پس اگر وارثی نشناسد ویرا ، جهد کند در طلب کردن وارث . پس اگر ظفر نیابد ؛ از بَهروی بصدقه بدهد ، و بر وی چیزی نبود .

وهر که که زن وام گیرد‌برشوهرخویش،و وی‌غایب‌بود ، وزن‌این‌وام بمعروف نفقت کند ؛ واجب آید برشوهرقضای آن‌بکردن . پس اگرزیادت معروف بود ، واجب نیاید [۱۲۵ر] قضای آن بکردن .

واگر کسی‌را برغیری مالی‌بود ؛ روانبود ویرا که‌آن مال بمضارَبت کند باوی، الاّ ازپس آنکه مال را قبض کند ، و بوی دهد ، پس اگرخواهد ، بمضارَبت کندباوی.

واگر کسی وام‌دار خویش‌رابیند که‌چیزی می‌فروشد که مسلمانانرا حلال‌نبود بملك گرفتن آن چیز ، چون گوشت خوك و خمرو جزازان ، و بهای آن فراگیرد ؛ وَیرا روابود که ازوام‌دار آن بها فراگیرد ، و ویرا حلال‌بود، وگناه‌آن برآنکس‌بود که فروخته باشد.

۱- ش : بیاورد . ۲- «بروی» در ح نیست .

ومتى كان للإنسانِ على غيرِه دَيْنٌ فحلّفه على ذلك ،لم يَجُزْ له مطالَبتُه بعدَ ذلك بشيءٍ منه. فإن جاء الحالفُ تائباً، وردّ عليه مالَه؛ جاز أخذُه. فإن أعطاه مع رأسِ المالِ رِبحاً ، أخذ رأسَ مالِه ونصفَ الرِّبحِ. وإن لم يُحَلِّفْهُ ، غيرَ أنّه لم يتمكّنْ من أخذِه منه، ووقع له عندَه مالٌ ؛ جاز له أن يَأْخُذَ [٨٧ر] حقَّه منه من غيرِ زيادةٍ عليه . وإن كان ماوقع عندَه على سبيلِ الوديعةِ؛ لم يَجُزْ له ذلك ، ولا يخونُ فيها .

ومن وجب عليه دَيْنٌ ،وغاب عنه صاحبُه غيبةً لم يَقْدِرْ عليه معها؛ وجب عليه أن يَنْوِيَ قضاءَه، ويَعْزِلُ مالَه من مِلْكِه . فإن حضرتْه الوفاةُ ،أَوْصى به الى مَنْ يَثِقُ به. فإن مات من له الدَّيْنُ ، سَلَّمَهُ الى ورثتِه. فإن لم يَعْرِفْ له وارثاً ،اجتهد فى طلبِه . فإن لم يَظْفَرْ به؛ تصدّق به عنه، وليس عليه شيءٌ.

وإذا اسْتَدانتِ المرأةُ على زوجِها ،وهو غائبٌ عنها، فأنفقته بالمعروفِ ؛ وجب عليه القضاءُ عنها . فإن كان زائداً على المعروفِ ،لم يكنْ عليه قضاؤُه.

ومن له على غيرِه مالٌ؛ لم يَجُزْ له أن يجعلَه مضارَبةً ، إلّا بعدَ أن يَقْبِضَهُ، ثُمّ يَدْفَعُهُ اليه ، إن شاء للمضارَبةِ .

ومن شاهد مَديناً له قد باع مالا يَحِلُّ تملُّكُه للمسلمينَ من خمرٍ او خنزيرٍ وغيرِ ذلك، وأَخَذَ ثَمَنَهُ؛ جاز له أن يَأْخُذَ منه ،فيكونُ حَلالاً له ، ويكونُ ذَنْبُ ذلك على من باع.

وإذا كان شريكانِ لهما مالٌ على النّاسِ، فتقاسما، واحتال[1] كلُّ واحدٍ منهما شيئاً منه، ثُمّ قَبَضَ أحدُهما، ولم يَقْبِضِ الآخرُ؛ كان الّذى قبضه أحدُهما بينَهما على مايقتضيه أصلُ شركتِهما، ومايَبْقَى على النّاسِ أيضاً مثلُ ذلك.

ومن كان له دَيْنٌ على غيرِه، فأعطاه شيئاً بعدَ شيءٍ من غيرِ الجنسِ الّذى له عليه، ثُمّ تغيّرتِ الأسعارُ؛ كان له بسِعْرِ يومِ أعطاه تلك السِّلعةَ، لا بسِعْرِ وقتِ محاسَبتِه إيّاه.

بابُ قضاءِ الدّينِ عن الميّتِ

يَجِبُ أن يُقْضَى الدَّيْنُ عنِ الميّتِ من أصل تَرِكتِه، وهو أوّلُ ما يُبْدَأُ به بعدَ الكفنِ، ثُمّ تَلِيهِ الوصيّةُ. فإن أُقِيمَ بيّنةٌ على ميّتٍ بمالٍ، وكانت عادلةً؛ وجب معها على من أقامها اليمينُ بالله: أنّ له ذلك المالَ حقّاً، ولم يَكُنِ الميّتُ قدخرج اليه من ذلك ولا من شيءٍ منه. فإذا حَلَفَ؛ كان له ماأقام عليه البيّنةَ، وحلَف عليه. وإن امْتَنَعَ عنه؛ لم يكنْ له عليه[2] شيءٌ، وبطلت بيّنتُه. ولَمْ يَلْزَمِ الورثةَ اليمينُ. فإن ادّعى عليهمُ العلمَ بذلك، لَزِمَهُمْ أن يَحْلِفُوا أنّهم لا يَعْلَمُونَ له حقّاً على ميّتِهم.

١- چابی‌ون: اختار، خ زير سطر: حوالت كند.

٢- در مه «عليه» آمده ودر ديگر نسخه‌ها نيست.

و اگر دوانباز باشند که ایشانرا برمردم مالی بود، واین دو انباز بازبخشند، و هریکی چیزی ازان مال حوالت کند بریکدیگر، وپس یکی قبض آن مال کند که حوالت باخویشتن گرفته باشد، وآن دیگر قبض نکند؛ آنچه قبض کرده‌باشد یکی از دوانباز از میان هردو بود، چنانکه اصل‌شرکت ایشان‌بوده باشد، وآنچه برمردم باقی‌بود نیز همچنان باشد.

و اگر کسیرا برغیری دَیْنی بود، و وی چیزی ازپس آن چیز فراوی دهد، نه ازان جنس که بر وی واجب باشد، و پس ازین نرخها بگردد؛ وَیرا بود که نرخ آن روز که‌آن اهریان[۱] داده باشد بازنکند، وبنرخ روزشمار باز کند. والسّلم.[۲]

باب سؤم

اُوام بازدادن از مُرده

واجبست اُوام بازدادن از مرده از اصل ترکتش. و اوّل چیزی که از پس کفن بدوا ابتدا کنند وام‌دادنست، وپس‌ازان وصیّت. واگر بیّنتی بینگیزند برمرده بمالی، وآن بیّنت عادل بود؛ واجب باشد برآنکس که اقامت بیّنت کرد، بابیّنت سوگندی خوردن بخدای‌تعالی که: ویرا این مال حقّ است، و مُرده ازآن بیرون نیامد، و نه چیزی ازین مال. چون این سوگند بخورد؛ وَیرا بود آنچه بران بیّنَت بینگیخت، و سوگند بر وی بخورد، پس‌اگر امتناع کند ازسوگند خوردن؛ ویرا چیزی‌نبود، و بیّنَت وی باطل بود. و بروارثان وی لازم نیاید سوگند خوردن. پس‌اگر خصم دعوی کند بروارثان که علم این دانند، لازم‌آیدآنگه ایشانرا که سوگندخورند که ایشان ویرا هیچ حقّی ندانند برمُردهٔشان.

۱- چاپی: آن چیز(؟!)، ملی‌ومج وع‌وملك: آخریان، دو نسخهٔ کهن(حوش): اهریان.
۲- در ح «والسلم» نیست ولی در ش هست

وهر که که مُرده چیزی بنگذارد ، بَروارثان چیزی لازم نیاید [۱۲۵پ] وام وی‌بازدادن بهیچ‌حال . پس اگر تبرّع کند بوام کسی‌بازدادن ، ویرا بدان مزدوثوابی بود . و روابود که آن وام بازدادن ، از زکات مال بینگارد .

وهر که که‌یکی‌ازوارثان بدَین مُقِرّ آید، بر وی‌لازم‌آید که‌آن مقدار که‌ازاصل ترکه بَوی رسد در حصّهٔ خویش‌آن دَین بازدهد . پس اگردو کس از وارثان گواهی دهند بدَین، وهردو عدل‌باشند پسندیده ؛ گواهی‌ایشان‌اجازت کنند بردیگروارثان . پس اگرعدل نباشند ؛ الزام کنند تادر حِصّهٔ خویش‌بدان‌مقدار که بدیشان رسدبدهند، چنانکه درپیش بگفتیم ، ودَین بر کمال لازم نیاید ایشانرا .

واگر کسی بمیرد ، و بر وی دَینی بود ؛ مستحبّ بود که از برادران مؤمن کسی ازبهر وی قضای‌آن دَین بکند . واگر قضای‌آن نکند ، از سهم غارمین که از زکات باشد نیز روابود ، چنانکه در پیش بگفتیم . واگر مُرده بنگذارد، الّاآن‌مقدار که در کفن وی کنند ؛ وام ازوی‌بیفتاد، بدان مال که بگذاشته باشد کفن وَی‌بکنند. پس اگر کسی تبرّع کند بکفن کردن وی ؛ آنچه بگذاشته باشد خداوندان دَین را بود ، وارثان را نبود .

واگر کسیرا بکشند ، وبروی دَینی‌بود ؛ واجب‌آید که آن دَین بازدهند از دِیَت وی ، چه اگرقتل وی عَمْد بود و چه‌اگرخطا . وآن ازان بود که آن دَین که بروی‌بود ، چندان‌بود که همهٔ دِیَت‌وی ، وویرا بعَمد کشته‌باشند؛اولیای ویرانبود که قاتلش را باز کشند ، الّا ازپس ازانکه ضَمان دین‌بکنند که بازدهند. پس‌اگرنکنند ، ایشانرا نبود باز کشتن قاتل بهیچ حال . و روا بود که عفو بکنند بدان مقدار که بدیشان رسد .

و اگر کسی تبرّع کند بضَمان دَین از مُرده درحال حیاتش یا ازپس وفاتش ؛ ذمّت وی بَری شد ، چه اگرقضای آن مال بکند چه اگر نکند ، هر که که خداوند دین بضَمان وَی راضی شده باشد . پس اگر راضی شده نباشد، در ذمّت مُرده باشد همچنانکه بود .

ومتى لم يُخلِّف الميّتُ شيئاً ، لَمْ يَلْزَمِ الورثةَ قضاءُ الدَّيْنِ عنه بحالٍ . فإن تَبَرَّعَ منهم إنسانٌ بالقضاءِ عنه ، كان له بذلك الأجرُ والثّوابُ . ويجوزُ أن يكونَ ذلك القضاءُ ممّا يُحتَسَبُ به من مالِ الزّكاةِ .

ومتى أَقَرَّ بعضُ الورثةِ بالدّينِ ، لَزِمَ فى حصّتِه بمقدارِ ما يصيبُه من أصلِ التّركةِ . [٨٧ پ] فإن شَهِدَ نفسانِ منهم ، وكانا عدلينِ مَرْضِيَّيْنِ ؛ أُجيزَتْ شهادتُهما على باقى الورثةِ . وإن لم يكونا كذلك ؛ أُلْزِمَا فى حصّتِهما بمقدارِ ما يصيبُهما حَسَبَ ماقدّمناه ، ولا يَلْزَمُهما الدّينُ على الكمالِ.

ومن ماتَ وعليه دَيْنٌ ، يُستَحَبُّ لبعضِ إخوانِه أن يَقْضِىَ عنه . وإن قضاه من سهمِ الغارمينِ من الصّدقاتِ ، كان ذلك جائزاً حَسَبَ ماقدّمناه.

وإذا لم يُخلِّفِ الميّتُ إلّا مقدارَما يُكَفَّنُ به ، سَقَطَ عنه الدَّيْنُ ، وكُفِّنَ بما خَلَّفَ . فإن تَبَرَّعَ إنسانٌ بتكفينِه ، كان ما خلّفه للدّيّانِ دونَ الورثةِ.

وإن قُتِلَ إنسانٌ وعليه دينٌ ؛ وجب أن يُقْضَى ماعليه من ديتِه ، سواءٌ كان قتلُه عمداً اوخطأً . فإن كان ماعليه يُحيطُ بديتِه ، وكان قد قُتِلَ عمداً ؛ لم يكنْ لأوليائه القَوَدُ ، إلّا بعدَ أن يَضْمَنُوا الدَّيْنَ عن صاحبِهم . فإن لم يفعلوا ذلك ؛ لم يكنْ لهمُ القَوَدُ على حالٍ ، وجاز لهم العفوُ بمقدارِ ما يُصيبُهم.

وإذا تَبَرَّعَ إنسانٌ بضمانِ الدّينِ عنِ الميّتِ فى حالِ حياتِه او بعد وفاتِه ؛ بَرِئَتْ ذِمّةُ الميّتِ ، سواءٌ قَضَى ذلك المالَ الضّامنُ او لم يَقْضِ ، إذا كان صاحبُ الدّينِ قد رَضِىَ بـه . فإن لم يكنْ قد رَضِىَ بـه ، كان فى ذمّةِ الميّتِ على ما كان.

ومن مات وعليه دينٌ مؤجّلٌ ؛حلّ أجلُ ماعليه، ولَزِمَ ورثَتَه الخروجُ مِمّا كان عليه. وكذلك إن كان له دينٌ مؤجّلٌ حلّ؛ أجلُ ماله، وجاز للورثةِ[1] المطالبةُ به فى الحالِ.

ومتى مات وعليه دَيْنٌ لجماعةٍ من النّاسِ ؛ تحاصّوا ماوُجِدَ من تركته بمقدارِ ديونِهم، ولم يُفضَّلْ بعضُهم على بعضٍ. فإن وجد واحدٌ منهم متاعه بعينه عنده، وكان للميّتِ مالٌ يُقْضَى ديونُ الباقينَ عنه ؛رُدَّ عليه، ولَمْ يُحاصِّه باقِى الغُرَماءِ. وإن لم يُخَلِّفْ غيرَ ذلك المتاعِ، كان صاحبُه وباقِى الغُرَماءِ فيه سَواءً[2]. وكذلك لو كان حيّاً وَالْتَوَى على غرماءه ؛ رُدَّ عليه مالُه، ولَمْ يُحاصِّه باقِى الغُرَماءِ.

وإذا مات من له الدّينُ، فصالح المَدِينُ ورثَتَه على شىءٍ ممّا كان عليه؛ كان ذلك جائزاً، وتَبَرّأَ بذلك ذمّتُه، إذا أعلمهم مقدارَ[3] ماعليه من المالِ، ورَضُوا بمقدارِ ما صالحوه عليه. ومتى لم يُعْلِمْهُمْ مقدارَ[4] ما عليه، اولم يَرْضَوْا به ؛ لم يكن ذلك الصّلحُ جائزاً.

بابُ بيعِ الدّيونِ والارزاقِ

لابأس أن يبيعَ الإنسانُ مالَه على غيرِه من الدّيونِ نقداً. ويُكْرَهُ أن يَبِيعَ الإنسانُ ذلك نسيئةً. ولايجوزُ[٨٨ر] بيعُه بدينٍ ءاخَرَ مثلِه. فإن وَفّى الّذى عليه الدّينُ المشترِىَ، وإلّا رجع على مَنِ اشْتراه منه بالدَّرَكِ.

١- ملك و مه: لورثته ، ص و خ ون وچابى: للورثة ، هامش مه: س ح للورثة صح.
٢- خ و ملك: سواءٌ ، مه: سواءٌ. ٣- خ. بمقدار. ٤- ص: بمقدار.

واگر کسی بمیرد، و بروی دَیْنی بود مُوجّل؛ اَجَل بسَر آمده باشد، لازم آید ورثه را که ازان ببیرون آیند. وهمچنین اگر مُرده را دَیْنی بود بر کسی مؤجّل؛ [۱۲۶ر] اَجَل بسر آید، وارثانرا بود مطالَبت کردن آن مال درحال.

وهر که که بمیرد، و بر وی دَیْنی بود جماعتی مردم را؛ باید که آنچه یابند از تر که بحِصّهٔ مقدار دَیْن خویش هر کسی بر گیرد، و کسی را بر کسی افزون ندهند. وگر کسی متاع خویش بعَینه بیابد، و مُرده را دیگر مال بود که بدان قضای دَیْن دیگر اُوام داران کند؛ آن متاع وی بَوی بازدهند، وبادیگر وام داران بحِصّه برنگیرند. پس اگر هیچ دیگر بگذاشته نباشد الاّ آن متاع، خداوند متاع ودیگر اُوامداران راست باشند دران متاع. و همچنین بود اگر مرد زنده بود، و مفلِس شده باشد؛ مال وی بوی بازدهند، و با دیگر وامداران بحِصّه برنگیرند.

واگر بمیرد آنکس که وَیرا دَیْنی بود بر کسی، وآنکس با وارثان وی صُلح بندد برچیزی؛ روا بود، و بدان ذمّت وی بَری شود، هر گه که وارثانرا بگوید که چه مقدار مال بر وی بود، و ایشان رضا دهند بدانچه بروی صُلح بسته باشند. وهر گه که ایشانرا معلوم بنَکند که چه مقدار مال بروی بود، یاایشان راضی نشوند؛ آن صُلح جایز نبود. والسّلام.

باب چهارم

درفروختن اُوامها که برمردم بود وارزاق

باکی نبود که مردم بفروشد آنچه وَیرا برغیری بود ازوامها بنقد، ومکروهست که بنسیه بفروشد. و روانبود فروختن دَیْنی بدَیْنی دیگر مثل آن. چون وفا کند آنکس که بَر وی دَیْنی بود خریدهٔ دَیْن را، و الارجوع کند باآنکس که خریده باشد بدَرَك آن.

و اگر کسی دَین بفروشد بکمتر ازان که ویرا بر اُوام‌دار بود ، اُوام‌دار را لازم نیاید بیشتر ازان که خریننده برسَخته بود از مال . و روانبود فروختن ارزاقی که ازسلطان بود زیرا که آن نه مضمونست .

باب پنجم

در ذکر آنکه اوام برگردن مملوك لازم شود یا نه

مملوك اگر مأذون‌التّجاره نبود ؛ هَردَینی که بروی‌افتد خداوندش ازان‌راهیچ لازم نیاید ، و نیز دران دَین آن بنده‌را کار نفرمایند . بلکه آن مال ضایع شده‌باشد. پس اگر دستوری داده باشد وَیرا دربازرگانی کردن، ودستوری داده نباشد[۱۲۶پ] در اُوام کردن ؛ هردَینی که‌بروی حاصل آید ، بنده‌را دران‌کاربفرمایند ، وخداوندش را ازان چیزی‌لازم‌نیاید . پس‌اگردستوری داده‌باشد وَیرا دراُوام کردن؛ خداوندشرا لازم‌آید هرچه بروی بود از دین ، و از کردن وی بیفکندن . اگر خواهد همچنان ببندگی بگذارد وَیرا ، یا خواهد که ویرا بفروشد . پس که اگرآزادش کند؛ ویرا چیزی ازآنکه بَروی بود ، لازمش نیاید ، و مال در ذمّت بنده بود . و اگر خداوند بمیرد ، وبر وی‌دَینی‌بود ؛ اُوَامداران بنده و اوامداران‌وی هردوراست باشند ، وبحِصّه برگیرند ، چُنانکه اصل مال ایشان اقتضا کند ، وکسی را بر کسی افزونی ندهند .

باب ششم

درقرض واحکام آن

در قرض فضلی بزرگ‌است ، و ثوابی‌بسیار . و روایت کرده‌اند[۱] که ازصدقت فاضلتر است . و هرگه که مردم چیزی بقرض فراگیرد ؛ زکات آن بروی بود ، اگر همچنان بحال خویش بگذاشته باشد . پس اگر درتجارت می گرداند ؛ بروی‌بود مثل آنکه اگرمال ملك وی بود ، و زکات ازان قرض‌دهنده بیفتد ، الّا که قرض گیرنده بشرط کرده باشد بروَی زکات از بهروَی بَدهد، آنگه زکات بَرقرض‌دهنده‌باشد.

۱ـ المبسوط کتاب البیوع فصل فی‌حکم القرض– تذکرة الفقهاء ۲ : ۳۰ .

ومن باع الدّينَ بأقلّ مِمّا لَهُ[1] على المَدِينَ، لَمْ يَلْزَمِ المَدِينَ أكثرُ مِمّا وَزَنَ المشترى من المالِ. ولا يجوزُ بيعُ الأرزاقِ من السّلطانِ، لأنّ ذلك غيرُ مضمونٍ.

بابُ المملوكِ يقعُ عليه الدّينُ

المملوكُ إذا لم يكنْ مأذوناً له فى التّجارةِ، فكُلُّ ما يَقَعُ عليه من الدّيْنِ؛ لَمْ يَلْزَمْ مولاه شيءٌ من ذلك، ولا يُسْتَسْعَى أيضاً فيه، بل كان ضائعاً. وإن كان مأذوناً له فى التّجارةِ، ولم يكن مأذوناً له فى الاستدانةِ؛ فما يَحْصُلُ عليه من الدينِ، اسْتُسْعِيَ فيه، ولم يَلْزَمْ مولاه من ذلك شيءٌ. وإن كان مأذوناً له فى الاستدانةِ؛ لَزِمَ مولاه ما عليه من الدّينِ، إن اسْتَبْقَاهُ مملوكاً، او أراد بيعَه. فإن أعتقه؛ لم يَلْزَمْهُ شيءٌ مِمّا عليه، وكان المالُ فى ذِمّةِ العبدِ. فإن مات المولى وعليه دينٌ، كان غرماءُ العبدِ وغرماؤُه سواءً يتحاصّون[2] ما يحصلُ من جهتِه من المالِ على ما يقتضيه أُصولُ أموالِهم من غيرِ تفضيلِ بعضٍ منهم على بعضٍ.

بابُ القرضِ وأحكامه

القَرْضُ فيه فضلٌ كبيرٌ وثوابٌ جزيلٌ. وقد رُوِيَ أنّه أفضلُ من الصّدقةِ بمثلِه فى الثّوابِ. وإذا اسْتَقرضَ الإنسانُ شيئاً، كان عليه زكاتُه إن تركه بحالِه. وإن أداره فى تجارةٍ[3]، كان عليه مثلُ ما لو كان المالُ له ملكاً. وتَسْقُطُ زكاتُه عن القارضِ[4]، إلّا أن يشترطَ المستقرِضُ عليه أن يُزَكّيَه عنه، فحينئذٍ تجبُ الزّكاةُ على القارضِ[5] دون المستقرِضِ.

١- ملك: من ماله، ص: باقل ماله، ح و مه و ن: مماله. ٢- خ و ملك وص: يتحاصصون، مه اصلاح شده و ن: يتحاصون. ٣- ملك: لتجارة، چابى و خ: للتجارة، ص و ن ندارد، مه: فى تجارة. ٤- چابى: الزكاة على المقرض. ٥- چابى و ملك: المقرض.

وإذا أقرَضَ الإنسانُ مالًا فَرَدَّ عليه أجودَ منه من غير شرطٍ، كان ذلك جائزاً. وإن أقرض وزناً فَرَدَّ عليه عدداً، اوأقرض عدداً فَرَدَّ عليه وزناً من غيرِ شرطٍ، زاد او نَقَصَ، بطيبةِ نفسٍ منهما؛ لم يكنْ به بأسٌ. وإن أقرض شيئاً على أن يُعامِلَه المستقرِضُ فى التّجاراتِ، جاز ذلك. وإن أعطاه الغَلّةَ وأخذ منه الصِّحاحَ، شرَط ذلك او لم يشرِط؛ لم يكنْ به بأسٌ. وكذلك إن أقرض حِنطةً فَرُدَّ عليه شعيرٌ، اوأقرض شعيراً فَرُدَّ عليه حنطةٌ، اوأقرض جُلّةً من تمرٍ فَرُدَّ عليه جُلّتانِ، كُلُّ ذلك من غيرِ شرطٍ؛ لم يكنْ به بأسٌ.

وإن أقرض شيئاً وارْتَهَنَ على ذلك، وسوَّغ له صاحبُ الرَّهنِ الانتفاعَ به؛ جاز له ذلك، سواءٌ كان ذلك متاعاً او آنيةً او مملوكاً او جاريةً او أىَّ [٨٨پ] شىءٍ كان؛ لم يكنْ به بأسٌ، إلّا الجاريةَ خاصّةً، فإنّه لا يجوزُ له استباحةُ وطيِها باباحتِه إيّاها لمكانِ القرضِ. وإذا أهْدَى له هدايا؛ فلا بأسَ بقبولِها إذا لم يكنْ هناك شرطٌ. والأَوْلى تجنُّبُ ذلك أجمعَ.

ولا بأسَ أن يُقرِضَ الإنسانُ الدّراهمَ أوِ الدّنانيرَ، ويشترِطَ على صاحبِه أن يَنْقُدَها له بأرضٍ أُخرَى، ويَلْزَمُه الوفاءُ به. ومتى كان له على إنسانٍ دراهمُ اودنانيرُ اوغيرُهما، جاز له أن يأْخُذَ مكانَ مالِه[1] من غيرِ الجنسِ الّذى له عليه بسعرِ الوقتِ.

١- خ و س: ما له (صله و موصول).

وهر گه که مردم مالی بقرض فرا گیرد ، وبهتر ازان بازدهد بی‌شرطی؛ روا بود. واگر بوزن فرا گیرد بقرض، و بعدَد بازدهد یا بعدَد فرا گیرد، و بوزن بازدهد بی‌شرطی؛ اگر زیادت و نقصان بَدلخوشی هَردو بود، باکی نبود. واگر چیزی بقرض فرادهد بر آنکه قرض گیرنده بدان معامَلت کند در بازرگانی، روا بود واگر پاره[1] فرادهد و درست فرا گیرد ازوی ، اگر بشرط کند واگر نکند ، باکی نبود. وهمچنین اگر گندم بقرض فرادهد، و وَی جو باز گیرد ؛ یا جو بقرض فرادهد، و گندم بَوی بازدهد ؛ یا قوسره یی[2] خرما بقرض فرادهد ، و وی دو قوسره بازدهد ، این همه بی‌شرط کنند ؛ باکی نبود .

واگر چیزی بقرض فرادهد ، و بر آن چیزی رهن فرا گیرد ، و خداوند رهن ویرا مُسوَّغ[3] بکند بر نفع بر گرفتن آن؛ روا بود وَیرا، چه اگر آن رهن متاع بود ، یا جامه یا بنده، یا کنیزك، یا هر کدام چیز که بود، باکی نبود بدان الّا کنیزك خاصّه[۱۲۷ر] که آنرا روا نبود وطی کردنش بَا باحت خداوندش از بهر قرض را. واگر ویرا هدیها دهند[4]؛ باکی نبود قبول کردن آن ، هر گه که شرطی نبود آنجا. و اولیتر آن بود که ازان تجنّب کند.

و باکی نبود که مردم درم یا زر بقرض فرادهد ، و شرط کند که آن بزمینی دیگر بهم آن نقد بوی دهند ، ولازمش آید که بدان وفا کند. وهر گه وَیرا بر کسی درم بود ، یا زر، یا جز ازان ؛ روا بود که بجایگاه مال خویش چیزی فرا گیرد ، نه ازان جنس که ویرا بر وی بود ، و بنرخ وقت گیرد .

۱ـ ملی و ع و مج و ملك و چاپی: قراضه ، ملی و ع و مج زیر سطر : و اگر پاره فرادهد .

۲ـ مج و ع و ملی و ملك و چاپی : قوصره .

۳ـ مج وع و ملی و ملك و چاپی: دستوری بدهد ، ملی و ع و مج زیرسطر مسبوغ بکند بر نفع گرفتن، ح : مسموغ، ش: مسموع، بگواهی متن عربی باید «مُسوَّغ» باشد.

٤ـ ملی و ع و مج و چاپی: هدی بها دهند ، ع تصحیح شده: هدیه‌ها دهند، ملك: هدی بهاء دهند .

باب هفتم

درصُلح

صُلح رواست از میان دو مسلمان ، مادام تا مودّی نبود باآنکه حرامی بحلالی کند ، یا حلالی بحرام کند . وهر گه که دو کس باشند که هردورا بنزدیك یکدیگر چیزی بود ازطعامی یا متاعی یا جزازان ، و متعیّن می‌باشد هردورا ، یا متعیّن نباشد، یاهردو دانند که چه مقدارست ، یا ندانند ، و صُلح کنند بر آنکه هردو بجابگذارند، ویکدیگررا حلال کنند ؛ روا بود . و چون چُنین کرده باشند ، یکی را ازهردو نبود که رجوع کنند باآن دیگر پس‌ازان ، هر گه که بدلخوشی هردو رفته‌باشد .

و اگر کسی را دَینی بود برغیری ، واَجل برنیامده باشد ، و چیزی ازان‌باکم کند ، اگر اندك بود واگربسیار، ودرخواهد تاباقی‌بزودی بدهد؛ وَیراباشد،وروابود.

و دوانباز چون بازبخشند ، وصُلح بسته باشند برآنکه سودوزیان بریکی‌بود، وآن دیگر سرمایهٔ خویش بتمامی برگیرد ؛ روابود .

و هر گه که با دو کس دو درم باشد ، یکی ازین دو گانه گوید که: هردو درم مراست ، وآن دیگر گوید که : از میان من وتواست ؛ باید که آنکس را که دعوی هردو کرد یك‌درم بوی دهند ، ازبهرآنکه صاحبش‌اقرارداده‌است بدان ، وآن‌یك‌درم دیگر ازمیان هردو بدونیم بازبخشند. و هر گه که بامردی مثلا بیست درم بودازانِ کسی معیّن ، و کسی دیگر را با وی سی درم بود ، و بهردو بضاعت جامه‌یی خرند ، و پس بهم آمیخته شود ، و ویـرا متمیّز نشود ؛ بفروشند ، ومال برپنج جزو قسمت کنند ، [۱۲۷پ] و بسه بخداوند سی دهند ، و دو بخداوند بیست .

بابُ الصُّلحِ

الصُّلحُ جائزٌ بينَ المسلمينَ ما لَمْ يُؤدِّ الى تحليلِ حرامٍ او تحريمِ حلالٍ. وإذا كان نفسانِ لِكُلِّ واحدٍ منهما شيءٌ عندَ[١] صاحبِه من طعامٍ او متاعٍ او غيرِهما، تَعَيَّنَ لهما ذلك او لم يَتَعَيَّنْ، أحاطا علماً بمقدارِه[٢] او لم يحيطا، فَاصْطَلَحا على أن يتتاركا و يتحلّلا[٣]، كان ذلك جائزا بينَهما. فإذا فعلا، لم يكنْ لأحدِهما الرّجوعُ على صاحبِه بعدَ ذلك، إذا كان ذلك بطيبةِ نفسِ كُلِ واحدٍ منهما.

ومن كان له دينٌ على غيرِه آجلاً[٤]، فَنَقَصَ منه شيئاً، قَلَّ ذلك أم كَثُرَ، وسأل تعجيلَ الباقي، كان ذلك سائغاً جائزاً.

والشريكانِ إذا تقاسما واصْطلحا على أن يكونَ الرّبحُ والخسرانُ على واحدٍ منهما، و يُرَدُّ[٥] على الآخرِ رأسُ مالِه على الكمالِ، كان ذلك جائزاً.

وإذا كان مع نفسينِ درهمانِ، فذكرَ أحدُهما: أنّهما لي، وقال الآخرُ: هما بيني وبينَك، أُعْطِيَ المدّعي لهما معاً درهماً لإقرارِ صاحبِه بذلك، ويُقْسَمُ بينَهما الآخرُ نصفينِ. وإذا كان مع إنسانٍ مثلاً عشرونَ درهماً لإنسانٍ بعينِه، ولآخرَ معه ثلثونَ درهماً، فَاشْتَرى بكُلِّ واحدٍ من البضاعتينِ ثوباً، ثُمَّ اختلطا، فَلَم يتميّزا له؛ بيعا، وقُسِمَ المالُ على خمسةِ أجزاءٍ؛ فما أصاب الثّلثةَ أُعْطِيَ صاحبَ الثّلثينَ، وما أصاب الاثنينِ أُعْطِيَ صاحبَ العشرينَ.

١- ملك: على. ٢- مه و خ و ص و ن و چاپی: بمقداره، ملك: بمقدارهما.
٣- ن وچاپی: يتحاللا، خ: اويتحللا. ٤- ملك وچاپی: مؤجلاً، مه وص وخ و ن: آجلاً.
٥- ص: يرد (مجهول)... رأس، مه وملك بحالت مضارع معلوم.

وإذا استودع رجلٌ رجلاً دينارين، واستودعه آخرُ ديناراً، فضاع دينارٌ منهما[1]؛ أُعطِيَ صاحبُ الدينارين مِمّا يَبْقَى ديناراً، وقُسِمَ الدّينارُ الآخرُ بينهما نصفين.

بابُ الكفالاتِ والضّماناتِ والحَوالاتِ

من كان عليه حقٌ، فسأل غيرَه ضمانَه عنه لصاحبه، فضمِنَهُ، وقَبِلَ المضمونُ له ضمانَه، وكان الضّامنُ مَلِيّاً بما ضَمِنَ؛ فقد وجب عليه الخروجُ الى صاحبه مِمّا ضَمِنَ، وبَرِئَ المضمونُ عنه [٨٩ر] من مطالبةِ من كان له عليه، غيرَ أنّه يَثْبُتُ له حقُّه على من ضَمِنَ عنه. فإن أراد مُطالَبَتَهُ بذلك، كان ذلك له. ومتى تَبَرَّعَ الضّامنُ من غيرِ مسئلةِ المضمونِ عنه ذلك، وقَبِلَ المضمونُ له ضمانَه؛ فقد بَرِئَ عُهدةُ المضمونِ عنه، إلّا أن يُنْكِرَ ذلك ويأباه، فيَبْطُلُ ضمانُ المتبرِّعِ[2]، ويكونُ الحقُّ على أصلِه، لم ينتقِلْ عليه بالضّمانِ. وليس للضّامنِ على المضمونِ عنه رجوعٌ فيما ضَمِنَ إذا تبرّع بالضّمانِ عنه.

ومن ضَمِنَ حقّاً وهو غيرُ مَلِيٍّ به، ولم يَبْرَإِ المضمونُ عنه بذلك، إلّا أن يكونَ المضمونُ له قد عَلِمَ ذلك، وقَبِلَ ضمانَه مع ذلك، فلا يَجِبُ له مع هذه الحالِ الرّجوعُ على المضمونِ عنه.

١- ملك وص: منهما، چابى و خ و ن ومتن مه: منها، هامش مه: س ح منهما صح.
٢- هامش مه: المختار صحة الضمان.

واگر مردی دو دینار بودیعت فرا کسی‌دهد ، ویك‌دینارهم بودیعت بوی‌دهد، وازین جمله یك دینار ضایع شود ؛ خداوند دو دینار را از آنچه مانده‌است یك دینار بدهند ، و یك‌دینار دیگررا از میان هردو بدو نیم قسمت کنند . والسّلم .

باب هشتم

در پایندانیها و ضَمانها و حَوالتها

هر که‌را بر وی حقّی‌بود ، واز غیری درخواهد تا پایندانی وی‌بکند ازخداوند مال ، و وی ضَمانش کند ، و خداوند مال قبول کند ضَمان وی ، و ضامن مَلیّ باشد بدانچه ضمان کرده باشد ؛ واجب آید برضامن که آنچه ضَمان کرده‌باشد بیرون آید ، و بخداوند مال دهد و آنکس که از بهر وی ضَمان کرد بری شد از مطالَبت کردن آنکس که وَیرا بَر وی دَیْن بود ، ولکن وَیِ احقّ خویش‌برانکس‌بُود که ازبَهروَی ضَمان کرده باشد . پس اگرخواهد مطالَبت وی کند بدان مال، ویرا بود که آن کند . و هر گه که ضامن از خویشتن بتبرّع ضَمان کند ، بی از آنکه مضمونٌ عنه از وی درخواهد ، و خداوند مال قبول کند ضَمان وی ؛ عهدهٔ آنکس که مال می‌بایست‌دادن بری شد ، الّا که انکار کند ، و ضَمان وی نخواهد ، آنگه ضمان متبرّع باطل شود ، و حقّ براصل باشد ، و انتقال نیفتد آن مال از وی بضَمان تبرّع ، و ضامن آنرانباشد که رجوع کند با مضمونٌ عنه درآنچه ضَمان کرده‌است ، هر گه که تبرّع کرده باشد بضَمان .

و هر گه که کسی ضَمان حقّی کند ، و وَی مَلیّ نباشد بدان‌حقّ ؛ آنکس که ویرا مال باید دادن بری نشود ، الّا که خداوند مال دانسته باشد که وی مَلیّ‌نیست ، وضَمان وی پذیرفته[۱] باشد بااین‌حال[۲] چنین، واجب‌نیاید رجوع کردن باآنکس که از وی ضَمان کرده باشد.

۱ـ ش : پذیررفته .

۲ـ ح و ش: مال ، ملك و ملی و ع و مج: حال.

و هر گه که ضامن مَلیّ بود بدانچه ضَمان کرده باشد دران حال که ضَمان کرده باشد، و خداوند مال ضَمان وی قبول کند، و پس ازان عاجز آید از آنچه ضَمان کرده باشد؛ خداوند مال‌را نبود که رجوع کند بااصل، و آنگه‌رجوع کند که ضامن مَلیّ نباشد[۱۲۸ر] در وقت‌ضَمان. واگرظنّ آید ویرا درحال ضمان که وی مَلیّ است، و پس ازان روشن شود که وی مَلیّ نَبُود در حال ضَمان؛ ویرا بود که رجوع کند با اصل.

ودُرست نباشد ضَمان مالی، و نه ضمان‌نفس، اَلّا باَجَل. واگر کسی‌ضَمان کند از کسی نفس‌غیری تا باَجَلی معلوم بشرط ضَمان‌النّفُوس، وپس ویرا بوقت اَجَل نیارد؛ آنکس[۱] راکه ازبهروی‌ضَمان غیری کرده‌بود، باشد که ویرا[۲] حَبس کند، تاآنگه مضمونٌ عنه را بحاضر آید، تاازانچه ویرا بَر وی‌است بیرون‌آید. واگر کسی‌ضَمان کند غیری را تا باَجَلی، و گوید که: اگر ویرا بنَیارم برمن چندینی بود، و اَجَل بحاضر آید؛ بر وی لازم نیاید الاّ بحاضر کردن مَرد. پس‌اگر گوید: برمن است چندین تا بچندین، اگر فلانرا بحاضر نیارم؛ پس‌اگر حاضرنیارد، واجب‌آید بروی آن مال که گفته باشد. واگر مال‌معیّن‌بکرده نباشد، و گوید: من ضامن وی‌ام‌آنچه ترا بروی ثابت شود، اگر ویرا تابفلان وقت نیاورده باشم، وپس ویرا بحاضر نکند؛ واجب‌آیدبروی‌آنچه‌بیّنت‌بخیزدخداوندمال‌را. ولازمش‌نیاید‌آنچه‌بیّنت‌بدان‌بیَنگیخته نباشد از آنچه بحساب‌آرند از دفتری یا نوشته‌یی. و امّا آن لازم آید ویرا که بیّنت بدان ثابت‌شود، یاخصم وی بران سوگند خورد. واگرسوگند خورد بدانچه دعوی کند، و وی‌اختیارآن کند؛ واجب‌آید بیرون‌آمدن ازان.

۱- ح هامش: مضمون له.

۲- ح زیر کلمه: مضمون.

وإذا كان الضّامنُ مَليّاً بما ضَمِنَ فى الحالِ الّتى ضَمِنَ فيها، وقَبِلَ المضمونُ له ضَمانَه، ثُمّ عَجَزَ بعدَ ذلك عمّا ضَمِنَ؛ لم يكنْ للمضمونِ له الرّجوعُ على المضمونِ عنه. وإنّما يَرْجِعُ عليه، إذا لم يكنِ الضّامنُ مَليّاً فى وقتِ الضّمانِ. فإن ظَنّ فى حالِ ما يَضْمَنُ عنه أنّه مَلِىٌّ بذلك، ثُمّ انكَشَفَ له بعدَ ذلك أنّه كان غيرَ مَلِىٍّ فى تلك الحالِ؛ كان له الرّجوعُ على المضمونِ عنه.

ولا يَصِحُّ ضَمانُ مالٍ ولا نفسٍ إلّا بأجلٍ. ومن ضَمِنَ لغيرِه نفسَ إنسانٍ الى أجلٍ معلومٍ بشرطِ ضَمانِ النّفوسِ، ثُمّ لَمْ يَأْتِ به عندَ الأجلِ؛ كان للمضمونِ له حبسُه حتّى يُحْضِرَ المضمونَ، او يَخْرُجَ اليه مِمّا عليه. ومن ضَمِنَ غيرَه الى أجلٍ، وقال: إن لَمْ آتِ[1] به كان عَلَىّ كذا، وحَضَرَ الأجلُ؛ لَمْ يَلْزَمْهُ إلّا إحضارُ الرّجلِ. فإن قال: عَلَىّ كذا الى كذا[2] إن لم أُحْضِرْ فلاناً، ثُمّ لم يُحْضِرْه؛ وجب عليه ما ذكره من المالِ. وإن لم يكنْ عَيّنَ المالَ، وقال: أنا أَضْمَنُ له ما يَثْبُتُ لك عليه، إن لم آتِ به الى وقتِ كذا، ثُمّ لَمْ يُحْضِرْه؛ وجب عليه ما قامتْ به البيّنةُ للمضمونِ عنه، ولا يَلْزَمُهُ ما لم تَقُمْ به البيّنةُ مِمّا يَخْرُجُ به الحسابُ فى[3] دفترٍ او كتابٍ. وإنّما يَلْزَمُهُ ما قامتْ له به البيّنةُ، او يَحْلِفُ خَصْمُه عليه. فإن حَلَفَ على ما يَدّعِيهِ، واختار هو ذلك؛ وجب عليه الخروجُ منه.

١ـ ن: آته، هامش مه: خ س آته صح.
٢ـ ملك: الى وقت كذا.
٣ـ خ و چاپى: من.

ومن خلّى غريماً لرجلٍ من يده قهراً وإكراهاً، كان ضامناً لما عليه. فإن خلّاه بمسئلةٍ وشفاعةٍ، لم يلزمه شيء، إلّا أن يضمن عنه ما عليه حسب ما قدّمناه. ومن خلّى قاتلاً من يد وليّ المقتولِ بالجبرِ والإكراه؛ كان ضامناً لديةِ المقتولِ، إلّا أن يردّ القاتلَ الى الوليّ، ويمكّنه منه.

ومن كان له على غيره مالٌ، فأحاله به[1] على غيره، وكان المُحالُ عليه مليّاً به في الحالِ، وقبلَ الحوالةَ، وأبرأه منه؛ لم يكن له رجوعٌ عليه، ضمنَ ذلك [٨٩پ] المُحالَ به عليه او لم يضمن، بعد أن يكون قد قبلَ الحوالةَ. فإن لم يقبلِ الحوالة إلّا بعد ضمان المُحالِ عليه، ولم يضمن من أُحيلَ عليه ذلك؛ كان له مطالبةُ المُحيلِ، ولم تبرأ ذمّته بالحوالة. فإن انكشف لصاحبِ المالِ، أنّ الذي أُحيلَ به غيرُ مليٍّ بالمالِ؛ بطلتِ الحوالةُ، وكان له الرّجوعُ على المديونِ بحقّه عليه. ومتى لم يبرئِ المُحالُ له بالمالِ المُحيلَ في حالِ ما يُحيلُه[2]؛ كان له أيضاً الرّجوعُ عليه أيّ وقتٍ شاء.

بابُ الوكالاتِ

من وكّلَ غيرَه في الخصومةِ عنه والمطالبةِ والمحاكمةِ والبيعِ والشّرى وجميعِ أنواعِ ما يتصرّف فيه بنفسه، فقبلَ الموكّل[3] عنه ذلك، وضمنَ القيامَ به؛ فقد صار وكيلَه، يجبُ له ما يجبُ لموكّله، ويجبُ عليه ما يجبُ على موكّله، إلّا ما يقتضيه الإقرارُ من الحدودِ والآدابِ والأيمانِ.

١- ملك زيرسطر: بدينه. ٢- مه بخط تازه‌تر واصلاح شده: تخليه.
٣- هامش خ: خ الوكيل عنه، س: المتوكل.

و اگر کسی وامدار مردی رها کند ازدست وی با کراه وستم ، وی ضامن باشد آنچیزرا که بَروی بود . پس اگر بشفاعت ومسئلت رها کند ؛ بَر وی چیزی لازم نیاید ، الّا که ضمان از وی بکند ، چنانکه درپیش بگفتیم . و گر کسی کُشَنده یی را از دست ولیّ کُشته برها کند با کراه و ستم ؛ وی ضامن باشد دیت کُشته را ، الاّ که کُشَنده را باز ولیّ دهد ، و ولیّ راممکّن وی بکند .

واگر کسی را مالی بود ، و برغیری حوالت کند بدان مال برغیری ، و آنکس که حوالت بروی کند مال بتواند دادن درحال ، وحوالت فراپذیرد ، و هردورا بری بکند ؛ ویرا نبود که بدان مال رجوع کند ، اگر ضمان کرد و اگر نکرد . [۱۲۸پ] چون حوالت پذیرفته[۱] باشد . پس اگر حوالت فرانپذیرد ، الاّ از پس ازانکه ضمان بکند آنکس که حوالت بروی کنند ، و آنکس ضمان نکند ؛ چون چنین باشد ، وَیرابود که با اصل شود ، و ذمّت اصل بری نشود بحَوالت . پس اگر پیدا شود خداوند مال را که این کس که حوالت بروی کردند مَلیّ نیست بمال ؛ حوالت باطل شود ، و ویرابود که رجوع کند بااصل حقّ خویش . وهر گه که آنکس که حوالت بَروی کنند بمال درحال حوالت هردورا بری بنَکند ، آنگه نیز بود که رجوع با اصل کند هروقت که خواهد. والسّلم[۲].

باب نهم

در وکالتها

اگر کسی غیری را بو کیل خویش کند درخصومت کردن از وی ، و مُطالَبت کردن از بهر وی ، و داوری کردن ، و چیزی خریدن و فروختن ، و جملهٔ انواع تصرّف که بنفس خویش کند ، و آنکس قبول وکالت کند از وی ، و ضمان کند قیام کردن بدان وکالت ، وچون چنین بود ، بو کیل وی بود ، واجب بود ویرا آنچه مو کِل را واجب بود ، و واجب آید بروی آنچه برمو کِلش واجب آید ، الاّ آن چیز که اقرار اقتضای آن کند ازحدود و ادب و سو گند .

۱ـ دومین نسخهٔ کهن (ش) : پذیررفته .
۲ـ درح «والسلم» نیست ولی در ش هست.

و در وکالت آن شرط که موکِّل کند معتبر بود. اگر شرط کند که وکالت وی در چیزهای مخصوص بود، روا نبود ویرا وکالت کردن در چیزها جز ازان که وی گفته باشد. و اگر شرط کند که وکالت عامّ باشد، وکیل قائم بمقام مُوکِّل بود[۱] بر همه چیزها. و وکالت حاضر دُرست بود، همچنانکه وکالت غایب. و واجب نیاید حکم کردن بر وکالت برطریق تبرّع بی آنکه التزام کند وکیل باختیار موکِّل و ایثارش.

وآنکس را که درامور مسلمانان ناظر بُوَد، و حاکم؛ روابود که برسفیهان، و یتیمان، و ناقص‌عقلان، وکیل فرادارد، تاحقوق ایشان طلب کنند؛ وازبهرایشان حجّت‌انگیزد. وخداوندان مروّت‌را باید که وکیلی فرادارند ازبهرخویش درمطالبت حقّها و بنفس خویش مباشرت خصومت نکنند.

ومسلمان را بود که وکالت کند ازبهرمسلمانی[۲] برذِمّیی، واز بهراهل ذِمّت برمانندگان خویش‌خاصّه. و وکالت نکند ذمّی برمسلمان و وکالت [کند][۳] ذمّی از برای مسلمان برذمّی واز برای اهل ذمّت برامثال ایشان از کافران. و روا نبود که وکالت کند بریکی ازاهل اسلام، نه ازبهرذمّی، و نه ازبهرمسلمان[۴]، برهیچ‌حال.

و باید که وکیل عاقل[۱۲۹ر] و بصیر بود بحکم کردن درآنچه باز گذاشته باشد دروکالت بدو، وعارف‌بود بدان‌لغت که درمناظرت کردن دروکالت بدان حاجت بود، تاآن نباشد که وی لفظی راند که اقتضای اقرار دادن بچیزی کند، و مراد وَی جز ازان باشد. وروانبود حاکم راکه از وکیلی سماع کند، الاّ از پس ازانکه بیّنت بخیزد ویرا بدرستی وکالت وی‌ازآنکس که وکالت وی می کند.

۱- تنها در ع کلمهٔ «بود» هست.

۲- در نسخه‌ها ترجمه «اهل الاسلام و» نیست چنانکه در هامش ع بدان اشارت شده است.

۳- تنها در ع «کند» هست.

٤- کلمهٔ «مسلمان» در نسخه‌ها مگر ع پیش از کلمهٔ «ذمی» است ولی در ح بالای آنها نشان «ح - ق» دارد و میرساند که باین‌ترتیب باید باشد که من‌درمتن گذارده‌ام، در مج و ملی در اینجا افتادگی دارد.

والوَكالةُ يُعتَبرُ فيها شرطُ الموكِّل. فإن شَرَطَ أن يكونَ فى خاصٍّ من الأشياءِ، لم يَجُزْ فيما عَداه. وإن شَرَطَ أن تكون عامّةً، قام الوكيلُ مقامَ الموكِّلِ على العمومِ حَسَبَ ماقدّمناه. والوَكالةُ تَصِحُّ للحاضرِ كما تَصِحُّ للغائبِ. ولايجبُ الحكمُ بهـا على طريقِ التّبرّعِ دونَ أن يَلْتَزِمَ ذلك بإيثارِ الموكِّلِ واختيارِه.

وللناظرِ فى أمورِ المسلمينَ ولحاكِمهم، أن يُوَكِّلَ على سفهائِهم وأيتامِهم ونواقصِى عقولِهم، من يُطالِبُ بحقوقِهم، ويَحتَجُّ عنهم ولهم. وينبغى لِذَوِى المروّآت منَ النّاسِ، أن يُوَكِّلُوا لأنفسِهم فى الحقوقِ، ولا يباشِرُوا الخصومةَ بنفوسِهم.

وللمسلمِ أن يَتَوَكَّلَ للمسلمِ على أهلِ الإسلامِ وأهلِ الذّمّةِ، ولأهلِ الذّمّةِ على أهلِ الذّمّةِ خاصةً، ولا يَتَوَكَّلُ للذّمّيِّ على المسلمِ. ويَتَوَكَّلُ الذّمّيُّ للمسلمِ على الذّمّيِّ ولأهلِ الذّمّةِ على أمثالِهم من الكُفّارِ. ولا يجوزُ له أن يَتَوَكَّلَ على أحدٍ من أهلِ الإسلامِ لاللذّمّيِّ ولاالمسلمِ على حالٍ.

وينبغى أن يكونَ الوكيلُ عاقلاً بصيراً فى الحكمِ فيما أُسْنِدَ اليه الوَكالةُ فيه عارفاً باللّغةِ الّتى يَحتاجُ الى المحاورةِ بها فى وَكالتِه لِئَلّا يَأتِىَ بلفظٍ يَقتَضِى إقراراً بشىءٍ وهو يُرِيدُ غيرَه. ولا يجوزُ لحاكمٍ أن يَسمَعَ من مُتَوَكِّلٍ لغيرِه إلّا بعدَ أن تقومَ له عندَه البيّنةُ بثبوتِ وَكالتِه عنه.

ومن وَكَّلَ وكيلاً، وأشهد على وكالته، ثُمَّ أراد عَزْلَه؛ فَلْيُشْهِدْ على عزله عَلانِيَةً بمحضرٍ من الوكيل، [٩٠ر] او يُعْلِمُهُ ذلك كما أَشْهَدَ على وكالته. فإذا أَعْلَمَهُ عَزْلَهُ[١]، او أشهد على عزله، إذا لم يُمْكِنْهُ إعلامُه؛ فَقَدِ انْعَزَلَ الوكيلُ عن وكالته. فكُلُّ أمرٍ يُنَفِّذُهُ بعد ذلك؛ كان باطلاً، لا يَلْزَمُ الموكِّلَ منه قليلٌ ولا كثيرٌ. وإن عزله، ولَمْ يُشْهِدْ على عزله، او لَمْ يُعْلِمْهُ ذلك مع إمكان ذلك؛ لَمْ يَنْعَزِلِ الوكيلُ. وكُلُّ أمرٍ يُنَفِّذُهُ بعد ذلك، كان ماضياً على موكِّله الى أن يُعْلَمَ[٢] بعزله. فإن اخْتَلَفَ الموكِّلُ والوكيلُ في العزل، فقال الموكِّلُ: قد أَعْلَمْتُهُ العَزْلَ، وأنكر ذلك الوكيلُ؛ كان على الموكِّلِ البيّنةُ بأنّه أَعْلَمَهُ ذلك، ولَمْ يَكْفِهِ إقامةُ البيّنةِ على أنّه قد عزله. فإن لَمْ يُمْكِنْهُ إقامةُ البيّنةِ على ذلك، كان على ذلك[٣] الوكيلِ اليمينُ: أنّه ما عَلِمَ بعزله عن الوكالة. فإن حَلَفَ، كانت وكالتُه ثابتةً حَسَبَ ما قدّمناه. وإن امْتَنَعَ من اليمينِ، بطلتْ وكالتُه من وقتِ ما أقام البيّنةَ على عزله.

ومتى تَعَدَّى الوكيلُ شيئاً ممّا رَسَمَهُ الموكِّلُ، كان ضامناً لما تَعَدَّى فيه. فإن وَكَّلَهُ في تزويجِ أمرأةٍ، بعينها، فزوّجه غيرَها؛ لَمْ يَثْبُتِ النِّكاحُ، ولَزِمَ الوكيلَ مَهْرُها، لأنّه غَرَّها. وإن عَقَدَ له على الّتي أمره بالعقدِ عليها، ثُمَّ أنكر الموكِّلُ أن يكونَ أمَرَه بذلك، ولَمْ يَقُمْ للوكيلِ بيّنةٌ بوكالته؛

١- ملك: و عزله. ٢- مه: يعلم بعزله، ملك: يعلم (معلوم منصوب) عزله، ص: يعلمه بعزله خ، : يعلم (مجهول منصوب) بعزله، ن يعلم عزله.
٣- «ذلك» در ص و ملك و خ و ن نيست ولى در مه هست.

واگر کسی وکیلی فرادارد، وگواه برگیرد بروکالت وی، و پس خواهد که ویرا معزول کند؛ باید که برعزل وی گواه برگیرد آشکارا بحضور وکیل، یا ویرا خبر دهد برعزلش، همچنانکه بروکالت گواه برگرفت. چون ویرا خبرداده باشد برعزلش، یا گواه برگرفته باشد درعزلش، چون ممکن نبود خبر دادنش؛ وکیل معزول باشد از وکالت، و هر کاری که وی کند درین معنی از پس آن باطل بود، و موکِّل را ازان هیچ چیز لازم نیاید، نه قلیل و نه کثیر. و اگر ویرا عزل کند، وگواه برنگیرد برعزلش، یا خبرندهد ویرا، باآنکه خبر تواند دادن ویرا؛ وکیل معزول نشود، وهر کاری که وی راند از پس آن رونده بود برموکِّلش، تا آنگه که وی عزل خویش بداند. واگرخلاف افتد موکِّل را باوکیل درعزل: موکِّل گوید: ترا خبردادم بعزل، ووکیل انکار کند؛ برموکِّل بود بیِّنَت آوردن بدانکه ویراخبرداده‌است، وتمام نبود گواه‌آوردن برآنکه ویرا معزول کرد. واگر گواه نتواندآوردن، برآن وکیل بود که‌سوگندبخورد که عزل‌خویش‌ندانست‌ازوکالت. وچون‌سوگند بخورد، وکالت‌وی‌ثابت باشد همچنانکه درپیش‌بگفتیم. واگرامتناع کند ازسوگند خوردن، وکالت وی باطل شد ازان وقت در که بیِّنَت برعزل وی بِنَگیخت.

وهرگه که وکیل تعدّی کند ازآنچه موکّل فرموده‌باشد، ضامن آنچیزباشد که در وی تعدّی کرده باشد. و اگر ویرا بوکیل کند در آنکه زنی معیّن را از بهر وی بخواهد، و تزویج بندد، و وَی جز ازان زنی دیگر را تزویج بندد؛ آن نکاح دُرُست نباشد، و وکیل را مهر لازم‌آید، از بهرآنرا که وی تغریر کرده است زنرا. و اگر عقد بندد بران زن که وی فرموده باشد، [۱۲۹پ] وپس موکّل انکار کند برآنکه وی فرموده است، و وکیل بیِّنَت بنَیارد بروکالت خویش؛

لازم آید وکیل را مهر زن بدادن ، و موکّل را هیچ لازم نیاید . و روا بود زنرا که ازپس آن شوهر کند ، ولکن حلال نباشد موکّل را فیما بینَه و بینَ اللهِ تعالی، الّا که آن زنرا طلاق دهد ، زیرا که عقد بر وی ثابت شده‌است . و اگر کسی غیری بوکیل خویش کند درآنکه زنش‌را طلاق دهد ، درآنکس غایب‌بود ؛ روابود وکیل را طلاق دادن . پس اگرحاضر بود ، روانبود وکیل را طلاق دادن .

وهرکه که مرد مَهردخترخویش فراگرفت ، ودختر خُرد باشد ، ودَر حجرهٔ وی بود ؛ ذمّت شوهر از مهر بری شد برهمه حالی ، ودختر را نبود چون بالغ شود مطالَبت مهر کردن . پس اگر دختر بالغ بود ، و پدر را بوکیل خویش کرده بود در مهر گرفتن ، ذمّت وی نیز بری شده‌باشد . پس اگر پدررا بوکیل کرده نباشد ؛ ذمّت شوهر بری‌نشود ، وزن رابود که شوهررا مطالَبت کند بمهر ، و شوهررا بود که‌رجوع کند با پدر بمهر . پس اگر پدر بمُرده باشد ؛ وَیرا بود که با وارثان رجوع کند ، و ایشانرا مطالَبت کند ، همچنانکه ویرابود که مطالَبت پدر کند درحال حیاتش.

باب دهم

درچیزی که یابند وآنچه گُم شُده باشد(۱)

چیزی که یابند بردو ضرب‌است :

ضربی‌از وی‌آنست که برشاید گرفتن. وبرآنکس که‌آن بر گرفته باشد ضَمان آن نباشد ، ونه تعریف کردن . و آن هرآنچیزی بود که کمتر از درمی بود ، یا در جایگاهی یابند که‌آن جایگاه خراب شده باشد ، و هیچ کس در وی ننشیند ، و رسم آن جایگاه ناپیدا شده باشد .

۱ـ ح و ش بالای عنوان: اللقطة و الضالة، در ملی ومج وع عنوان «اللقطة والضالة» پیش از آن عنوان فارسی آمده است ودرملك این‌عنوان عربی‌نیست و همین‌خود میرساند که نسخهٔ ملك از روی نسخهٔ اصل دیگری نوشته شده است .

لَزِمَ الوكيلَ أيضاً مهرُ المرأةِ، ولَمْ يَلْزَمِ الموكِّلَ شيءٌ، وجاز للمرأةِ أن تَتَزَوَّجَ بعدَ ذلك. غيرَ أنّه لا يَحِلُّ للموكِّلِ فيما بينَه وبينَ اللهِ تعالى إلّا أن يُطَلِّقَها، لأنَّ العقدَ قد ثبت عليه. ومن وَكَّلَ غيرَه في أن يُطَلِّقَ عنه امْرأتَه، وكان غائباً؛ جاز طَلاقُ الوكيلِ. وإن كان شاهداً، لم يَجُزْ طلاقُ الوكيلِ.

والرَّجلُ إذا قَبَضَ صَداقَ ابْنَتِه، وكانت صبيّةً في حَجْرِه؛ بَرِئَتْ ذِمَّةُ الزّوجِ من المهرِ على كُلِّ حالٍ، ولم يكنْ للبنتِ مطالَبَتُه[1] بالمهرِ بعدَ[2] البلوغِ. وإن كانتِ البنتُ بالغةً[3]، فإن كانت وَكَّلَتْهُ في قَبْضِ صَداقِها؛ فقد بَرِئَ أيضاً ذِمَّتُه. وإن لم تكنْ وَكَّلَتْهُ على ذلك، لم تَبْرَأْ ذِمَّةُ الزّوجِ، وكان لها مطالَبَتُه بالمهرِ، وللزّوجِ الرّجوعُ على الأبِ في مطالَبَتِه بالمهرِ. فإن كان الأبُ قدمات، كان له الرّجوعُ على الورثةِ ومطالَبَتِهم به كما كان له مطالَبَتُه في حالِ حياتِه.

بابُ اللُّقَطَةِ والضّالّةِ

اللُّقَطَةُ على ضربينِ:

ضربٌ منه يجوزُ أخذُه، ولا يكونُ على من أَخَذَهُ ضمانُه ولا تعريفُه، [٩٠پ] وهو كُلُّ ما كان دونَ الدّرهمِ، او يكونُ ما يَجِدُهُ في موضعٍ خَرِبٍ قد بادَ أهلُه واسْتُنْكِرَ رسمُه.

١ـ ص: المطالبة. ٢ـ متن خ: عند، هامش خ و متن مه وملك و ن: بعد.
٣ ـ هامش مه: خ س بالغا صح، ملك و ص و ن و خ بالغا، متن مه: بالغة.

والضّرب الآخر، وهو الّذى لايجوز له أخذه، فإن أخذه لزمه حفظه وتعريفه؛ فعلى ضربين:

ضرب منه ما يجده فى الحرم، والضّرب الآخر فى غير الحرم.

فما يجده فى الحرم، يلزمه تعريفه سنة فى المواقف والمواسم. فإن جاء صاحبه، ردّ عليه. وإن لم يجئ صاحبه بعد السّنة، تصدّق به عنه، وليس عليه شئ. فإن جاء صاحبه بعد ذلك، لم يلزمه شئ. فإن أراد أن يخيّره بين أن يغرم له ويكون الأجر له، واختار ذلك صاحب المال؛ فعل، وليس ذلك واجباً عليه.

وأمّا الّذى يجده فى غير الحرم، فيلزمه أيضاً أن يعرّفه سنة. فإن جاء صاحبه ردّ عليه. وإن لم يجئ؛ كان سبيله كسبيل ماله، ويجوز له التّصرّف فيه. إلّا أنّه يكون ضامناً له: متى جاء صاحبه، وجب عليه رده. فإن تصدّق به عنه، لزمه أن يغرمه عنه متى جاء، إلّا أن يشاء صاحب المال أن يكون الأجر[1] له، فيحتسب له بذلك عند الله.

ومتى هلكت اللّقطة فى مدّة زمان التّعريف من غير تفريط، لم يكن على من وجدها شئ. فإن هلكت بتفريط من قبله، او يكون قد تصرّف فيه؛ ضمنه، ووجب عليه غرامته بقيمته يوم هلك[2].

١- ملك وچابى: الاجر والثواب. ٢- مه: بقيمته يوم هلك، خ: بقيمة يوم هلك، ملك: بقيمته (بجر) يوم هلك، ص ون: بقيمة يوم (بنصب) هلك.

و ضرب دیگر آنست که روا نبود بر گرفتنش. و اگر بر گیرد، لازمش آید که نگاه دارد، و خبردهد مردم را. وآن نیز بردو ضربست:

ضربی آنست که درحَرَم یابند، و ضربی دیگر آنست که نه درحَرَم یابند.

امّا آنچه درحَرَم یابند، لازمش آید که یك سال تعریف کند بمواسم ومواقف در. اگر خداوندش بیابد، بوی بازدهد. واگر نیابد ازپس سالی؛ ازبهروی بصدقه دهد، و بر وی چیزی نبود. اگر خداوندش بیاید ازپس ازان، ویرا چیزی [۱۳۰ر] لازم نیاید. واگرخواهد؛ مُخیَّربکند ویرا میان آنکه غرامت وی بکشد، و مُزد ویرابود، و خداوند مال این اختیاربکند که وی غرامت بکشد، وآن بروی واجب نباشد.

و امّا آنچه در جز حَرَم یابند، نیز لازم آید که یك سال تعریف آن بکند. اگر خداوندش بیاید، بوی بازدهد. و اگر نیاید؛ آن مال را چون سبیل مال وی بود، ویرا روابود تصرّف کردن دران. الّا آنست که ضامن آن باشد. هر گه که خداوندش بیاید، واجب باشد بر وی ردّ کردن آن. واگربصدقه بدهد از بهر وی، لازمش آید که چون وی بیاید غرامت بکشد. الّا که خداوند مال خواهد که مُزد ویرا بود، از وی بِسْتَکارند بنزدیك خدای تعالی.

و هر گه که لُقَطه در دست وی هلاك شود، دران روزگار که تعریف لُقَطه می کند، بی تقصیری که وی کرده باشد؛ بر وی چیزی نباشد. پس اگر هلاك شود بتقصیری از قِبَل وی، یا وی در لُقَطه تصرّف کرده؛ ضامن آن شود، و واجب باشد بَروی که غرامت آن بکشد بقیمت آن روز که هلاك شده باشد.

و هر که که بمال لُقَطه کنیز کی خَرَد ، و خداوند مال بیاید ، و آن کنیزك دختر وی باشد ؛ لازم نیاید فرا گرفتن کنیزك ، و ویرا بود که بدان مال که کنیزك بوی خرید مطالبت کند وَیرا . واین دختر در ملك وی حاصل نیاید ، زیرا که آزاد شود بدانکه دَرملك وی دَرشود ، بلکه دختر حاصل باشددرملك غیری ، و وَی ضامن آن باشد که وی یافته باشد . پس اگرخداوند مال اجازت دهد خریدن وی دختررا؛ آزاد شود پس‌ازان ، وروانبود ویرا فروختن‌وی .

وهر که که در لُقَطه تصرّف کند پیش ازیك سال ، و بدان تصرّف سودی بفایدهٔ وی آید ؛ آن سود خداوند مال را بود . و اگر این تصرّف از پس سالی بود ؛ سودآن مال ویرا بود ، و بر وی ضَمان مال بود ، چنانکه بگفتیم .

واگر کسی گَنجی‌یابد درسرایی که بمیراث بوی نقل افتاده‌باشد ویرا ازاهل خویشتنش ؛ ویرا بود گنج و انبازان ویرا در میراث ، اگر ویرا انبازی بود دران ملك . پس اگر سرای نقل افتاده باشد بوی [۱۳۰پ] بدانکه خریده باشد از قومی ، وآنکس‌را که فروخته باشد معلوم‌شود ؛ تعریف بکند. اگرنشان‌بدهد ؛ بوی‌بازدهد، والا خمس از وی بیرون کند ، وبمستحقّان خمس دهد ، و باقی ویرابود . وهمچنین است اگر اشتری خریده باشد یا گاوی یا گوسفندی، و این چیزها یکی‌را ذَبح کند ودر شکم وی چیزی یابد که آنرا قیمتی بود ؛ آنکس را که آن فروخته باشد[۱] تعریف بکند . اگر نشان بدهد ، بوی بازدهد . و اگر نشان ندهد ؛ از وی خُمس ببیرون کند ، وباقی ویرا بود . و گر ماهی خَرَد ، و در شکم وی مُرواریدی یابد ، یا سبیکه‌یی ، و مانندآن ؛ خُمس ببیرون کند ، وباقی ویرابود .

۱ـ ش : باشد معلوم شود .

ومتى اشترى بمالِ اللُّقَطةِ جاريةً ، ثُمّ جاء صاحبُها ، فوجدها بِنْتَهُ ؛ لَمْ يَلْزَمْهُ أخذُها ، وكان له أن يُطالِبَهُ بالمالِ الّذى اشترى به ابْنَتَهُ ، ولا تحصُلُ هذه البنتُ فى ملكه ، فتكونُ قد انْعَتَقَتْ به ، بل هى حاصلةٌ فى ملكِ الغيرِ ، وهو ضامنٌ لمالِه الّذى وجده . فإن أجاز شِراءَه لها انْعَتَقَتْ بعد ذلك ، ولم يَجُزْ له بيعُها .

ومتى تصرّف فى اللُّقَطةِ قَبْلَ السّنَةِ واستفاد بها رِبْحاً ، كان الرّبحُ لصاحبِ المالِ . وإن كان تَصَرُّفُهُ بعد السّنَةِ ؛ كان الرّبحُ له ، وعليه ضمانُ المالِ حَسَبَ ما قدّمناه .

ومن[1] وجد كنزاً فى دارٍ انْتَقَلَتْ اليه بميراثٍ عن أهلِه ؛ كان له ولشركائه فى الميراثِ ، إن كان له شريكٌ فيه . فإن كانت الدّارُ قد انتقلت اليه بابْتياعٍ من قومٍ ، عَرَّفَ البائعَ . فإن عَرَفَهُ ، وإلّا أَخْرَجَ خُمُسَه الى مستحِقّه[2] ، وكان له الباقى . وكذلك إن ابْتاع بعيراً او بقرةً او شاةً ، فَذَبَحَ شيئاً من ذلك ، فوجد فى جوفه شيئاً له قيمةٌ ؛ عَرَّفَهُ مَنِ ابْتاع ذلك الحيوانَ منه . فإن عَرَفَهُ ، أعطاه . وإن لم يَعْرِفْهُ ؛ أَخْرَجَ منه الخُمُسَ ، وكان له الباقى . فإن ابْتاع سمكةً ، فوجد فى جوفها دُرّةً او سبيكةً وما أشبه ذلك ؛ [٩١ ر] أخرج منه الخُمُسَ ، وكان له الباقى .

---

١ - ملك : متى . ٢ - خ : مستحقيه .

ومن وَجَدَ فى داره شيئاً، فإن كانت الدّارُ يَدْخُلُها غيرُه ، كان حكمُه حكمَ اللُّقَطَةِ . وإن لم يَدْخُلْها غيرُه ، كان له . وإن وَجَدَ فى صُنْدُوقِهِ شيئاً كان حكمُه مثلَ ذلك ، ومن وَجَدَ طعاماً فى مَفَازَةٍ، فَلْيُقَوِّمْهُ على نفسه، وَيَأْكُلْهُ.[١] فإذا جاء صاحبُه ، رَدَّ عليه ثمنَه . وإن وَجَدَ شاةً فى بَرِّيَّةٍ[٢] ؛ فَلْيَأْخُذْهَا وهو ضامنٌ لقيمتها . ويَتْرُكُ البعيرَ إذا وَجَدَهُ فى المفازةِ[٣] ، فإنّه يَصْبِرُ على المَشْىِ والجوعِ . فإن وَجَدَ بعيراً قد خَلَّاهُ[٤] صاحبُه من جُهْدٍ ، وكان فى كَلَإٍ وماءٍ ، لم يَجُزْ له أخذُه . فإن وَجَدَه فى غيرِ كَلَإٍ ولاماءٍ ، كان له أخذُه ، ولم يكنْ لأحدٍ بعدَ ذلك منازَعتُه . وكذلك إن وَجَدَ دابّةً ، فالحكمُ فيها مثلُ الحكمِ فى البعيرِ سواءً . ويُكْرَهُ أخذُ مالَه قيمةٌ يسيرةٌ مثلَ العصا والشِّظاظِ والوَتِدِ[٥] والحبلِ والعِقالِ وأشباهِ ذلك ، وليس ذلك بمحظورٍ .

ومن أودعه لِصٌّ من اللُّصوصِ شيئاً من المغصوب[٦] ، لم يَجُزْ له رَدُّه عليه. فإن عَرَفَ صاحبَه ، رَدَّه عليه . وإن لم يَعْرِفْ ، كان حكمُه حكمَ اللُّقَطَةِ سواءً .

والشّاةُ إذا وجدها ، حَبَسها عندَه ثلثةَ أيّامٍ . فإن جاء صاحبُها ، رَدَّها ، وإلّا تصدّق بها .

١ـ ملك : وليأكله .
٢ـ ملك زيرسطر : صحرا .
٣ـ ملك زيرسطر : بيابان.
٤ـ ملك : خلاله.
٥ـ ملك زيرورق كلمة «الشظاظ والوتد»: چوب كه در گوشهٔ جوال كنند ـ ميخ.
٦ـ مه: المغصوب.

و اگر کسی درسرای خویش چیزی یابد، اگر کسی دیگر دران سرای جز از وی دخول می کند؛ حکم آنچیز که یافته باشد حکم لُقَطه باشد. و اگر کسی دیگر جز از وی دران سرای دخول نکند، آن چیز ویرا بود. و اگر کسی درصندوق خویش چیزی یابد، حکمش همینست. و اگر کسی دربیابان طعامی یابد؛ باید که با نفس خویش قیمت برآن نهد، و بخورد. چون خداوندش بیاید، بهای آن بوی بازدهد. و اگر گوسفندی را یابد؛ باید که بگیرد، و ضامن قیمتش شود. و چون اشتررا یابد، بجا بگذارد، وبنگیرد که وی برفتن و گسنگی[1]، صبر تواند کردن. و گر اشتری را یابد که خداوند اشتر ویرا رها کرده باشد از بسیاری رنج، آن اشتر در چراب و خور[2] باشد، روانبود بگرفتنش. پس اگر نه درچراگاه وآبخور باشد؛ ویرابود بگرفتن وی، وهیچ کس رانبود پس آن منازعت کردن باوی. و حکم اسب، همچنین است که در اشتر گفته آمد. و مکروهاست بر گرفتن چیزی که ویرا قیمت اندك بود چون عصا و جوال بند و میخ ورسن و پایبند و مانند آن، ومحظور نیست.

واگر کسی را دزدی از جملهٔ دُزدان چیزی ازمالهای غصب بوی بودیعت بنَهد، روا نبود ویرا که آن باز وَی دهد. اگر خداوندش را شناسد، باز وَی دهد. و اگر نشناسد، حکم حکم لُقَطه بود راست.

و چون گوسفند را بیابد، سه روز بنزدیك خویشتن بدارد. اگرخداوندش، بازآید؛ بوی بازدهد، [۱۳۱ر]، و الا از بهروی بصدقه بَدهد.

۱ـ ح و ش: گسنگی، ع و مج و ملی و ملك: گرسنگی.

۲ـ ح و ش: چراب و خور، ملك و چاپی: چراب و خور، ع و مج و ملی: چرا و خور.

و اگر مسلمانی راه بر گرفته‌یی[۱] رایابد؛ آزادبود، و بنده نبود. و باید که خبر وی بسلطان الاسلام بردارد، تا از بهر وی نفقت از بیت‌المال مُطلق بکند. پس اگرسلطان را نیابد، که بروی نفقت کند؛ استعانت کند برمسلمانان درنفقت کردن بر وی. پس اگرنیابد کسیرا که وی را یاری دهد بدان، بروی نفقت کند. و ویرا بود چون لقیط بالغ شود، و توانگر شود؛ رجوع کند بدان نفقت که کرده باشد، الا که متبرّع‌بود بر وی بدان نفقت. واگر نفقت کند برلقیط، و کسی‌را یافته‌باشد که ویرا معاوَنت کند در نفقت کردن بر وی بتبرّع؛ ویرا بیاری دربخواهد، آنگه ویرا نبود رجوع کردن بالقیط بهیچ چیزها ازان نفقت که کرده باشد.

وچون‌لقیط بالغ‌شود، تولای‌خویش‌بهر کسی که‌خواهد کنداز جملت‌مسلمانان. وآنکسرا که بروی نفقت کرده باشد ولایش نباشد، الا که لقیط ولای خویش‌بکند. پس اگر ولای خویش بهیچ کسی نکند تا بمردن، ولای وی مسلمانانرا بود.

و گر مالی بگذارد، و فرزند و قرابت نباشد ویرا از مسلمانان؛ آنچه بگذاشته بود بیت‌المال را بود.

و اگر کسی چیزی یابد، و پس‌ضایع کند بی‌تقصیری، یا بنده بگریزد بی‌تعدّیی که بروی کرده باشد؛ بر وی چیزی نباشد. و اگر بتقصیر وَی هرزه شده باشد، وی ضامن آن باشد. واگر گریختن بنده بتعدّیی باشد که از وی بربنده رفته باشد، همچنین بود. واگر نداند که گریختن بنده بتعدّی وی بوده‌است یا جزازان؛ واجب آید بر وی سوگند بخدای تعالی که: وی تعدّی نکرد دَر وی، و عهدهٔ وی بری شد.

۱ـ ح و ش روی کلمه: لقیط، ملك و ملی و مج: راه لقیط بر گرفته، در ع آمده «راه لقیطی بر گرفته» و روی کلمات «راه» و «بر گرفته» خط کشیده شده‌است، چاپی: اگر مسلمانی را لقیط یابد (؟!).

وإذا وجد المسلمُ لقيطاً؛ فهو حُرٌّ غيرُ مملوكٍ، وينبغى له أن يَرْفَعَ خبرَه الى سلطانِ الإسلامِ لِيُطْلِقَ له النّفقةَ عليه من بيتِ المالِ. فإن لم يُوجَدْ سلطانٌ يُنْفِقُ عليه، اسْتعانَ بالمسلمينَ فى النّفقةِ عليه. فإن لم يَجِدْ من يُعِينُهُ على ذلك، أَنْفَقَ عليه. وكان له الرّجوعُ بنفقته عليه، إذا بلغ وأَيْسَرَ، إلّا أن يتبرّعَ بما أَنْفَقَهُ عليه. وإذا أنفق عليه، وهو يَجِدُ من يُعِينُهُ فى النّفقةِ عليه تبرُّعاً، فلم يَسْتَعِنْ به؛ فليس له رجوعٌ عليه بشىءٍ من النّفقةِ.

وإذا بلغ اللّقيطُ؛ تَوَلَّى من شاء من المسلمينَ، ولم يكنْ لِلَّذى أنفق عليه وَلاءُوه إلّا أن يَتَوالاهُ. فإن لم يَتَوالَ أحداً حتى مات، كان وَلاؤُه للمسلمينَ

وإن ترك مالاً ولم يَتْرُكْ ولـداً ولا قَرابةً له منَ المسلمينَ كان ماتركه[1] لبيتِ المالِ.

ومن وَجَدَ شيئاً مِنَ اللُّقَطةِ والضّالّةِ، ثُمَّ ضاع من غيرِ تفريطٍ، اوأَبَقَ العبدُ من غيرِ تَعَدٍّ منه عليه؛ لم يكنْ عليه شىءٌ. فإن كان هلاكُ ما هلك بتفريطٍ من جهتِه، كان ضامناً. وإن كان إباقُ العبدِ بتعدٍ[2] منه، كان عليه مثلُ ذلك. وإن لم يَعْلَمْ أنّه كان لتعدٍ[3] منه او لغيرِه؛ وجب عليه اليمينُ باللهِ: أنّه ماتَعَدّى فيه، وبَرِئَتْ عهدتُه[4].

١- چابى: يتركه، ملك: كانت تركته. ٢- چابى: بتفريط. ٣- ملك ون: بتعد، مه وخ: لتعد. ٤- چابى: وقد برئت عنه ذمته، ملك: وبرىء من عهدته.

ولا بأسَ للإنسانِ أن يَأخُذَ [٩١ پ] الجُعْلَ على ما يَجِدُه من الآبِقِ والضّالِّ. فإن جَرَتْ هناكَ موافَقةٌ، كان على حَسَبِ ما اتُّفِقَ عليه. فإن لم تَجْرِ موافَقةٌ، وكان قد[1] وَجَدَ عبداً او بعيراً في المصرِ؛ كان جُعْلُه ديناراً قيمتُه عشرةُ دراهمَ. فإن كان خارجَ المصرِ، فأربعةُ دنانيرَ قيمتُها أربعونَ درهماً فضةً. وفيما عدا العبدِ والبعيرِ، ليس فيه شيءٌ مُوَظَّفٌ، بل يُرْجَعُ فيه الى العادةِ حَسَبَ ما جَرَتْ في أمثالِه، فيُعطى[2] إيّاه.

ومن وجد شيئاً ممّا يَحْتاجُ الى النّفقةِ عليه، فسبيلُه أن يَرْفَعَ خبرَه الى السّلطانِ لِيُنْفِقَ عليه من بيتِ المالِ. فإن لم يَجِدْ وأَنْفَقَ هو عليه، كان له الرّجوعُ على صاحبِه بما أَنْفَقَهُ عليه. وإن كان مَنْ[3] أَنْفَقَ عليه قد انْتَفَعَ بشيءٍ من جهتِه إمّا بخدمتِه او رُكوبِه او لَبَنِه؛ كان ذلك بإزاءِ ما أَنْفَقَ عليه، ولم يكنْ له الرّجوعُ على صاحبِه[4].

١- «قد» در مه نيست، ن: ماوجد.

٢- چاپی: جرت به فی امثاله فيعطی، ملك: فليعطی.

٣- هامش مه: ح س ماصح.

٤- چاپی: صاحبه به.

و باکی نبود مردم را که بدانچه یابد، جُعلی فراگیرد از گریخته و گم شده. واگر آنجا موافقه‌یی رفته‌باشد؛ برحسب آنکه بروی اتّفاق افتاده، باشد. واگر موافقت نرفته باشد، و بنده‌یی یابد یا اشتری در شهر؛ جُعل وی یك دینار بود که قِیمت وی ده درم باشد. واگر بیرون شهر یابد، چهاردینار باشد که قِیمت وی چهل درم نقره بود. ودر آنچه جز از بنده و اشتر باشد چیزی [۱۳۱ پ] مُوظَّف نیست، بل رجوع کنند باعادت، چنانکه عادت رفته باشد در مانند آن بوی دهند.

واگر کسی چیزی یابد که محتاج بود بنفقت کردن بروی؛ سبیل آنست که خبر بَرسلطان بردارد، تا بَر وَی از بیت‌المال نفقت کند. پس اگر نیابد و نفقت کند وی از خویشتن بر وی؛ ویرا بود که باخداوند آن چیز رجوع کند بدانچه نفقت کرده باشد بروی. واگر ازان بود که آنچیز را که بروَی نفقت کند، منفعتی از جهت وی بردارد، اِمّا بخدمتش، یابرنشستنش بر وی، یا شیرش، و آن منفعت برابر آن نفقت بود؛ ویرا نبود رجوع کردن باخداوندان چیز.

کتابُ الشهادة

باب یکم[۱]

درعدل بکردن گواهان و آنکس که گواهی وی فراپذیرند و آنکس که فرانپذیرند

آن عدل که روابود گواهی وی فراپذیرفتن از بهرمسلمانان و برایشان، آن بود که ظاهر وی ظاهر ایمان بود، و پس ویرا شناسند بَه‌سِتر، و صلاح، و عَفاف، و باز گرفتن خویشتن ازشکم، و فرج، ودست، وزبان از ناشایست، و ویرا شناسند که پرهیز کاربود ازان کبایری که خدای‌تعالی‌بروی وعدهٔ دوزخ کرده‌است ازخوردن خمر، و زنا، و ربا، و عاقّ شدن در پدر و مادر، و از زحف بگریختن، و جزازان، و پوشنده باشد عیبهارا، وپیوسته‌داره تعهّد کردن‌نمازپنج‌را[۲] بمواظَبت[۳] ومداوَمت نگه‌دار بود، و وقتهای نمازرا، و متوفّر بود برحاضرآمدن بجماعت مسلمانان، وباز نَه‌ایستَد[۴] ازجماعت، الا که بیماری، یا علّتی، یا عذری بود.

و در گواهی زنان اعتبار کنند ایمان، و مستُورِی، و عَفاف، و طاعت داشتن شوهران، و قول فحش نگفتن، و بجمع مردان نیامدن.

و روا نبود گواهی ظنین و متّهمان فراپذیرفتن، و خصم، وخاین، ومزدور. وقبول‌نکنند گواهی فاسقان الا برخویشتنشان. وقبول نکنند گواهی بازیگر وفُحش گوی. وردّ کنند آنکس که وی نرد و شطرنج بازد، و جز ازان از نوعهای قمار، و چهارده دره[۵]، و شاهین.

و باکی‌نبود [۱۳۲ر] گواهی پیشه‌وران، هرپیشه‌یی که‌بود، چون‌آن‌شرایط که ما بگفتیم در وی بود.

۱ـ ح: کتاب الشهادة۸ (الشهادات صح) ۸بابا باب۱م، ش: کتاب‌الشهاده۸، باب۱، ملی وملك: کتاب هشتم در شهادت واین کتاب هشت باب است باب اول، مج وع: کتاب هشتم در شهادات... ۲ـ ع و مج و ملی: پنج نماز را. ۳ـ خ: بموظبت.

٤ـ ح: نه استد، ش: ناستد، ملی و مج: نه‌ایستد، ع: نایستد.

۵ ـ چاپی و ع و مج و ملی و ملك: درم، عبارت«الاربعة عشر» درکافی (۳۹٦:۷) و فقیه(۲۷:۳) و تهذیب (۲٤۳:٦) آمده‌است. ابن‌ادریس در سرائر تفسیری نکرد همین اندازه دربارهٔ «شاهین» گفته است که تثنیه است و گرفته از «شاه» فارسی. در مکاسب محظوره او از«الاربعة عشر» همان یاد کردو بس.

كتابُ الشّهادات

بابُ تعديل[١] الشهودِ ومن تُقبلُ شهادته ومن لا تُقبلُ

العدلُ الذى يجوزُ قبولُ شهادتِه للمسلمينَ وعليهم، هوأن يكونَ ظاهرُه ظاهرَ الإيمانِ ، ثُمّ يُعْرَفُ بالسّترِ والصّلاحِ والعَفافِ والكفِّ عن البطنِ والفرجِ واليدو اللّسانِ ، ويُعْرَفُ باجتناب الكبائرِ الّتى أو عدالله تعالى عليها النارَ من شُربِ الخمرِ والزّناوالرّبا وعُقوقِ الوالدينِ والفرارِ من الزّحْفِ وغيرِ ذلك ، السّاترَ[٢] لجميعِ عيوبِه ، ويكونُ متعاهِداً للصلواتِ الخمسِ مواظباً[٣] عليهنّ ، حافظاً لمواقيتِهن ، متوفّراً على حضورِ جماعةِ المسلمين ، غيرُ متخلّفٍ[٤] عنهم إلّا لمرضٍ اوعلّةٍ او عُذرٍ .

ويُعتبرُ فى شهادةِ النّساءِ الإيمانُ والسّترُ والعَفافُ وطاعةُ الأزواجِ وتركُ البِذاءِ[٥] والتّبرّجِ الى أنديةِ[٦] الرّجالِ .

ولايجوزُ قبولُ شهادةِ الظّنينِ والمُتّهَمِ والخصمِ والخائنِ والأجيرِ . ولاتُقبَلُ شهادةُ الفسّاقِ إلّا على أنفسِهم . ولاتُقبَلُ شهادةُ ماجنٍ[٧] ولافحّاشٍ . وتُرَدُّ شهادةُ اللّاعبِ بالنّردِ والشّطرنجِ وغيرِهمامن أنواعِ القِمارِ[٨] والأربعةَ عشرَ والشّاهَيْنِ .

ولابأسَ بشهادةِ أربابِ الصّنائعِ أىِّ صنعةٍ كانت إذا جمعوا الشّرائطَ الّتى ذكرناها .

١- ملك زيرسطر: راست كردن . ٢- ملك و خ برفع . ٣- ملك زير سطر : بوقت ، هامش: نگاهداشتن. ٤- ملك : مختلف . ٥- ملك زيرسطر: بدى. ٦- ملك زيرسطر: انجمن . ٧- ملك زيرسطر: هرزه گوى. ٨- خ : الملاهى والقمار .

ولا يجوزُ شهادةُ من يَبْغِى على الأذانِ الأجرَ ، ولا من يَرْتَشِى فى الأحكامِ. ولا يجوزُ شهادةُ السّائلينَ على أبواب الدّورِ وفى الأسواقِ.

ويجوزُ شهادةُ ذَوِى الفقرِ [٩٢ر] والمسكنةِ المتجمّلينَ السّاترينَ لأحوالِهم، إذا حصل فيهم شرائطُ العَدالةِ. ولا يجوزُ شهادةُ ولدِ الزّنا. فإن عُرِفَتْ منه عدالةٌ[١]، قُبِلَتْ شهادتُه فى الشىءِ الدّونِ. ولا بأسَ بشهادةِ القاذفِ إذا تاب وعُرِفَتْ توبتُه. وحَدُّ توبتِه من القَذْفِ أن يُكَذِّبَ نفسَه فيما كانَ قَذَفَ[٢] به. فإذا فعل ذلك ،جاز قبولُ شهادتِه بعدَ ذلك.

ولا يجوزُ شهادةُ الشّريكِ لشريكِه فيما هو شريكٌ فيه. ولا بأسَ بشهادتِه له فيما ليس بشريكٍ فيه. ومن قُطِعَ به الطّريقُ فأخذوا اللُّصوصَ فشَهِدَ بعضُهم لبعضٍ عليهم؛ لم تُقْبَلْ شهادتُهم. وإنّما تُقْبَلُ شهادةُ غيرِهم، او يُحْكَمُ باقرارِ اللُّصوصِ. ولا بأسَ بشهادةِ الوصىِّ على من هو وصىٌّ له وله. غيرَ أنّ ما يَشْهَدُ به عليه يَحْتَاجُ أن يكونَ معه غيرُه من أهلِ العَدالةِ. ثُمّ يُحَلَّفُ الخصمُ على ما يَدّعِيه. وما يَشْهَدُ للورثةِ مع غيرِه من أهلِ العَدالةِ لم يَجِبْ مع ذلك يمينٌ.

ولا بأسَ بشهادةِ ذوى الأفاتِ والعاهاتِ فى الخَلْقِ، إذا كانوا من أهلِ العَدالةِ. ولا بأسَ بشهادةِ الأعْمَى إذا أَثْبَتَ ولم تكن شهادتُه فيما يُحْتَاجُ فيه الى الرُّؤيةِ[٣]. وإن كانت شهادتُه فى حالِ صحّتِه، ثُمّ عَمِىَ؛ جاز قبولُ شهادتِه فيما يُعْتَبَرُ الرّؤيةُ فيه[٤]. ولا بأسَ بشهادةِ الأصمِّ. غيرَ أنّه يُؤْخَذُ بأوّلِ قولِه ،ولا يُؤْخَذُ بثانيه.

حاشيه درصفحة ٣٣٠ عربى

وروانبود گواهی آنکس که بربانك نماز مُزد طلب کند ، ونه گواهی آنکس که در داوری رشوت گیرد. وروانبود گواهی آنکسان که بردرسراها وبازارهاسؤال کنند.

وروابود گواهی درویشانی که متجمّل باشند ، واحوال خویش پوشیده دارند، چون شرایط عدالت درایشان حاصل بود . وروانبود گواهی وَلَدُالزِّنا، واگرچه‌ازوی عدالت دانند ، وگواهی وی درچیزی دُون فراپذیرند . و باکی نبود گواهی قاذف ، چون توبه کرده‌باشد ، واز وی توبه دانسته باشند ، و حدّ توبهٔ وی از قذف آنست که خویشتن را بَدرُوغزن کند درآنچه گفته باشد . چون آن بکرد ، گواهی وی قبول شاید کردن از پس‌آن .

وروانبود گواهی‌انباز ازبهر انباز، درآنچه انبازی‌بود وبرا دران . وباکی‌نبود گواهی انباز درآنچه با وی دران انبازی نبود . وگر کسیرا راه بر وی بزنند ، وپس دُزدانرا بگیرند ، و این قوم از بهریکدیگر گواهی دهند بر ایشان ؛ گواهی ایشان فرانپذیرند ، وامّا گواهی غیر ایشان فراپذیرند، یاحکم کنند باِقرار دُزدان. وباکی نبود گواهی وصیّ برآنکس که وی وصیّ ویست وازبهر وی ، ولکن‌درآنچه گواهی دهد محتاج بود که باوی غیری‌بوَد از بهرعَدالت ، و پس خصم‌را سوگند دهدبرآنچه وی دعوی کرده‌است . و امّا درآنچه گواهی‌دهد ازبهر وارثان ، بایکی ازاهل‌عدالت، واجب نیاید مع ذلك سوگند خوردن .

و باکی نبود گواهی آنکس که آفتَکَنْ باشد در خلقت ، چون از اهل عدالت باشد . و باکی نبود گواهی کور ، چون اثبات کند ، وگواهی وی دران چیزی نبود که برؤیت حاجت بود . پس اگر گواهی وی درحال صحّت بوده‌باشد ، پس ازان کور شده‌باشد ؛ روابود قبول کردن گواهی‌وی درآنچه اعتبار رؤیت کند در وی . وباکی نبود گواهی کر، ولکن باوّل قولش بگیرند ، و بدوّم بنگیرند .

واگر کسی مزدور خویش را بگواه کند بر گواهی، و پس از مزدوری وی بشود؛ [۱۳۲پ] گواهی وی روا بود از بهر وی. پس اگر جدا شده نباشد، روا بود گواهی وی بروی. و باکی نبود[۱] گواهی مهمان چون از اهل گواهی باشد.

و روا نبود گواهی آنکس که مخالف حقّ بود از اهل بِدَع و اعتقادات باطل، و اگرچه بظاهر اسلام و مستور و عفیف باشند.

و اقرار عاقلان رواست بخویشتنشان در آنچه حکمی بواجب کند در شریعت اسلام، چه اگر مِلّی بود یا کافر، یا مطیع بود یا عاصی، و بر همه حالی. الّا که بنده بود که اقرار وی بخویشتن فرا نپذیرند، زیرا که آن اقرار وی بر نفس خویش اقرار بر غیر است، از بهر آنکه ویرا از نفس خویش هیچ مِلکی نیست.

و چون فاسق بگواه بود بر غیری در حال فسق، و پس چون اقامت شهادت کند عدل شده باشد؛ گواهی وی فراپذیرد. و گواهی آنکس که کبوتر بازی کند فراپذیرند، چون از وی فسقی ندانند. و باکی نبود گواهی آنکس که گرو بندد در اشتر و اسب و تیر، و امّا جز آنان قمار بود. والسّلام.

باب دوّم

درچگونگی شهادت و آنکه چگونه اقامت باید کردن

روا نبود که مردم[۲] امتناع کند از گواهی، چون ویرا بدان خوانند تا بگواه باشد، هر گه که از اهل آن باشد. الا آن که حاضر آمدن وی زیانی خواهد کردن بچیزی از کار دین، یا بیکی از مسلمانان. و چون بحاضر آید، روا نبود که بگواه باشد الا بر آنکس که ویرا شناسد. و اگر بگواهانند ویرا بر کسی که نشناسد ویرا، باید که بگواه باشد بتعریف کسی که بدو واثق باشد چون دو مرد مسلمان. و چون اقامت گواهی کند، همچنان اقامت کند.

۱ـ ح: و روا بود (روی آن نشانه یی گذارده و بالای آن نوشته شده: و باکی نبود. صح)
۲ـ ش: و باکی نبود که مردمرا.

ومن أَشْهَدَ أجيراً له على شهادةٍ، ثُمّ فارقه، جازَتْ شهادتُه له. وتجوزُ شهادتُه عليه، وإن لم يفارقْه. ولا بأسَ بشهادةِ الضّيفِ إذا كان من أهلِها.

ولا يجوزُ شهادةُ من خالف الحقّ من أهلِ البِدَعِ والاعتقاداتِ الباطلةِ، وإن كانوا[1] على ظاهرِ الإسلامِ والسّتْرِ والعَفافِ.

واقرارُ العقلاءِ جائزٌ على نفوسِهم فيما يُوجِبُ حكماً في شريعةِ الإسلامِ، سواءٌ كان مِلّيّاً او كافراً، او[2] مطيعاً كان او عاصياً، وعلى كُلِّ حالٍ. إلّا أن يكونَ عبداً، فإنّه لا يُقْبَلُ إقرارُه على نفسِه، لأنّ إقرارَه على نفسِه أقرارٌ على الغيرِ، لأنّه لا يَمْلِكُ من نفسِه شيئاً.

والفاسقُ إذا شَهِدَ على غيرِه في حالِ[3] فسقِه، ثُمّ أقامَ الشّهادةَ وهو عدلٌ: قُبِلَتْ شهادتُه. وتُقْبَلُ شهادةُ من يَلْعَبُ بالحَمامِ إذا لم يُعْرَفْ منه فسقٌ. ولا بأسَ بشهادةِ المُراهِنِ في الخُفِّ والحافرِ والرّيشِ[4]، وما عدا ذلك فهو قِمارٌ.

بابُ كيفيّةِ الشّهادةِ وكيفيّةِ اقامتِها

لا يجوزُ أن يَمْتَنِعَ الإنسانُ من الشّهادةِ، إذا دُعِيَ اليها لِيَشْهَدَ، إذا كان من أهلِها، إلّا أن يكونَ [٩٢ب] حضورُه مُضِرّاً بشيءٍ من أمرِ الدّينِ او بأحدٍ من المسلمينَ. وإذا حَضَرَ، فلا يجوزُ له أن يَشْهَدَ إلّا على من يَعْرِفُه. فإن أُشْهِدَ على من لا يَعْرِفُه، فَلْيَشْهَدْ بتعريفِ من يَثِقُ إليه من رجلينِ مسلمينِ. وإذا أقامَ الشّهادةَ، أقامَها كذلك.

١ـ خ هامش: كان صح. ٢ـ ن «او» ندارد. ٣ـ مه: حال (بجر).
٤ـ ملك زير سطر: الخف: اشتر ـ الحافر: اسب؛ خ زير سطر: الابل وامثالها ـ الفرس ـ السهم.

حاشيةُ صفحة ٣٢٩ عربي
بخط المصنف «قرف» بالراء، چاپي: فيما ادعى وكان قذف به، ملك و ن: فيما كان قد قذف به.
١ـ خ و ملك: العدالة، مه و ن: عدالة. ٢ـ هامش مه:
٣ـ ملك: فيما يحتاج اليه الى الرؤية، خ: فيما يحتاج اليه في الرؤية، متن مانند مه و ن.
٤ـ خ: فيه الرؤية.

وإذا أُشْهِدَ عَلَى امْرأةٍ، وكان يَعْرِفُها بعينها؛ جاز له أن يَشْهَدَ عليها، وإن لم يَرَ وَجهَها. فإن شَكَّ فى حالِها، لم يَجُزْ له أن يَشْهَدَ إلّا بعد أن تَسْفِرَ[1] عن وجهها و يتبيّنَها[2] بصفتها. فإن عَرَفَها من يَثِقُ به؛ جاز له أن يَشْهَدَ، وإن لم تَسْفِرْ أيضاً عن وجهها، غيرَ أنّ الأحوطَ ماقدّمناه.

ويجوزُ أن يَشْهَدَ الإنسانُ على الأخرسِ، إذا عَرَفَ من إشارتِه الإقرارَ. ويُقيمُ شهادتَه كذلك، ولا يُقيمُها بمجرّدِ الإقرارِ، لأنّ ذلك كَذِبٌ.

ويجوزُ أن يَشْهَدَ على شهادةِ رَجُلٍ آخَرَ، غيرَ أنّه ينبغى أن يَشْهَدَ رجلانِ على شهادةِ رجلٍ واحدٍ لِيَقُومَا مقامَه. فأمّا واحدٌ فلا يقومُ مقامَ واحدٍ. وذلك لا يكونُ أيضاً إلّا فى الدّيونِ والأملاكِ والعقودِ. فأمّا الحدودُ، فلا يجوزُ أن يُقْبَلَ فيها شهادةٌ على شهادةٍ. ولا يجوزُ شهادةٌ على شهادةٍ على شهادةٍ فى شىءٍ من الأشياءِ. ومن شَهِدَ على شهادةِ آخَرَ، وأَنْكَرَ ذلك الشّاهِدُ الأوّلُ، قُبِلَتْ شهادةُ أعدلِهما. فإن كانت عدالتُهما سواءً، طُرِحَتْ شهادةُ الشّاهِدِ الثّانى. ولا بأسَ بالشهادةِ على شهادةٍ، وإن كان الشّاهدُ الأوّلُ حاضراً غيرَ غائبٍ، إذا منعه من إقامةِ الشّهادةِ مانعٌ من مرضٍ وغيرِه.

ومن رَأَى فى يدِ غيرِه شيئاً، ورَءَاهُ يتصرّفُ فيه تصرّفَ المُلّاكِ؛ جاز له أن يَشْهَدَ بأنّه مِلْكُهُ، كما أنّه يجوزُ أن يَشْتَرِيَهُ على أنّه مِلْكُهُ. ولا بأسَ أن يَشْهَدَ الإنسانُ على مبيعٍ، وإن لم يَعْرِفْهُ، ولا عَرَفَ[3] حدودَه ولا موضِعَه، إذا عَرَفَ البائعُ والمشترى ذلك[4].

١ـ ملك زير سطر: برهنه. ٢ـ چاپى: اويثبتها. ٣ـ ملك: يعرف. ٤ـ ملك: من ذلك.

وچون بگواه کنند بر زنی که ویراشناسد بعینها ؛ روابودویرا که بدان بگواه باشد ، واگرچه رویش نبیند. پس اگر بشك باشد درحال آن زن ؛ روانبود اورا که بگواه باشد ، الا ازپس ازانکه روی وی گشوده باشد ، و صفت وی خویشتن را پیدا کند . و اگر کسی که بدو واثق باشد تعریفش کند ؛ روابود ویرا که بگواه باشد ، و اگرچه رُوی بنگشاید ، ولکن احتیاط آنست که ما بگفتیم .

و روا بود مردم را که برلال بگواه باشند ؛ هرگه که از اشارت وی اقرار وی بدانند ، و همچنان گواهی خویش اقامت کند . [۱۳۳ر] و اقامت گواهی نکند بمجرّد اقرار ، زیرا که آن دروغ بود .

و روابود که بگواه باشد بر گواهی مردی دیگر ، الّا آنست که باید که دومرد بگواه باشند بگواهی مردی ، تا هردو بجای یکی بایستند . فامّا یکی بجای یکی بَنَا یستد ، وآن نیز نباشد الّا دردَیْنها واملاك و عُقود . و امّا درحدود روا نبود که در وی گواه بر گواه بپذیرند . وروا نبود گواهی بر گواهی بر گواهی درهیچ چیز . اگر کسی گواهی دهد بر گواهی دیگری ، وآن گواه اوّل انکار کند ؛ از دو گانه آنکس که گواهی وَی عدل‌تر بود ، قبول کنند ؛ واگرعدالت هردو راست بود ، گواهی دوّم فرا افگنند . وباکی نبود گواهی بر گواهی ، واگرچه گواه اوّل حاضر بود ، وغایب نبود چون منعی باشد ویرا از اقامت کردن گواهی چون بیماری ، و عُجزازان .

واگر کسی دردست کسی چیزی بیند ، که وی دران تصرّف کرده باشد تصرّف مُلّاك در ملك خویش ؛ روا بود ویرا که گواهی دهد بدان که آن ملك وی است ، همچنانکه روا بود ویرا که از وی بخَرَد که ملك وی است . و باکی نبود که مردم بگواه باشند برمبیعی ، اگرچه آن مبیع را نداند و حدود وی و جایگاه وی نداند ، و چون فروشنده و خرینَنده آنجایگاه دانند .

ومکروه‌است مؤمن‌را که ازبهرمخالفی بگواه‌باشد ، تانبود که‌لازمش آیداقامت کردن‌آن گواهی ، و بود که ردّ آن گواهی کنند ، و وَی نفس ذلیل کرده باشد.

وهر که که مردم‌را بگواهی‌خوانند ، تااقامت آن گواهی کند ؛ روا نبود امتناع کردن ازان برهیچ حال ، الا که داند که دراقامت کردن آن گواهی مضرّتی‌بمؤمنی رسد که مُستحِقّ آن‌مضرّت نبود، بدانکه بروی دَیْنی‌بود ، و وی درویش بُود ، وداند که: اگر بر وی گواهی دهد ؛ حاکم ویرا حبس کند ، و بدُو زیانی‌رسد ، وبعیالش ، روا نبود اقامت کردن‌آن گواهی .

وچون خواهد که‌اقامت گواهی کند ؛ روانبوداقامتش کردن ، الا بر آنچه‌داند. و معوّل نکند بر آنچه خط خویش نبشته‌باشد بدان . که‌اگرخط خویش‌نوشته یابد ، وگواهی‌یاد ندارد؛[۱۳۳ پ] روانبود ویرا اقامت گواهی کردن. پس‌اگریادش نیاید، وبا وی یکی دیگر ثقت گواهی دهد ؛ روابود ویرا آنگه اقامت کردن گواهی[۱] .

واگرچیزی داند ، و ویرا بر آن گواه کرده نباشد، وپس بدان گواهی‌خوانند؛ وی مخیّر باشد : بر اقامت کردن آن گواهی ، ودر آنکه امتناع کند از وی . الاّ که داند که اگر وی آن گواهی را اقامت نکند ، حقّ مُؤمنی بباطل شد ، آنگه واجب آید بر وی اقامت گواهی کردن . و روا نبود گواه را که گواهی‌دهد از پیش‌آنکه ویرا بپُرسند از گواهی . همچنانکه وَیرا که روا نبود پنهان کردنش ، چون بدان خوانند که اقامتش کند ، الاّ که گواهی وی حقّی بباطل کند، وازمیان وی وخدای تعالی داند، یامودّی بود باضرری[بر][۲] مشهودٌ علیه ، و وی مستحِقّ آن نبود ، که آنگه‌روانبود اقامت کردن گواهی، اگرچه ویرابدان‌خوانند.

۱ـ ابن‌ادریس درسرائر باب کیفیة‌الشهادة و کیفیة‌اقامتها وعلامه‌درمختلف(ص۱۷۲ کتاب‌القضاء) ازاین‌حکم خرده گرفته‌اند . در فقه رضوی که همان شرایع ابن‌بابویه است (ص۴۰) نزدیك بهمین عبارت آمده‌است همانکه علامه درمختلف درهمینجا ازهمین شرایع آورده‌است و این حکم بگفتهٔ ابن‌ادریس نزدیك بهمانست که در کتاب التکلیف ابن ابی العزاقرشلمغانی آمده‌است چه‌اورواداننسته‌است که‌مردم‌بسوددوستان‌خوداز گفتهٔ آنها گواهی دهند ۲ـ ع (بقرینه متن).

ويُكْرَهُ للمؤمنِ أن يَشْهَدَ لمخالفٍ له فى الاعتقادِ، لِئَلَّا يَلْزَمَهُ إقامتُها، فَرُبَّما رُدَّتْ شهادتُه، فيكونُ قد أَذَلَّ نفسَه.

ومتى دُعِىَ الإنسانُ لإقامةِ شهادةٍ؛ لم يَجُزْ له الامتناعُ منها على حالٍ، إلّا أن يَعْلَمَ: أنّه إن أقامها؛ أَضَرَّ ذلك بمؤمنٍ ضرراً غيرَ مستحقٍّ، بأن يكونَ ذلك عليه دينٌ وهو مُعْسِرٌ، ويَعْلَمُ: إن شَهِدَ عليه؛ حَبَسَهُ الحاكمُ، فَاسْتَضَرَّ به هو وعِيالُه، لم يَجُزْ له إقامتُها.

وإذا أراد إقامةَ شهادةٍ؛ لم يَجُزْ له أن يُقيمَ، إلّا على ما يَعْلَمُ. ولا يُعَوِّلُ على ما يَجِدُ خَطَّهُ به مكتوباً. فإن وَجَدَ خَطَّهُ مكتوباً، ولم يَذْكُرِ الشّهادةَ؛ لم يَجُزْ له إقامتُها. فإن لم يَذْكُرْ، وشَهِدَ معه آخرُ ثِقَةٌ؛ جاز له حينئذٍ إقامةُ الشّهادةِ.

ومن عَلِمَ [٩٣ر] شيئاً من الأشياءِ، ولم يكنْ قد شُهِدَ عليه، ثُمَّ دُعِىَ الى أن يَشْهَدَ؛ كان بالخيارِ فى إقامتِها وفى الامتناعِ منها. اللّهمّ إلّا أن يَعْلَمَ: أنّه إن لم يُقِمْها، بَطَلَ حَقُّ مؤمنٍ؛ فحينئذٍ يَجِبُ عليه إقامةُ الشّهادةِ.

ولا يجوزُ للشّاهدِ أن يَشْهَدَ قَبْلَ أن يُسْأَلَ عن الشّهادةِ، كما لا يجوزُ له كتمانُها، وقد دُعِىَ الى إقامتِها، إلّا أن تكونَ شهادتُه تُبْطِلُ حقّاً قد عَلِمَهُ فيما بينَه وبينَ اللهِ تعالى، أو يُؤَدِّى الى ضررٍ على المشهودِ عليه لا يَسْتَحِقُّهُ.

فإنّه لا يجوزُ له حينئذٍ إقامةُ الشّهادةِ، وإن دُعِىَ اليها.

بابُ شهادةِ الولدِ لوالدِه وعليه، والوالدِ لولدِه وعليه، والمرأةِ لزوجِها وعليه، والزّوجِ لزوجته وعليها

لابأسَ بشهادةِ الوالدِ لولدِ وعليه مع غيرِه من أهل الشّهادةِ. ولابأسَ بشهادةِ الولدِ لوالدِه. ولايجوزُ شهادتُه عليه. ولابأسَ بشهادةِ الأخِ لأخيه وعليه، إذا كان معه غيرُه من أهل الشهاداتِ. ولابأسَ بشهادةِ الرّجلِ لامرأتِه وعليها، إذا كان معه غيرُه من أهل العدالةِ. ولابأسَ بشهادتِها له وعليه فيما يجوزُ قبولُ شهادةِ النّساءِ فيه، إذا كان معها غيرُها من أهلِ الشّهادةِ.

بابُ شهادةِ العبيدِ والإماءِ والمكاتبينَ والصّبيانِ

لابأسَ بشهادةِ العبيدِ، إذا كانوا عدولًا وعلى ظاهرِ الإيمانِ[1]، لساداتِهم وعلى غيرِ ساداتِهم ولهم. ولايجوزُ قبولُ شهادتِهم على ساداتِهم. وإذا شَهِدَ العبدُ على سيّدِه بعدَ أن يُعتَقَ، قُبِلَتْ شهادتُه عليه.

وإذا أشْهَدَ رجلٌ عبدينِ له على نفسِه بالإقرارِ بوارثٍ[2]، فَرُدّتْ شهادتُهما، وحازَ الميراثَ غيرُ المُقَرِّ له، فأعتقَهما بعدَ ذلك، ثُمّ شَهِدا لِلْمُقَرِّ له، قُبِلَتْ شهادتُهما له، ورجع بالميراثِ على من كان أخَذَهُ، ورجعا عبدينِ. فإن ذكرا: أنّ مولاهما كان أعتقهما في حالٍ ما أشْهَدَهُما، لم يَجُزْ لِلْمُقَرِّ له أن يَرُدّهُما في الرّقِّ، وتُقْبَلُ شهادتُهما في ذلك، لأنّهما أحْيَيا حقَّه.

١- چابي: الاسلام.

٢- ملك: بالاقرار منه لوارث، چابي: بوارث له.

باب سؤم

درگواهی فرزند ازبهرپدر و بروی، وگواهی پدر ازبهرفرزندو بر وی، وگواهی زن ازبهر شوهر و بروی، وگواهی شوهر ازبهرزن و بروی

باکی نبود گواهی پدر ازبهرفرزند و بر وی ، چون با وی غیری بود از اهل گواهی . و باکی نبود گواهی فرزند ازبهر پدر . و روا نبود گواهی فرزند برپدر . و باکی نبود گواهی برادران ازبهر برادر ، و بروی ، چون با وی غیری بود از اهل گواهی . و باکی نبود گواهی مرد ازبهرزن ، و بر وی ، چون باوی غیری بوداز اهل عدالت . و باکی نبود گواهی زن ازبهر شوهر ، و بَروی ، دَرانچه گواهی زنان قبول شاید کردن در وَی ، هر گه که با وی غیری بود ازاهل شهادت .

باب چهارم

درگواهی بندگان و پرستاران و مکاتبان و کودکان

باکی نبود گواهی بندگان ، چون عدل باشند ، و برظاهرایمان باشند ، ازبهر خداوندانشان ، و نیز بر کسانی که خداوندا نشان نباشند ازبهر ایشان . و روا نبود گواهی ایشان قبول کردن برخداوندانشان . و چون بنده گواهی دهد برخداوندش، پس ازآنکه آزاد شده باشد ، گواهی وی قبول کنَند در وی .

واگر[۱۳٤ر] مردی دو بندهٔ خویش را برخویشتن بگواه کند ، بدانکه اقرار دهد بوارثی، و گواهی ایشان ردّ کنَند، ومیراث کسی دیگر بَبَرد جزازان وارث، وایشانرا آزاد کنَند پس ازان ، و پس ایشان گواهی دهند ازبهرآن وارث ؛ گواهی هردو قبول کنَند ، ومیراث باآنکس دهند که از وی باز گرفته بودند ، وایشان هردوبنده شوند. و اگر گوید که خداوند ایشان دران حال که ایشانرا بگواه کرد ، ایشانرا بآزاد کرد ؛ این وارث را نبود که ایشانرا باز بندگی برد ، بل گواهی ایشان نپذیرند دران ، زیرا که ایشان حقّ وی زنده کردند .

و باکی نبود گواهی کسانی که مکاتب و مدبّر باشند. و گواهی مکاتب قبول کنند بدان مقدار که آزاد شده باشند برخداوندانشان. و هر کسی که ما ذکرش بکردیم از بندگان و مکاتب و مدبّر، قبول گواهی ایشان کنند بر اهل اسلام، الا برخداوندانشان که استثنا بکردیم، و از بهر اهل اسلام، واز بهر مخالفان اهل اسلام، از آزادان وبندگان درهمهٔ حقّها وحدّها و جزازان، از آنچه مراعات گواهی کنند در وی.

وروابود گواهی کودکان چون ده ساله باشند و بیشتر تا بالغ ببودن در آن که چیزی ازاندام کسی بشکسته باشد، وقصاص کردن آن. وباوّل قولشان بگیرند، وبآخر بنگیرند، ودر جزازان گواهی ایشان نکنند، چون حدود وحقوق و دَیْنها. واگر کودکی را بگواه کنند برحقّی، و پس بالغ شود، وآن گواهی یادش آید؛ روا بود ویرا که بدان گواهی دهد، و گواهی وی قبول کنند، چون از اهل آن باشد. والسّلام[1].

باب پنجم

در گواهی زنان

گواهی زنان برسه ضرب است:

(۱) ضربی آنست که روانبود بپذیرفتنش برهیچ وجه.

(۲) وضربی دیگر آنست که روابود پذیرفتنش، چون باایشان مردان گواهی دهند.

(۳) وضربی دیگر آنست که روابود گواهی ایشان قبول کردن، و گرچه باایشان مردان گواهی ندهند.

(۱) امّا آن جایگاه که روانبود گواهی زنان قبول کردن برهیچ وجهی، اگرباایشان مردان باشند و گر نباشند، و آن دیدن ماه است و طلاق، که گواهی ایشان قبول نکنند، واگرچه بسیار باشند. [۱۳۴پ].

۱ـ درح «والسلم» نیست.

ولا بأس بشهادةِ المكاتَبينَ والمدبَّرينَ. وتُقْبَلُ شهادةُ المكاتَبينَ بمقدارِ ماعُتِقُوا على ساداتِهم. وكُلٌّ من ذكرنا من العبيدِ والمكاتَبينَ والمدبَّرينَ، تُقْبَلُ شهادَتُهم على أهلِ الإسلامِ، إلّا مَنِ اسْتَثْنَيْناه من سادتِهم[1]، ولأهلِ الإسلامِ ولِمَنْ خالفَ الإسلامَ من الأحرارِ والعبيدِ في سائرِ الحقوقِ والحدودِ وغيرِ ذلك ممّا يُراعَى فيه الشّهادةُ.

ويجوزُ شهادةُ الصّبيانِ إذا بلغوا عشرَ سنينَ فصاعداً [٩٣ پ] الى أن يَبْلُغوا في الشِّجاجِ والقِصاصِ. ويُؤْخَذُ بأوّلِ كلامِهم ولا يُؤْخَذُ بآخِرِهِ. ولا تُقْبَلُ شهادَتُهم فيما عدا ذلك من الدّيونِ والحقوقِ والحدودِ. وإذا أُشْهِدَ الصّبيُّ على حقٍّ، ثُمّ بَلَغَ، وذكر ذلك؛ جاز له أن يَشْهَدَ بذلك، وقُبِلَتْ شهادتُه، إذا كان من أهلِها.

بابُ شهادةِ النّساءِ

شهادةُ النّساء على ثلثةِ أَضْرُبٍ:

(١) فضربٌ منها لا يجوزُ قبولُها على وجهٍ.

(٢) وضربٌ يجوزُ قبولُها إذا كان معهنّ الرّجالُ.

(٣) وضربٌ يجوزُ قبولُها وان لم يكن معهنّ رجالٌ.

(١) فأمّا لا يجوزُ قبولُ شهادةِ النّساءِ فيه على وجهٍ، كان معهنّ رجالٌ اولم يكنْ؛ فرؤيةُ الهلالِ والطّلاق، فإنّه لا يجوزُ قبولُ شهادةِ النّساء في ذلك، وإن كَثُرْنَ.

١ ـ مه: سادتهم، ديگر نسخه‌ها: ساداتهم.

(٢)وأمّا ما يُراعَى فيه مع شهادةِ النّساءِ شهادةُ الرّجالِ، فكالرّجمِ. فإنّه إذا شَهِدَ ثلثةُ رجالٍ وامْرأتانِ على رجلٍ بالزّنا، قُبِلَتْ شهادتُهم، ووجب على الرّجلِ الرّجمُ إن كان مُحْصِناً. وان شَهِدَ رجلانِ وأربعُ نِسْوةٍ بذلك، قُبِلَتْ أيضاً شهادتُهنّ. ولا يُرْجَمُ المشهودُ عليه، بل يُحَدُّ حدَّ الزّانى. فإن شَهِدَ رجلٌ وستُّ نساءٍ او أكثرُ من ذلك، لم يَجُزْ قبولُ شهادتِهم، وجُلِدُوا كُلُّهم حدَّ الفِرْيَةِ. وإذا شَهِدَ أربعةُ رجالٍ على امْرأةٍ بالزّنا، فادَّعَتْ أنّها بِكْرٌ، أُمِرَ النّساءُ بأن يَنْظُرْنَ اليها: فإن كانت كما قالت، دُرِئَ[1] عنها الرّجمُ والحدُّ، وجُلِدَ[2] الأربعةُ حدَّ الفِرْيَةِ. وان لم تكن كذلك، رُجِمَتْ او حُدَّتْ. ويجوزُ شهادةُ النّساءِ فى القتلِ والقِصاصِ إذا كان معهنّ رجالٌ او رجلٌ: بأن يَشْهَدَ رجلٌ وامْرأتانِ على رجلٍ بالقتلِ او الجِراحِ. فأمّا شهادتُهنّ على الانفرادِ، فإنّها لا تُقْبَلُ على حالٍ.

وتُقْبَلُ شهادتُهنّ فى الدّيونِ مع الرّجالِ وعلى الانفرادِ. فإن شَهِدَ رجلٌ وامْرَتانِ بدَيْنٍ، قُبِلَتْ شهادتُهم. فإن شَهِدَ امْرأتانِ، قُبِلَتْ شهادتُهما، ووجب على الّذى تَشْهَدانِ له اليمينُ، كما يَجِبُ عليه[3] اليمينُ إذا شَهِدَ له رجلٌ واحدٌ.

١ـ ملك زيرسطر: اى رفع.

٢ـ مه: جلدوا.

٣ـ در مه «عليه» نيست.

(۲) امّا آن‌جایگاه که گواهی ایشان مراعات کنند با گواهی مَردان، چون رَجم بود، که چون سه مرد و دو زن گواهی دهند بر مردی بزنا؛ گواهی ایشان قبول کنند، و برمرد رَجم واجب آید، اگر مُحصن بود. واگر دومرد و چهار زن گواهی دهند؛ گواهی قبول کنند، ولکن رَجم نکنند مشهودٌ علیه را، بل حدّ بزنند. واگر یك مرد و شش زن یا بیشتر، گواهی دهند؛ گواهی ایشان روا نبود قبول کردن، و همه را حدّ فِریت بزنند. واگرچهار مرد بر زنی گواهی دهند بزنا، و زن دعوی کند که وی بکر است، زنانرا بفرمایند: تا ویرا بِنگرند؛ اگر چنان بود که وی گفت؛ از وی حدّ بیُفتد، وآن چهار گانه را حدّ فِریت بزنند. واگر چنان نبود که وی گفته باشد، رجمش کنند یا حدّش بزنند. و روا بود که گواهی زنان فراپذیرند در قتل و قصاص کردن، چون باایشان مردان گواهی دهند یا یك مرد، چنانکه یك مرد و دو زن گواهی دهند بر مَردی بقتل یاجراحتها. و امّا گواهی ایشان برای انفراد نَپذیرند برهیچ حال.

و گواهی ایشان فراپذیرند در دَیْنها بامردان وبرافراد. اگریك مردو دُوزن گواهی دهند بدَیْنی، گواهی ایشان فراپذیرند. واگر دو زن گواهی دهند، گواهی ایشان فراپذیرند. و واجب شود برآنکس که ایشان گواهی داده باشند ازبهر وی سوگندی، همچنانکه سوگند واجب‌شود چون یك مرد گواهی‌داده باشد ازبهروی.

(۴)وامّا آنجایگاه که گواهی زنان برانفرادفراپذیرند ، هرانچیزی‌بود که‌مردان بدان نتوانند بَیِّنَتش کردن ، چون دوشیزگی و کارهای باطن که بزنان تعلّق دارد . و گواهی‌قابله بتنها فراپذیرند درآنکه کودکی بانك برآورد ، ورُبع میراث بدهند. و گواهی یك زن در رُبع وصیّت نیز بشنَوند . و گواهی دو زن درنیمهٔ میراث کودك که بانك برداشته باشد ، ودر نیمهٔ[۱] وصیّت ، وپس‌ازان برین حساب . واین روا نبود الا عندِ آنکه مردان نباشند . وروا نبود گواهی زنان درهیچ حدّی جُزانکه مابگفتیم در حدّ زنا وخون [۱۳۵ر]. وآن ازبهرآنست که تا خون هیچ مسلمانی ضایع نشود. ولکن بگواهی زنان ، باز کُشتن اثبات نکنند ، بل دیت واجب شود بر کمال.

باب ششم

درگواهی آنکس که مخالف اسلام بود

روانبود گُواهی آنکس مخالف اسلام بود برمسلمانان درحال‌اختیار. وروابود قبول کردن گُواهی‌ایشان‌درحال ضرورت‌خاصّه دروصیّت ، ودرحکمی‌دیگرروانبود. و روابود گواهی مسلمانان برایشان و ازبهر ایشان . وروابود گواهی ایشان برایشان و ازبهر ایشان ، و ازهرملّتی براهل ملّتش ، وازبهرایشان خاصّه . و گواهی‌اهل ملّتی فرانپذیرند بر اهل ملّتی ، نه از ملّت‌ایشان ، ونه ازبهر ایشان . الا مسلمانان خاصّه ، چنانکه درپیش‌بگفتیم، که گواهی‌مسلمانان‌برایشان وازبهرایشان‌قبول کنند ازاصناف کفّارچندانکه باشند . و گواهی‌ایشان فراپذیرند دراحکام مسلمانان‌خاصّه در وصیّت، چنانکه درپیش‌بگفتیم . وهرگه که ذمّی را بگواه کنند ، وپس‌مسلمان‌شود ؛ روابود قبول گواهی ایشان کردن برمسلمانان. والسّلم

۱- در ح آمده « نیم » وروی آن « نیمه ».

(٣) وأمّا ما تُقبَلُ فيه شهادةُ النّساءِ على الانفراد، فكلُّ مالا يَسْتَطيعُ الرّجالُ النّظرَ اليه، مثلُ العُذْرَةِ والامورِ الباطنةِ بالنّساءِ. وتُقْبَلُ شهادةُ القابلةِ وحدَها فى استهلالِ الصّبيِّ فى رُبْعِ ميراثه. وتُقْبَلُ شهادةُ امْرأةٍ واحدةٍ فى رُبعِ الوصيّةِ، وشهادةُ امْرأتَيْنِ فى نصفِ ميراثِ المُسْتَهِلِّ ونصفِ الوصيّةِ، ثُمَّ على هذا الحسابِ، وذلك لا يجوزُ الا عندَ عدمِ الرّجالِ. ولا يجوزُ شهادةُ النّساءِ فى شىءٍ من الحدودِ سِوَى ماقدّمناه من الرَّجْمِ، وحَدِّ الزّنا والدّمِ خاصّةً، لِئَلّا يَبْطُلَ دمُ امْرِىءٍ مسلمٍ، غيرَ أنّه لا يَثْبُتُ بشهادتِهنَّ القَوَدُ، وتجبُ بها الدّيةُ على الكمالِ.

بابُ شهادةِ من خالف الإسلامَ

[٩٤ر] لا يجوزُ قبولُ شهادةِ من خالف الإسلامَ على المسلمينَ فى حالِ الاختيارِ. ويجوزُ قبولُ شهادتِهم فى حالِ الضّرورةِ فى الوصيّةِ خاصّةً، ولا يجوزُ فى غيرِها من الأحكامِ. ويجوزُ شهادةُ المسلمينَ عليهم ولهم. ويجوزُ شهادةُ بعضِهم على بعضٍ ولهم، كُلُّ(١) أَهْلِ(٢) ملّةٍ على أهلِ ملّتِه خاصّةً ولهم. ولا تُقْبَلُ شهادةُ أهلِ ملّةٍ منهم لغيرِ أهلِ ملّتِهم ولا عليهم، إلّا المسلمينَ خاصّةً حَسَبَ ماقدّمناه، فإنّه تُقْبَلُ شهادتُهم لهم وعلى غيرهم من أصنافِ الكفّارِ. وتُقْبَلُ لهم فى أحكامِ المسلمينَ فى الوصيّةِ خاصّةً حَسَبَ ماقدّمناه. والذِّمِّيُّ إذا أُشْهِدَ ثُمَّ أَسْلَمَ، جازَ قبولُ شهادتِه على المسلمينَ.

١- درمه روى عبارت « ويجوز ... كل » نشانهٔ « لا - لا » گذارده شده است
٢- تنها درهامش خ « اهل » آمده است.

بابُ الحكمِ بالشّاهدِ الواحدِ مع اليمينِ والقَسامةِ[1]

إذا شَهِدَ لصاحبِ الدّينِ شاهدٌ واحدٌ؛ قُبِلَتْ شهادتُه، وحُلِّفَ مع ذلك، وقُضِيَ له به. وذلك فى الدّينِ خاصّةً. ولايجوزُ قبولُ شهادةِ واحدٍ والحكمُ بها فى الهلالِ والطّلاقِ والحدودِ والقِصاصِ وغيرِ ذلك من الأحكامِ. والقَسامَةُ لاتُقْبَلُ الّا فى الدّماءِ خاصّةً.

وصفةُ القَسامةِ أنّه إذا لَمْ يُوجَدْ فى الدّمِ رجلانِ عدلانِ يشهدانِ بالقتلِ، فَأَحْضَرَ وَلِيُّ المقتولِ خمسينَ رجلاً من قومِه يُقْسِمُونَ باللهِ تعالى على أنّه قَتَلَ صاحبَهم؛ فإذا حَلَفُوا، قُضِيَ لهم بالدّيةِ. فإن حَضَرَ دونَ الخمسينَ؛ حُلِّفَ وَلِيُّ الدّمِ باللهِ من الأيْمانِ ما يُتِمُّ بها الخمسينَ، وكان له الدّيةُ. فإن لم يكنْ له أحدٌ يَشْهَدُ له؛ حَلَفَ هو خمسينَ يميناً، ووجبت له الدّيةُ.

ولاتكونُ القَسامةُ إلّا مع التّهمةِ للمُطالَبِ بالدّمِ والشّبهةِ فى ذلك. والقَسامةُ فيمادون النّفسِ يكونُ بحسابِ ذلك. وسنبيّنُ ذلك فى كتابِ الدّياتِ إن شاء الله.

١ـ ملك زير سطر: پنجاه سوگند.

باب هفتم

درحکم کردن بیك گواه با سوگند و قَسامت

هر گه که خداوند دَین را یك گواه گواهی دهد؛ گواهی وی قبول کنند، وسوگند بدهند[۱] باآنکه یك گواه دارد، وحکم کنند ویرا بدان، وآن الاّ در دَین نیست. و روانبود گواهی یك کس فراپذیرفتن، و حکم کردن بدان در ماه وطلاق ودرحُدود وقصاص وجزازان دراحکامهای دیگر، و قَسامت نپذیرند الا درخونهاخاصّه

وصفت قسامت آنست که چون درخون، دومرد عدل نیابند که گواهی دهند. باید که ولیّ مقتول پنجاه مردرا ازقوم خویش بحاضر کند، تا ایشان سوگند بخدای تعالی بخورند برآنکه خصم صاحب ایشانرا کُشته‌است. چون این سوگند بخوردند، حکم کنند ازمیان ایشان بَدِیَت فراگرفتن. واگرزیرپنجاه باشند، ولیّ خون چندان سوگندها بخدای تعالی بخورد که بدان تمام شود پنجاه، تا ویرا دِیَت باشد. واگر ویرا هیچ کس نبود که گواهی دهد از بهر وی [۱۳۵ پ]؛ پنجاه سوگند بخورد، و دِیَت واجب ویرا.

و قَسامت نبود الا ولیّ دم را تهمت باشد، یا شُبهه‌یی باشد دران. و قَسامت درآنچه زیر نفس بود بدین حساب بود، و ما پیدا بکنیم پس ازین در کتاب دیات، ان شاء الله.

۱ـ در ح زیر سطر آمده: صاحب دین را

باب هشتم

در گواهیهای بدروغ

روانبود هیچ کس را که گواهی بدروغ دهد، و بدانچه نداند دَرهرچه بود، اگر اندك بود و گر بسیار، بر آنکس که بود، و اگرمنافق بود و گر مخالف. و هرگه که بدان گواهی دهد؛ بَزَه‌کار بود، و ضامن باشد. و اگر چهار مرد گواهی دهند برمردی بزنا، و وی مُحصَن‌بود، و رجمش بکنند، و پس‌یکی‌ازین گواهان بازآید، و گوید: قصد کردم بدان گواهی؛ ویرا بکشند، و این سه کس دیگر سه رُبع دیت بوارثان وی دهند. پس‌اگر گوید بوهم گفتم؛ الزام کنند تا رُبع دیت بَدهد. و اگر دو گواه بازآیند، و گویند: مارا وهم افتاد؛ الزام کنند تا نیم دیت بدهند. پس‌اگر گویند: ما قصد کردیم، و اولیای مقتول که برجم کُشته باشد، خواهند که هردورا بکشند؛ ایشانرابود که هردورا بکشند، وبورثهٔ هردویك دیت تمام بدهند، تاایشان از میان یکدیگر براستی قسمت کنند، و آن دو گواه دیگر نیم دیت با ورثهٔ هردو دهند، تا از میان یکدیگر براستی قسمت کنند. و اگر اولیای مقتول خواهند که ازین دو گواه یکی را بکشند؛ بکشند ویرا، و آن گواه دیگر با گواهان دیگرسه رُبع دیت باورثهٔ مقتول‌دؤم دَهند. واگرهمهٔ گواهان از گواهی بازآیند، حکم‌ایشان همان حکم است که دردو بگفتیم.

واگردومرد گواهی‌دهندبرمردی برطلاق‌زنش، وزن‌عدّت‌بدارد، وشوهر بکند، و شوهر دخول کند بَوی، وپس گواهان از گواهی بازآیند؛ واجب‌آید برهردوحدّ، وبفرمایند تا ضَمان مَهر بکنند از شوهر دؤم، و زنرا باشوهر اوّل دهند ازپس‌آنکه استبرا کرده باشد بعدّت ازشوهر دؤم.

باب شهادات[١] الزّور

لا يجوز لأحد أن يشهد بالزّور وبما لا يعلم، في أي شيء كان قليلاً او كثيراً، وعلى من كان موافقاً كان او مخالفاً. فمتى شهد بذلك، أثم، وكان ضامناً. فإن شهد أربعة رجال على رجل بالزّنا، وكان محصناً، فرجم، ثمّ رجع أحدهم، فقال: تعمّدت ذلك، قتل وأدّى الى ورثته الثّلثة الباقون[٢] ثلثة أرباع الدّية. وإن قال: أوهمت[٣] ألزم ربع الدّية. وإن رجع اثنان وقال: أوهمنا[٤]، ألزما نصف الدّية. وإن قالا: تعمّدنا، وأراد أولياء المقتول بالرّجم قتلهما، قتلوهما[٥]، [٩٤ پ] وأدّوا الى ورثتهما دية كاملة يتقاسمان[٦] بينهما على السّوية، ويؤدّي الشّاهدان الآخران على ورثتهما أيضاً[٧] نصف الدّية يتقاسمان بينهما بالسويّة. وإن اختار أولياء المقتول قتل واحد منهما، قتله[٨]، وأدّى الآخر مع الباقين من الشّهود على ورثة المقتول الثّانى ثلثة أرباع ديته. وإن رجع الكلّ عن شهادتهم، كان حكمهم حكم الاثنين سواء.

وإن شهد رجلان على رجل بطلاق امرأته فاعتدّت، وتزوّجت، ودخل بها، ثمّ رجعا؛ وجب عليهما الحدّ، وضمنا المهر للزوج الثّانى، وترجع المرأة الى[٩] الأوّل بعد الاستبراء بعدة من الثّانى.

١- ملك ون و چاپى: شهادة. ٢- در مه وخ «الباقون» نيست. ٣- خ: وهمت.
٤- خ: و همنا. ٥- مه وص: قتلهما و أدى، خ: قتلوهما و ادى، هامش خ: وادوا.
٦- خ: يتقاسمانها، مه و ص و ملك و ن: يتقاسمان. ٧- خ: ايضاً. ٨- هامش خ: قتل (مجهول). ٩- ملك: على.

فإن شَهِدَا بسرِقةٍ ، فَقُطِعَ المشهودُ عليه ، ثُمَّ رجعا ؛ أُلْزِمَا دِيَةَ يدِ المقطوعِ. فإن رَجَع أحدُهما، أُلْزِمَ نصفَ دِيَةِ يدِهِ. هذا إذا قالا : وَهِمْنَا[1] فى الشهادة . فإن قالا: تَعَمَّدْنَا، قُطِعَ يدُ واحدٍ منهما بيدِ المقطوعِ وأَدَّى الآخَرُ نصفَ ديتِه على المقطوعِ الثّانى. وإن أراد المقطوعُ الأوّلُ قَطْعَهُمَا؛ قَطَعَهُمَا، وأَدَّى إليهما دِيَةَ يدٍ واحدةٍ يتقاسمانِ بينَهما على السّواءِ.

وكذلك إن شَهِدَا على رجلٍ بدينٍ ثُمَّ رَجَعَا ؛ أُلْزِمَا مقدارَ ما شَهِدَا به . فإن رَجَعَ أَحَدُهما، أُلْزِمَ بمقدارِ ما يصيبُه من الشّهادةِ وهو النّصفُ . ومتى شَهِدَا على رجلٍ بدَيْنٍ[2] ، ثُمَّ رَجَعَا قبلَ أن يَحْكُمَ الحاكمُ ؛ طُرِحَتْ شهادتُهما، ولَمْ يُلْزَمَا شيئاً ، بل يتوقّفُ[3] الحاكمُ عن[4] انفاذِ الحكمِ. وإن كان رجوعُهما بعد حكمِ الحاكمِ ؛ غُرِّمَا ما شَهِدَا به ، إذا لم يكنِ الشّىءُ قائماً بعينه . فإن كان الشّىءُ قائماً بعينه ؛ رُدَّ على صاحبِه، ولَمْ يُلْزَمَا شيئاً.

وإذا شَهِدا على رجلٍ بسرِقةٍ ، فَقُطِعَ ، ثُمَّ جاءَا بآخَرَ ، وقالا : هذا الّذى سَرَقَ ، وإنّما وَهِمْنَا[5] على ذلك ؛ غُرِّمَا دِيَةَ اليدِ ، ولم تُقْبَلْ شهادتُهما على الآخَرِ .

وينبغى للإمامِ أن يُعَزِّرَ شهودَ الزُّورِ ويُشَهِّرَهُمْ فى أهلِ محلّتِهم ، لِكَىْ يرتدِعَ غيرُهم عن مثلِه فى مستقبلِ الأوقاتِ.

١- ملك: قد اوهمنا ، خ : قد و همنا ، ن : اوهمنا . ٢- درمه و ص ون «بدين» نيست ولى در خ وملك هست. ٣- ملك زيرسطر: باز استد .
٤- ملك وخ وص: على، مه و ن: عن. ٥- ملك : اوهمنا.

و گر گواهی دهند بردُزدی ، و مشهودٌ علیه را دست [۱۳۶ر] ببرّند ، و پس گواهان بازایند؛ الزام کنند تادیت دست بریده‌بدهند . و اگر یکی‌بازآید،الزام کنند تا نیم‌دیت دستش[۱] بدهد . واین آنگه‌بود که‌ایشان گویند: مااین گواهی بوهم گفتیم. که اگر گویند: قصد کردیم ، دست یکی‌ازایشان ببرّندببدل‌دست بریده ، وآن‌دیگر نیم دِیَت با دست بریدهٔ دوّم دهد . واگرمقطوع نخستین خواهد که دست هَردوببرّد؛ ببرّد ، ویك‌دیت بهردودهد ، تا ایشان براستی قسمت کنند .

و همچنین اگر برمردی گواهی دهند بدَیْنی ، و پس بازآیند ؛ الزام کنند تا آن مقدار بدهند که بروی گواهی‌داده باشند . پس اگریکی بازآید ؛ الزام کنند که بنَصیب خویش از گواهی بدهند ، وآن نیمه‌یی بود . و اگر برمردی گواهی دهند ، وپس بازآیند پیش‌ازانکه حاکم حکم کند ؛ گواهی ایشان فروافکنند ، وهیچ چیز الزام نکنند ایشانرا ، بل حاکم توقف کند از راندن حکم . و اگر بازآمدن ایشان ازپس آن بود که حاکم حکم کرده باشد ؛ غرامت افکنند ایشانرا بدانچه گواهی‌داده باشند ، هر گه که آنچیز برجای إستاده نباشد بعَینِه . پس اگر آنچیز بعَینِه بَرجای‌بود، باز خداوندش‌دهند ، وایشانرا هیچ الزام نکنند .

واگر گواهی‌دهند بَرمَردی بدزدی ، و ویرا دَست ببرّند ، وپس یکی دیگررا آورند ، و گویند که : اینست که دزدی کرده‌است ، وما بوهم گفتیم ؛ آن نخستین را غرامت افکنند هردو را دیت دست ، و گواهی ایشان قبول نکنند بران دیگر .

و باید که امام تعزیر کند گواهان دروغ را ، و مشهور بکند ایشانرا براهل مُحلّت خویششان ، تا رَدع افتد ایشانرا عند[۲] آن مانند کردن در مستقبل اوقات . ان شاءالله تعالی وحده .

۱ـ ملك و چاپی : دستش دیتش ، ع و مج و ملی : نیم دیت دستش ، ح و ش : نیم دستش بدهد . ۲ـ ملی و مج و ع : نزد .

کتابُ القضایا و الاحکام

باب یکم[۱]

در ادبها[۲] و قضاها و آنچه واجب آید که قاضی باید که[۳] بران[۴] احوال بود

ما پیدا بکردیم در کتاب جهاد که کراست تولای قضا و حکمها ازمیان مردم؛ و کیست که ویرا نبود حکم کردن.

و باید که تعرّض نکنَد هیچ کس بقضا کردن، تا آنگه که بخویشتن واثق بود قیام کردن بدان. [۱۳۶پ] وهیچکس نباید که بدان واثق بود ازخویشتن، تا آنگه که وی عاقل و کامل بود، و عالِم بود بکتاب، و ناسخش و منسوخش، و عامّش وخاصّش، وندب و ایجابش، و مُحکم، و مُتشابهش، وعارف بود بسنّت وناسخ ومنسوخ وی، و عالم بود بلغت، و دانا بود بمعانی سخن عرب، وبینا بود بوجوه اِعراب، و پارسا بود از محارم خدای تعالی، و زاهد بود در دنیا، ومتوقر بود بکارهای نیکو، و مُجتنِب بود کبایر وسیّآت را، و سخت پرهیز گاربود از هوای نفس، وحریص بود برتقوی. هر گه که بدین و صفها بود که ما بگفتیم، روا بود ویرا که تولا کند قضا و داوری کردن ازمیان مردم.

و چون خواهد که بقضا بنِشینَد، باید که کارهای خویشتنَش که نفس وی بدان متعلّق بود از پیشتر بَبَرَد، تا بحکومت پَردازد، وفارغ باشد، ودل وی بدان مشغول نباشد. و پس وضوی نماز باز کند، و جامهٔ نیکو اندر پُوشد، وپاکیزه‌تر، وبدان مسجدی شود که درشهر بزرگ‌تر بود. چون در مسجد شود؛ دو رکعت نماز بکند، و بنِشینَد، وپُشت بقبله بازدهد، تاروی خصم دَربرابر قبله بود، چون پیش وی بایستَد.

۱- ح: کتاب القضایا والاحکام۹، ٤ بابا، باب۱م - ش: کتاب القضایا والاحکام۹، باب۱، ملی وملك ومج وع: کتاب نهم درقضایا واحکامش واین کتاب چهار بابست باب اول.
۲- شوملك آدابها. ۳- ش: باید کرد که. ٤- ح وملك وملی ومج وع: بران، ش: بدان.

كتابُ القضايا والأحكامِ

بابُ ءاداب القضاءِ ومايجبُ أن يكونَ القاضى عليه من الأحوالِ

قد بيّنّا فى كتابِ الجِهادِ من له تَوَلّى القضاءِ والأحكامِ بينَ النّاسِ ومن ليس له ذلك.

ويَنْبَغِى أن لا يتعرّضَ للقضاءِ أحدٌ حتّى يَثِقَ من نفسِه بالقِيامِ به. وليس يَثِقُ أحدٌ بذلك [٩٥ر] من نفسِه حتى يكونَ عاقلاً كاملاً، عالماً بالكتابِ وناسخِه ومنسوخِه، وعامّه وخاصّه، وندبِه وايجابِه، ومحكَمِه ومتشابِهه، عارفا بالسُّنّةِ وناسخِها ومنسوخِها، عالماً باللغة، مضطلِعاً[1] بمعانى كلامِ العربِ، بصيرا بوجوهِ الإعراب، ورِعاً عن محارمِ الله تعالى، زاهداً فى الدّنيا، متوفّراً[2] على الأعمالِ الصّالحاتِ، مجتنباً للكبائرِ والسّيّئاتِ، شديدَ الحَذَرِ من الهَوَى، حريصاً على التّقوى. فإذا كان بالصّفاتِ الّتى ذكرناها؛ جاز له أن يَتَوَلّى القضاءَ، والفَصْلَ بينَ النّاسِ.

وإذا أراد أن يَجْلِسَ للقضاءِ؛ يَنْبَغِى أن يُنْجِزَ حوائجَه الّتى تتعلّقُ نفسُه بها، لِيَفْرُغَ للحكمِ، ولا يشتغِلَ قلبُه بغيرِه، ثمّ يتوضّأ وضوءَ الصّلاةِ، ويَلْبَسُ أحسنَ ثيابِه وأطهرَها، ويَخْرُجُ الى المسجدِ الأعظمِ فى البلدِ الّذى يحكُمُ فيه. فإذا دخله؛ صلّى ركعتينِ، ويَجْلِسُ مستدبِرَ القبلةِ، لتكونَ وجوهُ الخصمِ[3] إذا وقفوا بينَ يديه مستقبِلةَ القبلةِ.

١ـ ملك زيرسطر: دانا توانا.
٢ـ ملك زيرسطر: بسيار.
٣ـ چاپى و خ و هامش ملك: الخصوم.

ولا يَجْلِسُ وهو غضبانُ ولا جائعٌ ولا عطشانُ ولا مشغولُ القلبِ بتجارةٍ ولا خوفٍ ولا حُزنٍ ولا فكرٍ فى شىءٍ من الأشياءِ. وَلْيَجْلِسْ وعليه هَدْىٌ[1] وسكينةٌ ووَقارٌ.

فإذا جلس، تَقَدَّمَ الى من يَأْمُرُ كُلَّ من حَضَرَ للتّحاكمِ اليه أن يَكْتُبَ اسْمَه وَاسْمَ أبيه وما يُعْرَفُ به من الصّفاتِ الغالبةِ عليه دونَ الألقابِ المكروهةِ. فإذا فعلوا ذلك، وكتبوا أسماءَهُمْ وأسماءَ خصومِهم فى الرِّقاعِ؛ قَبَضَ ذلك كُلَّه، وخَلَطَ الرِّقاعَ، وجعلها تحتَ شىءٍ يَسْتُرُها به عن بصرِه. ثُمَّ يَأْخُذَ منها رقعةً، فينظُرُ فيها، ويدعُوا باسمِ صاحبِها وخصمِه، فينظُرُ بينهما.

وإذا دخل الخصمانِ عليه، وجلسا، وأرادَ كُلُّ واحدٍ منهما الكلامَ، ينبغى له أن يَأْذَنَ للّذى سبق بالدّعوى. فإنِ ادَّعَيا جميعاً فى وقتٍ واحدٍ؛ أَمَرَ من هو على يمينِ صاحبِه أن يَتَكَلَّمَ، ويَأْمُرَ الآخَرَ بالسّكوتِ الى أن يفرُغَ من دعواه.

وإذا دخل عليه الخصمانِ، فلا يَبْدَأْ أحدُهما بالكلامِ. فإن سلَّما او سلَّم أحدُهما، رَدَّ السّلامَ دونَ ماسِواه. وَلْيَكُنْ نظرُه اليهما واحداً ومجلسُهما بينَ يديه على السّواءِ.

ولا ينبغى للحاكمِ أن يَسْأَلَ الخصمينِ، بل يتركُهما حتّى يَبْدَءَا بالكلامِ. فإن صَمَتَا ولَمْ يتكلّما، قال حينئذٍ لهما: إن كنتُما حضرتُما لشىءٍ، فاذْكُراهُ. فإنِ ابْتَدَأَ أحدُهما بالدّعوى على صاحبِه؛ سَمِعَها، ثُمَّ أقبلَ على صاحبِه، فسأله عمّا عنده فيما ادّعاه خصمُه.

١- جاپى: هدوٍ، ملك و ن: هدو، مه وس: هدى، خ: هدوىء.

وبداوری کردن نِنشینَد در آن‌حال که خشم گرفته بود، یا گرسنه یا تشنه بود، یادل‌مشغول‌بود ببازگانی، یا خوفی یااندوهی یاتفکّری درچیزی‌ازین‌چیزها. وچون بنشینَد باید که برخاموشی و ساکنی و وقار بود.

وچون بنشینَد؛ بفرماید تاهر کس که بداوری آمده‌باشند؛ نام وی ونام پدرش وآنچیز که بدان‌معروف‌باشند، بنویسند. ولقبها که مکروه باشد، ننویسند. ونامهای خصمان ایشان نیز بنویسند. و هر کسی را باخصم خویش بِرُقعه‌یی جدایگانه کند، ورُقعها[1] بهم بیامیزد، ودرچیزی کند که ازچشم وی پوشیده شود. و پس دست فراز کند، و رُقعه رُقعه برمی‌دارد. وآنکه نخست دست بوی رسیده باشد، بردارد: در وی نگرد. وآنکس که نام وی‌نبشته‌باشد بخواندوخصمش‌را، وازمیان‌ایشان داوری کند

وچون دو خصم درپیش وی‌آیند، وبنَشینَند، و هریکی‌ازدو گانه خواهد که سخن گوید؛ [۱۳۷ر] باید که‌آنکس‌را دستوری‌دهد درسخن گفتن که نخست دعوی بکرده باشد. پس اگر هردو بیك وقت دعوی بکرده باشند، بفرماید: تاآنکس که بردست راست خصم بود[2]، سخن گوید، و آن دیگررا بفرماید: تاخاموش شود، تا آنگه که وی از دعوی خویش بپردازد.

وچون دوخصم درنزدیك وی‌آیند، باهریکی‌ابتدا سخن‌نکند. پس‌اگرهردو سلام کنَند، یا یکی سلام کند؛ سلام تنها ردّ کند، و چیزی دیگرنگوید. و باید که نگرستن وی بهردو یکی‌بود، و نشستن هردو درپیش وی براستی‌بود.

و نباید که حاکم از هردوخصم بَپُرسد چیزی، بل‌بگذارد هردُورا تاایشان ابتدا کنَند بسخن گفتن. پس‌اگرهردو خاموش‌شوند، وسخن‌نگویند؛ آنگه گوید ایشانرا که: اگرشماازبهرچیزی‌حاضرآمده‌اید، بگویید. وچون یکی ازایشان ابتدا کند بدعوی‌برصاحب خویش؛ بشنَود، وپس روی‌بدان دیگر کند، واز وی بَپُرسد آنچه بنزدیك وی است ازآنچه خصمش دعوی کرد در وَی.

۱ـ ع رقعه‌ها. ۲ـ ش: بوید، دیگر نسخه‌ها: بود.

اگر مُقِرّ آید بدان، وحاکم را در عقل وی و اختیار وی شکّی نبود؛ الزام کند ویرا تا ببیرون آید از وی. و الّا؛ خصمش را بفرماید تا با وی ملازمت کند، تا آنگه که ویرا خشنود کند. پس اگر خصم طلب کند بازداشتن وی بر آنکه امتناع می کند از دادن آنچه اقرار داده است بوی؛ حاکم ویرا بازدارد. و اگر پس ازان ظاهر شود حاکم را که بازداشته بود که: وی درویش است، وچیزی ندارد، ونتواند بدادن آنچه اقرار داده است بوی؛ رهایش کند، و بفرماید تا حقّ خصم بروزگار بدهد، وسعی کند دران تا ازان ببیرون آید.

واگر حاکم را شکّی بود درسخن گفتن مُقِرّ، یا شکّی بود درعقل وی، یا اختیار اقرار وی؛ توقّف کند آن حکم راندن، تا آن وقت که استبرای حال وی بکند.

پس اگر مدّعَی علیه انکار کند، دعوی مدّعِی را؛ بپُرسد از وی که: ترا بیّنَت هست بردعوی؟ اگر گوید که: هست، وحاضر است؛ نظر کند در بیّنَت وی. پس اگر گوید: بیّنَت هست، ولکن حاضر نیست؛ ویرا گوید: حاضر کن. اگر گوید: بحاضر کنم؛ ویرا برخیزاند ودرحکم غیری نظر کند. [۱۳۷پ] تا آنگه که وی بیّنت بحاضر آرد. واگر مدّعی گوید: بیّنت بحاضر نمی‌توانم آوردن؛ مدّتی از روزگار بدهد ویرا، تا بیّنَت بحاضر آرد، و خصم را پایندان فراگیرد. اگر بحاضر آرد، در وی نظر کند. واگر بحاضر نیارد عندِ آنکه اجل بسر آید، خصم وی از پایندانی بیرون آمده باشد.

واگر گوید که: مرا بیّنَت نیست، ویرا گوید که: چه خواهی؟ اگر گوید: حقّ من ازخصم فراگیر، منکِر را گوید: سوگند خوری؟ اگر گوید: آری؛ رُوی با خداوند دعوی کند، ویرا گوید: بشنیدی، و سوگند وی خواهی؟ اگر گوید: نه؛ هردو را برخیزاند، و در حکم غیری نظر کند. اگر گوید: آری، سوگند وی خواهم؛ با منکِر شود، و ویرا وعظی کند، و بخدای تعالی بترساند.

فإن أقرّ به، [٩٥پ] ولَمْ يَرْتَبْ[١] بعقله واختياره؛ ألزَمَهُ الخروجَ اليه منه. فإن خرج، وإلّا أمر خصمه بملازمته حتّى يُرْضِيَهُ. فإن الْتمس الخصمُ حبْسَه على الامتناع من أداء ما أقرّ به، حبَسه له. فإن ظهر له بعد أن حبَسه: أنّه معدِمٌ[٢] فقيرٌ لا يَرْجِعُ الى شيءٍ، ولا يستطيعُ الخروجَ ممّا أقرّ به؛ خلّى سبيلَه، وأمَره: أن يتحلّل[٣] حقَّ خصمه، ويسعى فى الخروجِ ممّا عليه.

وإن ارْتابَ[٤] الحاكمُ بكلامِ المُقِرّ، وشكّ فى صحّة عقله أو اختياره للإقرارِ[٥]؛ تَوَقّفَ عنِ الحكمِ عليه، حتّى يَسْتَبْرِئَ حالَه.

وإن أنكر المُدّعَى عليه ما ادّعاهُ المُدّعِى؛ سأله: ألك بيّنةٌ على ذلك؟ فإن قال: نعم هى حاضرةٌ، نظر فى بيّنته. وإن قال: نعم، غيرَ أنّها ليست حاضرةً؛ قال له: أَحْضِرْهَا. فإن قال: نعم؛ أقامه، ونظر فى حكمِ غيرِه الى أن يُحْضِرَ الأوّلُ بيّنَتَهُ. وإن قال المُدّعِى: لستُ أتمكّنُ من إحضارها؛ جعل معه مدةً من الزّمانِ ليُحْضِرَ فيه بيّنَتَه، ويُكَفِّلُ بخصمه. فإن أحضرها، نظر فيها. وإن لم يُحْضِرْها عندَ انقضاءِ الأجلِ، خرج خصمُه عن حدِّ الكفالة.

وإن قال: لا بيّنةَ لى، قال له: فما تريد؟ فإن قال: تَأْخُذُ لى بحقّى من خصمى، قال للمنكِرِ: أتَحْلِفُ له؟ فإن قال: نعم؛ أقبَلَ على صاحبِ الدّعوى، فقال له: قد سَمِعْتَ، أفتُرِيدُ يمينَه؟ فإن قال: لا؛ أقامهما، ونَظَرَ فى حكمِ غيرِهما. وإن قال: نعم، أُرِيدُ يمينَه؛ رجع اليه، فوعظه وخوّفه بالله.

١- چابى: ولم يرتب اى لا يرتاب الحاكم بنقص عقله اوعدم اختيار، ملك زيرسطر: دتهه(؟). ٢- ملك زيرسطر: درويش. ٣- چابى: يتحمل، ملك زيرسطر: كسب كند، خ زيرسطر: يتدبر. ٤- ملك زيرسطر: دشك (؟). ٥- ملك: او ايثاره الاقرار، خ: فى صحة من.

فإن أقرّ الخصمُ بدعواه ، أَلْزَمَهُ الخروجَ اليه من الحقّ . وإن حَلَفَ ، فُرِّقَ بينهما . وإن نَكَلَ عن اليمين ، أَلْزَمَهُ الخروجَ إلى خصمه ممّا ادّعاه عليه . فإن قال المُنكِرُ عند توجّه اليمين عليه : « يَحْلِفُ هذا المُدّعِي على صحّة دعواه ، وأنا أَدْفَعُ اليه ما ادّعاهُ » ؛ قال الحاكمُ للمدّعِي : أتَحْلِفُ على صحّة دعواك ؟ فإن حَلَفَ ، أَلْزَمَ خصمَه الخروجَ اليه ممّا حَلَفَ عليه . وإن أَبَى اليمينَ ، بَطَلَتْ دعواه .

وإن أقام المدّعِي البيّنةَ ، فذكر المدّعَى عليه : أنّه قد خرج اليه من حقّه ؛ كان عليه البيّنةُ بأنّه قد وفّاه الحقّ . فإن لم تكنْ له بيّنةٌ ، وطَالَبَ صاحبَ البيّنةِ بأن يَحْلِفَ بأنّه : ما اسْتَوْفَى ذلك الحقّ منه ؛ كان له ذلك . فإن امْتنع من ذلك خصمُه ، وأَبَى أن يَحْلِفَ أنّه : لم يَأْخُذْ حقّه ؛ بَطَلَ حقّه .

وإن قال المدّعِي : ليس معي بيّنةٌ ، وطلب من خصمه اليمينَ ، فَحَلَّفَهُ الحاكمُ ، ثُمّ أقام بعد ذلك البيّنةَ على صحّة ما كان يَدّعِيه ؛ لم يُلْتَفَتْ الى بيّنته ، وأُبْطِلَتْ .

وإن اعْترف المنكِرُ بعد يمينه باللهِ بدعوى خصمه عليه ، ونَدِمَ على إنكارِه ؛ لَزِمَه [٩٦ر] الحقّ والخروجُ منه الى خصمه . فإن لم يَخْرُجْ اليه منه ، كان له حبسُه . فإن ذكر إعساراً ، كَشَفَ عن حاله : فإن كان على ماقال ، أُنْظِرَ ولم يُحْبَسْ ؛ وإن لم يكن كذلك ، أُلْزِمَ الخروجَ الى خصمه من حقّه .

ومتى بَدَأَ الخصمُ باليمين من غيرِ أن يُحَلِّفَهُ الحاكمُ ؛ لم يُبْرِءْهُ ذلك من الدّعوى ، وكان متكلّفاً .

اگر خصم مُقِرّ آید بدعوی وی ، الزام کند تاازحقّ ببیرون آید. واگرسوگند بخورد ، ازیکدیگرشان جدا کند. واگرازسوگندخوردن باز آید، الزام کند تاحقّ خصم بدهد بدانچه بر وی دعوی کرد. واگرمنکِر گویدعندِ آنکه سوگند بروی متوجّه شده باشد: مدّعی رابگو: تابردعوی خویش سوگندبخورد ، تامن آنچه وی دعوی می کند بدهم؛ حاکم مدّعی را بگوید : بدرستی خویش سوگند خوری ؟ اگر سوگند بخورد ؛ خصمش را الزام کند ، تا ازحقّ وی بیرون آید . پس اگرسوگند نخورد ، دعوی وی باطل شد .

اگر مدّعی بیّنَت بیارد ،آنگه مدّعَی علیه گوید: وی این مال بداده است ؛ بروی باشد که بیّنَت بیارد که : وی آن حقّ تمام داده است . پس اگر بیّنَت ندارد ، وخداوند بیّنَت را مطالَبت کند ، تاسوگند بخورد که: وی حقّ خویش ازوی نگرفته است؛ ویرا بود که این مطالَبت کند .اگرامتناع کند از سوگند خوردن : برانکه وی حقّ خویش از وی نگرفته است ، حقّ وی باطل شد.

واگر مدّعی گوید با من بیّنَت نیست ، و از خصم سوگند طلب کند ، و حاکم ویرا سوگند بدهد ، وازپس آن بیّنَت آرد بردرستی دعوی خویش؛ حاکم با بیّنَت وی ننگرد ، و باطل باشد .

پس اگر مُنکِر از پس سوگند بخدای تعالی مُعترِف شود بدَعوی خصمش ، وپشیمان شود برانکارخویش؛ لازم آید حقّ بدادن بخصم خویش. پس اگر بنَدهد،[۱۳۸ر] ویرا حبس کند . اگر گوید که: درویش است ، حال وی بداند : اگرچنان بود که وی گفته باشد ، مهلتی بدهند ، و بازندارند ؛ واگر نه چنان بود ، الزام کنند ، تا حقّ خصم بدهد .

وهرگه که سوگند ابتدا کند بی آنکه حاکم وَیراسوگند دهد؛ آن سوگند وی از دعوی خصم بری نکند ویرا ، و تکلّفی کرده بود برخویشتن .

و اگر مدّعَی علیه مُقِرّ آید بدانچه خصم وی دعوی کرد، و گوید: میخواهم تامرا مهلتی دهد، تا من بروز کار حقّ وی بدهم؛ حاکم خصمش را گوید: بنزدیك تو چیست آنچه وی میگوید؟ اگر خاموش شود، وهیچ جوابی ندهد؛ حاکم ساعتی توقف کند، وپس ویرا گوید: بگو: آنچه بنزدیك تو است! اگر چیزی نگوید، ویرا برخیزاند، ودر کار غَیری نظر کند. و اگر گوید: مهلتش بدهم، ویرا بود. واگر مهلت ندهد؛ حاکم را نبود که بوی شفاعت کند، یااشارت کند بمهلت دادن یا بجز آن. ولکن حُکم میکند در آنچه ازمیان ایشان بود چنانکه درپیش بگفتیم.

اگرحاکم را معلوم شود که: این کس که اقرارداده است بنده است، یامحجورٌ علیه است، ازبهر کم عقلی وی اقرار بباطل کند، و اگرحاکم را این ازپس آن پیداشود که مال بخصم داده بود؛ الزام کند تا آنکس که مال گرفته است بازپس دهد، و کسیرا بفرماید تا محجورٌ علیه را نگاه دارد، و آن مال بولیّ وی دهد.

و اگر کسی مُقِرّ آید غیری را بمالی نزدیك حاکم، و آنکس که مُقَرٌ له بود از حاکم در خواهد، تا اقرار خصمش اثبات کند بنزدیك خویش؛ روانبود حاکم را اثبات کردن از اقرار، الّا که عارف بود بدَیْن مُقِرّ و عینَش و نامش و نسبتش، یا مُقَرٌ له بیّنَتی عادل بیارد بر آنکه این کس که اقرار داده است فلان است پسر فلان بعینَش و نامش و نسبش، زیرا که ایمن نبود که دو کس یایکدیگر انداخته باشند که: نام کسی غایب فرادهند، و نام پدر و نسبت با پدرانش، تا یکی از دو گانه اقرار دهد صاحبش را بمالی که آنرا اصلی نبود. چون حاکم اثبات آن کند بی بصیرتی، مُخطِی و مُغرِر بود.

وإن أقرّ المدّعى عليه بما ادّعاه خصمه، وقال: أُريدُ أن يُنْظَرَ لي حتّى أتمحّلَه؛ قال الحاكمُ لخصمه: ماعندك فيما يقولُ؟ فإن سكت، ولم يُجِبْ بشيءٍ؛ تَوَقَّفَ عليه القاضي هُنَيْهَةً[1]، ثُمّ قال له: قُلْ: ماعندك؟ فإن لَمْ يَقُلْ شيئاً، أقامه، ونَظَرَ في أمرِ غيرِه. وإن قال: أَنْظِرُه، فذاك له. وإن أَبى؛ لم يكُنْ للحاكمِ أن يَشْفَعَ اليه فيه، ولا يُشيرُ عليه بالإنظارِ ولا غيرِه، ولكن يَبُتُّ الحكمَ فيما بينهما بما ذكرناه.

وإن ظَهَرَ للحاكمِ أنّ المُقِرَّ عبدٌ او محجورٌ عليه[2] لسفهٍ، أبطَلَ إقرارَه. وإن كان تَبَيَّنَهُ لذلك بعدَ دفعِه ما أقرَّ به الى خَصْمِه؛ أَلْزَمَ الآخِذَ له رَدَّه، وتقدّم بحفظِه على المحجورِ عليه، ويَرُدُّ ذلك على مَوْلَى المُقِرِّ.

وإذا أَقَرَّ إنسانٌ لغيرِه بمالٍ عندَ الحاكمِ، فسأل المُقَرُّ له الحاكمَ أن يُثْبِتَ إقرارَه عندَه؛ لَمْ يَجُزْ له ذلك، إلّا أن يكونَ عارفاً بالمُقِرِّ بعينِه واسْمِه ونسبِه أو يَأْتِيَ المُقَرُّ له بيّنةً عادلةً على أنّ الّذي أَقَرَّ هو فلانُ بنُ فلانٍ بعينِه واسْمِه ونسبِه، لأنّه لا يَأْمَنُ أن يكونَ نفسانِ قد تواطيا عَلَى انْتحالِ[3] اسْمِ إنسانٍ غائبٍ واسْمِ أبيه والانتسابِ الى آبائه، لِيُقِرَّ أحدُهما لصاحبِه بمالٍ ليس له أصلٌ. فإذا أَثْبَتَ الحاكمُ على ذلك على غيرِ بصيرةٍ، كان مُخْطِئاً مُغَرِّراً.

١- ملك زيرسطر: اندكى.

٢- خ هامش: خ ل صح عبد او محجور عليه، مانند ص و ملك و مه درمتن، در ن و متن خ آمده: كان عبدا او محجورا عليه.

٣- ملك زيرسطر: بدزدد.

وإذا ادّعى إنسانٌ على أخرسَ شيئاً، توصّل الحاكمُ الى إفهامه الدّعوى ومعرفةِ ما عنده فيها من إقرارٍ او إنكارٍ. فإن أقرّ بالإشارة، أو أنكر؛ حكَمَ عليه بذلك. وإن كان يَتساكت[1] عن خصمه، وهو صحيحٌ قادرٌ على الكلامِ، وإنّما يعاندُ بالسّكوتِ؛ أمر بحبسه حتّى يُقرّ او يُنكِرَ، إلّا أن يعفُوَ الخصْمُ عن حقّه عليه. وكذلك إن أقرّ بشيءٍ، ولم يُبيّنْه، كأنّه يقولُ: له عَلَيّ شيءٌ، ولا يذكُرُ ماهو؛ ألزمَهُ الحاكمُ بيانَ ماأقرّ به. فإن لَمْ يفعلْ حبسَهُ حتّى يُبيّنَ.

بابُ سماعِ البيّناتِ وكيفيّةِ الحكمِ بها وأحكامِ القرعةِ

إذا شَهِدَ عندَ الحاكمِ شاهدانِ، وكانا عدلينِ، وشَهِدَا فى مكانٍ واحدٍ على وجهٍ واحدٍ، ووافق شهادتُهما لِدَعْوَى المُدّعِى، وجب على الحاكمِ الحكمُ بشهادتِهما. وإذا شَهِدَ عندَه من لا يَعْرِفُهما بعدالةٍ ولاجرحٍ؛ [٩٦پ] سَمِعَ شهادتَهما، وأثبتها عندَه، ثُمّ اسْتَكْشَفَ أحوالَهما وَاثْتَبَتَها[2]. فإن وجدهما مَرْضِيّيْنِ جائزَى الشّهادةِ، حَكَمَ بشهادتِهما. وإن وجدهما على غيرِ ذلك، طَرَحَ شهادتَهما. وإذا شَهِدَ عندَه من يَتَتَعْتَعُ[3] فى شهادتِه او يَتَلَعْثَمُ[4]؛ فلا يُسَدِّدُه، ولا يَتْرُكُ أحداً يُلَقِّنُه، بل يَتَمَهَّلُ حتّى يَفْرُغَ من شهادتِه. فإذا فَرَغَ، فإن كانت شهادتُه موافقةً للدّعوى؛ قَبِلَها، وإلّا طَرَحَها.

١- ملك زيرسطر: خاموش. ٢- ملك زيرسطر: درستى.
٣- ملك زيرسطر: يضطرب، هامش: التعتعة تردد فى الكلام من حصر اوعى.
٤- ملك زيرسطر: يتحير، بيست.

و اگردعوی کند کسی برلالی[۱۳۸پ] بچیزی ؛ باید که حاکم توصل کند، تاافهام دَعوی ویرا از وی بداند : آنچه نزدیك وی‌است ازاقرار دادن ، یا انکار کردن. و اگر باشارت انکار کند ، یااقراردهد ؛ بران حکم کند . واگر کسی قصد کندبسخن نگفتن ، و وی قادربود بسخن ، وآلت سخن ویرا هیچ عیبی نبود ، و عناد کندباخصم خویش بخاموشی‌بودن ؛ حاکم بفرماید تاحبسش کنند ، تاآنگه که مُقِرّآید ، یاانکار کند ، الّا که خصم ویرا بعفو کندآن حقّ خویش. وهمچنین اگر بچیزی‌اقراردهد، وپیدا بنکند ، چنانکه می گوید که: ویرابرمن‌چیزی‌است ، و بنگوید که: چیست ؛ حاکم ویرا الزام کند تا بیان اقرارخویش بکند . پس اگرنکند حبسش کند ، تاپیدا بکردن . والسّلم .

باب دؤم

در شنیدن بیّنات و چگونگی‌حکم کردن بدان و احکام قرعه

چون دو گواه گواهی بدادند بنزدیك حاکم ، و هردو عدل باشند ، و دریکی جایگاه گواهی دهند بر یکی وجه ، و گواهی ایشان موافق باشد با دعوی مدّعی ؛ واجب‌آید برحاکم حُکم کردن بگواهی‌ایشان . اگر گواهی دهد بنزدیك وی کسی که نشناسد ویرا نه بعدالت و نه بجَرح ؛ گواهی ایشان بشنود ، و بنزدیك خویش اثبات کند ، و ازپس آن کشف احوال ایشان کند ، و ثابت بکند : اگر پسندیده یابد ایشانرا ، چنانکه گواهی ایشان ؛ روابود، حکم کند بگواهی ایشان ؛ واگرنه بران صفت یابد ، گواهی ایشان طرح کند . و اگر گواهی دهد بنزدیك وی کسی که در گواهی دادن سخن راست نگوید ، و درسخن می‌بماند ، یازبانش شکسته همی‌شود ؛ تلقینش نکند ، وهیچ کس‌رانگذارد که تلقین‌وی کند ، بل بگذارد تاوی فارغ شود از گواهی دادن . و چون فارغ شده باشد ، و گواهی وی موافق بود با دعوی مدّعی قبول کند ؛ و الّا ، طرحش کند .

وهر گه که خواهد که احتیاط بجای آورده باشد ، وحزم کرده باشد درپذیرفتن گواهی ؛ باید که گواهانرا جدا جدا بکند ، و یك یك را بخواند ، و گواهی ایشان بشنَود ، و اثبات کند بنَزدیك خویش ، وویرا برخیزاند ، ویکی دیگررابحاضر کند ، و گواهی [۱۳۹ ر] وی بشنَود ، و اثبات کند ، و پس مقابل کند گواهیهارا : اگر متفرّق باشند ، مقابله کند بادعوی مدّعی ؛ اگر موافق آید بادعوی ، بران حکم کند ؛ و اگر مختلف آید ، طرح کند ، و باوی ننگرد . و همچنین ؛ اگر گواهی ایشان موافق یکدیگر باشد ، ولکن موافق دَعوی نباشد ؛ طرح[۱] کندو بر وی کارنکند . و این حکمی است رونده درهمهٔ احکام وحقّها از دَیْنها و املاك و عُقود و دما وفروج و قصاص و شکستن اندام ، که احتیاط درین همه آنست که گواهانرا جُدا کنَند . پس اگر جمع کند ، و گواهی ایشان بشنَود ، نه ازان بود که در گواهی ایشان بواجب کند ، یا بخلاف آن حُکم بکردن بواجب کند ، ولکن احتیاط آنست که گفته آمد .

واگر کسی را بنَزدیك وی دوعدل گواهی دهند که : حقّ زیدرَاست ، ودو گواه دیگر بیایند ، و گواهی دهند که آن حقّ عمرو راست ؛ پس اگر دست هردو ازاین حقّ بیرون باشد ، باید که : حاکم حُکم آنکس کند که گواهان وی عدل تر باشند . پس اگر در عدالت راست باشند ؛ حُکم آنرا بود که گواه بیشتر دارد ، یاسو گندی بخدای تعالی که حقّ ویراست . پس اگر درعدالت راست باشند ، از میان ایشان قرعه بزنند : هر که راکه نام برآید ؛ سو گندش بدهند ، و حُکم ویرابود . پس اگرامتناع کند ، این کس که نام وی در قرعه برآمده باشد ، ازسو گند خوردن ؛ آن دیگر را سو گند بدهند ، حُکم ویرا بود . پس اگر هردو امتناع کنَند از سو گند خوردن ، آن حقّ ازمیان هردو بدونیم بود .

۱ـ درح آمده «و طرح» وروی «و» خط خورده است. در ش «و» آمده وروی آن خط کشیده نشده است. اینهم دلیل دیگر که ش از روی ح نوشته شده است.

ومتى أراد الاحتياطَ والأخذَ بالحَزْمِ[1] فى قبولِ الشّهادةِ ؛ ينبغى[2] له أن يُفَرِّقَ بينَ الشّهودِ ، ويَستدعِى واحداً واحداً ، ويَسمعُ شهادتَه ، ويُثبِتُها عندَه ، ويُقيمُه ؛ ويُحضِرُ الآخَرَ ، فيَسمعُ شهادتَه ويُثبِتُها ؛ ثُمّ يُقابِلُ[3] بينَ الشّهاداتِ . فإنِ اتّفقَتْ ، قابَلَها مع دَعْوَى المُدّعِى : فإن وافقتها ؛ حَكَمَ بها ؛ وإنِ اختلفت طَرَحَها ، ولم يَلْتَفِتْ اليها . وكذلك إنِ اتّفقَتْ ، غيرَ أنّها لم تُوافِقِ الدّعْوَى ؛ طَرَحَها أيضاً ، ولم يَعْمَلْ بها . وهذا حكمٌ سائرٌ فى جميعِ الأحكامِ والحقوقِ من الدّيونِ والأملاكِ والعقودِ والدّماءِ والفروجِ والقِصاصِ والشِّجاجِ . فإنّ الأحوطَ فيها أجمعَ أن يُفَرِّقَ بينَ الشّهودِ . وإن جَمَعَ بينَهم ، وسَمِعَ شهادتَهم ؛ لم يكنْ ذلك ممّا يُوجِبُ رَدَّ شهادتِهم ، ولا موجباً للحكمِ بخلافِها ، غيرَ أنّ الأحوطَ ماقدّمناه .

ومن شَهِدَ عندَه شاهدانِ عدلانِ على : أنّ حقّاً مالزيدٍ ، وجاءَ آخَرانِ فشَهِدا : أنّ ذلك الحقَّ لعمروٍ ؛ فإن كانت أيديهما خارجتَيْنِ منه ، فينبغى للحاكمِ أن يَحْكُمَ لأعدلِهما شهوداً . فإن تساوَيا فى العدالةِ ، كان الحكمُ لأكثرِهما شهوداً مع يمينِه باللهِ ، تعالى : أنّ الحقَّ له . فإن تساوَيا فى العددِ ، أُقْرِعَ بينَهم : فمن خرج عليه ؛ حُلِّفَ ، وكان الحكمُ له . فإنِ امْتَنَعَ من خَرَجَ اسْمُه فى القرعةِ من اليمينِ ، حُلِّفَ الآخَرُ وكان الحكمُ له . فإنِ امْتَنَعا جميعاً من اليمينِ ، كان الحقُّ بينَهما نصفينِ .

١ـ ملك زيرسطر : هشيارى . ٢ـ ملك : فينبغى .
٣ـ درملك و خ و ص اين فعلها (يستدعى ... يقابل) منصوب است .

ومتى كان مع واحدٍ منهما يَدٌ متصرِّفةٌ، فإن كانت البيّنةُ تَشْهَدُ بأنّ الحقَّ مِلْكٌ له فقط، وتَشْهَدُ للآخرِ[1] بالملكِ أيضاً: انْتُزِعَ الحقُّ من اليدِ المتصرِّفةِ، وأُعْطِيَ اليدَ الخارجةَ. وإن شَهِدَتِ البيّنةُ لليدِ المتصرِّفةِ بسببِ الملكِ من بيعٍ اوهبةٍ او معاوضةٍ، كانت أَوْلَى من اليدِ الخارجةِ.

ومتى شَهِدَ نفسانِ عَلَى امْرأةٍ: أنّها زوجةُ لزيدٍ، وجاءَ آخَرانِ فشَهِدا: أنّها زوجةُ عمروٍ، حُكِمَ لأعدلِهما شهوداً. فإن تساوَيا فى العدالةِ، أُقْرِعَ بينَهما: فمن خَرَجَ اسْمُهُ؛ كانت زوجتَه، [٩٧ر] وكان أحقَّ بها.

ومتى كانت جاريةٌ معَ رجلٍ وامْرأةٍ، فادَّعَى الرَّجلُ أنّها مملوكتُه[2]، وادَّعَتِ المرأةُ أنّها ابنتُها، وهى حُرَّةٌ، وأَنْكَرَتِ الجاريةُ الدَّعْوَيَيْنِ جميعاً؛ كان على الرَّجلِ البيّنةُ بأنّ هذه الجاريةَ مملوكتُه ولَمْ يُعْتِقْها. فإن أقام بيّنةً بذلك، سُلِّمَتْ اليه. وكذلك إن أَقَرَّتِ الجاريةُ بأنّها مملوكتُه، وكانت بالغةً؛ سُلِّمَتْ اليه. وإن لم يُقِمْ بيّنةً، ولا تكونُ هى بالغةً[3]، او تكونُ بالغةً غيرَ أنّها لا تُقِرُّ؛ انْتُزِعَتْ من يده. فإن أقامتِ المرأةُ البيّنةَ: أنّها ابْنَتُها، سُلِّمَتْ اليها. وإن لم تكنْ لها بيّنةٌ، تُرِكَتِ الجاريةُ تَمْضِى حيث شاءت.

ومتى كانت جاريةٌ بينَ شركاءَ، فَوَطِئُوها كُلُّهم فى طُهرٍ واحدٍ، وحَمَلَتْ ووَلَدَتْ، فادَّعَى كُلُّ واحدٍ منهم أنّ الولدَ له؛ أُقْرِعَ بينَهم: فمن خَرَجَ اسْمُه؛ أُلْحِقَ الولدُ به، وغُرِّمَ للباقينَ قِيمةَ الولدِ على قدرِ مالهم من الجاريةِ، وردَّ مع ذلك أيضاً ثمنَ الجاريةِ على قدرِ حصصِهم.

١- ملك و مه : و تشهد للاخر ، س و خ و ن : و يشهد (خ : تشهد) للاخر.
٢- ملك : مملوكة. ٣- هامش مه : خ المصنف بالغا بالف.

واگر بایکی ازین‌دو گانه دستی تصرّف کنَنده بود، و گُواهان گُواهی داده باشند که حقّ وَ مِلك وی است فقط، و گواهان گواهی دهند دیگری‌را نیز بملك؛ حقّ ازدست تصرّف کنَنده بدر کنَند، و بدان دست دیگردهند. و اگر بیّنَت گواهی دهند ازبهردست تصرّف کنَنده بسبب مِلك بدان که خرید،وفروخت، یا کسی‌بخشید، یابعوض‌چیزی گرفت؛ آنکه دست‌تصرّف کنَنده اولیتربود ازدست بیرونی.

وهر گه که دو کس گواهی دهند برزنی که وی زن[۱۳۹پ] زیداست، ودو کس دیگر بیایند، و گواهی دهند که وی زن عمرو است؛ حکم آنرا بود که گواه عَدل‌تر بود. پس اگرراست باشند درعدالت؛ قُرعه بزنند از میان هردو: هر که را که نامش برآید؛ زن، زن وی بود، و وی بدو حقّ‌تر بود.

وهر گه که کنیز کی بود با مردی و زنی، و مرد دعوی کند که کنیزك ملك وی است، و زن دعوی کند که دختر وی است و آزادست، و کنیزك هردو دعوی را انکار کند؛ برمردبود بیّنَت بیاوردن‌برآنکه این کنیزك مملوکهٔ وی‌است، ونفروخت وآزادش‌نکرد. و چون بیّنَت‌را اقامت کرد بدین، کنیزك بوی‌تسلیم کنَند. وهمچنین اگر کنیزك مُقِرّ آید که وی مملُوکهٔ وَیست، و بالغ بود؛ تسلیم کنَند بوی. واگر بیّنَت نیارد، و کنیزك بالغ نبود، یا اگر بالغ بود مُقِرّ نیاید؛ از دست وی بگیرند. واگر زن بیّنَت بیارد که دختر وی‌است، بدودهند. پس اگر بیّنَت نبود زنرا؛ کنیزك را رها کنَند، تا هر کجا که خواهد شود.

وهر گه که کنیز کی بود ازمیان انبازان، و همه دریك پاکیزگی ویرا وطی کنَند، و بار برگیرد، و فرزند آید، و هربکی دعوی کنَند که فرزند وی‌است؛ از میان ایشان قُرعه بزنند: هر که را نام برآید، فرزند بوی الحاق کنَند، و غرامت دیگر انبازان بکشند درقیمت فرزند بران مقدار که مال‌ایشان بود، و باآن نیز بهای کنیزك با ایشان دهد برمقدار حصّهٔ ایشان.

وهر که که خانه‌یی برقومی افتد، و بمیرند، و از ایشان دو کودك بازمانند، یکی ازین دو گانه مملوك بود، و آن دیگر آزاد بود، و مملوك بنده وی بود، و نمی‌دانند آنرا ازان؛ قُرعه بزنند ازمیان هردو: هر کرا که نام برآید، وی آزاد بود، وآن دیگر مملوك وی بود.

و اگر مردی گوید: اوّل بنده‌یی که من بمالك باشم، وی آزادست؛ و آن بنَذری کند، و پس جماعتی بندگان در یك وقت بِملك وی باشند؛ قرعه بزنند: از میان ایشان هر کرا که نام برآید، وی آزاد بود.

واگر کسی وصیّت کند که سیکی‌ازبندگان آزاداند، و معیّن بنَکنند ایشانرا؛ قُرعه بزنند از میان ایشان: هر که را که نام برآید، آزاد بکنَند. [۱۴۰ر] و اگر مولودی بزاید، که ویرا نبودآنچه مردانرا بود، و نه‌آنکه زنانرا بود؛ قرعه بزنند بر وی: اگر سهم مردان برآید، ویرا الحاق کنند بمردان، و میراث مردان دهند ویرا؛ واگر سهم زنان برآید، برزنان الحاق کُنَند ویرا، ومیراث زنان دهند ویرا.

وهر کاری که مُشکل ومجهول آید، و حُکم درو مشتبه شود؛ باید که دروی قُرعه بَراَندازند. و روایتی کرده‌اند[۱] از ابی‌الحَسَن موسی بن‌جعفر، علیه‌السّلم، و از غیر وی از پدرانش و پسرانش که ایشان گفتند: «هرمجهولی در وی قرعه‌است». راوی گوید: ویرا گفتم که: «قرعه را خطاوصواب‌افتد!» وی گفت: هرانچه خدای‌تعالی بدان حکم کند، خطا نباشد.

و ما پیدا بکردیم در **کتاب‌الشّهادات** که گواهی کودکان کجا فراپذیرند. و آن آنجاست که چیزی بود که قصاص بواجب کند، و زیر نفس بود. و باید که کودکانرا جُدا کنَند در گواهی دادن، و باوّل قولشان بگیرند، و بدوّم بنَگیرند. واگر قولشان مُختلِف شود، باهیچ قولشان بنَگیرند. ونیز قولهای‌ایشان که رجوع کنَند بدان از اقوال نخستین. [والسّلام][۲].

۱ـ تهذیب ۶: ۲۳۳-۲۴۰ـ فقیه۳: ۵۲ـ دعائم‌الاسلام ۲: ۵۲.
۲ـ در ح نیست.

ومتى سَقَط بيتٌ على قومٍ، فماتوا، وبَقِيَ منهم صَبيّان، أحدُهما مملوكٌ والآخَرُ حُرٌّ، والمملوكُ عبدٌ لذلك الحُرّ، ولَم يتميّز أحدُهما من الآخَرِ؛ أُقْرِعَ بينهما: فمن خَرَجَ اسْمُه؛ فهو الحُرّ، وكان الآخَرُ مملوكاً له.

وإذا قال الرّجلُ: أوّلُ مملوكٍ أَمْلِكُهُ فهو حُرٌّ، وجَعَلَ ذلك نذراً، ثُمّ مَلَكَ جماعةً في وقتٍ واحدٍ؛ أُقْرِعَ بينهم: فمن خَرَجَ اسْمُه، أُعْتِقَ.

وإذا أَوْصَى إنسانٌ بعتقِ ثُلثِ عبيده، ولم يُعَيِّنْهُم، أُقْرِعَ بينهم، وأُعْتِقَ من خَرَجَ اسْمُه.

وإذا وُلِدَ مولودٌ ليس له ماللرّجالِ ولا ماللنّساءِ، أُقْرِعَ عليه: فإن خَرَجَ سهمُ الرّجالِ[1]، أُلْحِقَ بهم، ووُرِّثَ ميراثَهم؛ وإن خَرَجَ سهمُ النّساءِ، أُلْحِقَ بهنّ، ووُرِّثَ ميراثَهن.

وكُلُّ أمرٍ مشكلٍ مجهولٍ يَشْتَبِهُ الحكمُ فيه، فينبغي أن تُسْتَعْمَلَ فيه القرعةُ، لِمَا رُوِيَ عن أبي الحسنِ موسى، عليه السّلامُ، وعن غيرِه من آبائه وأبنائه من قولِهم: «كُلُّ مجهولٍ ففيه القرعةُ». قلتُ له: «إنّ القرعةَ تُخْطِئُ وتُصيبُ!» فقال: «كُلُّ ما حَكَمَ اللهُ به، فليس بمُخْطِئٍ».

وقد بيّنّا في كتاب **الشّهادات** ما تُقْبَلُ شهادةُ الصّبيانِ فيه، وما يَجِبُ فيه القِصاصُ فيما دونَ النّفسِ. وينبغي أن يُفَرَّقَ بينهم في الشّهادةِ، ويُؤْخَذُ بأوّلِ قولِهم، ولا يُؤْخَذُ بثانيه. ومتى اخْتَلَفُوا، لم يُلْتَفَتْ الى شيءٍ من أقوالِهم. ولا يُعْتَدُّ أيضاً بشيءٍ من أقوالِهمُ الّتي يَرْجِعُونَ إليها من الأقوالِ الأوّلةِ.

١- مه هامش: خ المصنف بالرجال.

بابُ كيفيّةِ الاستحلاف

[٩٧پ] قدبيّنّا فى كتابِ الأيْمَانِ والنُّذُورِ مايجوزُ أن يَحْلِفَ الإنسانُ به ومالا يجوزُ ،وما إذا حَلَفَ به كان حالفاً ، ومالا يكونُ كذلك.

وينبغى للحاكمِ إذا أراد أن يُحَلِّفَ الخصمَ أن يُخَوِّفَهُ باللهِ تعالى ، ويُذَكِّرَهُ العِقابَ الّذى يَسْتَحِقُّهُ على اليمينِ الكاذبةِ والوعيدَ عليها. فإن أَنْجَعَ[1] ذلك ، وراجعَ الحقَّ ؛ حكَمَ بما يقتضيه الحالُ ممّا يوجِبُهُ الشّرعُ. وإن أقام على الإنكارِ واليمينِ ؛ اسْتَحْلَفَهُ باللهِ تعالى لاغيرُ ، اوبشىءٍ من أسمائِه.

ولا يجوزُ أن يُحَلِّفَ بغيرِ أسماءِ اللهِ تعالى بشىءٍ من جميعِ الموجوداتِ: لا بالكتبِ المُنْزَلَةِ ولا المواضعِ المشرّفةِ ولا الرُّسلِ المعظّمةِ ولا الأئمّةِ المنتجَبَةِ. فإنّ اليمينَ بجميعِ ذلك بدعةٌ فى شريعةِ الإسلامِ. ولا يَحْلِفُ بالبَراءةِ[2] من اللهِ ، تعالى ، ولا من رُسُلِه ولا من الائمّةِ ولا من الكتبِ ولا بالكفرِ ولا بالعتقِ ولا بالطّلاقِ . فإنّ ذلك كُلَّه غيرُ جائزٍ.

وإن اقْتَصَرَ على أن يقولَ له: قُلْ: «واللهِ ما له قِبَلِى حقٌّ»، كان كافياً. فإن أراد الزّيادَةَ فى الرّدْعِ والإرهابِ[3]، قال له : قُلْ: « واللهِ الّذى لا إلهَ إلّا هو ، الرّحمنِ الرّحيمِ الطّالبِ الغالبِ الضّارِ النّافعِ المدرِكِ المهلِكِ الّذى يَعْلَمُ من السِّرِ ما يَعْلَمُهُ من العَلانيةِ ، ما لهذا المُدَّعِى عَلَىَّ ما ادّعاه ، ولا له قِبَلِى حقٌّ بدعواه ». فإذا حَلَفَ ، فقد بَرِئَتْ ذِمّتُه .

١- ملك زيرسطر: اى اثرفيه . ٢- ملك زيرسطر: رها.
٣- ملك زيرسطر: زجر، ترس.

باب سؤم

در کیفیّت سوگند دادن

پیدابکردیم در **کتاب سوگندان ونذرها**، که بچه چیز روابود مَردُم را سوگند خوردن، و بچه روا نبود، و آنچه بدان سوگند خورده باشد، و آنچه سوگند خورده نباشد.

و باید که چون حاکم سوگند خواهد دادن خصم را؛ ازنخست بخدای تعالی بترساند، وآن عقاب که برسوگند بدروغ مستحِقّ شود، ویرا بگوید، و وعید کند بران. اگر در وی کارگر آید، و باز حقّ آید؛ آنچه اقتضای حال کند بدان حکم کند، ازانچه شرط بواجب کند. و گر برانکار باستد، وسوگند خورد؛ سوگندش بدهند بخدای تعالی، و بچیزی دیگر سوگند ندهد، الّا بچیزهایی از نامهای خدای تعالی.

و روا نبود سوگند دادن بجز ازنامهای خدای‌تعالی بچیزی‌ازجملهٔ موجودات، و نه بکتابهای مُنزَل، و نه بجایگاههای شریف، و نه بپیغمبران [۱۴۰ پ] مُعظَّم، و نه باماماں مُنتجَب، که سوگند بدین همه بدعت‌است درشریعت اسلام. وسوگند ندهد به بیزارشدن ازخدای تعالی، و نه از پیغمبران، و نه از کتابها، و نه بکفر، و نه بآزاد کردن بنده، و نه بطلاق، کهاین همه روا نیست.

واگر اقتصار کند بران که گوید ویرا: بگوی: «بخدای که فلانرا بنَزدیك من حقّی نیست»؛ تمام بود. و اگر خواهد زیادت کند در زجر و ترسانیدن وی، بگوید ویرا که: بگوی: «وَاللهِ الَّذِی لا إِلَـهَ إِلّاهُوَ، الرَّحمنِ الرَّحیمِ، المَلِكِ الطَّالِبِ الغالِبِ النَّافِعِ الضَّار المُدْرِكَ المُهلِكِ، الَّذی یَعلَمُ مِنَ السِّرِّ مایَعلَمُهُ مِنَ العَلانِیَةِ، که این مدّعی‌را بر آنچه دعوی کرد برمن، ویرا بقَبَلِ من‌حقّی‌بدعوی وی نیست.» چون سوگند بخورد، ذمّت وی بری‌شد.

و سوگند دادن اهل کتاب نیز بخدای‌تعالی بود ، یا بچیزی ازنامهای خدای، و نیز روا بود سوگند دادن ایشان بدانچه ایشان سوگند بینند خوردن . و امر دران بازحاکم باشد ، چنانکه وی زاجرتر داند ، وعظیم‌تر داند برایشان .

و مستحبّست سوگند دادن در جایگاهی که معظّم باشد چون قبله ، ونزدیك مَنبر باشد ، و جایگاههایی که مردم را بترسانند از دلیری کردن برخدای‌تعالی .

و چون حاکم خواهد که لال‌را سوگند دهد ؛ باید که باشارت وایمافرانامهای خدای تعالی سوگند دهد ، و دست وی در مُصحَف درنام خدای‌تعالی‌نهد ، وویراخبر دهدسوگنددادنش‌برانکار ،همچنانکه‌وی‌ویرابشناسداقرارش‌وانکارش[۱] .واگر مُصحَف حاضرنبود ، نام خدای تعالی برچیزی نویسد ، تاوی دست بران نام نهد ؛ جایز بود .

وباید که درسوگند خوردن وی کسیرابحاضر کند که غَرَضهاواشارتهای وی‌بشناسد . و روایت کرده‌اند[۲] که نسخهٔ سوگند برلوحی نویسد[۳] ، وپس بشویندآن‌لوح را ، وآبش در چیزی کند ، و بفرماید تا بازخورد . اگر بازخورد ، سوگند خورده‌باشد. واگر امتناع کند از بازخوردن آن آب ، الزام کنند تا حقّ بخصمش دهد.

و باید که حاکم هیچ کس را سوگند ندهد ، الاّ [۱۴۱ ر] در مجلس حُکم .

پس اگر کسی‌سوگند بروی متوجّه شده باشد ، و ازحضور مجلس‌مانع باشد که ویرا منع کند از بیماری ، یا عجزی ، یا جزازان ؛ حاکم را بود که کسی را بخلیفه کند، تا بنیابت وی بدانجا رود ، و ویرا سوگند دهد . چنانکه شریعت اسلام اقتضا کند .

---

۱ ـ ملك و ملی و مج و ع : اقرار وی بشناسند و انکارش، ش : همچنانکه ویرا، ح : «وی» روی «ویرا» گذارده شده است

۲ـ روایت ۲۶ باب ٤ که پس‌ازین میآید .

۳ـ گویا در ح «نویسند» هم بشود خواند .

واستحلافُ أهلِ الكتابِ يكونُ أيضاً باللهِ او بشيءٍ من أسمائه. ويجوزُ أيضاً أن يَحلِفُوا بما يَرَوْنَهُم الاستحلافَ به. ويكونُ الأمرُ فى ذلك الى الحاكمِ ومايَراهُ أنه أردعُ[1] لهم وأعظمُ عليهم.

ويُستَحَبُّ أن يكونَ الاستحلافُ فى المواضعِ المعظّمةِ كالقبلةِ او عندَ المِنبَرِ والمواضعِ الّتى تُرهِبُ من الجرأةِ[2] على اللهِ تعالى.

وإذا أراد الحاكمُ أن يُحلِّفَ الأخرسَ، حلّفَهُ بالإشارةِ وبالإيماءِ الى أسماءِ اللهِ، وتُوضَعُ يَدُهُ عَلَى اسمِ اللهِ فى المُصحَفِ وتُعرَفُ يمينُه على الانكارِ كما يُعرَفُ إقرارُه. وإن لَم يُحضِرِ المُصحَفَ، وكُتِبَ اسمُ اللهِ تعالى، ووُضِعَتْ يدُه عليه أيضاً، جاز. وينبغى أن يَحضُرَ يمينَه من له عادةٌ بفهمِ أغراضِه وإيمائِه وإشاراتِه. وقد رُوِىَ أنّه: يُكتَبُ نسخةُ اليمينِ فى لوحٍ، ثُمّ يُغسَلُ ذلك اللّوحُ، ويُجمَعُ ذلك الماءُ، ويُؤمَرُ بشُربِه. فإن شَرِبَ، كان حالفاً. وإن امتنع من شُربِه، أُلزِمَ الحقّ.

وينبغى للحاكمِ أن لا يُحلِّفَ أحداً إلّا فى مجلسِ الحكمِ. فإن كان هناك من تَوَجَّهَتْ عليه اليمينُ، ومنَعه من حضورِ المجلسِ مانعٌ من مرضٍ او عجزٍ [٩٨ ر] او غيرِ ذلك؛ جاز للحاكمِ أن يَستَحلِفَ من ينوبُ عنه فى المُضِىِّ[3] اليه، واستحلافِه على ماتقتضيه شريعةُ الإسلامِ.

١- ملك زيرسطر: ازجر. ٢- ملك زيرسطر: ازدليرى. ٣- ملك زيرسطر: رفتن.

والمرأةُ إذا وَجَبَتْ عليها اليمينُ ، اسْتحلفها الحاكمُ في مجلسِ الحكمِ ، وعظَّمَ عليها الأيمانَ . فإن كانتِ المرأةُ لَمْ تَجْرِ لها عادةٌ بالخروجِ عن منزلِها الى مجمعِ الرِّجالِ ، او كانت مريضةً ، او بها علةٌ تَمْنَعُها من الخروجِ الى مجلسِ القضاءِ ، أَنْفَذَ الحاكمُ اليها من يَنْظُرُ بينَها وبينَ خصمِها من ثِقاتِه وعدولِه . فإن تَوَجَّهَ عليها اليمينُ ، اسْتحلفها في منزلِها ، ولَمْ يُكَلِّفْها الخروجَ الى مجمعِ الرِّجالِ . وإن تَوَجَّهَ عليها الحقُّ أَلْزَمَها الخروجَ منه على ما يقتضيه شرعُ[1] الإسلامِ . فإن امْتنعتْ من ذلك ، كان له حبسُها كما أنّ له حبسُ الرِّجالِ .

بابٌ جامعٌ في القضايا والاحكامِ

(١) رَوَى أبو شُعَيْبٍ المَحامِلِيُّ عن الرِّفاعيِّ قال : سألتُ أباعبدِالله ، عليه السّلامُ ، عن رجلٍ يَحْفِرُ له بئراً عشرَ قاماتٍ بعشرةِ دراهمَ ، فَحَفَرَ له قامةً ، ثُمَّ عَجَزَ . قال : تُقْسَمُ عشرةٌ على خمسةٍ وخمسينَ جزءاً . فما أصاب واحداً فهو للقامةِ الأولى ، والاثنينِ للاثنينِ ، والثّلثةَ للثّلثةِ ، وعلى هذا الحسابِ الى عشرةٍ .

(٢) ورَوَى حَمّادُ بنُ عيسى عن أبي عبدِالله ، عليه السّلامُ : أنّ أميرَ المؤمنينَ ، عليه السّلامُ ، أُتِيَ بعبدٍ لِذِمّيٍّ قد أسلَمَ ، فقال : اذْهَبُوا ، فَبِيعُوهُ من المسلمينَ ، وادْفَعُوا ثمنَه الى صاحبِه ، ولا تُقِرُّوهُ عندَه .

١ـ ملك : شريعة .

و چون بر زن سوگند واجب آید؛ حاکم ویرا درمجلس حُکم سوگند دهد، و تعظیم سوگند کند بروی. و اگر زنانرا عادت رفته نباشد بیرون آمدن و بجمع مردان شدن، یا بیماری‌بود، یا علّتی‌بود که ویرا منع کند از آنکه بمجلس قضا آید؛ حاکم کسی را بفرستد که از میان وی و خصمش نظر کند از جملهٔ ثقات و عدول خویش. و اگرسوگند متوجّه شود بر زن؛ در سرای او سوگند بدهند، و تکلیف نکنند ویرابمجمع مردان آمدن. واگرحقّ متوجّه شود، الزام کنند تابدهد چنانکه شرع اسلام اقتضای آن کند. پس اگر امتناع کند از دادن حقّ، حاکم را بود حبس کردن وی همچنانکه حبس مردان. والسّلام.

باب چهارم

جامع در قضاها و حکمها

(۱) روایت کرد ابوشعیب المحاملی از رِفاعی که: وی گفت که: از ابوعبدالله، علیه السّلم، پرسیدم که: مردی ازمردی فراپذیرد که ده قامت چاهی بکَنَد بدَه درم. یك قامت بکَنَد، و پس‌عاجز شد. گفت: دَه را برپنجاه وپنج جزو قسمت باید کردن. یك قسمت قامت‌اوّل را بود، و دو قامت دوّم را بود، وسه سوّم را، برین حساب تابدَه.

(۲) وروایت کرد حمّادبن‌عیسی‌بن‌عبدالله[۱] ازابوعبدالله، علیه‌السّلام، که: امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه، را بنده‌یی آوردند ازانِ ذمّیی که مسلمان‌شده‌بود. گفت: ازوی‌بستانید، و بمسلمانی فروشید، و بها با خداوندش دهید، وبنَزدیك وی بمگذارید.

۱ـ روی «عبدالله» درمه خط کشیده شده‌است.

(۴) و روایت کرد حَریز ازابوعُبَیده که: وی گفت: ابوجعفروابوعبدالله، علیهما السّلام، را گفتم: مَردی‌هزاردرم بمردی‌دَهد، و وَی بمال‌خویش‌بیامیزد، و بدان‌تجارت کند. و چون خداوند مال از وی‌آن هزاردینار طلب کند، گوید که: مال‌برفت. ومثل‌آن ازغیر او بااو باشد، ومالی‌بسیار ازبسیار کسان بنَزدیك وی‌بود. قال، گفت: ایشان چه کردند؟ گفت: ایشان مال‌خود بر گرفتند. [۱۴۱پ] ابوجعفروابوعبدالله، علیهما السّلام، گفتند هردو که: خداوند هزار درم رجوع کند با وی بمال خویش طلب کردن، و هزاردرم خویش‌از آنکس‌طلب کند که بوی داده باشد، و وی‌باایشان رجوع کند، و طلب کنَند آنچه ایشان گرفته‌اند.

(۴) محمّدبن اسمعیل گوید: ازجعفربن‌عیسی که وی گفت: با ابوالحسن، علیه السّلام، نوشتم: جُعِلتُ فداك! زن بمیرد، و پدر زن دعوی کند که بعضی از متاع که بنَزدیك وی‌است بعاریت‌فراوی‌داده‌بود. آن‌دعوی بی‌بیّنَت فراپذیرند یانه؟ گفت، علیه السّلام، بوی نوشت: روا بود بی‌بیّنَت. قال: بنوشتم بوی که‌اگر شوهر این زن مُرده دعوی کند، و پدرشوهرش و مادرشوهرش، ازمتاعها، وبندهٔ زن مثل این دعوی کند که پدر وی کرد، از عاریت دادن بعضی متـاع یا بنده، ایشان بمنزلهٔ پدرباشند در دعوی؟ و کَتَبَ: لا.

(۵) و روایت کرد محمّدبن‌الحسین‌بن ابی‌الخطاب از یزیدبن‌اسحق ازهرون‌بن حمزه قال: پرسیدم ازابوعبدالله، علیه‌السّلم، که مَردی مُزدوری بگیرد، و هیچ دو ایمن نباشند بریکدیگر مزد بردست مردی‌نهند. آن مَرد بمیرد، وهیچ بنَگذارد، وآن مُزد مستهلك شود. قال، گفت: آنکس که مُزدور گرفته‌است ضامن بود مُزد مُزدور را تابوی دادن. الّااگر مزدور از وی درخواسته‌باشد، که بفلان مرد سپار، و راضی شده باشد بدان.

(٣) وروى حريز عن أبي عبيدة قال: قلت لأبي جعفر محمد[١] وأبي عبدالله، عليهما السلام: رجل دفع الى رجل ألف درهم، فخلطها[٢] بماله، ويتجر[٣] بها. فلما طلبها منه، قال: ذهب المال. وكان لغيره معه مثلها، ومال كثير لغير واحد. فقال: كيف صنع أولئك؟ قال أخذوا أموالهم. فقال: أبو جعفر وأبو عبدالله، عليهما السلام جميعاً: يرجع عليه بماله، ويرجع هو على أولئك بما أخذوا.

(٤) وروى[٤] محمد بن إسمعيل عن جعفر بن عيسى قال: كتبت الى أبي الحسن، عليه السلام: جعلت فداك: المرأة تموت فيدعي أبوها أنه أعارها بعض ما كان عندها من متاع وخدم. أيقبل دعواه بلا بينة، ام لا يقبل دعواه إلا ببينة؟ فكتب اليه: يجوز بلا بينة. قال: وكتبت اليه: إن ادعى زوج المرأة الميتة وأبو زوجها او أم زوجها من متاعها او خدمها مثل الذي ادعاه أبوها من عارية [٩٨ پ] بعض المتاع او الخدم، أيكونون بمنزلة الأب في الدعوى؟ فكتب: لا.

(٥) وروى محمد بن الحسين بن أبي الخطاب عن يزيد بن إسحق عن هرون بن حمزة، قال: سألت أبا عبدالله، عليه السلام، عن رجل استأجر أجيراً، فلم يأمن أحدهما صاحبه، فوضع الأجير على يد رجل، فهلك ذلك الرجل ولم يدع وفاء، واستهلك الأجر. فقال: المستأجر ضامن لأجرة الأجير حتى يقضي، إلا أن يكون الأجير دعاه الى ذلك، فرضي بالرجل. فإن فعل، فحقه حيث وضعه ورضي به.

١ـ مه. ٢ هامش مه: بخط المصنف يخلطها صح، مانند خ وص. ٣ـ ملك: واتجر. ٤ـ ملك.

(٦) وروى محمّد بن مسلم قال: سمعت أباجعفر، عليه السّلام، يقول: قضى أمير المؤمنين، عليه السّلام، بردّ الحبيس وإنفاذ المواريث.

(٧) وروى يونس بن عبدالرّحمن عن منصور بن حازم عن أبي عبدالله، عليه السّلام، قال: قلت: عشرة كانوا جلوساً، و وسطهم كيس فيه ألف درهم، فسأل بعضهم بعضاً: ألكم هذا الكيس؟ فقالوا[1] كلّهم: لا. فقال واحد منهم: هو لي. فلمن هو؟ قال: للذي ادّعاه.

(٨) وروى محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب عن الحسن بن مسكين عن رفاعة النّخّاس عن أبي عبدالله، عليه السّلام، قال: إذا طلّق الرّجل امرأته وفي بيتها متاع، فلها[2] ما يكون للنساء. وما يكون للرّجال وللنّساء قسّم بينهما. وإذا طلّق الرّجل المرأة، فادّعت أنّ المتاع لها، وادّعى أنّ المتاع له؛ كان له ما للرّجال، ولها ما للنّساء.

(٩) وروى عليّ بن محمّد القاسانيّ عن القسم بن محمّد عن سليمان بن داود[3] المنقريّ عن عبدالعزيز بن محمّد الدّراوَرْديّ قال: سألت أباعبدالله، عليه السّلام، عمّن أخذ أرضاً بغير حقّها[4] وبنى فيها. قال: يُرفع بناؤه، ويُسلّم التّربة الى صاحبها. ليس لعرق[5] ظالم حقّ.

(١٠) وروى عمرو بن شمر عن جابر عن أبي جعفر عن أبيه عن عليّ، عليه السّلام: أنّه قضى في رجلين اختصما في خُصّ[6]، فقال: إنّ الخُصّ للّذي اليه القَمْط[7]. وقالوا: القَمْط هو [الّذي اليه شدّ] الحبل، والخُصّ الطّن الّذي يكون في السّوادين الدّور. فكان من اليه الحبل هو أولى من صاحبه.

١ـ هامش مه: بخط المصنف فقال صح. ٢ـ ص: لها، چابي وملك: فلها، مه در متن وخ ون: ولها، هامش مه: بخط المصنف ولها بواو صح. ٣ـ مه: دواد. ٤ـ متن خ: حق ٥ـ ملك: وخ: لعرق (بي تنوين). ٦ـ ملك زير سطر: پرچين. ٧ـ ملك زير سطر: شتيمون ـ يا ـ بشتيبون (درست خوانده نميشود).

(۶) و روایت کرد محمّد بن مسلم، گفت شنیدم از ابی‌جعفر، علیه‌السّلم، که: وی گفت: امیرالمؤمنین علی، صلوات‌اللّه‌علیه وسَلامُه، قضا کرد بدانکه حبیس‌را ردّ کرد، ودرمیراث براند.

(۷) و روایت کرد یونس بن عبدالرّحمن از منصوربن حازم از ابوعبداللّه، علیه السّلام، قال گفت: ده کس نشسته باشند، و در میان ایشان کیسه‌یی نهاده باشد که در وی هزار درم باشد. یکی یکی‌را گوید: شما راست این کیسه؟ همه گویند مارا نیست. پس آن یکی از جملهٔ ایشان گوید مراست. کرا بود این کیسه؟ گفت: آنکس را که دعوی کرد.

(۸) وروایت کرد محمّدالحسین‌بن‌ابی‌الخطاب از حسن‌بن‌مسکین از رِفاعهٔ‌نخّاس از ابوعبداللّه، علیه‌السّلم، که وی گفت: چون مردطلاق دهد زنرا، [۱۴۲ر] ودرخانهٔ وی متاعی بود، و چیزهایی بود که زنانرا شاید[۱]، وچیزهایی بود که مردانرا شاید و زنانرا شاید، آن متاع ازمیان هردوقسمت باید کردن. وچون طلاق دهد مردزنرا، و زن دعوی کند که‌آن متاع جمله وَیراست، ومرد گوید که: جمله مراست، آنچه مردرا شاید بمرد دهند، وآنچه زنرا شاید بزن.

(۹) و روایت کرد علیّ بن محمّد القاسانی از قاسم‌بن‌محمّد از سلیمان بن داود المنقَری از عبدالعزیزبن محمّد الدَّرَاوَرْدِیّ، قال: پرسیدم از ابوعبداللّه، علیه‌السّلام، که: کسی زمینی بنا حقّ فراگیرد، و در وی بنا کند. جواب داد، علیه‌السّلام، که: بنا برباید داشت، و تربت زمین باخداوند زمین باید دادن، کـه عِرقِ ظـالم را هیچ حقّی نیست.

(۱۰) و روایت کرد عَمروبن شمر از جابر از ابوجعفر، علیه‌السّلام، از پدرش از علی، صلوات‌اللّه علیهم‌اجمعین، که وی: حکم کرد در دومرد که خصومت کردند بایکدیگر دربستانی. گفت: بُستان آنکس را که رَسَن[۲] باوی‌باشد، واین کس‌اولیتر که رَسَن دیوار باز بستان تا سرای وی باشد.

۱ـ گویا باید افزود: که ایشان راست (یا مانند این). ۲ـ ح زیرسطر: قمط.

(۱۱) وروایت کرد الحسین بن علی بن یقطین از اُمَیَّة بن عمر وازشعیری قال: پرسیدم ازابوعبدالله، که کشتی شکسته شود، و آن مال بعضی ملاحان بیرون آوردند، و بعضی دریا آنرا اندازد ازانچه غرقه شده باشد. گفت آنچه ملاحبانان[۱] بیرون آوردند ایشانرا باشد، و آنچه دریا بیرون انداخت خداوندش را، که خدای تعالی بیرون آورده است.

(۱۲) و روایت کرد ابن ابی عُمَیر از جَمیل بن دَرّاج از جماعتی اصحابان ما از ابوجعفر و ابوعبدالله، علیهماالسّلم، که گفتند: غایب را قرض از وی بازجای دهند، چون بیّنَت بَروی برخیزد و مال وی بفروشند، واز وی قرض بازدهند، وَ وَی غایب بود و غایب برحجّت خود می‌باشد، چون دراید ازغیبت و گفت: مال بدانکس ندهند که بیّنَت بیَنگیخت الا بپایندان.

(۱۳) و روایت کرد محمّدبن یحیی الخزّاز از غیاث بن ابراهیم ازجعفر ازپدرش: گفت علی، علیه السّلام، مردرا مُفلس کردی، چون براُوامداران مدافعت کردی. [۱۴۲پ] و پس ازان بفرمودی: تا مال وی قسمت کردی از میان وامداران بحصّت. و گر ابا کردی بفروختی، و از میان ایشان قسمت کردی.

(۱۴) و روایت کرد غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش که علی، علیه السّلام، درقرض بازداشتی مردرا. چون بدانستی که: درویش است، رها کردی، تا مال بدست آوردی.

(۱۵) و روایت کرد سکونی ازابوعبدالله، علیه السّلام، ازپدرش ازعلی، علیه السّلام، که: زنی برشوهر تشنیع می کرد که شوهر نفقت وی نمی‌داد، وشوهر درویش بود، نخواست که ویرا بازدارد. گفت: انّ مَعَ العُسر یسراً، با درویشی توانگری است.

---

۱ ـ ح و س: ملاحبانان، ملك، ملاح بانان، ملی و مج: ملاح ان، ع: ملاحان چاپی: ملاح بانآن.

(١١) وروى الحسن بن علىّ بن يقطين عن أُميّة بن عمرو عن الشّعيرىّ قال: سُئِلَ أبو عبدالله عن سفينةٍ انكسرت فى البحر، فأُخرِجَ بعضُها[١] بالغوص وأَخرَجَ البحرُ بعضَ ما غرِقَ فيها. فقال: أمّا ما أخرجه البحرُ، فهو لأهله، اللهُ أَخرَجَه. وأمّا ما أُخرِجَ بالغوص، فهو لهم، وهم أَحقّ به.

(١٢) وروى ابن أبى عُمَيرٍ عن جميلِ بنِ دَرّاجٍ عن جماعةٍ من أصحابنا عنهما، عليهما السّلامُ: قال: [٩٩ر] الغائبُ يُقضَى عليه إذا قامتْ عليه البيّنةُ. ويُباعُ مالُه ويُقضَى عنه دينُه وهو غائبٌ، ويكونُ الغائبُ على حجّته إذا قَدِمَ. قال[٢]: ولا يُدفَعُ المالُ الى الّذى أقام البيّنةَ إلّا بكُفَلاءَ.

(١٣) وروى محمّدُ بنُ يحيى الخزّازُ عن غياثِ بنِ إبراهيمَ عن جعفرٍ عن أبيه: أنّ علياً، عليه السّلامُ، كان يُفلِّسُ الرّجلَ إذا التَوى[٣] على غُرمائه، ثمّ يأمُرُ به، فيُقسَمُ مالُه بينهم بالحِصَصِ. فإن أبى؛ باعه، فقَسَمَه بينهم، يعنى: مالَه.

(١٤) وعنه عن غياثِ بنِ إبراهيمَ عن جعفرٍ عن أبيه أنّ علياً، عليه السّلامُ: كان يَحبِسُ فى الدّينِ. فإذا تَبيَّنَ له إفلاسٌ وحاجةٌ خلّى سبيلَه حتّى يستفيدَ مالاً.

(١٥) وروى السّكونىّ عن أبى عبدالله ص عن أبيه عن علىٍّ، عليه السّلامُ: أنّ امرأةً استَعدَتْ[٤] على زوجها: أنّه لا يُنفِقُ عليها، وكان زوجُها مُعسِراً. فأبى أن يَحبِسَه، وقال: إنّ مع العُسرِ يُسراً.

١- مه: بعضه. ٢- در مه پس ازين «عليه السلام» آمده و رويش خط كشيده‌اند.
٣- ملك زيرسطر: پيچيدن. ٤- ملك زيرسطر: طلب.

(١٦) وعنه عن جعفرٍ عن أبيه أنّ علياً ، عليه السّلام ، كان يَحْبِسُ[١] في الدّيْنِ ، ثُمّ يَنْظُرُ : فإن كان له مالٌ ، أعْطَى الغُرماءَ ؛ وإن لم يكنْ له مالٌ ، دفعه الى الغُرماءِ فيقول : لهم اصْنَعُوا به ما شِئْتُمْ : إن شِئْتُمْ ، فآجِرُوه[٢] ؛ وإن شِئْتُمْ ، اسْتَعْمِلُوه . وذكر الحديث .

(١٧) ورَوَى ابنُ أُذَيْنَةَ عن زُرارةَ عن أبي جعفرٍ ، عليه السّلام ، قال : كان علىٌّ ، عليه السّلام ، لا يَحْبِسُ في السِّجْنِ إلّا ثلثةً : الغاصبُ ، ومن أكَلَ مالَ اليتيمِ ، ومَنِ ائْتُمِنَ على أمانةٍ ، فذهب بها : وإن وَجَدَ له شيئاً[٣] ، باعه غائباً كان أو شاهداً .

قال الشّيخ أبو جعفرٍ محمّدُ بنُ الحسنِ المصنّفُ ، رَضِيَ اللهُ عنه[٤] : هذا الخبرُ محمولٌ على أنّه ، عليه السلمُ ، ما كان يَحْبِسُ أحداً على جهةِ[٥] العقوبةِ لهم إلّا الثّلثةَ المذكورينَ ، او ما كان يَحْبِسُ الحَبْسَ المخصوصَ[٦] إلّا المذكورينَ . فأمّا غيرُ هؤلاءِ من الغُرماءِ وغيرِهم ، فإنّه كان يَحْبِسُهُمْ على غيرِ ذلك الوجهِ[٧] .

(١٨) ورَوَى أبو بصيرٍ عن أبي جعفرٍ ، عليه السّلامُ ، قال : إنّ الحاكمَ إذا أتاه أهلُ التّورية وأهلُ الإنجيلِ يتحاكمونَ اليه ، كان ذلك اليه : إن شاء حَكَمَ بينهم ، وإن شاءِ تركهم .

(١٩) ورَوَى طلحةُ بنُ زيدٍ والسّكونيُّ جميعاً عن جعفرٍ عن أبيه عن علىٍّ ، عليه السّلامُ : أنّه كان لا يُجيزُ كتابَ قاضٍ الى قاضٍ في حدٍّ ولا غيرِه ، حتّى وُلّيَتْ بنو أُميّةَ ، فأجاز وا بالبيّناتِ .

١ـ هامش مه : خ المصنف ان عليا كان يحبس في الدين ، متن مه : عن علي عليه السلم انه كان
٢ـ مه : واجروه . ٣ـ هامش مه : س خ شي صح . ٤ـ متن ما تندملك ، چاپي : ابو جعفر محمد بن الحسن ره ، مه وص
ون : قال محمد بن الحسن ، خ : الشيخ ابو جعفر محمد بن الحسن رحمه الله . ٥ـ هامش مه : س وجه صح .
٦ـ هامش خ : في الحبس المخصوص . ٧ـ متن خ : على هذا الوجه ، هامش خ : غير ذلك الوجه صح .

(۱۶) و نیز روایت کرد ازجعفر ازپدرش ازعلی ، علیه‌السّلام ، گفت : درقرض، مَرد بازداشتی ، و پس نظر کردی : اگر چیزی بودی ، ویرا باوَام داران دادی ؛ و گر چیزی نداشتی، مرد بدیشان دادی ، و گفتی ایشانرا : بکنید بدو آنچه خواهید : اگر خواهید بمزد فراز دهید ، و گرخواهید کارش بفرمایید .

(۱۷) و روایت کرد ابن أُذَیْنَه از زراره از ابی‌جعفر، علیه‌السّلام، که: وی گفت: علی،علیه‌السّلام، سه کس رابازداشتی[۱]:غاصب‌را، و آنکس‌را که مال‌یتیمان بخوردی، وآنکس را که امانتی بوی سپردندی ، وَی آن امانت تباه کردی . اگر چیزی یافتی ازیشان ؛ بفروختی، اگرحاضر بودندی ، و گر غائب .

وخواجه‌ابوجعفر الطّوسی رحمةالله‌علیه[۲] گوید که:این‌خبر بران‌باید گرفتن که علی ، علیه السّلام ، در زندانی مخصوص آلااین سه کس را حبس نکردی . و امّا کسان دیگررا از اُوامداران و جز ایشان بروجهی دیگر حبس کردی که جزازین سه گانه بودندی .

(۱۸) وروایت کرد ابوبصیر، رحمةالله علیه، از ابوجعفر، صلوات‌الله علیه، که: وی گفت که : چون حاکم را اهل توریت وانجیل بداوری پیش وی آیند ؛ اگرخواهد داوری کند میان ایشان ، و گر خواهد نکند .

(۱۹) وروایت کرد طلحهٔ بن‌زید وسکونی جمیعاازجعفر[۳] علیه‌السّلام ، از پدرش ازعلی ، صلوات الله علیهم اجمَعین ، که : وی رواندانشتی نامهٔ قاضی بقاضی در حدّی ، و نه جز ازان . تا بنی‌امیّه ولایت گرفتند ، رَوادانشتند بیّنَت نامهٔ قاضی بقاضی.

۱ـ هامش ح: [بازنداشتی] الا سه کس را صح (مانند نسخه‌های دیگر بجز ش).

۲ـ روی این عبارت در دو نسخهٔ کهن: (ح و ش) ومحمدبن‌الحسن ، روی عبارت «خواجه ... علیه»در ح هم خط کشیده شده و هم‌نشان «لا ـ الی» دارد ، در ملك و ملی و مج وع آمده : «و محمدبن‌الحسن گوید» پس بایداین دومی درست باشد .

۳ـ درح در متن آمده «ابوعبدالله علیه‌السلم» وروی آن خط کشیده شده ودربالای آن آمده «ازجعفرعلیه‌السلم» ، در ش درمتن آمده «ازعبدالله علیه» وروی آن «جمیعاازجعفر علیه‌السلم» ، ملك : ابوعبدالله‌علیه‌السلم، عومج وملی: جمیعاازابوعبدالله‌علیه‌السلم(ملی:ع)

(۲۰) و روایت کرد هرون بن حمزه از ابوعبدالله، [۱۴۳ر] علیه السّلام، قال: وَیرا گفتم: دُو مرد از اهل کتاب جهود یا ترسا میان ایشان خصومت بُوَد، وحاکمی از حاکمان ایشان حُکم بَجَور بکنند ازمیان ایشان، و آنکس که بر وی حکم رانده باشد اِبا کند، و قبول نکندآن حُکم، و در خواهد تا با حُکم مسلمانان آرند؟ قال، گفت علیه‌السّلام که: با حکم مسلمانان ردّ باید کردن.

(۲۱) و روایت کرد حریز ازمحمّدبن مُسلِم وزُراره ازهردوامام، علیهماالسّلام، که گفتند: سوگند نباید دادن هیچ کس‌را بنَزدیك گور پیغمبر، صلّی‌الله علیه‌وءاله، بر کمتر ازانکه قطع واجب آید بَروی.

(۲۲) وروایت کرد عاصم‌بن حمید از ابوحمزة الثمالی از ابوجعفر، علیه‌السّلام، قال: گفتم: ویرا، جُعِلت فِداك! کودك چند زمان بباید که حکمها رانند بَروی؟ گفت: سیزده سال، یا چهارده سال. گفتم: وگر هنوز احتلام‌افتاده نباشد؟ گفت: واگرچه احتلام افتاده نباشد، که احکام بر وی برانند.

(۲۳) و روایت کرد ابوبصیر، قال: پرسیدم از ابوعبدالله، علیه‌السّلام، که: مَردی غلام خویش مُدبَّر بکند، و بر وی اُوامی باشد، و ازاُوام گریخته باشد؟ گفت: آن مُدبَّری دُرُست نباشد. واگر مدبَّر کرده باشد دران‌حال که وَیرااُوام نباشد؛ مُدبَّری درست باشد، ودُیّان را سبیلی نباشد بر وی.

(۲۴) و روایت کرد غیاث بن کَلُّوب از اسحق‌بن‌عامر ازجعفر ازپدرش که: علی، علیه السّلام، گفت: ضَمان نیست برخداوند گرمابه ازانچه جامه‌یی بدزدند؛ زیرا که مُزدبر گرمابه گرفت، نه برجامه نگه داشتن.

(۲۵) و روایت کرد عبدالرّحمن بن سیّابه از ابوعبدالله، علیه السّلام، که وی گفت: برامام باشد که بازداشتگان بزندان‌ازبهر اُوام، رُوز آدینه وروز عیدشان‌بیرون فرستد، و موکِلان باایشان بفرستد، تا چون نمازآدینه و عید بگذارند بازندانشان آورند.

(٢٠) وروى هرون بن حمزة عن أبى عبدالله، عليه السّلام، قال: قلت: رجلان من أهل الكتاب نصرانيّان او يهوديّان كان بينهما خصومة[١] فقضى بينهما حاكم من حكّامهما بجور، فأبى الّذى قضى عليه أن يقبل، وسأل أن يردّه الى حكم المسلمين؟ قال[٢]: يردّ الى حكم المسلمين. [٩٩پ]

(٢١) وروى حريز عن محمّد بن مسلم وزرارة عنهما جميعاً: قالا[٣]: لا يحلّف أحد عند قبر النّبى، عليه السّلام، على أقلّ ممّا يجب فيه القطع.

(٢٢) وروى عاصم بن حميد عن أبى حمزة الثّمالى عن أبى جعفر، عليه السّلام، قال: قلت له: جعلت فداك! فى كم تجرى الأحكام على الصّبيان؟ قال: فى ثلاث عشرة سنة او أربع عشرة سنة. قلت: فإنّه لم يحتلم فيها. قال: وإن لم يحتلم، فإنّ الأحكام تجرى عليه.

(٢٣) وروى أبوبصير: قال: سألت أبا عبدالله، عليه السّلام، عن رجل دبّر غلامه، وعليه دين، فراراً من الدّين. قال: لا تدبير له. وإن كان دبّره فى صحة منه وسلامة، فلا سبيل للدّيان عليه.

(٢٤) وروى غياث بن كلّوب[٤] عن إسحق بن عمّار عن جعفر عن أبيه: أنّ عليّاً، عليه السّلام، كان يقول: لا ضمان على صاحب الحمّام فيما ذهب من الثّياب، لأنّه إنّما أخذ الجعل على الحمّام ولم يأخذ على الثّياب.

(٢٥) وروى عبدالرّحمن بن سيابة[٥] عن أبى عبدالله، عليه السّلام، أنّه قال: على الإمام أن يخرج المحبسين[٦] فى الدّين يوم الجمعة الى الجمعة ويوم العيد الى العيد فيرسل معهم. فإذا قضوا الصّلاة والعيد، ردّهم الى السّجن.

حاشيه درصفحهٔ ٣٥٧ عربى

(٢٦) وروى ابنُ أبى عُمير عن حمّاد عن محمّد بنِ مُسلم، قال: سألتُ أباعبدالله، عليه السّلامُ، عن الأخرس كيف يُحلَّف، إذا ادُّعِىَ عليه دَيْنٌ ولم يكن للمُدّعِى بيّنةٌ؟ فقال: إنّ امير المؤمنين عليه السّلم، أُتِىَ بأخرس، وادُّعِىَ عليه دَيْنٌ فأنكر[1]، ولَمْ يكنْ للمُدّعِى بيّنةٌ؟ فقال أميرُ المؤمنين عليه السّلامُ: الحمدُلله الّذى لَمْ يُخْرِجْنى من الدّنيا حتّى بيّنت[2] للأُمّةِ جميعَ ما تحتاجُ اليه. ثُمّ قال: إيتونى بمُصحف! فأُتِىَ به. فقال للأخرس: ماهذا؟ فرفع رأسه الى السّماء وأشار به: أنّه[3] كتابُ الله. ثُمّ قال: إيتونى بوليّه فأُتِىَ بأخٍ له. فأقعده الى جنبه، ثُمّ قال: ياقنبر! عَلَىّ بدواةٍ وكتفٍ! فأتاه بهما. ثُمّ قال لأخِ الأخرس: قل: لأخيك هذا بينك وبينه، إنّه عَلِىٌّ. فتقدّم اليه بذلك. ثُمّ كتب أميرُ المؤمنين: «والله الّذى لاإلهَ إلّا هو عالمِ الغيبِ والشّهادةِ الرّحمنِ الرّحيمِ الطّالبِ الغالبِ الضّارِ النّافعِ المدرِكِ المهلِكِ الّذى يَعْلَمُ السِّرَ والعَلانيةَ، أنّ فلانَ بنَ فلانٍ المُدّعِى ليس له قِبَلَ فلانِ بنِ فلانٍ أعْنِى الأخرسَ حقٌّ ولاطَلِبَةٌ بوجهٍ من الوجوهِ من الوجوهِ ولا سببٍ[4] من الأسبابِ» ثُمّ غَسَلَه، وأمَرَ الأخرسَ أن يشربَه فامتنع، فألزمَه الدّين.

١- چاپى: وانكر، مه ندارد. ٢- متن خ: تبينت. ٣- مه ون: به كتاب، خ متن: به الى كتاب، هامش آن: به كتاب، س: اشار انه كتاب، ملك به انه كتاب. ٤- ملك وخ: بسبب.

حاشيهٔ ص٣٥٦ عربى ١- هامش مه: المصنف حكومة صح. ٢- مه پس ازين «عليه السلام» آمده وروى آن خط كشيده شده است. ٣- چاپى وخ وص ون: عنهما جميعاً قال، ملك: عنهما جميعاً عليهما السلام قالا، هامش آن: خ قال لا، مه: عنهما جميعاقال. ٤- متن ملك: عنود، هامش و زير سطر آن: كلوب. ٥- در مه و ح روى كلمه نشانهٔ «خف» آمده است. ٦- ملك ومتن خ: المحبوسين.

(۲۶) و روایت کرد ابن ابی عمیر عن حمّاد عن محمّدبن مسلم قال : پرسیدم از ابوعبدالله ، علیه‌السّلام، که : سوگند لال چون دهند ، چون دعوی کنند دَیْنی، و او مُنکِر شود ، ومدّعی‌را بیّنتی نباشد؟ فقال : «إنّ امیرَالمؤمنین، علیه‌السّلام، أُتِیَ بأخرسَ وأُدّعِیَ علیه دَیْنٌ فأنکَرَ، ولَمْ یَکُنْ للمُدّعی بیّنَةٌ»، گفت : لالی‌را پیش امیرالمؤمنین علی ، علیه السّلام ، آوردند که سوگند بر وی متوجّه شده بود(۱).[۱۴۳ پ] فقال : امیرُالمؤمنین‌علی(۲)، علیه‌السّلام ، الحَمْدُ لله ، که خداوندتعالی‌مرا از دنیی بیرون نبرد تاازبهرامّت پیدابکردم هرچه بایست. پس گفت مرتضی،علیه‌السّلام(۳): مُصْحَفی‌بیارید: مُصْحَف بیاوردند. پس گفت لال‌را که:این‌چیست؟ سَر بر آسمان کرد، ودست بر آسمان داشت، واشارت کرد که کتاب خدای‌تعالی(۴)است، عزّوجلّ. پس گفت: ولیّش‌را بیارید! پس برادری ازآن‌وی بیاوردند. ویرا بر پهلوبی وی بنشاند. پس گفت یا قنبَر دَواتی و شانه‌یی بیاور! قنبر(۴)هردو بیاورد. پس برادر لال‌را گفت : بگو برادرترا چنانکه میان تووميان‌اوست که : من‌علی‌ام، علیه‌السّلام. ازنخست‌این‌بکرد. وپس‌امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله علیه بنوشت : «وَاللهِ الّذی لاآلِهَ الاّ هُوَ عالِمِ الغَیبِ وَالشَّهادَةِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ الطّالِبِ الغالِبِ الضّارِ النّافِعِ المُدرِكِ المُهلِكِ الّذی یَعلَمِ السِّرَّ والعَلانیةَ» که فلان پسر فلان‌را که(۵)دعوی کرد، نیست بر فلان،یعنی:لال، حقّی، ونه‌طَلِبتی، بروجهی از وجوه، و نه سَبَبی از اسباب. و پس بشست ، ولال‌را فرمود تا بازخورد. لال‌امتناع کرد ، وبازنخورد. آنگاه الزام کرد وَیرا دَیْن بدادن. والسّلام(۳).

۱ـ روی عبارت«گفت لالی‌را ... بود»درح‌نشانه‌هایی گذارده شده وگویا میرساند که زایداست ، در ملك وملی و مج وع وچاپی‌عبارت عربی«ان... بینة» نیامده وچنین‌است: گفت امیرالمومنین را علیه السلام لالی آوردند و بروی دعوی دینی کردند وی انکار کرد ومدعی‌را بینه نبود امیرالمومنین‌علیه‌السلام گفت که خدای‌تعالی مرا از دنیا نبرده (بااندکی اختلاف).

۲ـ ش .

۳ـ ش : مرتضی ع (درح و ملی نیست).

٤ـ ش: قمبر.

۵ـ درح و ش«که» نیست .

کتاب المکاسب

باب یکم[۱]

در کار کردن سلطان و بخشش ایشان گرفتن

کار کردن از بهر سلطان، که امر بمعروف کند، و نهی از منکر کند، و چیزها بجایگاه خویش بنهد، رواست، و در وی رغبت افگنده‌اند، و بود که بحدّ وُجوب رَسد ازانکه در وی باشد از تمکین امر بمعروف، و نهی از منکر، و چیزها بجایگاه خویش فرانهادن.

و امّا سُلطان جَور چون مَردم دَانند یا ظنّ وی غلبت آید که هر گه که تولّای آن کار کند از قِبَل وی، تمکین یابد ازانکه حدّها تواند راندن، و امر معروف و نهی منکر تواند کردن، و خمس و صدقات بخداوندان بتواند رسانیدن، و با برادران نیکویی تواند کردن، و با این همه چیزی خلل نکند بهیچ واجبی، و هیچ قبیحی نکند که ویرا نباید کردن؛ و آنگه، مستحبّ بود ویرا [۱۴۴ر] تعرّض کردن ازانکه تولّای شغل کند از قِبَل ایشان.

وهر گه که داند یا غالب ظنّش بود که: وی این همه نتواند کردن، ولابدّ بود که ویرا تقصیری رَسد در قیام کردن بواجبات، یا محتاج بود بدانکه ارتکاب چیزی کند از مقبّحات؛ روا نبود ویرا تعرّض کردن آن برهیچ حال. اگر الزام کنند ویرا کار کردن الزامی که بدان حدّ نرسد، که اگر ترك آن شغل کند، ویرا بر نفس و مال خوف بود، ولکن بعضی ضرری بوی رسد از[۲] بعض گرانی و ضرر را؛ اولیتر بود که برخویشتن گیرد، و تعرّض عمل سُلطان نکند.

۱- ح: کتاب المکاسب ۱۰، ٤ بابا باب ۱م، ش: کتاب المکاسب ۱۰ باب ۱، ملك: کتاب دهم فی المکاسب و این کتاب چهار بابست باب اول، ع ومج وملی: کتاب دهم درمکاسب و این کتاب چهار بابست باب اول.

۲- ح و ش: آن، دیگر نسخه‌ها: از.

كتابُ المكاسبِ [١٠٠ر]

بابُ عملِ السّلطانِ وأخذِ جوائزِهم

تَوَلّي الأمرِ من قِبَلِ السّلطانِ العادلِ الآمرِ بالمعروفِ والنّاهي عن المنكرِ الواضعِ الأشياءَ مواضعَها، جائزٌ مُرَغَّبٌ فيه. وربّما بَلَغَ حدَّ الوجوبِ، لما في ذلك من التمكّنِ من الأمرِ بالمعروفِ والنّهيِ عنِ المنكرِ، ووضعِ الأشياءِ مواضعَها.

وأمّا سلطانُ الجَوْرِ، فمتى عَلِمَ الإنسانُ او غَلَبَ على ظنّه: أنّه متى تَوَلّى الأمرَ من قِبَلِهِ، أمكنه التّوصّلُ الى إقامةِ الحدودِ والأمرِ بالمعروفِ والنّهيِ عن المنكرِ وقَسْمِ[1] الأخماسِ والصّدقاتِ في أربابِها وصلةِ الإخوانِ، ولا يكونُ في جميعِ ذلك مُخِلًّا بواجبٍ ولا فاعلاً لقبيحٍ؛ فإنّه يُسْتَحَبُّ له أن يتعرّضَ لتولّي الأمرِ من قبلِهم.

ومتى عَلِمَ او غَلَبَ على ظنّه: أنّه لا يتمكّنُ من جميعِ ذلك، وأنّه لا بُدَّ من أن يَلْحَقَهُ ضربٌ من التّفريطِ في القيامِ بالواجباتِ، او يحتاجُ إلى ارتكابِ شيءٍ من المقبّحاتِ؛ فلا يجوزُ له التعرُّضُ له على حالٍ. فإن أُلْزِمَ الولايةَ إلزاما لا يبلغُ تركُه الى الخوفِ على النّفسِ وسلبِ الأموالِ، غيرَ أنّه يَلْحَقُهُ بعضُ الضّررِ وتَحَمُّلُ بعضِ الأثقالِ؛ فالأَوْلى له أن يتحمّلَ ذلك، ولا يتعرّضَ لعملِ السّلطانِ.

١ـ خ: قسمة.

فإن خاف من الامتناع من ذلك على النّفس او على الأهل او على المال او على بعض المؤمنين في ذلك؛ جاز له أن يتولّى الأمر، ويجتهد أن يضع الاشياء مواضعها. فإن لم يتمكّن من الجميع، فما يتمكّن منه يجتهد في القيام به. وإن لم يمكنه ذلك ظاهراً، فعله سرّاً وإخفاتاً، وخاصّة ما يتعلّق بقضاء حقوق الإخوان والتّخفيف عنهم فيما يلزمهم من جهة السّلاطين الجورة[1] من الخراج وغيره. فإن لم يتمكّن من إقامة حقّ على وجهه، والحال ما وصفناه في التّقيّة؛ جاز له أن يتّقي في جميع الأحكام والأمور، مالم يبلغ ذلك الى سفك الدّماء المحرّمة، فإنّه لا تقيّة له في سفكها على حال.

ومتى ما تولّى شيئاً من أمور السّلطان من الإمارة والجباية[2] والقضاء وغير ذلك من أنواع الولايات، فلا بأس أن يقبل على ذلك الأرزاق والجوائز والصّلات[3]. فإن كان ذلك من جهة سلطان عادل، كان ذلك حلالاً له طلقاً. وإن كان من جهة سلطان الجور؛ فقد رخّص له في قبول ذلك من جهتهم، لأنّ له حظّاً في بيت المال.

ويجتهد أن يخرج من جميع ما يحصل له من جهتهم الخمس، ويضعه في أربابه، والباقي يواسي منه[4] إخوانه [١٠٠پ] من المؤمنين، ويصلهم ببعضه وينتفع هو بالبعض. ولا يجوز له أن يقبل من جوائزهم وصلاتهم ما يعلمه ظالماً وغصباً، ويتعيّن له. فإن لم يتعيّن له ذلك[5]، وإن علم أنّ المجيز له ظالم؛ لم يكن به بأس بقبول جوائزه، ويكون مباحاً له، والإثم على ظالمه.

١ـ ملك وچاپی: الجايرة. ٢ـ ملك زير سطر: پادشاهی ـ خراج. ٣ـ ملك زير سطر: بخشش.
٤ـ خ: به. ٥ـ چاپی: ذلك جاز له اخذه. ص: ذلك وعلم، ملك ذلك فان علم، ن و مه و: ذلك وان.

پس اگر خوف بود در امتناع کردن از آن بر نفس، یا بر اهل، یا بمال، یا بَر بعضی مُومنان؛ روا بود که آنگاه تولای آن کار کند، و جَهد کند تا چیزها بجای خویش فرانهد. و اگرچه همه بجای نتواند آوردن، آنچه تواند کردن جهد کند. و اگر بظاهر نتواند کردن، پوشیده بکند خاصّه آنچه تعلّق دارد بقضای حقّ برادران و تخفیف کردن از ایشان در چیزهایی که ایشانرا از جهت سلاطین جَور لازم آید از خراج و جُزازان.

پس اگر نتواند هیچ حقّی بجای آوردن؛ و حال این بود که مابگفتیم در تقیّت کردن؛ روا بود که در همهٔ احکام و همهٔ کارها تقیّت کند، مادام تا بدان نرسد که خونهای نا حقّ بباید[1] ریختن، که دران تقیّت نیست برهیچ حال.

وهر گه که تولّای چیزی کند از کارهای سُلطان از فرمان دادن، ومال استدن، وداوری داشتن، و جز ازان از انواع ولایات؛ باکی نبود که بران ارزاق و بخشش فراگیرند. و اگر آن از جهت سلطان عادل بود، ویرا حلال طِلق بود. پس اگر از جهت سُلطان جَور بود؛ رُخصت کرده‌اند ویرا در[2] قبول کردن آن ازجهت ایشان، ازبهر آنکه ویرا در بیت‌المال حظّی هست.

و جهد کند تا آنچه از قِبَل ایشان حاصل آید؛ خُمس ببیرون کند، و بارباب خمس برساند، و باقی مواسات کند برادران مؤمن را، و بعضی ازان صلَت برادران کند، ووی بعضی بنفع بر گیرد. وروانبود ویرا که قبول کند صِلَت ایشان، و بخشش ایشان، آنچه داند که [۱٤٤پ] ظلم و غصب است، ومتعیّن شده باشد ویرا. پس اگر معیّن نباشد اورا، اگرچه داند که بخشندهٔ آن ظالمست؛ باکی نبود پذیرفتن آن بخشش، ومباح بود ویرا، و بزه بر ظالم و غاصب بود.

۱ـ ح و ش: بیاید. ۲ـ ح وش: در، ع مج و ملی و ملك: از.

وهر که که‌مردم‌بتواند کرد که‌ترکِ مُعامَلت کندباظالمان[در]بازرگانی‌ومعاملات و فروختن ، اولیتر آن بود که نکند . پس اگر نتواند ، وراهی‌نیابد بگردیدن دران؛ روا بود خرید و فروخت کردن با ایشان، و مُعامَلت . و چیزی نخرد از ایشان که بغصب فراگرفته باشند و وی داند که چنانست ، و چیزی فرانپذیرد از ایشان که آن چیز محظور بود در شریعت اسلام . پس اگر ترسد برخویشتن ، و برمال ، امّا صِلَت[1] ایشان‌ردّ کردن و بخشش، که وی داند که‌غصب‌است ؛ فراپذیرد. واگرممکن باشد ، با خداوندش دهد . واگر نتواند ، بصدقه کند ازبهر خداوندش .

و باکی‌نبود خریدن‌طعام‌وحُبوب، براختلاف اجناس، ازسلاطین‌جَور، واگرچه از احوال ایشان دانـد که ایشان بغصب فراگرفته‌اند ، و آنچه ایشان همی گیرنـد مُستحِقّ ایشان نه‌اند ، مادام تا نداند بچیزی معیّن که آن چیز غصب است . که اگر غصب‌آن داند معیّن ، تعرّض آن نکند . وامّا آنچیز که ایشان همی گیرند از خراجها و صدقات ، واگرچه ایشان مستحِقّ آن نه‌اند؛ رَوابود ترا خریدن ازیشان .

و هر که که ظالمی چیزی بغصب فراگیرد از کسی ، وآنکس ازپس آن‌تمکین یاود بازپس استدن ، یا بعوض آن ازمال ظالم بر گرفتن ؛ روا بود ویرا که بقدر مال خویش بر گیرد بی‌زیادتی. واگر بگذارد ؛ فاضلتربود ، وثوابش بیشتر.

واگر این‌ظالم بنَزدیك وی وَدیعتی فرانهد ، و ویرا بران بَامین کند ؛ روانبود وَیرا که باز گیرد ، و واجب بود ویرا ردّ آن وَدیعت کردن بازوی ، و خیانت نکند دران وَدیعت . واگر چیزی بوَدیعت بوی بنَهد ، که وی داند که‌آن چیزغصب است ، و خداوندش را شناسد ؛ رَوانبود که‌آن باز مودّع دَهد ، وباید که باخداوندش دهد. پس اگرخداوندش را نداند ؛ بنزدیك‌خویش‌باز گیرد ، تاآنگه که‌خداوندش‌را بداند. [۱۴۵ر] پس اگر پیدانشود وَیرا که خداوند وی کیست؛ ازبهروی بصدقه بدهد ، وبا ظالم ندهد ، بهیچ وجه . والسّلم[2].

۱ـ هامش ش : از صله ، در ح روی«اما» خطی نشانه گذارده شده‌است .
۲ـ ش : و السلم ، ملك : و الله‌اعلم ، ح و مج و ع چیزی ندارند .

وإذا تمكّن الإنسان من ترك معاملة الظالمين في التجارات والمعاملات والمبايعات، فالأولى تركها. فإن لم يمكنه ذلك، ولا يجد سبيلاً الى العدول عنه؛ جاز له مبايعتهم ومعاملتهم، ولا يشترى منه مغصوباً يعلمه كذلك، ولا يقبل منهم ماهو محظور في شريعة الإسلام. فإن خاف من ردّ جوائزهم التي يعلمها غصباً على نفسه وماله، فليقبلها. فإن أمكنه أن يردّها الى أربابها، فعل. وإن لم يتمكّن من ذلك، تصدّق بها عن صاحبها.

ولا بأس بشراء الأطعمة وسائر الحبوب والغلّات على اختلاف أجناسها من سلاطين الجور، وإن علم من أحوالهم: أنهم يأخذون مالا يستحقّون، ويغصبون ماليس لهم، مالم يعلم في ذلك شيئاً بعينه غصباً. فإن علمه كذلك فلا يتعرّض لذلك. فأمّا ما يأخذونه من الخراج والصدقات، وإن كانوا غير مستحقّين لها؛ جاز له شراؤها منهم.

ومتى غصب ظالم إنساناً شيئاً، ثمّ تمكّن بعد ذلك المظلوم من ارتجاعه، او أخذ عوضه من ماله بذلك القدر؛ جاز له أن يأخذه من غير زيادة عليه. وإن تركه، كان أفضل له وأكثر ثواباً.

فإن أودعه الظالم وديعة وائتمنه منها؛ لم يجز له حبسها، ووجب عليه ردّها، ولا يخونه فيها. وإن أودعه شيئاً يعلم: أنه غصب، ويعرف صاحبه؛ لم يجز له ردّه على مودعه، وينبغي له أن يردّه على صاحبه. وإن علم: أنه غصب، ولم يعرف صاحبه؛ حبسه عنده الى أن يعرف صاحبه. فإن لم يتبيّن له صاحباً[1]؛ تصدّق به عنه، ولا يردّه على الظالم على حال.

١ـ ملك: صاحبه.

باب ما يجوز للرجل أن يأخذ من مال ولده، وما للمرأة من مال زوجها، ومن يجبر الإنسان على نفقته

لا يجوز للولد أن يأخذ من مال والده شيئاً على حال، إلّا بأذنه، قلّ ذلك أم كثر، لا مختاراً ولا مضطراً. فإن اضطرّ ضرورة شديدة، حتّى يخاف تلف النفس، أخذ من ماله ما يمسك به رمقه، كما يتناول من الميتة والدم. والوالد، فما دام الولد ينفق عليه مقدار ما يقوم[١٠١ر] بأوده[١] وسدّ[٢] خلّته من الكسوة والطعام بالمعروف، فليس لوالده أن يأخذ من ماله شيئاً. فإن لم يكن الولد ممّن ينفق عليه، وكان الوالد مستغنياً عن ماله؛ فلا يجوز له أيضاً أن يأخذ من ماله شيئاً على حال. فإن احتاج الى ذلك؛ أخذ من ماله قدر ما يحتاج اليه من غير إسراف، بل على طريق القصد[٣]. وإذا كان للولد مال، ولم يكن لوالده؛ جاز له أن يأخذ منه ما يحجّ به حجّة الإسلام. فأمّا حجّة التطوّع، فلا يجوز له أن يأخذ نفقتها من ماله إلّا بإذنه. وإذا كان للولد جارية لم[٤] يكن وطئها ولا مسّها بشهوة؛ جاز للوالد أن يأخذها، ويطأها بعد أن يقوّمها على نفسه قيمة عادلة، ويضمن قيمتها في ذمّته.

ومن كان له ولد[٥] صغار، فلا يجوز له أن يأخذ شيئاً من أموالهم إلّا قرضاً على نفسه.

١- ملك زيرسطر: كشى. ٢- ملك: بسد، زيرسطر: بازدارد حاجت.
٣- ملك زيرسطر: ميانجى. ٤- ملك و چاپى: ولم. ٥- خ وهامش ملك: نسخه اولاد.

باب دؤم

آنچه روا بود که مرد ازمال فرزند بگیرد(۱)، و آنچه زن‌را روا بود که از مال شوهر برگیرد، و کدام کس باشد که بستم بفرمایند تا بر وی نفقت کند

روانبود فرزندرا که از مال پدرچیزی بر گیرد برهیچ حال، الاّ بدستوری وی، اگر اندك بود و گر بسیار، اگردرحال اختیار بود و گر دراضطرار. پس اگرضرورتی سخت بود تا بدان حدّ که ترسد که نفسش هلاك شود؛ ازمال وی چندان بر گیرد که جان بدان بدارد، همچنانکه از مردار و خون بر گیرد.

و پدر را مادام تا فرزند بر وی نفقت همی کند بدان مقدار که ویرا تمام بود از جامه و نان بمعروف، پدر را نبود از مال وی چیزی بر گرفتن. پس اگر فرزند نفقت نکند بروی، و پدر مستغنی بود از مال وی؛ روانبود ویرا نیز که از مال وی چیزی بر گیرد برهیچ حال. پس اگرمحتاج بود بدان؛ از مال وی آن مقدار بر گیرد که بوی حاجتش بود بی‌اسرافی، بل برطریق اقتصاد بر گیرد. و هرگه که فرزند را مال بود، و پدررا مال نبود، آن‌قدر روابود پدررا که ازمال وی بر گیرد که بدان حجّة الاسلام بکند. امّا حجّ تطوّع، روانبود ویرا که نفقت از مال فرزند بر گیرد، الّا بدستوری وی. وهرگه که فرزندرا کنیز کی‌بود که فرزند ویرا وطی کرده‌نباشد، وبشهوت دست بوی کشیده نباشد؛ پدر را روابود که آن کنیزك را بر گیرد و وطیش کند از پس آنکه قیمتی عادل برخویشتن بکند کنیزك را، و ضمان قیمت در ذمّت خویش بکند.

واگر فرزندانی خُرد باشند؛ روانبود ویرا که از مال ایشان چیزی بر گیرد، الّا که برخویشتن بقرض کند.

۱ـ نسخه‌ها بجز ح: بر گیرد.

ومادر را روانبود که ازمال فرزند چیزی بر گیرد ، الّا برسَبیل قرض بخویشتن .

و روا نبود زنرا که ازخانهٔ شوهرچیزی بر گیرد ، الّا بدستوری وی و بفرمان وَی ، الا که نان خورش باشد، وچیزی دیگر[۱] که مُباح باشد ویرا دران تصرُّف کردن، وبدان کس که خواهدبخشیدن ، مادام تا مُودّی نبود باسراف ، وزیان شوهر[۱۴۵پ] که اگر مُودّی بود ، با زیانی ؛ روانبود وَیرا بر گرفتن هیچ چیز ازان برهمه حال .

و مردرا بستم بفرمایند تا نَفَقَت کنَند برفرزند وپدر و مادروَ جدّ و جدّه و زن، و بَر ستم نفرمایند ویرا نفقت کردن بر کسی جز ازین کـه ما بگفتیم ، و اگرچه خویشاوندان باشند . وروایت کرده‌اند[۲] که اجبار کنَند ویرا برنفَقَت کردن بر کسی که نزدیك‌تر بود بر وی در خویشاوندی ، هر گه که میراث وَی بوی رسد ، و ویرا وارثی دیگر جزاز وی‌نباشد[۳] . و این‌روایت برسبیل استحباب گرفته‌اند .

و گر زن چیزی بشوهر دهد ، ماضی‌بود . واگر بدهد چیزی ، بر وی شرط کند تاوی‌بدان نفع برمیگیرد ؛ رَوابود ویرا آن ، وحلال‌بود ویرا تصرّف کردن آن ، و سُود آن ویرا بود . و مکروه بود وَیرا که بدان مال، کنیزك خَرَد ، و وطیش کند ، زیرا که : غم آن باز وی شود که مال بدو داده است . پس اگر بدستوری وی بود ، باکی‌نبود . والسّلم[۴] .

۱- روی«و چیزی دیگر» در ح خط گذارده شده ، ملك : و چیزی که دیگر که ، در متن عربی«فقط» آمده پس باید این عبارت زاید باشد .

۲- المبسوط کتاب النفقات فصل فی النفقة علی الاقارب ـ دعائم الاسلام ۲: ۲۵۴ـ فقیه ۳ : ۵۹ ـ تهذیب ۶ : ۳۴۷ و ۲۹۳ ـ استبصار ۳ : ۴۳ و ۴۴ ـ کافی ۴ : ۱۳.

۳- ش: نباشد جز از وی . ۴ـ ش.

والوالدةُ لايجوزُ لهـا أن تَأْخُذَ من مالِ ولدِها شيئاً إلّاعلى سبيلِ القرضِ على نفسِها.

ولايجوزُ للمرأةِ أن تَأْخُذَ من بيتِ زوجِها من غيرِ أمرِه وإذنِه، إلّا المأدومَ[1] فقط، فإنّ ذلك مباحٌ لها أن تتصرّفَ فيه وتَهَبَ[2] لمن تشاءُ[3]، ما لم يُؤَدِّ ذلك الى الإسرافِ والضّررِ بزوجِها. فإن أَدّى ذلك[4] الى ضررِه، لم يَجُزْ لها أَخْذُ شيءٍ منه على حالٍ.

ويُجْبَرُ الرّجلُ على نفقةِ ولدِه و والديه وجدِّه وجدّتِه وزوجتِه، ولايُجْبَرُ على نفقةِ أحدٍ غيرَ من سمّيناه، وإن كانوا من ذوى أرحامِه. وقد رُوِيَ: أنّه يُجْبَرُ على نفقةِ أقربِ ذَوِى أرحامِه اليه، إذا كان مِمَّنْ يَرِثُه، ولم يكنْ له وارثٌ غيرُه. وذلك محمولٌ على الاستحبابِ.

وإذا وَهَبَتِ المرأةُ لزوجِها شيئاً، كان ذلك ماضياً. فإن أَعْطَتْهُ شيئاً، وشَرَطَتْ له الانتفاعَ به؛ جاز له ذلك، وكان حلالاً له التّصرفُ فيه، والرّبحُ له. ويُكْرَهُ له أن يَشْتَرِىَ بذلك المالِ جاريةً يَطَأُها، لأنّ ذلك يَرْجِعُ بالغَمِّ على زوجتِه الّتى أَعْطَتْهُ المالَ. فإن أَذِنَتْ لـه فى ذلك[5]، لم يكنْ به بأسٌ.

١- ملك زيرسطر: خوردنين (بزبان طبرى). ٢- ملك زيرسطر: بخشش.
٣- ملك هامش: من غير اذنه صح. ٤- درخ «ذلك» نيست. ٥- چاپى: ذلك جاز و.

بابُ التصرّفِ فى أموالِ اليتامى

لا يجوزُ التصرّفُ فى أموالِ اليتامى إلّا لِمَنْ كان وليّاً لهم او وصيّاً قد أُذِنَ له فى التصرّفِ فى أموالِهم. فمن كان وليّاً يقومُ بأمرِهم وبجمعِ أموالِهم وسَدِّ خَلّاتِهم[١] وجمعِ غَلّاتِهم ومراعاتِ مواشيهم، جازله حينئذٍ أن يأخُذَ من أموالِهم قدرَ كِفايتِه وحاجتِه من غيرِ إسرافٍ[٢] ولا تفريطٍ[٣].

ومتى اتّجرَ الإنسانُ بمالِ اليتيمِ نظراً لهم وشَفَقَةً عليهم، فرَبِحَ؛ كان الرّبحُ لهم؛ وإن خَسِرَ، كان عليهم. [١٠١پ] ويُستَحَبُّ له أن يُخرِجَ من جُملتِه الزّكاةَ. ومتى اتّجرَ به لنفسِه، وكان متمكّناً فى الحالِ من ضمانِ ذلك المالِ وغرامتِه، إن حَدَثَ به حادثٌ؛ جاز[٤] ذلك، وكان المالُ قرضاً عليه. فإن رَبِحَ، كان له. وإن خَسِرَ؛ كان عليه[٥]، وتَلزَمُه فى حصّتِه الزّكاةُ، كما يَلزَمُه لو كان المالُ له، ندباً واستحباباً. ومتى اتّجرَ لنفسِه بمالِهم، وليس بمتمكّنٍ فى الحالِ من مثلِه وضمانِه، كان ضامناً للمالِ. فإن رَبِحَ، كان ذلك للأيتامِ. وإن خَسِرَ، كان عليه دونَهم.

ومتى كان لليتامى على إنسانٍ مالٌ، جاز لوليّهم أن يصالِحَه على شىءٍ يَراه صلاحاً فى الحالِ ويأخُذَ الباقىَ، وتَبرأُ بذلك ذمّةُ من كان عليه المالُ.

وإذا كان لإنسانٍ على غيرِه مالٌ، ومات؛ جاز لِمَنْ عليه الدّينُ أن يوصِلَه الى ورثتِه، وإن لم يَذكُرْ لهم أنّه كان عليه ديناً، ويَجعَلُ ذلك على جهةِ الصِّلةِ لهم والجائزةِ، ويكونُ فيما بينَه وبينَ الله تعالى غرضُه فَكاكَ[٦] رقبتِه ممّا عليه.

١- ملك زير سطر: حاجت، خ: بسد خلاتهم. ٢- ملك زير سطر: جز زيادت. ٣- ملك زير سطر: تقصير. ٤- ملك وخ وچاپى: جازله. ٥- ملك: عليه حينئذ دونهم. ٦- ملك زير سطر: آزاد.

باب سؤم

در تصرّف کردن مالهای یتیمان

روا نبود تصرّف کردن در مال یتیمان، الا آنکس را که ولیّ ایشان بود، یا وصیّ وَی بود، که ویرا دستوری داده باشد دَر تصرّف کردن مال ایشان. پس هر که که ولیّ بود که بکار ایشان قیام کند، و بجمع کردن مال ایشان و غلّهای ایشان، و مراعات کردن چهارپای ایشان، وخللها ازیشان برداشتن؛ روابود ویرا که از مال ایشان آن قدر که ویرا کفایت بود بر گیرد بی‌اسرافی و تفریطی.

و هر که که مردم بمال یتیم تجارت کند ازبهر نگرش ایشان، و شفقت ایشان، و سود کند؛ سود ایشانرا بود. واگر زیان کند، همچنین. و مستحبّ بود ویرا که ازان جمله زکات بیرون کند. و هر که که بمال ایشان بازرگانی از بهر خویشتن میکند، و در حال متمکّن بود از ضمان مال، و غرامت آن بکشیدن؛ اگر حدثی پدیدآید، روا بود ویرا، و مال قرض بَر وی بود. واگر سُود کند، وَیرابود. واگر زیان کند، بر وی. ودرحصّهٔ خویشتنش زکات لازم آید، همچنانکه مال وَیرابودی زکات لازم آید ویرا برسبیل ندب واستحباب. وهر که که تجارت کند ازبهرخویشتن [۱۴۶ر] بمال ایشان، و دران حال متمکّن نبود از مثل آن مال ضمان کردن؛ ضامن آن مال بود. واگر سود کند، یتیمانرا بود. واگرزیان کند، بروی بود نه برایشان.

و هر که که یتیمانرا بر کسی مالی بود؛ ولیّ ایشانرا روا بود که بَر چیزی که وی مَصلحت بیند، درحال صُلح بندد، و باقی فراگیرد، و ذمّت آنکس که مال بروی است بری شود بدین صُلح که وی بندد.

و اگر کسیرا برغیری مالی بود وآنکس بمیرد؛ روا بود این کس را که اُوام بروی بود که آن مال بوارثان وی رَساند، واگرچه ایشانرا نگوید که آن دَینی بوده اَست بروی، وآن برجهت صله‌یی کند بنَزدیك ایشان، وبخششی ازمیان وی وازخدای تعالی، غرض وی آن بود که گردن خویش آزاد کند از آنچه بَروی بُوده‌است.

و آنکس که متولّی بود نفقت کردن بر یتیمان ؛ باید که بر هر یکی می‌نویسد آنچه ویرا لازم می‌آید ازجامه ، بدان قدر که وَیرا حَاجت بود بدان . واما خوردنی، روابود که همه را راست دارد . واگرخواهد که ایشانرا باخویشتن و فرزندان‌خویش مخالطت کند ؛ یتیم را همچون یکی از فرزندان خویش کند ، و از مال‌وی بنفقت کند بدان قدر که از مال خویش نفقت کند ، و وَیرا افزونی ننهد برخویشتن و برفرزندان ، بل خویشتن را افزونی نهد بر وی که چنین فاضلتر بود .

و آنکس که متولّی بود مالهای یتیمانرا ، و بکارهای ایشان قیام کرده بود ؛ وی مُستحقّ اجرت مثل‌بود درآنچه‌ویراتمام‌بود ازمال‌ایشان بی‌زیادتی‌ونقصانی.واگر نقصان بود در اجرت مثل ، ویرا دران فضلی و ثوابی بود . واگرنکند ، ویرا بود که حقّ خویش تمام بر گیرد از اجرت مثل . و امّا زیادت ، روانبود . والسّلم[1].

باب چهارم

در کسبهای حرام و مکروه و مباح

هرآنچیزی که‌خدای‌تعالی مُباح کرده‌است ، یا بدو رغبت افکنده‌است ؛ کسب کردن بدان ، و تصرّف کردن در وی، رَوا اَست ، ازهرپیشه‌یی که بود ، و بازرگانی، و جُز ازان .

وهرانچیزی که خدای تعالی بحرام کرده‌است ، و در وَی پرهیز فرموده‌است ؛ روا نبود بدان کسب کردن ، و تصرّف کردن در وی بهیچ حال .

و از محرّمات خمراست ، [۱۴۶پ] و تصرّف کردن در وَی حرام است برهمه وجوهی از بیع و شرا ، وبخشش کردن ، و بعوض چیزی فراگرفتن، وبرگرفتنش ، و گرد کردنش[2]، وجزازان از انواع تصرّف حرام اَست .

۱ــ درح «والسلم» نیست . ۲ــ ملك : فراگرفتن‌وبرکردنش، ملی ومج و ع : فراگرفتن‌و برگرفتنش و کردنش ، چاپی : فراگرفتن‌وبرکردنش.

والمتولّى للنّفقة على اليتامى، ينبغى أن يُثْبِتَ على كُلِّ واحدٍ منهم، ما يَلْزَمُهُ عليه من كِسْوَتِه بقدرِ ما يَحْتاجُ اليه. فأمّا المأكولُ والمشروبُ، فيجوزُ أن يُسَوّى بينهم[1]. ومتى أرادَ مخالَطتهم بنفسه وأولادِه؛ جَعَلَهم كواحدٍ من أولادِه، ويُنْفِقُ من مالِه بقدرِ ما يُنْفِقُ من مالِ نفسه، ولا يُفَضِّلُه فى ذلك على نفسه وأولادِه، بل يُفَضِّلُ نفسَه عليه[2]، فإنّ ذلك أفضلُ له.

والمتولّى لأموالِ اليتامى، والقَيِّمُ بأمورِهم، يَسْتَحِقُّ أُجرةَ مثلِه، فيما يَقُومُ به من مالِهم، من غيرِ زيادةٍ ولانقصانٍ. فإن نَقَصَ نفسَه، كان له فى ذلك فضلٌ وثوابٌ. وإن لم يَفْعَلْ، كان له المطالَبةُ باسْتيفاءِ حقِّه من أُجرةِ المثلِ. فأمّا الزيادةُ، فلا يجوزُ له أخذُها على حالٍ.

بابُ المكاسبِ المحظورةِ والمكروهةِ والمُباحةِ

كُلُّ شىءٍ أباحه[3] اللهُ تعالى، او نَدَبَ[4] اليه ورغّبَ فيه؛ فالاكتسابُ به والتّصرُّفُ فيه، حلالٌ جائزٌ سائغٌ من صِناعةٍ وتِجارةٍ وغيرِهما.

وكُلُّ شىءٍ حَرَّمَهُ اللهُ تعالى وزَهَّدَ[5] فيه، فلا يجوزُ التّكسُّبُ به ولا التّصرُّفُ فيه على حالٍ.

فمن المحرّماتِ الخمرُ. فالتّصرُّفُ فيها حرامٌ على جميعِ الوجوهِ، من البيعِ والشّراءِ والهبةِ والمعاوَضةِ والحَمْلِ لها والصّنعةِ لها وغيرِ ذلك من أنواعِ التّصرّفِ.

١- ملك: بينهم فيه. ٢- ملك وچاپى: عليهم. ٣- ملك وص و، مه وخ: اباح، چاپى: اباحه. ٤- ملك زيرسطر: واخواند. ٥- ملك زيرسطر: رغبت نكند.

ومن ذلك لحمُ الخنزيرِ. فبيعُه وهبتُه وأكلُه حرامٌ. وكذلك كلُّ ما كان[١٠٢ر] من الخنزيرِ من شعرٍ وجلدٍ وشحمٍ وغيرِ ذلك.

ومنها عملُ جميعِ أنواعِ الملاهي والتجارةُ فيها والتكسّبُ[١] بها، مثلُ العيدانِ[٢] والطنابيرِ وغيرِهما من أنواعِ الأباطيلِ، محرّمٌ محظورٌ. وعملُ الأصنامِ والصُّلبانِ والتماثيلِ المجسّمةِ والصُّورِ والشطرنجِ والنردِ وسائرِ أنواعِ القمارِ حتّى لعبِ الصبيانِ بالجوزِ، فالتجارةُ فيها والتصرّفُ والتكسّبُ بها حرامٌ محظورٌ.

وكلُّ شرابٍ مسكرٍ حكمُه حكمُ الخمرِ على السواءِ، قليلاً كان او كثيراً. وكذلك حكمُ الفقّاعِ حكمُه، فإنّ شربَه وعملَه والتجارةَ فيه والتكسّبَ به حرامٌ محظورٌ.

وكلُّ طعامٍ اوشرابٍ حصل فيه شيءٌ من الأشربةِ المحظورةِ اوشيءٌ من المحظوراتِ والنجاساتِ، فإنّ شربَه وعملَه والتجارةَ فيه والتكسّبَ به والتصرّفَ فيه حرامٌ محظورٌ.

وجميعُ النجاساتِ محرّمٌ التصرّفُ فيها والتكسّبُ بها على اختلافِ أجناسِها، من سائرِ أنواعِ العذرةِ والأبوالِ وغيرِهما، إلّا أبوالَ الابلِ خاصّةً، فإنّه لابأسَ بشربِه والاستشفاءِ[٣] به عندَ الضرورةِ.

وبيعُ الميتةِ والدّمِ ولحمِ الخنزيرِ وما أُهلَّ لغيرِ اللهِ به والتصرّفُ فيه والتكسّبُ به حرامٌ محظورٌ. وبيعُ سائرِ المسوخِ[٤] وشراؤُها والتجارةُ فيها والتكسّبُ بها محظورٌ، مثلُ القردةِ[٥] والفيلةِ والدّببةِ[٦] وغيرِها من أنواعِ المسوخِ.

حاشيه درصفحهٔ ٣٦٦ عربى

و ازین جمله گوشت خوك، فروختنش، و بخشیدنش، وخوردنش، حَرام‌است.
و همچنین هرچه از خوك بود از موی و پوست و پیه، و جُز ازان.

و ازان جمله کردن نوعهای ملاهی و بدان تجارت کردن و کسب کردن، چون چغانها و طُنبورها و جز ازان، از انواع اباطیل، محرّمست و محظور. و کردن صنَمها و صلیبها وتمائیلهای تنهٔ شخص پیکرو صُورتها[1]، و شطرنج ونرد، ونوعهای قمار، تاآنجا که بازی کودکان بَجَوْز، و بازرگانی کردن در وَی، و تصرّف کردن، و بدان کسب کردن؛ حرامست و محظور.

وهرشرابی که مَستی کند حُکمش حُکم خمراست، اگراندك‌بود و گربسیار.
و همچنین است حکم فقاع، بازخوردنش، و کردنش، و بدان تجارت کردن، و کسب کردن، حرام‌است و محظور. وهَران طعامی یاشرابی که چیزها از شرابهای محظور، یا چیزی از محظورات و نجاسات در وی حاصل آید، خوردن آن، و کردن آن، و تجارت کردن در وی، و تصرّف کردن در وی، حرام‌اَست.

و جملهٔ نجاسات مُحرّم اَست تصرّف کردن در وی، و بدان کسب کردن بر اختلاف اجناسش ازهمهٔ انواع پلیدیها و بَولها و غیرهما، الا بَول اُشْتُرخاصّه که باکی نیست بازخوردن آن، و بدان طلب شفا کردن بوقت ضرورت.

و فروختن مُردار و خون و گوشت خوك، و چیزی که نه برنام خدای تعالی کشته باشند، و تصرّف کردن دران، و کسب کردن بدان حرامست و محظور. وبیع کردن همهٔ مُسوخ، و خریدنش، وبدان بازرگانی کردن، و کسب کردن، حرامست. وآن چون بوزنه بود، و پیل، و خرس؛ و جز ازان.

۱ـ متن مانند ح و ش و ملك و ملی مگر اینکه در ملك «صورتها» نیست.

و رشوت گرفتن در داوری، سخت حرام بود.

وهمچنین بهای سگ، الا آن‌سگ که سلوقی‌بود، و صیدرا شاید، که‌با کی نبود فروختنش و خریدن، و بهای آن خوردن، و بدان کسب کردن. و فروختن همهٔ ددکان، و تصرّف کردن در وَی، و کسب کردن بدان، حرام است، الا یوز خاصّه که با کی‌نبود که بدان کسب و تجارت کنند، که‌آن صیدرا بشاید. [۱۴۷ر] وبا کی نبود خریدن گُربه و فروختنش، و بهایش بخوردن و حرامست فروختن ماهی طیر[1]، و مارماهی، وآن ماهی که درآب مُرده باشد. و هران ماهی که حلال نبود خوردنش، وهمچنین وزغ ولافك‌پشت، وهرچه حلال‌نبود خوردنش، بیع آن و کسب آن حرامست، و تصرّف کردن در وی.

ویاری ظالمان کردن، وبدان مزد فراگرفتن، حرامست ومحظور. وهرانچیزی که دروی خیانت کرده‌باشند، بازرگانی کردن دران؛ و کسب کردن بدان بخریدن و فروختن، و جز ازان، حرامست و محظور. وآموزیدن، و بیاموختن چیزی که خدای تعالی‌حرام کرده‌است، و بران مزد فراگرفتن، محظوراست در شریعت اسلام. و زینت کردن مردان بدانچه خدای تعالی حرام کرده است بر ایشان، حرامست.

و فروختن سلاح بهمهٔ کافران و دشمنان دین، حرامست. وهمچنین کردن، وبدان کسب کردن. ویاری‌ایشان دادن بر کشتن‌مسلمانان، وبران‌مزد فراگرفتن‌حرام‌است.

و کسب سرود گویان، و آموزیدن سرود حرامست. و کسب مویه گران باباطیل حرامست. و باکی نبود که براهل دین کلامی حقّ بگوید ومزد فراگیرد.

۱- دونسخهٔ کهن (ح و ش) روی کلمه: جرّی، خود کلمه هم را در ایندو نسخه «ظنر» و «ظنز» هم میشود خواند، ملك: ماهی نرجری، ملی و مج و ع: طنزجری، چاپی: ماهی جری.

والرِّشا فى الأحكامِ سُحْتٌ.

وكذلك ثمنُ الكلبِ إلّا ما كان سَلُوقيّاً[1] للصّيد، فإنّه لابأسَ ببيعه وشرائه وأكلِ ثمنه والتّكسّبِ به. وبيعُ جميعِ السّباعِ والتّصرّفُ فيها والتّكسّبُ بها محظورٌ، إلّا الفهودَ[2] خاصّةً، فإنّه لابأسَ بالتّكسّبِ بها والتّجارةِ فيها، لأنّها تَصْلُحُ للصّيد. ولابأسَ بشِرَى الهِرِّ وبيعه وأكلِ ثمنه. وبيعُ الجِرِّيِّ والمار ماهى والطّافىَ. وكُلُّ سمكٍ لايَحِلُّ أكلُه، وكذلك الضّفادعُ والسّلاحف[3]، وجميعُ مالا يَحِلُّ أكلُه، حرامٌ بيعُه والتّكسّبُ به والتّصرّفُ فيه.

ومعونةُ الظّالمينَ وأخذُ الأجرةِ على ذلك محرّمٌ محظورٌ. وكُلُّ شىءٍ غُشَّ فيه، فالتّجارةُ فيه والتّكسّبُ به بالبيعِ والشِّراءِ وغيرِ ذلك حرامٌ محظور. وتعليمُ ماحرّمه اللهُ تعالى وتعلّمُه، وأخذُ الأجرةِ على ذلك، محظورٌ فى شريعةِ الإسلام. ومعالَجةُ الزّينةِ للرّجالِ بماحرّمه اللهُ عليهم حرامٌ. وبيعُ السِّلاحِ لسائرِ الكفّارِ وأعداءِ الدّينِ حرامٌ، وكذلك عملُه لهم، والتّكسّبُ بذلك، ومعونتُهم على قتالِ المسلمينَ وأخذُ الأجرةِ على ذلك حرامٌ.

وكسبُ المغنّيات وتعلّمُ الغِناءِ حرامٌ [١٠٢پ]. وكسبُ النّوائحِ بالأباطيلِ حرامٌ. ولابأسَ بذلك على أهل الدّينِ بالحقِّ من الكلامِ.

١- ملك زيرسطر: نام ديه ٢- ملك زيرسطر: يوز. ٣- ملك زيرسطر: الهر: گربه، الجرى: بوسى، الطافى: مرده ماهى، الضفادع: وک (بطبرى)، السلاحف: لاك پشت.

حاشية صفحة ٣٦٥ عربى ١- خ و س: فالتجارة. ٢- ملك زيرسطر: بربط. ٣- متن مه: والاشتفاء، هامش مه، بخط المصنف والاستشفاء به صح. ٤- ملك زيرسطر: بگردانيده. ٥- ملك زيرسطر: بوزنه، خ والقردة والخنازير، چاپى: والذئبة والخنزير ٦- ملك زيرسطر: خرس.

وأخذُ الأُجرةِ على غَسْلِ الاموات وحملِهم ومواراتِهم[١] حرامٌ، لأنّ ذلك فرضٌ على الكفايـة على أهلِ الإسلامِ. وأخذُ الأُجرِ[٢] على الأذانِ والصّلاةِ بالنّاسِ حرامٌ.

والتكسّبُ بحفظِ كُتُبِ الضّلالِ، ونَسْخُه حرامٌ محظورٌ. والتكسّبُ بهجاءِ أهلِ الإيمانِ حرامٌ. ولا بأس بهجاءِ أهلِ الضّلالِ وأخذِ الأجرِ على ذلك. وكسبُ الزّانيةِ ومهورُ البَغايا محرّمٌ محظورٌ. وتعلّمُ السّحرِ وتعليمُه والتكسّبُ به وأخذُ الأُجرةِ عليه حرامٌ محظورٌ. وكذلك التكسّبُ بالكِهانةِ والقِيافةِ والشّعبَذةِ[٣] وغيرِ ذلك محرّمٌ محظورٌ.

ولا يجوزُ التّصرّفُ في شيءٍ من جلودِ الميتةِ ولا التكسّبُ بها على حالٍ.

وأمّا ماهو مُباحٌ، فمن ذلك إذا أعْطَى الإنسانُ غيرَه شيئاً ليَضَعَه في الفقراءِ وكان هو محتاجاً الى شيءٍ من ذلك، جاز لـه أن يأخُذَ منه مثلَ ما يُعطِي غيرَه، ولا يُفَضِّلُ نفسَه على أحدٍ إلّا أن يُفَضِّلَه صاحبُ المالِ. وإن أمَرَ صاحبُ المالِ أن يضَعَه في مواضعَ مخصوصةٍ، لم يَجُزْ له أن يتعدّى ما أمَرَه به على حالٍ.

ولا بأسَ ببيعِ ما يُكِنُّ من آلةِ السّلاحِ لأهلِ الكفرِ[٤] مثلِ الدّروعِ[٥] والخِفافِ[٦]. وتجنّبُ ذلك أفضل على كُلِّ حالٍ.

١ـ ملك زيرسطر: در گور كردن. ٢ـ ملك و ن: الاجرة.
٣ـ ملك زيرسطر: فال،... فال گرفتن، شعبده بازى. ٤ـ چاپى وملك وخ وص: الكفار، هامش مه: ش خ الكفار صح، مه ون: الكفر ٥ـ ملك زيرسطر: زره. ٦ـ خ: التجفاف، ص: والجفاف، هامش آن: خ التجفاف بخط المصنف ـ التجفاف بر گستوان بالفارسية اما الجفاف فهو بعيد، مه وملك ون الخفاف، چاپى: والتخافيف، ملك زيرسطر: موزه.

و مزد فراگرفتن بر مُرده شُستن ، و برحمّالی آن کردن ، و بردفن ایشان کردن ، حرامست، زیرا که آن فرض بر کفایتست برهمهٔ اهل اسلام . ومزد فراگرفتن بربانگ نماز، و پیش نمازی ، حرامست .

و کسب کردن ، بازِبَر[۱] بکردن ضلال[۲]، ونسخ کردن آن، حرام است. و کسب کردن بهجا گفتن اهل ایمان حرام است . و باکی نبود هجای اهل ضلال کردن ، و بران مزد فراگرفتن. و کسب زانیه، و مهربغیّه ؛ محرَّم و محظورست . و آموختن جادویی و آموزیدن ، و بدان کسب کردن ، و مزد فراگرفتن حَرام و محظورست . و همچنین کسب کردن بگُندایی[۳] و بکاهنی و شعبده و جز ازان ، محرَّم است و محظورست .

و روانبود تصرّف کردن در چیزی از پوستهای مردار ، و نه بدان کسب کردن برهیچ حال .

و امّا آنچیز که مُباح کرده‌است ازان آنست که کسی چیزی فراغَیری دهد ، تا بدرویشان دهد ، و وی نیز محتاج باشد بچیزی ازان ، روابود [۱۴۷پ] که مثل آن که بغَیری دهد ازان مال بر گیرد ، و خویشتن را تفضیل ننهد بر کسی ، الّا که خداوند مال ویرا تفضیل داده باشد . اگر خداوند مال فرموده باشد تا بجایگاهی مخصوص فرانهد ؛ ویرا روانبود که‌ازان تعدّی کند ، که وی فرموده باشد برهیچ‌حال.

و باکی نبود فروختن آنچیز که مردرا بازپوشد از آلات سلاح کافران، چون زرهها و خودها ، و پرهیز کردن ازان بَرهمه حَالی فاضلتربود .

۱– درح بالا و پایین هردو دونقطه دارد و میشود «یا» و «تا» هردو خواند ، ملك ومج وع وملی: تازبر، درع زیر کلمهٔ«ضلال» آمده «کتب» وروی آن «فی اللفظ العربی» و روی‌عبارت آمده«والتکسب بحفظ کتب الضلال ونسخه حرام محظور- کنز»، درمتن‌عربی در مه و ن «کتب» نیامده‌است .

۲– هامش ح : لفظ الضلال .

۳– ح و ع و مج زیر سطر : قیافت ، ملك ، کندانی ، ملی و مج و ع ، کندای.

و کسب مشاطگان حلالست چون غشّی نکنند، وتدلیس نکنند درکارخویش: و موی کسان بموی کسی دیگرهم ازآدمیان بنپیوندند، و وَشم نکنند، و گُلکُونه بَر رُوی نکنند، وچیزی نکنند که درشریعت اسلام روانبود. واگر موی که نه آنِ آدمیان بود، بموی زنان پیوندند باکی نبود.

و کسب قابله حلالست. و کسب حجّام حلالست، ومکروه است وَیرا که شرط کند. و خداوندان مروّت را باید که پرهیز کنند خویشتن را از خوردن کسب حجّام. پس اگرویرا غلامی بود که صنعت وَی حجّامی بود؛ ازان بَنخورد، وبغیری دهد، و محظور نیست.

و کسب کردن خداوندان فحل از اشتر و گاو و گوسفند، چون از بهر زهه[1] باشد، باکی نبود، و ترك کردن آن فاضلتر بود.

ومکروه است مُزد فراگرفتن برآموزیدن چیزی از قرآن، وهمچنین برنسخ کردن مُصحَفها، و محظور نیست. وآن مکروه است که آنجا شرطی بود. پس اگر شرطی نبود، آنجا باکی نبود. و باکی نبود مُزد فراگرفتن برآموزیدن حکمتها و ادبها، و برنسخ کردن آن، و پوست کردن آن کتابها. و باید که معلّم راستی کند ازمیان کودکان در تعلیم کردن، و برایشان گرفتن، و تفضّل نکند بعضی را بربعضی دران.

۱- ح زیرسطر: نتاج.

و كسبُ المواشطِ حلالٌ ،إذا لم يَغْشُشْنَ ولا يُدَلِّسْنَ فى عملهنّ : فيَصِلْنَ شَعْرَ النّساءِ بشَعْرِ غيرهنّ من النّاسِ، ويُوشِمْنَ[1] الخدودَ ويَسْتَعْمِلْنَ مالا يجوزُ فى شريعةِ الإسلامِ . فإن وَصَلْنَ شعورَهنّ بشَعْرِ غيرِ النّاسِ ، لم يكنْ بذلك بأسٌ.

و كسبُ القابلةِ حلالٌ.و كسبُ الحجّامِ حلالٌ ، ويُكْرَهُ له أن يَشْرِطَ[2] . وينبغى لذَوِى المروّةِ أن يُنَزِّهَ نفسَه عن أكلِ كسبِ الحجّامِ. فإن كان له غلامٌ ذلك صنعتُه و كسبُه ، فلا يَأْكُلْ هو من كسبِه ،ويُعْطِيهِ غيرَه . وليس ذلك بمحظورٍ.

و كسبُ صاحبِ الفحلِ من الإبلِ والبقرِ والغنمِ إذا أقامه للنِّتاجِ؛ ليس به بأسٌ ، وتركُه أفضلُ.

ويُكْرَهُ أخذُ الأجرةِ على تعليمِ شىءٍ من القرءانِ، و كذلك على نسخِ المصاحفِ ، وليس ذلك بمحظورٍ. وإنّما يُكْرَهُ ذلك إذا كان هناك شرطٌ. فإن لم يكنْ هناك شرطٌ ،لم يكنْ به بأسٌ. ولا بأسٌ بأخذِ الأجرِ[3] على تعليمِ الحِكَمِ والآدابِ وعلى نسخِها و تخليدِها[4] الكُتُبَ. وينبغى للمعلّمِ أن يُسَوِّىَ بين الصّبيانِ فى التّعليمِ والأخذِ عليهم ، ولا يُفَضِّلُ بعضَهم فى ذلك على بعضٍ.

١- متن خ: يشمن ، هامش خ: خ صح يوشمن (مانند ديگر نسخه‌ها). ٢- ملك: يشترط.
٣- ملك وخ و ن: الاجرة . ٤- خ : و تجليدها ، هامش خ : اى تخليد العلوم فى الكتب و هو تبقيتها - و تجليدها [و تخليدها] (معا - بالخاء) للكتب ، ص: تخليد الكتب، هامش آن ، تخليدها من الخلود ه ، ملك: تجليدها الكتب (جمع كتاب)،ن: تجليد الكتب. مه: تخليدها الكتب.

ولا بأسَ بأخذِ الأجرِ والرّزقِ على الحُكْمِ والقضاءِ بينَ النّاسِ من جهةِ السّلطانِ [١٠٣ر] العادلِ حَسَبَ ماقدّمناه. فأمّا من جهةِ سلطانِ الجورِ، فلا يجوزُ إلّا عند الضّرورةِ أو الخوفِ على ماقدّمناه. والتّنزّهُ عن أخذِ الرّزقِ على ذلك فى جميعِ الأحوالِ أفضلُ.

ولا بأسَ بأخذِ الأجرِ على نسخِ كتبِ العلومِ الدّينيّةِ والدنيويّةِ[١]. ولا يجوزُ نسخُ كُتبِ الكفرِ والضّلالِ وتخليدها[٢] إلّا لإثباتِ الحُجَجِ بذلك على الخصمِ أو النّقضِ له. ولا بأسَ بمدائحِ أهلِ الإيمانِ وأخذِ الأجرِ على ذلك بالصّدقِ من الأقوالِ. ولا بأسَ بأخذِ الأجرِ على الخُطَبِ فى الإملاكاتِ[٣] وعقودِ النّكاحِ.

ولا بأسَ بأجرِ المغنّيةِ فى الأعراسِ، إذا لم يُغَنّينَ بالأباطيلِ، ولا يَدْخُلْنَ على الرّجالِ ولا يَدْخُلُ الرّجالُ عليهنّ. ولا بأسَ بأخذِ الأجرِ على خَتْنِ الرّجالِ وخَفْضِ الجوارى.

ويُكْرَهُ من المكاسبِ مباشرةُ الصّروفِ، لأنّ صاحبَها لا يكادُ يَسْلَمُ من الرّبا. ويُكْرَهُ بيعُ الأكفانِ، لأنّ صاحبَها لا يَسْلَمُ من تَمَنّى موتِ الأحياءِ. ويُكْرَهُ بيعُ الطّعامِ، لأنّه لا يَسْلَمُ معه من الاحتكارِ. ويُكْرَهُ بيعُ الرّقيقِ وشراؤُهم. وكذلك يُكْرَهُ صنعةُ الذّبحِ والنّحرِ، لأنهما يَسْلُبانِ الرّحمةَ من القلبِ. وكُلُّ ذلك ليس بمحظورٍ، إذا أدّى الإنسانُ فيه الأمانةَ، واستعمل مايسوغُ[٤] فى شرعِ الإسلامِ.

١- ملك الدنياوية. ٢- ن: تجليده، ملك و خ: تجليدها.
٣- خ زيرسطر: القبالات. ٤- ملك زيرسطر: روا.

وباکی نبود مُزد فراگرفتن و رِزق برداوری برحکم، و قضا کردن از میان مردم، از جهت سلطان عادل، چنانکه بگفتیم در پیش. امّا از جهت سُلطان جور، روانبود، الاّ بوقت ضرورت که خوفی بود چنانکه درپیش بگفتیم. و تنزّه کردن از گرفتن رزق بران فاضلتر بود برهمه حالی.

و باکی نبود مُزد برنسخ گرفتن کتابهای علوم دینی ودنیاوی. وروانبود نسخ کردن کتابهای کفروضلال، و پُوست کردن آن، الاّ از بهرآن نسخ کنند تا حجّت برخصم اثبات کند، یا نقض وی کنند. [۱۴۸ر] و باکی نبود مدح کردن اهل‌ایمان، و مزد فراگرفتن بران هرگه که صدق گوید. وباکی‌نبودُمزدفراگرفتن برخُطبها کردن در زنا شوهری، وعقد نکاح بستن.

وباکی‌نبود مُزد زنی که در سُورَها چیزی برگوید، هرگه که باطل‌نگوید، و دَرتردیك مَردان نشود، ومردان بنَزدیك ایشان‌نشود. وباکی‌نبود مزد فراگرفتن برختنه کردن مَردان، و خفض کردن دختر کان.

و مکروه‌است از کسبها، دست کشیدن بصرفها و صَیرفی، زیرا که صاحب وی سلامت کم یابند از ربا. و مکروه‌است بیع کردن کفنها، زیرا که صاحب‌آن سلامت کم‌یابد ازتمنّا کردن مرگ زندگان ومکروه‌است بَیع کردن گندم وجو، زیرا که سلامت نیابد بدان ازاحتکار. ومکروه‌است فروختن بندگان وخریدنشان. وهمچنین مکروهست پیشهٔ گوسفند کشتن و اشتر، زیرا که رحمت از دل بستاند. و این همه که بگفتیم محظورنیست، چون مردم در وَی امانت بجای آورند، وآنچه در شرع اسلام رَوابود بکار دارد.

و همچنین هر پیشه‌یی از پیشهای مُباح، چون مردم در وی امانت بجای آرد؛ باکی نبود. واگر امانت بجای نیارد، یا متمکّن نبود از قیام کردن بواجبات، و مقبّحات را ترك کردن؛ روا نبود وَبرا تعرّض کردن چیزی ازان. و باکی نبود جولاهگی و بافندگی کردن، و تنزّه کردن از وی فاضلتر بود.

و باکی نبود خریدن مُصحفها و فروختنش، و بدان کسب کردن. ولکن روا نبود مکتوب بفروشد، بل باید پوست و کاغذ بفروشد. امّا دیگر کتابها باکی نبود فروختنش و خریدنش باِطلاق.

و کسب کودکان از بندگان و جز ازایشان مکروه است.

و اگر کسی مال ازحلال وحرام جمع کرده باشد، و جُدانشود وَبرا اینازان، باید که خُمس از وی بدهد، و باقی حلال بود ویرا. پس اگر متمیّز آید ویرا حلال ازحرام، واجب آید بر وی که با خداوندش دهد. و روانبود ویرا جزازان کردن. واگر خداوندش نیابد، با وارثانش ردّ کند. پس اگر وارثی نیابد، ویرا از بهروی بصدقه بدهد.

وروانبود بر گرفتن چیزی که در سُورها برافشانند، الّا بدَست فرادهند، یاداند که قصد خداوندش اباحت کردن[۱۴۸پ] بر گرفتن است.

و باکی نبود مُزد بر گرفتن عَقارات ازسراها ومسکنها، الّا که در وی چیزی از محظورات ومحرّمات کنند. وهمچنین باکی نبود مُزد گرفتن کشتیها ومانندآن، الّا که داند که آنچه وی برمی گیرد چیزی ازمحرّمات در وَی است. وباکی نبود چوب فروختن بدان کس که بصنم کند، یابصلیب کند، یابچیزی کند از ملاهی، زیرا که وِزرآن برآنکس بود که وی چنان کند، نه برآنکس که آلات فروخته باشد.

و كذلك كُلُّ صنعةٍ من الصّنائعِ المباحةِ ، إذا أَدّى فيها الأمانةَ ، لم يكن بهابأسٌ . فإن لم يُؤَدِّ فيها الأمانةَ او لا يتمكّنُ معهامن القيامِ بالواجباتِ وتركِ المقبّحاتِ ؛ فلا يجوزُ له[١] التعرُّضُ لشيءٍ منها . ولابأسَ بالحياكةِ[٢] والنّساجةِ ، والتّنزّهُ عنهما[٣] أفضلُ .

ولابأسَ بشراءِ المصاحفِ وبيعِها والتكسّبِ بها ، غيرَ أنّه لا يجوزُ أن يبيعَ المكتوبَ ، بل ينبغي له أن يبيعَ الجلدَ والوَرَقَ . وأمّا غيرُها من الكُتُبِ ، فلابأسَ ببيعِها وشرائِها بالإطلاقِ .

و كسبُ الصّبيانِ من المماليكِ وغيرِهم مكروهٌ .

ومن جمعَ مالاً من حلالٍ وحرامٍ ، ثُمّ لم يتميّزْ له ؛ أخرجَ منه الخمسَ ، وحلّ له الباقي . فإن تميّزَ له الحرامُ منه ؛ وجبَ عليه ردّهُ على صاحبِه ، لا يسوغُ له سِواه . فإن لم يَجِدْهُ ، ردّه[٤] على ورثتِه . فإن لم يَجِدْ له وارثاً ، تصدّقَ به عنه .

ولا يجوزُ أخذُ شيءٍ ممّا يُنثَرُ في الأعراسِ والإملاكاتِ[٥] إلّا ما أُعطِيَ باليدِ او عُلِمَ من قصدِ صاحبِه الإباحةُ لأخذِه .

ولابأسَ بأجرِ العَقاراتِ من الدُّورِ والمساكنِ ، إلّا إذا عُمِلَ فيها شيءٌ من المحظوراتِ والمحرّماتِ . و كذلك لابأسَ بأُجرةِ السُّفُنِ[٦] والحمولاتِ ، إلّا ما عُلِمَ أنّه يُحمَلُ فيها وعليها شيءٌ من المحرّماتِ[٧] . ولابأسَ ببيعِ الخشبِ لمن يجعلُه صنماً او صليباً اوشيئاً من الملاهي ، لأنّ الوِزْرَ [١٠٣ب] على من يجعلُه كذلك ، لا على الّذي باعَ الآلةَ .

١- درمه وملك و ن «له» نيست ولى درخ هست . ٢- ملك زيرسطر : جامه باف .
٣- مه وملك ون : عنها ، خ : عنهما . ٤- مه : رد ، درهامش : بخط المصنف رد بغيرها . ٥- ملك زيرسطر : زف ، خ زيرسطر : قباله كردن . ٦- ملك زيرسطر : كشتى . ٧- ملك : المحظورات .

ولابأسَ ببيعِ عظامِ الفيلِ والتكسّبِ بصنعته وإتّخاذِ الأمشاطِ منها وغيرِ ذلك. ولابأسَ ببيعِ جلودِ السِّباعِ، مثلُ الفَهْدِ والاسدِ والنَّمِرِ[1] وغيرِ ذلك، إذا كانت مذكّاة.

ولايجوزُ بيعُ السَّرِقَةِ والخيانةِ وشراؤُهما، إذا عَرَفَهُما الإنسانُ بعينهما. فإذا لم يَعْرِفْهُما بعينهما، لم يكنْ به[2] بأسٌ. ومن وُجِدَ عنده سَرِقَةٌ، كان ضامناً لها، إلّا أن يأتيَ على شرائها ببيّنةٍ.

ولابأسَ أن يَشْتَرِيَ من السُّلطانِ الإبلَ والغنمَ والبقرَ، إذا أخذها من الصّدقةِ، وإن لم يكنْ هو مستحقّاً لها. وكذلك الحكمُ في الأطعمةِ والحبوبِ.

ولابأسَ بعملِ الأشربةِ المباحةِ وأخذِ الأجرِ عليها.

ويُكْرَهُ ركوبُ البحرِ للتّجارةِ. ولايجوزُ سلوكُ طريقٍ خَطِرٍ[3] مع ظهورِ أمارةِ الخوفِ فيها.

ولابأسَ بأخذِ الأجرةِ في النّيابةِ عن إنسانٍ في وكالةٍ بالشّرى والبيعِ وغيرِ ذلك. ولايجوزُ لأجيرِ الإنسانِ في وقتٍ معلومٍ أن يَعْمَلَ لغيرِه في ذلك الوقتِ عملاً. فإن أَذِنَ له المستأجرُ في ذلك، كان جائزاً.

ولايجوزُ بيعُ تُرابِ الصاغةِ[4]. ومتى باعوه، وجب عليهم أن يتصدّقوا بثمنه.

وإذا مَرَّ الإنسانُ بالثّمرةِ، جاز له أن يأكلَ منها قدرَ كفايتِه، ولا يَحْمِلُ شيئاً على حالٍ.

١- ملك زير سطر: الامشاط: شانه، الفهود: يوز، الاسد: شير، النمر: پلنگ. ٢- مه: بعينها... بها (بحالت افراد)، خ: به باس، ملك ون: بهما بأس (در هر دو ضما بر ديگر بحالت تثنيه است.) ٣- خ: طريق خطر (باضافه طريق به خطر بحالت مصدرى)، ملك: طريق فيه خطر ٤- ملك زير سطر: زر گر.

و باکی نبود استخوان پیل فروختن، وبصنعت آن کسب کردن، وشانها کردن و جزازان بروی. و باکی نبود فروختن پوستهای دد کان چون یوز و شیر و پلنك و جزازان، چون کشتار بود.

و روا نبود فروختن دزدیها وخیانت وخریدنش[1]، چون خداوندش را شناسد. وچون خداوندش را نشناسد، باکی نبود. واگر کسیرا بنزدیك وی دزدیده‌یی یابند، ضامن آن باشد الا که برخریدن آن گواه بیارد.

و باکی نبود که از سلطان اشتر وگاو و گوسفند بخرند، چون وی بصدقه گرفته باشد، واگرچه مستحقّ آن صدقه نیست. وهمچنین است حُکم در طعامها وحبوب.

و باکی نبود شرابها که مباح بود کردنش، وبدان مُزد فراگرفتن.

و مکروه است در دریا نشستن از بهر بازرگانی. و روا نبود خطر برراه برفتن باظهور نشان خوف در وی.

و باکی نبود مُزد فراگرفتن، از نیابت داشتن کسی در وکالت وی بخریدن وفروختن و جزازان. و روانبود کسی را که مُزدور کسی بود در وقتی معلوم، که ازبهر غیر وی دران وقت کار کند. پس اگر آنکس دستوری دهد ویرا دران کار، روا بود.

وروانبود فروختن خاك زرگران. وهرگه که بفروشد، واجب باشد برایشان که بهای آن بصدقه بدهند.

واگر مردبرمیوه‌یی گذر کند؛ روابود ویرا که ازان میوه بخورد، چندانکه ویرا تمام بود، و چیزی برنگیرد برهیچ حال.

۱ـ ح بی‌نقطه است، ش: خرید پس، ملك وع و مج وملی، خریدنش.

و مکروه‌است مردم را که خزانرا گشنی کنند بر اسبان ، ومحظور نیست .

و باکی نبود که مردم بدرقه کنند قافلها را ، و بدان مزد فراگیرند .

واگر کسی بندهٔ خویش بمزد فرادهد ، وآن بنده چیزی تباه کند ؛ [۱۴۹ر] برخداوندش نبود ضمان آن تباهی ، ولکن بنده‌را بفرماید تابمقدار آن تباهی کار کند .

و باکی نبود فروختن پرّهای مرغان کهایشان شکار کنند ، و بهای آن گرفتن و بدان کسب کردن بهمه نوعی .

وَاللهُ أعلَمُ بالصّوابِ

تمام شد مُجلّد اوّل از کتاب نهایة ، و بعدازین نوشته شود مُجلّد دوّم ، ان شاء اللهُ .

و افراغ افتاد از نوشتن آن درهفتم ماه محرّم سنه ستّ وثمانین وستّمایة[1] . [۱۴۹پ]

۱ـ و افراغ افتاد از نوشتن آن درهشتم ماه شوال سنه اثنی وتسعین و ثمانماء هجریه (دومین نسخهٔ کهن:ش) ، کسب کردن بهمهٔ انواع والله اعلم بالصواب تمام شد مجلد اول از کتاب نهایه بعون‌الله تعالی بتاریخ ۲۲ شهر شوال سنه ۲۲ کاتبه اقل‌العباد محمدمقیم(ملك).

ويُكْرَهُ للإنسانِ أن يُنَزِّيَ الحميرَ على الدّوابِّ، وليس ذلك بمحظورٍ.

ولا بأسَ أن يُبْدِرَقَ الإنسانُ القوافلَ، ويأخُذَ على ذلك الأجرَ.

ومن آجَرَ مملوكاً له، فأفسد المملوكُ شيئاً[1]؛ لم يكنْ على مولاه ضمانُ ما أفسَده، لكنّه يُسْتَسْعَى[2] العبدُ في مقدارِ ما أفسَده.

ولا بأسَ ببيعِ جوارحِ[3] الطّيرِ كُلِّها وأخذِ ثمنِها والتكسّبِ بها بجميعِ الوجوهِ. ٥

تَمّ الجزءُ الأوّلُ بحمدِالله وحسنِ توفيقِه[4] [١٠٣پ].

١ـ «شيئاً» در مه خط خورده و درخ و ن نيست ولى در ملك هست.

٢ـ ملك زيرسطر: كارفرمايند. ٣- ملك زيرسطر: شكارى.

٤ـ ملك: الوجوه بحمدالله وحسن توفيقه الحمدلله رب العالمين وصلواته على رسوله محمد وآله الطاهرين وحسبناالله ونعم الوكيل.

خ: تم الجزو الاول من كتاب النهاية ويتلوه الجزو الثانى منه اوله: كتاب المتاجر، ان شاءالله، وبه الثقة. والحمدلله رب العالمين. وصلواته على سيدنا محمدوآله الطاهرين.

ن: تم المجلد الاول ويتلوه فى الثانى كتاب المتاجر من كتاب النهاية املاء الشيخ السعيد الاجل الموفق عمادالدين ابى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى رضى‌الله عنه بحمدالله تعالى ومنه والصلوة على نبينا محمد وآله اجمعين.

چاپى: الوجوه تم المجلد الاول من كتاب النهاية.

Library of



Princeton University.